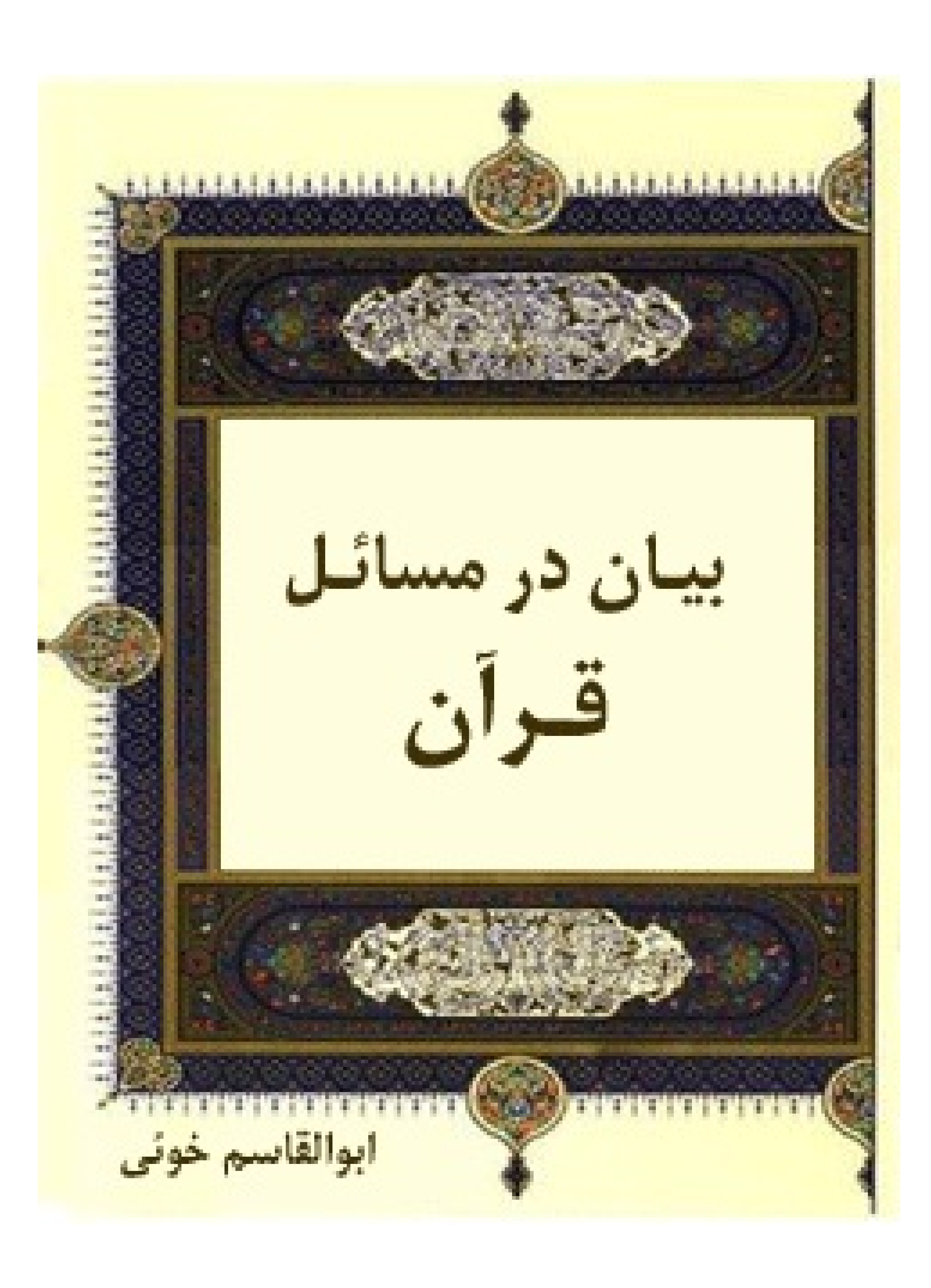

بیان در مسائل
قرآن
ابوالقاسم خوئی


بسم الله الرحمن الرحیم

بیان در مسایل قرآن

نویسنده:

آیت الله سید ابوالقاسم خوئی

ناشر چاپی:

سازمان چاپ و نشر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بیان درمسائل قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه: خوئی ابوالقاسم ۱۲۷۸-۱۳۷۱. عنوان قراردادی: البیان فی تفسیرالقرآن.فارسی عنوان و نام پدیدآور: بیان در علوم و مسایل کلی قرآن Exposition in the science and general issues of the Quran / نویسنده ابوالقاسم خویی مترجمان محمدصادق نجمی هاشم هاشم زاده هریسی مشخصات نشر: تهران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: ۷۲۸ص. فروست: دین =Religion شابک: ۵۶۵۰۰ریال ۹۶۴-۴۲۲-۵۷۸-۳: ؛ ۷۵۰۰۰ ریال (چاپ دوم) یادداشت: چاپ دوم: بهار ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ سوم: بهار ۱۳۸۸. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس یادداشت: نمایه. موضوع: قرآن -- علوم قرآنی موضوع: قرآن -- تحقیق شناسه افزوده: نجمی، محمدصادق، ۱۳۱۵ - مترجم شناسه افزوده: هاشم زاده هریسی هاشم ۱۳۱۷ -، مترجم شناسه افزوده: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی رده بندی کنگره: BP۶۹/۵ /خ ۹ب ۹۰۴۱ ۱۳۸۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۳۴۴۰۵

آدرس ثابت بیان در علوم و مسایل کلی قرآن

[خطبه الکتاب

بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه الّذی أنزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا قیّما لینذر بأسا شدیدا من لدنه و یبشّر المؤمنین الّذین یعملون الصّالحات أنّ لهم أجرا حسنا ماکثین فیه أبدا.

کتاب أحکمت آیاته ثمّ فصّلت من لدن حکیم خبیر. لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید. ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتّقین نزّله روح القدس من ربّک بالحقّ لیثبّت الّذین آمنوا و هدی و بشری للمسلمین. ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الّذی بین یدیه و تفصیل کلّ شی ء و هدی و رحمه لقوم یؤمنون. و إنّه لذکر لک و لقومک و

سوف تسئلون. «و أفضل صلوات اللّه و أكمل تسليماته على رسوله» الّذى أرسله بالهدى و دين الحقّ ليظهره على الدّين كلّه و لو كره المشركون ... النّبىّ الأمىّ الّذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التّوراه و الإنجيل يأمرهم بالمعروف و ينهاهم عن المنكر.

«و على آله» المصطفين الاـ خيار. الّذين آمنوا به و عزّروه و نصروه و اتّبعوا النّور الّذى أنزل معه. أولئك هم الصّدّيقون و الشّهداء عند ربّهم لهم أجرهم رضى اللّه عنهم و رضوا عنه أولئك حزب اللّه ألا إنّ حزب اللّه هم المفلحون.

«و اللّعنه الدّائمه على أعدائهم» الّذين اشتروا الضّلاله بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين. يوم يخرجون من الأجداث سراعا كأنّهم إلى نصب يوفضون. خاشعه أبصارهم ترهقهم ذلّه ذلك اليوم الّذى كانوا يوعدون. يوم لا ينفع الظّالمين معذرتهم و لهم اللّعنه و لهم سوء الدّار.

بيان درمسائل قرآن، ص: ۱۵

پيشگفتار

اشاره

سخن ناشر گفتار مترجمان گفتار مؤلف (ره)

بيان درمسائل قرآن، ص: ۱۶

سخن ناشر ... ص: ۱۶

قرآن كريم صحيفه جاويدان رحمت الهى است كه به اراده خداوند متعال، از لوح محفوظ بر قلب محفوظ رسول امين فرود آمد و در قالب كلمات و آيات صورتى مكتوب يافت. آموزه ها و اشارات اين كتاب مقدس آسمانى جامعيت و شمولى چند گسترده و عميق دارد كه از همان آغاز نزول، خرد و انديشه انسانى را به جولان انداخت و در طول اعصار، علما، فقها و پژوهندگان بسيارى به تعمق و تدبر در جنبه هاى لا يزال معرفت آن همت گماشتند تا گوشه هايى از غناى علمى و محتوايى اين اقيانوس دانش الهى را بنمايانند. با اين همه، تا رسيدن به درك حقيقى اسرار قرآن كريم و اجراى واقعى احكام و دستورات آن راهى طولانى در پيش است.

در ميان پژوهش هاى گوناگونى كه در باره ابعاد گسترده علوم قرآنى صورت گرفته است، البيان تفسيرى خاص و مهم است كه به خامه فقيه و مرجع عالى قدر جهان اسلام، حضرت آيت اللّه العظمى سيّد ابو القاسم خويى (ره)، به زبان عربى تقرير يافته است. در باره اهميت موضوع و عظمت نويسنده كتاب در مقدمه مبسوط مترجمان به كفايت سخن رفته است. از سوى ديگر، ترجمه حاضر نيز به اعتراف كارشناسان و استادان اين حوزه، يكى از اصيل ترين و دقيق ترين ترجمه هايى است كه از متن يك كتاب علمى صورت گرفته است و انتخاب اين ترجمه از سوى دفتر مؤلف (ره) نيز گواه اين مدعاست.

ترجمه حاضر مانند متن عربى آن بارها چاپ شده است اما آن چه اين ناشر را برانگيخت تا بار ديگر به طبع اين اثر ارزشمند

همت

گمارد، دو دلیل مهم است: نخست آن که این اثر اکنون یکی از کتاب های تخصصی و مرجع در زمینه علوم قرآنی به شمار می آید که نه تنها مورد استفاده بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷

دانشجویان دانشکده های علوم قرآنی است، بلکه به سبب سادگی بیان اثر، عموم علاقه مندان به فرهنگ قرآنی نیز قادرند از آن بهره ببرند و دوم آن که با گسترش و تعمیق فرهنگ قرآنی در میان قشرهای مختلف جامعه، شمار مشتاقان مطالعه این گونه کتاب ها هر روز افزون تر می شود، به گونه ای که اکنون کتاب حاضر تقریبا در بازار نایاب است. بنابراین، انتشار مجدد این کتاب در جامه ای نو و کیفیتی مناسب، اقدامی شایسته بلکه ضروری به نظر رسید.

در پایان، سازمان چاپ و انتشارات بر خود می داند سپاس گزار خدمت سترگ فرهنگی مؤلف جلیل القدر (رحمه اللّه علیه) و مترجمان ارجمند در به ثمر رسیدن این کتاب ارزشمند باشد و همچنین تشکر ویژه خود را به دفتر مؤلف (ره) و حفید بزرگوار ایشان که اجازه انتشار این ترجمه را داده اند، تقدیم می کند. امید که این تلاش فرهنگی مورد پذیرش پروردگار بزرگ و رضایت خوانندگان گرامی قرار گیرد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸

گفتار مترجمان ... ص: ۱۸

فرهنگ ما ... ص: ۱۸

مسئله تخصص در علوم و فنون و مراجعه به متخصص مسئله ای است غیر قابل انکار و تردید، امری است وجدانی و فطری که در تمام مسائل و موضوعات، سریان و جریان دارد و باید هر فنی را از متخصص آن فن فرا گرفت و در هر علمی به استاد همان علم مراجعه نمود.

قرآن مجید برای تأمین همان نیاز فطری و درخواست درونی بشر، خاندان وحی و رسالت و اهل بیت پیامبر (ص) را متخصص

و استاد علوم قرآن معرفی نموده است. «۱»

رسول اکرم (ص) نیز آنان را قرین و پشتوانه تزلزل ناپذیر قرآن شناسانده است و مسلمانان را در فراگرفتن تفسیر، علوم و احکام قرآن و عقاید اسلامی به آنان ارجاع داده، اهل بیت و قرآن را دو یار همیشگی و غیر قابل انفکاک معرفی کرده است. «۲»

خاندان پیامبر نیز همیشه از قرآن پشتیبانی کرده و با محدودیت های فراوان و با محرومیت از آزادی که بر آنان حکومت داشت در علوم مختلف، مخصوصا در تفسیر قرآن مجید شاگردان برجسته و بلند پایه ای تربیت نموده و به جامعه اسلامی تحویل داده اند و از هر فرصت مناسب برای ایفای وظیفه و مسئولیت بزرگ خویش استفاده نموده اند.

در محیط و شرایطی که نقل حدیث ممنوع اعلام گردیده بود و حدیث های موجود سوزانده

---

(۱) آل عمران/ ۷.

(۲) حدیث ثقلین.

می شد. «۱» در محیطی که از طرف حکومت وقت به استانداران و فرمانداران دستور اکید صادر شده بود که در محل مأموریت خویش از نقل حدیث خودداری کنند و تنها به خواندن الفاظ قرآن قناعت ورزند. «۲» در شرایطی که از طرف خلفا عده ای به جرم نقل حدیث زندانی گردیده و عده دیگر به محیطهای دور از اجتماع تبعید می گردیدند. «۳»

آری در چنین محیطها و شرایطی است که خاندان عصمت به جمع آوری و نوشتن احادیث و نقل آن ها می پردازند و به فرزندان و یارانشان دستور می دهند که احادیث را ضبط و یادداشت کنند و به عنوان بزرگ ترین ارمغان به مسلمانان آینده تحویل دهند.

در شرایطی که دیگران معارف قرآن را از بیگانگان فرا می گرفتند و در تفسیر آیات توحید و معاد و تاریخ پیامبران

به دهان دیگران چشم دوخته، خرافات و اسرائیلیات را به نام تفسیر قرآن دهن به دهن نقل می نمودند و از جعلیات و بافته های جاعلان حدیث با اشتیاق استفاده می کردند، پیشوایان ما درس توحید و عقاید اصیل اسلامی و تفسیر درست و صحیح یاد می دادند و معارف اسلامی را گاهی به صورت تفسیر آیات و گاهی در قالب خطبه و دعا به پیروانشان می آموختند و بدین گونه یک بنای صحیح و تزلزل ناپذیری در عقاید، فقه و تفسیر پی ریزی نموده و در اختیار شیعه قرار دادند. شیعه و پیروان خاندان عصمت نیز از افکار آنان پیروی نموده، در تمام موارد با راهنمایی های آنان پیش رفته است و عقاید و افکار خویش را از این مصادر و مآخذ اصیل و صحیح فرا گرفته و برای آیندگان نقل نموده اند.

این حقیقت مسلم که از مدارک و متون اصلی استفاده می گردد «۴» نشان دهنده این است که شیعه از نظر فرهنگ، عقاید، تفسیر و حدیث بسیار غنی و مستحکم بوده و از گنجینه ها و ذخایر سرشار علمی برخوردار است و هر چه در این زمینه دارد به خاندان وحی و رسالت اتصال و ارتباط داشته، از وحی و منبع غیبی سر چشمه می گیرد و این ارتباط و اتصال و حلقات نقل احادیث در هیچ دورانی قطع نگردیده است، از دوران وحی شروع شده تا به امروز کشش و ادامه پیدا نموده است و نه تنها در هر دوران شخصیت های بارز علمی فراوانی به یادگار گذاشته اند بلکه مؤسس و

---

(۱) تذکره الحفّاظ، ۱/ ۳- ۵ جامع بیان العلم و فضله، ۲/ ۱۴۷.

(۲) سنن ابن ماجه، ۱/ باب ۳ طبقات ابن اسعد، ۶/

۲ تذکره الحفّاظ، ۱/ ۳.

(۳) تذکره الحفّاظ، ۱/ ۷ مجمع الزوائد، ۱/ ۱۴۹.

(۴) برای آگـاهی کامـل در بـاره این مطـالب- خواننـده عزیز را به مطـالعه کتـاب سـیری در صـحیحین از محمـد صادق نجمی دعوت می نماییم.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰

بنیان گذار اکثر علوم اسلامی، علما و دانشمندان شیعه بوده اند «۱».

خوشبختانه، امروزه نیز شخصیت های بارز و برجسته ای که آثار علمی و فکری آنان مورد غبطه دیگران می باشد فراوان وجود دارد و افرادی را از رجال علمی شیعه می شناسیم که آثار و کتاب های آنان بلافاصله پس از انتشار، به زبان های متعدد ترجمه و منتشر گردیده است.

وظیفه ما ... ص: ۲۰

ما نباید با داشـتن چنین فرهنگ پرمایه و غنی و با داشتن چنین منابع اطمینان بخش و اصیل حدیـث و تفسیر که از طریق خاندان وحی و رجال معروف که بدون هیچ گونه فاصـله زمانی و فترت، سـند آن ها به پیامبر اکرم (ص) و سر چشمه وحی منتهی می گردد چشم به میراث فکری دیگران بـدوزیم و دست نیـاز به فرهنـگ بیگانگـان بگشـاییم و بـا چشم عظمت و بزرگی به آنـان بنگریم و با ولع شدید به ترجمه آثار آنان بپردازیم و با آب و تاب آن ها را منتشر سازیم و یا در نوشته ها و تألیفاتمان مدارک آنـان را یگـانه تکیه گاه خویش قرار دهیم ولی از فرهنگ عالی و پرمایه خویش کاملا غفلت نموده، آن را نادیـده انگاریم. به مدارک و منابع خویش بی اعتنا باشیم و در اثر احساس حقارت، سرمایه های علمی خویش را به دست فراموشی بسپاریم.

اشـتباه نشود! منظور این نیست که ما نبایـد برای افکار دیگران ارزش قائل نشویم و از آنان به طور کلی جدا و بی اطلاع بمانیم بلکه منظور

این است که به سرمایه ها و منابع غنی و اساسی خویش نیز نظری بیفکنیم و خود را در افکار دیگران محو و نابود نسازیم. قبل از شناختن و شناساندن خویش بلندگوی افکار دیگران نباشیم.

ما باید با داشتن فرهنگ عالی، تاریخ و حدیث اطمینان بخش، کتاب های و زین و سودمند، مصادر و منابع فکری فراوان، علما و دانشمندان برجسته، این چنین ثروت معنوی را حفظ کنیم و آن چه را که گذشتگان با زحمت های طاقت فرسا به این جا رسانده و این امانت سنگین را به دست ما سپرده اند گسترش دهیم. دانشمندان خویش را بهتر بشناسیم و افکار و نظریات آنان را انتشار دهیم.

---

(۱) ر. ک: تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، سیّد حسن صدر.

یک هدف عالی و اساسی ... ص: ۲۱

به همین منظور و برای گسیل دادن افکار به فرهنگ اصیل و استوار شیعه و مبارزه با احساس حقارت و روح گرایش به دیگران، برنامه ای پی ریزی گردیده است که کتاب های و زین و سودمند علمی و مآخذ و مصادر اصیل شیعه که با قلم توانا و محققانه دانشمندان شیعه نگارش یافته است یکی پس از دیگری به سبک ساده و روان ترجمه گردیده، در دسترس عموم مسلمانان فارسی زبان قرار بگیرد تا آنان نیز با آشنایی بیش تر با فرهنگ پرمایه و علما و دانشمندان خود بهره مند گردند.

کتاب حاضر که به قلم توانای بزرگ مرجع شیعه حضرت آیت اللّه العظمی «خویی» (ره) نگارش یافته است نخستین کتاب از این سلسله انتشارات می باشد که به عنوان اولین قدم در این مسیر با سبک خاصی به فارسی ترجمه گردیده در اختیار مسلمانان فارسی زبان قرار می گیرد.

زیرا این کتاب مسائل مهمی را در

باره قرآن در بر دارد که هر فرد مسلمان و پیرو قرآن باید با این گونه مسائل کاملا آشنا باشد بلکه بسیار به جا است که مطالب این کتاب به صورت تلخیص و کلاسه شده در آمده، در کلاس های مذهبی برای فرزندان قرآن و جوانان مسلمان به عنوان درس، تعلیم و تدریس گردد. «۱»

کتاب حاضر ... ص: ۲۱

آری چنان که گفته شد کتاب حاضر یکی از شماره های این سلسله انتشارات و نخستین آن می باشد. این کتاب بدان جهت از شماره های دیگر این سلسله انتشارات مقدم گردید که هم خود کتاب از امتیاز و عظمت خاصی برخوردار است و هم مؤلف عالی قدر آن.

اما عظمت کتاب ... ص: ۲۱

ارزش و عظمت کتاب حاضر مخصوصا در این است که به قرآن بزرگ اختصاص و وابستگی دارد،

---

(۱) ما به خواست خدا این مسائل و مسائل دیگری را در این زمینه از این کتاب و کتاب های دیگر استخراج نموده، به طور فشرده و ساده و به صورت کتاب درسی تنظیم خواهیم نمود تا مطالب آن در سلسله برنامه های درسی قرآن در تحت عنوان علوم قرآن برای جوانان مسلمان تعلیم و تدریس گردد.

بعد از چاپ اول این کتاب، کتاب دیگری در علوم قرآنی تحت عنوان «شناخت قرآن» به وسیله مترجمان همین کتاب به طور فشرده و ساده تنظیم، چاپ و منتشر شده است. امیدواریم در آموزش علوم قرآنی مورد استفاده قرار گیرد.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲

مباحث مهم و حساسی را در باره آن کتاب آسمانی مورد بحث و بررسی قرار می دهد.

این کتاب، عظمت و اعجاز قرآن را از ابعاد مختلف بخصوص از جنبه های علمی و معارف آن، به دقت تجزیه و تحلیل می نماید و به وضوح نشان می دهد که قرآن کتابی است زنده و سازنده.

معجزه ای است جاودانی و همیشگی که افراد بشر را تا ابد به راه راست تر و استوارتری هدایت و رهبری می نماید و در این رهبری نیز بر اساس و پایه عقل و فطرت انسانی پیش می رود و کاروان بشری را به سوی کمالات نهایی حرکت می دهد و پیش

می برد و به اوج تمدن و انسانیت رهنمون می شود.

در این جاست که قرآن از دیگر معجزات پیامبر و از معجزات تمام پیامبران دیگر ممتاز و برتر می نماید و عظمت آن بیش تر روشن و نمایان می گردد.

باز این کتاب، با بررسی مسئله نسخ قسمت معظمی از آیات قرآن را از قید نسخ واهی و دایره زمان آزاد نموده، روح جاودانگی به آن ها می بخشد و بدین گونه ثروت کلان و سرمایه های بزرگی از قوانین اسلام را که طرفداران نسخ، آن را تعطیل کرده اند زنده ساخته و در مسیر احکام و تشریع به جریانش می اندازد که ما باید از این سرمایه های سرشار الهی و فیوضات ربانی حد اکثر استفاده را ببریم و از چشمه های صاف و زلال آن سیراب شویم.

این کتاب یک روش اصیل و نویی را در تفسیر قرآن ارائه می کند که با در پیش گرفتن آن روش از هر گونه تفسیرهای دلبخواهی و تطبیقی و تأویلات خلاف ظاهر و استناد به آرا و نظرات شخصی جلوگیری می شود. این همان روش «تفسیر قرآن با قرآن» است.

از همه مهم تر این که کتاب حاضر، از یک طرف با مخالفین و دشمنان اسلام و قرآن مبارزه می کند و افتراهایی را که به قرآن بسته اند از دامن پاک آن می زداید و از طرف دیگر پاره ای از مباحث قرآنی که در میان مسلمانان مورد اختلاف می باشد با دقت علمی بررسی می کند و حقیقت را به آنان نشان داده، پایه و اساس اختلافات داخلی را- که از این گونه مسائل مورد اختلاف سر چشمه می گیرد- درهم می ریزد و بدین وسیله مسلمانان را از نظر فکر و عقیده به هم نزدیک و نزدیک تر می سازد و

در میان اتباع و پیروان قرآن، وحدت و یگانگی بر پایه علم و عقیده که روح اسلام و هدف اساسی قرآن همان است، به وجود می آورد.

آری، چون گروهی قرآن را وسیله اختلافات و میدان منازعات و کشمکش های خویش قرار داده اند این کتاب می خواهد با تحلیل این گونه مسائل اختلافی و نمایاندن چهره های اصیل و واقعی حقایق- که بهترین راه ایجاد اتحاد و هماهنگی است- به قسمتی از اختلافات مسلمانان در بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۳

مسائل قرآنی و مبانی مذهبی پایان دهد و مسلمانان را به وحدت فکری و عملی و همکاری و همگامی دعوت و رهبری نماید و در همه این مسیر هم با دلیل و برهان پیش می رود.

این است هدف اساسی کتاب حاضر که شیخ باقوری دانشمند معروف مصری بدان توجه نموده، طی نامه ای برای مؤلف چنین می نگارد:

آرزومندم که خدای منان وجود شما را برای مسلمانان وسیله خیر و بهره برداری بیش تر قرار دهد و در رفع اختلافات مسلمانان و در روشن ساختن مسیر اتحاد آنان توفیق کامل برای شما عنایت فرماید تا هر چه زودتر در زیر سایه اتحاد و برادری گرد هم آیند و رسالت جهانی خود را در رهبری انسان ها با هماهنگی و همگامی از سر بگیرند و به آن وعده مسرت بخش قرآنی، جامه عمل بپوشانند که می فرماید: تو را برای جهانیان وسیله رحمت و سعادت فرستادیم. «۱»

در تمام فصول و مباحث کتاب این هدف و حقیقت نمایان است مخصوصا در بخش «عدم تحریف قرآن» زیرا در این بخش آمده است که پیشوایان ما همین قرآن را که در میان مسلمانان معمول و متداول است امضا و تأیید نموده، در

اصول و احکام اسلامی به همین قرآن استناد کرده اند و باز آنان در فرایض و نمازهای واجب خواندن سوره های آن را فرض و واجب دانسته اند و از این طریق صحّت و اصالت آن را تحکیم و تثبیت نموده اند. مؤلف محترم با آوردن این گونه مطالب در کتاب خود قسمت مهمی از اختلافات مسلمانان را از میان برداشته است.

این بود قسمتی از امتیازات کتاب حاضر که به طور خلاصه برای خواننده عزیز بازگو گردید.

و اما عظمت مؤلف ... ص: ۲۳

و اما سخن از عظمت و موقعیت مؤلف به طوری که مناسب با شخصیت وی و مطابق با واقع گردد، چون از عهده ما بیرون است چه بهتر که این قسمت را به عهده دانشمندان پرمایه و متفکر معروف و نویسنده شهیر عرب شیخ محمد جواد مغنیه محول نماییم و قلم را به دست توانای وی بسپاریم که او در شخصیت و عظمت مؤلف عالی قدر کتاب چنین می نگارد:

... او آفتابی است که اشعه روشنگر آن در هر زمان و به هر نقطه پرتوافکنی می کند. او استاد من و استاد بزرگان علم و دانشمندان نجف است. او همانند محوری است که علوم اسلامی به

---

(۱) وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ انبياء/ ۱۰۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴

دور آن می چرخد. او کسی است که حوزه نجف مرهون زحمات و فعالیت های علمی وی می باشد و باید همیشه از وی ممنون و سپاس گزار بوده، از کوشش های وسیع و دامنه دار او قدردانی نماید که اگر او و عده معدودی از اهل تحقیق و کاوش نبودند دوران طلایی حوزه علمیه نجف سپری می گردید و آفتاب علم و دانش در آن مرکز علمی به غروب و افول می گرایید

و از دانشـگاه بزرگ نجف به جز یـک مشت ظواهر و الفـاظ چیزی باقی نمی مانـد و دوران شـیخ انصاری و محقق خراسانی و مانند آنان در بوته فراموشی قرار می گرفت.

خواننـده عزیز حالا ـ این شخصـیت عظیم و بزرگ علمی را شـناختی او همـان آیت اللّه عظمـای خویی است. او مردی است که علم و دانش بـا گوشت و خون وی در آمیخته است: او به یـک رشـته و یا رشـته های چنـدی از علوم و دانش ها قناعت نکرده است بلکه در تمام علوم اسلامی به مرحله عالی اجتهاد رسیده و در بهترین آن ها احاطه کامل داشته، یکی از بزرگ ترین علما و پیشوایان شاخص و نمونه مـذهبی به شـمار می رود. او نزدیک به هفتاد سال است که به بحث و بررسـی های علمی مشـغول گردیـده و کتاب ها می نویسـد، فارغ التحصـیلان فراوانی به جامعه اسـلامی تحویل می دهد و پاسخ گوی دانشـمندان و دانش پژوهـان است. امـا روش وی در بحث و مناظرات علمی همان روش سـقراط است که در برابر طرف بحث و گفت وگوی خود به ظاهر تسـلیم گردیده، گفتار و رأی وی را می پذیرد سـپس مانند یک نفر شاگرد که در مقام دانش طلبی و اسـتفاده از استاد دانشـمند خـود باشـد اشـکالات و مطـالبی را به عنوان سؤالات علمی پیش می کشـد و از طرف بحث و گفت وگوی خود می پرسد و او نیز بدون توجه و از روی سادگی به سؤالات وی پاسخ می دهد و در آن میان حقایقی را بر زبان می آورد که بدون توجه، گفتار سابقش را کاملا نقض می کنـد و بـدین گونه او را در تناقض گویی و بن بست عجیبی قرار داده، راه فراری برای وی باقی نمی گذارد جز این

که به جهل و اشتباه خویش اعتراف کند.

اما تلامیذ و شاگردانی که به وسیله وی تربیت گردیده و از حوزه درس او فارغ التحصیل شده اند، تعداد آنان را به جز خدای دانا کسی نمی داند و به طور حتم از صدها متجاوز بوده، یک دانشگاه بزرگ و پر جمعیت علمی را تشکیل می دهد که در این دانشگاه هر یک از آنان مسئولیتی را به عهده دارند و هر روز هم روبه فزونی و ازدیاد است به طوری که امروز در جلسه درس او صدها دانشجوی دینی شرکت می جویند که در میان آنان همه گونه افراد پیر و جوان، استاد و دانشجو به چشم می خورد که همه آنان با دقت و اشتیاق فراوان از آرا و افکار بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵

استادشان استقبال می نمایند و با عشق و علاقه خاصی مطالب او را درک نموده، در مغزشان می پرورانند.

و اما روش گفتار و بیان وی، واقعا اعجاب انگیز است. به نکات و دقایق ادب عربی تسلط کامل و احاطه شامل دارد. لغات، واژه ها، کلمات و عبارات ادبی در اختیار و فرمان او است، به طوری که آن ها را به هر کجا که بکشد مطیع وی بوده، بدون زحمت به دعوت او جواب مثبت می دهند.

بنابراین جای تعجب نیست که بیان وی وافی و رسا و گفتارش شیرین و شیوا باشد.

الفاظ و گفتار او با خواسته ها و مقاصدش سازگار آید.

و اما کتاب او اگر در مباحث و موضوعات خود بی نظیر و منحصر به فرد نباشد کم نظیر و درخور اهمیت است زیرا از یک طرف، رأی و نظر مؤلف عالی قدر را در این گونه مسائل و موضوعات برای خواننده

عزیز نشان می دهد و مسلم است که آشنایی با افکار چنین شخصیت بزرگ علمی به جای خود لازم و حائز اهمیت می باشد و از طرف دیگر، این کتاب در خواننده خود به طور خود آگاه یا ناخود آگاه این عقیده را به وجود می آورد که حقیقت و طبیعت اسلام از علم و عقل منفک و جدا نیست. آیینی است که بنای آن بر اساس و پایه علم و تحقیق پی ریزی و استوار گردیده است. در این جاست که ارزش علمی و عملی کتاب معلوم می شود و اهمیت و موقعیت آن برای خواننده آشکار می گردد.

این بود سخنی چند در نقش، هدف و موقعیت کتاب حاضر و در شخصیت و عظمت مؤلف آن و این بود هدفی که در پیش است و طرحی که در نظر و انگیزه ای که هر انسان متعهدی را بدان بر می انگیزد. و اللّه ولیّ التّوفیق و هو یهدی السّبیل.

ربیع الاول ۱۳۹۵ ه. ق- قم محمد صادق نجمی- هاشم هریسی بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۶

گفتار مؤلف (ره) ... ص: ۲۶

از دوران کودکی و طفولیت به خواندن قرآن و حل مشکلات و به دست آوردن حقایق و رموز علمی آن کتاب بزرگ آسمانی علاقه فراوان داشتم. هر مسلمان واقعی بلکه هر انسان دانش طلب و حقیقت جو لازم است که نسبت به فهمیدن قرآن، کشف اسرار و رموز آن عنایت خاص مبذول دارد و خود را آماده پذیرش نور و روشنایی آن کند زیرا قرآن تنها کتابی است که ضامن سعادت انسان ها، کفیل اصلاح اجتماع بشری است. کتابی است محکم و روشن و نفع آن عمومی و همگانی.

قرآن کتابی است که برای «لغت شناسان» بزرگ ترین مرجع، برای «دانشمندان

علم نحو» روشن ترین راهنما، برای «فقیه» و دانشمند دینی بهترین مدرک و سند علمی، برای هر «ادیب» زنده ترین شاهد و برهان، گمشده هر «فیلسوف»، الهام بخش هر «خطیب» توانا و واعظ گویا، مقصد و مقصود علمای «علم اخلاق» و بالأخره برای هر دانشمندی در رشته تخصصی وی پشتوانه استوار و راهنمای روشنی است.

علوم اجتماعی و سیاسی، آیین زندگی و اداره شئون جوامع بشری با بهترین و ساده ترین وجه از همان قرآن استفاده می شود و رشته های مختلف علوم دینی بر پایه آن پی ریزی و استوار گردیده است. همان قرآن است که از اسرار و قوانین دقیق جهان خلقت و رموز شگفت انگیز جهان آفرینش پرده برداشته است. قرآن، معجزه جاویدی است برای یک آیین زنده و جاودان و برنامه عالی و منظمی است برای یک دین آسمانی عالی تر.

این بود که من از دوران طفولیت به تلاوت قرآن اشتیاق داشتم و برای به دست آوردن حقایق و بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷

مفاهیم آن و در راه آشنایی با اهداف و مقاصدش سخت می کوشیدم و هر وقت یکی از رموز و اسرار قرآن را کشف می نمودم و یا مشکلی از مشکلات آن را حل می کردم این علاقه و اشتیاق بیش تر و عمیق تر می شد.

همان عشق و علاقه سبب می شد که به کتب تفسیر مراجعه کرده، آن ها را عمیقا بررسی کنم.

این جا بود که در برابر یک مطلب حیرت آور و شگفت انگیزی قرار گرفتم: در برابر عظمت قرآن و فرستنده اش، علم و تفکر انسانی را کوچک تر و در سطحی بس پایین تر مشاهده نمودم.

انسان را در برابر کبریایی و عظمت حق هر چه هم خود را کوچک بشمارد، باز هم ناقص تر

و کوچک تر از آن یافتم.

مقام قرآن در نظرم هر چه بزرگ و بزرگ تر و این کتاب ها و تفاسیر در برابر آن کوچک و کوچک تر می نمود.

با مراجعه به کتب تفسیر این حقیقت را دریافتم که عده ای با کوشش فراوان پاره ای از اسرار قرآن را به دست آورده، تنها به قسمت های مختصری از حقایق و علوم قرآن دسترسی پیدا نموده اند و آن را در کتابی جمع آوری کرده، نام تفسیر بر آن نهاده اند، تفسیری که می تواند مشکلات و غوامض قرآن را حل و هر گونه نکات و حقایق آن را روشن سازد! تفسیری که می تواند پرده از تمام اسرار و دقایق قرآن بردارد! اما عقلا انجام چنین عملی محال می نماید زیرا چگونه ممکن و متصور است که یک موجود ناقص و محدود همچون انسان، بتواند بر موجود نامحدود و کاملی که از طرف خدای نامتناهی و نامحدود فرود آمده است، احاطه پیدا کند و به همه نکات و دقایق آن دست یابد؟

ولی با این حال، کوشش و زحمات این علما و مفسرین شایسته هرگونه تقدیر و سپاس گزاری بوده، در این فعالیت و جهاد علمی مأجور و مثاب خواهند بود.

زیرا کتاب خدا پرتوی از نور خود را در دل آنان افکنده و روزنه ای از راهنمایی و هدایتش را به رویشان گشوده است و نباید از هر کسی گرچه به هر مرتبه ای از دانش و بینش رسیده باشد، انتظار داشت که معانی و مفاهیم قرآن را به طور کلی و همه جانبه درک نماید.

تنها اشکال و ایرادی که بر این مفسرین متوجه می گردد این است که آنان به پاره ای از مباحث و علوم قرآن پرداخته، از قسمت اعظم آن

که می تواند عظمت و واقعیت قرآن را نشان دهد، غفلت ورزیده اند مثلا، بعضی از مفسرین، قرآن را تنها از نظر قواعد ادبی و از ناحیه لفظ و اعراب تفسیر بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۸

نموده انـد و بعضـی دیگر قرآن را با دید فلسـفی مورد بررسـی قرار داده اند، گروه سومی نیز قرآن را با علوم جدید تفسـیر می نماینـد و در عین حال همه این مفسـرین چنین می پندارند که قرآن با همین دید نازل گردیده است که آنان می بینند. گروهی نیز تفسـیر می نویسـند ولی در کتابشـان مبـاحث تفسـیری کم تر به چشم می خورد و عـده دیگر هم قرآن را با افکار خود یا با افکار کسانی که گفتارشان از طرف خداوند تأیید نشده، حجیت و اعتبار ندارد، تفسیر نموده اند.

به نظر مـا هیـچ یـک از این تفسـیرها خالی از اشـکال و ایراد نمی باشـد زیرا آن چه بر مفسـر لازم است، این است که از آرا و عقایـد شخصـی خود صـرف نظر کنـد، تنهـا مفهوم آیـات را بـدون رنـگ آمیزی بـا محتویـات مغزی و گرایش هـای فکری و تخصّصـی خویش مدنظر بگیرد و طبق رهنمود و فرمان آن، قدم بردارد به عبارت ساده تر، آیات قرآن را با خود قرآن و دلالت ظاهر آن، معنی و تفسیر کند نه با آرا و عقاید شخصی و گرایش های فکری و سلیقه ای خود.

مفسـر به معنـای واقعی کسـی است که در مبـاحث فلسـفی قرآن، یـک حکیم و فیلسـوف مطلع و در مسائـل اخلاـقی آن، یک دانشـمند توانـای اخلاـقی باشـد و در مسائل فقهی قرآن با دیـد یک محقق و در مسائل اجتماعی آن با دیـد یک جامعه شـناس ورزیده، قرآن را مورد مطالعه و تفسیر قرار دهد و همین

طور در هر علمی از علوم قرآن با دیـد و اقتضای همان علم، قرآن را تفسیر نمایـد. آری، مفسـر باید در هر رشـته ای از علوم و فنون قرآن، اطلاعات وسیعی داشـته، بتوانـد از دریچه همان علم و فن قرآن را تفسـیر نموده، پیش برود و ده ها جلـد کتاب در این باره بنگارد که در این صورت، یک دوره دایره المعارف بزرگی در تفسیر قرآن تشکیل خواهد شد.

این بود که بر خود لازم دانستم، کتابی در تفسیر قرآن بنویسم که نکات و مزایای لازم یک تفسیر جامع و واقف را دارا باشد و از خداونـد بزرگ مسئلت دارم که مرا در این اندیشه بلند و هدف مقدس موفق بدارد و به این آرزوی بزرگ نائلم بگرداند و در این راه مدد و یاری ام دهد و از قصور و اشتباهات مصونم دارد و از لغزش هایم صرف نظر کند.

مـا در این تفسـیر به مبـاحث و موضوعـاتی که مربوط به معانی قرآن است، خواهیم پرداخت و از مباحثی که مربوط به الفاظ و اعراب قرآن و علوم ادبی آن است صـرف نظر خواهیم نمود زیرا علمـا و مفسـرین این گونه مباحث را در کتاب های متعـددی آورده اند که نیازی به کتاب دیگر نیست شـیخ طوسـی در تبیان و طبرسـی در مجمع البیان و زمخشـری در کشاف و ما نیز تنها در صورت بعضـی از نکـات ادبی که مفسـرین از آن غفلت ورزیـده انـد و یـا به علت اهمیت موضوع و ارتبـاط بیـان درمسائل قرآن، ص: ۲۹

خاصی که با اصل بحث دارد، خواهیم پرداخت.

در این جا توجه خوانندگان عزیز را به دو نکته ذیل جلب می کنیم:

الف- تکیه گاه و سند ما در

این تفسیر عبارت است از:

۱- ظواهر آیات قرآن مجید.

۲- محکمات و آیات صریح و روشن قرآن.

۳- روایاتی که در اثر تواتر و کثرت نقل، صحت آن ها ثابت گردیده است.

۴- احادیثی که از خاندان عترت با سند صحیح به دست آمده است.

۵- عقل فطری که از انحرافات و رنگ آمیزی های نادرست، سالم باشد زیرا عقل حجت باطنی و درونی است.

همان طور که پیامبر (ص) و خاندان گرامیش حجت و برهان ظاهری می باشند.

ب- ما معمولا در تفسیر یک آیه از مفهوم آیه دیگر استفاده می کنیم و خود قرآن را وسیله درک معانی قرآن قرار می دهیم و در فهم و درک قرآن از خود قرآن یاری و راهنمایی می طلبیم و احادیث وارده را بر این روش و بر آن چه از ظاهر آیات قرآن فهمیده ایم، شاهد و مؤید می آوریم.

در «مقدمه تفسیر» مباحث مهمی وجود دارد که با اصل مباحث تفسیری کاملا مربوط است و می تواند روشنی بخش زوایای تاریک علم تفسیر بوده، روشنگر افکار مفسر در کشف رموز تفسیری باشد. ما این گونه مباحث را قبل از شروع به اصل تفسیر بررسی می کنیم و آن را مقدمه و «مدخل تفسیر قرآن» قرار می دهیم.

مقدمه ای که یک سلسله مباحث علمی و کلی را در پیرامون قرآن بررسی کند مانند عظمت، اعجاز، مصونیت از تحریف، عدم تناقض و عدم نسخ در احکام قرآن و امثال این مباحث که اساس و شالوده یک تفسیر صحیح و اصیل علمی را تشکیل می دهد و از خدای بزرگ مسئلت دارم که در این راه، توفیق بیش تری عنایت فرماید و این عمل و خدمت به قرآن را از ما بپذیرد. «انّه حمید مجید» بیان درمسائل قرآن، ص:

بخش ۱ در پیشگاه عظمت قرآن

اشاره

قرآن از دیدگاه قرآن و حدیث فضیلت قرائت قرآن و آداب آن احادیث جعلی در فضیلت قرائت قرآن دقت و تدبّر در معانی قرآن بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲

قرآن از دیدگاه قرآن و حدیث ... ص: ۳۲

اشاره

آن جا که سخن به فضیلت قرآن رسد چه بهتر که انسان مکث و توقف کند و خود را در برابر قرآن، کوچک ببیند و به عجز و زبونی خویش اعتراف نماید چون اعتراف بر عجز و نارسایی، در بیان عظمت قرآن شاید شایسته تر و رساتر از گفتار و یا قلم فرسایی در مدح و ثنای آن باشد؟! انسان آن موجود ممکن و محدود، چگونه می تواند حقیقت و واقعیت گفتار خدای بزرگ و نامتناهی را درک نموده و آن ذات بی نهایت را در مغز کوچک خود بگنجاند و با کدام نیرو می تواند موقعیت و ارزش واقعی قرآن را در مغز نارسای خود ترسیم و بیان کند؟! یک نویسنده- هر چند هم توانا باشد- در این باره چه می تواند بنویسد و یا یک خطیب گویا هر چند هم گویاتر باشد چه بر زبان آرد که شایسته آن باشد؟! آیا موجود محدود می تواند به جز یک موجود محدودی را توصیف و تعریف کند؟

در عظمت قرآن همان بس، که گفتار و کلام پروردگار بزرگ است و در مقام و منزلت آن همان بس که معجزه پیامبر خاتم و آیاتش متکفل هدایت بشر و ضامن سعادت انسان هاست. افراد بشر را در تمام شئون زندگی و در همه قرون و اعصار رهبری می کند. مجد، سیادت و سعادت همیشگی آنان را تضمین و تأمین می نماید. این حقیقت را از خود قرآن بشنویم آن جا که می گوید:

إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِى لِلَّتِى هِيَ أَقْوَمُ.

«۱»

این قرآن انسان را به استوارترین راه ها هدایت می کند.

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳

کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ. «۱»

(این) کتابی است که بر تو نازل نمودیم تا مردم را به فرمان پروردگارشان از تاریکی ها به روشنایی (ایمان، عدل و آگاهی) ببری.

هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَهٌ لِلْمُتَّقِینَ. «۲»

این قرآن، گفتار روشنی است برای عموم مردم، هدایت و اندرزی است برای پرهیزگاران.

و از رسول خدا (ص) نیز در این باره چنین آمده است که:

فضیلت و برتری گفتار خدا بر سایر گفتارها به مانند برتری خود پروردگار است بر مخلوقاتش. «۳»

در این جا رمز حقیقتی که در ابتدای سخن بدان اعتراف نمودیم، روشن می شود و آن این که:

شایسته است انسان از سخن گفتن در عظمت و فضیلت قرآن لب فرو بندد و آن را به ناظران قرآن، راسخین و متخصصین در علوم آن موکول کند. زیرا آنان به حقیقت و عظمت قرآن از همه آشناترند و آنانند که انسان را به ارزش و واقعیت قرآن رهبری می کنند و آنانند که در فضیلت، قرین و همدوش قرآنند و در هدایت و رهبری سهیم و یاران آن.

چنان که جد بزرگوارشان رسول اکرم (ص)، همان کسی که او قرآن را برای بشر عرضه داشته، انسان را به سوی احکام آن دعوت می کند، همان کسی که ناشر حقایق و تعالیم قرآن می باشد، در این باره چنین می گوید که:

من در میان شما دو امانت بزرگ و گران بها می گذارم: قرآن و عترت (خاندانم) این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا در واپسین روز در کنار حوض

کوثر بر من وارد آیند. «۴»

از این حدیث چنین استفاده می شود که خاندان پیامبر (ص) قرین و همدوش قرآن و راهنمایان مردم به سوی آن و آشناترین افراد به احکام قرآن می باشند. پس چه بهتر که در توصیف و

---

(۱) ابراهیم/ ۱.

(۲) آل عمران/ ۳.

(۳) «فضل کلام اللّه علی سایر الکلام کفضل اللّه علی خلقه»: بحار الأنوار، ۹/ ۱۶ صحیح ترمذی به شرح ابن عربی، ۱۱/ ۴۷، ابواب فضائل قرآن (ش ۱).

(۴) «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی و اهل بیتی و انّهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض»: صحیح ترمذی، ۱۳/ ۲۰۰- ۲۰۱ مناقب اهل بیت در شرح سند حدیث به بخش تعلیقات مراجعه شود. [...]

شناسایی قرآن به گفتار آنان اکتفا کنیم. از افکار و راهنمایی های سودمندشان رهنمون و الهام بگیریم.

آری در فضیلت قرآن احادیث فراوانی از آنان نقل گردیده، علامه مجلسی آن ها را در جلد ۱۹ بحار الانوار «۱» جمع آوری نموده است که ما قسمتی از آن احادیث را در این جا می آوریم:

حدیث اول حارث همدانی می گوید: وارد مسجد شدم، گروهی را دیدم که دور هم نشسته در پاره ای از احادیث به بحث، مجادله و گفت و گوهای بی فایده پرداخته اند. سپس به حضور امیر مؤمنان (ع) بار یافتم و جریان را به سمع وی رسانیدم و آن حضرت فرمود: واقعا چنین روشی را اتخاذ نموده اند؟

گفتم: آری. آن گاه علی (ع) گفت:

حارث! من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: دیری نپاید که فتنه ها بر پا گردد. عرضه داشتم یا رسول اللّه! راه رهایی از این فتنه ها چیست؟ فرمود: قرآن کتاب خدا، کتابی که راه حل اختلافات

و کشمکش های شما در آن است، کتابی که می تواند حق و باطل را به آسانی از هم جدا و روشن سازد، حقیقتی که هزل و شوخی به آن راه ندارد، کتابی که هر جبار و ستمگری آن را به دور اندازد خداوند کمر او را می شکند و بر خاک مذلت و هلاکتش می نشاند و هر کس هدایت را در غیر آن بجوید به ضلالت و گمراهی می افتد. آن همان ریسمان محکم الهی است که ارتباط انسان با خدایش بدان بسته است و آن همان کتاب حکمت آمیز و راه مستقیم است و آن همان کتابی است که امیال و هوس های بشری و دست اهریمنان، نمی تواند او را تغییر دهد.

در اثر همان کتاب است که زبان ها از اشتباه مصون مانده، گفت و گوهای باطل و بی فایده پایان می پذیرد. دانشمندان از خواندن و تفکر در آن سیر نمی شوند. با گذشت اعصار و قرون، کهنه و فرسوده نخواهد شد، کتابی که عجایب و مزایای آن بی پایان است. این قرآن همان گفتار است که وقتی جنیان آن را شنیدند دلباخته آن گردیدند و بی اختیار گفتند: «إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً، یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ» یعنی ما قرآن اعجاب انگیزی می شنویم که به سوی سعادت رهبری می کند.

هر کس با قرآن سخن بگوید گفتارش درست خواهد بود و هر کس طبق آن حکومت و قضاوت کند، به عدالت قضاوت نموده است و هر کس عمل خود را با آن تطبیق کند به اجر و پاداش نیک

---

(۱) طبع قدیم مطابق جلدهای ۸۹، ۹۰ طبع جدید.

خواهد رسید، هر کس مردم را به سوی آن دعوت نماید، به راه راست

و مستقیمی هدایت نموده است.

آن گاه علی (ع) خطاب به حارث همدانی فرمود:

«خذها یا أعور» یعنی، ای اعور این حدیث را از من به یادگار بگیر! «۱»

توضیح حدیث ... ص: ۳۵

این حدیث از نکات جالبی برخوردار است که مهم ترین آن ها را در این جا توضیح می دهیم:

۱- در این حدیث، این جمله آمده است: «قرآن، اخبار گذشته و آینده را در بردارد.» که در این جمله، چند احتمال به نظر می رسد:

الف- ممکن است منظور از اخبار آینده حوادثی باشد که در جهان آخرت به وقوع خواهد پیوست، زیرا قرآن انسان را به عالم برزخ و حساب، روز بازپسین و روزی که نتیجه و پاداش اعمالش را از نیک و بد خواهد دید متوجه می سازد و از چنین عوالم و حوادثی خبر می دهد و شاید این احتمال قوی تر از احتمالات بعدی باشد.

مؤید و گواه این مطلب جمله ای است که علی (ع) در ضمن خطبه ای می فرماید: «این قرآن خبر گذشتگان و آیندگان شما را در بردارد. این قرآن حکم اختلافات و منازعات شما را روشن می سازد. این قرآن اخبار روز بازپسین و معاد شما را نیز بازگو می کند.»

ب- ممکن است، آینده اشاره به پیشگویی های قرآن باشد زیرا قرآن از حوادثی اخبار داده است که این حوادث سال ها بعد از نزول قرآن تدریجا به وقوع پیوسته و خواهد پیوست.

ج- احتمال سوم این است که منظور از اخبار آینده قرآن همان اخبار ملل و اقوام گذشته باشد که قرآن از وقوع آن ها و این که آن ها بدون کم و کاست در میان آیندگان نیز جریان پیدا خواهد نمود، خبر می دهد.

بنابراین احتمال، جمله مذکور اشاره به معنای این آیه شریفه می باشد

که می گوید: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ «۲» شما نیز روش اقوام گذشته را مو به مو اجرا خواهید نمود و مسیر آنان را در انحراف از

---

(۱) «کتاب اللّه فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم و هو الفصل و لیس بالهزل ... »: سنن دارمی، ۲/ ۴۳۵ صحیح ترمذی، ۱۱/ ۳۰ با مختصر تفاوت در الفاظ بحار الانوار، ۹/ ۷ نقل از تفسیر عیاشی.

(۲) انشقاق/ ۱۹.

حق و تکذیب انبیا، در بهانه جویی و طغیان که نتیجه آن بدبختی و هلاکت حتمی است، خواهید پیمود.

و باز این جمله اشاره به حدیثی است که رسول اکرم (ص) فرموده است:

«شما نیز سنت ها و روش های ناپسند و پوسیده گذشتگان را احیا نموده، از همان سنت ها پیروی خواهید نمود.» «۱»

۲- اما گفتار آن حضرت: «هر جبار و ستمگری، قرآن را به پشت سر اندازد، خداوند کمر او را می شکند.» رسول اکرم (ص) با این جمله، مصونیت قرآن را از تحریف، تضمین می کند و این نوید را می دهد که این کتاب آسمانی از دستبرد ستمگران و تحریف بدعت گذاران محفوظ خواهد ماند و خداوند آنان را از این عمل ناشایست جلوگیری خواهد نمود.

آنان هرگز نمی توانند، قرآن را بازیچه و ملعبه خویش قرار دهند، احکام آن را از میان بردارند و یا تحریفش کنند همان طور که با کتب ادیان گذشته این گونه رفتار کردند «۲» و متن آن ها را تغییر داده، تحریفش نمودند.

این جمله در واقع همان حقیقت را می رساند که جمله دیگر حدیث آن را بدین صورت بیان نموده است: «لا تزیغ به الأهواء»، یعنی هوی و هوس ها و خواسته های نامشروع

نمی تواند آن را تغییر دهد و حقیقت آن را دگرگون سازد.

چون ما می دانیم که هوس های بشری گاهی در معانی قرآن راه یافته، آیات آن طبق آراء و عقاید شخصی معنا گردیده است ولی واقعیت، حقایق، احکام و الفاظ قرآن همان است که از روز اول بود و در طی قرون و اعصار خواهد بود و تا آخرین روز نیز تغییر نخواهد پذیرفت.

۳- نکته سومی که از این حدیث استفاده می گردد، این است که اگر مسلمانان در خصومات و منازعاتشان به قرآن برگردند کشمکش ها و اختلافات فکری و عملی شان را به قرآن ارائه کنند، قرآن راه حل روشن و عادلانه ای برای مسلمانان در اختلافشان نشان می دهد و به راستی و عدالت در میانشان حکومت و قضاوت می کند، حق و باطل را به روشنی از هم جدا و مجزا می سازد.

آری اگر مسلمانان قوانین قرآن را به مورد اجرا می گذاشتند حدود و جوانب آن را رعایت می کردند و طبق دستور و فرمان آن کتاب بزرگ قدم برمی داشتند حق را کاملا می شناختند و با

---

(۱) «لترکبنّ سنن من قبلکم»: کنز العمال ۶/ ۴۰ و مدارک دیگر این حدیث را در بخش تعلیقات بخوانید.

(۲) الهدی الی دین المصطفی، ۱/ ۳۴.

مقام و موقعیت خاندان پیامبر (ص) آشنا می گردیدند، خاندانی که رسول خدا (ص) آنان را همدوش و قرین قرآن معرفی نموده است و همانند قرآن خلیفه و جانشین خود قرار داده است.

واقعا اگر مسلمانان قرآن را در پیشاپیش خود قرار می دادند و از روشنایی آن کسب نور می نمودند، از عذاب دائمی و انحطاطی که دامنگیرشان شده است، در امان بودند و در پرتگاه بدبختی و ذلت سقوط نمی کردند،

نکبت ها و تاریکی های ضلالت و گمراهی آنان را بدین گونه فرا نمی گرفت، هیچ حکمی از احکام خدا از هدف عالی خود منحرف نمی شد و هیچ قدمی از مسیر صحیح و راه راست لغزش نمی کرد.

ولی مسلمانان قرآن را به پشت سر انداخته، به دوران جاهلیت برگشتند و از امیال و خواسته های نامشروع شان پیروی نموده، در زیر پرچم باطل پناهنده گردیدند و به تدریج اختلافاتی در میانشان پدیدار شد. این اختلافات روز به روز شدیدتر گردید تا به صورت گروه های مختلف درآمد: گروهی گروه دیگر را تفسیق و یا تکفیر نموده، ریختن خونشان و به غارت بردن اموالشان را تجویز کردند، توهین و تاختن بر یکدیگر را عبادت و وسیله تقرب به پیشگاه خداوند پنداشتند و همان اختلاف و تشتت گواه آشکاری است بر این که مسلمانان از قرآن فاصله گرفته، از اسلام فرسخ ها دوری جسته اند.

حدیث دوم ... ص: ۳۷

امیر مؤمنان علی (ع)، در توصیف و تعریف قرآن چنین می گوید: «قرآن آن نور مطلق است که غروب و افول بر آن راه ندارد، چراغ روشنی است که به خموشی نمی گراید، آن دریای ژرف و پهناوری است که عمق آن پیدا نیست، آن راه راست و مستقیمی است که رهروانش را گمراه نمی سازد، پرتو تابانی است که ظلمت و تاریکی به آن راه ندارد، فیصل دهنده ای است که دلایل آن سست نخواهد بود، بیان واضح و روشنگری است که اصول و دلایل آن خلل ناپذیر، داروی شفابخشی است که با داشتن آن از امراض و بیماری ها ترسی نیست، مایه عزت و سر بلندی است که یاران آن خوار و مغلوب نخواهند گردید، و حقیقتی است که طرفدارانش بی یار و یاور نخواهند

بود.

قرآن گنجینه ایمان و مرکز آن است، دریای علوم و سر چشمه دانش، گلستان و بوستان عدالت و دادگستری است.

قرآن اساس و زیر بنای اسلام و وادی های حق و دشت های پهناور آن است، قرآن دریایی بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸

است که آبکشان نتوانند آب آن را تمام کنند و چشمه ای است که آبش تیره و آلوده نخواهد بود و آبشخوارش در اثر تراکم و کثرت واردین تنگ نخواهد گردید منزلی است که راه های آن صاف و هموار و مسافرینش هرگز گمراه نخواهند شد.

قرآن نشانه ها و علائم روشنی است که عابرین از آن غفلت نورزند و تل های بلندی است که قصدکنندگانش نتوانند از آن بگذرند.

قرآن کتابی است که خداوند آن را سیراب کننده تشنگان علم و بهار دل های فقها و دانشمندان و آخرین مقصد نیکان و صالحان قرار داده است.

قرآن دوایی است که با بودن آن دردی نیست، نور و روشنایی ای است که هرگز به ظلمت و تاریکی نگراید، ریسمانی است که دستگیره آن، محکم و ناگسستنی و پناهگاه محکم و بلندی است که دست یغما و چپاول به آن راه ندارد، برای دوستدارانش عزت و بر واردینش ایمنی بخش است و برای پیروانش وسیله هدایت و رستگاری و برای تمسک کنندگانش وسیله عذر خواهی است. قرآن دلیل محکم و استواری است برای استدلال کنندگان، گواه حق و زنده ای است برای کسی که در خصومت ها به آن استشهاد کند و وسیله پیروزی است برای اجتماع کنندگانش، حاملانش را به سوی سعادت می برد و عاملانش را به مقام عالی و بلندی، پرواز و اوج می دهد.

قرآن علائم و راهنمایی هایی است برای متفکرین، سپری است برای طالبان سلاح، علم

و دانشی است برای کسی که آن را در مغز خود جای دهد و حدیث درستی است برای کسی که آن را نقل کند، قضاوت حق و عادلانه ای است برای کسی که در میان مردم با آن، حکومت و قضاوت نماید.» «۱»

این خطبه نیز مانند خطبه پیش به نکات قابل توجه و مهمی مشتمل است که اینک پاره ای از آن ها را در این جا می آوریم:

توضیح حدیث ... ص: ۳۸

۱- «چراغ روشنی است که نور آن به خموشی نگراید.» «۲» هدف آن حضرت از این جمله و جملات دیگر مشابه آن که در این خطبه به کار رفته، این است که دوران حقایق و مفاهیم آیات قرآن محدود

---

(۱) «ثمّ انزل علیه الکتاب نورا لا تطفأ مصابیحه و سراجا لا یخبوا توقّده ... »: نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

(۲) و سراجا لا یخبوا توقّده.

و موقت نیست، آیات آن جاودانی و احکامش همیشه نو و زنده می باشد.

مثلا: بعضی آیات قرآن در مورد خاص یا در باره شخص و جمعیت مشخصی نازل شده ولی در عین حال مفهوم این گونه آیات، عمومیت داشته و تا روز قیامت به همگان و تمام موارد مشابه شامل می شود و به مورد نزول اختصاص ندارد.

در این مورد عیاشی از امام باقر (ع) چنین آورده است که آن حضرت در تفسیر آیه وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ «۱» یعنی که: هر قومی را راهنمایی هست، فرمود: منظور از این راهنما علی بن ابی طالب (ع) است و این راهنما در هر زمان از ما خاندان رسالت خواهد بود.

راوی می گوید: جانم به قربانت پس تو نیز مشمول و مصداق این آیه هستی و از همان

هادیان و راهنمایان که در آیه آمده است، می باشی؟

فرمود: آری، من نیز مشمول این آیه بوده، یکی از مصادیق و معانی آن می باشم زیرا آیات قرآن همیشه زنـده می باشد، زوال و فنـا هرگز در آن راه نـدارد و اگر آیه ای که در بـاره ملت معینی نازل گردیـده است با از بین رفتن آن ملت، دورانش سپری می شـد: دوران تمـام آیـات قرآن تا به امروز به پایان می رسـید ولی چنین نیست بلکه همان آیه برای آینـدگان نیز همان طور شامل است که برای گذشتگان صادق بود. «۲»

امام صادق (ع) نیز در این باره می فرماید:

«قرآن زنـده و جاوید است و هرگز از بین نمی رود و مانند پیدایش و جریان شب و روز در همه ادوار و ازمنه جریان و سـریان دارد و به مانند حرکت و سـیر آفتاب سیر می کند و همان طور که به مسلمانان دوران اول روشنایی می بخشید، به آیندگان نیز نورافکن و روشنی بخش خواهد بود.» «۳»

در کافی چنین آمـده است که: عمر بن یزید معنای آیه وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ «۴» را از امام صادق (ع) سؤال نمود. امام در پاسـخ وی چنین فرمود: «این آیه در باره خانـدان پیغمبر نازل گردیـده است که مؤمنین باید نسـبت به آن خاندان محبت ورزیده، ارتباطشان را با آنان محکم

---

(۱) رعد/ ۷.

(۲) انّ القرآن حیّ لاـ یموت و الآـیه حیّه لاـ تموت فلو کـانت الآـیه اذا نزلت فی الاقوام و ماتوا ماتت الآیه لمات القرآن و لکنّ هی جاریه فی الباقین کما جرت فی الماضین.

(۳) انّ القرآن حیّ لم یمت و انّه یحبری کما یحبری اللّیل و النّهار و کما

تجبری الشّمس و القمر و یجبری علی آخرنا کما یجبری علی اوّلنا.

(۴) «مؤمنان کسانی هستند که با کسانی که خداوند به صله و ارتباطشان فرمان داده است، ارتباط و پیوستگی دارند.» رعد/ ۲۱.

و استوار سازند. امام (ع) به گفتار خود افزودند: در عین این که این آیه در باره خاندان پیامبر است، ممکن است در باره خویشاوندان تو نیز شامل و صادق آید. آن گاه امام فرمود: تو از کسانی مباش آیه ای را که در مورد خاصی نازل شده است، به همان مورد اختصاص می دهند.»

در تفسیر فرات کوفی آمده است: اگر مفهوم آیه ای که در باره جمعیت و یا ملت معینی نازل گردیده است با از بین رفتن آن جمعیت از بین می رفت، دیگر از قرآن اثری باقی نمی ماند. ولی تا آسمان ها و زمین پابرجاست، قرآن نیز پابرجا بوده و به درازای عمر دنیا در جامعه بشری جریان خواهد داشت و در باره هر قوم و ملتی آیه ای در قرآن هست که سرنوشت شان را مشروحا برای آنان بازگو می کند، خواه به نفع شان باشد و یا به ضررشان. «۱»

در این مورد احادیث فراوانی نقل گردیده است که ما به عنوان نمونه به همان چند حدیثی که در این جا آوردیم اکتفا می کنیم.

۲- «راه راست و مستقیمی است که رهروانش گمراه نگردند.» «۲» منظور آن حضرت از این جمله این است که قرآن راهی را نشان می دهد که هر کس آن راه را در پیش گیرد هرگز گمراه نمی شود و در ضلالت و هلاکت قرار نمی گیرد زیرا خداوند قرآن را برای راهنمایی و هدایت مردم و تأمین سعادت آنان فرستاده است تا بندگان

فرمانبردار خود را از ضلالت و هلاکت حفظ نموده، از گمراهی و بی راهه رفتن نجاتشان دهد.

۳- «بیـان واضـح و روشـنگری است که اصول و براهین آن خلل ناپـذیر است.» «۳» در معنـای این جمله دو احتمـال به نظر می رسد:

یکی این که: اسـاس و پـایه هـای معـارف و تعالیم قرآن و زیر بنای تمام حقایق آن فطرت بشـر و قانون طبیعت است و چنان بر روی آن محکم و استوار بنیان شده است که به هیچ وجه، تزلزل و انهدام نخواهد پذیرفت.

دوم این که: الفـاظ و کلمات قرآن که نشان دهنـده حقیقت قرآن است، تغییر پـذیر نبوده، هیـچ خلل، زیادت و نقصانی در آن راه ندارد. بنابراین احتمال در این جمله به مصون و محفوظ بودن قرآن از تحریف اشاره گردیده است.

---

(۱) «و لو انّ الآـیه نزلت فی قوم ثمّ مـات اولئـک ماتت الآیه لما بقی من القرآن شـی ء و لکنّ القرآن یحبری اوّله علی آخره مادامت السّموات و الارض و لکل قوم آیه یتلوها هم منها بخیر او شر»: مرآت الانوار، صص ۳، ۴.

(۲) و منهاجا لا یضلّ نهجه.

(۳) و تبیانا لا تهدم ارکانه. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۱

۴- «قرآن گلستان و بوستان عدالت و دادگستری است.» «۱» منظور از این جمله این است که عـدالت و دادگستری به تمام معنا و با تمام جهات و جوانبش: عـدالت در عقیده و افکار، عدالت در عمل و اخلاق، عدالت در قضا و داوری، عدالت اجتماعی و انواع عـدالت ها در قرآن جمع گردیـده، از آن جا به جوامع بشـری سـرازیر می گردد. پس قرآن مرکز و محور عدالت و محل تجمع و پرورش نهال و درختان

عدل و داد است.

۵- «قرآن اساس و زیر بنای اسلام است.» «۲» منظور از این جمله این است که ثبات و استحکام اسلام بر پایه قرآن است، همان طور که دیگ، روی پایه های اجاق قرار می گیرد و محتویاتش پخته شده، برای استفاده عموم آماده می شود.

۶- «قرآن وادی های پهناور حق است.» «۳» منظور آن حضرت از این جمله این است که قرآن محل پرورش و نشو و نمای حق و حقیقت است. در این جمله قرآن به وادی های وسیع، هموار، بی خطر و اطمینان بخش و حق نیز به نباتات، گل ها و سبزی هایی که در آن وادی می روید تشبیه شده است.

در این جمله به این نکته نیز اشاره شده است که هر کس به غیر قرآن تمسک جوید و از راه دیگر حق را پی جویی کند، هرگز به آن نخواهد رسید زیرا تنها قرآن است که منبت و چمنزار حق است و حق را به جز در قرآن در جای دیگر نتوان یافت.

۷- «قرآن دریایی است که آبکشان نتوانند، آب آن را تمام کنند.» «۴» معنای این جمله و جملات بعدیش این است: کسانی که می خواهند در فهم دقایق و معانی قرآن غور کنند نمی توانند به عمق آن برسند و به مفاهیم قرآن احاطه پیدا کنند زیرا رموز و اسرار قرآن پایان ناپذیر و تمام ناشدنی است.

از این جمله معنای دیگر نیز استفاده می شود که: دقایق و اسرار قرآن با کشف آن ها تمام نمی شود و نقصانی در آن حاصل نمی گردد، همان طور که چشمه های پر آب و ریشه دار با استفاده از آن، آبشان به نقصان و کاستی نمی گراید.

---

(۱) و ریاض العدل و غدرانه.

(۲) و أثافی فیّ الاسلام

و بنیانه.

(۳) و اودیه الحق و غیطانه.

(۴) و بحر لا ینزفه المنتزفون.

۸- «تل های بلندی است که قصدکنندگانش نتوانند، از آن بگذرند.» «۱» منظور این است که محققین و کاوشگران که در فکر رسیدن به حقایق و مفاهیم قرآنند، نمی توانند به قلّه های مرتفع آن برسند و از آن جا نیز بگذرند و شاهباز بلند پرواز فکر بشر هر چه پر زند و اوج بگیرد قبل از رسیدن به قله های بلند لطایف و دقایق قرآن احساس خستگی نموده، در برابر آن پر می ریزد.

از این جمله چنین استفاده می گردد که قرآن دارای بطون و معانی مختلفی است که فکر انسان از درک کامل آن ها عاجز است.

به احتمال دیگر معنای جمله چنین است که: قصد کنندگان مفاهیم و دقایق قرآن چون به قله مرتفع آن رسیدند، در آن جا مکث و توقف می کنند و قدم از قدم بر نمی دارند و لب از لب بر نمی گشایند زیرا با رسیدن به آن مرحله در واقع به مقصد و آرمان نهایی خویش رسیده، به هدف عالی و نهایی خود نائل آمده اند و مقصد دیگری برای حرکت ندارند.

---

(۱) و آکام لا یجوز عنه القاصدون.

فضیلت قرائت قرآن و آداب آن ... ص: ۴۳

احادیث قرائت قرآن ... ص: ۴۳

اشاره

قرآن همان قانون خدایی و ناموس آسمانی است که اصلاح دین و دنیای مردم را به عهده گرفته، سعادت جاودانی آنان را تضمین نموده است.

آیات آن سر چشمه هدایت و راهنمایی و کلماتش معدن ارشاد و رحمت است کسی که به سعادت همیشگی علاقه مند باشد، سعادت و خوشبختی هر دو جهان را بخواهد بر وی لازم است که روز و شب با قرآن، کتاب خدا تجدید عهد نموده ارتباطش

را با

آن هر چه محکم تر و استوارتر سازد و آیات آن را به حافظه خود بسپارد و با مغز و فکر خویش و با شیره جان و تنشان به هم درآمیزد تا در روشنایی و پرتو آن کتاب آسمانی به سوی رستگاری و سعادت ابدی گام بردارد.

از پیامبر اسلام (ص) و ائمه اهل بیت (ع) در ثواب و فضیلت قرائت قرآن احادیث فراوانی به ما رسیده است که اینک قسمتی از آن ها را در این جا می آوریم:

از امام باقر (ع) نقل گردیده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس در هر شب ده آیه از قرآن بخواند، در آن شب از غافلان و آنان که از پروردگارشان بی خبرند، نوشته نمی شود و هر کس پنجاه آیه از قرآن بخواند در آن شب در لیست آشنایان و یادکنندگان خدا ثبت می گردد. هر کس صد آیه تلاوت نماید از عبادت کنندگان و هر کس دویست آیه بخواند نام وی در صف خاشعین و افرادی که در پیشگاه پروردگارشان اظهار بندگی و تواضع کنند، خواهد آمد و هر کس سیصد آیه از قرآن بخواند از سعادتمندان و هر کس پانصد آیه تلاوت کند از کوشش کنندگان در عبادت و پرستش خدا نوشته خواهد شد. و اگر کسی هزار آیه از قرآن بخواند به مانند کسی خواهد بود که طلای ناب بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۴

و خالص فراوان و بی شماری در راه خدا بذل و احسان نموده است. «۱»

امام صادق (ع) فرمود: قرآن برنامه سعادت و زندگی انسان هاست که از طرف پروردگارشان برای آنان تنظیم شده است، مرد مسلمان کسی است که برنامه خود را مورد دقت قرار دهد

و هر روز حد اقل پنجاه آیه از آن تلاوت کند. «۲»

باز فرمود: چه مانعی دارد، تاجری که در بازار به داد و ستد مشغول و سرگرم است، آن گاه که به خانه اش بر می گردد قبل از آن که به خواب و استراحت بپردازد سوره ای از قرآن تلاوت نماید تا در برابر هر آیه که می خواند، ده حسنه و پاداش برای او نوشته شود و ده گناه از گناهانش محو گردد. «۳»

باز فرمود: بر شما باد قرائت و خواندن زیرا مراتب و درجات کاخ های بهشتی به عدد آیات قرآن است و در روز قیامت به خوانندگان قرآن گفته می شود که قرآن بخوانید و به مرتبه بالاتری اوج بگیرید و قرآن خوان هر آیه ای را که تلاوت می کند به مرتبه بالاتری اوج می گیرد. «۴»

در کتب حدیث، احادیث فضیلت و ثواب قرآن خواندن، جمع آوری گردیده و در جلد ۱۹ بحار الانوار «۵» نیز قسمت مهمی از این احادیث آمده است، علاقه مندان می توانند، به آن جا مراجعه کنند. از این احادیث علاوه بر ثواب و فضیلت قرآن خواندن، نکات جالب دیگری نیز استفاده می شود:

۱- قرائت از روی قرآن ... ص: ۴۴

گروهی از آن احادیث دلالت بر این دارد که قرائت قرآن از روی آن بر قرائت از حفظ برتری دارد و از ثواب و فضیلت بیش تری برخوردار است. از احادیثی که به این نکته دلالت دارد، روایت اسحاق ابن عمار است که به امام صادق (ع) عرضه داشت: جانم به قربانت، من قرآن را حفظ کرده ام از حفظ بخوانم یا از روی آن؟ امام فرمود: از روی قرآن بخوان زیرا که قرائت از روی قرآن ثواب بیش تری دارد. مگر نمی دانی که

نگاه کردن به قرآن علاوه بر خواندن آن، مستقلا عبادت است؟

باز امام صادق (ع) فرمود: هر کس قرآن را از روی آن تلاوت کند، چشم وی نیز از قرآن بهره

---

(۱) اصول کافی، کتاب فضیلت قرآن وسائل الشیعه، چاپ جدید ۴/ ۸۳۹.

(۲) همان.

(۳) همان.

(۴) همان.

(۵) طبع جدید، ج ۸۹، ۹۰.

می برد و از عذاب پدر و مادرش کاسته می شود، گرچه با کفر از دنیا رفته باشند. «۱»

و در تشویق کردن به قرائت از روی قرآن علل و اسراری است، قابل توجه:

یکی این که: قرائت از روی قرآن باعث تکثیر و ازدیاد نسخه های قرآن می گردد و از فرسوده و کهنه شدن قرآن که تدریجا منجر به از بین رفتن آن می گردد، پیشگیری می شود زیرا اگر در قرائت قرآن تنها به نیروی حافظه قناعت و اکتفا شود، مسلمانان به نسخه های قرآن احساس نیاز نمی کنند و تدریجا متروک و فراموش می شود و در این صورت نه تنها نسخه های قرآن رو به ازدیاد و فزونی نمی رود بلکه کم کم از بین رفته و یا کمیاب خواهد شد.

دوم این که: قرائت از روی قرآن آثار و خواصی را در بر دارد که در این احادیث به پاره ای از آن ها تصریح شده است، از جمله این که: هر کس قرآن را از روی مصحف بخواند، چشم او از نگاه کردن به قرآن احساس لذت می کند و از آن بهره می برد و از دردها و بیماری ها و نابینایی سالم و محفوظ می ماند.

سوم این که: قرائت از روی قرآن سبب می شود که خواننده، در قرآن بیش تر دقت کند. از نکات دقیق و لطایفی که در آیات آن به کار رفته، لذت

و بهره بیش تر ببرد زیرا انسان همان طور که از تماشای مناظر و دیدنی های مورد علاقه اش لذت می برد و این تماشا و نگاه ها بر دیده و فکر او حسن اثر می گذارد و بر روح و روانش سرور و شادمانی می بخشد، خواننده قرآن نیز وقتی دیده خود را متوجه الفاظ قرآن کند و فکرش را در معانی آیات آن جولان دهد و در علوم و معارف عالی و حیات بخش و پربهایش تفکر نماید، از این دقت و تفکر قهرا احساس لذت می کند و در روحش سرور و شادمانی و در دلش روشنایی و نورانیت خاصی پدیدار می شود.

۲- قرائت قرآن در خانه ... ص: ۴۵

نکته دیگری که در احادیث قرائت قرآن وجود دارد، این است که این احادیث مسلمانان را به تلاوت قرآن در منازلشان تشویق و بر آن تأکید می کند و خواص و آثار گوناگونی برای آن می شمارد و این نیز علل و فوایدی دارد:

فایده اول این که: خواندن قرآن در منازل سبب اعلای کلمه حق و نشر حقایق اسلام و موجب انتشار احکام قرآن و توسعه قرائت آن خواهد بود زیرا وقتی که انسان در منزل خود قرآن بخواند،

---

(۱) اصول کافی، کتاب فضیلت قرآن وسائل الشیعه، چاپ جدید ۴/ ۸۵۳.

همسر و فرزندان وی نیز طبعا در این عمل از وی پیروی نموده، به خواندن قرآن تشویق می شوند و در نتیجه، قرائت قرآن در جامعه گسترش و قاریان قرآن افزایش پیدا می کنند.

اگر برای خواندن قرآن مرکز و محل معینی اختصاص یابد، در این صورت قرآن خواندن برای همه و در تمام اوقات امکان پذیر نخواهد بود. این است که گفتیم: قرائت قرآن در منازل یکی از

راه های انتشار و گسترش حقایق اسلام و قرآن می باشد.

فایده دیگر: قرائت قرآن در منازل و خانه ها، تعظیم و به پا داشتن شعائر اسلام است زیرا وقتی از خانه های مسلمانان هر صبح و شام صدای جانفزای قرآن بلند شود و از هر سوی شهرهای اسلامی صدای آیات الهی گوش ها را بنوازد، در اعماق جان و دل شنوندگان اثر خاص و عمیقی می گذارد، اسلام و ایمان در دلشان بارور و شکوفا می گردد.

فایده سومی که: برای قرائت قرآن در منازل مترتب است، مطلبی است که در همین احادیث به آن اشاره ای شده است و آن این که تلاوت قرآن، نیایش و ذکر خدا در خانه ها و منازل باعث فزونی نعمت ها و ازدیاد برکت ها است و فرشتگان در چنین خانه ها فرود آمده، شیاطین از آن دوری می گزینند و این گونه منازل برای اهل آسمان نور و روشنایی می بخشند، همان گونه که ستارگان آسمان بر اهل زمین نورافکنی می کنند و خانه ای که در آن، قرآن تلاوت نشود و یادی از خدا نگردد، از برکتش کاسته می شود، ملائکه از آن دوری گزیده، شیاطین به این گونه خانه ها راه می یابند. «۱»

---

(۱) اصول کافی، ج ۲، باب فضیلت قرآن.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷

احادیث جعلی در فضیلت قرائت قرآن ... ص: ۴۷

احادیث در باره فضیلت و عظمت قرآن، ثواب و پاداش قرآن خواندن به حدی است که هر انسان متفکری را به حیرت و شگفتی وامی دارد.

از جمله این که: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس از قرآن یک حرف بخواند، برای او یک حسنه و عمل نیک نوشته می شود و برای هر حسنه نیز ده برابر ثواب و پاداش داده خواهد شد.

رسول خدا (ص) افزود: «من نمی گویم «الم» یک حرف است

بلکه الف یک حرف و لام حرف دیگر و میم حرف سوم است.»

این حدیث را، راویان اهل سنت نیز نقل کرده اند، چنان که قرطبی در تفسیر خود «۱» از ترمذی و او نیز از ابن مسعود این حدیث را نقل نموده، کلینی هم حدیثی به همین مضمون از امام صادق (ع) آورده است.

اگر کسی به کتب احادیث مراجعه نماید، این گونه احادیث که در فضیلت قرآن و ثواب خواندن آن و در باره خواص سوره ها و آیات نورانی اش نقل گردیده است، فراوان خواهد دید.

در برابر این همه احادیث صحیح و اصیل یک مشت روایاتی نیز از راویان دروغ ساز در فضیلت قرائت قرآن نقل گردیده است. این دروغ سازان احادیثی را که در باره قرآن وارد شده است، کم پنداشته، از پیش خود حدیث های دیگری نیز ساخته، بر آن ها افزوده اند احادیثی که نه مضمون آن ها از طرف خداست و نه رسول خدا از آن ها اطلاع دارد. این دروغ سازان عبارتند از:

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱/ ۷ اصول کافی، باب فضیلت قرآن.

ابو عصمت فرج بن ابی مریم مروزی و محمد بن عکاشه کرمانی و احمد بن عبد اللّه جویباری.

اتفاقا خود ابو عصمت به این حقیقت اعتراف نموده است، آن جا که از وی می پرسند: چگونه توانستی در باره یکایک سوره های قرآن از عکرمه که با وی همزمان نبودی، حدیث نقل کنی که او نیز از ابن عباس گرفته باشد؟! در جواب گفت: «چون دیدم، مردم از قرآن اعراض نموده و به فقه ابو حنیفه و مغازی محمد بن اسحاق سرگرم شده اند، این حدیث ها را برای خدا (قربه الی اللّه!) از پیش خود ساخته، در اختیار مردم

گذاشتم تا شاید که مسلمانان را به خواندن قرآن وادار و تشویق نمایم.»

عثمان بن صلاح در باره حدیث معروفی که به واسطه ابیّ بن کعب از رسول خدا (ص) در باره فضایل یکایک سوره های قرآن نقل شده است، چنین می گوید:

«در این حدیث تحقیقی به عمل آمده است و نتیجه تحقیق این بوده است که راوی حدیث می گوید: این حدیث را من با گروه دیگری به دروغ از پیش خود ساخته و در دسترس مردم گذاشتیم.»

بنابراین، واحدی و مفسرین دیگری که این حدیث را در تفاسیر خود آورده اند، راه اشتباه و خطا پیموده اند. «۱»

تعجب از این دروغ سازان است که با چه جرئتی به خدا و رسول او افترا بسته، آن گاه این افترا را وسیله تقرب به پیشگاه پروردگار می شمارند. آری، چنین اند اسراف کنندگان در گناه که اعمال زشت آنان در نظرشان نیکو جلوه گر می شود.

كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. «۲»

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱/ ۷۸، ۷۹. [...]

(۲) یونس/ ۱۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹

دقت و تدبّر در معانی قرآن ... ص: ۴۹

در فصل آداب قرائت به دو مطلب اشاره شد یکی قرائت از روی قرآن و دومی قرائت در خانه، سومین آداب قرائت قرآن، قرائت با تدبیر است که آیات قرآن مجید و احادیث صحیح به دقت و تدبر نمودن در معانی قرآن تشویق فراوان کرده، به تفکر و تعمّق آمده در مقاصد و اهداف قرآن تأکید و ترغیب نموده است.

خداوند می فرماید:

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها. «۱»

چرا در معانی قرآن دقت و تدبر نمی کنند؟ آیا بر دل هایشان مهرها زده اند؟! در این آیه عدم دقت در معانی قرآن به شدت مورد توبیخ و ملامت قرار گرفته است.

ابن عباس نیز از

رسول خدا (ص) نقل می کند که، آن حضرت فرمود: «قرآن را با صدای بلند و رسا بخوانید! رموز، عجایب و دقایق آن را پی جویی کنید.» «۲»

ابو عبد الرحمن می گوید: یکی از اصحاب رسول خدا (ص) که قرآن را به ما تعلیم می نمود، چنین می گفت: «اصحاب پیامبر (ص) قرآن را ده آیه، ده آیه از وی فرا می گرفتند، آن حضرت آیات ده گانه دوم را به آنان تعلیم نمی داد مگر این که نکات و رموز علمی و اخلاقی آیات ده گانه قبلی را کاملا فراگیرند و آن ها را به مورد عمل و اجرا بگذارند. «۳»

---

(۱) محمّد/ ۲۴.

(۲) «اعربوا القران و التمسوا غرائبه» (کافی، ج ۲).

(۳) بحار الانوار، ۱۹/ ۲۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰

از ابن مسعود و عثمان و أبیّ نقل شده است که: «رسول خدا (ص) ده آیه از قرآن را به اصحاب خود یاد می داد و آنان از این ده آیه فارغ نمی شدند تا این که مفاهیم و معانی آن را به مورد عمل و اجرا بگذارند و رسول خدا (ص) یاد گرفتن قرآن را توأم با عمل کردن به آن یک جا برای اصحاب خود تعلیم می نمود. «۱»

امیر مؤمنان (ع) روزی در میان جمعی از جابر بن عبد اللّه انصاری یاد نمود و او را به علم و معرفت توصیف کرد. مردی عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین! با آن مقام علمی که تو داری، از دانش جابر توصیف می کنی؟!» آن حضرت فرمود: «آری جابر به این تعریف زیبنده است زیرا او تفسیر این آیه را می داند «۲» که خداوند می فرماید: إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ. «۳»

در باره تدبر و تفکر در آیات

قرآن، احادیث فراوانی وارد گردیده است. مجلسی (ره) قسمت مهمی از این احادیث را در بحار الانوار آورده است. «۴» ولی در اثبات لزوم آشنایی با معانی و حقایق قرآن به تتبع اخبار و احادیث احتیاج نیست زیرا قرآن کتابی است که خداوند به عنوان برنامه زندگی برای بشر نازل نموده است و باید مردم در زندگی شان از آن پیروی کنند و در مسیر آخرتشان از نور و روشنایی آن بهره مند گردند و مسلم است که به این اهداف و نتایج نمی توان رسید جز از راه تدبر در قرآن و تفکر در معانی آن چنان که عقل انسانی نیز گواه و مؤیّد این حقیقت است آیات و احادیثی هم که در این زمینه وارد شده، در واقع از سنخ اوامر ارشادی می باشد که آدمی را به همان واقعیت عقلی و امر فطری هدایت و راهنمایی می کند.

زهری نیز این حقیقت را از امام سجاد (ع) چنین نقل می کند که فرمود: «هر یک از آیات قرآن گنجینه و خزینه ای است که در برابر تو قرار گرفته است و هر گنجینه که به روی تو باز گردد، لازم است بر آن چه در میان آن گنجینه قرار دارد، به دقت نگاه و وارسی کنی.» «۵»

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱/ ۳۹.

(۲) همان، ۱/ ۲۶.

(۳) آن کس که قرآن را بر تو فرو فرستاده است به وعده گاهت باز خواهد گردانید، قصص/ ۸۵.

(۴) طبع جدید، صفحات ۸۹، ۹۰.

(۵) «آیات القرآن خزائن فکلّما فتحت خزینه ینبغی لک ان تنظر ما فیها»: اصول کافی، ج ۲، کتاب فضیلت قرآن.

بخش ۲ اعجاز قرآن

اشاره

شناخت معجزه معجزه پشتوانه نبوت است تناسب در اعجاز قرآن

معجزه الهی است قرآن معجزه جاودان اعجاز قرآن از نظر معارف عقلی و فلسفی تطبیق و مقایسه قرآن با تورات و انجیل اعجاز در هماهنگی قرآن اعجاز قرآن در تشریع و قانون گذاری حقایق ثابت و خلل ناپذیر در قرآن اخبار غیبی در قرآن اسرار آفرینش در قرآن بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲

شناخت معجزه ... ص: ۵۲

معنای معجزه ... ص: ۵۲

کلمه معجزه از «اعجاز» ریشه گرفته است و واژه اعجاز نیز در لغت به چند معنی آمده است:

۱- از دست رفتن چیزی، مثلا: گفته می شود «أعجزه الأمر الفلانی» یعنی فلان چیز از دست وی در رفت.

۲- احساس عجز و ناتوانی در دیگری، مثلا می گویند: «أعجزت زیدا» او را عاجز و ناتوان یافتم.

۳- ایجاد عجز و درماندگی در طرف مقابل، در این صورت اعجاز به معنای «تعجیز» می باشد، مانند: «أعجزت زیدا» یعنی او را عاجز و ناتوان نمودم.

و اما در اصطلاح دانشمندان علم «کلام»، معنی اعجاز عبارت از این است: کسی که مقامی را از ناحیه خداوند برای خود ادعا می کند، باید به عنوان گواه بر صدق گفتارش عملی را انجام دهد که به ظاهر بر خلاف قوانین خلقت و خارج از مسیر عادی و طبیعی است و دیگران از انجام دادن آن عمل عاجز و ناتوان هستند، این چنین عمل خارق العاده ای را «معجزه» و انجام دادن آن عمل را «اعجاز» می نامند.

شرایط معجزه ... ص: ۵۲

عمل خارق العاده را در صورتی معجزه می نامند که شرایط ذیل را دارا باشد:

۱- کسی که از ناحیه خدا منصبی برای خود ادعا می کند، آن عمل را در مقام گواه بر صدق گفتار بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳

و ادعایش انجام دهد.

۲- مقامی که این شخص ادعا می کند، باید از نظر عقل برای بشر امکان پذیر باشد و اگر مقامی را ادعا کند که به گواه عقل، کذب و دروغ وی در این ادعا ثابت و مسلم است، در این صورت هر عملی برای اثبات گفتارش انجام دهد، نه گواه بر صدق گفتار او خواهد بود و نه آن را می توان معجزه

نامید، گرچه دیگران از انجام چنین عملی عاجز و ناتوان باشند.

مثلا: اگر کسی ادعای الوهیت و خدایی کند، محال است که چنین شخصی در ادعای خود راستگو باشد زیرا دلایل روشن و استوار عقلی، کذب و دروغ وی را در این ادعا ثابت و آشکار می سازد.

۳- مقامی که این شخص ادعا می کند باید از نظر شرع نیز قابل قبول باشد. اگر مقامی را ادعا کند که به دلیل قطعی، مسلّم و دینی، کذب وی در ادعای چنین مقامی ثابت و مسلم شود، در این صورت عمل به ظاهر خارق العاده ای که انجام می دهد دلیل بر صدق ادعای وی نبوده، معجزه نیز نامیده نمی شود.

مثلا: اگر کسی بعد از پیامبر خاتم (ص) ادعای نبوت کند. در این صورت قطعا کاذب و دروغگو می باشد زیرا به شهادت قرآن و طبق روایات قطعی و مسلّم که از رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) به دست ما رسیده است، موضوع نبوت با بعثت پیامبر اسلام (ص) پایان پذیرفته و بعد از وی دیگر پیامبری مبعوث نخواهد گردید.

پس در صورت باطل بودن ادعا به وسیله عقل یا نقل ثابت و مسلم، دیگر گواه و شاهد به حال مدعی چنین مقام باطلی فایده و سودی نخواهد داشت و پس از آن که به حکم عقل یا به نقل مسلّم، کذب و بطلان ادعای وی روشن گردیده، دیگر بر خدا لازم نیست که عمل او را باطل و ناحق بودن وی را روشن و بر ملا سازد.

۴- شرط دیگر اعجاز این است که: عمل خارق العاده، گواه بر صدق مدعا باشد نه گواه بر کذب او و اگر کسی منصبی را از

ناحیه خداوند ادعا کند و سپس عملی انجام دهد که دیگران از انجام دادن آن عمل عاجز و ناتوان باشند، در صورتی که این عمل شاهد و دلیل بر کذب و دروغ وی گردد، معجزه نامیده نمی شود.

مثلا: نقل گردیده است «مسیلمه» که ادعای نبوت می نمود به عنوان اعجاز آب دهان خود را به چاه کم آبی انداخت که آب آن فزون تر شود ولی نتیجه معکوس مشاهده گردید و آب چاه به طور کلی خشک شد و دستش را بر سر عده ای از کودکان خاندان حنیفه کشید و کام عده دیگری را بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴

برداشت، گروه اول به عارضه کچلی و گروه دوم به لکنت زبان مبتلا گردیدند. «۱»

در این صورت هم که عمل شخص، دروغ و بطلان ادعای او را روشن و بر ملا می سازد، بر خدا لازم نیست که بطلان عمل و دروغ وی را از راه دیگر آشکار کند.

۵- پنجمین شرط اعجاز این است که باید به هیچ یک از علوم و فنون و هنرهای دقیق نظری و یا تردستی متکی نبوده، قابل تعلیم و تعلّم نباشد و اگر کسی عملی انجام دهد که به یکی از علوم و فنون متکی باشد، چنین عملی را نتوان معجزه نامید، گرچه دیگران از انجام آن عاجز و ناتوان بوده، شرایط دیگر اعجاز را دارا باشد.

مثلا: اعمال خارق العاده ای که از جادوگران، شعبده بازان و از کسانی که به برخی از اسرار و رموز دقیق علمی و یا هنری و صنعتی آشنایی دارند، سر می زند. چنین اعمال خارق العاده، معجزه نامیده نمی شود و بر خداوند لازم نیست که این گونه اعمال را باطل نموده، افرادی

را که برای اثبات ادعای دروغین شان به آن ها تمسک می جویند، رسوا و مفتضح سازد زیرا از راه علم و علائم مخصوص روشن می گردد که این گونه اعمال متکی به یک سلسله قواعد و قوانین دقیق علمی و یا هنری و اکتسابی می باشد که هر کس آن ها را فرا گیرد و با شرایط خاص و در اندازه معین به کار بندد، قهرا به چنین نتایج حتمی و آثار فیزیکی و شیمیایی دست خواهد یافت.

آری چیزی که هست، این است که: آشنایی با این گونه قواعد و به کار بستن آن ها در میزان معین در فراخور دقت و تفکر می باشد و برای هر کسی ممکن و میسر نیست.

و همچنین بعضی از طبابت های اعجاب انگیز پزشکان که متکی به آشنایی به خواص و آثار مواد شیمیایی اشیا و ترکیبات آن ها است، از مقوله معجزه نمی باشد، گرچه اکثر مردم حتی پزشکان دیگر نیز با این گونه اسرار و رموز آشنا نبوده، از انجام چنین طبابتی عاجز و ناتوان باشند.

و اگر خداوند از میان مردم تنها یک نفر را با این گونه قواعد و قوانین دقیق علمی و به آثار و خواص فیزیکی و شیمیایی اجسام و اشیا و رازهای پیچیده جهان آفرینش که در افق افکار عموم نمی باشد، آشنا سازد و در موقع سوء استفاده از این علم و اطلاع، دروغ وی را بر ملا نکند، هیچ گونه ایراد و قبحی نسبت به ساحت خداوندی محسوب نمی گردد زیرا این ها از مقوله معجزه نبوده، شاهد بر هیچ گونه ادعایی نمی تواند باشد.

آری، اگر به فرض محال خداوند معجزه را با دست مرد دروغگویی انجام دهد و ادعای

---

(۱) کامل ابن اثیر، ۲/

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۵

دروغین وی را بـدین وسـیله تأییـد کنـد، کـار ناشایست و غیر عقلانی خواهـد بود زیرا که این کار تصـدیق دروغگو و موجب ضلالت و گمراهی مردم است و خداونـد از انجام چنین عملی اجل و برتر است. «تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا» بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۶

معجزه پشتوانه نبوت است ... ص: ۵۶

لزوم معجزه ... ص: ۵۶

به دلایل اسـتوار عقلی و براهین غیر قابل تردیـد فطری ثابت و روشن گردیـده که خداوند باید برای عموم افراد بشـر تکالیف و برنامه هایی مقرر بدارد و آنان را در راه تکامل و سعادت جاودانی راهنمایی کند زیرا بشر در مسیر رشد و تکاملش به تکالیف و قوانین الهی و راهنمـایی هـای پروردگـارش شدیـدا نیازمنـد است و بـدون این تکـالیف و راهنمایی ها، به هیـچ مرحله ای از کمال و سعادت نمی تواند فائز گردد.

اگر خداونـد چنین تکالیف و قوانینی را که سـعادت و کمال انسانی در گرو و رهین آن هاست، برای بشـر مقرر نـدارد و علتی برای آن نخواهد بود جز این که: خداوند از احتیاج و نیاز بشـر بی اطلاع باشد. در صورتی که خداوند از جهل و ندانسـتن منزه و مبراست.

و یا در اثر این است که خداوند اصـلا نمی خواهد، افراد بشـر به چنین کمال و سعادتی نائل شود و این همان صفت بخل است که بر خداوند کریم و بخشایشگر محال و غیر ممکن می باشد.

و یا این که خداوند می خواهد که سعادت انسان تأمین گردد ولی انجام دادن آن برای وی مقدور نیست، این هم همان عجز و ناتوانی است که به ساحت قدس خداوند توانا راهی ندارد.

بنابراین، بر خداست که برای تأمین سعادت و تکامل بشر تکالیف و قوانینی مقرر بدارد و آن ها

را به اطلاع بشر برساند.

از آن چه به عنوان مقدمه اول یادآوری شد، چنین استفاده می شود که خداوند باید برای بشر تکالیف و قوانینی مقرر بدارد و او را در مسیر تکامل و سعادت راهنمایی کند. ولی روشن است که بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۷

این تکالیف الهی باید به وسیله یک فرد از افراد بشر برای آنان ابلاغ گردد و این فرد که پیامبر نامیده می شود و افراد دیگر بشر را با وظایف و تکالیفی که خداوند در راه تکامل و هدایت آنان مقرر داشته است، آشنا سازد تا حجت خدا بر آنان تمام گردد و هرکس از روی برهان و دلیل یکی از دو راه سعادت و یا هلاکت را انتخاب کند. این است معنای آن چه قرآن می گوید:

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَهٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَهٍ. «۱»

و این هم روشن است که پیامبری و سفارت الهی مقام و منصبی است بس بزرگ و با عظمت که افراد زیادی چشم طمع بر آن دوخته و آرزوی رسیدن بر چنین مقامی را- گرچه از روی دروغ و حیله- در مغز خود می پرورانند.

این است که باید مدعی این مقام برای اثبات ادعای خود شاهد و گواه روشنی ارائه دهد تا شیادان و مدعیان دروغگو و گمراه کننده نتوانند، از این مقام سوء استفاده نموده، در لباس مدعیان واقعی و راهنمایان حقیقی، خودنمایی کنند. این شاهد و گواه نیز نمی تواند از کارها و اعمال عادی باشد که دیگران هم بتوانند نظیر آن را بیاورند و ادعای دروغین شان را ثابت نمایند و حق جلوه دهند.

بنابراین، باید این شاهد و گواه از اعمالی باشد که نوامیس

و قوانین طبیعت را درهم شکند و بر خلاف مسیر عادی و طبیعی جریان یابد و دیگران را از آوردن چنین گواه و شاهدی، ناتوان سازد این گونه اعمال خارق العاده را که تنها پشتوانه و شاهد پیامبری و نبوت است «معجزه» و انجام دادن آن را «اعجاز» می نامند.

نقش اعجاز در اثبات نبوت ... ص: ۵۷

چون اعجاز شکستن قوانین طبیعت و انتخاب مسیری بر خلاف مجرای عمومی عالم آفرینش است، نمی تواند بدون اذن و عنایت خاص پروردگار از کسی به وقوع بپیوندد و تا قدرت و نیروی غیبی و خدایی در کار نباشد وقوع چنین عمل غیر طبیعی از هیچ کس امکان پذیر نخواهد بود.

بنابراین، اگر کسی ادعای نبوت کند و خدا هم از وی پشتیبانی نموده، با سلاح معجزه مجهزش سازد، در این صورت مردم را به سوی جهل و گمراهی سوق داده، باطل را ترویج و تصدیق نموده است و این عمل نسبت به ساحت قدس خدای حکیم محال و غیر ممکن می نماید و هرگز از وی

---

(۱) انفال/ ۴۲.

صادر نخواهد شد.

پس اگر معجزه ای در دست کسی ظاهر شود، دلیل بر صدق گفتار وی و کاشف از اذن حق است و این یک حقیقت روشن و قانون کلی و مسلّمی است که خردمندان در امور مهم بر آن تکیه می کنند و شک و تردیدی به خود راه نمی دهند.

مثلا: اگر کسی از ناحیه سلطان و پادشاهی، ادعای منصبی کند که مربوط به امور و شئون رعیت باشد و مردم ادعای او را با شک و تردید تلقی کنند، بر او لازم است، برای اثبات ادعای خویش سند و دلیلی بیاورد و این شک و تردید را از

دل مردم بزداید و موقعیت خویش را در میانشان مستحکم سازد.

پس اگر همین مدعی نمایندگی در اثبات صدق گفتار و ادعایش چنین بگوید که: من همین فردا محبت و عنایت خاص پادشاه قرار خواهم گرفت و او مرا با یک تحفه خاص و شاهانه ای که به سایر سفرا و نمایندگان اهدا می کند مفتخر خواهد نمود و از طرف دیگر پادشاه هم از آن چه در میان رعیت و آن شخص واقع گردیده، کاملاً با اطلاع باشد و با این حال در همان روز معین او را با آن هدیه خاص مفتخر نماید، این عمل از آن پادشاه تصدیق و تأیید نمایندگی آن شخص می باشد به طوری که هیچ عاقل و دانایی نمی تواند او را به دروغ و خلاف گویی حمل نماید زیرا بر یک پادشاه عاقل و توانا که علاقه مند به حفظ مصالح رعیت خویش می باشد، بسیار قبیح و مستهجن است که مرد دروغگو و حقه بازی را با اطلاع از حقه بازی وی، تصدیق و تأیید کند و دست او را در فساد و خرابکاری باز بگذارد و در مسیر حقه بازی و شیادی کمک و پشتیبان او باشد.

عملی که در باره بشر عاقل قابل قبول نباشد، در باره خداوند حکیم مطلق به هیچ وجه ممکن و قابل قبول نخواهد بود و در قرآن مجید نیز به همین موضوع اشاره شده است، آن جا که می گوید:

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ. «۱»

اگر او (پیغمبر) سخنی دروغ بر ما می بست ما او را با قدرت می گرفتیم. سپس رگ قلبش را قطع می کردیم.

منظور آیه این است «محمد» ی که ما

نبوتش را تأییـد نمودیم و معجزه هایی در دست وی ظاهر ساختیم نمی تواند مطالبی را از پیش خود به ما نسـبت دهد و اگر به فرض محال چنین عملی از وی سـر زنـد، با قدرت خویش رگ زندگانی اش را قطع می کنیم و دمار از روزگارش می آوریم. چه آن که

---

(۱) حاقه/ ۴۴- ۴۶.

سکوت مـا در برابر گفتارهـای باطل، امضای باطل و راه دادن مطالب بی اساس در دین و آیین حق و هـدایت است. بر ماسـت که شریعت و قانون خود را از دروغ ها و مطالب بی اساس حفظ کنیم و همانند مرحله حدوث و ایجاد، در مرحله بقا نیز ناظر و پشتیبان آن باشیم.

سخنی با اشاعره ... ص: ۵۹

بایـد توجه داشت که معجزه در نزد کسانی می توانـد دلیل و گواه نبوت باشد که به حسن عقلی معتقد باشـند و در این مرحله، حکومت عقل را بپذیرند.

ولی «اشـاعره» که این حقیقت را منکرنـد و عقل بشـر را بر حسن و قبـح واقعی امور واقف نمی داننـد، راه تشـخیص و تصـدیق نبوت به روی آنان بسته و مسدود می باشد.

زیرا دلالـت اعجـاز بر صـدق نبـوت و پیـامبری، از این رهگـذر است که عقـل انسـان ظـاهر نمودن معجزه را در دست شـخص دروغگـو کـه تأییــد و تصـدیق وی می باشـد، بر خداونـد قبیـح و نـاروا و یـک امر محـال غیر ممکـن بدانـد و اگر عقـل چنین تشخیصی را نداشته باشد و نتواند در این مورد قضاوت و داوری کند، در این صورت، تشخیص دادن دروغگو از راستگو برای احدی امکان پذیر نخواهد بود.

این نظریه که: عقل از درک و تشخیص حسن و قبح و زشت و زیبایی واقعی، عاجز و ناتوان است، اشکالات و

نتایج فاسد و نادرستی را در بر دارد که یکی از آن ها مسدود بودن راه تصدیق انبیا و تشخیص دروغگو از راستگو است.

فضل بن روزبهان از این اشکال که بر اشاعره و منکرین حسن و قبح عقلی متوجه است، چنین پاسخ می دهد که: کار ناروا اگرچه عقلا بر خداوند ناروا و محال نیست ولی عادت و مشیت وی بر این جریان دارد که معجزه را همیشه در اختیار پیامبران راستگو قرار دهد و در دست شخص دروغگو هرگز معجزه ظاهر نمی گرداند بنابراین، راه تصدیق پیامبران و تشخیص دروغگو از راستگو حتی برای اشاعره نیز بسته و مسدود نخواهد بود.

این بود خلاصه پاسخ ابن روزبهان که آثار ضعف و سستی در آن از جهاتی پیداست زیرا:

۱- عادت و روشی که ابن روزبهان آن را در این مورد به خدا نسبت می دهد از اموری نیست که با حواس ظاهری قابل درک و حس باشد و بتوان آن را با چشم دید و با گوش شنید. تنها راهی که می توان آن را دریافت، راه عقل است که اشاعره این راه را به روی خود بسته اند.

زیرا در صورتی که عقل از درک حسن و قبح امور عاجز و زبون باشد، تخلف از عادت و وعده بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۰

را نیز بر خداوند محال و ناروا نخواهد دانست.

۲- گذشته از آن، پی بردن به این عادت و روش خداوند که در دست دروغگویان معجزه ظاهر نمی کند، موقوف بر این است که پیامبران گذشته را که همگان دارای معجزه بودند در ادعایشان صادق و راستگو بدانیم.

ولی کسانی که با چشم انکار و یا تردید به آنان می نگرند از هیچ

راهی نمی توانند یقین و باور کنند که خداوند همیشه معجزه را در دست راستگویان ظاهر می سازد. در نتیجه به نظر آنان اعجاز یک دلیل قابل اعتبار و اطمینان بخش برای اثبات ثبوت نخواهد بود.

۳- اشکال سومی که به گفتار ابن روزبهان متوجه می باشد این است: وقتی که از نظر عقل انجام دادن عملی با ترک آن مساوی باشد و عقل نتواند بر حسن و یا قبح آن حکم نماید، چه مانعی دارد که خدای قادر و توانا- خدایی که در برابر اعمالش هیچ گونه مسئول و مؤاخذ نیست- روش و عادت خویش را تغییر دهد و همان طور که معجزه را به افراد راستگو داده بود، در اختیار افراد دروغگو و حقه باز نیز قرار دهد.

۴- چهارمین اشکال بر پاسخ ابن روزبهان این است که: روال و عادت از امور و پدیده هایی است که در اثر تکرار به وجود می آید، تکرار عمل نیز محتاج به مرور زمان می باشد. بنابراین، نبوت نخستین پیامبر را که قبل از به وجود آمدن این عادت بود، به چه دلیل می توان اثبات کرد؟

ما در آینده به گفتار اشاعره بیش تر خواهیم پرداخت، ضعف و فساد گفتار آنان را به یاری خدا برملا خواهیم ساخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۱

تناسب در اعجاز ... ص: ۶۱

به طوری که قبلاـ بیان نمودیم، معجزه عملی را می گویند که بر خلاف قوانین عادی حاکم در جهان آفرینش انجام شود و سایر افراد بشر در انجام آن، عاجز و ناتوان باشند.

ولی شناختن معجزه برای همه کس میسر و امکان پذیر نمی باشد، بلکه تنها کسانی می توانند، معجزه را از دیگر عملیات دقیق علمی و فنی تشخیص دهند که در علوم و فنون مشابه

آن معجزه، مهارت و تخصص داشته باشند زیرا دانشمندان علما و متخصصان هر فن که به خصوصیات و دقایق آن فن از دیگران آشناتر و به رموز و اسرار آن داناترند فقط آنان می توانند، تشخیص دهند که انجام این عمل برای دیگران امکان پذیر است یا نه.

از این جاست که افراد عالم و دانشمند، زودتر از دیگران معجزه را تصدیق می کنند. ولی افراد بی اطلاع و غیر آشنا و کسانی که در علوم مشابه معجزه، مهارت و تخصص ندارند، راه هر نوع شک و تردید برای آنان باز می باشد.

این گونه افراد تا احتمال دهند که شخص مدعی در معجزه اش به یک سلسله عملیات فنی و هنری تکیه نموده که متخصصان فن می توانند آن را تشخیص دهند، زیر بار چنین معجزه ای نرفته، در حالت دیر باوری و شک و تردید به سر می برند.

از این جاست که حکمت الهی اقتضا می کند، هر پیغمبر را با معجزه ای مفتخر سازد که مشابه با صنعت و فن رایج آن زمان و مکان بوده، در آن عصر و محیطآشنایان به آن علم، بیش تر وجود داشته باشند تا بتوانند حقیقت معجزه و تفاوت آن را با علم و یا فن رایج در عصرشان، تشخیص دهند و از روی علم و تخصّص اظهار نظر و داوری کنند و نظرشان برای توده مردم معتبر و بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۲

اطمینان آور باشد، در این صورت حجت و برهان الهی برای مردم محکم تر و روشن تر خواهد بود.

روی همین قانون کلی و حکمت الهی بود که خداوند به موسی (ع) عصا و ید بیضا را معجزه داد زیرا در زمان وی سحر و جادوگری معمول بود و کسانی

که در این فن و هنر تخصص داشتند، پیش از سایر مردم، معجزات موسی را تصدیق نمودند و به آیین وی گرویدند.

زیرا وقتی که عصای موسی را دیدند که به فرمان وی به صورت اژدها درآمده همه آن چه را که آنان به عنوان جادو تهیه کرده اند، می بلعد و باز به صورت اصلی خود برمی گردد، فهمیدند که این عمل از دایره سحر و جادو خارج بوده، به یک نیروی عظیم غیبی و الهی متکی می باشد.

این بود که به معجزه بودن آن ایمان آوردند، بدون این که بر وعده و وعید فرعون وقعی نهند، در برابر او ایمانشان را اعلام و نبوت موسی را تصدیق نمودند.

در زمان حضرت عیسی (ع) هم طب یونانی به اوج عظمت خود رسیده بود و اطبا معالجه های حیرت انگیزی را انجام می دادند، مخصوصا در سوریه و فلسطین که از مستعمره های یونان بودند علم طب از رواج و رونق خاصی برخوردار بود.

چون خداوند حکیم حضرت عیسی (ع) را در این دو منطقه به نبوت برانگیخت و او را در این محیط مأمور به تبلیغ ساخت، حکمت خداوندی اقتضا می نمود که اعجاز او را از اعمالی شبیه همان طب و اعمال دانشمندان آن زمان و مشابه فن رایج آن محیط قرار دهد.

این بود که خداوند حکیم و توانا زنده کردن مردگان، شفا دادن به امراض علاج ناپذیر و بینا نمودن کور مادرزاد را از معجزات وی قرار داد تا مردم آن زمان بدانند که این عمل خارج از قدرت بشر بوده، از دایره علم طب بیرون است و نمی تواند به علوم و دانش های معمول روز متکی باشد، بلکه خارج از قوانین علم طب

بوده، از یک منبع غیبی الهام می گیرد.

عرب جاهلی نیز از میان انواع فنون و علوم تنها در فن فصاحت و بلاغت تخصص کامل داشتند و در میان ملل جهان آن روز با فصاحت و سخن سرایی و با فنون ادبی معروف بودند تا آن جا که مجالس مسابقه شعر و خطابه بر پا می کردند و با این عمل بر یکدیگر افتخار و مباهات می نمودند و گاهی نیز به همین منظور بازارهایی تشکیل می گردید و هر یک از شعرای قبایل مختلف عرب بهترین شعر و سخن خویش را در معرض نمایش قرار می داد و داوران مسابقه اظهار نظر نموده، بهترین آن ها را انتخاب می کردند و گوینده بهترین شعر و سخن را مورد تقدیر و تشویق قرار می دادند.

این تقدیر و تشویق به جایی رسیده بود که از میان بهترین اشعار و قصاید آن روز «هفت بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۳

قصیده» را انتخاب نمودند و با آب طلا نوشته، به دیوار کعبه آویختند که به «معلقات سبعه» معروف گردید و از آن تاریخ هر شعر زیبا را به آن قصاید هفت گانه تشبیه نموده، آن را شعر طلایی می نامیدند. «۱»

مرد و زن عرب به شعر و ادب اهمیت بسزایی قائل بود. به اشعار، قصاید، سخنان و خطابه های شیرین و شیوا عشق می ورزید. قضاوت و داوری نیز در این مورد به عهده «نابغه ذبیانی» بود که وی در مراسم حج به بازار عکاظ می آمد و برای او چادر مخصوص قرمز رنگی برپا می گردید، از اطراف و اکناف جزیره العرب شعرا به دور وی گرد آمده، اشعار و قصایدشان را بر او عرضه می داشتند، او هم داوری می کرد و بهترین

اشعار و قصاید را انتخاب و مدال افتخار را به سینه سراینده اش نصب می کرد. «۲»

چون اوضاع محیط عربستان آن زمان این چنین بود، حکمت الهی اقتضا نمود که پیغمبر اسلام را با معجزه بیان و بلاغت خارق العاده قرآن مفتخر کند، به طوری که هر عرب فصیح در برابر فصاحت و اسلوب شیوای قرآن زانوی عجز بر زمین زند و هر شاعر سخنور و بلیغ، خود را در برابر بلاغت و حلاوت قرآن عاجز و درمانده ببیند، هر فرد مطلع و منصف در برابر قرآن بی اختیار سر تسلیم فرود آورد و به وحی بودن و گفتار خدا بودن آن اعتراف کند.

حدیثی که از ابن سکیت نقل گردیده است، این حقیقت را روشن و مبرهن می سازد و آن این که:

وی به حضرت رضا (ع) عرضه داشت: یابن رسول اللّٰه خداوند چرا موسی بن عمران را با عصا و ید بیضا ارسال نمود و عیسی را با طب و محمد را با اعجاز کلام و خطابه برانگیخت؟

حضرت رضا (ع) در جواب او فرمود: «خداوند موقعی که موسی (ع) را فرستاد سحر و جادو در میان مردم آن عصر و دوران رایج و معمول بود و موسی (ع) نیز از سنخ همان فن معمول زمان خویش، عملی را نشان داد که انجام آن از قدرت آنان خارج بود و به این وسیله توانست عمل آنان را که بر جادوگری متکی بود، باطل و نبوت خویش را ثابت نماید و خداوند حضرت عیسی را به هنگامی مبعوث نمود که امراض و بیماری های گوناگونی پدید آمده بود و مردم احتیاج مبرمی به علم طب داشتند و علاقه شدید و

مخصوصی نسبت به آن از خود نشان می دادند، به طوری که اطبا و دانشمندان ماهری در علم طب پرورش یافتند و به روی کار آمدند و این علم از رواج عجیب و

---

(۱) العمده، ۱/ ۷۸.

(۲) شعراء النصرانیه، ۲/ ۶۴۰، طبع بیروت. [...]

بازار گرمی برخوردار گردید. در همان دوران بود که حضرت عیسی (ع) مبعوث شد و معجزه ای نشان داد که مشابه علم طب و فن رایج زمان بود، در عین حال از اطبای آن زمان ساخته نبود. او به اذن خدا، مردگان را زنده می کرد و نابینایان مادرزاد را بینا می نمود و امراض علاج ناپذیر را بهبود می بخشید و از این راه حجت را برای مردم تمام و نبوت خویش را اثبات می نمود و خداوند محمد (ص) را در دورانی برانگیخت که در میان مردم آن عصر بیش از هر علم و فنی، سخن سرایی، شعر و شاعری رونق و رواج داشت رسول اکرم (ص) نیز از طرف خداوند آن چنان موعظه های شیرین و بلیغ و جملات متین و حکمت آمیزی آورد که خط بطلان به دور گفتار شیوای آنان کشید و حجت را بر آنان تمام نمود.» «۱»

ولی باید توجه داشت که رسول اکرم (ص) غیر از قرآن، معجزات فراوان دیگری را نیز دارا بود، مانند: شق القمر و حرف زدن سوسمار و تسبیح گفتن سنگریزه ها به فرمان وی. اما قرآن مجید از تمام این معجزات مهم تر و از همه آن ها محکم تر و شگفت انگیزتر می باشد زیرا:

۱- عرب بی سواد آن روز که از اسرار و رموز عالم آفرینش و دقایق جهان هستی بی اطلاع بود، امکان داشت که در این معجزات شک

کند و با چشم تردید به آن ها بنگرد و آن ها را به یک سلسله علل و عوامل طبیعی و یا تردستی های هنری که با آن ها آشنایی نداشت متکی و مستند بداند. و این معجزه را از مقوله و اقسام همان سحر و جادو که رایج و معمول بود، بشمارد ولی برای عرب آن روز در بلاغت و اعجاز قرآن جای شک و تردیدی باقی نبود، چون خود آنان سخن شناس و به فنون بلاغت آشنا و به اسرار آن وارد بودند.

۲- معجزات دیگر پیامبر (ص) موقتی و موردی بود بهره برداری از آن ها برای همیشه امکان نداشت زیرا همه آن ها پس از مدت کوتاهی از صحنه هستی خارج شدند و به صورت یک سلسله جریانات و حوادث تاریخی در آمدند که گذشتگان برای آیندگان نقل کنند ولی قرآن برای همیشه باقی و معجزه بودن آن جاودانی و دائمی است.

ما در صفحات آینده در باره سایر معجزات رسول خدا (ص) مفصلا بحث خواهیم نمود و به حساب نویسندگان امروز که به این معجزات با چشم تردید و انکار می نگرند، خواهیم پرداخت.

---

(۱) اصول کافی، ج ۱ کتاب عقل و جهل، حدیث ۲۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵

قرآن معجزه الهی است ... ص: ۶۵

اشاره

هر کس با تاریخ اسلام و قرآن آشنایی دارد، این مطلب را به یقین می داند و بر آن اذعان و ایمان دارد که محمد (ص) تمام ملل جهان را به سوی اسلام دعوت کرده، با قرآن بر آنان احتجاج و اتمام حجت نموده است و به وسیله اعجاز قرآن قدم به میدان مبارزه نهاده، با صدای رسا و بلند به جهانیان اعلام داشته است که همگان دست به دست هم دهند و

کتابی را به مانند این قرآن عرضه کنند تا او از دعوت و ادعای خویش دست بردارد.

ولی پس از مدت کمی از این مرحله تنزل و به آوردن ده سوره به مانند سوره های قرآن اکتفا نموده، باز هم تنزل کرد و آوردن تنها یک سوره از قرآن را پیشنهاد نمود و بدین گونه به تحدی و مبارزه خود ادامه داد تا به امروز نیز این تحدی و مبارزه طلبی ادامه داشته، تا دامنه رستاخیز همچنان هم ادامه خواهد داشت.

اما برای عرب آن زمان که در فصاحت و بلاغت و در شعر و ادب، تخصص و بلکه یک نوع نبوغ داشت، بهترین و ساده ترین راه مبارزه با قرآن این بود که یکی از سوره های کوچک قرآن را بیاورد و جوابگوی تحدی و پیشنهاد رسول خدا (ص) گردیده با بلاغت و فصاحت قرآن مجید، معارضه و مبارزه کند و ادعای وی را که رایج ترین عقاید و روشن ترین سنن و آداب آنان را می کوبید، محکوم نماید و از این طریق پیروزی خود را ثابت و نام خویش را در تاریخ ماندگار سازد و بر ارزش و موقعیت خویش بیفزاید و با این معارضه و مبارزه ساده، ملت عرب را از جنگ های کوبنده و صرف هزینه های سنگین و نثار خون های رنگین راحت و آسوده کند و از تحمل سختی ها و فشارها و ترک نمودن خانه ها و اوطانش، آسوده خاطر شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶

ولی عرب فصیح و بلیغ آن روز وقتی در برابر قرآن قرار گرفت و در فصاحت و بلاغت آیات قرآن دقت و تفکر کرد، هر چه زودتر به معجزه بودن آن اذعان نمود و به این

حقیقت پی برد که مبارزه با قرآن با شکست قطعی مواجه خواهد شد و جز تسلیم و سر فرود آوردن در برابر حق و اظهار عجز و ناتوانی در برابر قرآن چاره و راه دیگر ندارد.

روی همان اذعان و یقین بود که عده ای از آنان وحی بودن قرآن را پذیرفته، نبوت پیامبر اسلام را تصدیق نمودند و در برابر دعوت قرآن سر تسلیم فرود آورده، با تشرف به دین اسلام به سعادت ابدی نائل گردیدند ولی گروه دیگری راه عناد و لجاجت در پیش گرفته، مبارزه با شمشیر را بر مبارزه با سخن ترجیح دادند و به جای معارضه با بیان، معارضه با نیزه و سنان را انتخاب نمودند.

این عجز و درماندگی، خود بزرگ ترین دلیل و روشن ترین گواه بر وحی بودن قرآن می باشد و ثابت می کند که آوردن کتابی مثل قرآن از دایره قدرت بشر بیرون و از حد امکان او خارج است.

یک اشکال و سه پاسخ ... ص: ۶۶

بعضی از مردم بی اطلاع ادعا نموده اند که عرب آن زمان، گفتاری مانند قرآن را آورده و با آن به مقام معارضه بر آمده است، منتهی در اثر مرور زمان و طول مدت، این معارضه از بین رفته و برای ما مخفی مانده است.

این گفتار از جهات مختلفی، سست و غیر قابل قبول می باشد زیرا:

۱- اگر چنین مبارزه و پیروزی واقعیت داشت، حتما اعراب، این جریان را در مجالس خود بازگو می نمودند، در هر کوچه و برزن و در مراسم رسمی شایع و اعلام می ساختند و دشمنان اسلام که می خواستند از هر فرصتی استفاده کنند، این معارضه و پیروزی را تبلیغ نموده، از وجود آن برای پیشبرد مقاصد خویش بهره برداری می کردند و

به صورت یک حربه سنگین و کوبنده ای، محفوظ داشته، بر علیه دشمن خویش به کار می بردند و گذشتگان، آن را در کتاب های تاریخ نقل و برای همیشه ضبط می نمودند، در صورتی که از این معارضه در هیچ کتاب تاریخ و ادب نامی به میان نیامده، اثری از آن دیده نشده است.

۲- از طرف دیگر تحدی قرآن مجید و مبارزه خواستن آن منحصر به یک عده و یا تنها اعراب نبود، بلکه قرآن تمام جوامع بشری را در تمام اعصار و قرون به مبارزه فراخوانده، تمام انس و جن را به معارضه دعوت می کند.

در این مقام چنین می گوید: بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً. «۱»

بگو: اگر انسان ها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نتوانند آورد، هر چند یکدیگر را [در این کار] کمک کنند.

و در طول تاریخ، دستگاه مسیحیت و دشمنان اسلام هزینه های سنگینی را متحمل شده، پول های گزافی را صرف کرده اند تا از عظمت اسلام و مسلمانان بکاهند و مقام ارج دار پیامبر اسلام و قرآن مجید را کوچک جلوه دهند و این مبارزه ادامه و استمرار داشته، به صورت یک برنامه منظم در دایره وسیع و گسترده ای انجام می پذیرد. بنابراین، اگر معارضه با بلاغت قرآن برای آنان- گرچه با آوردن یک سوره- امکان داشت، از این راه استفاده می کردند و با تنظیم سخنی مشابه یکی از سوره های کوچک قرآن با بهترین و سهل ترین وجهی به هدف خویش نائل می آمدند و خود را از صرف هزینه ای سنگین و زحمات فراوان

در مبارزه با اسلام راحت می نمودند.

يُرِيـدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكـافِرُونَ «۲» ۳- سومین پاسـخ این است که اگر کسـی کلام بلیغ و شیرینی را تمرین و بر آن ممارست کنـد به آسانی می توانـد، کلامی مانند آن و یا لااقل مشابه آن را که در اسـلوب و روش تا حـدی قریب به هم باشـند، بیـاورد. این قـانونی است، مسلّم و کلی و در تمام موارد جریان دارد. ولی قرآن مجیـد از این قانون کلی مسـتثنی است زیرا انسان هر چه بیش تر با قرآن آشـنا گردد و هر چه بیش تر در آن دقت، تمرین و ممارست نمایـد تا آن جـا که آیـات آن را به مغز خود بسـپارد باز نمی توانـد، کلامی را تنظیم کنـد که کوچک ترین شـباهت و تناسبی با اسـلوب و بلاغت آیات قرآن داشـته باشد. این حقیقت ثابت می کند که قرآن اسلوب خاصی را داراست که از حدود تعلیم و تعلّم خارج است و نمی توان با یاد دادن و یاد گرفتن، اسلوب آن را فرا گرفت و به کار برد.

از این جا معلوم می شود که اگر قرآن، انشا و گفتار خود رسول اکرم (ص) بود، در خطبه ها و کلمات وی که نقل شـده، یک نوع تشـابه به قرآن را احساس می کردیم و در اسـلوب، قرآن و اسـلوب کلمات رسول خـدا تشابه و تناسب خاصـی را درک و مشاهده می نمودیم و یا لااقل در لابه لای گفتار آن حضـرت جملاتی پیدا می شد که از نظر سـبک و اسـلوب مشابه و همانند قرآن باشد و قهرا

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۸۸.

(۲) صف/ ۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۸

این جملات در کتاب ها تدوین و

برای ما نقل می شد و مخصوصا دشمنان قرآن که می خواهند از شکوه و عظمت اسلام بکاهند، این گونه کلمات را حفظ نموده و به رخ ما می کشیدند.

به این نکته نیز باید توجه نمود: بلاغتی که در میان مردم معمول و متعارف است و گاهی در میان اجتماع، افرادی پیدا می شوند که از فن بلاغت برخوردارند ولی بلاغت و سخن سرایی آنان معمولا محدود به یک قسمت و یا دو قسمت منحصر می باشد.

مثلا: یکی در نثرگویی، بلاغت دارد و در شعرسرایی عاجز و زبون، آن دیگری در حماسه، شعر بلیغ می گوید ولی در مدیحه سرایی نه و یا در رثا و نوحه سرایی شعر زیبا و شیوایی می سراید ولی در غزلیات شعرش نازل و منحط می باشد. اما قرآن در موضوعات مختلف وارد گردیده، به فنون متعدد سخن گفته در تمام آن جهات و ابعاد سخن را به حد اعجاز برده، اعجاز را نیز به حد اعلا و کمالش رسانده است که دیگران از آوردن مانند آن ناتوان بوده، زانوی عجز بر زمین زده اند. این فصاحت و بلاغت همه جانبه، اختصاص به گفتار خدا و قرآن دارد و برای بشر هرگز امکان پذیر نیست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹

قرآن معجزه جاودان ... ص: ۶۹

در صفحات پیش روشن گردید که تنها راه شناخت انبیاء معجزه می باشد و چون نبوت پیامبران گذشته به دوران معین و محدودی اختصاص داشت، دوران معجزه آنان نیز طبعا کوتاه و محدود و تنها برای مردم آن دوران بوده است زیرا برای عده ای از مردم آن عصر و دوران با دیدن این معجزه های موقت و محدود اتمام حجت می گردید و برای عده دیگر نیز به وسیله نقل پیاپی و متواتر اذعان

و یقین حاصل و حجت خدا بر آنان تمام می شد.

ولی یک شریعت و نبوت جاودانی باید دارای یک معجزه جاوید نیز باشد زیرا معجزه اگر محدود و منحصر به یک زمان گردد، مردم ازمنه و اعصار آینده نمی توانند آن را با چشم خود درک نمایند و اخبار و نقل های متواتر نیز در اثر مرور زمان ممکن است، از بین برود و یا لااقل در اثر عوامل مختلف تردیدهایی به وجود آید.

در این صورت برای مردم اعصار و ازمنه آینده که معجزه را نتوانسته اند ببینند، حجت تمام نمی گردد، اذعان و یقین در دل آنان حاصل نمی شود. اگر خداوند چنین افرادی را به تصدیق نمودن پیامبر و پذیرفتن شریعتش تکلیف کند، یک نوع تکلیف به محال محسوب می شود که از خداوند صادر نمی گردد.

به همین دلیل است که گفتیم: نبوت جاودانی، معجزه جاودانی می خواهد که همیشه دلیل بر صدق چنین نبوت گردد و خداوند قرآن مجید را به همین منظور نازل نموده است که معجزه جاوید برای نبوت جاودانه خاتم پیامبران باشد، همان طور که حجت و دلیل بر گذشتگان بود، بر آیندگان نیز گواه روشن و وسیله اتمام حجت گردد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۰

و از همه آن چه گفته شد، چنین به دست آمد:

۱- قرآن بر تمام معجزاتی که پیامبران گذشته و همچنین بر دیگر معجزات خود پیامبر اسلام تفوق و برتری دارد، زیرا قرآن معجزه جاودانی است که اعجاز آن در طول قرن ها برای تمام مردم جهان خود را نشان داده، یکه تاز صحنه مبارزه و مسابقه کرده تا دامنه رستاخیز نیز بی رقیب و یکه تاز خواهد ماند.

۲- دوران شرایع و قوانین گذشته به پایان رسیده

است، به دلیل این که معجزات آن شرایع که شاهد و گواه صدق آن ها بود، منقطع و زمان آن ها پایان رفته است. «۱»

ضمنا باید به این نکته توجه داشت که قرآن از یک خصوصیت برجسته و ممتاز دیگری نیز برخوردار است و با همان خصوصیت هم بر تمام معجزات پیامبران تفوق و برتری دارد و آن خصوصیت کفالت و تضمین نمودن هدایت و رهبری بشر است «۲» و سوق دادن آن ها به نهایت کمال و انسانیت است زیرا قرآن همان کتاب آسمانی است که عرب سرکش و جنایت پیشه را راهنمایی نمود، آنان را از بت پرستی و مفاسد اخلاقی نجات بخشید و جنگ و خون ریزی و افتخارات جاهلی را در مدت خیلی کوتاه در میان آنان، پایان داد و از چنین افراد جاهل و خونخوار، ملتی به وجود آورد که از فرهنگ عالی و تاریخ درخشان و از فضایل اخلاقی و اصول انسانی کامل و نمونه برخوردار باشد.

اگر کسی تاریخ پر افتخار اسلام و اصحاب رسول خدا (ص) را که در برابر او شربت شهادت نوشیدند، مطالعه کند به عظمت رهبری قرآن پی می برد و اهمیت هدایت قرآن و اثر حیرت انگیز آن را در رهبری و هدایت جامعه عرب درک می کند و روشن می شود که این، تنها قرآن بود که توانست آنان را از زندگی منحط جاهلی به اعلاترین مرحله علم و کمال و انسانیت برساند و به آنان درس فداکاری و از خود گذشتگی و درس ایثار و فضیلت یاد دهد، به طوری که در راه دین و اهداف عالیه انسانی کوچک ترین اعتنایی به از دست دادن مال و جان نکرده، در مرگ فرزندان و

همسران کوچک ترین اندوه و تأسفی بر خود راه ندهند.

گفتار مقداد به رسول خدا (ص) به هنگامی که آن حضرت با مسلمانان در باره حرکت نمودن به جنگ بدر مشورت می نمود، می تواند شاهد صدق و گواه روشنی بر این حقیقت باشد، آن جا که عرضه داشت:

---

(۱) ر. ش: تعلیقات، ش ۴.

(۲) ر. ش: تعلیقات، ش ۵.

یا رسول اللّه! به سوی آن چه خدایت فرمان داده است، حرکت کن، ما مسلمانان نیز تا لب مرگ در این راه با تو پیش خواهیم رفت، به خدا سوگند ما سخنی را نمی گوییم که بنی اسرائیل به موسی گفتند که: «تو خود برو و با پشتیبانی خدایت جنگ را آغاز کن ما در این جا به انتظار تو نشسته ایم» ولی ما می گوییم: تو به یاری خدایت حرکت کن و با دشمن بجنگ! ما نیز به دنبال تو و پشتیبان و همراه توایم و با جان و دل با دشمن تو خواهیم جنگید. به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر ما را از امواج خروشان و خطرناک دریا عبور داده، به سوی حبشه حرکت دهی، در این راه با تو خواهیم بود تا بدان جا که فرود آیی. رسول خدا (ص) از مقداد تشکر و بر وی دعای خیر نمود. «۱»

مقداد به عنوان فردی از مسلمانان و نمونه ای از آنان است که عقیده و تصمیم آهنین خویش را چنین اظهار می کند و خود گذشتگی و فداکاری خود را در راه احیای حق و آزادی و از بین بردن شرک و بت پرستی این چنین اعلام می دارد و در میان مسلمانان این گونه افراد سراپا

اخلاص و ایمان و دارای چنین عقیده پاک و استوار فراوان وجود داشت.

این، قرآن بود که دل تاریک این افراد بت پرست و خونخوار جاهلی را این چنین روشن ساخت و از آن مردم بی رحم و وحشی، افرادی بیاراست که در برابر دشمنان و بت پرستان آن چنان سخت و خشن ولی در برابر اهل توحید و مسلمانان رئوف و مهربان بودند و به هدایت قرآن بود که مسلمانان در مدت هشتاد سال به پیروزی هایی نائل آمدند که دیگران در مدت هشتصد سال به چنین فتوحی نرسیدند.

اگر کسی تاریخ زندگی اصحاب و یاران رسول خدا (ص) را با تاریخ اصحاب پیامبران گذشته مقایسه کند، خواهد دانست که در این پیشرفت سریع و پیروزی بی سابقه، سرّ الهی و حقیقت معنوی و مرموزی در میان بوده است که منبع آن همان کتاب خدا و قرآن مجید می باشد که دل ها را روشن ساخت، قلوب و ارواح را با عقیده به مبدأ و استقامت در راه دین و هدف، به هم در آمیخت.

مطالعه در تاریخ یاران حضرت عیسی (ع) و اصحاب سایر پیامبران گواه روشنی است که آنان چگونه پیامبرانشان را در سختی ها، تنها و بی یاور گذاشته، در مواقع ترس و احساس خطر، آنان را در برابر دشمن رها کردند. این بود که انبیای گذشته در برابر ستمگران زمان خویش آن چنان پیشرفت و پیروزی نداشتند، غلبه و پیروزی معمولاً نصیب دشمنان بود و بیش تر اوقات مجبور بودند، از میان اجتماع فرار کرده، در بیابان ها و غارها به سر برند.

---

(۱) تاریخ طبری، ۲/ ۱۴۰، چ ۲.

این یکی دیگر از امتیازات و آثار عجیب و شگفت انگیز قرآن مجید

است. اینک چند نمونه دیگر از معارف قرآنی که نمودار اعجاز آن است، در فصول آینده می آوریم تا روشن شود که اعجاز قرآن در بلاغت و جنبه های ادبی آن تمام نمی شود بلکه در علوم و معارف نیز به حد اعجاز رسیده است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۳

اعجاز قرآن از نظر معارف عقلی و فلسفی ... ص: ۷۳

قرآن و پیامبر امّی ... ص: ۷۳

قرآن مجید این مطلب را در آیات متعدد و به صراحت بیان می کند که محمد امی است و درس نخوانده است. محمد (ص) نیز این ادعا را در برابر اقوام و خویشاوندان خود که در میان آنان پرورش یافته بود، اعلام نمود و همان آیات را که بر امی و بی سواد بودنش دلالت دارند، برای آنان خواند و حتی یک تن از آنان این مطلب را انکار نکرد و او را تکذیب ننمود و این خود دلیل روشن بر صدق ادعای رسول خدا (ص) است.

ولی با این که رسول خدا (ص) درس نخوانده، سوادی یاد نگرفته بود کتابی آورد که مالامال از معارف عقلی و دقایق علمی و فلسفی است، به طوری که این کتاب افکار فلاسفه و دانشمندان را به خود جلب و متفکرین شرق و غرب عالم را مبهوت و متحیر ساخته است و این تفوق بر افکار و اندیشه ها تا قیامت ادامه خواهد داشت و پایان نخواهد پذیرفت و این خود از بزرگ ترین جنبه های اعجاز قرآن مجید است.

ما اگر از این حقیقت مسلم صرف نظر کنیم و با مخالفین خود راه اغماض و مماشات پیش گیریم و فرض کنیم که رسول خدا (ص) امی و بی سواد نبوده است، تعلیمات و تحصیلاتی دیده و هر گونه علوم، معارف، فنون و تاریخ را از دیگران فرا گرفته

است در این صـورت بـاز مخـالفین مـا، در یـک اشـکال بزرگ تر و بن بست عجیب تری قرار خواهنـد گرفت که پاسـخ و راه فراری از آن نداشـته باشـند زیرا لازمه این سـخن این است که رسـول خـدا (ص) معلومـات خـود را از دانشـمندان عصـر بیـان درمسائل قرآن، ص: ۷۴

خویش فرا گرفته و از افکار و اطلاعات آنان اسـتفاده نموده است، در صورتی که آن چه وی برای بشـر عرضه داشته، نه تنها با افکار و عقاید مردم دوران عصر خویش سنخیت و سازش ندارد بلکه درست در نقطه مقابل آن ها قرار گرفته است.

زیرا از نظر تاریخ مسـلم است، مردمی که رسول خدا (ص) با آنان معاصـر و در میان آنان پرورش یافته بود، عده ای از آنان به بت پرستی و به اوهـام و خرافـات پـای بنـد بودنـد و گروه دیگر نیز اهـل کتـاب بوده، معـارف، احکام و عقایـدشان را از کتب عهـدین و از تورات و انجیل به دست می آوردنـد. اگر فرض کنیم که محمد (ص) تعالیم خویش را از همان دانشـمندان که با آنان معاصـر بود، اخـذ نموده، مطالبی که در قرآن آمـده، از تورات و انجیل گرفته است، آیا لازمه این ادعا چنین نخواهـد بود که عقایـد و افکار متـداول آن روز بر گفتار و معارف وی پرتو افکنده است و در میان معارف قرآن و معارفی که در تورات و انجیل آمده است، یک نوع تشابه و تقارن وجود داشـته باشد؟ اما ما می بینیم که قرآن با کتب عهدین تفاوت ماهوی و اصولی دارد و قرآن بـا اوهـام، خرافات و موهاماتی که کتب عهـدین و دیگر مصادر علمی آن عصـر، مالامال از آن ها بود، مبارزه می کند.

حقـایق علمی و اخلاـقی، معـارف عقلی و الهی را از این گونه اباطیـل پـاک و منزه می سازد، خرافاتی را که در جامعه آن روز حاکم بوده، از دامن توحید و خداشناسی می زداید.

قرآن مجید مسئله توحید و خداشناسی را مطرح می کند و خدا را آن چنان توصیف و تعریف می نماید که لایق و شایسته آن بوده، مطابق با شأن خـدایی و مقام ربوبیّت و الوهیّتش می باشـد و از آن چه نقص و حدوث خدا را می رساند تبرئه و تنزیهش نموده، سـاحت قدسـی وی را از این گونه اوهـام و اباطیـل مـبرا می سـازد و همچنین در مسـئله نبوت نیز همین روش صـحیح و اصولی را در پیش می گیرد.

اینک آیات چندی را در باره این دو مسئله: مسئله توحید و نبوت از نظر قرآن در این جا می آوریم:

توحید در قرآن ... ص: ۷۴

قرآن مجید خدا را چنین معرفی می کند:

وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ. بَدِیعُ السَّماواتِ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۵

وَ الْأَرْضِ وَ إِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. «۱»

[یهود و نصـاری و مشـرکان گفتنـد: خداونـد برای خود فرزنـدی اتخاذ نموده است. او از این نسـبت منزّه است بلکه آن چه در آسـمان هـا و زمین است، از آن اوست و همه در برابر او خاضـعند، هستی بخش آسـمان ها و زمین است. آن گاه که به وجود آمدن چیزی فرمان می دهد، می گوید: پدید آی! آن هم فورا پدید می آید.

وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ. «۲»

معبود شما خداوند یگانه است که غیر از او معبودی شایسته پرستش نیست، زیرا که او بخشنده و مهربان است.

اللَّهُ

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ. «۳»

هیچ معبودی جز خداوند یگانه نیست. او زنده و قائم به ذات خویش است و موجودات دیگر قائم به او هستند. هیچ گاه خواب سبک و سنگینی او را فرا نمی گیرد [و لحظه ای از تدبیر در جهان هستی، غافل نمی ماند] آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آن او است.

إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْ ءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ. هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «۴»

نه در آسمان ها و نه در زمین چیزی برای خدا مخفی و پنهان نمی ماند. او کسی است که شما را در رحم مادران آن چنان که می خواهد، تصویر می کند. بنابراین، معبودی جز آن خدای توانا و حکیم نیست.

ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِیلٌ. لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ. «۵»

این است خدا و پروردگار شما که غیر از او خدایی نیست و هر چه هست او آفریده است، پس او را بستایید که اوست بر همه چیز مسلط و صاحب اختیار. دیدگان از درک او عاجز ولی او دیدگان را درک می کند، خدایی است غیر قابل درک و در عین حال آگاه.

---

(۱) بقره/ ۱۱۶، ۱۱۷.

(۲) بقره/ ۱۶۳.

(۳) بقره/ ۲۵۵.

(۴) آل عمران/ ۵، ۶.

(۵) انعام/ ۱۰۲، ۱۰۳.

قُلِ اللَّهُ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ. «۱»

بگو به آنان تنها خداست که به جهان هستی، هستی می بخشد، سپس هستی را

از آن باز می ستاند پس شما به کجا روی می گردانید.

اللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ یُفَصِّلُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ. «۲»

همان خداست که آسمان را بدون ستونی که قابل دیدن باشد، برافراشت، سپس به عرش پرداخت و ماه و خورشید را مطیع و فرمانبردار خود ساخت که همگان تا مدت معینی در سیر و جریانند و تدبیر همه امور در دست اوست (خداوند) بدین گونه آیات خویش را تفصیل و توضیح می دهد تا شما به لقای پروردگارتان یقین و باور کنید.

وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولی وَ الْآخِرَهِ وَ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. «۳»

اوست خدای یگانه که جز او خدایی نیست و برای اوست حمد و سپاس ابدی از نخستین روز تا واپسین روز، حکم و فرمان نیز از آن اوست و بر گشت همگان هم به سوی او خواهد بود.

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «۴»

او همان خدایی است که غیر از او خدایی نیست، بر آشکار و پنهان آگاه، اوست بخشایشگر و مهربان.

اوست خدایی که جز او خدایی نیست، اوست پادشاه مطلق، پاک و عاری از عیوب، او پناهگاه ایمنی بخش، حافظ و نگهبان انسان ها، غالب و مقتدر به تمام معنا، محیط و مسلط به

همه چیز است. بزرگوار، پاک و منزه است خداوند، از آن چه به او شرک می ورزند.

اوست خدای آفریننده، ایجاد کننده، نقاش و صورتگر جهان آفرینش، برای اوست

---

(۱) یونس/ ۳۴.

(۲) رعد/ ۲.

(۳) قصص/ ۷۰. [...]

(۴) حشر/ ۲۲- ۲۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۷

اوصاف و نام های نیک. آن چه در آسمان ها و زمین است، بر او تسبیح می گوید و اوست خدای توانا و حکیم.

آری، قرآن خدای جهان هستی را این چنین توصیف می کند و در اوصاف پروردگار، همان روشی را پیش می گیرد که دلایل و شواهد عقلی همان را تأیید و تصدیق می کند و عقل صحیح و سالم همان را می پذیرد.

خواننده ارجمند! آیا برای یک فرد که امی و درس نخوانده باشد و در یک محیط منحط و جاهلی زندگی کند، ممکن است که این چنین معارف دقیق علمی و حقایق جالب فلسفی را در آن چنان سطح عالی درک و بیان کند؟!

نبوت در قرآن ... ص: ۷۷

قرآن مجید به تاریخ زندگی پیامبران گذشته و عالم نبوت وارد شده و آنان را با بهترین و زیباترین اوصاف که بالاتر از آن متصور نیست معرفی نموده و با هر صفت نیک که لازمه عظمت و قداست پیامبر است، ستوده و از هر رذیلت و صفت زشتی که با مقام نبوت و سفارت الهی سازش ندارد، تبرئه نموده است.

اینک آیات چندی را در این باره بازگو می کنیم:

الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ. «۱»

آنان که از فرستاده [خدا]، پیامبر امی پیروی کنند، پیامبری که صفات او را در پیششان می یابند، آنان را به

معروف دستور می دهد و از منکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای آنان حلال می شمرد، نا پاک ها را تحریم می کند.

هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. «۲»

اوست که از میان امت امّیّ و بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات خدا را برایشان تلاوت کند، از رذایل و مفاسد اخلاقی پاکشان سازد، کتاب و حکمت را بر آنان

---

(۱) اعراف/ ۱۵۷.

(۲) جمعه/ ۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۸

بیاموزد، گرچه آنان پیش از آن در ضلالت و گمراهی آشکار به سر می بردند.

وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَیْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ «۱» و برای توست [ای محمد (ص)] پاداش نیک و بی پایان و تو دارای خلق عظیم و پسندیده ای هستی.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ. «۲»

خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ. «۳»

و به خاطر بیاور هنگامی را که ابراهیم به پدر [عمویش آذر] و قومش گفت: من از آن چه شما می پرستید بیزارم، مگر آن کس که مرا آفریده و هم او هدایتم خواهد کرد.

وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ «۴» و این چنین ملکوت آسمان ها و زمین [و حکومت مطلقه خداوند] را به ابراهیم نشان دادیم [تا با آن استدلال کند] و اهل یقین شود.

وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ

وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ. وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحِینَ. وَ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کلًّا فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمِینَ. وَ مِنْ آبائِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «۵»

برای وی (ابراهیم)، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه آنان را هدایت نمودیم و پیش از آن نوح را هدایت نمودیم و از فرزندان او داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی و هارون را هدایت کردیم. ما به نیکوکاران این چنین پاداش می دهیم و [همچنین زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از صالحان بودند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط را و برخی از پدران و فرزندان و برادران شان را بر جهانیان برتری دادیم و بر همگان برگزیدیم و به راه راست و مستقیم هدایت شان کردیم.

---

(۱) قلم/ ۳، ۴.

(۲) آل عمران/ ۳۳.

(۳) زخرف/ ۲۶، ۲۷.

(۴) انعام/ ۷۵.

(۵) انعام/ ۸۴– ۸۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۹

وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ. «۱»

و ما به داود و سلیمان دانشی عظیم دادیم و آنان نیز متقابلا گفتند: سپاس از آن خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید.

وَ اذْکُرْ إِسْماعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیارِ. «۲»

اسماعیل و الیسع و ذو الکفل را یاد کن که همه آنان از نیکان بودند.

أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْرائِیلَ وَ مِمَّنْ

هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا. «۳»

آنان پیامبرانی بودنـد که خداونـد نعمتش را بر ایشان ارزانی داشت. از فرزنـدان آدم و از کسانی بودنـد که با نوح سوار کشتی نمودیم. آنان از خانـدان ابراهیم و اسـماعیل و از هـدایت شـدگان و برگزیدگان بودند که هر وقت آیات خدا بر ایشان تلاوت می شد، گریه کنان بر خاك مذلت و بندگی می افتادند.

این بود قسمتی از آیات قرآن مجید که در باره توصیف و تنزیه انبیا و عظمت و قداست آنان آمده است.

---

(۱) نمل/ ۱۵.

(۲) ص/ ۴۸.

(۳) مریم/ ۵۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۸۰

تطبیق و مقایسه قرآن با تورات و انجیل ... ص: ۸۰

توحید و نبوت در تورات و انجیل ... ص: ۸۰

خوانندگان عزیز! گفتار و نظریه قرآن را در باره توحید و صفات خدا و در مورد عظمت و شخصیت پیامبران مطالعه نمودید، اینك به نظریه کتب عهدین توجه کنید و آن را با نظریات و گفتار قرآن مقایسه و تطبیق نمایید.

کتب عهـدین در این دو مسئله فراوان سـخن گفته اند ولی هر مقدار که قرآن، خداوند را تنزیه و تقدیس نموده، پیامبران را به عـالی ترین مقام انسانی اوج داده است، این کتاب ها به همان مقـدار، مقام الوهیت را تنزّل داده، هرگونه اعمال ناشایستی را به پیامبران خدا نسبت می دهند.

برای روشن شدن این حقیقت چند نمونه از تورات و انجیل و از فصول مختلف کتب عهدین را در این جا می آوریم:

۱- داستان آدم و حوا و خارج شدن آن ها از بهشت در تورات چنین آمده است:

خداونـد به آدم اجازه داد که از تمام میوه های بهشت تناول کنـد به جز میوه درخت معرفت، یعنی درخت شـناخت خیر و شـر. خداوند به آدم فرمود: آدم! اگر روزی از این میوه تناول

کنی، همان روز خواهی مرد.

سپس خداونـد از آدم، همسـرش حوا را آفریـد و هر دو در بهشت لخت بودنـد زیرا نیک و بد را تشـخیص نمی دادند، ناگهان ماری آمد و آنان را بر آن درخت ممنوع راهنمایی کرد و به خوردن میوه آن، تشویق شان نمود و چنین گفت: شـما با خوردن میوه درخت نمی میریـد بلکه چون خداوند می داند که اگر از این میوه بخورید چشـمتان باز شده، نیک و بد را تشـخیص بیان درمسائل قرآن، ص: ۸۱

خواهید داد این است که شما را از خوردن آن نهی نموده است.

چون آدم و حوا گفتار مار را باور نمودنـد و از میوه آن درخت خوردند، چشـمشان باز گردید و فهمیدند که لخت هسـتند و با لنگی خودشان را پوشانیدنـد. خداونـد که در بهشت قدم می زد، آنان را دید و آدم و حوا خود را از خدا مخفی نمودند. خدا، آدم را صدا زد که کجا هستی آدم؟ وی گفت: چون صدای تو را شـنیدم خود را مخفی نمودم زیرا که من عریانم. خدا گفت: چگونه فهمیدی که عریانی؟ مگر از آن میوه که نهی ات کرده بودم، خوردی؟

آن گاه که برای خداوند آشـکار شد که آدم از آن شـجره خورده است، گفت: حالا دیگر آدم نیز مانند ما شده، خوب و بد و زشت و زیبـا را شـناخته است و ممکن است، هم اکنـون دسـتش را دراز کنـد و از درخت حیـات و زنـدگی نیز بخورد و برای همیشه زنده بماند و مثل ما باشد، این بود که خدا او را از بهشت راند و میان آدم و درخت حیات حائلی قرار داد. «۱»

و باز تورات در جای

دیگر می گوید:

مار قدیمی همان شیطان است و شیطان نیز همان است که همه دنیا را به سوی ضلالت و گمراهی سوق می دهد. «۲»

خواننده عزیز! ملاحظه می کنید، کتاب های به اصطلاح آسمانی، چگونه ساحت قدس الهی را متهم به کذب نموده، نسبت مکر، غدر، دروغ و ترس به او می دهد، بدین گونه که خداوند آدم را به دروغ از درخت معرفت ممنوع ساخت و گفت که آن، درخت مرگ است و سپس چون خدا ترسید که آدم از درخت حیات نیز استفاده کند و به زندگی جاوید و همیشگی دست یابد و در خدایی و سلطنت با او معارضه نماید، این بود که وی را از بهشت بیرون راند.

و باز از این کتاب آسمانی! استفاده می شود که خداوند جسم است و در میان بهشت قدم می زند و نسبت جهل به پروردگار می دهد که وی از محل و مخفی گاه آدم بی اطلاع بود.

از همه بدتر این که، این کتاب شیطان را خیرخواه تر از خدا معرفی می کند و می گوید که شیطان بر آدم نصیحت کرد و آدم را از تاریکی جهل و نادانی به نور دانش و معرفت راهنمایی نمود و تشخیص نیک و بد را به وی آموخت.

۲- تورات داستان ابراهیم و نمرود را چنین آورده است:

---

(۱) تورات، سفر پیدایش، باب ۲- ۳.

(۲) تورات، سفر پیدایش، باب ۱۲، بند ۹.

ابراهیم در برابر نمرود، همسر خود ساره را خواهر خویش معرفی نمود و همسر بودنش را کتمان کرد ولی ساره زن زیبایی بود، نمرود او را از دست ابراهیم گرفت و متقابلا ابراهیم را مورد محبت خویش قرار داد و کمک مالی فراوان بر

وی نمود. از آن روز ابراهیم دارای گاو، گوسفند، چهارپایان فراوان و دارای غلامان و کنیزان شد و ثروت کلانی به دست آورد.

آن گاه که نمرود پی برد ساره همسر ابراهیم بوده است نه خواهر او، به ابراهیم گفت: چرا واقعیت را کتمان نمودی و سبب شدی که ساره را از دست تو ربودم و همسر خویش قرار دادم؟ سپس نمرود، ساره را به ابراهیم باز پس داد. «۱»

از این داستان چنین استفاده می شود که ابراهیم خود عامل فساد شده، موجب آن گردیده است که نمرود همسر وی ساره را از دست او گرفته، به همسری برگزیند!! حاشا که ابراهیم به چنین امر قبیح و زشتی که افراد عادی نیز مرتکب آن نمی شوند مرتکب گردد، در صورتی که وی از عزیزترین و گرامی ترین پیامبران خداست.

۳- داستان لوط و دخترانش در تورات چنین آمده است که:

شبی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: اینک پدر ما پیر گشته است و روی زمین کسی نیست که با ما نزدیکی کند، بیا پدر را شراب دهیم و با وی همبستر شویم تا نسل پدر را در روی زمین زنده نگه داریم. در همان شب پدر خویش را شراب دادند و دختر بزرگ تر با وی همبستر شد. شب دوم نیز او را شراب دادند، دختر کوچک با وی داخل بستر شد و هر دو دختر از پدر آبستن شدند. دختر بزرگ پسری به دنیا آورد و او را «موآب» نامید که پدر «موآبیین» است و دختر کوچک نیز پسری به دنیا آورد و نام او را «بن عمی» گذاشت و وی پدر «بنی عمون» است که تا به امروز

نسل شان در دنیا باقی است. «۲»

این است، آن چه که تورات به حضرت لوط، آن پیغمبر بزرگ و پاک خدا و دختران وی نسبت می دهد، خواننده عزیز باید عقل خویش را داور قرار داده، در این مورد قضاوت کند.

۴- در تورات آمده است که:

اسحاق خواست نبوت و پیامبری را به فرزند خود «عیسو» واگذار کند ولی در آن موقع فرزند دیگرش «یعقوب» اسحاق را فریب داد و بر وی چنین وانمود کرد که او همان «عیسو»

---

(۱) تورات، سفر پیدایش، باب ۱۲. [...]

(۲) تورات، سفر تکوین، باب ۱۹.

است و برای پذیرش اسحاق، طعام و شراب آماده کرد و اسحاق از آن طعام و شراب تناول نمود. سپس در اثر همان حیله و نیرنگ که یعقوب برای رسیدن به پیامبری به کار برده بود، او را دعا نمود و چنین گفت: تو آقا و سرور برادرانت باش و فرزندان و مادرت بر تو تواضع و کوچکی نمایند. لعن بر آنان که بر تو لعن کنند. خوشی و مبارکی بر آنان که تو را مبارک باد گویند.

وقتی عیسو آمد، فهمید که برادرش یعقوب گوی نبوت را از وی ربوده است، به پدرش گفت: پدر جان مرا نیز برکت پیامبری ده! اسحاق گفت: من او را آقا و سرور همه، تو و برادران دیگرت را غلام و بنده وی قرار داده ام و او را با گندم و شراب ثروتمند و نیرومند گردانیده ام. پسرجان دیگر در باره تو چه می توانم بکنم؟

این جا بود که عیسو صدای خویش را به گریه بلند نمود. «۱»

راستی آیا ربودن مقام نبوت متصور و معقول است؟! آیا خداوند مقام نبوت

و پیـامبری را به موجب مکر و دروغ تفویض می نمایـد؟! آیـا واقعـا یعقوب بـا این دروغ فریب کـاری و تزویر، همـان طور که اسـحاق را گول زد، خداونـد را نیز گول زد و خداوند دیگر نتوانست نبوت را به اهلش باز گرداند؟! «تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا.»

شاید همان مستی شراب است که افرادی را واداشته چنین خرافات را جعل کنند و نسبت شراب خوردن را به اسحاق بدهند.

۵- باز در تورات آمده است که:

«یهـدا» بـا «ثامـار» همسـر فرزنـدش «عیر» زنا نمود و «ثامار» از وی آبسـتن شـد و دو فرزنـد به نام های «فارص» و «زارع» به دنیا آورد. «۲»

و از طرف دیگر، انجیل متی نیز در اصـحاح اول، نسب «یسوع مسـیح» را به تفصـیل آورده، حضـرت مسـیح و سلیمان و پدرش داود را از نسل همان «فارص» و همان شخصی که به وسیله زنای یهودا با همسر پسرش به وجود آمده است، معرفی می کند.

حاشا که پیامبران خدا از زنا به وجود بیایند، آن هم زنا با محارم و همسر فرزند ولی آفریننده و

---

(۱) تورات، سفر تکوین، باب ۲۷.

(۲) تورات، سفر تکوین، باب ۳۸.

سازنده تورات موجود، ارجی به گفته ها و نوشته های خود نمی نهد و پروایی از تهمت و افترا بستن به انبیا ندارد.

۶- باز در تورات آمده است:

داود بـا همسـر «اوریای» مجاهـد و مؤمن زنا نمود و همسـر اوریا از این زنا حامله شـد. داود از ترس افتضاح و رسوایی، به مقام پرده پوشـی بر آمـد و به «اوریا» دسـتور داد به خانه اش رفته، با همسـرش نزدیکی کنـد تا حامله بودن همسر اوریا به خود وی منتسب شود ولی «اوریا» امتناع

نمود و گفت: چگونه رواست که آقا و سرور من «یوآب» و غلامان وی در میان صحرا به سر برند و من به خانه خود روم و با خوردن و آشامیدن دلخوش کنم و با همسرم همبستر شوم!؟ نه هرگز! به جان عزیزت سوگند که من هرگز این کار را انجام نمی دهم.

چون داود از پرده پوشی ماجرا مأیوس و ناامید گردید، آن روز «اوریا» را نزد خویش نگه داشت و او را دعوت نمود که نزد وی غذا و مشروب خورد و او را مست نمود، فردای آن روز داود به امیر لشکرش «یوآب» نوشت که اوریا را در یک جنگ شدید در پیشاپیش لشکر قرار دهید، سپس او را تنها بگذارید تا کشته شود.

طبق دستور داود، یوآب نیز همین کار را انجام داد، بدین گونه اوریا در جنگ کشته شد و یوآب مرگ او را به داود اطلاع داد، داود همسر اوریا را به خانه خویش برد و پس از آن که ایام عزاداری همسر اوریا نسبت به شوهرش تمام شد، داود او را رسما به همسری گرفت. «۱»

و در اصحاح اول از انجیل متی نیز آمده است که سلیمان پیامبر خدا و پسر داود از همان زن به دنیا آمده است.

خوانندگان عزیز! ملاحظه کنید که این دروغ سازان چگونه به مقام والای نبوت آن منصب عالی الهی جرئت و جسارت نموده اند؟! راستی چگونه می توان این عمل زشت را به کسی که دارای مختصر غیرت و مردانگی است، نسبت داد تا چه رسد به یکی از پیامبران بزرگ و پاک خدای یکتا؟! و در این جا، یک اشکال مهم دیگری نیز وجود دارد و آن

این که: در انجیل متی در ادامه همین داستان، سلیمان به عنوان پسر داوود معرفی شده، در انجیل لوقا نیز حضرت عیسی را پسر داوود معرفی کرده، می گوید: «مسیح در کرسی پدرش داوود می نشست» و این دو نسبت با یکدیگر

---

(۱) شموئیل، کتاب ۲، باب ۱۱، ۱۲.

چگونه می سازد؟ آیا سلیمان پسر داود بود و یا عیسی و این دو که برادر نبودند!! ۷- در تورات چنین می خوانیم که:

سلیمان هفتصد زن از آزادگان و سیصد زن از بردگان داشت، این زنان دل او را به سوی بت ها، جلب کردند. سلیمان به دنبال «عشتورت» بت و خدای «صدونیان» و «ملکوم» بت و معبود «عمونیان» رفت. خداوند از این عمل زشت و ناپسند سلیمان خشمگین گردید و گفت: من سلطنت و پادشاهی را از تو پس خواهم گرفت و به برده ای از بردگانت خواهم داد. «۱»

باز در تورات چنین آمده است که:

سلیمان برای عشتورت (بت صیدانیین) و کموش (بت موآبیین) و ملکوم (بت عمونی ها) بتکده های مجلل و بلندی ساخته بود، پادشاه «یوشیا» آن بتکده ها را نجس کرد، مجسمه ها و بت ها را که در آن بت خانه ها بود، بشکست و درخت هایش را قطع نمود و تمام آن بتکده ها و بتکده های دیگر را از بین برد. «۲»

مؤلف: فرض کنیم که لازم نیست پیامبران، معصوم و بی گناه باشند- در صورتی که عصمت انبیا با دلایل عقلی ثابت شده است- ولی آیا عقلا درست است که پیامبری بت ها را پرستش کند و بت خانه های عالی و محکمی بنا سازد و از سوی دیگر مردم را به توحید و یگانه پرستی و پرستش خدای بی همتا دعوت نماید؟ آیا این دو

عمل از نظر عقل با هم سازش دارد؟! قضاوت به عهده صاحبان عقل!! ۸- در کتاب هوشع می خوانیم:

اولین سخن خدا به هوشع این بود که فرمود: برو برای خودت زن زناکار و فرزندان زنا انتخاب کن زیرا این زمین از خداوندگار زناکنان برگشته است. هوشع نیز رفت، «گوهر» دختر «بلایم» را گرفت و از او دو پسر و یک دختر به دنیا آورد. «۳»

باز در همین کتاب می خوانیم که خدا به هوشع فرمود:

زن زناکار و صاحب رفیق را دوست بدار، همان طور که خداوند بنی اسرائیل را دوست می دارد. «۴»

عقل چگونه باور می کند که خداوند پیامبرش را به زنا و به محبت زن زناکار دستور دهد.

---

(۱) پادشاهان، کتاب ۱، باب ۱۱.

(۲) همان، کتاب دوم، باب ۲۳.

(۳) کتاب هوشع، باب ۱.

(۴) همان، باب ۳.

«تعالی اللّه عن ذلک علوا کبیرا.»

جای تعجب نیست که نویسنده و سازنده این مطالب قباحت گفتار خود را درک نکند ولی شگفت و تعجب از ملل متمدن و مردان عصر فضا و از دانشمندان عصر کنونی است که این گونه خرافات را در کتب عهدین و تورات و انجیل می خوانند و باز هم به چنین مطالبی و بر چنین کتاب هایی ایمان دارند و آن ها را وحی الهی و کتاب آسمانی و راهنمای انسان ها می پندارند!! آری! تقلید عادتی است تغییرناپذیر که خود را از این عادت رهانیدن، زنجیر تقلید را از هم گسستن و پی حق روان شدن عملی است بس مشکل و طاقت فرسا.

۹- در اناجیل چنین می خوانیم که:

روزی مسیح برای مردم سخن می گفت مادر و برادرانش در بیرون منتظر وی بودند کسی از آن میان گفت:

این مادران و برادرانت هستند که در بیرون به انتظار تو به سر می برند تا سخنی با تو بگویند. مسیح گفت: مادر من کیست و برادران من کدامند؟! سپس با دست خود اشاره به شاگردانش نمود و گفت: اینان مادر و برادران من هستند زیرا هر کس به گفته من که در آسمان هاست گوش فرا دهد، او برادر، خواهر و مادر من است. «۱»

خوانندگان عزیز! شما در سخافت این گفتار دقت کنید و قدری بیندیشید که مسیح چگونه مادر پاک خویش را از خود دور می کند و او را از دیدارش محروم می سازد و قداست و معنویت او را مورد تعریض قرار داده، شاگردانش را بر وی ترجیح می دهد، در صورتی که مسیح در باره شاگردانش در جای دیگر می گوید: آنان ایمان ندارند «۲» و باز در باره آنان می گوید: در دل آنان به اندازه تخم خشخاشی ایمان وجود ندارد. «۳»

این شاگردان همان ها هستند شبی که یهودیان به مسیح حمله کردند و از آنان درخواست نمود که تا صبح نخوابند و از وی محافظت کنند ولی هیچ کدام از شاگردانش به حرف او گوش ندادند و وقتی یهودی ها او را گرفتند، همان شاگردها او را تنها گذاشته، فرار را بر قرار ترجیح دادند. «۴»

این ها نمونه هایی از کارهای ناشایستی است که در باره شاگردان مسیح در اناجیل آمده است.

۱۰- در انجیل یوحنا آمده است:

---

(۱) متی، باب ۱۲ مرقس، باب ۳ لوقا، باب ۸.

(۲) مرقس، باب ۴.

(۳) متی، باب ۱۷.

(۴) همان، باب ۲۶.

مسیح روزی در یک جشن عروسی شرکت نمود، اتفاقا شرابشان تمام گردیده بود مسیح از راه اعجاز برای آنان شش

خمره شراب درست کرد. «۱»

باز در انجیل آمده است که مسیح شراب می خورد و در خوردن شراب زیاده روی می نمود. «۲»

حاشا از این افتراها و نسبت های ناروا که مقام پاک مسیح از این بهتان عظیم به دور است، گذشته از این ها، در کتب عهدین خوردن شراب صریحا ممنوع و تحریم شده است.

چنانچه: در تورات چنین آمده است که خداوند به هارون گفت:

تو و فرزندانت که وارد «خیمه اجتماع» گردیدید، هرگز لب به شراب و هیچ مست کننده ای نزنید تا مرگ و نیستی شما را فرا نگیرد، این یک حکم دائمی است که در تمام قرون و اعصار و در میان تمام نسل های آینده شما حکومت دارد تا زشت و زیبا و پاک و ناپاک را از هم تشخیص دهید. «۳»

و در انجیل لوقا نیز در مدح یوحنای معمدان چنین آمده است که:

وی در پیشگاه پروردگار مقام بلندی را داراست و هرگز لب به شراب و هیچ مست کننده ای نمی زند. «۴»

در کتب عهدین دلایل و شواهد فراوانی بر حرمت شراب وجود دارد. با این حال چگونه در انجیل نسبت شراب خوردن به عیسای مسیح، آن پیامبر پاک و معصوم الهی داده شده است؟!

نتیجه مباحث ... ص: ۸۷

این بود قسمتی از خرافات و مطالب گمراه کننده و خنده آوری که در کتب عهدین وجود دارد و با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست.

ما این نمونه ها را در اختیار خواننده عزیز قرار دادیم تا آن ها را با دقت مطالعه کند، آن گاه عقل و وجدان خویش را داور و قاضی قرار دهد که چگونه می توان ادعا نمود که محمد (ص) معارفی را که برای بشر ارائه داده است، از این کتاب ها اقتباس

نموده، محتویات قرآن مجید را با آن سطح عالی و استحکام که دارد، از آن ها اتخاذ نموده است؟!

---

(۱) انجیل یوحنا، باب ۲.

(۲) متی، باب ۱۱ لوقا، باب ۷. [...]

(۳) تورات، سفر لاویان، باب ۱۰.

(۴) لوقا، باب ۱.

باز چگونه می توان این کتاب ها را وحی آسمانی پنداشت، با این که این کتاب ها با نسبت های ناروا دامن پاک پیامبران خدا را آلوده ساخته، مقام شامخ آنان را لکه دار نموده است.

اعجاز در هماهنگی قرآن ... ص: ۸۹

گفتیم که قرآن از جهات مختلفی دارای اعجاز است و اعجاز آن را از نظر معارف عقلی و فلسفی توضیح دادیم. اینک به دومین جنبه اعجاز قرآن می پردازیم و آن، هماهنگی کامل و نظم و انسجام حاکم در آیات قرآن است، یعنی کوچک ترین اختلاف و تناقضی در میان آیات و مفاهیم آن وجود ندارد.

توضیح این که: هر انسان عاقل، مطلع و با تجربه به خوبی می داند: کسی که بر پایه دروغ و افترا، تشریع و قانون گذاری کند یا سخن گوید، قهرا در سخنان و قوانین وی تناقض هایی دیده می شود.

مخصوصا اگر قانون گذاری و دروغ سازی وی در مسائل و موضوعات مهم اعتقادی و اخلاقی و در اصول دقیق زندگی و در نظامات مختلف اجتماعی گسترش داشته باشد و سالیان درازی نیز به طول انجامد.

آری! هر انسان دروغگو خواه نا خواه در تناقض گویی و اختلاف در گفتار قرار خواهد گرفت و هیچ گونه راه فراری از آن نخواهد داشت زیرا اقتضای طبیعت بشر این است به طوری که در مثل آمده است که: «دروغگو کم حافظه است.»

ولی قرآن مجید که در تمام شئون و امور زندگی انسان ها به طور وسیع و

دامنه دار وارد شـده، در این موارد سـخن گفته و تشـریع و قـانون گـذاری نموده است، بـا این حـال کوچـک ترین اختلاـف و تناقض در آن مشاهده نشده است.

در موضوع خداشناسـی بحث کرده، مسـئله نبوت را پیش کشـیده و در باره سیاست و اداره کردن مدن و اجتماعات، در مسائل اخلاقی و تمام شئون زندگی قانون گذاری نموده است و به امور دیگر بیان درمسائل قرآن، ص: ۹۰

نیز مانند: کیهان شناسـی، تاریخ و قوانین جنگ و صـلح وارد شده، موجودات آسـمانی و زمینی را از قبیل ملائکه و سـتارگان، بادهـا، دریاهـا، نباتـات، حیوانـات و انسـان توصـیف کرده است و مثـل هـای گونـاگون آورده، مناظر هولناک قیامت را بازگو نموده، از هر بابی سـخن رانـده است ولی با این وصف کوچک ترین تضاد و تناقضـی در میان گفتار، تشـریعات و نظریات آن دیده نشده و در سرتاسر این مباحث از دایره عقل و خرد به دور نرفته است.

قرآن گاهی به یک حادثه در دو مورد و یا در موارد بیش تر متعرض گردیده ولی در میان این موارد کوچک ترین اختلاف و تناقضی نمی توان یافت.

برای نمونه داسـتان موسـی را در قرآن مجیـد ملاحظه کنید که این داسـتان در قرآن تکرار شده و در چندین مورد آمده اسـت ولی در هر مورد، دارای نکـات و امتیـازات خاصـی بوده که موارد دیگر آن نکات و امتیازها را نداشـته انـد، بـدون این که در اصل مطلب و ریشه داستان کوچک ترین اختلاف و تناقضی دیده شود.

اگر بـدین نکته نیز توجه شود که آیات قرآن یک دفعه نازل نگردیـده بلکه در مدت بیست و سه سال تدریجا با مناسـبت های مختلف و در حوادث گوناگون نازل شده است. این

حقیقت بیش تر روشن خواهد گردید که قرآن از ناحیه خداوند بزرگ فرود آمده، از قدرت بشر خارج می باشد زیرا اقتضای طول زمان و فاصله های طولانی در نزول آیات قرآن و در عین حال گستردگی آن، این بود که وقتی این آیات در یک جا جمع گردید، در میان آن ها ناهماهنگی و اختلاف دیده شود.

ولی می بینیم که قرآن در هر دو صورت اعجاز خود را حفظ نموده است: آن روز که قطعه قطعه نازل می شد، در همان متفرق بودنش معجزه بود و زمانی هم که از حالت قطعه قطعه بودن خارج و در یک جا جمع آوری شد، جنبه دیگری از اعجاز به خود گرفت.

خود قرآن نیز به این خصوصیت و امتیاز اشاره می کند، آن جا که می گوید:

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «۱»

آیا در باره قرآن نمی اندیشید که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می یافتند.

این آیه شریفه انسان را به یک موضوع فطری و وجدانی رهبری می کند که: هر کس در ادعا و گفتار خویش بر کذب و دروغ متکی باشد، در نظریاتش اختلاف و در بیانش تناقض، ظاهر و آشکار خواهد شد ولی این اختلاف و تناقض در کتاب آسمانی (قرآن) وجود ندارد، پس بنابراین،

---

(۱) نساء/ ۸۲.

قرآن ساخته و پرداخته فکر بشر نبوده، بر پایه دروغ و افترا بنیان نشده است.

پاک و عاری بودن قرآن از اختلاف و تناقض مطلبی نیست که به دلیل و برهان نیازمند باشد بلکه حقیقت روشنی است که حتی عرب آن روز نیز این حقیقت را کاملا درک نموده است و

فصحا، بلغا و سخن دانان آن زمان هم بر آن اذعان داشتند.

گفتار ولید بن مغیره گواه زنده آن است آن جا که ابو جهل خواست که وی نظر خود را در باره قرآن ابراز نماید، چنین گفت:

من در باره قرآن چه بگویم؟ به خدا سوگند در میان شما کسی نیست که به اندازه من با اشعار و قصاید عرب آشنا باشد، در شناخت رموز فصاحت و بلاغت و فنون شعر و رجز کسی به پای من نمی رسد، من به هر گونه شعر، حتی به اشعار جنیان نیز آگاهم ولی به خدا سوگند! این که محمد می گوید به هیچ یک از این ها که گفتم شباهت ندارد، آری به خدا قسم! گفتار محمد دارای حلاوت خاصی است که هر سخن بلیغ و شیرینی را درهم می شکند و بر تمام گفتارها برتری دارد و برتر از آن سخنی متصور نیست.

ابو جهل گفت: به خدا سوگند! اقوام و عشیره تو، از تو راضی نخواهند گردید مگر بر ضد آن چیزی بگویی.

ولید گفت: پس صبر کن تا در این باره فکر کنم، پس از فکر و تأمل زیاد چنین گفت: قرآن سحری است که محمد آن را از ساحران گرفته است. «۱»

و بنابر بعضی نقل ها ولید چنین گفت: به خدا سوگند! از محمد سخنی شنیدم که نه انس را چنین سخنی است و نه جن را. کلام او دارای حلاوت و شیرینی فوق العاده ای است. سخن تازه، ریشه دار، پر ثمر و بی سابقه ای است برجسته ترین سخن است که برجسته تر از آن سخنی نیست و بشر از گفتن آن عاجز و زبون است.

و إنّ له لحلاوه و إنّ علیه لطلاوه و إنّ

أعلاه لمثمر و إنّ أسـفله لمغـدق و إنّه ليعلو و لا يعلى عليه و ما يقول هذا بشـر «۲» اگر شـما كتب عهدين را كه آسمانى قلمداد مى شود، كاملا بررسـى نماييـد، اين حقيقت برايتان روشن تر خواهد شد و حق و باطل خود را نمايان تر خواهد ساخت. اينك قسمتى از تناقضات

---

(۱) تفسير طبرى، ۲۹/ ۹۸.

(۲) تفسير قرطبى، ۱۹/ ۷۲.

انجيل را بررسى مى كنيم:

۱- در انجيل لوقا آمده كه مسيح گفت:

هر كس با من نباشد مخالف من است. «۱»

ولى در جاى ديگر از همان انجيل، نقيض آن را مى خوانيم كه مسيح گفت:

هر كس مخالف ما نباشد، او با ما است. «۲»

۲- در اناجيل مى خوانيم كه وقتى مسيح را معلم صالح خطاب نمودند، گفت:

چرا صالح؟ به جز خدا صالحى وجود ندارد. «۳»

ولى در جاى ديگر اناجيل، درست عكس آن را مى خوانيم كه مسيح گفت:

«منم نگهبان صالح» و باز گفت:

اما من همان نگهبان صالحم. «۴»

۳- در انجيل متى آمده است:

آن دو نفر دزد كه با مسيح به دار آويخته شدند، هر دو مسيح را سرزنش مى نمودند و نيش زبان مى زدند. «۵»

و در انجيل ديگر درست ضد آن گفتار آمده است كه:

يكى از آن دو مجرم به مسـيح گفت: «تو اگر مسـيح هستى، هم خود و هم ما را از چوبه دار برهان.» و مجرم دوم گفت: «تو از

خدا و مجازات وی نمی ترسی که مسیح را سرزنش می کنی.» «۶»

۴- در انجیل یوحنا چنین آمده است که:

اگر من به نفع خودم شهادت دهم، شهادتم درست نخواهد بود. «۷»

ولی در همین انجیل آمده است که:

عیسی گفت: اگر من

به نفع خودم شهادت دهم شهادتم درست است. «۸»

---

(۱) متی، فصل ۱۲ لوقا، فصل ۱۱.

(۲) مرقس و لوقا، فصل ۹.

(۳) متی، فصل ۱۹ مرقس، فصل ۱۰ لوقا، فصل ۱۸.

(۴) یوحنا، فصل ۱۰.

(۵) متی، فصل ۲۷.

(۶) لوقا، فصل ۵.

(۷) یوحنا، فصل ۵.

(۸) همان، فصل ۸.

ن درمسائل قرآن، ص: ۹۳

این ها نمونه های مختصری از اختلافات و تناقض هایی است که در اناجیل با آن حجم کوچکی که دارد، مشاهده می شود و همین نمونه ها می تواند برای افراد حقیقت جو و دور از تعصب و عناد، یک دلیل و راهنمای خوب و روشنگری باشد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۹۴

اعجاز قرآن در تشریع و قانون گذاری ... ص: ۹۴

دوران قبل از قرآن ... ص: ۹۴

این یک حقیقت مسلم و تاریخی است که قبل از طلوع خورشید تابناک اسلام دورانی بود، تاریک وحشت زا، مردمش در جهل و نادانی، در انحطاط علمی و اخلاقی و در وحشیت و بربریت به سر می بردند. در آن دوران تاریک، اختلافات نژادی و طبقاتی، قانون زور، پستی، فرومایگی و هرج و مرج اجتماعی بر ملل جهان خاصه بر عرب حکومت می کرد. دل ها به سوی غارت و یغماگری متوجه بود قدم ها به سوی برافروختن آتش جنگ و خونریزی می شتافت.

عرب قبل از اسلام از عقیده های خرافی و روش های وحشی گری، بهره فراوانی داشتند. نه دارای عقیده و مذهبی بودند که همه آن ها را در یک نقطه متمرکز سازد و نه دارای یک قانون و نظام اجتماعی واحد بودند که ارتباط و هماهنگی در میان آنان برقرار کند. پیروی از عادات و روش های نیاکان، آنان را متحیر ساخته، به هر سو سوق شان می داد. بت پرستی از رواج

خاصی برخوردار بود و مردم عصر جاهلی دارای بت های متعددی بودند که آن ها را پرستش نموده، وسیله شفاعت به پروردگارشان می دانستند.

در

میان آنان اموال بر پایه شانس موهوم تقسیم می شد و قماربازی برای آنان یک عمل عادی و شایع بود، به طوری که این عمل فاسد یک نوع مایه افتخار و مباهات در اجتماع آنان محسوب می شد. یکی دیگر از عادات زشت آنان ازدواج با همسران پدران و زشت تر از آن، کشتن دختران و زنده به گور کردن آن ها بود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۹۵

عصر قرآن ... ص: ۹۵

آری این ها قسمتی از عادات زشت عرب بود در دوران جاهلیت و قبل از اسلام و قبل از نزول قرآن ولی موقعی که نور محمد (ص) در مکه بدرخشید و آفتاب اسلام از جزیره العرب سر زد دل های تاریک مردم جاهلی با معارف الهی روشن و از آلودگی ها پاک گردید.

توحید و یگانه پرستی جایگزین بت و بت پرستی شد، جهل و نادانی جای خود را به علم و دانش داد. رذایل اخلاقی به اوصاف نیک، اختلاف و دشمنی به محبت و دوستی مبدل گردید. از همین مردم غارت گر، سست و پراکنده یک ملت متحد و منسجم و پر مهر به وجود آمد که توانست، نفوذ و حکومت خویش را در سرتاسر جهان گسترش داده و پرچم علم، تمدن، انسانیت و تقوا را در تمام دنیا به اهتزاز در آورد.

دوری یکی از وزرای فرانسه در این باره چنین می گوید:

محمد پیامبر مسلمانان با تعالیم عالی و آسمانی خویش به آسانی توانست قبایل پراکنده عرب را متحد سازد و از آن ها ملت واحدی تشکیل داده، حکومت و نفوذ خویش را از اسپانیا تا شبه قاره هند گسترش دهد و در تمام جهان پرچم تمدن را به اهتزاز درآورد. آن مرد بزرگ این تحول عجیب

و همه جانبه را در موقعی به وجود آورد که هنوز اروپا در ظلمت قرون وسطایی به سر می برد.

و سپس می گوید:

در قرون وسطی، تنها مردمی که دارای علم و دانش بودند و گوی سبقت را در این میدان از همگان ربودند، همان ملت عرب بود که ابرهای ضخیم جهالت، وحشیت و بربریت را که بر آسمان اروپا کشانده شده بود، از هم پاشیدند و آفتاب تمدن، علم و اخلاق را به آن سرزمین تاباندند. «۱»

این همه پیشرفت، ترقی، تعالی و افتخارات عظیمی هم که نصیب عرب گردید، در اثر همان تعالیم عالیه قرآن مجید و کتاب آسمانی بود که بر تمام کتاب های آسمانی دیگر تفوق و برتری دارد، قوانینش بر پایه عقل، استوار و پی ریزی گردیده تعالیمش دارای یک روش خاص، جالب و استثنایی است.

---

(۱) صفوه العرفان، محمد فرید وجدی، ص ۱۱۹. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۹۶

اعتدال در قرآن ... ص: ۹۶

اشاره

یکی دیگر از ویژگی های قرآن و جنبه های اعجاز آن، اعتدال و میانه روی در قانون گذاری و دستورات اخلاقی است. قرآن در قانون گذاری، روش اعتدال و میانه روی را در پیش گرفته و از هرگونه افراط و تفریط اجتناب نموده است. قرآن تا آن جا به موضوع اعتدال توجه داشته است که آن را برای افراد انسان نیز یک امر لازم و ضروری دانسته، با زبان آنان از خداوند راه اعتدال و خالی از اعوجاج و روش دور از افراط و تفریط را می طلبد، آن جا که می گوید:

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. «۱»

[خداوندا!] ما را به راه راست هدایت فرمای.!

این جمله در عین اختصار معنای عمیق و ژرفی را در بر دارد که توضیح آن را در تفسیر سوره

حمد خواهید خواند.

قرآن مجیـد در آیات زیادی به اعتدال و میانه روی در تمام امور دعوت می نماید و به یک روش عادلانه که از افراط و تفریط به دور باشد، رهبری می کند آن جا که می گوید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ. «۲»

خداوند اکیدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبان شان برگردانید و در هنگام داوری، راه عدالت در پیش گیرید.

اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى «۳»

عدالت بورزید، زیرا که آن به تقوا و پرهیزگاری نزدیک تر است.

وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى

«۴»

هنگام سخن گفتن، حق و عدالت را رعایت کنید، گرچه به ضرر خویشان شما باشد.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. «۵»

خداوند شما را به عدل و نیکی و به احسان برای خویشاوندان اکیدا فرمان می دهد و از

---

(۱) فاتحه/ ۶.

(۲) نساء/ ۵۸.

(۳) مائده/ ۸.

(۴) انعام/ ۱۵۲.

(۵) نمل/ ۹۰.

کارهای زشت و از ظلم و ستم نهی تان می کند و بدین گونه پندتان می دهد، شاید که بپذیرید.

قرآن در تمـام ابعـاد و امور زنـدگی راه اعتـدال و میانه ای را در پیش پای می گـذارد که ذیلا قسـمتی از آن ها را برای شاهد گفتار، در این جا می آوریم.

۱- اعتدال در بخشش ... ص: ۹۷

قرآن مجید انسان را به اقتصاد و میانه روی در به کارگیری مال و بهره برداری از ثروت فرمان می دهد، از طرفی صفت بخل را نکوهش و از طرف دیگر اسـراف در زندگی را مذمت می کند. قرآن در آیات متعدد از بخل و آز، نهی نموده و عواقب زیان بار آن را گوشزد

می کند و می گوید:

وَ لا ـ یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ. «۱»

آنان که خداوند از فضل و کرم خویش، نعمت و ثروت فراوان به آنان داده است، از بذل و بخشش خودداری می کنند، خیال نکنند که این عمل به سود آن هاست بلکه به ضرر آن هاست، زیرا همان اموال را به زودی همانند طوقی بر گردنشان می افکنند و آن چه در آسمان ها و زمین است، ملک خاص و ماندگار خداست و خداوند بر اعمال شما آگاه است.

در برابر این گروه آیات که انسان را به بذل و بخشش تشویق می کند، آیات دیگری نیز وجود دارد که از اسراف و تبذیر نهی کرده، مردم را از مفاسد آن بر حذر می دارد و چنین می گوید:

وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ. «۲»

و اسراف نکنید زیرا که خداوند مسرفان را دوست ندارد.

إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ. «۳»

اسراف کنندگان برادر شیاطینند.

وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. «۴»

نه دستت را بر بذل و بخشش ببند و نه آن را بیش از حد بگشای تا مورد سرزنش قرار گیری و از زندگی فرو مانی.

---

(۱) آل عمران/ ۱۸۰.

(۲) انعام/ ۱۴۱.

(۳) اسراء/ ۲۷.

(۴) اسراء/ ۲۹.

۲- اعتدال در عفو و انتقام ... ص: ۹۸

قرآن انسان را به تحمل، صبر و استقامت در برابر مصائب و مشکلات فرمان می دهد. افراد صبور را می ستاید و به آنان پاداش بزرگی را نوید می دهد و می گوید:

إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ. «۱»

صابران اجر و پاداش

خود را بی حساب دریافت می کردند.

وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الصّٰابِرِینَ. «۲»

خداوند صبر کنندگان را دوست دارد.

ولی بایـد توجه داشت که قرآن در برابر ظـالم دست مظلوم را نبسـته و او را از گرفتن حق خویش بـاز نداشـته است، بلکه برای این که ریشه ظلم و فسـاد قطع شود و برای این که قـانون عـدالت در روی زمین حکم فرما باشـد، به مظلوم اجازه و بلکه فرمان می دهد که در برابر ظلم و ستمگر مقاومت و ایستادگی نماید و عادلانه از وی انتقام بگیرد. قرآن در این مورد می گوید:

فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ. «۳»

هر کس بر شما تعدی کند، شما نیز به اندازه تعدی وی از او انتقام بگیرید.

قرآن به اولیای مقتول اجازه داده است که در صورت عمدی بودن قتل، قاتل را قصاص کنند و به تاوان مقتول او را بکشند:

وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ. «۴»

هر کس مظلوم کشته شود به ولیّ اش سلطه (حق قصاص) دادیم ولی او هم نباید در قتل اسراف ورزد.

۳- اعتدال در جنبه های مادی و معنوی ... ص: ۹۸

قرآن مجید چون بر پایه اعتدال و میانه روی، تشـریع و قانون گذاری می کند، این است که نظام و قوانین اجتماعی این عالم را با قوانین آخرت تطبیق نموده، در میان آن ها نیز هماهنگی به وجود

---

(۱) زمر/ ۱۰.

(۲) آل عمران/ ۱۴۶.

(۳) بقره/ ۱۹۴.

(۴) اسراء/ ۳۳.

آورده است. از یک طرف اصـلاح امور این جهان را به عهـده گرفته، از طرف دیگر سـعادت اخروی افراد بشـر را تضـمین می

کند.

این قرآن همان قانون بزرگ و ناموس اکبری است که پیامبر بزرگ اسلام آن را آورده، تا بدان وسیله جهان بشریت

را به سعادت هر دو جهان برساند.

قرآن مانند تورات فعلی نیست که قانون آن اختصاص به زندگی مادی داشته و تنها مربوط به این جهان باشد و به جهان دیگر توجه نکند. آری، تورات آن چنان در چهارچوبه جهان مادی غرق شده که کوچک ترین توجهی به جهان آخرت ندارد و حتی پاداش اعمال نیک را نیز مال و منال دنیا و مسلط بودن بر مردم می شناسد، نتیجه و مجازات گناهان را از دست دادن تسلط و ثروت این جهان معرفی می کند.

و همچنین قرآن مانند انجیل فعلی نیست که در تشریع و قانون گذاری تنها به جنبه های اخروی بپردازد و از نظام اجتماع و امور زندگی غفلت ورزد و آن را اساسا نادیده بگیرد بلکه قانون قرآن یک قانون کامل و گسترده ای است که هم به امور زندگی و نظامات اجتماعی این جهان نظارت دارد و هم به اصلاح شئون جهان آخرت می پردازد و هیچ یک از دو جنبه مادی و معنوی بشر را فرو گذار نمی کند.

قرآن مجید در تعالیم خود گاهی انسان را به عالم آخرت سوق می دهد و گاهی به امور زندگی این جهان متوجه می کند و در مقام توجه به جهان آخرت می گوید:

وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِیها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِینٌ «۱» هر کسی که از خدا و پیامبرش پیروی کند، خداوند او را به باغ هایی وارد می سازد که همواره از زیر درختانش نهرها جاری است، در آن جا همیشگی خواهند بود و این است پیروزی

بزرگ و هر کس نسبت به خدا و پیامبر او عصیان ورزد و از حدودش تجاوز کند، او را به آتش دوزخ می افکند که جاودانه در آن خواهد ماند و بر اوست، شکنجه دردناک و مذلت بار.

فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ. «۲»

هر کس به اندازه ذره ای کار نیک انجام دهد پاداش آن را خواهد دید و هر کس به اندازه

---

(۱) نساء/ ۱۳، ۱۴. [...]

(۲) زلزله/ ۷، ۸.

ذره ای عمل بد انجام دهد، کیفر آن را هم خواهد چشید.

وَ ابْتَغِ فِیما آتاکَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَهَ وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا «۱» در آن چه خدا [از اموال دنیا] به تو داده است، سرای آخرت را بطلب! قرآن در آیات زیادی مردم را به فرا گرفتن علم و دانش پیروی از تقوا ترغیب و تشویق نموده، در عین حال برای آنان لذایذ زندگی و بهره برداری از نعمت های پروردگار را مباح و جایز می داند و این حقیقت را چنین بیان می کند:

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ «۲» بگو: چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده است و روزی های پاکیزه را حرام کرده است.

قرآن مجید، در عین توجه به امور زندگی انسان در دنیا، به امور معنوی و اخروی نیز توجه ویژه دارد و مردم را به عبادت خدا و به تفکر در آیات و آثار تشریعی و تکوینی خداوند و به تأمل در موجودات جهان هستی و در اسرار و دقایق وجود انسان، با تأکید دعوت می کند ولی در عین حال تنها به این که انسان

را به خـدا برسانـد و بنده را با خدا مرتبط سازد، اکتفا نمی کند بلکه به جنبه دیگری نیز که افراد بشـر را به همدیگر مربوط می سازد و در میان آنان الفت و محبت ایجاد می کند توجه خاصی مبذول می دارد.

۴- اعتدال در اقتصاد ... ص: ۱۰۰

خرید و فروش و معاملات را تجویز، ربا و فزون طلبی را تحریم نموده، آن جا که می گوید:

وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا. «۳»

خداوند، خرید و فروش را حلال و ربا را حرام نموده است.

قرآن به افراد بشر دستور داده است که بر عهد و پیمان های خود وفادار باشند:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ. «۴»

ای کسانی که ایمان آورده اید، به عقود و پیمان های خویش وفا کنید.

---

(۱) قصص/ ۷۷.

(۲) اعراف/ ۳۲.

(۳) بقره/ ۲۷۵.

(۴) مائده/ ۱.

۵- اعتدال در انتخاب همسر ... ص: ۱۰۱

چون بقـای نوع بشـر متکی به امر ازدواج است، خداونـد نیز در قرآن برای تأمین همان احتیاج فطری انسان، او را به ازدواج امر نموده و چنین فرموده است:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ. «۱»

مردان و زنان بی همسر را همسـر دهید و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را به نکاح یکدیگر در بیاورید و اگر فقیر و تنگدست باشند، خدا آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند وسعت بخش و داناست.

فَانْكِحُوا ما طابَ لَكَمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً. «۲»

ازدواج کنید از زنانی که بر شما حلال گردیده است، دو یا سه یا چهار زن و اگر بترسید که نتوانید در میان شان با عدالت رفتار کنید، در این صورت تنها به یکی کفایت بورزید.

۶- اعتدال در معاشرت ... ص: ۱۰۱

قرآن به انسان امر می کند که با همسرش خوش رفتاری کند و تمام احتیاجات زندگی او را بر طرف سازد و همچنین دستور می دهد که انسان با تمام مسلمانان مخصوصا با پدر، مادر، اقوام و عشیره خویش با نیکی، ملایمت و خوشی رفتار نماید بلکه از نظر قرآن نیکی و خوش رفتاری یک برنامه وسیع و همگانی است که در برابر افراد بشر خواه مسلمان و یا غیر مسلمان باید رعایت شود. قرآن در این مورد می گوید:

وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. «۳»

با همسرانتان به طور شایسته رفتار کنید.

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ. «۴»

و به همان مقدار که زنانتان وظایفی در قبال شما دارند، حقوقی نیز بر گردن شما دارند و از حقوق متقابل برخوردارند.

---

(۱) نور/

.۳۲

(۲) نساء/ ۳.

(۳) نساء/ ۱۹.

(۴) بقره/ ۲۲۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۲

وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ بِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً. «۱»

و خدا را پرستش کنید و چیزی را بر وی شریک قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید، همچنین به خویشاوندان، یتیمان، مستمندان، همسایگان دور و نزدیک و دوست و همنشین، واماندگان در سفر و بردگانی که مالک آن ها هستید [به همه آن ها نیکی کنید] خداوند کسی را که متکبر و فخرفروش است [و از ادای حقوق دیگران سرباز می زند] دوست نمی دارد.

وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. «۲»

نیکی کن، همان گونه که خدا به تو نیکی نموده است و هرگز در زمین در جست و جوی فساد مباش که خدا مفسدان را دوست نمی دارد.

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. «۳»

رحمت خداوند جدا به نیکوکاران نزدیک است.

وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. «۴»

و نیکی کنید، زیرا خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

این ها نمونه هایی است از تعالیم قرآن در رابطه با اعتدال و میانه روی در تمام ابعاد و اجتناب از افراط و تفریط در تمام امور!!

قانون نظارت عمومی در قرآن ... ص: ۱۰۲

قرآن امر به معروف و نهی از منکر را که نظارت عمومی و کنترل مردمی گسترده و در عین حال ساده و بی معونه اجتماعی است، بر تمام افراد امت واجب کرده، آن را به طایفه و افراد خاصی منحصر ندانسته است.

قرآن با این ماده قانون، موجبات

گسترش تعالیم خویش را فراهم ساخته و بر تعالیمش روح حیات و بقا دمیده و پشتوانه نیرومند تداوم و استمرار بخشیده است.

---

(۱) نساء/ ۳۶.

(۲) قصص/ ۷۷.

(۳) اعراف/ ۵۶.

(۴) بقره/ ۱۹۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۳

اسلام افراد اجتماع و اعضای خانواده ها را بر یکدیگر ناظر و راهنما قرار داده و هر فرد را بر دیگری مراقب و هدایت گر نموده است و در واقع به تمام افراد مسلمان وظیفه یک فرد پلیس را داده که افراد دیگر جامعه را به سعادت و راه نیک راهنمایی کنند و از ظلم، ستم و فساد بازشان بدارند، یعنی به طور کلی همه مسلمانان به تبلیغ و اجرای قوانین اسلام و نظارت بر حسن اجرای آن، مأمور و موظف می باشند.

خواننده عزیز! آیا می توان سپاهی بزرگ تر، نیرومندتر و مؤثرتر از این سپاه، آن هم به رایگان به وجود آورد و این چنین به سازندگی مادی و معنوی جامعه پرداخت؟! در عصر کنونی برای نظارت بر امور کشور نیروی وسیع انتظامی مهیا می کنند ولی با این حال نمی توانند، از تخلفات و قانون شکنی ها جلوگیری نمایند زیرا نیروی انتظامی هرچه وسیع و مجهز باشد، باز هم نمی تواند در همه اوقات و نقاط با تمام افراد ملت همراه بوده، بر اعمال وی نظارت کند.

اما اسلام با یک طرح و برنامه عالی و با واجب نمودن «امر به معروف و نهی از منکر» یک سپاه انتظامی و نیرومند و گسترده ای را به وجود آورده، بسیج عمومی نموده است که با تمام سپاه و نیروهای انتظامی جهان تفاوت اصولی و ماهوی دارد که بدون بودجه و هزینه اداره می گردد و در همه جا و در همه زمان ها و

مکان ها حضور دارد و بر همه نظارت می کند و ناظر و ضامن اجرای قوانین عالیه اسلام می باشد.

قانون برابری و ملاک برتری در قرآن ... ص: ۱۰۳

از بزرگ ترین و عمیق ترین قوانین و تعالیم قرآن، قانون مساوات و برابری است که قرآن با تشریع این ماده قانون، در میان مسلمانان اتحاد، یگانگی، برابری و برادری برقرار می سازد و همه آنان را در صف واحد قرار می دهد و هرگونه امتیازات و اختلافات نژادی و طبقاتی را در میان شان لغو می سازد و تمام برتری ها و فزون طلبی ها را از ریشه بر می کند و تنها در این میان علم و تقوا را ملاک فضیلت و برتری قرار می دهد، آن جا که می گوید:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ. «۱»

گرامی ترین شما در نزد خداوند با تقواترین شماست.

---

(۱) حجرات/ ۱۳. [...]

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ. «۱»

و بگو آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند، یکسان و برابرند؟

رسول خدا نیز می فرماید: «خداوند بزرگ، کسانی را که در دوران جاهلیت خوار و ذلیل بودند، در سایه اسلام، عزت بخشید و به وسیله اسلام نخوت و تکبر دوران جاهلیت و تفاخر به اقوام و عشیره و مباهات به پدران و نیاکان و هرگونه اختلافات طبقاتی و نژادی را از بین برد، تمام مردم جهان از سپید و سیاه و از عرب و عجم همه و همه فرزندان آدمند و خداوند آدم را از خاک آفریده است و در روز رستاخیز محبوب ترین مردم در پیشگاه خدا پرهیزگارترین آن ها خواهد بود. «۲»

باز می فرماید: «فضیلت دانشمندان نسبت به سایر مردم مانند فضیلت من است، نسبت به کم ترین شما.» «۳»

اسلام، سلمان فارسی بیگانه را به خاطر کمال ایمانش بر

دیگر مسلمانان مقدم داشت تا جایی که او را از اعضای اهل بیت خود پیامبر قرار داد. «۴» ولی ابو لهب عموی پیامبر را به علت کفر و بی دینی به عقب راند.

تاریخ زندگانی پیامبر اسلام هم نشان می دهد که وی در هیچ مورد با نسب و نژاد خویش بر دیگران برتری نجسته و با ملاک ها و امتیازات دیگری که از آن ها برخوردار بوده است و معمولا مردم آن عصر و دوران به وسیله آن ها فخر و مباهات می کردند، به خود نبالیده است بلکه مردم را تنها به سوی ایمان به خدا و روز رستاخیز دعوت نموده و به اتحاد و یگانه پرستی رهنمون شان بوده است و از این راه توانست بر قلوب مردم حکومت کند و ریشه های عمیق تکبر و زمینه های افتخارات بی جا را از دلشان برکند و به جای آن، نهال محبت و اخوت بنشاند تا جایی که افراد ثروتمند و خاندان های شریف حاضر می گردیدند دخترانشان را به ازدواج افراد فقیر و افرادی که به نظر آنان از خاندان های به اصطلاح پست و عقب افتاده به شمار می رفتند در بیاورند و با آنان پیوند قوم و خویشی برقرار سازند. «۵»

---

(۱) زمر/ ۹.

(۲) فروع کافی، ج ۲، باب ۲۱ «انّ المؤمن کفو المؤمنه.»

(۳) الجامع الصغیر با شرح مناوی، ۴/ ۴۳۲ «فضل العالم علی سائر النّاس کفضلی علی ادناکم.»

(۴) بحار الانوار، فضایل سلمان، ج ۴، باب ۷۶ «فالاسلام قدّم سلمان الفارسی لکمال ایمانه حتّی جعله من اهل البیت و اخّر ابی لهب عمّ رسول اللّه لکفره.»

(۵) زیاد بن لبید که از ثروتمندان و بزرگان مدینه بود، به فرمان رسول خدا (ص) دختر زیبا و شایسته اش زلفا

را

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۵

نتیجه ... ص: ۱۰۵

این است که قانون قرآن و تعالیم اسلام، تمام مصالح فردی و اجتماعی را در نظر گرفته است و قوانینی را تشریع و تنظیم نموده است که می تواند پاسخگوی تمام نیازمندی های مختلف جوامع بشری بوده، بر تمام جنبه های دنیوی و زندگی مادی انسان ها نظارت کند و تمام جنبه های دنیوی و اخروی را نیز تأمین نماید.

آیا با این حال در نبوت و پیامبری کسی که این همه قوانین متعالی و مترقی را آورده است، جای شک و تردید باقی می ماند؟! آن هم با توجه به این نکته که: پیامبر اسلام در میان یک مشت مردم وحشی و نادان به دنیا آمده و در میان مردمی نشو و نما نموده است که کوچک ترین ارتباط و آشنایی با این گونه تعالیم عالی آسمانی نداشته اند و این تعالیم از افق فکر آنان برتر و از سطح تصورشان بالاتر بود.

به ازدواج یک مسلمان سیاه، کوتاه قد و بی چیز سودانی به نام جویبر در آورد، در صورتی که جز اصل برابری در اسلام، عامل دیگری برای این ازدواج وجود نداشت فروع کافی، ج ۲، باب ۲۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۶

حقایق ثابت و خلل ناپذیر در قرآن ... ص: ۱۰۶

قرآن مجید به موضوعات زیادی متعرض گردیده، مطالب مختلفی را مورد گفت وگو قرار داده است. در باره خداشناسی و معارف عقلی سخن گفته، موضوع آفرینش و رستاخیز را پیش کشیده و از ماوراء الطبیعه، از روح و فرشته و جن و شیطان سخن به میان آورده، از کره زمین و کرات دیگر سخن رانده، بر تاریخ گذشتگان و انبیای سلف و پیروانشان پرداخته، گاهی مثل زده و گاه اقامه حجت و برهان نموده، گاهی به مسائل اخلاقی وارد شده و گاهی

حقوق خانواده را تشریح نموده، گاهی به آیین حکومت، زمامداری و مردم داری و نظم اجتماعی و به قوانین جنگی اشاره کرده و گاهی در عبادات و معاملات و مسائل سیاسی و اقتصادی در روابط اجتماعی و امور ازدواج، طرح عادلانه ای ریخته و در موضوع ارث و حدود و قصاص و در غیر این موارد قانون گذاری کرده است.

در همه این مسائل، بهترین و جالب ترین حقایق را به بشر ارائه نموده است حقایقی که خلل، فساد و بطلان هرگز بر آن راه ندارد و کوچک ترین اشکال و ایرادی بر آن متوجه نمی باشد.

این چیزی است که ذاتا برای بشر امکان پذیر نیست و کسی نمی تواند در هر مورد جزئی و کلی قانون گذاری کند و این قانون برای همیشه و تا ابد زنده و بی نقص و عیب باشد، مخصوصا اگر این افراد از میان ملتی وحشی و بی علم و دانش برخیزد که کوچک ترین آشنایی با این گونه معارف و حقایق نداشته باشد.

از این جاست که می بینیم، افرادی که در باره یکی از علوم نظری، کتابی نوشته اند، از تألیف آن کتاب مدت زیادی نگذشته که بطلان اکثر نظریه های مؤلف آن کتاب روشن می گردد زیرا علوم بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۷

نظری این خصوصیت را دارند که هر چه بیش تر در باره آن ها بحث شود، حقایق بیش تری در مورد آن ها به دست می آید و خلاف نظریات گذشتگان ثابت می شود و به طوری که گفته اند، حقیقت ثمره و نتیجه بحث و بررسی است.

چه مجهولات و ناروشنی های علم که گذشتگان حل آن را به آیندگان محول نموده اند و چه کتابهای فلسفی که گذشتگان آن را نوشته اند و مورد انتقاد و ایراد

علمای بعدی قرار گرفته است؟

تا جایی که قسمتی از مباحثی که از راه دلیل برای علمای گذشته ثابت و مسلم شده بود، بعدها پس از بررسی به صورت یک مسئله بی اساس در آمده، از خیالات و موهومات محسوب گردیده است.

اما قرآن مجید با گذشت زمان و با کثرت جوانب و جهات مباحث و ارتفاع سطح علمی آن ها هنوز مورد کوچک ترین اشکال و انتقادی قرار نگرفته و در مسائل و قوانین آن کم ترین عیب و ایرادی دیده نشده است، مگر ایرادهای بی جا و موهومی که از ناحیه بعضی کوته نظران انتشار یافته و ما به زودی آن ها را مورد بحث و گفت و گو قرار داده، بطلان شان را بر ملا خواهیم نمود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۰۸

اخبار غیبی در قرآن ... ص: ۱۰۸

اشاره

قرآن مجید در قسمتی از آیاتش از امور مهمی که مربوط به آینده بود، خبر داده از حوادث و پیشامدهایی که بعدا واقع می شد، پیشگویی نموده است و همه آن ها نیز پس از مدتی به وقوع پیوسته، هیچ یک از آن ها مخالف با واقع نگردیده است.

البته جای تردید نیست که این همه اخبار از غیب و پیشگویی است که به جز طریق وحی، راهی بر آن نیست.

اینک نمونه ای از پیشگویی های قرآن مجید:

۱- پیشگویی در باره جنگ بدر ... ص: ۱۰۸

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ. «۱»

و به یاد آرید، هنگامی را که خداوند به شما وعده داده بود که یکی از دو گروه [کاروان قریش یا لشکر مسلح آن ها] نصیب شما خواهد بود، شما دوست داشتید که کاروان برای شما باشد ولی خداوند می خواهد، حق را با کلمات خود تقویت و ریشه کافران را قطع کند.

مؤمنین وعده غلبه و پیروزی بر دشمن و از بین رفتن کفار را داد. با این که مسلمانان در آن روز از نظر تعداد لشکر و وسایل جنگ، ضعیف و در اقلیت بودند، تا جایی که در میان آنان تنها مقداد و

---

(۱) انفال/ ۷.

زبیر بن عوام، سواره و بقیه همه پیاده بودنـد و در برابر آنان کفار در اکثریت و از نیروی بیش تری برخوردار بودند و به طوری که قرآن بیـان می کنـد، کفـار آن چنـان دارای نیرو و قـدرت بودنـد که مؤمنین از جنگ با آنان در ترس و وحشت به سـر می بردند ولی خداوند در این آیه اراده خویش را

به مسلمانان اطلاع داده است که او می خواهد حق را بر باطل پیروز گرداند و به وعده اش وفا نمود و مسلمانان را بر دشمنان پیروز و کفار را ریشه کن ساخت.

۲- پیشگویی در سرنوشت دشمنان پیامبر ... ص: ۱۰۹

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. «۱»

آن چه را که مأمور هستی، آشکارا بیان کن و از مشرکان روی گردان! ما [خطر] استهزا کنندگان را از تو رفع خواهیم نمود، همانانی که به خدا شرک می ورزند و آنان به زودی [از نتایج اعمال شان اطلاع خواهند یافت.

این آیه شریفه در مکه، در اوایل دعوت اسلامی نازل گردید و بعضی از مفسّرین مانند بزّاز و طبرانی در سبب نزول این آیه، از انس بن مالك چنین نقل نموده اند که روزی رسول خدا در مکه از کنار عده ای می گذشت و آنان پیغمبر را مسخره و استهزا می نمودند و چنین می گفتند که: «این همان است که خیال می کند پیامبر است و جبرئیل همراه او است.» در این هنگام این آیه شریفه نازل گردید و پیروزی رسول خدا و کمك های غیبی را که شامل حال وی خواهد گردید، نوید داد، خذلان و شکست سرکشان را که پیامبر را استهزا و مسخره می کردند، اعلام نمود.

این آیه در هنگامی نازل گردید که کسی تصور نمی کرد روزی خواهد آمد که قریش شوکت و عزت خویش را از دست دهند و نفوذ و قدرت آنان با پیروزی رسول خدا (ص) از بین برود و این آیه شریفه چنین روز و سرنوشتی را برای قریش پیش بینی کرد و عینا به وقوع پیوست.

۳- پیشگویی در باره پیروزی اسلام بر تمام ادیان دیگر ... ص: ۱۰۹

هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَی الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. «۲»

---

(۱) حجر/ ۹۴- ۹۶.

(۲) صف/ ۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۰

اوست که پیامبرش را با هدایت و آیین حق به سوی مردم فرستاد تا

دین وی را بر تمام دین ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند.

این آیه شریفه هنگامی نازل گردید که اسلام هنوز در جزیره عربستان رواج کامل پیدا نکرده بود که این آیه از پیروزی جهانی اسلام و از برتری و غلبه آن بر تمام ادیان و ملل دنیا خبر داد که بخش عظیمی از آن تحقق یافت و تحقق کامل آن با ظهور مهدی و مصلح جهان خواهد بود.

۴– پیشگویی در باره جنگ ایران و روم ... ص: ۱۱۰

غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. «۱»

روم در نزدیک ترین سرزمین شکست خورد ولی پس از مغلوب شدن به زودی پیروز و غالب خواهد گردید.

آن چه این آیه خبر داده بود، در مدت کم تر از ده سال واقع گردید و شاه روم بر پادشاه ایران غالب شد و سپاه روم وارد سرزمین فارس گردید.

۵– پیشگویی در هزیمت دشمن نیرومند ... ص: ۱۱۰

أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ. سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ. «۲»

یا می گویند: ما جماعتی متحد و نیرومند و پیروزیم ولی بدانند به زودی جمع شان شکست می خورد و پا به فرار خواهند گذاشت.

این آیه از هزیمت و شکست مشرکین و از پاشیده شدن اجتماعاتشان خبر می دهد. این جریان نیز در جنگ بدر واقع گردید، آن گاه که ابو جهل اسب خویش را جلو راند و در پیشاپیش لشکر خویش قرار گرفت و گفت: ما امروز از محمد و یارانش انتقام خواهیم گرفت ولی خداوند او را هلاک و جمعیتش را متفرق ساخت و حق را آشکار و کلمه حق را برتر گردانید. این جریان در موقعی به وقوع پیوست که مسلمانان در اقلیت بودند و کسی نمی توانست، باور کند که سیصد و سیزده مردی که هیچ گونه وسایل جنگ در اختیارشان نبود و به جز یک یا دو اسب و هفتاد شتر که به نوبت سوار آن ها می شدند وسیله ای نداشتند، بر یک لشکر انبوه و نیرومندی که از نظر تعداد،

---

(۱) روم/ ۲، ۳.

(۲) قمر/ ۴۴، ۴۵.

وسایل و تجهیزات جنگی برتری کامل دارنـد، غالب شوند، نیرو و قدرت آنان را درهم بشـکنند، شوکت و عزت شان را به باد فنا و نیستی بسپارند.

۶- پیشگویی در سرنوشت أبو لهب ... ص: ۱۱۱

تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ. ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ. سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَهَ الْحَطَبِ ... «۱»

بریده باد هر دو دست ابو لهب [و مرگ بر او باد]، همان طور هم خواهد بود. آن چه از ثروت و اولاد به دست آورده است، به حال وی سودی نخواهد بخشید، به زودی وارد آتش شعله ور دوزخ می شود.

[و نیز] همسرش در حالی که هیزم کش [دوزخ است و در گردنش طنابی است، از لیف خرما! این سوره که در حال حیات ابو لهب نازل گردیده است، از داخل شدن او و همسرش به آتش دوزخ خبر می دهد و از این آیه چنین استفاده می شود که آنان تا زنده هستند، اسلام را نخواهند پذیرفت و در عناد و لجاجت خویش باقی خواهند ماند و یک سرنوشت شوم و ذلت باری در انتظار آن هاست و همان طور که قرآن پیش بینی کرده بود، آن دو نفر در حال کفر و بی دینی از این جهان رخت بربسته و مستوجب عذاب ابدی گردیدند. در دنیا به ذلت و نکبت و در آخرت به عذاب الهی مبتلا شدند.

---

(۱) لهب/ ۱- ۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۲

اسرار آفرینش در قرآن ... ص: ۱۱۲

اشاره

قرآن مجید در آیات متعددی از مسائل مربوط به قوانین آفرینش و عالم طبیعت و کرات آسمانی و امثال آن ها سخن گفته است. قرآن در عصری از این حقایق و اسرار، پرده برداشته است که راهی به این گونه مسائل و مطالب نبود و کسی نمی توانست به این حقایق پی برد، مگر از راه وحی و اخبار غیبی.

البته در آن تاریخ از دانشمندان یونانی و غیر یونانی عده معدودی بودند که بر قسمتی از اسرار آفرینش دست یافته بودند و بر پاره ای از این دقایق علمی آگاهی داشتند ولی جزیره العرب از این مسائل کاملا به دور و بی اطلاع بود و در آن منطقه از این حقایق خبری نبود.

اما قسمتی از حقایق علمی که قرآن از آن ها پرده برداشته است و بیش تر علوم و دانش هایی که این کتاب آسمانی از چهارده قرن پیش برای بشر آورده

است، آن چنـان مهم و دقیق است که آن روز، نه در یونان و نه در سایر جاها کسـی از آن ها مطّلع نبود، بلکه پس از قرن ها با پیشرفت و ازدیاد علوم این دانستنی ها و اسرار کشف گردید.

نکته قابـل توجه این که: آیات علمی قرآن در عین بیان حقیقت همیشه راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته، مطالبی را که قابل درک و فهم آن دوران بود، به وضوح و صـراحت بـاز گو نموده ولی مطـالبی که قابـل درک مردم آن عصـر نبود، به اجمـال و اشاره برگزار شده و درک و فهم کامل آن را به مردم اعصار آینده که با تجهیزات و ابزار فنی پیشـرفته و اکتشافات و پیشـرفت های علمی نائل خواهند شد، محول نموده است.

این قسـمت از آیـات که از اسـرار آفرینش و از حقـایق و دقـایق جهان هستی سـخن می گویـد، فراوان است. اینک نمونه های چندی از آن ها را در این جا می آوریم: بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۳

۱- قانون توازن در قرآن ... ص: ۱۱۳

وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْزُونٍ. «۱»

ما، در روی زمین از هر گیاهی، با توازن رویاندیم.

در این آیه به ترکیبات متناسب و متوازن نباتات که یکی از اسرار دقیق جهان آفرینش است، اشاره شده است.

این آیه دلالت دارد بر این که هر گیاه و علفی که در روی زمین سبز می شود و هر گل و لاله ای که در فصل بهار شـکوفا می گردد، دارای وزن مخصوص و ترکیب خاصی است و قانون توازن دقیق و اندازه گیری حساب شده در آن ها حکومت دارد و اخیرا از نظر گیاه شناسی نیز ثابت گردیده که هر یک از انواع نباتات از اجزا و عناصر خاصی و به میزان

و مقـدار معینی ترکیب و تشـکیل یـافته است به طوری که اگر بعضـی از اجزای آن کم یـا زیـاد می شـد، از صورت آن نبـات خاص خارج گردیده و نبات دیگری می شد.

و باز ثابت شده است که نسبت بعضی از این اجزا با بعضی دیگر به قدری دقیق است که با موازین و مقیاس های دقیق و مدرن روز که تاکنون در اختیار بشر قرار گرفته است، نمی توان مقدار آن را تحقیقا تعیین و اندازه گیری نمود.

۲- قانون تلقیح در قرآن ... ص: ۱۱۳

یکی دیگر از اسـرار عجیبی که وحی الهی به آن اشاره نموده، موضوع تلقیح در علم نباتات است که اشـجار و نباتات به وسیله بادها تلقیح و بارور می شوند و در اثر همان تلقیح است که نباتات تولید مثل نموده، میوه ها و گل ها به وجود می آید.

قرآن کریم در این مورد می گوید:

وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ. «۲»

ما بادها را برای بارور ساختن [ابرها و گیاهان فرستادیم.

مفسـرین گذشـته تلقیح را به اعتبار این که در لغت به معنای حمل نیز آمده است، به همان معنی گرفته، این آیه را چنین تفسیر نموده اند: بادها را فرستادیم تا ابرها را حمل کنند و حرکت دهند یا

---

(۱) حجر/ ۱۹.

(۲) حجر/ ۲۲. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۴

بادها را فرستادیم که باران را در لابه لای ابرها حمل نمایند.

ولی این گفتار در معنای آیه، صحیح به نظر نمی رسد زیرا اولا: تذکر این نکته خیلی قابل توجه و حائز اهمیت نبوده و در خور شأن قرآن مجید نیست و ثانیا: اصلا بادها ابرها را حمل نمی کنند، بلکه آن ها را از نقطه ای به نقطه دیگر می رانند.

بنابراین، آیه مذکور یک هدف عالی تری را تعقیب و ما را به یک حقیقت جالب

علمی که افکار گذشتگان از درک آن عاجز بود، رهبری می نماید آن حقیقت این است که اشجار و نباتات نیز مانند حیوانات به عمل لقاح و به هم رسیدن دو ماده مخالف نیازمندند و بدون تلقیح نتیجه و ثمره ای نمی دهند، تولید مثل و تکثیر نوع نمی کنند.

عمل تلقیح گاهی به وسیله بادها انجام می پذیرد به طوری که در زردآلو، صنوبر، انار، پرتقال، پنبه، حبوبات و امثال آن ها تلقیح تنها به وسیله بادها انجام می شود، بدین صورت که کیسه های داخل شکوفه ها بعد از رسیدن، سرباز می کنند و گردی که میان آن هاست، به وسیله بادها بر چهره ماده گل ها افشانده می شود و عمل لقاح انجام می گیرد و ماده گل ها آبستن می شوند و برای به وجود آوردن نتایج و نباتات دیگر آمادگی پیدا می کنند.

۳- قانون زوجیت در قرآن ... ص: ۱۱۴

باز قرآن مجید از یک حقیقت علمی دیگر چنین خبرمی دهد که: سنت و قانون ازدواج و زوجیت اختصاص به حیوانات ندارد، بلکه در تمام انواع نباتات نیز این قانون حکم فرماست، آن جا که می گوید:

وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ. «۱»

خداوند در زمین از همه میوه ها دو جفت آفرید.

سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ. «۲»

پاک و منزه است، خدایی که جفت ها را آفرید: جفت هایی از گیاهان و روییدنی ها، از وجود انسان ها و از آن چه انسان ها آن ها را نمی شناسند، آفرید.

---

(۱) رعد/ ۳.

(۲) یس/ ۳۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۵

۴- حرکت زمین در قرآن ... ص: ۱۱۵

باز اسراری که قرآن کشف نموده، عبارت است، از حرکت زمین خداوند در این مورد می فرماید:

الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً. «۱»

آن چنان خدایی که زمین را برای شما گهواره قرار داد.

ملاحظه می کنید که این آیه شریفه چگونه با یک رمز جالب، به حرکت زمین اشاره می کند و مطلبی را که قرن ها پس از نزول قرآن برای بشر روشن شد، بیان می نماید و از کره زمین با لفظ «مهد» تعبیر می کند که برای اطفال کوچک و شیرخوار به کار می برند تا در اثر حرکت آرام آن، به خواب و استراحت بپردازند.

کره زمین نیز برای بشر حکم گهواره را دارد که در اثر حرکت وضعی و انتقالی اش حالت آرام بخشی برای ساکنین اش می بخشد و همان طوری که نتیجه تکان و حرکت گهواره، پرورش و استراحت اطفال است، نتیجه حرکت روزانه و سالانه زمین نیز پرورش انسان ها و پرورش تمام موجودات این جهان می باشد.

آری در این آیه شریفه به حرکت زمین یک اشاره زیبا و لطیفی گردیده

است ولی این مطلب با وضوح و صراحت بیان نشده است زیرا این آیه در دورانی فرود آمده است که تمام مردم و دانشمندان آن دوران بر سکون و عدم حرکت زمین، عقیده داشتند و ثابت بودن کره زمین در میان آنان یکی از مطالب ضروری و غیر قابل تردید محسوب می شد. «۲» قرآن به این مسئله علمی به طور اجمال و با ظرافت اشاره کرده تا آیندگان، کامل بفهمند.

۵- قاره های ناشناخته در قرآن ... ص: ۱۱۵

یکی دیگر از اسراری که قرآن مجید چهارده قرن قبل پرده از روی آن برداشته وجود قاره دیگری است که قرن ها بعد از نزول این آیه شریفه کشف گردید که در این باره می گوید:

---

(۱) طه/ ۵۳.

(۲) ده قرن پس از هجرت پیامبر (ص) یک دانشمند هیوی به نام «گالیله» جرئت به هم رسانید و توانست برای کره زمین، دو حرکت وضعی و انتقالی ثابت کند و آن را اعلام نماید ولی دیری نپایید که مورد اهانت و شکنجه قرار گرفت تا آن جا که به قتل و اعدام وی تصمیم گرفته شد و با آن مقام علمی که داشت به زندان محکوم گردید این بود که دانشمندان اروپا مجبور شدند، کشفیات علمی خود را که با خرافات گذشته و قدیمی سازش نداشت، کتمان نمایند.

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ. «۱»

او پروردگار هر دو مشرق و پروردگار هر دو مغرب است.

این آیه چندین قرن، تمام اذهان و افکار مفسرین را به خود مشغول و متوجه ساخته بود که منظور از دو مشرق و دو مغرب چیست؟ بعضی از آنان می گفتند: مراد از دو مشرق و دو مغرب یکی مشرق و مغرب آفتاب

و دیگری مشرق و مغرب ماه می باشد و بعضی دیگر این آیه را بر دو مشرق و مغرب تابستان و زمستان حمل می نمودند.

ولی ظاهرا این آیه به وجود یک قاره دیگر اشاره می کند که در سطح دیگر زمین قرار گرفته است و لازمه غروب آفتاب از قاره ما، طلوع و تابیدن آن بر همان قاره دیگر است.

دلیل این مطلب آیه دیگری در قرآن مجید است که می فرماید:

یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ. «۲»

ای کاش میان من و تو فاصله مشرق و مغرب بود، چه بد همنشینی بودی! از این آیه استفاده می شود که فاصله بین دو مشرق دورترین فاصله و مسافتی می باشد که برای بشر محسوس است. بنابراین، ممکن نیست که منظور از دو مشرق و مغرب در آیه قبلی مشرق و مغرب آفتاب و ماه و یا مشرق و مغرب تابستان و زمستان باشد زیرا مسافت در میان این ها دورترین مسافت محسوس نیست، به ناچار باید منظور از مسافت دو مشرق که طولانی ترین مسافت باید باشد، همان مسافت میان مشرق و مغرب است زیرا مغرب قاره ما نسبت به طرف دیگر زمین مشرق نامیده می شود. در این صورت معنای آیه صحیح بوده، از وجود یک قاره دیگر که قرن ها بعد از نزول قرآن کشف گردیده است، خبر می دهد.

بنابراین، آیاتی که در آن ها لفظ مشرق و مغرب به طور مفرد ذکر شده، منظور نوع مشرق و مغرب است، مانند آیه شریفه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ «۳» و در آیاتی که کلمه مشرق و مغرب به صورت تثنیه (مشرقین) آمده است و آیاتی که در آن ها لفظ مشرق و مغرب به

طور جمع (مشارق، مغارب) آمده است، منظور مشرق ها و مغرب های تمام شهرها و نقاط کره زمین می باشد که در اثر اختلاف افق ها تولید می گردد، بعدا هم به این مطلب اشاره خواهیم کرد.

---

(۱) رحمن/ ۱۷.

(۲) زخرف/ ۳۸.

(۳) بقره/ ۱۱۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۷

۶- کرویت زمین در قرآن ... ص: ۱۱۷

باز یکی دیگر از اسراری که قرآن مجید از روی آن پرده برداشته است، کروی بودن زمین می باشد خداوند متعال می فرماید:

وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا. «۱»

مشرق ها و مغرب های پربرکت زمین را به آن قوم مستضعف و ستم دیده واگذار کردیم.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ. «۲»

او پروردگار آسمان ها و زمین و آن چه در میان آن هاست و پروردگار مشرق ها است.

فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنَّا لَقادِرُونَ. «۳»

سوگند! به پروردگار مشرق ها و مغرب ها که ما توانائیم.

این سلسله آیات در عین این که بر متعدد بودن محل طلوع و تابش آفتاب و محل غروب آن دلالت می کند، بر کروی بودن زمین نیز اشاره دارد زیرا اگر زمین کروی باشد، طلوع کردن و تابیدن آفتاب بر هر جزئی از اجزای کره زمین مستلزم این است که از جزء دیگر آن غروب بکند و در این صورت تعدد مشرق ها و مغرب ها بدون هیچ گونه تکلف و زحمتی، روشن و واضح می گردد ولی در غیر کروی بودن زمین، تعدد مشرق ها و مغرب ها که از آیه استفاده می شود، قابل درک و مفهوم نیست.

اما قرطبی و برخی از مفسرین، مشارق و مغارب را به مشرق ها و مغرب های آفتاب که با اختلاف روزهای سال تغییر می کند، تفسیر کرده، تعدد مشارق و مغارب را بدین گونه حل نموده اند.

ولی این تفسیر، خلاف ظاهر

آیه بوده و قابل قبول نمی باشد زیرا که آفتاب در روزهای سال، مشارق و مغارب خاص و معینی ندارد تا مورد سوگند قرار گیرد، این است که باید منظور از مشارق و مغارب، مشرق ها و مغرب هایی باشد که در اثر حرکت و کرویت زمین و اختلاف افق ها، در نقاط مختلف زمین به وجود می آید.

---

(۱) اعراف/ ۱۳۷.

(۲) صافات/ ۵.

(۳) معارج/ ۴۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۱۸

روایاتی مربوط به کرویت زمین ... ص: ۱۱۸

چنان که گفته شد: آیات مشارق و مغارب همان طور که به تعدّد مشارق و مغارب دلالت دارند، به کرویت زمین نیز دلالت می کنند زیرا که این دو مسئله تا حدّی به همدیگر مربوطاند و این مطلب از احادیث و خطبه ها و همچنین از دعاهای معصومین نیز به روشنی استفاده می شود که نظر خواننده عزیز را در این جا به نمونه های چندی از این احادیث معطوف می داریم:

۱- از امام صادق (ع) نقل است که فرمود: در یکی از سفرها مردی با من همسفر گردید او همیشه نماز مغرب را پس از تاریکی شب و نماز صبح را قبل از طلوع صبح در تاریکی آخر شب می خواند ولی من بر خلاف او رفتار می کردم و نماز مغرب را در موقع غروب و نماز صبح را در موقع فجر به جا می آوردم. او به من گفت: «تو نیز به مانند من عمل کن زیرا آفتاب پیش از آن که از افق ما سر زند بر دیگران طلوع کرده است و آن گاه که از ما غروب می کند، هنوز در پاره ای از افق ها ناپدید نگردیده است.»

امام صادق (ع) می فرماید: «من به وی گفتم که در طلوع و غروب آفتاب، هر قوم و ملتی

باید از افق خود پیروی کند و طبق آن وظایف و مراسم مذهبی خویش را انجام دهد نه طبق افق دیگران. «۱»

در این روایت، آن مرد به اختلاف و تعدد مشرق ها و مغرب ها که از کرویت زمین به وجود می آید، اشاره می کند و امام صادق (ع) نیز در این باره گفتار وی را تصدیق می نماید، سپس حکم مسئله را بیان نموده و او را به رمز اشتباهش متوجه می سازد.

۲- باز امام صادق (ع) فرموده است: «تو باید در غروب و طلوع آفتاب از افق خود پیروی کنی.»

۳- از امام سجاد (ع) نقل گردیده است که در نیایش های صبحگاهی و شامگاهی خویش چنین می گفت: «خداوند برای هر یک از روز و شب حد و اندازه ای معین نموده است و هر یک از آن ها را در دیگری وارد می کند، در همان حال که دیگری را نیز در آن وارد نموده است.» «۲»

امام سجاد با این بیان جالب می خواهد کرویت زمین را که موجب تداخل روز بر شب و شب بر روز می شود روشن کند ولی چون این مطلب از فهم و درک مردم آن روز خارج بود و برای آنان قابل فهم و درک نبود، آن حضرت که دارای مقام امامت است و با مقتضای زمان، این حقیقت را با

---

(۱) وسائل الشیعه، باب ۱۶، ج ۳، ص ۱۳۱.

(۲) صحیفه سجادیه، دعای ششم.

یک اشاره لطیف و با یک روش بلیغ و شیوا بیان فرموده که کوچک ترین اشکالی در افکار مردم آن عصر تولید نشود.

ممکن است، چنین تصور شود که منظور امام (ع) از تداخل شب و روز کوتاه و بلند شدن آن هاست نه کرویت

زمین ولی این تصور درست نیست، به دلیل این که امام اگر در این مقام بود که کوتاه شدن شب ها و بلند شدن روزها و یا عکس آن را که همه مردم درک می کنند، بیان کند به همان جمله اولی اکتفا می فرمود که: «هر یک از شب و روز را در دیگری داخل می کند» و دیگر احتیاجی نبود که جمله دیگری نیز بیاورد و بگوید: «در همان حال که دیگری را نیز در آن وارد نموده است» چون این جمله، به ظاهر تکرار معنای جمله اولی است، بنابراین باید گفت: منظور امام از جمله دوم- که به صورت جمله حالیه در آمده است- این است که وارد ساختن شب در روز، درست در همان موقع است که روز در شب وارد شده است و این حالت در صورتی تحقق می یابد که زمین کروی باشد زیرا اگر زمین کروی باشد، در یک سطح که شب وارد روز شده است، در همان حال در سطح دیگر زمین، روز وارد شب خواهد گردید.

نتیجه مباحث ... ص: ۱۱۹

این بود قسمتی از وجوه و جوانب اعجاز قرآن و ما در این جا به همین اندازه اکتفا می کنیم که این اندازه مختصر می تواند دلیل بر وحی بودن قرآن باشد و ثابت کند که قرآن از طرف پروردگار بوده و آوردن چنین کتابی از قدرت بشر خارج است.

در وحی و آسمانی بودن قرآن همین بس که او تنها مکتبی است که شاگردی مانند علی بن ابی طالب را تربیت نموده و تحویل اجتماع داده است که دانشمندان بزرگ دنیا درک اسرار و رموز کلمات آن بزرگوار را مایه افتخار و مباهات خود می دانند و محققین

و متفکرین جهـان از دریای علمش سـیراب می شونـد، آن حضـرت در خطبه های خود به هر موضوعی که می پردازد و گفتار خویش را به هر جهت و ناحیه ای که متوجه می سازد، برای هیچ کس جای حرف و گفتاری باقی نمی گذارد.

اگر کسـی وارد سـیره و تاریخ زندگی امیر مؤمنان نشود، خیال می کند که آن حضـرت در هر رشته و موضوعی که سخن می گوید، تمام عمر خویش را در تحقیق همان موضوع به پایان رسانیده و در آن رشـته خاص مهارت و تخصـص پیدا نموده است ولی جـای تردیـد نیست که علوم و معـارف امیر مؤمنان به منبع وحی متکی بوده و از آن مبـدأ، اتخاذ و اقتباس شـده است زیرا اگر کسی با تاریخ بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۰

جزیره العرب و مخصوصا با تاریخ حجاز قبل از اسـلام آشـنا باشد، نمی تواند باور کند که سخنان و وحی به دست آمده از سر چشمه دیگری جز سر چشمه غیب سرازیر شده باشد.

چه نیکو سخنی است، آن چه در باره نهج البلاغه و سخنان امیر مؤمنان (ع) گفته شده است که:

پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است.

این است که می گوییم: تصـدیق نمودن امیر مؤمنـان، معجزه بودن قرآن را بـا آن مقـام ارجمنـدی که او در بلاـغت، معارف و علوم دارد، دلیل و گواه حقی است بر این که قرآن جز وحی الهی و گفتار خدا چیز دیگری نیست زیرا:

اولا: تصدیق نمودن امیر مؤمنان در اثر جهل و بی اطلاعی نمی تواند باشد و قطعا از روی تخصص و کارشناسی است چون آن حضرت خلاق فصاحت و بلاغت است منبع و سر چشمه تمام علوم اسلامی است

و عـالی ترین نسـخه و نمونه ای است در علوم و معرفت، شخصـیت فوق العـاده ای است که دوست و دشـمن بر نبوغ سـرشار و مقام شامخ وی اعتراف دارند.

و ثانیـا: این تصـدیق همـان طور که در اثر جهـل و بی اطلاـعی نبوده است، یـک تصـدیق ظاهری و متکی بر اغراض مادی هم نیست زیرا که امیر مؤمنـان جرثـومه تقوی و پرهیز گـاری است. او مردی است که از دنیـا و از زر و زیورش چشم پوشـید و آن گـاه که بـا وی شـرط نمودنـد که بـا روش ابو بکر رفتار کنـد، زعامت و ریاست را زیر پا نهاد و زیر بار چنین شـرطی نرفت. او همان کسـی است که با معاویه ظاهر سازی ننمود و برای تثبیت حکومت خویش، حکومت ظالمانه او را حتی برای چنـد روزی امضا نکرد، چه آن که از عواقب خطرناک این کار با اطلاع بود.

با این سوابق درخشانی که امیر مؤمنان (ع) از آن برخوردار است، به خوبی روشن می گردد که شهادت او بر اعجاز قرآن یک شهادت حقیقی است و شـهادت از روی علم، تخصـص و تقوا است که از ایمان کامل و عقیـده راسخ او سـر چشـمه می گیرد، این همان حقیقت انکار ناپذیری است که جز آن نمی تواند باشد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۱

بخش ۳ پندارهایی در باره اعجاز قرآن و پاسخ آن ها

اشاره

اشکال ادبی در قرآن آیا فهم اعجاز قرآن همگانی است؟

آیا قرآن قابل معارضه است؟

آیا قرآن با کتب آسمانی پیشین مخالفت دارد؟

عدم تناقض در قرآن آیا اعجاز قرآن قابل نقض است؟

علـل انصـراف از معـارضه بـا قرآن تناسب تـدوین قرآن با اعجاز آن تفاوت روش بیان قرآن با روش سـخن سـرایان معارضه با قرآن بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۲

اشکال ادبی در قرآن ... ص: ۱۲۲

اشاره

قرآن تمـام مخـالفین خود را به مبـارزه کلاـمی فراخوانـده و از آنـان خواسـته است که به ماننـد یک سوره از سوره های آن را بیاورند ولی کسی قدرت معارضه و مبارزه با قرآن را نداشته و در مقابل پیشنهاد قرآن، زانوی عجز بر زمین زده است.

چون این شـکست و رسوایی در معارضه با قرآن، بر دشـمنان و مخالفین قرآن بس گران و غیر قابل تحمل بود، تصمیم گرفتند که در مبـارزه بـا قرآن، راه ایراد و اشـکال تراشـی را پیش گیرنـد و از این راه قرآن را در افکـار و انظار دیگران کوچک جلوه

دهند.

اینک ما همان اشکالات را در این جا می آوریم، تا از یک طرف پایه معلومات و طرز تفکر این افراد را روشن سازیم و از طرف دیگر معلوم شود که هوا و هوس، تعصب خشک و بی جهت، چگونه زمام اختیار آنان را به دست گرفته، به هر سو که می خواهد سوقشان می دهد و در قعر بدبختی و هلاکت شان می نشاند.

اشکال ۱: ... ص: ۱۲۲

می گویند: در قرآن جملاتی به کار رفته است که با اسلوب فصاحت و بلاغت و با قواعد عربی سازش ندارد و چنین کتابی نمی تواند معجزه باشد.

پاسخ: ... ص: ۱۲۲

این گفتار از دو جهت باطل و نادرست است زیرا: بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۳

اولا: قرآن در میان بلیغ ترین و فصیح ترین عرب ها نازل گردیده و آنان را به معارضه فراخوانده که اگر بتوانند سوره ای مانند سوره های قرآن را بیاورند، در این مسابقه فائق شوند ولی بلافاصله این نکته را تذکر داده که معارضه با قرآن از قدرت بشر خارج است، گرچه همه آنان پشتیبان همدیگر باشند.

پس اگر در قرآن کوچک ترین مخالفت با قواعد عربی دیده می شد، همان افراد بلیغ که بر اسلوب لغت عرب و مزایای آن بیش تر از دیگران واقف و با اطلاع بودند، روی همان نقطه کوچک انگشت اشکال و ایراد می نهادند و آن را علیه قرآن، دلیل می گرفتند و در میدان مبارزه با قرآن پیروز می گردیدند و خود را از مبارزه با زبان و شمشیر راحت می نمودند.

و اگر یک چنین عملی انجام می شد، مسلما تاریخ برای ما ثبت و حفظ می کرد و حد اقل در میان دشمنان اسلام زبان به زبان نقل می شد. در صورتی که از چنین جریانی، هیچ اثری در تاریخ و در میان دوست و دشمن دیده نمی شود.

و ثانیا: در زمانی که قرآن نازل گردید، از این قواعد عربی خبری نبود بلکه بعدا در اثر کاوش و بررسی در کلمات بلیغان و سخن سرایان عرب و از جست وجو و دقت در ترکیباتی که آنان در گفتارشان به کار برده بودند، این قواعد استخراج و جمع آوری گردید و به صورت یک علم خاصی در

آمد و در این راستا اگر فرض شود که قرآن وحی الهی نیست- چنان که طرف گفت و گوی ما می پندارد- حد اقل کم تر از کلام فصحا و سخن سرایان عرب نیز نمی باشد و بلکه قرآن در کمال فصاحت و بلاغت است. یکی از شاخص ترین و مهم ترین منابع و مآخذ قواعد عربی است.

بنابراین، اگر یک قاعده عربی که پس از نزول قرآن به دست آمده است، با قرآن تطبیق نکند، نقض و ایراد بر آن قاعده متوجه خواهد بود و نه بر قرآن.

علاوه بر این، این ایراد در صورتی به قرآن متوجه می شود که جمله مخالف با قواعد عربی در قرآن از نظر طرز قرائت، مورد اتفاق تمام قاریان بوده باشد ولی در صورت اختلاف قرائت ها اگر اعتراضی بر یکی از این قرائت ها وارد آید تنها دلیل بر بطلان، همان قرائت خواهد بود، بدون این که تماسی با عظمت قرآن و مقام شامخ آن داشته باشد، زیرا در آینده نزدیک ثابت خواهیم نمود که هر یک از این قرائت های معروف، نوعی اجتهاد است که از ناحیه قاریان قرآن به عمل آمده، از خود رسول اکرم (ص) به طور متواتر و به صورت قطعی نقل نگردیده است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۴

آیا فهم اعجاز قرآن همگانی است؟ ... ص: ۱۲۴

اشکال ۲:

باز می گویند: اصولاً کلام شیوا و بلیغ نمی تواند معجزه باشد گرچه بشر از آوردن مثل آن عاجز شود زیرا شناختن بلاغت به یک عده معینی اختصاص دارد و برای همه امکان پذیر نیست، در صورتی که معجزه باید برای عموم قابل فهم باشد و همه افراد بتوانند، اعجاز آن را درک و صاحب معجزه را تصدیق نمایند.

پاسخ:

در پاسخ آنان می گوییم: این

ایراد نیز مانند ایراد قبلی بسیار سست و بی اساس است زیرا یکی دیگر از شرایط معجزه این نیست که تمام افراد بشر بتوانند معجزه بودن آن را درک کنند و اگر بنا باشد، ما چنین شرطی را بپذیریم، هیچ یک از معجزه ها نمی توانند، معجزه محسوب شوند زیرا هر یک از معجزات را که در نظر بگیریم از یک جهت یا از جهات متعدد برای همه افراد قابل درک نیست.

بنابراین، معجزه عملی است که اهل فن آن را می بینند و اعجاز آن را درک می کنند و برای بقیه نیز با نقل پیاپی و متواتر ثابت و روشن می شود ولی همان طور که در صفحات پیش گفتیم، قرآن در میان معجزه های پیامبران از امتیاز دیگری برخوردار است زیرا نقل های متواتر ممکن است، در اثر مرور زمان قطع گردد، اما قرآن یک معجزه باقی و همیشگی است که با بقای ملت و زبان عرب و با بقای هر فرد عرب و یا غیر عرب که با خصوصیات این زبان آشنایی دارد، باقی و زنده خواهد بود و معجزه بودن آن درک و لمس می شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۵

آیا قرآن قابل معارضه است؟ ... ص: ۱۲۵

اشکال ۳:

باز می گویند: کسی که به لغت عرب آشنا باشد می تواند کلمه هایی به مانند یکایک کلمات قرآن را بیاورد و کسی که بتواند یکایک کلمات را بگوید: برای وی سهل است که آن کلمه ها را پهلوی هم بچیند و از آن ها جمله هایی به مانند جمله های قرآن بسازد و از آن جمله ها نیز کتابی به مانند قرآن تنظیم نماید.

پاسخ:

این ایراد، قابل این نیست که در اطرافش بحث گردد زیرا کسی که می تواند، یک کلمه از کلمات قرآن را

بگویـد و یـا یک جمله از جملات قرآن را بیاورد، مسـتلزم آن نیست که بتوانـد مثل قرآن و یا سوره ای از سوره های آن را نیز بیاورد زیرا قدرت و توانایی بر مواد و الفاظ، هیچ گاه مستلزم توانایی بر ترکیبات نخواهد بود.

چگونه می توان ادعـا نمود که تمام افراد بشـر می تواننـد، کاخ های مجللی را بسازنـد، به دلیل این که همه آنان توانایی آن را دارنـد که آجری روی آجر بگذارنـد؟! بـاز چگونه می توان گفت که هر عرب زبـانی، توانـایی ایراد خطبه ها و انشای قصـیده های فصـیح و بلیغ را دارد زیرا همه عرب ها می تواننـد، یکایک کلمات و مفردات این قصاید و خطبه ها را تلفظ کنند؟! گویا این همان اشکال است که «نظام» و پیروان او را وا داشته که در باره اعجاز قرآن به «صرفه» بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۶

قائل شونـد و بگویند آوردن مثل قرآن امکان پذیر است ولی اعجاز قرآن در این است که هر کس به فکر مبارزه با قرآن بیفتد خداوند منصرفش می سازد، در صورتی که نظریه «صرفه» اشکالاتی دارد و برای ما قابل قبول نیست زیرا:

۱- اگر منظور آنان از «صـرفه» این باشد که: خداوند می تواند به افراد بشر توانایی بدهد که مانند قرآن را بیاورند ولی خداوند این توانایی را به هیـچ کس نـداده است، مطلبی است درست ولی «صـرفه» در این صورت، اختصاص به قرآن نـدارد و در تمام معجزات پیامبران جاری می باشد.

و اگر منظور آنان از «صـرفه» این باشد که: همه افراد بشر قدرت و توانایی دارند که مانند قرآن را بیاورند ولی خداوند آنان را از معارضه با قرآن منصرف کرده، رادع و مانعی از این عمل در

برابرشـان ایجـاد می کنـد. بطلان این معنا خیلی واضـح و روشن است زیرا ما می دانیم که عـده زیادی به مقام معارضه با قرآن آمدنـد و در این راه نه تنها انصـراف برای آنان حاصل نگردیـد بلکه با تمام نیرو و قـدرت به این مرحله وارد شدنـد و مقداری پیش رفتنـد ولی چون قدرت مبارزه و معارضه را نداشـتند، بالأخره به عجز و ناتوانی خود در برابر بلاغت قرآن اعتراف و اقرار نموده و عقب نشینی کردند.

۲- اگر اعجاز قرآن به وسـیله «صرفه» باشد، یعنی خداوند پس از نزول قرآن قدرت معارضه را از بشر سلب کند لازمه آن، این خواهـد بود که در میـان گفتـار سـخن سـرایان پیش از نزول قرآن جملاتی یافت شود که هم طراز قرآن باشـد. اگر چنین بود، مخـالفین قرآن حتمـا این گفته ها را زبان به زبان نقل می کردنـد و به رخ ما می کشـیدند و چون چنین کلمات و جملاتی نقل نشـده، از این جـا معلوم می شود که اعجـاز، مربوط به خود قرآن است و معـارضه بـا قرآن برای بشـر امکـان پـذیر نیست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۷

آیا قرآن با کتب آسمانی پیشین مخالفت دارد؟ ... ص: ۱۲۷

اشکال ۴:

می گوینـد: اگر معجزه بودن قرآن را بپـذیریم، باز نمی توانـد، دلیل بر راسـتگو بودن آورنـده آن باشـد زیرا قصه ها و داسـتان هـایی که در قرآن آمـده است، بـا قصه هـای کتب عهـدین (تورات و انجیل) مخالفت و منافات دارد، در صورتی که تورات و انجیل از طرف خدا فرود آمده است و مسلما کتب آسمانی می باشند.

پاسخ:

در پاسـخ این ایراد می گـوییم: قرآن از همین طریـق که بـا داسـتان هـای خرافی تورات و انجیـل فعلی مخـالف بوده، آن هـا را مردود می داند وحی بودن خود را بیش تر روشن می سازد

و هر نوع شک و تردید را از دل ها می زداید.

زیرا این قرآن مجید است که از هر نوع خرافات و پندارهای باطل به دور بوده و نسبت ها و مطالبی را که نسبت آن ها به ساحت قدس خدای بزرگ و پیامبران عقلا صحیح نیست، مردود می شمارد.

بنابراین، مخالف و متعارض بودن قرآن با کتب عهدین در این موارد، خود دلیل دیگری است بر وحی بودن آن.

ما، در صفحات گذشته، به این قسمت اشاره نمودیم و قسمتی از خرافاتی را که در کتب عهدین موجود است، تذکر دادیم و ثابت نمودیم که تورات و انجیل فعلی، غیر از آن تورات و انجیلی می باشد که از طرف خداوند بر حضرت موسی و عیسی فرود آمده است. قرآن نه تنها با تورات و انجیل واقعی و آسمانی مخالفت ندارد بلکه آن ها را تصدیق می کند و با آن ها کاملا هماهنگ است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۸

عدم تناقض در قرآن ... ص: ۱۲۸

اشکال ۵:

می گویند: در قرآن مطالب ضد و نقیض هست و ما در دو مورد به این تناقض پی برده ایم که وحی الهی و کتاب آسمانی بودن آن را مورد تردید قرار می دهد.

۱- می گویند: قرآن در یک مورد نشانه و علامت استجابت دعای حضرت زکریا را سه روز سخن نگفتن بیان نموده، گفته است:

قالَ آيَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَهَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً. «۱»

گفت: نشانه [استجابت دعای تو این است که سه روز جز به اشاره و رمز [با مردم سخن نخواهی گفت.

ولی در مورد دیگر همان نشانه و علامت را برخلاف آیه قبل، سه شب تعیین نموده است آن جا که می گوید:

قالَ آيَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا. «۲»

گفت: نشانه [استجابت

دعای تو این است که سه شب قدرت تکلّم [با مردم را نخواهی داشت.

این دو آیه چنان که می بینید ناقض یکدیگر است زیرا نشانه استجابت دعا در یکی از آن ها،

---

(۱). آل عمران/ ۴۱.

(۲). مریم/ ۱۰. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۲۹

سخن نگفتن در روز و در دیگری سخن نگفتن در شب بیان شده است.

پاسخ:

پاسخ این اشکال این است که: «یوم» در لغت عرب گاهی به روز و به فاصله طلوع و غروب آفتاب گفته می شود، «لیل» هم به معنای شب و مقابل روز استعمال می گردد، چنانچه خداوند متعال می فرماید:

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً. «۱»

[خداوند] آن تندباد بنیان کن را هفت شب و هشت روز پی درپی بر آن ها مسلط ساخت.

در این آیه «یوم» و «لیل» مقابل هم به کار رفته اند. گاهی هم «یوم» در مجموع روز و شب به کار برده می شود مانند:

تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ. «۲»

در خانه هایتان سه روز (سه شبانه روز) بهره مند شوید.

چنان چه لفظ «لیل» گاهی اطلاق می شود بر شب و ساعت هایی که خورشید در افق پنهان است مانند آیه های:

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى «۳»

سوگند به شب به هنگامی که می پوشاند.

سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً. «۴»

بر آنان باد را هفت شب و روز پی درپی مسلط گردانید.

و گاهی هم «لیل» بر شب با روز آن اطلاق می شود، مانند:

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً. «۵»

بیاد آر موقعی را که به موسی چهل شب (شب و روز متوالی) وعده دادیم.

ملاحظه می کنید که در آیه اول «یوم» به معنای مجموع روز و شب و در آیه دوم هم «لیل» به

---

(۱). حاقه/ ۷.

(۲). هود/ ۶۵.

(۳). لیل/ ۱.

(۴). حاقه/ ۷.

(۵).

بقره/ ۵۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۰

معنای یک شبانه روز کامل استعمال گردیده است.

استعمال لفظ «یوم» و «لیل» به معنای تمام شبانه روز در قرآن و زبان عرب فراوان وجود دارد.

بـا این توضـیح معلوم می شود که نشانه اسـتجابت دعای زکریا که در آیه اول سه روز و در آیه دوم سه شب معین شـده است، هر دو به یـک معنی بـوده و منظور از آن مجموع شب و روز متوالی است، بنـابراین در میـان این دو آیه نه تنهـا تناقضـی وجود ندارد، بلکه هر دو به یک معنی بوده، یکدیگر را تفسیر و تصدیق می نمایند.

تناقض در این دو آیه بر این مبنا است که «یوم» تنها به معنای روز و «لیل» به معنای تنها شب اسـتعمال شود ولی در صورتی که این دو کلمه معنای دیگری هم داشته باشند و به معنای مجموع روز و شب نیز استعمال گردند، در این صورت تناقضی در میان آن دو آیه متصور نخواهد بود.

این حقیقتی است روشن و غیر قابل انکار، ولی برخی از مردم این حقیقت را انکار می کنند تا به خیال خویش از عظمت قرآن بکاهند، غافل از این که بنا به این گفتار، پای تناقض در استعمال این دو کلمه به انجیل او نیز کشانده می شود، چنانکه:

در انجیل متی باب ۱۲ آمده است که:

مسیح خبر داد که جسد او سه شب و سه روز در زمین مدفون خواهد ماند.

با این که همان انجیل متی و سه انجیل دیگر در این معنا اتفاق دارند که: مسـیح تنها مدت کمی از آخرهای روز جمعه و شـب و روز شنبه و شب یکشنبه را تا قبل از طلوع صبح

در دل زمین باقی ماند.

این قسمت را در اواخر انجیل ها مطالعه فرمایید، آن گاه به نویسنده انجیل متی و به کسانی که به وحی بودن آن معتقد می باشند بگویید: این سه شب و روزی که گفته اید، کجاست و چگونه این سه شب و روز با آن چه در خود انجیل متی و انجیل های دیگر آمده است، سازش دارد؟! جای تعجب این است که: دانشمندان «غرب» چگونه به کتب عهدین که مالامال از اوهام و خرافات است معتقد می باشند و آن ها را وحی منزل می دانند ولی گرایش به قرآن مجید ندارند، در صورتی که این قرآن است که هدایت و راهنمایی جامعه بشری را به عهده گرفته و آن را به سوی سعادت دو جهان رهبری می کند ولی چه باید کرد که تعصب مرض مهلك و کشنده ای است و جویندگان حق و حقیقت اندك.

۲- می گویند: دومین موردی که در میان آیات قرآن تناقض احساس می شود، این است که قرآن گاهی افعال بندگان را به خود آنان نسبت می دهد و در اختیار خودشان می داند و می گوید: بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۱

فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ. «۱»

هرکس می خواهد، ایمان بیاورد و هر کس می خواهد، کافر شود.

و گاهی هم اختیار همه کارها را به دست خدا می سپارد و حتی اعمال بندگان را نیز به وی مستند می سازد و می گوید:

وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ. «۲»

شما هیچ چیز را نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد.

به طور کلی گروهی از آیات قرآن بندگان خدا را در اعمال شان صاحب اختیار معرفی نموده، گروهی نیز اختیار را از آنان به طور کلی سلب و همه کارها را به خدا مستند می سازد. در میان

این دو گروه از آیات قرآن تناقض و اختلاف روشن و غیر قابل تأویلی وجود دارد.

در پاسخ آنان می گوییم: قرآن مجید که گاهی اعمال بندگان را به خود آنان و گاهی به خداوند مستند می سازد، هر دو در جای خود درست و صحیح می باشد و هیچ گونه تناقض و اختلافی در این گفتار و نسبت نیست زیرا:

اولا: هر کس با فطرت و وجدان خویش این حقیقت را درک می کند که به انجام دادن یک سلسله از کارها، قدرت و توانایی دارد و می تواند آن کارها را به طور آزاد انجام دهد و یا ترک نماید و این مطلبی است که وجدان و فطرت گواه آن است و کسی نمی تواند کوچک ترین شک و تردیدی در این باره به خود راه دهد.

به همین دلیل است که تمام خردمندان جهان، بدکاران را توبیخ و سرزنش می نمایند و نیکوکاران را قابل تحسین و درخور ستایش می دانند و این خود، دلیل بر این است که انسان در کارهای خود، مختار و آزاد است و در انجام دادن اعمالش اجبار و الزامی در کار نیست.

باز هر شخص عاقل، با فطرت خویش درک می کند که او گرچه در پاره ای از اعمالش آزاد است و می تواند آن ها را با اراده خویش انجام دهد و یا ترک نماید ولی اکثر مقدمات این اعمال اختیاری، از دایره اختیار او خارج است.

مثلا: از جمله مقدمات اعمال انسان وجود خود انسان، حیات و درک او و تمایل وی نسبت به آن عمل و مناسب بودن آن عمل با یکی از خواسته های درونی وی و بالأخره قدرت و توانایی وی

---

(۱). کهف/ ۲۹.

(۲). انسان/ ۳۰.

به انجام

آن عمل است.

بنـابراین، اصـل اعمال انسان را می توان، هم به خود انسان نسـبت داد که به اختیار و اراده خویش، آن ها را انجام داده و هم به خدا نسبت داد که مقدمات همه این اعمال در اختیار و دست قدرت وی بوده و از جانب او می باشد.

و ثانیا: در فلسـفه ثابت گردیده است که خالق و به وجود آورنده همه این موجودات و پدیده ها پس از ایجاد آن ها خود را از کار برکنار و منعزل نساخته و دست از تدبیر در مخلوقات خویش نکشـیده است و بقا و اسـتمرار موجودات جهان به مانند اصل خلقت به قدرت و اراده او بستگی دارد هیچ یک از آن ها حتی برای یک لحظه هم نمی تواند بدون مشیت او پابرجا بماند.

ارتبـاط تشـکیلات آفرینش بـا خـالق آن،ماننـد ارتباط یک ساختمان و بنّای آن، نیست که ساختمان تنها در اصل پیـدایش، به وجود بنّا و کارگر وابسـته و نیازمنـد می باشـد و پس از به وجود آمـدن، از او مسـتغنی و بی نیاز می شود و می توانـد به بقای خویش ادامه دهد گرچه سازنده آن نیز از بین برود و یا مانند یک نویسنده نیست که در اصل نوشتن کتاب وجود او لازم باشد ولی پس از آن و در مرحله بقـا و اسـتمرار، خط و نوشـته های وی به وجود او هیـچ احتیاج و نیازی نـدارد بلکه ارتباط جهان و جهـان آفرین فی المثـل- که خداونـد مـافوق همه این مثـل هـاست- ماننـد ارتبـاط روشـنایی بـا نیروی برق است که هم اصـل وجـودش به آن متکی است و هم ادامه وجودش، زیرا روشـنایی در صورتی به وجود می آیـد که نیروی برق به وسـیله سـیم به لامپ برسد

و لامپ در روشنایی خود و ادامه وجودش هر لحظه محتاج این قوه و نیرو می باشد و اگر یک لحظه ارتباط لامپ با مرکز نیرو قطع شود، لامپ خاموش شده، تاریکی حکمفرما می گردد.

تمام موجودات عالم نیز در به وجود آمدن و در بقا و استمرار خویش محتاج به مبدأ اعلا بوده و هر آن به کمک و توجه آن مبدأ، محتاج می باشند، به رحمت وسیع او که همه موجودات را احاطه نموده، ارتباط و اتصال و این افاضه را دارند که اگر این ارتباط و اتصال یک لحظه قطع گردد وجود تمام اشیا مبدل به عدم شده، چراغ هستی در جهان خلقت خاموش خواهد گردید.

بنابراین، افعال بندگان در میان دو حالت جبر و اختیار قرار گرفته است و انسان از هر دو جهت بهره برمی گیرد زیرا بشر در به کار بردن نیرو و قدرت خویش برای انجام کاری و یا ترک آن گرچه مختار و آزاد است و از آزادی خود بهره می گیرد ولی از طرف دیگر این نیرو و قدرت و سایر مقدماتی که در انجام دادن هر کاری لازم است، از خود او نیست، بلکه از طرف پروردگار افاضه می شود و در اختیار بندگان قرار می گیرد و همان طور که بشر در پیدایش این امور به خداوند بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۳

نیازمند است، در بقا و ادامه آن ها نیز هر لحظه و آنی به توجه و عنایت پرورگار نیازمند می باشد.

پس هر کاری که بشر انجام می دهد، از یک جهت مستند به خود وی و از جهت دیگر مستند به خداوند بزرگ است.

آیات قرآن مجید نیز ناظر به همین معناست و می خواهد، این حقیقت را

بفهمانـد که قـدرت و اختیـار انسـان در افعـال و اعمالش مانع از نفوذ قـدرت و سـلطنت پروردگار نیست زیرا او نیز در افعال و اعمـال بشـر نظر و عنـایتی دارد. این همـان مسـئله «امر بین الامرین» است که شـیعه آن را از پیشوایانشان آموخته و به آن معتقد هسـتند و ائمه اهل سنت نیز بر این اصل و نظریه به عنوان یک مکتب تأکید می کنند و با طرح و پیش کشیدن این نظریه دقیق، دو نظریه «جبر» و تفویض» را باطـل نموده انـد. این است که مـا هم به این موضوع اهمیت بیش تری داده و بـا آوردن یک مثل ساده، آن را برای خوانندگان عزیز توضیح می دهیم:

شما یک نفر را فرض کنیـد که دسـتش معلول و شل باشـد به طوری که او نمی تواند، دست خویش را حرکت دهد ولی دکتر معالج او توانست به وسـیله یک دسـتگاه برقی در دست وی ایجاد حرکت ارادی کند که هر وقت دکتر سـیم آن دسـتگاه را به دست او متصـل می سـازد، مریض توانـایی آن را دارد که بـا اراده خـویش دسـتش را حرکت دهـد ولی اگر دکـتر ارتبـاط آن دسـتگاه و دسـت مریض را قطـع کنـد، به همـان حـالت اولی برمی گردد و دیگر قـدرت به حرکت نـدارد. حالاـ برای تجربه و آزمـایش، دکتر در میان دسـتگاه و دست آن مریض ارتباط برقرار نمود و مریض هم با مباشـرت و اراده خود شـروع به حرکت دادن دست خویش کرد، بدون این که دکتر معالج در این حرکت کوچک ترین اثری داشته باشد، بلکه کاری که او انجام می دهد، همان نیرو بخشیدن و کمک نمودن به وسیله دستگاه است. حرکت دادن این

شخص به دست خویش از مصادیق «امر بین الامرین» است، چون این حرکت مستقلا به خود شخص مستند نیست زیرا محتاج و متوقف بر اتصال نیروی برق است و این اتصال و ایجاد نیرو هم در اختیار دکتر معالج می باشد و از طرف دیگر این حرکت مستقلا به فعل دکتر هم نمی تواند مستند باشد زیرا دکتر تنها نیرو به وجود آورده ولی حرکت با اراده خود مریض به وجود آمده است و مریض می توانست که با اراده خویش به دستش حرکت ندهد و در این صورت فاعل و به وجود آورنده حرکت، در عین این که حرکت را با اختیار خویش انجام می دهد و جبری در کار نیست، تمام اختیارات این کار هم بر وی تفویض نگردیده بلکه از جای دیگر کمک و مدد می گیرد. این است معنای آن چه شیعه به آن معتقد است که «نه جبر و نه تفویض بلکه امری است در میان این دو». تمام اعمال و افعالی که از انسان سر می زند، بدین منوال بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۴

است که یک طرف با خواست و اراده انسان انجام می گیرد و از طرف دیگر انسان هم نمی تواند، چیزی را اراده کند و انجام دهد، مگر آن چه را که خداوند خواسته باشد و مقدمات و شرایط آن را فراهم نماید.

تمام آیاتی که در این زمینه وارد شده است، همان هدف و معنا را تعقیب می کند از یک طرف با اثبات اختیار برای انسان، جبری را که بیش تر اهل تسنن بر آن قائل اند، باطل می سازد و از طرف دیگر با استناد نمودن و نسبت دادن افعال بندگان به پرورگار، تفویضی را که بعضی مذاهب

اهل سنت قائل اند، رد می نماید.

ما در تفسیر این آیات به این بحث بیش از این خواهیم پرداخت و بطلان نظریه جبر و تفویض را کاملا روشن خواهیم نمود.

در میـان جبر و تفویض راه متوسط و باریکی است که اهل بیت پیامبر- اهل بیتی که خداونـد از تمام بـدی ها پاک شان نموده است- این راه را به ما نشان داده اند.

اینک در این جا چند نمونه از راهنمایی های آنان را در این زمینه می آوریم:

۱- مردی از امام صادق (ع) سؤال نمود که: آیا خداوند انسان را بر اعمال زشت وامی دارد؟

- نه.

- تمام کارها را به بندگان خویش تفویض و واگذار نموده است؟

- نه.

- پس سیر حقیقی جریان چگونه است؟

امام فرمود: «از طرف خداوند لطف و عنایتی بر بندگان می رسد و راهی در میان جبر و تفویض پیموده می شود.» «۱»

۲- در روایت دیگر از امام صادق (ع) آمده است: نه جبر است و نه تفویض بلکه مرحله ای است در میان این دو. «۲»

در کتاب های حدیث شیعه از این سنخ روایات، به حد وافر وجود دارد.

نتیجه: از همه آن چه در مورد مسئله جبر و اختیار آوردیم، چنین استفاده شد که: گرچه آیات

---

(۱). «لا جبر و لا قدر و لکن منزله بینها»: کافی، کتاب توحید، باب جبر و تفویض و امر بین امرین.

(۲). همان.

قرآن در ایـن مـورد، دو گروه می باشـد کـه از یـک گروه بـه ظـاهر جـبر و از ظـاهر گروه دیگر اختیـار اسـتفاده می شـود ولی کوچـک ترین اختلاـف و تناقضـی در میان این دو گروه وجود نـدارد بلکه هر دو یک هـدف و یک معنا را تعقیب نموده، هر گروهی مبین و مفسر گروه دیگر است

که با استناد افعال و اعمال انسان گاهی به خود وی و گاهی به خداوند همان راه متوسط بین جبر و اختیار را برای ما نشان می هد که در احادیث اهل بیت مشاهده نمودیم. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۶

آیا اعجاز قرآن قابل نقض است؟ ... ص: ۱۳۶

اشکال ۶:

باز مخالفین اعجاز قرآن می گویند: اگر کتابی که بشر از آوردن مثل آن عاجز باشد، معجزه محسوب شود، در این صورت، کتاب های «اقلیدسی و مجسطی» نیز معجزه خواهد بود، در حالی که این دو کتاب معجزه نمی باشد.

پاسخ:

اولا: بشر از تدوین مانند دو کتاب نامبرده عاجز نیست و حتی احتمال این هم نمی رود که این دو کتاب در مرحله ای باشند که بشر در برابرش زانوی عجز و ناتوانی بر زمین زند زیرا در میان دانشمندان متأخر کسانی هستند که در باره این دو علم «هیئت و هندسه» کتاب هایی نوشته اند که شیواتر و سهل تر از این دو کتاب بوده و از جهاتی نیز برتر از آن ها می باشند و از جمله جهات برتری و تفوق آن ها بر این دو کتاب، وجود مطالب اضافی است که در این دو کتاب از آن مطالب خبری نیست.

و ثانیا: همان گونه که در اول بحث اعجاز شرح دادیم، برای معجزه بودن یک عمل، شرایطی ذکر نمودیم که یکی از آن شرایط این بود که اعجاز باید در مقام تحدی و معارض آورده شود و گواه بر صدق ادعای نبوت و پیامبری باشد و یکی دیگر از شرایط اعجاز این است که خارج از قوانین طبیعت باشد و در دو کتاب نامبره هیچ یک از این دو شرط فوق وجود ندارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۷

علل انصراف از معارضه با قرآن ... ص: ۱۳۷

اشکال ۷:

می گویند: اعراب که با قرآن به مقام معارضه نیامدند و مانند آن را نیاوردند، بدین جهت نبود که از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان باشند، بلکه عدم معارضه عرب با قرآن علل و عوامل گوناگون دیگی داشت.

از جمله این که مسلمانان در

عصر پیامبر و دوران خلفا از قدرت و نیروی عظیمی برخوردار بودند. ترس از همین نیرو و قدرت مسلمانان بود که اعراب بت پرست را از معارضه با قرآن و از هر گونه عکس العملی در برابر آن باز می داشت.

آن ها می دانستند که اگر به مقام معارضه با قرآن بیایند و بخواهند کتابی مانند قرآن را بیاورند، از طرف مسلمانان خطرهای جبران ناپذیری متوجه جان و مال آنان خواهد گردید.

اما موقعی که دوران نفوذ و قدرت خلفای چهارگانه سپری گردید و کار به دست خلفای اموی افتاد، از یک طرف خلافت آنان اصلا بر محور دعوت اسلامی نبود تا دیگران برای مبارزه با اسلام تحریک شوند و از طرف دیگر اذهان مردم با حلاوت و شیرینی الفاظ قرآن و با استحکام و متانت معانی آن مأنوس گردید و زیبایی های لفظی و معنوی قرآن در دل های مردم رسوخ و ارتکاز پیدا نمود و برای خود جای عمیقی باز کرد، این بود که مردم از مقاومت در برابر قرآن منصرف گردیده و به مقام معارضه و مقابله با آن نیامدند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۳۸

پاسخ:

این اشکال از چند جهت سست و مردود است:

۱- پیامبر (ص) مردم را هنگامی به مبارزه قرآن دعوت نمود که در مکه بوده، هنوز از شوکت و عظمت اسلام خبری نبود و اسلام قدرت و نیرویی نداشت ولی دشمنان قرآن، از نفوذ و قدرت کامل برخوردار بودند، با این حال حتی یک نفر از فصیحان عرب نتوانست، قدم به میدان مبارزه و معارضه با قرآن بگذارد.

۲- خوف و ترسی که معترض در گفتارش به آن اشاره نموده است، هیچ گاه مانع از این نبود که

کفـار و غیر معتقـدین به قرآن کفر و عـداوت خویش را در برابر اسـلام و قرآن اظهـار نماینـد و عقیـده و انـدیشه خود را برملا سازنـد زیرا اهل کتاب در میان مسـلمانان در جزیره العرب و نقاط دیگر از آسایش و امن و آزادی کامل برخوردار بودنـد و از این جهـات فرقی با مسـلمانان نداشـتند، مخصوصا در دوران خلافت امیر مؤمنان (ع) که بر عـدل و داد اسـتوار بوده و دوست و دشمن بر عدالت و بر فضل و علمش اعتراف داشتند.

آری، در این دوران ها که آزادی کامل حکومت می نمود و کوچک ترین ترس و بیمی وجود نداشت، اگر کسی می توانست کتابی مانند قرآن بیاورد، مسلما به مقام معارضه با قرآن می آمد و محصول افکار خویش را ارائه می داد.

۳- اگ فرض کنیم، ترس برای مخـالفین اسـلام وجـود داشت، این ترس می تـوانست مـانع از اظهـار معـارضه و برملاـ سـاختن مبـارزه باشـد ولی بایـد دیـد چه مـانعی در کـار بود که اهـل کتـاب را حتی از معارضه و مبارزه مخفی و سرّی نیز مانع شـد و نتوانسـتند در میان خانه و یا در مجامع و محافل اختصاصـی خویش هم به مقام مبارزه برآیند که اگر چنین معارضه سری عملی می شـد، خود اهل کتاب آن را حفظ نموده، بعـد از برطرف شدن موانع و دوران ترس، اظهار می نمودند به طوری که داسـتان های خرافی کتب عهـدین و سایر مطالب مذهبی خویش را حفظ نموده، منتشـر ساخته اند ولی از چنین معارضه و مبارزه سـری کوچک ترین اثر و خبری در تاریخ نیست.

۴- انسان طبیعتا خواهان تنوع است و تکرار برای وی ملامت آور و خسته کننده است. اگر سخنی را- گرچه در سطح بسیار

عالی از بلاغت هم باشد- مکرر بشنود آن سخن حلاوت خویش را از دست می دهد و تدریجا در نظر وی به صورت یک سخن عادی و معمولی درآمده، بلکه ملال آور و خسته کننده خواهد بود.

این است که می بینیم: اگر انسان یک قصیده خیلی شیوا و شیرین را مکرر بشنود برای وی بیان درمسائل قرآن، ص: **۱۳۹**

ملال آور خواهد بود و گاهی تکرار زیاد موجب انزجار و اشمئزاز او می باشد و اگر قصیده دیگری برای وی خوانده شود، در نظرش جالب تر و شیرین تر از قصیده اولی جلوه گر می شود ولی آن هم بعد از تکرار، حالت قصیده اول را به خود می گیرد و آن گاه فرق واقعی در میان آن دو قصیده روشن می شود.

اتفاقا این حس تنوع طلبی و نوگرایی انسان، اختصاص به سخن ندارد بلکه در همه لذایذ:

خوردنی ها، پوشیدنی ها، شنیدنی ها و در تمام موارد، جریان و سریان دارد.

اگر قرآن معجزه نبود، همان حس تنوع طلبی بشر در آن نیز اثر می گذاشت. در او نیز حکومت می نمود و با مرور زمان و تکرار زیاد حلاوت و شیرینی خود را از دست می داد و ملال آور می گردید و در شنوندگان حالت انزجار و اشمئزاز ایجاد می کرد.

این خود می توانست بهترین و آسان ترین وسیله برای معارضه با قرآن باشد ولی ما می بینیم، قرآن مجید هرچه بیش تر تکرار می شود، بر حسن و طراوتش می افزاید و هرچه بیش تر تلاوت می گردد، روح انسان را به عوالم بالاتری اوج می دهد، ایمان و یقین وی را بیش از بیش محکم و استوار می سازد.

این امتیاز و مزیت که- بر عکس تمام گفتارهای عادی و معمولی- قرآن از آن برخوردار است، نه تنها به اعجاز قرآن لطمه نمی زند بلکه یکی دیگر

از مؤیدات و نشانه های اعجاز قرآن می باشد.

۵- اگر گفتار معترض را بپذیریم که تکرار و مرور زمان، افکار را با قرآن آشنا ساخته از معارضه با آن بازداشته است، این مطلب را تنها در باره مسلمانان می توان گفت که قرآن را تصدیق می نمودند و هر چه هم تکرار می شد باز با اشتیاق فراوان گوش به آن می دادند.

و اما عرب های غیر مسلمان که تکرار و انس با قرآن نسبت به آنان مفهومی نداشت، چرا از مقابله با قرآن منصرف گردیدند و به مقام معارضه با آن برنیامدند؟! بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۰

تناسب تدوین قرآن با اعجاز آن ... ص: ۱۴۰

اشکال ۸:

باز اعتراض کنندگان می گویند: در تاریخ آمده است که وقتی ابو بکر می خواست، قرآن را جمع آوری کند، به عمرو زید بن ثابت دستور داد که در کنار در مسجد بنشینند و هرچه را که دو نفر بر قرآن بودنش شهادت دادند، بنویسند و بدین صورت قرآن را جمع آوری کنند. این مطلب دلیل آن است که قرآن معجزه و خارق العاده نیست زیرا اگر معجزه بود، همان خارق العاده بودنش گواه بر اعجاز و قرآن بودنش می گردید و بر همین مبنا و اساس جمع آوری می شد و حاجتی به شهادت دیگران نداشت.

پاسخ:

این اعتراض نیز از جهاتی سست و مردود است:

۱- معجزه بودن قرآن در بلاغت، روش و اسلوب آن است، نه در تک تک کلماتش، بنابراین امکان داشت که در هنگام جمع آوری قرآن در کم و زیاد بودن بعضی از کلمات آن، شک و شبهه ای عارض گردد و شهادت دو نفر- بر فرض صحیح بودن این جریان- برای بر طرف ساختن این نوع شبهات بوده است.

۲- علاوه بر آن، عاجز

بودن بشـر از آوردن یـک سوره از قرآن مسـتلزم این نیست که حتی از آوردن جمله و یـا آیه ای از قرآن عـاجز و ناتوان گردد زیرا آوردن یک آیه برای بشـر شایـد امکان پـذیر باشـد و مسـلمانان نیز محال بودن آن را ادعا ننموده انـد و قرآن هم در مقام مبارزه طلبی بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۱

سخن از یک آیه به میان نیاورده، در مقام معارضه حد اقل آوردن یک سوره را پیشنهاد نموده است.

بنابراین، شهادت دو نفر احتمال ساختگی را از تک تک آیات قرآن بر طرف می سازد.

۳- از طرف دیگر، اخباری که تدوین قرآن را بر شـهادت دو نفر صـحابی مستند می سازد، به حد تواتر نرسیده است و همه آن ها خبر واحد می باشند و نمی تواند در این گونه موارد مهم، دلیل و مدرکی به شمار آید.

۴- این اخبـار بـا گروه دیگری از اخبـار منافـات دارد که بنـابر مضـمون آن ها، قرآن در دوران حیات خود پیغمبر گرامی جمع آوری گردیـده است نه در دوران ابو بکر چنـان که در آینـده نزدیک این حقیقت را ثابت خواهیم نمود و از طرف دیگر افراد زیـادی از صـحابه و یـاران پیـامبر تمام قرآن را و افراد بیش تری که شـماره آنان را جز خـدا نمی دانـد، قسـمتی از آن را حفظ نموده بودند. پس با این حال و در برابر این حافظان قرآن، تصدیق دو نفر شاهد نمی تواند مفهوم صحیحی داشته باشد.

وانگهی می توان بـا دلیل عقل نیز کـذب این اخبار را که مخالفین دست آویزش قرار داده انـد، ثابت و روشن نمود، زیرا قرآن بزرگ ترین وسیله هدایت مسلمانان بوده، آنان را از تاریکی های جهل و بدبختی به روشنایی علم و سعادت رهبری

نموده است.

روی این اصل، مسلمانان نیز منتهای عنایت و کمال اهمیت را نسبت به قرآن مبذول داشته، شب و روز به خواندن قرآن مشغول می شدند و حفظ آیات قرآن را در جامعه وسیله مباهات و افتخار دانسته با سوره ها و آیات آن تبرک می جستند. در همه این مراحل رسول خدا (ص) نیز از هیچ گونه ترغیب و تشویق خودداری نمی فرمود.

آیا با این شرایط برای یک فرد عاقل جای این احتمال باقی می ماند که مسلمانان در آیات قرآن شک و شبهه ای داشتند که در اثبات آن محتاج به شهادت دو نفر داشته باشند؟! بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۲

تفاوت روش بیان قرآن با روش سخن سرایان ... ص: ۱۴۲

اشکال ۹:

باز می گویند: قرآن یک اسلوب و روش خاصی دارد که با روش های معروف در میان فصحا، بلغا و سخن سرایان ماهر، تباین و تضاد دارد زیرا قرآن موضوعات متعددی را به همدیگر مخلوط نموده و از هر دری سخن به میان آورده است. در جایی که صحبت از تاریخ می کند، به موضوع وعده و وعید منتقل می شود و یا پای سخنان و مثل های حکمت آمیز و مانند آن را به میان می کشد.

اگر قرآن دارای ابواب و فصول منظم و مرتبی می بود و در هر فصلی آیات مربوطه را جمع آوری می کرد، فایده اش بیش تر و بهره برداری از آن، آسان تر می شد.

پاسخ:

قرآن کتاب هدایت است و برای سوق دادن بشر به سوی سعادت دنیا و آخرت نازل گردیده، یک کتاب فقهی، تاریخی و اخلاقی و مانند آن نیست تا برای هر موضوعی باب مستقلی ترتیب بدهد و مطالب را دسته بندی و یک کاسه نماید.

جای تردید نیست که اسلوب موجود قرآن بهتر می تواند مقصود و هدف هدایتی و اثر گذاری

آن را تأمین نماید و نتیجه بخش گردد زیرا اگر کسی تنها بعضی از سوره های قرآن را بخواند، می تواند در مدت کم و بدون زحمت و مشقت به مقاصد زیاد قرآن پی ببرد و با اهداف و مفاهیم آن آشنا شود و در ضمن یک سوره می تواند، به مبدأ و معاد متوجه شود و از تاریخ گذشتگان اطلاع حاصل نماید و از سرگذشت آن ها عبرت بگیرد و از اخلاق نیکو و تعالیم برنامه های عالی بهره مند بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۳

شود و باز در ضمن همان یک سوره می تواند، قسمتی از احکام و دستورات قرآن را در باره عبادات و معاملات فراگیرد.

آری، همه این مطالب مختلف را می توان از یک سوره به دست آورد بدون این که لطمه ای بر نظم کلام وارد آید و در تمام مراحل، تناسب در گفتار و اقتضای حال رعایت شده و حق بیان ادا شده است.

اگر قرآن به صورت ابواب منظم بود این همه فواید به دست نمی آمد و این چنین نتیجه بخش نمی گردید و خواننده قرآن در صورتی می توانست با اهداف و مقاصد عالیه آن آشنا گردد که تمام قرآن را بخواند و ممکن بود که در این بین، مانعی پیش آید و به خواندن تمام قرآن موفق نگردد و به نتیجه کم تری دست یابد.

به راستی این روش یکی از مزایا و محسنات اسلوب قرآن است که بر قرآن، زیبایی و طراوت خاصی بخشیده است، زیرا قرآن در عین پراکنده گویی و بیان مطالب مختلف، باز از کمال ارتباط و انسجام برخوردار است و از جملات آن مانند درّ گرانبهایی که با تناسب خاصی به رشته در آمده باشد، در کنار

هم چیده شده و با نظم اعجاب انگیزی به هم متصل و مرتبط است.

اما چه باید کرد که دشمنی و عداوت با اسلام کار خود را کرده، چشم این ایراد کننده را کور و گوشش را کر ساخته، زیبایی ها را در نظر وی به صورت زشت و کمالات را به صورت عیب و نقص، جلوه گر نموده است.

علاوه بر همه این ها، اگر قرآن تبویب و فصل بندی می شد، یک اشکال دیگر نیز به وجود می آمد و آن این که: بعضی از داستان های قرآن روی علل و تناسب خاصی تکرار شده و در موارد متعددی از قرآن نقل گردیده است، اگر همه آن مکررات گرچه با عبارت های مختلف در یک فصل جمع آوری می شد، هدف، مزایا و تناسبات خاصی که در تکرار این داستان ها بود، منتفی می شد و تکرار آن بی فایده بود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۴

معارضه با قرآن ... ص: ۱۴۴

اشاره

اشکال ۱۰:

آخرین اشکال در اعجاز قرآن:

صاحب کتاب حسن الایجاز «۱» می گوید: می توان با قرآن معارضه به مثل کرد و مانند آن را آورد.

او برای اثبات گفتارش جملاتی را که از خود قرآن اقتباس نموده، بعضی الفاظش را تغییر داده و ذکر نموده است و از این طریق ارج و ارزش معلوماتش را ظاهر ساخته، حدود اطلاعات خویش را نسبت به فنون فصاحت و بلاغت روشن کرده است.

پاسخ:

ما عبارات او را که در مقام معارضه با قرآن آورده است، در این جا می آوریم و سپس نقاط ضعف آن ها را برای خواننده ارجمند روشن می سازیم، چنان که در کتاب نفحات الاعجاز «۲» به این قسمت مفصلا پرداخته ایم.

---

(۱) کتاب کوچکی است از یک نویسنده مسیحی که در سال ۱۹۱۲ م از

طرف چاپخانه انگلیسی در بولاق مصر انتشار یافته است. مؤلف آن یک آمریکایی با نام مستعار «نصر الدین ظافر» است.

(۲) این کتاب که به قلم مؤلف (ره) در رد کتاب حسن الایجاز نوشته شده، در سال ۱۳۴۲ ه. ق در چاپخانه علوی نجف اشرف چاپ گردیده است.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۵

معارضه با سوره فاتحه ... ص: ۱۴۵

این مرد خیال باف در مقام معارضه با سوره فاتحه چنین می گوید:

«الحمد للرّحمن، ربّ الاکوان، الملک الدّیّان، لک العباده و بک المستعان، اهدنا صراط الایمان.» «۱»

او خیال کرده است که این جملات تمام نکات و معانی سوره حمد را در بر دارد و از آن سوره، کوتاه تر هم می باشد.

ما به نویسنده ای که در تشخیص گفتار سست از گفتار و زین تا این درجه منحط و کوتاه فکر باشد، چه بگوییم؟! بهتر این بود که وی قبلا گفتار خویش را به دانشمندان مسیحی که با اسلوب کلام عرب و فن بلاغت آشنایی دارند، نشان می داد و خود را بدین گونه رسوا و مفتضح نمی ساخت.

راستی او تا این جا هم تشخیص نداده است که اگر یک نفر شاعر و یا نویسنده بخواهد با گفتاری در مقام معارضه بیاید، باید در مقابل آن، کلامی بیاورد که با داشتن استقلال در الفاظ و ترکیب و اسلوب مخصوص به خود، حد اقل در یک جهت و در یک هدف با آن متحد و یکسان باشد.

معنای معارضه این نیست که شخصی در مقام معارضه با یک کلام فصیح از اسلوب و ترکیب آن، تقلید کند و تنها بعضی از الفاظ و کلمات آن را تغییر دهد و کلام دیگری از آن بسازد و نام این عمل را معارضه بگذارد

اگر معنـای معـارضه این باشـد، می توان بـا هر کلامی معارضه نمود و این آسان ترین راهی بود برای اعرابی که با پیامبر (ص) معاصـر بودنـد، ولی چون آن ها با اسـلوب معارضه آشـنا بودنـد و رموز بلاغت قرآن را درک می کردنـد، این بود که زیر بار معارضه با قرآن نرفتنـد و بر عجز و ناتوانی خویش اعتراف نمودند عده ای ایمان آوردند و عده دیگری آن را به سـحر و جادو نسبت داده، گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. «۲»

گذشته از این، چگونه می توان این جملات را که آثار تکلّف و تصنّع در آن ها نمایان است با سوره فاتحه مقایسه نمود؟!

---

(۱) سـپاس خدای بخشایش گر را، پروردگار هستی ها، پادشاهی که پاداش دهنده است. پرستش برای تو و استعانت از توست ما را به راه ایمان هدایت فرما.

(۲) این قرآن چیزی نیست جز سحری که تعلیم داده شده است. مدثر/ ۲۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۶

آیـا بی اطلاـعی این نویسـنده بر فنون بلاـغت برایش کـافی نبود که عیوب خود را به وسـیله این ادعـا بیش تر ظاهر سازد و در معرض تماشای همگان قرار دهد؟! اینک به نقاط ضعف این گفتار توجه شود:

۱- چگونه می توان گفت که جمله «الحمـد للرحمـان» با جمله «الحمـد للّه» از نظر معنی و مفهوم یکسان است، در صورتی که کلمه «اللّه» اسم ذات مقدسـی است که جـامع تمام صـفات کمال می باشـد و تنها یکی از آن صـفات «رحمت» است. بنابراین، انگیزه سـپاس در جمله «الحمد للّه» دارا بودن خداست بر تمام صـفات کمال ولی در جمله «الحمد للرحمان» انگیزه سـپاس تنها در برابر رحمت خداوند بوده و از صفات دیگر او ذکری به میان نیامده است.

۲- جمله

«ربّ الاـکوان» به جای «ربّ العـالمین الرّحمن الرّحیم» بسیار نـاقص و نامتناسب است و معنا و هـدف هر دو آیه را از بین برده است، زیرا از این دو آیه چنین اسـتفاده می شود که جهان یکی نیست بلکه متعـدد می باشـد و خداونـد مالک و مربی همه آن هاست و رحمت وی نیز به طور استمرار و همیشگی و بدون انقطاع شامل تمام این جهان ها و عوالم می گردد.

چگـونه می تـوان این معـانی را از «رب الاـکوان» به دست آورد؟ در صـورتی که «کون» به معنـای حـدوث، وقوع، بر گشـتن و کفالت می باشد.

علاـوه بر این، اضافه کردن کلمه «رب» که به معنای مالک و مربی است به «اکوان» که معنای مصـدری دارد و به معنی «بودن» می باشـد، از نظر ادبی صـحیح نیست. بلی، می توان کلمه «خـالق» را به این کلمه اضـافه نمود و «خـالق الاکوان» گفت، ولی از کلمه «اکوان» نه تعدد عوالم استفاده می گردد و نه شمول و استمرار رحمت خداوند بر این عوالم.

۳- تغییر دادن آیه «مالِکِ یَوْمِ الـدِّینِ» به جمله «الملک الـدّیان» نمی توانـد، معنای آیه را متضـمن شود و هدف آیه را ایفا کند زیرا آیه مـذکور به معنای «یگانه پادشاه و صاحب روز جزا» است، ولی جمله مـذکور به معنای «پادشاه جزادهنـده» می باشـد و در این معنی بر وجود یـک جهان دیگر که جزای اعمال در آن جا داده می شود، کوچک ترین دلالت و اشاره ای نیست، ولی آیه شریفه علاوه بر اهدافی که دارد، متضمن این معنا نیز می باشد.

و باز جمله مـذکور، این مطلب را نمی رسانـد که «مالک» آن روز خداوند است و کسـی دیگر کوچک ترین اختیاری ندارد و تمام مردم در آن روز در تحت فرمان

و حکومت خدای بزرگ و واحد اداره می شوند و امر وی به تمام افراد، نافذ خواهد بود بعضی افراد به سوی بهشت و بعضی دیگر به سوی دوزخ خواهند رفت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۷

آری، جمله «الملک الدیان» هیچ یک از این معانی را که جمله «مالک یوم الدین» متضمن است، در بر ندارد. تنها چیزی که می توان از این جمله استفاده نمود، این است که خداوند سلطانی است که به اعمال انسان پاداش می دهد و این مطلب فوق فراوان و فاصله زیاد با اهداف عالیه آیه شریفه دارد.

۴- و اما آیه شریفه إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ «۱» تنها تو را می پرستیم و از تو استعانت می جوییم.

این نویسنده از این آیه چنین فهمیده است که عبادت به ناچار باید تنها برای خدا باشد و استعانت نیز باید از خداوند بشود، لذا این آیه علاوه بر آن حقیقت می خواهد به افراد با ایمان تلقین نماید که توحید در عبادت را آشکار سازند، حاجت و نیاز خویش را بر کمک و اعانت پروردگار در همه جا، حتی در عبادت وی، اظهار نمایند.

این آیه می خواهد بنده مؤمن، بر این حقیقت اعتراف کند که او و تمام افراد مؤمن جز خداوند کسی را ستایش نمی کنند و از کسی به جز پروردگار استعانت نمی جویند و تنها او را ستایش می کنند و از وی استعانت می جویند.

این معنی چگونه از گفتار این نویسنده، به دست می آید و چگونه می تواند جمله «لک العباده و بک المستعان» این نکات را در بر گیرد؟! ۵- و اما گفتار خداوند: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ «۲» مقصود از آیه این است که بنده، در مقام عبادت، از

پروردگارش درخواست کند که او را به نزدیک ترین و مستقیم ترین راهی که به مقصد می رساند، هدایت کند و او را به سوی اعمال نیک و اوصاف و عقاید صحیح رهبری نماید و در این آیه تنها به درخواست هدایت به راه ایمان، قناعت نگردیده است بلکه معانی و مقاصد عالیه دیگر هم دارد، ولی جمله «اهدنا صراط الایمان» آن معانی را نمی رساند و کافی نمی باشد.

علاوه بر آن، معنای این جمله از این نظر نیز نارساست که در این جمله تنها درخواست هدایت و رهبری به راه ایمان گردیده است، اما به این حقیقت که راه ایمان راه مستقیمی است و سالک آن هرگز گمراه نمی شود، اشاره ای در آن نیست.

این نویسنده با این جملات نارسا و دست و پا شکسته و تقلیدی، خود را از معارضه با بقیه سوره مستغنی دانسته و خیال نموده است که حاجتی به بقیه سوره نبوده است. این خود می تواند

---

(۱) فاتحه/ ۵. [...]

(۲) فاتحه/ ۶.

بهترین دلیل و گواه گویا بر این باشد که وی مفهوم سوره را نفهمیده و هدف آن را درک ننموده است زیرا بقیه سوره- یعنی جمله صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ «۱» دلالت می کند بر این که یک راه مستقیمی وجود دارد و کسانی که مورد انعام و بخشش خداوندی قرار گرفته اند، همان راه را پیموده اند، این راه، همان راه پیامبران، درستکاران، شهدا و مردان نیک می باشد و باز این جملات دلالت دارند که راه های غیر مستقیم و کج و معوجی هم هست و آنان که مورد غضب خداوندی می باشند، آن راه ها را در پیش گرفته اند و آن

راه کسانی است که در برابر حق، عناد و لجاجت ورزیده، آن را انکار می کنند، به علت جهل و نادانی از راه هدایت به دور افتاده و در وادی گمراهی قدم برمی دارند. آنان راه هدایت و حقیقت را جست وجو و دنبال نکرده اند بلکه راه پدران شان را انتخاب نموده اند و از نیاکان شان تقلید و تبعیت کرده اند و راهی را رفته اند که آن راه از طرف خداوند برای آنان تعیین نگردیده است.

آری، کسی که این آیه را بخواند و در آن دقت و تدبر کند، همه این مطالب را متذکر می شود و فکرش به این نکات عالی و رموز اخلاقی منتقل می شود که باید از مقرّبان و اولیای الهی تأسی نمود و در اعمال، اخلاق و عقاید از آنان پیروی کرد و از راه افراد متمرد و سرکش که خداوند در برابر اعمالشان بر آنان غضب نموده است، دوری جست.

خواننده عزیز! آیا می توان از این مطالب عالی و حقایق زنده اخلاقی و انسانی که در لابه لای این جملات نهفته است، چشم پوشید، همان طور که این نویسنده خیالباف پنداشته است، آن ها را بی اهمیت تلقی نمود؟!

معارضه با سوره کوثر ... ص: ۱۴۸

همین نویسنده در معارضه با سوره کوثر چنین گفته است: «انّا اعطیناك الجواهر، فصلّ لربّك و جاهر، و لا تعتمد قول ساحر.» «۲»

این معارضه از چند جهت باطل و مورد اشکال می باشد:

۱- خوانندگان عزیز توجه دارند که این نویسنده بی انصاف! در این معارضه از نظم و ترکیب قرآن تقلید کرده، تنها الفاظ آن را تغییر داده، چنین وانمود می کند که با قرآن معارضه کرده است.

---

(۱) فاتحه/ ۷.

(۲) ما به تو جواهر دادیم، تو نیز با صدای بلند نماز بخوان و به

گفتار ساحر و جادوگر اعتماد مکن.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۴۹

۲- باز توجه دارند که این عمل نیز از خود وی نیست بلکه از مسیلمه کذاب سرقت نموده و به نام خود قالب زده است. مسیلمه در مقام معارضه با این سوره چنین گفته است: «انّا اعطیناک الجماهر، فصلّ لربّک و هاجر، و انّ مبغضک رجل کافر.» «۱»

۳- از این ها شگفت انگیزتر این که: وی چنین پنداشته است که اگر دو کلام در سجع و قافیه مشابه هم باشند، در فصاحت و بلاغت نیز یکسان و برابر خواهند بود. در صورتی که چنین نیست بلکه اولین شرط فصاحت این است که در میان جملات یک گفتار، ارتباط و تناسب وجود داشته باشد که گفتار این نویسنده فاقد آن است.

آری کسی که به وسیله مال و ثروت استعمار گردیده است که وظیفه بیش تری را ایفا کند، قبله و معبود وی، هدف و آرمان او همان ثروت می باشد که چهار نعل به سوی آن می تازد و یگانه هدفش همان زخارف دنیوی است که برای به دست آوردن آن کوشش نموده و آن را بر تمام هدف های دیگر مقدم می دارد و «از کوزه همان تراود که در اوست.»

۴- جا دارد، از این نویسنده سؤال شود، منظور او از کلمه «جواهر» که با الف و لام تعریف آورده است، چیست؟

اگر منظورش جواهر معینی باشد، در این جملات هیچ قرینه ای بر آن مقصود نیست و اگر منظورش تمام جواهرات موجود در دنیا باشد- چنان که جمع معرف به الف و لام بر استغراق و کلیت دلالت دارد- این هم عملا یک دروغ آشکاری است زیرا تمام جواهرات موجود در دنیا به یک

نفر داده نشده است.

۵- باز جای این سؤال باقی است که در میان دو جمله اولی و جمله «و لا تعتمد قول ساحر» چه ارتباط و تناسبی هست و منظور از ساحر کیست و به کدام گفتار وی نباید اعتماد نمود؟ اگر منظورش ساحر معینی و قسمت خاصی از گفتار وی باشد، لازم بود قرینه ای ذکر کند تا این شخص معین و گفتار خاص وی معلوم شود، ولی در این جمله چنین قرینه ای وجود ندارد و اگر منظور وی هر گونه گفتار است که از هر ساحری باشد- چنان که لفظ قول و ساحر هر دو نکره و در سیاق نهی می باشند و عمومیت را می رسانند- در این صورت معنای این جمله چنین خواهد بود: بر هیچ سخنی از هیچ ساحری اعتماد مکن، لیکن این معنی نیز درست نیست زیرا ما عقلا دلیلی بر این نداریم که بر هیچ گفته ساحر گرچه در کارهای معمولی و متعارف وی باشد، نباید اعتماد نمود. و

---

(۱) ما به تو جمعیت ها دادیم، تو نیز نماز بخوان و هجرت کن و دشمن تو مرد کافر است.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۰

اگر منظور وی از آن جمله این باشد که به گفته های ساحرانه و جادوگرانه ساحر نباید اعتماد نمود، بازهم نادرست است زیرا ساحر از نظر این که ساحر است، قول و گفتاری ندارد و سحرش را با کلام و سخن انجام نمی دهد، بلکه سحر و افسانه وی در میان مردم با حیله ها، دست ها و اعمال مخصوص اوست نه با گفتارش.

۶- سوره کوثر در باره کسی نازل گردیده است که پیامبر (ص) را استهزا می نمود و می گفت: او ابتر و بی فرزند است،

به زودی خواهد مرد و نام وی و آیینی که آورده است از بین خواهند رفت، چنان که قرآن می گوید:

أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ. «۱»

بلکه آن ها می گویند: او شاعری است که ما انتظار مرگش را می کشیم.

در برابر این گفتار برای دلداری پیامبر، خداوند سوره کوثر را نازل نموده و فرمود: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ «۲» یعنی ما خیر کثیر و فراوانی را به تو بخشیده ایم.

آری از تمام جهات خیر کثیر بر پیغمبر عطا گردیده است: در دنیا که به شرافت رسالت، نبوت، هدایت مردم و زعامت مسلمانان رسید و از کثرت یاران و پشتیبانان و پیروزی بر دشمنان برخوردار شد و همچنین نسل او به وسیله دخترش فاطمه (س) زیاد شد که تا دنیا باقی است نام او زنده خواهد ماند و در آخرت نیز بر شفاعت کبرا و مقام محمود و بر بهشت برین و بر حوض کوثری که تنها او و دوستانش از آن سیراب می شوند و بر نعمت های زیاد دیگری نائل آمده است.

فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ «۳» یعنی پس به عنوان شکر گزاری در برابر این همه نعمت برای پروردگارت نماز بخوان و نحر کن. منظور از «نحر» قربانی شتر در منی و یا قربانی در عید اضحی است و یا منظور بردن دست ها تا مقابل گوش ها در موقع تکبیر گفتن و یا به معنای رو کردن به قبله با تمام اعضا و معتدل بودن در حال قیام است.

تمام این معانی که برای کلمه «نحر» گفته شده، در این مقام مناسب است زیرا هر یک از این معانی را که در نظر بگیریم، یک نوع شکر گزاری در برابر آن

نعمت های بی حدی است که خداوند به پیامبرش ارزانی داشته و عنایت فرموده است.

---

(۱) طور/ ۳۰.

(۲) کوثر/ ۱.

(۳) کوثر/ ۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۱

خداوند، پس از دستور سپاس گزاری در مقابل نعمت های فراوان، این آیه را فرستاد إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ «۱»، یعنی دشمن و استهزا کننده تو ابتر و بی نسل خواهد بود نه تو. از دشمن تو هیچ اسم و رسمی باقی نخواهد ماند نه از تو! سرنوشت این استهزا کنندگان همان گردید که قرآن خبر داده بود، یعنی هیچ اسم و رسم و نام نیکی از آن ها باقی نماند و در آخرت نیز در عذاب الیم و ذلت ابدی گرفتار خواهند گردید.

این بود خلاصه معنا و هدف این سوره مبارکه.

آیا می توان این سوره را با این سطح عالی و بلاغت کامل، با آن جملات منحط و بی ربط این نویسنده، مقایسه نمود؟! جملاتی که گوینده آن ها خودش را به زحمت انداخته، از ترکیب و اسلوب قرآن تقلید نموده و قسمتی از الفاظش را نیز از مسیلمه کذاب گرفته، بر اساس عناد و یا نادانی، آن ها را به هم بافته است تا بدان وسیله با بلاغت و اعجاز قرآن معارضه و مبارزه کند و از عظمت آن بکاهد.

---

(۱) کوثر/ ۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۳

بخش ۴ معجزات دیگر پیامبر اسلام (ص) و معجزات پیامبران گذشته

اشاره

بررسی نخستین آیه نفی اعجاز بررسی دومین آیه نفی اعجاز بررسی سومین آیه نفی اعجاز نبوت محمد (ص) در تورات و انجیل خلاصه مطالب بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۴

بررسی نخستین آیه نفی اعجاز ... ص: ۱۵۴

امتیازات پیامبر اسلام بر معجزات دیگر پیامبران ... ص: ۱۵۴

هر شخص مطلع و محقق به خوبی می داند که قرآن، بزرگ ترین معجزه پیامبر اسلام بلکه از تمام معجزاتی که تاکنون تمام پیامبران آورده اند، مهم تر می باشد و ما در بحث های گذشته به قسمتی از جهات و جنبه های اعجاز قرآن پرداختیم و علت تفوق و برتری قرآن را بر تمام معجزات دیگر توضیح دادیم و در این جا نیز می گوییم:

معجزه پیامبر، منحصر به قرآن مجید نیست بلکه رسول خدا در تمام معجزاتی که پیامبران داشته اند با آنان شریک بوده، آن چه را که انبیای گذشته آورده اند، او نیز آورده است، ولی معجزه قرآن اختصاص به آن حضرت دارد و امتیازی است که سایر انبیا از آن برخوردار نمی باشند. ما به این مشارکت و امتیاز دو برهان داریم:

۱- «اخبار متواتر» مسلمانان در باره معجزاتی که از پیامبر اسلام صادر شده است روایات متواتر و فراوانی نقل کرده اند و با اختلاف عقیدتی که با هم داشته اند کتاب های زیادی در این باره تألیف نموده اند.

این اخبار متواتر که در باره معجزات پیامبر اسلام نقل گردیده است، از دو امتیاز بزرگ و قابل توجه برخوردار است که اخبار اهل کتاب در معجزات پیامبران گذشته، آن دو امتیاز را دارا نمی باشد:

الف- «نزدیکی زمان»: اخبار معجزات پیامبر اسلام به زمان صدورش نزدیک تر است و هر حادثه ای که زمانش نزدیک تر و کوتاه تر باشد، تحصیل علم و یقین به وقوع آن، آسان تر و سهل تر بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۵

خواهد بود.

ب: «تواتر و کثرت نقل»:

اخبار معجزات پیامبر اسلام ناقلان و راویان کثیر و فراوانی دارد زیرا اصحاب و یاران رسول خدا که معجزات او را می دیدند، هزاران بار بیش تر از بنی اسرائیل و پیروان حضرت مسیح بودند زیرا پیروان حضرت مسیح در زمان خودش خیلی کم و از تعداد انگشتان تجاوز نمی کردند و در باره نقل معجزات آن حضرت نیز به این عده انگشت شمار مستند می شد.

پس اگر ادعای تواتر و نقل زیاد در باره معجزات حضرت موسی و حضرت عیسی صحیح باشد، باید نقل تواتر در باره معجزات حضرت رسول (ص) به طریق اولی و صد در صد صحیح باشد.

۲- «اقتضای افضلیت»: دومین دلیل بر این که حضرت رسول اکرم (ص) تمام معجزات انبیای گذشته را دارا بود، این است که پیامبر اسلام معجزات زیادی را برای انبیای گذشته اثبات نموده و ظهور این معجزات را در دست آنان تأیید کرده است، آن گاه خود را از همه آن ها افضل و برتر شمرده، خاتم پیامبران معرفی نموده است.

مقام برتری و افضلیت اقتضا می کند که پیامبر اسلام تمام معجزات پیامبران گذشته را به طور کامل تر داشته باشد، زیرا درست نیست که کسی از دیگران برتر و والاتر باشد. اما در برخی از صفات از آنان کم تر و ناقص تر آید. آیا معقول است که مثلا کسی ادعا نماید که معلومات وی بیش از همه پزشکان است و در عین حال اعتراف کند که بعضی از این پزشکان فلان مرض را معالجه می کنند که من توانایی معالجه آن مرض را ندارم؟! این سخن عقلا متناقض و نادرست است.

این جاست که می بینیم کسانی که به دروغ ادعای پیامبری نموده اند اصلا مسئله اعجاز را

از اصل نفی نموده و تمام معجزات پیامبران گذشته را انکار کرده اند و سخت کوشیده اند که تمام آیات مربوط به اعجاز را تأویل و توجیه کنند تا مبادا کسی از این پیامبران دروغین، معجزه بخواهد و عجز و ناتوانی آنان روشن و مشت شان باز گردد.

یک پندار غلط ... ص: ۱۵۵

همان طور که پیامبران دروغین، اعجاز را از پیامبران نفی نموده اند، بعضی افراد بی دانش و عوام فریب نیز می نویسند که از بعضی آیات قرآن چنین بر می آید که پیامبر اسلام جز قرآن معجزه دیگری نداشته است و تنها معجزه پیامبر اسلام و تنها گواه و دلیل بر نبوت وی قرآن بوده است و بس. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۶

ما در این جا آیاتی را که این افراد به منظور و هدف خویش با آن ها استدلال نموده اند، می آوریم و طرز استدلال آنان را ذکر نموده، بی اساس بودن آن را ثابت می کنیم. اینک در این فصل به یکی از آن آیات توجه فرمایید:

وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ إِلَّا أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَهَ مُبْصِرَهً فَظَلَمُوا بِها وَ ما نُرْسِلُ بِالْآیاتِ إِلَّا تَخْوِیفاً. «۱»

هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات درخواستی (درخواستی بهانه جویانه) را بفرستیم جز این که [این گونه آن را تکذیب کردند [از جمله ما به قوم ثمود ناقه دادیم، [معجزه ای که روشنگر بود اما بر آن ستم کردند [و ناقه را کشتند]. ما معجزات را برای بیم دادن [و اتمام حجت می فرستیم.

این ها می گویند: از این آیه چنین استفاده می شود که پیامبر اسلام جز قرآن معجزه دیگری نداشته است و علت این که خداوند معجزاتی جز قرآن به وی نداد، این

است که ملت های گذشته معجزاتی را که برای آنان فرستاده می شد، تکذیب می نمودند و زیر بار آن ها نمی رفتند.

پاسخ: این آیه صدور معجزه را از رسول خدا به طور کلی نفی نمی کند و نمی خواهد بگوید که:

هیچ معجزه ای به دست وی ظاهر نگردیده بلکه مفهوم آیه شریفه این است که پیامبر به پیشنهادات مشرکان در باره معجزه جواب مثبت نداد و طبق دلخواه آنان، معجزه نیاورد.

به عبارت دیگر: این آیه تنها آن گروه از معجزات را انکار می کند که مشرکان به هوای نفس و دلخواه خویش معجزه ای از رسول خدا درخواست می نمودند و از این درخواست جز ایذا و مسخره هدفی نداشتند. این آیه تنها وقوع این گروه از معجزات را که آن ها را «معجزات اقتراحی» می نامند، انکار می کند نه همه معجزات را و ما از خود آیه برای این مطلب شواهدی داریم:

۱- واژه «آیات» جمع «آیه» به معنای علامت می باشد که در این آیه مورد بحث، با «الف و لام» آمده است و در این «الف و لام» به طور کلی سه احتمال وجود دارد:

الف و لام در کلمه «الآیات» یا «الف و لام جنسی» است، در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود که خداوند هیچ معجزه و هیچ دلیلی که می تواند، راستگویی پیامبر (ص) را ثابت کند، به پیامبر نداده است. بنابراین احتمال، فرستادن پیامبر، بیهوده و بی فایده خواهد بود، چون پیامبری که گواه و دلیلی بر ادعای خویش ندارد، عقلا قابل تصدیق نمی باشد.

---

(۱) اسراء/ ۵۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۷

و یا «الف و لام جمعی و استغراق» است که در این صورت وقوع تمام آیات و معجزاتی که می تواند، گواه بر

نبوت باشد، انکار گردیده است، ولی این احتمال هم مانند احتمال قبل و به همان دلیل، باطل و نادرست می باشد.

پس به ناچار باید احتمال سوم را پذیرفت و گفت که: «الف و لام» در کلمه الآیات «الف و لام عهدی» بوده و منظور از این آیات که قرآن وقوع آن ها را انکار می کند، آیات مخصوص و معینی بوده است که از طرف مشرکین برای ایذای پیامبر و از روی هوا و هوس درخواست می گردید.

۲- اگر تکذیب و انکار مشرکین از آوردن تمام معجزات مانع می گردید، در این صورت قرآن مجید هم که یکی از مهم ترین معجزات پیامبر اسلام می باشد، نازل نمی شد زیرا در صورت اطلاق و کلیت جایی برای این استثنا باقی نمی ماند. بنابراین، منظور از معجزات ممنوعه، گروهی از معجزات است، نه همه معجزات و منظور از آن گروه نیز معجزات اقتراحی و درخواست های بهانه جویانه مشرکان است.

۳- در آیه مذکور، عدم وقوع معجزه بر تکذیب ملل گذشته مستند و معلق گردیده است و این نیز در صورتی درست خواهد بود که برای وقوع معجزه مقتضی باشد و چیزی از آن مانع نشود. در غیر این صورت استناد و تعلیق، معنی نخواهد داشت زیرا درست نیست که مثلا: با نبودن آتش، نسوختن هیزمی را به تر بودن آن مستند سازیم و آن چه که وقوع معجزه را اقتضا می کند، بیش از دو چیز نخواهد بود: حکمت خدا، درخواست مردم.

اگر حکمت خدا در موردی اقتضا کند که برای هدایت مردم در دست پیامبرش معجزه ای ظاهر نماید، در این صورت تکذیب ملل گذشته نمی تواند، مانع از آن شود زیرا:

اولا: خداوند برای تکذیب دیگران بر خلاف

حکمت خویش رفتار نمی کند و ثانیا: اگر تکذیب مردم می توانست از فرستادن معجزه مانع گردد از فرستادن پیامبر نیز مانع می گردید.

بنابراین، می ماند مقتضی دوم که درخواست مردم باشد یعنی مردم بعد از دیدن آیات و معجزات و بعد از اتمام حجت، دوباره از روی هوای نفس و بدلخواه خود، درخواست معجزات می نمودند، خداوند هم از نشان دادن چنین معجزات اقتراحی و بهانه جویانه خودداری می نمود.

نتیجه این که: آیه مذکور مربوط به معجزات ابتدایی که پیامبران برای اثبات نبوت و هدایت مردم می آوردند، نمی باشد بلکه مربوط به معجزات اقتراحی و پیشنهادی است که مشرکین بعد از اتمام حجت و تکذیب معجزات ابتدایی، از روی بهانه جویی درخواست می کردند و خداوند نیز از ارائه چنین معجزاتی خودداری می نمود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۵۸

اشکالی و پاسخی: در این جا سؤالی پیش می آید و آن این که: چگونه تکذیب ملل گذشته می تواند مانع از به وجود آمدن معجزه در میان این امت شود؟! پاسخ این که: تکذیب معجزه درخواستی موجب نزول عذاب و از عوامل وقوع بلاست و اگر خداوند معجزه درخواستی آنان را انجام می داد و آنان تکذیب می کردند قهرا بر آنان عذاب فرود می آمد. از طرف دیگر، خداوند به پیامبرش وعده حتمی داده بود که با بودن وی در میان امت خویش عذابی بر آنان نازل نسازد. «۱» این بود که با درخواست آنان موافقت نشد تا موجب عذاب و بلا نگردد.

با این توضیح: معجزه های ابتدایی که بدون پیشنهاد مردم به وقوع می پیوندد و برای اثبات پیامبری و هدایت مردم می باشد تکذیب این گونه معجزات کم تر از تکذیب خود پیامبران نخواهد بود و اثر این تکذیب همانند تکذیب

خود پیامبر، جز عذاب اخروی چیز دیگری نخواهد بود ولی اگر یک معجزه اقتراحی و درخواستی مورد انکار قرار گیرد، از لجاجت بیش تر و شدت عناد شخص حکایت خواهد نمود و نتیجتا علاوه بر عذاب اخروی، موجب عذاب دنیوی نیز خواهد بود زیرا اگر شخصی خواهان حق بود، با دیدن اولین معجزه، پیامبر را تصدیق می نمود و همان معجزه در اثبات حقانیت پیامبر کفایت می کرد. معنای درخواست معجزه این است که در صورت نشان دادن معجزه پیشنهادی، پیامبر را تصدیق کند و اگر پس از آوردن همان معجزه باز پیامبر را تکذیب نماید، در واقع او را مسخره نموده، همان معجزه را که خودش پیشنهاد نموده بود، مورد استهزا قرار داده است و این خود، هم موجب عذاب اخروی خواهد بود و هم عذاب دنیوی.

چون معجزات درخواستی در صورت انکار موجب عذاب دنیوی می شد، خداوند در آخر همان آیه این گونه معجزات را «معجزات تخویفی» و اعلام خطر نامیده است و گر نه هر معجزه ای اعلام خطر و برای ترساندن نیست، بلکه گروهی از معجزات، مانند معجزات ابتدایی، وسیله رحمت و هدایت بندگان و در جهت روشن کردن مسیر آنان است.

۴- ملاحظه سیاق و مورد آیه نیز دلیل بر این است که منظور از معجزات ممنوعه، مطلق معجزات نیست، بلکه همان معجزات اقتراحی و درخواستی است که به جهت عذاب و ترساندن مردم انجام می پذیرفت زیرا:

اولا: آیه قبلی مربوط به عذاب و هلاکت است، آن جا که می گوید:

---

(۱) وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ انفال/ ۳۳.

وَ إِنْ مِنْ قَرْیَهٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوها

عَذاباً شَدِيداً کانَ ذلِکَ فِي الْکِتابِ مَسْطُوراً «۱» و هیچ شهر و آبادی نیست، مگر این که آن را پیش از روز قیامت هلاک می کنیم [یا اگر گناهکارند] به عذاب شدیدی گرفتارشان خواهیم ساخت. این در کتاب الهی (لوح محفوظ) ثبت است.

ثانیا: در خود آیه مورد بحث نیز از معجزه قوم ثمود که پس از آن، عذاب و بلاـ بر آنان نازل گردیده، اسمی به میان آمده است.

ثالثا: این معجزات در ذیل همان آیه و نشانه های خطر و ترس نامیده شده، آیه با جمله وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلَّا تَخْوِيفاً «۲» پایان پذیرفته است.

از مجموع این قراین چنین استفاده می شود که: منظور آیه شریفه از آیات و معجزات ممنوعه همان معجزات اقتراحی و پیشنهادی است که انکار آن ها مستلزم نزول عذاب می باشد.

۵- آیات دیگر قرآن هم، گواه بر این است که منظور آیه شریفه از معجزات ممنوعه و غیر عملی معجزات «اقتراحی و بهانه جویی» می باشد، نه همه معجزات، چنان که بررسی و دقت در آیات قرآن مجید این حقیقت را به روشنی ثابت می کند که مشرکین برای خویش عذاب می طلبیدند و یا معجزاتی را پیشنهاد می نمودند که در اثر تکذیب آن معجزات، بر امت های گذشته عذاب نازل گردیده است.

به طور کلی در این مورد سه گروه آیه فرود آمده است: آیات درخواست عذاب، آیات درخواست معجزات اقتراحی و تکذیب آن ها، آیات نزول عذاب بعد از تکذیب معجزات درخواستی که ذیلا به توضیح این سه گروه آیات می پردازیم:

۱- اما آیات درخواست عذاب ... ص: ۱۵۹

وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ إِنْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ. وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ

فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. «۳»

---

(۱) اسراء/ ۵۸.

(۲) ما این معجزات را نمی فرستیم مگر برای ترساندن، اسراء/ ۵۸.

(۳) انفال/ ۳۲، ۳۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۰

آن گاه که مشرکین گفتند: پروردگارا! اگر این قرآن حق است و از طرف توست بارانی از سنگ از آسمان برای ما فرود آر و یا عـذاب دردناکی بر ما بفرست، ولی [ای پیامبر!] تا تو در میان آن ها هستی، خداونـد آن ها را عـذاب نخواهـد کرد و [نیز] تا استغفار می کنند، خدا عذابشان نمی کند.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ بَياتاً أَوْ نَهاراً ما ذا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ. «۱»

به آنان بگو! اگر عذاب او شب هنگام یا در روز بر شما فرود آید آیا می توانید آن را از خود دفع کنید؟ پس مجرمان برای چه عجله می کنند؟! وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ ما يَحْبِسُهُ. «۲»

و اگر مجازات را تـا زمـان محـدودی از آنـان به تأخیر انـدازیم، [از روی اسـتهزا] می گوینـد: چه چیز مانع آن شـده است؟! وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. «۳»

آنان با شتاب، از تو عذاب را می طلبند و اگر موعد مقرّری تعیین نشده بود، عذاب [الهی به سراغ آنان می آمد و سر انجام این عذاب به طور ناگهانی بر آنان نازل خواهد شد، در حالی که نمی دانند [و غافل اند].

۲- و اما آیات درخواست معجزات اقتراحی ... ص: ۱۶۰

وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما كانُوا يَمْكُرُونَ. «۴»

و هنگامی که معجزه ای برای آن ها بیاید، می گویند: ما

هرگز ایمان نمی آوریم، مگر این که همانند چیزی که به پیامبران خدا داده شده است، به ما هم داده شود. خداوند آگاه است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد، به زودی کسانی که مرتکب گناه شده اند، گرفتار حقارت در پیشگاه خدا و عذاب شدید در مقابل مکر و فریب شان می شوند.

---

(۱) یونس/ ۵۰. [...]

(۲) هود/ ۸.

(۳) عنکبوت/ ۵۳.

(۴) انعام/ ۱۲۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۱

فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ. «۱»

باید برای ما معجزه ای مانند آن که برای پیشینیان آمده بود، بیاورد! فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ. «۲»

آن گاه که حق از سوی ما بر آنان آمد، گفتند: چرا همانند آن چه به موسی داده شده بود، به ما داده نشده است؟ مگر آنان آن چه را که قبلا به موسی داده شد، انکار نورزیدند و گفتند: این دو [عصا و ید بیضا] سحری هستند ظاهر و ما همه آن ها را منکریم.

۳- و اما آیات نزول عذاب در موقع تکذیب معجزات درخواستی ... ص: ۱۶۱

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ. «۳»

پیشینیان حیله ورزیدند، خداوند نیز به سراغ شالوده (زندگی) آنان رفت و آن را از اساس ویران کرد و سقف را بر سرشان فرو ریخت و عذاب الهی از آن جایی که نمی دانستند، به سراغ شان آمد.

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ. «۴»

پیشینیان انکار ورزیدند، در نتیجه عذابی بر آنان فرود آمد که نمی دانستند، از کجاست.

خلاصه گفتار این که: آیه مورد بحث مربوط به

معجزاتی است که عـده ای بعد از اتمام حجت از روی عناد و لجاجت این معجزات را از پیامبران شان درخواست می نمودند و به هیچ وجه در فکر حقیقت جویی و واقع بینی نبودند.

این گـونه معجزات درخواسـتی است که آیه مـورد بحث از عـدم وقوع آن هـا اطلاع می دهـد، نه هر معجزه و حـتی معجزات ابتدایی که برای هدایت مردم به وقوع می پیوندد.

ما بر این معنی که از آیه اسـتفاده نمودیم، علاوه بر آن چه که گفته شد، شواهد و دلایل دیگری نیز از قرآن در دست داریم و در تفسیر آیه مورد بحث روایاتی نیز از طریق شیعه و اهل سنت وارد

---

(۱) انبیاء/ ۵.

(۲) قصص/ ۴۸.

(۳) نحل/ ۲۶.

(۴) زمر/ ۲۵.

گردیده است که همان معنا را تأیید می کند اینک به عنوان نمونه روایاتی چند در این جا می آوریم:

۱- امـام باقر (ع) می فرمایـد: عـده ای از رسول خـدا (ص) درخواست معجزه نمودنـد، جبرئیل نازل شـد و گفت: خداونـد می فرمایـد: مـانعی از فرسـتادن معجزات درخواستی آنان نیست جز تکـذیب پیشـینیان و اگر برای قریش معجزه درخواستی آنان را بفرستیم و ایمان نیاورند، مانند پیشـینیان عذابی بر آنان فرود خواهد آمد، این است که ما در فرسـتادن این گونه معجزات تأخیر می کنیم. «۱»

۲- از ابن عباس نقل شـده است: که اهل مکه از رسول خـدا (ص) درخواست نمودنـد که کوه «صـفا» را برای آنان طلا کند و کوه های اطراف مکه را از میان بردارد تا هموار گردد و آنان بتواننـد، در جایگاه کوه ها کشاورزی کننـد. در این موقع، وحی آسمانی بر پیامبر فرود آمد که اگر بخواهی درخواست آنان را به تأخیر می اندازم تا شاید که افراد با

ایمانی از میان شان برخیزد و اگر بخواهی درخواست آنان را اجابت می کنم، ولی اگر انکار ورزند به مانند پیشینیان هلاکشان خواهم نمود.

رسول خدا (ص) عرضه داشت: خداوندا! با آنان مدارا کن و به آنان مهلت بده! آن گاه این آیه نازل گردید که «از فرستادن معجزات مانعی نیست جز این که گذشتگان معجزات پیامبران شان را انکار ورزیدند و عذاب بر آنان فرود آمد.» «۲»

در این مورد روایات دیگری هست که باید به کتب تفسیر و حدیث مراجعه شود.

---

(۱) تفسیر برهان، ۱/ ۶۰۷.

(۲) تفسیر طبری، ۱۵/ ۷۴.

بررسی دومین آیه نفی اعجاز ... ص: ۱۶۳

از جمله آیاتی که به وسیله آن استدلال شده است که رسول خدا (ص) به جز قرآن معجزه نداشته است، آیات ذیل می باشد که خداوند می فرماید:

وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً. أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً. أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَهِ قَبِیلًا. أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقى فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا «۱» و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر این که چشمه ای از این سرزمین جاری سازی یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد که نهرها در لابه لای آن به جریان اندازی یا قطعات (سنگ های) آسمان را آن چنان که می پنداری بر سر ما فرود آری یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما آری یا خانه ای پر از طلا داشته باشی یا به آسمان روی و تنها با آسمان رفتنت هم

ایمان نمی آوریم مگر نامه ای برای ما از آسمان بیاوری که آن را بخوانیم. بگو منزه است پروردگار من! [از این سخنان ناروا] مگر من چیزی هستم جز بشری فرستاده خدا؟! می گویند: از این آیات روی هم رفته چنین استفاده می شود که مشرکان از رسول خدا (ص) معجزه هایی درخواست نمودند ولی او از آوردن آن ها امتناع ورزید و از انجام چنین عملی اظهار عجز و ناتوانی نمود و گفت که من بشری بیش نیستم:

---

(۱) اسراء/ ۹۰- ۹۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۴

«قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» و بشر هم از انجام این گونه اعمال عاجز و ناتوان است. از این جا روشن می شود که پیامبر اسلام جز قرآن معجزه دیگری نداشته است.

پاسخ: این گفتار پاسخ های مختلفی دارد که اینک به قسمتی از آن ها اشاره می گردد:

۱- معجزاتی که در این آیه نام برده شده، مورد تقاضای مشرکین بوده و از نسخ همان معجزات اقتراحی است که مشرکین در مقام عناد و لجاجت بعد از اتمام حجت و روشن شدن حق، این معجزات را از پیامبر درخواست نموده اند و وضع معجزات اقتراحی هم در ذیل آیه قبلی توضیح داده شد.

بنابراین، این آیه نیز مانند آیه قبلی مربوط به آیات و معجزات اقتراحی است که مشرکین در مقام لجاجت و بهانه جویی از پیامبران شان درخواست می کردند، نه از قبیل معجزات ابتدایی است که پیامبران در مقام اثبات نبوتشان و ارشاد مردم می آوردند زیرا:

اولاـ آنان تصدیق پیامبر را بر یکی از امور نامبرده پیشنهادی خودشان موقوف می ساختند و اگر واقعا در مقام عناد با حق نبودند، لازم بود به هر معجزه ای که دلیل بر صدق پیامبر

باشد، اکتفا نمایند و با همان معجزه او را تصدیق کنند و در این امر، معجزات پیشنهادی، خصوصیت و امتیازی نسبت به سایر معجزات ندارد.

ثانیا: آنان می گفتند: باید به آسمان پرواز کنی، باز با این حال به تو ایمان نمی آوریم مگر این که در تأیید خود کتابی از آسمان و نامه ای از خدا برای ما فرود آوری تا ما آن را بخوانیم.

اگر واقعا آنان پی حق می گشتند، عناد و لجاجت نمی ورزیدند، این قید و شرط و درخواست نامه آسمانی و بهانه جویی های مختلف دیگر برای چه بود؟! آیا تنها، پرواز نمودن به فضا نمی تواند معجزه باشد و در اثبات صدق نبوت او کفایت کند؟! آیا این پیشنهادهای پوچ و بی مزه که بر پایه هوای نفس استوار است، دلیل روشن بر عناد و تمرد آنان در برابر حق نمی باشد؟!
۲- دومین پاسخ این است که: رسول خدا (ص) در این آیه از آوردن معجزه اظهار عجز و ناتوانی ننموده است بلکه می خواست با جمله «سبحان ربّی» این مطلب را برساند که خداوند پاک و منزه از عجز و ناتوانی است و بر هر امری که عقلا ممکن باشد، قادر و تواناست، ولی وی برتر از آن است که دیده شود و یا همچون جسمی در برابر انسان قرار گیرد و بزرگ تر از این است که در برابر درخواست ها و پیشنهادهای واهی بشر، تسلیم و بر انجام آن مجبور شود و پیامبر نیز بشری بیش نیست و محکوم امر پروردگار و منتظر فرمان اوست و تمام کارها مربوط به خدای یکتا و در دست بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۵

اوست. آن چه را که بخواهد، انجام می دهد و هر

چه را که اراده کند، با دست پیامبرش اجرا می نماید.

۳- پاسخ دیگر این که: درخواست هایی که مشرکین از رسول خدا (ص) می نمودند و آیه مذکور نیز آن ها را بازگو می کند، قسمتی از آن ها محال و غیر قابل عمل و قسمت دیگر نیز گرچه محال نیست ولی نمی تواند دلیل بر صدق نبوت و شاهد پیامبری باشد، بنابراین اگر معجزات درخواستی و اقتراحی هم واجب العمل باشد، باز هم این گونه پیشنهاد قابل جواب نبوده است.

توضیح این که: آن چه از طرف مشرکین پیشنهاد می گردید، طبق مفهوم گواهی این آیه شریفه شش موضوع بوده است که وقوع سه مورد از آن ها عقلا محال و غیر قابل امکان است و سه مورد دیگر گرچه محال نیست ولی آن ها نیز نمی تواند دلیل بر صدق مدعی نبوت باشد:

۱- فرود آمدن آسمان ها: قطعه قطعه شدن کرات بالا و فرود آمدن آن ها بر کره زمین، عملی است غیر قابل امکان زیرا این کار مستلزم درهم ریختن کره زمین و نابودی مردم دنیاست و این جریان هنگامی به وقوع خواهد پیوست که عمر جهان به پایان برسد و رسول خدا (ص) هم از این حقیقت خبر داده و جمله «کما زعمت» (همان طور که می پنداری) اشاره به همان است و قرآن مجید نیز در چند مورد از این جریان اطلاع می دهد و می فرماید:

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. «۱»

در آن هنگام که آسمان (کرات آسمانی) شکافته شود.

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ. «۲»

آن گاه که آسمان درهم بریزد.

إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ. «۳»

اگر بخواهیم، آنان را [با یک زمین لرزه در زمین فرو می بریم یا قطعه هایی از سنگ های آسمان را

بر سرشان فرو می ریزیم.

محال بودن این کار به این جهت است که وقوع آن پیش از وقت معین بر خلاف اقتضای حکمت الهی است زیرا مشیت پروردگار بر این تعلق گرفته است که مردم را در این عالم نگه دارد و آنان را

---

(۱) انشقاق/ ۱.

(۲) انفطار/ ۱.

(۳) سباء/ ۹.

به سوی تکامل راهنمایی کند و برای شخص حکیم محال است که کاری بر خلاف مقتضای حکمتش انجام دهد.

۲- آوردن خدا: آنان می گفتند که خدا را بیاور تا در برابر ما قرار گیرد و ما او را از نزدیک ببینیم تا به او ایمان آوریم. این عملی است محال و هرگز امکان پذیر نیست زیرا چشم ها از درک او عاجز است و خداوند قابل رؤیت نیست، چون اگر خداوند دیده شود، باید محدود به یک نقطه معین و دارای رنگ و شکل خاصی باشد که همه آن ها در باره خداوند محال و غیر ممکن است.

۳- آوردن نامه از خدا: این هم عملی است محال به علت این که: منظور آنان از نامه، نامه ای نبود که خلق و ایجاد گردد بلکه نامه ای می خواستند که خداوند با دست خود آن را نوشته باشد زیرا این گونه نامه است که به نظر آنان، به آسمان رفتن و به پیش خدا رسیدن و دستخط او را گرفتن، لازم داشت و گر نه خلق کردن نامه به آسمان رفتن نیاز نداشت.

و جای شک نیست که این پیشنهاد، محال و غیر معقول می باشد زیرا خداوند به مانند انسان، دارای اعضا نیست که قلم به دست بگیرد و نامه ای بنویسد.

«تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً».

و اما پیشنهادهای سه گانه ممکن ولی غیر عقلانی

آنان عبارت اند از:

۱- چشمه زدن و قنات جاری ساختن.

۲- مالك بودن باغی پر درخت و دارای نهرها و قنات ها.

۳- داشتن خانه ای از طلا.

این پیشنهادها گرچه برای پیامبر ممکن بود، ولی این ها موضوعاتی است که ارتباطی به ادعای نبوت ندارد و چه بسا ممکن است، افرادی آن ها را داشته باشند ولی با این حال نه تنها پیامبر نیستند بلکه به خدا هم ایمان ندارند، پس در صورتی که این امور هیچ ارتباطی با ادعای نبوت نداشته است و نمی تواند دلیل بر صدق مدعای پیامبر باشد، انجام دادن آن ها برای اثبات پیامبری، کار لغو و بیهوده ای بیش نیست و کار لغو هم از پیامبر که کارهایش طبق موازین و حکمت است، سر نمی زند.

ممکن است کسی تصور کند که این امور سه گانه، در صورتی نمی تواند دلیل بر صدق نبوت باشد که از راه های متعارف و معمولی به دست بیاید ولی اگر همان امور، از مجرای غیر طبیعی و به صورت غیر عادی به دست کسی برسد، در این صورت، معجزه محسوب می شود و می تواند شاهد صدق پیامبری باشد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۷

این تصور نیز مردود و باطل است زیرا درست است که اگر این امور از مجرای غیر طبیعی به دست آید، می تواند دلیل بر صدق مدعی نبوت گردد ولی خواسته مشرکین آن نبود، بلکه آنان چنین می پنداشتند که پیامبر باید از راه عادی نه از راه غیر طبیعی دارای ثروت و امکانات مالی فوق العاده باشد و مقام نبوت نباید به افراد فقیر و بی چیز محول گردد.

قرآن مجید تصور آنان را در این مورد چنین بیان می کند:

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ

عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَینِ عَظِیمٍ «۱» مشرکان گفتنـد: چرا این قرآن بر یـک مرد بزرگ (ثروتمنـد) که از دو شـهر مکه یـا طائف باشد، نازل نگردید.

روی این عقیده و تصوّر واهی بود که از پیامبر گرامی درخواست می نمودند که دارای ثروت و مکنت بوده و امتیازات مالی بر دیگران داشته باشد.

شاهد دیگر بر گفتار ما این است که آن ها خواسته خود را مقید می ساختند که باید پیامبر فقط دارای باغ و خانه طلایی باشد و معجزات دیگر را قبول نمی کردنـد و اگر هـدف آنان این بود که این امور به صورت اعجاز و به طور غیر طبیعی انجام گیرد و شاهـد بر نبوت وی گردد، در این صورت این شـرط بنـدی ها و سـخت گیری ها و شـرایط دور و دراز مفهومی نداشت زیرا ایجـاد یـک حبه انگور و یـا یـک مثقال طلا در معجزه بودن کفایت می کنـد و همان امر غیر طبیعی می توانـد دلیلی بر صـدق نبوت باشد و نیازی به ایجاد باغ و خانه طلایی نبود.

---

(۱) زخرف/ ۳۱. [...]

بررسی سومین آیه نفی اعجاز ... ص: ۱۶۸

یکی دیگر از آیاتی که طرفـداران نفی معجزه با آن اسـتدلال نموده انـد که پیامبر اسـلام جز قرآن معجزه دیگری نداشت، این آیه است:

وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیهِ آیَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ. «۱»

مشرکان می گویند: چرا معجزه ای از پروردگارش بر او نازل نمی شود، بگو: غیب (معجزه) به خدا اختصاص دارد، شما منتظر باشـید و من نیز از منتظرانم. [شـما در انتظـار معجزات بهـانه جویـانه باشـید و من هم در انتظـار مجازاتتـان!] مخالفین معجزه می گویند: از این آیه چنین استفاده می شود که مشرکین از پیامبر اسلام معجزه

می خواستند، ولی او در جوابشان فرمود که معجزه در امکان و اختیار من نیست بلکه مختص به خداوند است. از این جواب چنین بر می آید که پیامبر اسلام (ص) به جز قرآن معجزه دیگری نداشته است.

البته در همین مضمون آیات دیگری نیز هست که از نظر معنی نزدیک و مشابه هم می باشند، مانند:

وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ. «۲»

---

(۱) یونس/ ۲۰.

(۲) رعد/ ۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۶۹

کافران می گویند: چرا بر وی آیه و معجزه ای از پروردگارش نازل نگردیده است ولی تو فقط بیم دهنده ای و برای هر گروهی هدایت کننده ای است. [و آن ها همه بهانه است، نه برای جست وجوی حقیقت .

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ عَلى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. «۱»

و گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزه ای بر او نازل نمی گردد. بگو: خداوند قادر است که معجزه ای بفرستند ولی اکثر آنان نمی دانند.

به این استدلال نیز می توان دو گونه پاسخ داد:

پاسخ اول: معجزاتی که این آیات، آن ها را نفی می کنند همه معجزات نیست بلکه منظور از آن ها تنها معجزات اقتراحی و درخواستی می باشد که در آیات گذشته توضیح داده شد و آن این که مشرکین نمی خواستند که پیامبر هر معجزه ای را که دلیل بر صدق وی و شاهد بر نبوتش باشد، بیاورد بلکه پیشنهاد آنان این بود که پیامبر باید معجزه های مخصوصی را که از ناحیه آنان در مقام عناد و لجاجت و یا تمسخر پیشنهاد می گردید، بیاورد.

قرآن کریم در موارد متعددی این حقیقت را به صراحت بیان نموده است که

هدف مشرکین را از معجزه ای که می خواستند، روشن ساخته است، قسمتی از این آیات را قبلا آورده ایم و آیات دیگری را نیز برای تأیید بیش تر در این جا می آوریم:

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ. «۲»

و گفتند: چرا بر وی فرشته نازل نشده است.

وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. «۳»

و گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر او نازل شده، راستی تو دیوانه ای، اگر راست می گویی چرا فرشتگان را بر ما فرود نمی آوری؟! وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِی فِی الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ

---

(۱) انعام/ ۳۷.

(۲) انعام/ ۸.

(۳) حجر/ ۶، ۷.

نَذِيراً. أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّهٌ يَأْكُلُ مِنْها وَ قالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً «۱» و گفتند: این چگونه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟! [نه سنت فرشتگان را دارد، نه روش شاهان را] چرا فرشته ای بر او نازل نشده است که به همراه وی مردم را انذار کند [و گواه صدق دعوی او باشد] یا گنجی [از آسمان برای او فرستاده شود یا باغی داشته باشد که از میوه آن بخورد [و امرار معاش کند] و ستمگران گفتند: شما تنها از مردی مجنون پیروی می کنید.

از این آیات چنین بر می آید که مشرکین معجزه های مخصوصی را از پیامبر درخواست می نمودند که هیچ گونه پایه صحیح و عقلانی نداشت و در صفحات گذشته نیز این مطلب روشن گردید که لازم نیست پیامبر در برابر این گونه پیشنهادها تسلیم گردد و به معجزات

اقتراحی که از روی عناد و لجاجت درخواست می شد جواب مثبت دهد. دلیل این که مشرکین به دلخواه خویش و از روی عناد و انکار از پیامبر معجزه می خواستند نه برای روشن شدن حق، این است که اگر آنان هر معجزه ای را که می توانست گواه بر صدق نبوت باشد می پذیرفتند، پیامبر جواب منفی به آنان نمی داد بلکه حد اقل قرآن را به عنوان معجزه، به آن ها ارائه می داد و آنان را به مبارزه می طلبید و برای آنان اتمام حجت می کرد، به رخ آنان می کشید و همان معجزه را به آنان گوشزد می نمود.

خلاصه: به طور کلی آن چه از این آیات که ظاهرا نفی معجزات می کنند، به دست می آید، این است که:

۱- تحدی و مبارزه طلبی پیامبر برای عموم افراد بشر از میان معجزاتش، تنها به وسیله قرآن انجام یافته است و همان طور که در صفحات گذشته گفتیم جز این هم نمی تواند باشد زیرا نبوت جاودانی و جهانی، معجزه جاودانی و جهانی می خواهد و چنین اعجاز منحصر به قرآن است و سایر معجزات، جاودانی و جهانی نیست.

۲- آوردن معجزه در اختیار پیامبر نیست، بلکه او فقط سمت رسالت دارد و در تمام امور- از جمله در مسئله اعجاز- تابع اذن و فرمان خداوند است، حتی پیشنهاد و درخواست مردم نیز در آوردن معجزه تأثیری ندارد.

این مطلب اختصاص به رسول اکرم ندارد بلکه تمام پیامبران چنین بوده اند و بدون اذن خداوند

---

(۱) فرقان/ ۷، ۸.

نمی توانستند معجزه ای بیاورند چنان که خداوند در این باره می فرماید:

وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ. «۱»

و هیچ پیامبری نمی تواند [از

پیش خود] معجزه ای بیاورد، مگر به فرمان خدا برای هر زمانی کتابی است و برای هر کاری موعدی مقرر.

وَ ما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَهٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِیَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ. «۲»

و هیچ پیامبری حق نداشت، معجزه ای جز به فرمان خدا بیاورد و هنگامی که فرمان خداوند [برای مجازات آنان صادر شود، به حق داوری خواهد شد و آن جا اهل باطل زیان خواهند کرد.

پاسخ دوم: بر این که آیاتی در قرآن معجزه را نفی می کند، این است که: در خود قرآن آیات دیگری هست که برای پیامبر اسلام علاوه بر قرآن معجزات دیگری نیز ثابت می کند، مانند:

اقْتَرَبَتِ السَّاعَهُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ یَرَوْا آیَهً یُعْرِضُوا وَ یَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ. «۳»

قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت و هر گاه معجزه ای ببینند، روی گردانده و می گویند:

این سحری است مستمر و پیوسته.

وَ إِذا جاءَتْهُمْ آیَهٌ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّی نُؤْتی مِثْلَ ما أُوتِیَ رُسُلُ اللَّهِ. «۴»

هر وقت معجزه ای بر آنان فرود می آید، می گویند: ما هرگز ایمان نمی آوریم تا این که بر ما نیز معجزاتی به مانند معجزات پیامبران داده شود.

منظور از واژه «آیه» که در این آیات به کار رفته، آیات تکوینی و معجزات می باشد نه آیه قرآنی زیرا اگر منظور آیه قرآنی بود، در مورد آن، کلمه «شنیدن» به کار می رفت، در صورتی که در آیه اولی به شکافتن ماه تصریح شده است و پشت سر آن در آیه دومی نیز کلمه «دیدن» به کار رفته و در آیه سومی هم کلمه «آمدن» آمده است و همه این ها با معجزه و آیه تکوینی

سازش دارد نه با آیه قرآنی.

بنابراین، از این آیات چنین استفاده می شود که پیامبر اسلام علاوه بر قرآن، معجزات دیگری

---

(۱) رعد/ ۳۸.

(۲) مؤمن/ ۷۸.

(۳) قمر/ ۱، ۲.

(۴) انعام/ ۱۲۴.

نیز داشته است، بلکه از جمله «سحر مستمرّ» چنین بر می آید که معجزات پیامبر (ص) به طور مکرر و به صورت مستمر ارائه می شده است.

با در نظر گرفتن مضمون این گروه آیات که به وجود معجزات دلالت دارند باید آیات گروه اول را که فرضا به نفی معجزات دلالت دارند به یک معنای دیگر حمل و میان این دو گروه آیات را جمع کنیم و جمع بین این دو گروه آیات به این است که:

آیاتی که بر نفی معجزات دلالت دارند، مربوط به یک دوران می باشند که در آن دوران خاص از پیامبر معجزه صادر نمی شد و صدور معجزه موقتا متوقف بود و آیاتی هم که از وقوع معجزه سخن می گویند، مربوط به دوران بعد از توقف است که پس از سپری شدن دوران توقف صدور معجزه نازل گردیده و از آغاز صدور مجدد معجزه، اطلاع داده است.

نبوت محمد (ص) در تورات و انجیل ... ص: ۱۷۳

قرآن مجید در موارد متعدد صریحا می گوید که حضرت موسی و حضرت عیسی در تورات و انجیل از ظهور پیامبر اسلام خبر و بشارت داده اند و پیروان خویش را از این موضوع آگاه ساخته اند. از جمله آیات بشارت، این دو آیه است:

الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ. «۱»

آنان که از پیامبر امّی پیروی می کنند، پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است،

می یابند، پیامبری که آنان را به نیکی فرمان می دهد و از بدی بازشان می دارد.

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِى إِسْرائِيلَ إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِى مِنْ بَعْدِى اسْمُهُ أَحْمَدُ. «۲»

و [به یاد آرید] هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا هستم به سوی شما و تصدیق کننده کتابی که پیش از من بوده یعنی تورات و بشارت دهنده از پیامبری که بعد از من می آید و نام او احمد است.

علاوه بر این آیات، در تاریخ نیز آمده است که در عصر پیامبر اسلام و پس از وی گروهی از یهودیان و مسیحیان نبوت وی را پذیرفتند و به اسلام گرویدند.

---

(۱) اعراف/ ۱۵۷.

(۲) صف/ ۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷۴

این گرایش به دین اسلام ثابت می کند که در زمان اسلام آن بشارت و مژده حتما در تورات و انجیل بوده است زیرا اگر در آن زمان این مژده در آن دو کتاب نبود می توانست بهترین دلیل و مدرک در دست یهودیان و مسیحیان باشد بر کذب رسول خدا (ص) که می گفت: اسم من در تورات و انجیل است و می توانستند در تکذیب و انکار رسول خدا به بهترین وجهی از این حربه کاری بهره برداری کنند و دروغ وی را برملا ساخته و رسالت و اساس دعوت او را زیر سؤال و تردید ببرند نه این که دعوت وی را پذیرفته و به او ایمان بیاورند و همان تکذیب ننمودن این مژده و ایمان آوردن شان به پیامبر اسلام گواه گویا و شاهد زنده ای است بر این که مژده و بشارت نبوت

آن حضرت در توراتی که آن روز در دسترس آنان بود، حتما وجود داشته است.

بنابراین، ایمان آوردن به موسی و عیسی مستلزم این است که به حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگوار اسلام نیز بدون این که احتیاج و نیازی به معجزه باشد، ایمان بیاورند.

آری، کسانی که به حضرت عیسی و موسی ایمان نیاورده و کتاب آن ها را تصدیق ننموده اند، در تصدیق نبوت پیامبر اسلام احتیاج به وجود معجزه خواهند داشت. ولی از دلایل گذشته کاملا روشن گردید که پیامبر اسلام همه گونه معجزه و گواه صدق را دارا بود زیرا از یک طرف قرآن مجید معجزه جاودان و دلیل بر صدق ادعای وی می باشد و از طرف دیگر سایر معجزات پیامبر اسلام که به حد وافر و به طور تواتر و یقین آور نقل گردیده است، بهتر از معجزات پیامبران گذشته می تواند انسان را به سوی حقیقت رهنمون سازد زیرا در نقل معجزات پیامبر اسلام فاصله زمانی کم بوده، ولی در معجزات سایر پیامبران این فاصله زیاد است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷۵

خلاصه مطالب ... ص: ۱۷۵

از همه آن چه در این بخش آوردیم، به طور خلاصه چنین به دست می آید که:

۱- آیات قرآنی نه تنها بر نفی معجزات دلالت نمی کند بلکه در پاره ای از آیات، وجود معجزات، تثبیت و تأیید می شود.

۲- آوردن معجزه، یک امر اختیاری نیست که پیامبر آن را انجام بدهد و یا ندهد بلکه مربوط به اراده و مشیت خداوند است.

۳- کسی که ادعای نبوت می کند، باید به اندازه اثبات ادعای خویش معجزه نشان دهد و از این راه نبوت خود را برای همه ثابت و روشن سازد و اتمام حجت کند ولی بیش تر

از این مقـدار، نه بر خداونـد لازم است که به پیـامبرش معجزه دهـد و نه بر پیـامبر لازم است که شاهـد و گواه بیاورد و هر چه مردم به دلخواه خود درخواست معجزه کردند، جواب مثبت دهد.

۴- معجزه ای که در صـورت انکـار و تکـذیب، مـوجب هلاـکت و عـذاب خواهـد شـد، برای امت اسـلامی داده نشـده گرچه مشرکین چنین معجزات را درخواست کرده اند.

۵- تنها معجزه ای که جنبه جاودانی داشـته، پیامبر اسـلام تا روز قیامت با همان معجزه تحدی نموده و همه جهانیان را به مبارزه دعوت کرده است، همان قرآن مجید است که از سوی بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷۶

خدای بزرگ فرود آمده است.

۶- علاوه بر معجزاتی که با تواتر ثابت شـده و نبوت پیامبر اسـلام را به ثبوت می رساند، در تورات و انجیل نیز از ظهور وی به وضوح خبر داده شده است.

۷- معجزات پیامبر اسلام گرچه فراوان هستند ولی همه آن ها جز قرآن اختصاص به زمان خود پیامبر داشته، هیچ یک جاودانی نبوده است و این گونه معجزات بـا معجزات پیـامبران گذشـته، در جـاودانی نبودن یکسـان و برابرنـد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷۷

بخش ۵ قاریان هفت گانه قرآن

اشاره

عبـد اللّه بن عامر دمشـقی ابن کثیر مکی عاصم بن بهدله کوفی ابو عمر بصـری حمزه کوفی نافع مدنی کسائی کوفی خلف بن هشام یعقوب بن اسـحاق یزیـد بن قعقاع سه قاری دیگر خلف بن هشام یعقوب بن اسـحاق یزیـد بن قعقاع بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۷۸

قرآن و قرائت های هفت گانه ... ص: ۱۷۸

عدم تواتر قرائت های هفت گانه ... ص: ۱۷۸

در باره قرائت های هفت گانه مشهور، آرا و نظریات مختلفی از طرف دانشمندان اسلامی ابراز و مطرح شده است.

عده ای از دانشـمندان اهل سـنت، معتقدند که همه قرائت های هفت گانه، به طور تواتر «۱» به خود رسول خدا (ص) می رسد که پیامبر اسلام قرآن را با این قرائت های هفت گانه می خوانده است.

بعضـی از علمـا این عقیـده را معروف و مشـهور دانسـته انـد و از سـبکی نقل گردیـده است که وی همه قرائت های ده گانه را متواتر می داند. «۲»

و بعضـی دیگر پا را فراتر نهاده، خیال کرده اند که هر کس این قرائت های هفت گانه را متواتر نداند، کفر ورزیده و عقیده او مخالف با اسلام است، این نظریه به مفتی اندلس ابو سعید فرج بن لب نسبت داده شده است. «۳»

ولی عقیده معروف در میان شیعه این است که این قرائت ها به طور متواتر نقل شده است و انتساب آن ها به پیامبر قطعی نیست بلکه بعضی از قرائت ها یک نوع اجتهاد از طرف خود قاریان

---

(۱) تواتر: نقل های پیاپی و فراوان و یقین آور را که ناقلان آن در کثرت به حدی باشند که یقین آور باشد «تواتر» و هر مطلبی که بـدین گونه نقل شده باشد و این چنین به دست دیگران برسد «متواتر» می گویند و هر خبری که ناقلانش به آن حد نرسـند آن را «خبر واحد» می نامند.

(۲) مناهل العرفان، زرقانی، ص ۴۳۳. [...]

(۳) همان، ص ۴۲۸.

بیان

بوده، پاره دیگر هم به صورت «خبر واحد» از پیامبر اسلام نقل شده است نه به طور تواتر و این نظریه را عده ای از محققین و دانشمندان اهل سنت نیز پذیرفته اند. به نظر ما این عقیده در میان علما مشهورتر از نظریه های دیگر است در توضیح آن، نخست دو موضوع را بیان می کنیم:

موضوع اول: تمام مسلمانان با وجود اختلافات زیاد فکری و عقیدتی، در این مطلب اتفاق نظر دارند که راه ثابت شدن قرآن منحصر به تواتر است و قرآن مجید تنها از راه تواتر و نقل های فراوان و یقین آور ثابت شده است و راه دومی هم ندارد.

عده زیادی از دانشمندان شیعه و سنی بر این مطلب چنین استدلال کرده اند: با توجه به این که قران اساس اسلام و معجزه آسمانی برای گواه نبوت است، بدین جهت از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است، به طور طبیعی علل و انگیزه ها برای نقل آن، در میان مسلمانان زیاد بوده است. هر خبر که از چنین اهمیت فوق العاده ای برخوردار باشد، علل و دواعی بر نقل آن زیاد باشد، طبیعتا فراوان نقل می شود و به حد تواتر می رسد و نقل کنندگان آن بیش تر خواهد بود.

بنابراین هر سخنی که به طور تواتر نقل نشود بلکه به صورت «خبر واحد» باشد معلوم است که آن سخن جنبه قرآنی نداشته، از اهمیت برخوردار نبوده است و این است که از قرآن محسوب نمی شود.

سیوطی می گوید: قاضی ابو بکر در انتصار چنین آورده است که گروهی از دانشمندان فقه و کلام معتقدند که اگر آیه ای با خبر واحد نقل گردد، در حکم قرآن خواهد بود، گرچه به یقین نتوان

آن را جزء قرآن دانست.

ولی به دلیلی که گفته شد، بطلان این نظریه واضح و روشن است زیرا اگر موضوعی با کثرت دواعی و انگیزه های نقل، به صورت خبر واحد نقل شود، دلیل بر کذب و دروغ بودن آن خواهد بود، چون اگر صحت داشت، با آن همه علل و موجبات نقل، به طور فراوان و تواتر نقل می شد.

مثلا اگر تنها یک یا دو نفر ورود سلطانی را به شهری خبر دهند در صورتی که ورود سلطان به آن شهر چیزی نیست که برای مردم مخفی بماند، اگر غیر از آن دو نفر این خبر را نقل نکند، شنونده در دروغ بودن این خبر تردیدی به خود راه نمی دهد و به دروغ بودن آن حکم می کند و این خبر موجب آن نخواهد بود که تشریفاتی را که در موقع ورود یک سلطان به یک شهر انجام می پذیرد، انجام دهد.

با این بیان به خوبی روشن می شود که اگر سخنی با خبر واحد نقل گردد و به خدا نسبت داده شود، دلیل قطعی بر این است که آن سخن کلام خدا نیست و از قرآن محسوب نمی شود و هنگامی بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۰

که دروغ بودن آن ثابت گردید، حکمی هم که از چنین آیه استفاده شود، قابل تعبد نمی باشد و امکان ندارد که عمل کردن به چنین حکمی شرعا واجب و لازم باشد.

به هر صورت تمام مسلمانان در این مطلب اتفاق نظر دارند که ثابت شدن آیات قرآن، تنها از راه تواتر و نقل های پیاپی و یقین آور می تواند باشد و از طرف دیگر معلوم است که در میان متواتر بودن آیات قرآن با متواتر بودن قرائت ها،

کوچک ترین ارتباط و ملازمه ای وجود ندارد. ممکن است در عین این که خود آیات قرآن متواتر باشند، قسمتی و یا تمام قرائت های هفت گانه متواتر نباشند زیرا متواتر بودن قرآن دلیل بر تواتر قرائت ها نیست، چنان که دلایل نفی تواتر قرائت ها دلیل بر عدم تواتر آیات قرآن نمی تواند باشد و بعدا در این باره مشروحا بحث خواهیم نمود.

موضوع دومی که می تواند در بحث عدم تواتر قرائات مؤثر و روشنگر باشد، آشنا بودن با خود قاریان و چگونگی نقل و ناقلان آن هاست و قاریان مشهور هفت نفرند که در این جا شرح حال آنان را یکایک می آوریم و سپس به شرح حال سه تن دیگر که بر این هفت تن اضافه نموده اند، می پردازیم. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۱

عبد اللّه بن عامر دمشقی ... ص: ۱۸۱

اشاره

نام وی عبد اللّه بن عامر دمشقی و کنیه اش «ابو عمران»، ملقب به «یحصبی» است. وی قرآن را از مغیره بن ابی شهاب فرا گرفته است.

هیثم بن عمران می گوید: عبد اللّه بن عامر در دوران ولید بن عبد الملک رئیس اهل مسجد بود.

هیثم، عبد اللّه را از قبیله حمیر می دانست و به نسب وی خرده می گرفت.

ابو عمر دانی می گوید که: عبد اللّه بن عامر پس از بلال بن ابی درداء قضاوت شام را به عهده گرفت ... اهل شام او را در قرائت قرآن پیشوای خویش قرار دادند.

ابن جزری می گوید: در سند و طریق ابن عامر اقوال و نظریه های مختلفی وجود دارد که تعداد آن ها به نه قول بالغ می باشد ولی در میان این همه اقوال، صحیح تر همان قول و گفتار بعضی از رجال نویسان است که می گویند: «معلوم نیست ابن عامر قرائت را از چه کسی فرا گرفته

است.»

عبد اللّه سال هشتم هجری متولد و سال صد و هجده در گذشته است.

راویان ابن عامر ... ص: ۱۸۱

قرائت ابن عامر را دو نفر با چند واسطه نقل نموده اند: هشام و ابن ذکوان.

۱- هشام، کنیه اش ابن عمار فرزند نصیر بن مسیره است و قرائت را نزد ایوب بن تمیم فرا گرفته، بر وی عرضه نموده است.

رجال شناسان در باره هشام دو نظریه مختلف اظهار نموده اند: یحیی بن معین در باره هشام می گوید که: وی مورد وثوق است و نسائی می گوید: عیبی ندارد. دارقطنی چنین نظریه می دهد که بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۲

«او مرد راستگو و جلیل القدر است.»

ولی بر عکس این نظریه ها بعضی رجال شناسان او را تخطئه نموده اند: آجری از ابی داود نقل می کند که: ابو ایوب سلیمان بن عبد الرحمان از هشام بهتر است زیرا هشام چهارصد حدیث مسند نقل نموده که هیچ یک حقیقت ندارد.

ابن داود می گوید: من یک زمان تصمیم گرفتم که از نقل نمودن حدیث های هشام خودداری کنم زیرا او حدیث فروش بود! صالح بن محمد می گوید: هشام برای نقل نمودن حدیث پول می گرفت و تا پول نمی گرفت، حدیث نقل نمی کرد.

مروزی می گوید: احمد از هشام یاد نمود، آن گاه چنین گفت که: وی متلوّن، دورو و مرد سبکی بود، سپس در باره مخلوق بودن لفظ قرآن از وی مطلبی نقل کرد و آن را انکار نمود و سخن را بدین جا کشانید که: اگر کسی در پشت سر وی نماز بخواند، باید نمازش را اعاده کند! مؤلف: در مورد این که چه کسانی از هشام نقل قرائت نموده اند، اختلاف هست. باید به «طبقات القراء» و غیر آن مراجعه شود.

۲- ابن ذکوان دومین راوی ابن

عامر است. نام وی عبد اللّه فرزند احمد بن بشیر می باشد و گاهی او را بشیر بن ذکوان می گویند. قرائت را از ایوب بن تمیم فرا گرفته و به وی ارائه نموده است.

ابو عمرو حافظ می گوید که: وقتی کسائی به شام وارد شد، ابن ذکوان قرائت را از وی فرا گرفت.

تولد ابن ذکوان، روز عاشورا سال ۱۷۳ و وفاتش سال ۲۴۲ واقع شده است.

مؤلف: ناقلان ابن ذکوان نیز همانند ناقلان هشام، شناخته نشده اند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۳

ابن کثیر مکی ... ص: ۱۸۳

اشاره

نام وی عبد اللّه فرزند کثیر بن عبد اللّه بن زاذان بن فیروزان بن هرمز است. از اهالی مکه و از قبیله «دار» بوده، از نظر نسبت اصالتا ایرانی می باشد.

بنا به نوشته کتاب التیسیر، ابن کثیر قرائت را در پیش عبد اللّه بن مسائل خوانده، به وی عرضه نموده است. حافظ ابو عمر و گروه دیگری از علما این نظریه را پذیرفته، آن را قطعی دانسته اند ولی حافظ ابو العلاء همدانی آن را ضعیف و غیر مشهور دانسته است.

ابن کثیر قرائت خود را به مجاهد بن جبر و درباس غلام ابن عباس نیز عرضه نموده است و آنان هم تأییدش کرده اند.

ابن کثیر سال ۴۵ در مکه متولد و سال ۱۲۰ وفات نمود. «۱»

علی بن مدینی در باره ابن کثیر می گوید: او مورد اعتماد و وثوق است. ابن سعد نیز او را توثیق نموده، سپس می گوید: نظر عمر دانی این است که او قرائت را از عبد اللّه بن سائب مخزومی فراگرفته است، ولی مشهور این است که او قرائت را از مجاهد یاد گرفته است. «۲»

راویان ابن کثیر ... ص: ۱۸۳

قرائت ابن کثیر را دو نفر به چند واسطه نقل نموده اند: بزی، قنبل.

---

(۱) طبقات القراء، ج ۱، صص ۴۴۳- ۴۴۵.

(۲) تهذیب التهذیب، ۵/ ۳۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۴

۱- بزی: احمد فرزند محمد بن عبد اللّه بن قاسم بن نافع بن ابیّ که بشّار نام داشت اصلا ایرانی و اهل همدان است و به دست سائب مخزومی مسلمان گردید. در باره وی نیز دو نظریه مختلف نقل شده است:

ابن جزری می گوید: او استاد و محقق و دارای حافظه قوی بود. در سال ۱۷۰ متولد و سال ۲۵۰ وفات نموده

است. «۱» بزی قرائت را نزد ابو الحسن احمد بن محمد بن علقمه معروف به «قواس» و در نزد ابو الاخریط وهب بن واضح مکی و عبد اللّه بن زیاد بن عبد اللّه بن یسار مکی فرا گرفته است. «۲»

عقیلی می گوید: او دروغگو و غیر قابل اعتماد است. ابو حاتم می گوید: او در نقل حدیث غیر قابل اعتماد و ضعیف است و من از او حدیث نقل نمی کنم. «۳»

مؤلف: بحث در باره کسانی که از وی قرائت اخذ نموده اند، همان است که در راویان دیگر گذشت و وضع راویان وی از نظر مورد اعتماد بودن روشن نیست و باید به کتاب هایی که طبقات قاریان را شرح داده اند، مراجعه شود.

۲- قنبل: محمد فرزند عبد الرحمان خالد بن محمد، کنیه اش ابو عمرو، وی از خانواده مخزوم و آزاد شده آنان و اهل مکه می باشد.

قرائت را به احمد بن محمد بن عون نبال عرضه نموده، از وی فراگرفته است و هم او بود که قنبل را در مکه به جای خود قرار داد و وظیفه قرائت را به عهده وی واگذار کرد. قبل از بزی نیز قرائت نقل نموده است و در حجاز ریاست تعلیم قرائت به وی واگذار شد و در مکه جزو نیروی انتظامی بود. سال ۱۹۵ متولد و سال ۲۹۱ وفات نمود. «۴»

قنبل بعدها به مقام ریاست و سرپرستی شرطه رسید و همین عمل سبب بر هم خوردن عادت و روش وی گردید و هر چه سنش بالا- می رفت، تغییر بیش تری در روش او پدیدار می گردید تا آن جا که هفت سال، پیش از وفاتش، مقام معلمی و تعلیم قرائت قرآن را ترک نمود. «۵»

مؤلف:

در باره کسانی که از قنبل نقل قرائت نموده اند، همان اختلاف است که در باره راویان و ناقلان دیگر بود.

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۱۱۹.

(۲) النشر فی القرائات العشر، ۱/ ۱۱۹.

(۳) لسان المیزان، ۱/ ۱۲۰.

(۴) طبقات القراء، ۲/ ۱۱۹.

(۵) لسان المیزان، ۵/ ۲۴۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۵

عاصم بن بهدله کوفی ... ص: ۱۸۵

اشاره

ابو بکر عاصم فرزند ابی النجود اسدی و از آزادشدگان خاندان اسد و اهل کوفه است.

قرائت را به زر بن حبیش و ابو عبد الرحمان سلمی و ابو عمرو شیبانی عرضه نموده، از آنان فرا گرفته است.

ابو بکر بن عیاش می گوید: عاصم به من گفت: کسی حرفی از علم قرائت به من یاد نداد مگر عبد الرحمان سلمی، من از نزد او برگشتم و آن چه فرا گرفته بودم، به «زر» عرضه می داشتم و از تأیید او نیز برخوردار می شدم.

حفص می گوید: عاصم نقل نمود که هر چه از قرائت به تو یاد داده ام، همان است که در نزد ابو عبد الرحمان سلمی یاد گرفته ام که او نیز از علی بن ابی طالب فراگرفته بود و هر چه از قرائت به ابو بکر بن عیاش یاد داده ام، همان است که در نزد زر بن حبیش یاد گرفته ام که وی نیز از ابن مسعود فرا گرفته بود. «۱»

ابن سعد می گوید: عاصم مورد اعتماد بود ولی اعمش باحافظه تر از وی بوده است.

عبد اللّه بن احمد از پدرش نقل می کند که عاصم ابتکار و روش خاصی در علم قرائت داشت و مرد مورد اعتماد، رئیس و پیشوای قاریان قرآن و از طرفداران عثمان بود.

یعقوب بن سفیان می گوید: او مورد اعتماد است ولی با این حال گفتار و حدیثش خالی از ضعف و تزلزل

نیست.

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۳۴۸.

ابن علیه نیز در بـاره عاصم ایراد گرفته، چنین می گویـد که: از روایات و ناقلین حـدیث هر کس به نام عاصم بوده، کم حافظه بوده است.

نسائی می گوید: عاصم عیبی ندارد، ولی به نظر ابن خراش حدیث وی قابل رد و انکار است.

به عقیده عقیلی عاصم به جز بدحافظه بودن عیب دیگری ندارد.

به گفته دارقطنی حافظه عاصم قابل ایراد است. حماد بن سلمه می گوید: عاصم در آخر عمرش قوه تمییز را از دست داده بود. عاصم سال ۱۲۷ یا ۱۲۸ از دنیا رفته است. «۱»

راویان عاصم ... ص: ۱۸۶

قرائت عاصم بن بهدله را دو نفر بدون واسطه از وی نقل نموده اند: حفص و ابو بکر.

۱- حفص فرزند سلیمان از قبیله اسد است که ربیب یعنی فرزند همسر عاصم بود.

ذهبی می گوید: حفص در نقل حدیث حافظه خوبی نداشت ولی در قرائت قرآن مورد اطمینان بود، قرائت را ضبط و حفظ می نمـود. حفص چنین گفته است که: در قرائت عـاصم بـا وی هیـچ مخـالفتی ننمـوده مگر در یـک حرف از سوره روم اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ «۲» که حفص کلمه «ضـعف» را با ضم ضاد، ولی «عاصم» با فتـح آن، قرائت نموده است. تولـد حفص سال ۹۰ و وفاتش سال ۱۸۰ واقع گردیده است. «۳»

نظر رجـال شـناسان در بـاره حفص: ابن ابی حـاتم از عبـد اللّه بن احمـد بن حنبل از پـدرش احمـد بن حنبل نقل می کنـد که: حفص، متروک الحـدیث و غیر قابـل اعتمـاد است. عثمان دارمی و دیگران از ابن معین نقل نموده انـد که: حفص مورد اعتماد نیست. ابن مدینی می گوید: وی در نقل حدیث ضعیف و غیر قابل اطمینان

است، این است که من از وی به طور عمد حدیث نقل نمی کنم. بخاری می گوید: رجال شناسان او را ترک نموده اند.

مسلم می گوید که: وی متروک است. نسائی می گوید: او مورد اعتماد نیست و حدیث های وی قابل ضبط نیست. صالح بن محمد گوید: احادیث وی قابل ضبط نیست زیرا تمام احادیثش دروغ و بی اساس می باشد. به عقیده ابن خراش، حفص دروغگو و متروك و كار وی حدیث سازی بود و به عقیده ابن حبّان، حفص سند احادیث را تغییر می داد و برای حدیث های بی سند، سند جعل

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۵/ ۳۹.

(۲) روم/ ۵۴.

(۳) طبقات القراء، ۱/ ۲۵۴.

می نمود و واسطه ها را به مأخذ حدیث می رسانید. ابن جوزی در کتاب موضوعات از عبد الرحمان ابن مهدوی نقل می کند که او در باره حفص می گوید: به خدا سوگند! جایز نیست که از وی روایتی نقل شود. دارقطنی می گوید: حفص در نقل حدیث ضعیف است. ساجی گوید: حفص از جمله افرادی است که حدیثش از بین رفته، در نزد وی به جز مشتی دروغ باقی نمانده است. «۱»

مؤلف: این بود نظریه رجال شناسان در باره حفص و اما بحث در باره راویان و نقل کنندگان از وی همان است که در راویان قرائت های دیگر بیان شد که راویان وی نیز افرادی مجهول و ناشناخته می باشند.

۲- اما ابو بکر: نام وی شعبه فرزند عیاش بن سالم حناط از قبیله اسد و کوفی است.

ابن جزری در باره وی می گوید: که قرائت خویش را سه بار بر عاصم عرضه نموده، بر عطاء بن سائب و اسلم منقری نیز عرضه داشته است. شعبه یک قرن تمام زندگی نمود ولی هفت سال و

بنا به نقل دیگر، بیش از هفت سال قبل از فوتش دست از قرائت کشید و با قرائت فاصله گرفت.

وی پیشوای بزرگ در قرائت و احکام و از دانشمندان با عمل بود و گاهی می گفت که: من به تنهایی نصف اسلامم! او از علمای اهل سنت بود و در موقع مرگش که خواهر وی گریه می نمود، بدو گفت: به آن گوشه خانه نگاه کن! من در همین گوشه هیجده هزار بار ختم قرآن نموده ام. او در سال ۹۵ متولد و سال ۱۹۳ و بنا به نقل دیگر سال ۱۹۴ وفات نموده است. «۲»

عبد اللّه بن احمد بن حنبل در باره ابو بکر از پدرش نقل نموده است که او مورد اعتماد بود ولی زیاد اشتباه می کرد. عثمان دارمی در باره اش می گوید: در نقل حدیث خیلی مورد اعتماد نیست.

ابن ابی حاتم می گوید: من از پدرم در باره ابو بکر بن عیاش و ابو الاحوص سؤال نمودم در پاسخ گفت: هیچ یک از آن ها را تأیید نمی کنم.

ابن سعد می گوید: وی مورد اعتماد و راستگو بود و با احادیث و پاره ای از علوم دیگر آشنایی داشت ولی زیاد اشتباه می نمود.

یعقوب بن شیبه می گوید که: در حدیث وی ضعف و تزلزل وجود دارد.

ابو نعیم می گوید: در میان شیوخ و بزرگان ما کسی نیست که بیش از ابو بکر دارای اشتباه باشد.

بزاز می گوید که: او حافظه نداشت و احادیث را حفظ نمی نمود. «۳»

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۲/ ۴۰۱.

(۲) طبقات القراء، ۱/ ۳۲۵- ۳۲۷. [...]

(۳) تهذیب التهذیب، ۱۲/ ۳۵- ۳۷.

ابو عمر بصری ... ص: ۱۸۸

اشاره

نام او زبّان فرزند علاء بن عمار مازنی و از اهالی بصره است و بنا به عقیده بعضی

از رجال شناسان، وی اصلا ایرانی بوده است.

او و پدرش از ترس حجاج به حجاز فرار نمودند. قرائت را در مکه و مدینه فرا گرفت. او در کوفه و بصره نیز از افراد زیادی قرائت را آموخت به طوری که در میان تمام قاریان هفت گانه از نظر تخصص کسی بدو نمی رسد.

مردم شام تا قرن پنجم از قرائت ابن عامر پیروی می نمودند ولی پس از این تاریخ قرائت او را ترک نمودند زیرا مردی از اهل عراق وارد شام گردید و در مسجد اموی قرائت ابو عمر بصری را به مردم تعلیم و تلقین نمود و افراد زیادی به دورش جمع شدند و پس از آن تاریخ، تدریجا قرائت ابو عمر در شام نیز معمول شد.

اصمعی از ابو عمر نقل نموده که وی می گفت: در میان پیشینیان کسی را سراغ ندارم که داناتر از من باشد. ابو عمر سال ۶۸ متولد گردید و عده زیادی گفته اند که سال ۱۵۴ وفات نموده است. «۱»

دوری از ابن معین نقل نموده که: ابو عمر ثقه و مورد اعتماد است.

ابو خیثمه گوید: ابو عمر علاء ایرادی نداشت ولی نمی توانست مطلبی را حفظ کند.

نصر بن علی جهضمی از پدرش نقل می کند که شعبه به من گفت: در قرائت ابو عمر دقت کن! از هر قرائتی که پیروی می کند، بنویس زیرا که او در آینده نزدیک برای مردم استاد قرائت خواهد شد.

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۲۸۸- ۲۹۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۸۹

ابو معاویه ازهری نقل می کند که: ابو عمر به اقسام قرائت ها و الفاظ عرب آشناتر و اطلاع او بر سخنان زیبا و کمیاب عرب و فصیح ترین اشعار آنان از همه بیش تر بود. «۱»

قرائت ابو عمر را دو نفر به واسطه یحیی بن مبارک نقل نموده اند: دوری، سوسی که با خود ابن مبارک، واسطه نقل به سه نفر می رسد.

۱- اما خود یحیی بن مبارک، ابن جزری در باره او می گوید: او استاد در علم نحو و معلم قرائت قرآن و مردی مورد اعتماد و علامه جلیل القدر است. وی وارد بغداد شد و به «یزیدی» معروف گردید زیرا که وی با یزید بن منصور حمیری دایی مهدی، خلیفه عباسی، انس و مصاحبت بیش تری داشت و تربیت فرزندان او را به عهده گرفته بود.

یحیی بن مبارک قرائت را به ابو عمر عرضه داشت و از نظریه وی استفاده کرد و ابو عمر نیز وی را برای یاد دادن قرائت قرآن جانشین خود کرد. یحیی علاوه بر ابو عمر از حمزه نیز قرائت را فرا گرفته است. وی در علم قرائت دارای رأی و اجتهاد بود و در موارد کمی با استاد خویش ابو عمر اختلاف نظر داشت.

قرائت را دو نفر از وی نقل نموده اند: دوری و ابو شعیب سوسی.

ابن مجاهد می گوید: علت این که ما بر قرائت یزیدی (یحیی) اعتماد نمودیم با این که مقام شاگردان دیگر ابو عمر بالاتر از وی بود، این است که وی به کار دیگری نپرداخت و منحصرا از ابو عمر نقل قرائت نمود و در میان تمام شاگردان از قدرت حفظ و ضبط بیش تری برخوردار بود.

او به سال ۲۰۲ در ۷۴ سالگی در مرو وفات نمود و بعضی گفته اند که سن وی در موقع مرگش از نود سال تجاوز کرده بود. «۲»

۲- اما دوری، راوی و شاگرد یحیی: نام وی حفص فرزند عمر

بن عبد العزیز دوری از قبیله ازد و بغدادی است.

ابن جزری می گوید: دوری مورد اعتماد و مردی جلیل القدر است و تمام مطالب را ضبط و حفظ می نمود. او اول کسی است که قواعد و مطالب مربوط به قرائت را جمع آوری کرد. او در شوال

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۷۲/ ۱۷۸- ۱۸۰.

(۲) طبقات القراء، ۲/ ۳۷۵- ۳۷۷.

سال ۲۴۶ بدرود حیات گفت. «۱»

دارقطنی می گوید: دوری ضعیف است. عقیلی می گوید: او مورد وثوق است.

مؤلف: کسانی که از دوری نقل قرائت نموده اند، حالشان مجهول و به مانند راویان سایر قراء که قبلا گفته شد، ناشناخته می باشند.

۳- و اما سوسی: نام وی صالح، کنیه اش ابو شعیب فرزند زیاد بن عبد اللّه است.

ابن جزری در باره او می گوید: که سوسی مطالب را حفظ می کرد و می نوشت و مورد اعتماد و اطمینان می باشد. وی قرائت را در نزد ابو محمد فرا گرفته است که هم بر وی خوانده و هم از او شنیده است و او بزرگ ترین شاگرد ابو محمد بود و در اوایل سال ۲۶۱ در هفتاد سالگی در گذشت. «۲»

به نظر ابو حاتم سوسی راستگو است و به عقیده نسائی مورد اعتماد است.

ابو حیان نیز او را از افراد مورد اعتماد به شمار آورده است.

ابو عمر دانی می گوید: نسائی قرائات را از وی نقل نموده است ولی مسلم بن قاسم اندلسی بدون دلیل و مدرک وی را تضعیف نموده است. «۳»

مؤلف: راویان قرائت سوسی نیز مانند سایر راویان مجهول و ناشناخته می باشند.

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۲/ ۴۰۸.

(۲) طبقات القراء، ۱/ ۳۲۲.

(۳) تهذیب التهذیب، ۴/ ۳۹۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۹۱

حمزه کوفی ... ص: ۱۹۱

اشاره

حمزه فرزند حبیب بن عماره بن اسماعیل است.

کنیه اش ابو عماره از قبیله تمیم و اهل کوفه می باشد.

قرائت را بر سلیمان بن اعمش و حمران بن اعین عرضه داشته و از آنان فراگرفته است.

در الکفایه الکبری آمده است که او قرائت را از محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی و طلحه بن مصرف فراگرفته است و در التیسیر آمده است که: از مغیره بن مقسم و منصور و لیث بن ابی سلیم فراگرفته و صاحب کتاب التیسیر و المستنیر می گوید: از امام صادق (ع) فراگرفته است.

اینان می گویند: «حمزه» بدوا قرائت را از حمران یاد گرفته، سپس بر اعمش و ابو اسحاق و ابن ابی لیلی عرضه داشته است و پس از عاصم و اعمش مقام امامت و پیشوایی در علم قرائت به وی محول گردید. او حجت و پیشوای موثق و مورد اعتماد و نمونه ای بی نظیر بود.

عبد اللّه عجلی می گوید: ابو حنیفه به حمزه چنین گفت: تو در دو مسئله بر ما پیروز گشتی و در آن دو جهت با تو مباحثه و مناظره نمی کنیم: قرآن و فرایض. سفیان ثوری نیز گفته است: حمزه در قرآن و فرایض بر همه تفوق دارد و «عبد اللّه بن موسی» می گوید: اعمش، استاد حمزه، هر وقت او را می دید می گفت: او دانشمند و متخصّص در قرآن است. حمزه در سال ۸۰ متولد و در سال ۱۵۶ وفات نموده است. «۱»

ابن معین می گوید: وی موثق و مورد اعتماد است و نسائی می گوید: ایرادی ندارد و عجلی

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۲۶۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۹۲

می گوید: مورد اعتماد و مرد صالح است.

ابن سعد گفته است: مرد نیکی بود و احادیثی هم در پیش خود داشت و مرد راستگو

و دارای ابتکار و روش خاصی در علم قرائت بود.

ساجی می گوید: حمزه راستگو ولی بد حافظه بود، لذا در نقل حدیث متقن و قابل اعتماد نیست.

بعضی از اهل حدیث در قرائت از وی انتقاد نموده، گروه دیگر اصلا نمازی را که با قرائت او خوانده شود، باطل دانسته اند.

باز ساجی و ازدی می گویند: علما در قرائت وی بگو مگو نموده و او را به یک حالت مذموم نسبت می دادند.

باز ساجی می گوید: از سلمه بن شبیب شنیدم که می گفت: احمد بن حنبل خوش نداشت که در پشت سر کسی که از قرائت حمزه پیروی می کند، نماز بخواند.

آجری از احمد بن سنان نقل می کند که: یزید بن هارون از قرائت حمزه شدیدا کراهت داشت.

احمد بن سنان می گوید: از ابن مهدی شنیده ام که می گفت: اگر من قدرت داشتم کسانی را که از قرائت حمزه پیروی می کنند، تازیانه می زدم، پشتش را در هم شکسته و شکنجه اش می دادم.

ابو بکر عیاش قرائت حمزه را یک نوع بدعت می دانست و ابن درید می گفته است که: دوست دارم، قرائت حمزه از کوفه برچیده شود. «۱»

راویان حمزه ... ص: ۱۹۲

راویان حمزه دو نفرند که قرائت را با واسطه از او نقل نموده اند: یکی خلف بن هشام و دیگری خلاد بن خالد.

۱- خلف: کنیه اش ابو محمد از قبیله اسد و فرزند هشام بن ثعلب بزاز و اهل بغداد است.

ابن جزری می گوید: خلف یکی از قاریان ده گانه و یکی از راویان قرائت حمزه به وسیله سلیم می باشد. او در سن ده سالگی تمام قرآن را حفظ کرده بود و از سیزده سالگی شروع به تحصیل علم قرائت نمود. خلف در قرائت روش حمزه را پیش گرفته بود، ولی در

صد و بیست مورد با وی مخالفت داشت. او در سال ۱۵۰ متولد و سال ۲۲۹ وفات کرده است. «۲»

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۳/ ۲۷.

(۲) طبقات القراء، ۱/ ۲۷۲.

لالکائی می گوید: از عباس دوری، داستانی را که احمد بن حنبل در باره خلف بن هشام نقل نموده است، سؤال نمودند، در جواب گفت: من خودم این داستان را از احمد بن حنبل نشنیدم ولی دوستان ما نقل نمودند که در نزد احمد از خلف اسمی به میان آمد و ضمنا گفته شد که وی مشروب هم می خورد، احمد گفت: این جریان بر ما ثابت گردیده است ولی با این حال به خدا سوگند! وی نزد ما مورد اعتماد و اطمینان می باشد.

نسائی می گوید: خلف بغدادی مورد اعتماد است و دارقطنی می گوید: خلف مرد عابد و با فضلی بود، سپس اضافه می کند که خلف می گفت: من چهل سال از نمازهایم را اعاده نموده ام زیرا در این چهل سال طبق مذهب کوفیان شراب می خوردم.

خطیب بغدادی در تاریخ خود از محمد بن حاتم کندی نقل می کند که از یحیی بن معین در باره خلف سؤال نمودم. در جوابم گفت: او نمی دانست که اصلا حدیث چیست. «۱»

مؤلف: در باره کسانی که از خلف نقل قرائت نموده اند، بعدا گفت و گو خواهیم نمود.

۲- اما خلاد بن خالد، دومین راوی حمزه است و معروف به ابو عیسی شیبانی و اهل کوفه می باشد.

ابن جزری در باره او می گوید: خلاد در علم قرائت پیشوا و مورد اطمینان می باشد و او در این علم دانا، محقق و استاد است. خلاد قرائت را بر سلیم عرضه نموده و از وی فرا گرفته است. وی

در میان یارانش از همه با حافظه تر و نسبت به همه آنان تفوق داشت. وفاتش در سال ۲۲۰ واقع گردیده است. «۲»

مؤلف: بحث در باره راویان خلف همان است که گذشت و آنان افرادی مجهول و ناشناخته می باشند.

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۳/ ۱۵۶.

(۲) طبقات القراء، ۱/ ۲۷۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۹۴

نافع مدنی ... ص: ۱۹۴

اشاره

نام وی نافع فرزند عبد الرحمان بن ابی نعیم است.

ابن جزری در باره او می گوید: نافع یکی از قاریان و دانشمندان هفت گانه می باشد. مردی است مورد اعتماد و صالح، اصالتا اصفهانی است. قرائت را به عده ای از تابعین اهل مدینه عرضه داشته، از آنان فراگرفته است.

سعید بن منصور می گوید: مالک بن انس می گفت: قرائت اهل مدینه از سنت و روش پیامبر است، به وی گفتند: منظور شما از قرائت اهل مدینه همان قرائت نافع است؟ گفت: آری.

از عبد اللّه بن احمد بن حنبل نقل گردیده که از پدرم سؤال نمودم: کدام یک از قرائت ها را بیش تر دوست داری؟ گفت: قرائت اهل مدینه را. گفتم: اگر این قرائت ممکن نباشد؟ گفت: قرائت عاصم را.

وفات نافع در سال ۱۶۹ واقع گردیده است. «۱»

ابو طالب از احمد بن حنبل نقل نموده است که مردم قرآن را از نافع فرا می گرفتند ولی در نقل حدیث چیزی نبود و دوری از ابن معین نقل نموده که نافع مورد اعتماد است. نسائی می گوید که:

نافع ایرادی ندارد. ابن حیان نیز نافع را از افراد مورد اعتماد به شمار آورده است ولی احمد و یحیی در باره او اختلاف نظر دارند: احمد می گوید در حدیث دروغگو است و یحیی می گوید، مورد

---

(۱) طبقات القراء، ۲/ ۳۳۰.

اعتماد است. «۱»

راویان نافع ... ص: ۱۹۵

قرائت نافع را دو نفر بدون واسطه نقل نموده اند: قالون، ورش.

۱- قالون: نامش عیسی و کنیه اش ابو موسی فرزند میناء بن وردان است و آزاد شده قبیله زهره می باشد.

می گوید: عیسی ربیب، یعنی فرزند همسر نافع بوده است و نافع او را به جهت فطانت و زیرکی که در قرائت داشت

به قالون ملقب نمود زیرا در لغت روم قالون به معنای نیکو می باشد.

عبد اللّه بن علی می گوید: علت این که به وی لقب قالون دادند این بود که او اصلا رومی و جدّ اعلای وی عبد اللّه از اسیران روم بوده است.

قالون قرائت خویش را به نافع عرضه نموده و از وی فراگرفت.

ابن ابی حاتم می گوید: قالون لال بود و قرآن را با اشاره لب می خواند و با اشارات لب اشتباهات و اغلاط مردم را به آنان می فهماند. وی در سال ۱۲۰ متولد و در سال ۲۲۰ وفات نموده است. «۲»

ابن حجر می گوید: قالون در قرائت موثق و مورد اعتماد است اما در حدیث بعضی از حدیث های وی قابل نوشتن است. از احمد بن صالح مصری در باره حدیث قالون سؤال نمودند، لبخندی زد و گفت: مگر از هر کسی حدیث می نویسند؟! مؤلف: راویان قالون نیز مانند راویان سایر قراء ناشناخته و مجهول می باشند.

۲- و اما ورش: نام وی عثمان و فرزند سعید است.

ابن جزری در باره او می گوید: در دوران ورش ریاست تعلیم قرائت قرآن در مصر بدو محول گردید. او در قرائت، روش خاص و ابتکار مخصوصی داشت که با نافع مخالف بود. وی در قرائت مورد اعتماد و گفتارش در این قسمت حجت و مدرک بود.

ورش در سال ۱۱۰ در مصر متولد و در سال ۱۹۷ در همان جا وفات نموده است. «۳»

---

(۱) تهذیب التهذیب، ۱۰/ ۴۰۷. [...]

(۲) طبقات القراء، ۱/ ۶۱۵.

(۳) همان، ۱/ ۵۰۲.

کسائی کوفی ... ص: ۱۹۶

اشاره

نام وی علی مشهور به «کسائی» فرزند حمزه بن عبد اللّه بن بهمن بن فیروز، از قبیله اسد و آزاد کرده آنان بود

و اجداد او، ایرانی است.

ابن جزری در باره وی می گوید: کسائی همان پیشوای قرائت است که ریاست علم قرائت در کوفه بعد از حمزه زیّات بدو محول شد. او قرائت را از حمزه اخذ نمود، بدین صورت که چهار بار قرائت خویش را بر وی عرضه کرد و در قرائت تنها به او اعتماد می نمود.

ولی ابو عبید در کتاب القرائات می گوید: کسائی در اخذ قرائت روش خاصی داشت که قسمتی از قرائت های حمزه را اخذ نموده و قسمتی از آن ها را ترک کرد. در تاریخ وفات کسائی اختلاف نموده اند آن چه صحیح به نظر می رسد و عده زیادی از مورخین و حفاظ نوشته اند، این است که در سال ۱۸۹ وفات نموده است. «۱»

کسائی قرائت را از حمزه زیّات و محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی و عیسی ابن عمر اعمش به طور مذاکره و گفت و گو فرا گرفته است و از آنان و سلیمان بن ارقم و امام جعفر صادق (ع) و عزرمی و ابن عیینه نیز شنیده است و به رشید و بعد از وی به فرزندش امین تعلیم نموده است. «۲»

مرزبانی از ابن اعرابی نقل نموده است که: کسائی گرچه گناه و لغزش داشت و دائما شراب می خورد و به بعضی از گناهان دیگر علنا مرتکب می شد ولی با این حال مرد راستگو، قاری قرآن،

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۵۳۵.

(۲) تهذیب التهذیب، ۸/ ۳۱۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۹۷

دارای ضبط و حافظه قوی و دانا به زبان و لهجه های مختلف عرب بود. «۱»

راویان کسائی ... ص: ۱۹۷

قرائت کسائی را دو نفر بدون واسطه نقل نموده اند: لیث بن خالد و حفص بن عمر.

۱- لیث بن خالد: نام

او حارث، کنیه اش ابو الحارث فرزند خالد بغدادی است.

ابن جزری در حق وی می گوید: او مردی است مشهور و مورد اعتماد و استادی است حافظ و از بزرگ ترین شاگردان کسائی است و قرائت را از وی فرا گرفته است. وفات او در سال ۲۴۰ واقع گردیده است. «۲»

۲- و اما حفص همان حفص بن عمر دوری است که شرح حال او را در ضمن شرح حال عاصم آوردیم.

این بود شرح حال قراء سبعه و راویان آنان که در این جا آوردیم و نام «قاریان هفت گانه» و راویان شان را قاسم بن فیره در قصیده لامیّه اش که به «شاطبیّه» معروف است با نظم ذکر نموده است.

و اما سه تن دیگر از قاریان ده گانه، خلف و یعقوب و یزید بن قعقاع می باشند و حالات ایشان را در فصل آینده می آوریم که قاریان مورد بحث در این بخش به ده تن بالغ می شود.

---

(۱) معجم الادباء، ۵/ ۱۸۵.

(۲) طبقات القراء، ۲/ ۳۴.

سه قاری دیگر ... ص: ۱۹۸

خلف بن هشام ... ص: ۱۹۸

شرح حال «خلف» را در ضمن شرح حال حمزه ذکر نمودیم و اما راویان قرائت وی دو نفر می باشند: اسحاق و ادریس.

۱- اسحاق: ابن جزری در باره وی می گوید: اسحاق فرزند ابراهیم بن عثمان بن عبد اللّه، کنیه اش ابو یعقوب، اصالتا اهل مرو بود و در بغداد سکونت می کرد، کتابدار خلف و ناقل قرائت وی بود. اسحاق مردی بود مورد اعتماد. او در سال ۲۸۶ بدرود حیات گفته است. «۱»

مؤلف: سخن در باره راویان قرائت اسحاق همان است که در راویان دیگر قاریان گذشت یعنی مجهول و ناشناخته هستند.

۲- ادریس: ابن جزری در باره ادریس می گوید: ادریس فرزند عبد الکریم حدّاد، کنیه اش ابو

الحسن و اصالتا بغدادی است. وی پیشوای علم قرائت، دارای حافظه قوی، اهل احتیاط و مورد اطمینان می باشد. او قرائت را نزد خلف فرا گرفته است.

در باره ادریس از دارقطنی سؤال گردید، در جواب گفت: او ثقه و مورد اعتماد و بلکه بالا-تر از آن است. او در سال ۲۹۲ وفات نمود. «۲»

مؤلف: در راویان قرائت ادریس، باز همان ایرادی که در راویان سایر قاریان بود، پیش می آید که هویت همه آنان مجهول می باشد.

---

(۱) طبقات القراء، ۱/ ۱۵۵.

(۲) همان، ۱/ ۱۵۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۱۹۹

یعقوب بن اسحاق ... ص: ۱۹۹

نام او یعقوب، فرزند اسحاق و کنیه اش ابو محمد است، آزاد شده قبیله حضرم و اهل بصره می باشد.

ابن جزری می گوید: او یکی از قاریان ده گانه است.

یعقوب گفته است که من قرائت را یک سال و نیم در پیش «سلام» و به مدت پنج روز نیز به شهاب بن شرنفه مجاشعی خواندم و شهاب نیز در مدت نه روز از مسلمه بن محارب محاربی و مسلمه نیز از ابو الاسود دئلی و او هم از علی (ع) فراگرفته بود. وفات یعقوب به سال ۲۰۵ در ۸۸ سالگی واقع شده است. «۱»

احمد و ابو حاتم در حق وی می گویند که صدوق و راستگو است. ابن حیان نیز او را از افراد مورد اطمینان به شمار آورده است، ولی ابن سعد می گوید: یعقوب در نزد علمای رجال در حدّ کامل از وثاقت و اطمینان نیست. «۲»

قرائت یعقوب را دو نفر نقل نموده اند: رویس و روح.

۱- رویس: اسم وی محمد، فرزند متوکل معروف به لؤلؤای و اهل بصره است. ابن جزری می گوید: وی استاد قرائت و دارای حافظه قوی می باشد. او در این فن

دارای مهارت خاص و شهرت بسزایی بود. رویس قرائت خویش را به یعقوب حضرمی عرضه نموده و از وی فراگرفته است.

دانی می گوید: رویس از ماهرترین شاگردان یعقوب است. از رویس نیز محمد بن هارون تمار و ابو عبد اللّه زبیر بن احمد زبیری شافعی نقل قرائت نموده اند.

رویس به سال ۳۳۸ وفات نموده است. «۳»

۲- روح: دومین راوی یعقوب است و کنیه او ابو الحسن فرزند عبد المؤمن از قبیله هذل و آزاد شده آنان و اهل بصره می باشد و از دانشمندان علم نحو بود.

ابن جزری در حق او می گوید: وی استاد قرائت و دارای شخصیت و عظمت بود، فردی ضابط، محکم، مورد اطمینان و معروف می باشد. قرائت را از یعقوب حضرمی فراگرفته، از شاگردان برجسته وی محسوب می گردید و در سال ۲۳۵ یا ۲۳۴ وفات نموده است. «۴»

---

(۱) طبقات القراء، ۲/ ۳۸.

(۲) تهذیب التهذیب، ۱۱/ ۳۸۲.

(۳) طبقات القراء، ۲/ ۲۳۳.

(۴) همان، ۱/ ۲۸۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۰

راویان او به مانند راویان دیگر قراء، مجهول الهویه و ناشناخته می باشند.

یزید بن قعقاع ... ص: ۲۰۰

ابن جزری می گوید: یزید بن قعقاع پیشواست. کنیه وی ابو جعفر و از طایفه مخزوم و اهل مدینه می باشد.

او یکی از قاریان ده گانه و از تابعین محسوب می شود. او شخصیت جلیل القدر و مشهوری است که قرائت خویش را بر عبد اللّه بن عیاش بن ابی ربیعه و عبد اللّه بن عباس و ابو هریره عرضه نموده، و از آنان فراگرفته است.

یحیی بن معین می گوید: ابن قعقاع در قرائت قرآن رئیس و پیشوای اهل مدینه بود و به همین جهت قاری نامیده شد. او مردی بود مورد اعتماد ولی حدیث کم نقل نموده است. ابن ابی

حاتم می گوید: از پدرم در باره ابن قعقاع سؤال نمودم، گفت: راستگوست. وی به سال ۱۳۰ در مدینه در گذشت. «۱»

یزید بن قعقاع دو نفر راوی دارد: عیسی و ابن جمّاز ۱- عیسی: فرزند وردان کنیه اش ابو الحارث اهل مدینه و معروف به حذاء است.

ابن جزری می گوید: وی پیشوا و استادی ماهر در قرائت، راوی حدیث، محقق و بسیار محافظه کار و با احتیاط بود، قرائت را بدوا از ابو جعفر و شیبه و بعدها از نافع فرا گرفت. دانی می گوید: وی از قدیمی ترین و بزرگ ترین شاگردان نافع بوده است و در نقل احادیث و بیان اسناد، گاهی با نافع شرکت نموده است. به نظر من وی در سال ۱۶۰ بدرود حیات گفته است. «۲»

۲- ابن جماز: نامش سلیمان، فرزند مسلم بن جمّاز، کنیه اش ابو الرّبیع، آزاد کرده قبیله زهره است که در مدینه متوطن و ساکن بود.

ابن جزری می گوید: ابن جماز استاد قرائت و مردی بزرگوار، ضابط، دارای حافظه می باشد و بنابر آن چه در دو کتاب الکامل و المستنیر آمده است، وی قرائت را بدوا از ابو جعفر و شیبه و بعدها از نافع فراگرفته است و به نظر من وفات وی بعد از سال ۱۷۰ واقع گردیده است. «۳»

---

(۱) طبقات القراء، ۲/ ۳۸۲.

(۲) همان، ۱/ ۶۱۶. [...]

(۳) همان، ۱/ ۳۱۵.

این افرادی که به عنوان راویان قرائت یاد نمودیم، در میان علما معروف می باشند ولی قرائت هایی که با طرق دیگر نقل شده است، در کتب تراجم ضبط نشده است. راویان این قرائت ها از نظر وثاقت و اعتماد، در میان رجال شناسان مورد اختلاف هستند که در فصول گذشته به

این اختلافات اشاره ای شد، بدین جهت ما در این جا به آن ها متعرض نمی شویم. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۳

بخش ۶ قرائت های هفت گانه قرآن

اشاره

عدم تواتر قرائت های هفت گانه بررسی نظریه تواتر قرائت های هفت گانه قرائت های هفت گانه غیر از حروف هفت گانه است در پیرامون حجیت قرائت های هفت گانه بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۴

عدم تواتر قرائت های هفت گانه ... ص: ۲۰۴

دلایل عدم تواتر قرائت ها ... ص: ۲۰۴

در صفحات پیش گفتیم که قرآن به اتفاق همه مسلمانان متواتر است ولی در تواتر قرائت ها اقوال مختلفی وجود دارد که به نظر ما این قرائت ها متواتر نمی باشند و دلایل زیادی این نظریه را تأیید می کند که اینک قسمتی از آن ها را در این جا می آوریم:

۱- بررسی شرح حال راویان قرائات به طوری که قبلا بیان نمودیم، موجب قطع و یقین می گردد که این قرائت ها برای ما به صورت خبر واحد نقل گردیده است نه به صورت تواتر. علاوه بر این، وثاقت و مورد اطمینان بودن بعضی از راویان این قرائت ها ثابت و مسلم نمی باشد، با این حال چگونه می توان گفت که این قرائت ها با تواتر به خود قاریان می رسد؟! ۲- دقت و تدبر در این که این قاریان چگونه و از کجا این قرائت ها را فرا گرفته اند، ثابت و روشن می سازد که این قرائت ها برای خود قاریان نیز به صورت خبر واحد نقل گردیده است، نه به طور متواتر.

۳-اگر فرض کنیم که راویان هر قرائت تا به قاری آن در هر طبقه، به حد تواتر رسیده و از افرادی بوده اند که هرگز به کذب و دروغ اجتماع نمی کنند. در این فرض نیز باز سند روایت که به خود قاری می رسد تواتر آن قطع می شود و به صورت خبر واحد در می آید، زیرا هر قرائت را در اصل یک قاری خوانده و ارائه کرده است نه بیش تر.

۴- هر یک از قاریان و پیروان

آنان بر صحت قرائت خویش دلایلی می آورنـد و با همین دلایل نسبت به قرائت های دیگر اعتراض می کنند. خود این عمل نشان می دهد که این قرائت ها بر اجتهاد بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۵

و نظریه خود قاریـان مستند است، زیرا اگر هر یـک از آن هـا به صورت تواتر و قطعی از پیـامبر نقـل می شـد، دیگر اثبات آن محتاج به دلیل و برهان نبود. انتخاب یک قرائت و اعراض از دیگر قرائت ها معنی و مفهومی نداشت.

۵- عده ای از بزرگان و دانشـمندان که قسـمتی از قرائت های معمولی را انکار می کنند، خود دلیل روشـنی است بر عدم تواتر قرائات زیرا با بودن تواتر جایی برای نفی و انکار باقی نمی ماند، چنان که «ابن جریر طبری» قرائت ابن عامر را انکار می کند و قسـمت زیـادی از دیگر قرائت هـا را نیز مورد طعن و انتقاد قرار می دهـد. بعضـی از علما هم قرائت حمزه را مورد طعن و ایراد قرار داده اند و بعضـی دیگر قرائت ابو عمر و پاره ای قرائت ابن کثیر را مردود شـناخته اند و عده زیادی از دانشمندان اساسا هر قرائتی را که علت و ریشه آن در لغت عرب پیدا نگردد، انکار نموده و طرفداران آن را به اشتباه و لغزش نسبت داده اند. «۱»

در شـرح حال حمزه خوانـدیم که: احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی ها) و یزید بن هارون و ابن مهدی «۲» و ابو بکر عیاش و ابن درید قرائت او را انکار نموده و آن را مردود دانسته اند.

زرکشـی، نظریه توقیفی و عـدم اجتهـادی بودن قرائت هـا را اختیـار نموده، می گویـد: عـده ای ماننـد زمخشـری بـا ما مخالفت نموده، چنین پنداشته اند که انتخاب قرائت ها اختیاری می باشد و با اجتهاد و رأی افراد

بلیغ و دانشمندان ادب عرب انتخاب می شود.

زرکشی سپس در مقام رد آن ها قرائت حمزه را پیش می کشد و می گوید که: وی کلمه «و الارحام» را با کسره همزه تلفظ نموده است، در صورتی که صحیح نیست چنان که از ابو زید و یعقوب و حضرمی نقل می کنند که قرائت حمزه را در آیه وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ «۳» که با کسر «یا» خوانده است تخطئه و انکار نموده اند و همچنین قرائت ابو عمر که در «یغفرکم» راء را در لام ادغام نموده است، نادرست می دانند آن جا که زجاج می گوید: این ادغام یکی از غلطهای بیّن و آشکار است. «۴»

---

(۱) تبیان، تألیف طاهر بن صالح بن احمد جزایری، طبع چاپخانه المنار، ص ۱۰۶.

(۲) او عبد الرحمان بن مهدی است، در تهذیب التهذیب ۶/ ۲۸۰ می گوید: احمد بن سنان گفته است که: از علی بن مدینی شنیدم که می گفت: عبد الرحمان بن مهدی دانشمندترین مردم بود. خلیلی نیز در باره وی گفته است: که پیشوای مطلق بود. شافعی گفته است: در دنیا برای وی نظیر نیافتم.

(۳) ابراهیم/ ۲۲.

(۴) تبیان، ۸۷.

تصریح دانشمندان بر عدم تواتر قرائت ها ... ص: ۲۰۶

در این جا مناسب می دانیم که گفتار چند تن از دانشمندان علم قرائت را که در آن بر عدم تواتر قرائت ها تصریح شده است، بیاوریم تا مطلب بیش از پیش روشن و واضح گردد:

۱- ابن جزری می گوید: هر قرائتی که با قواعد و لغت عرب و لو از یک جهت موافق باشد و با یکی از قرآن های عثمان و لو به طور احتمال مطابقت کند و سندش هم صحیح باشد، همان قرائت صحیح است و نمی توان آن را رد نمود بلکه

این قرائت یکی از وجوه هفت گانه ای است که قرآن بر آن اساس نازل شده است و برای مسلمانان لازم و واجب است که آن قرائت را بپذیرند، خواه از قاریان هفت گانه نقل شود و یا از قاریان دیگر که مورد قبول می باشند.

ولی اگر قرائتی یکی از همان شرایط و ارکان را دارا نباشد، باید چنین قرائتی را ضعیف یا باطل دانست، گرچه از قاریان هفت گانه و یا بالاتر از آنان نقل شده باشد.

این همان نظری است که بزرگان و پیشوایان علم و تحقیق آن را می پذیرند. ابو عمر عثمان بن سعید دانی نیز بر آن تصریح نموده و ابو محمد بن ابی طالب مکی و ابو العباس احمد بن عمار مهدوی در موارد متعددی این مطلب را به صراحت و روشنی بیان داشته اند.

و محقق توانا ابو القاسم عبد الرّحمان بن اسماعیل معروف بابی شامّه نیز همان را تحقیق و تأیید نموده است و این همان نظریه ای است که گذشتگان از علما بر آن عقیده بودند و مخالفی در برابرشان نبوده است.

۲- ابو شامه در کتاب خود المرشد الوجیز می گوید: نباید هر قرائتی را که به یکی از قاریان هفت گانه نسبت داده شود، گول آن را خورد و آن را صحیح نامید و چنین پنداشت که واقعا قرآن بدان صورت نازل گردیده است مگر این که با ضوابط و قوانین صحت مطابقت کند. در این صورت نیز نقل آن قرائت اجماعی خواهد بود و به یک نفر اختصاص نخواهد داشت.

قرائت غیر صحیح آن نیست که از قاریان هفت گانه معروف نقل نشود زیرا تکیه و اعتماد، بر شرایط و اوصاف قرائت است نه بر اشخاص. بنابراین، قرائت

غیر صحیح قرائتی است که شرایط صحت قرائت را دارا نباشد، خواه این قرائت از قاریان هفت گانه معروف نقل شود یا از دیگران، منتها در اثر شهرت قاریان هفت گانه و کثرت مطابقت قرائت آنان با قواعد و شرایط صحت، نسبت به آن ها اعتماد بیش تری پیدا شده تا قرائت های دیگر. «۱»

---

(۱) النشر فی القرائات العشر، ۱/ ۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۷

۳- باز ابن جزری می گوید که: گروهی از علمای قرن اخیر در قرائت صحیح علاوه بر صحت سند، تواتر را نیز شرط می دانند و می گویند که قرآن تنها با تواتر ثابت می شود و آن چه با خبر واحد آمده است، نمی توان آن را قرآن نامید. بنابراین، قرائت ها نیز باید متواتر باشند.

سپس در رد این گروه می گوید: این نظریه درست نیست زیرا اگر قرائت ها متواتر بود، ما در این قرائت ها به شرایط دیگر نیازمند نبودیم، به دلیل این که هر چه از پیامبر به طور تواتر به ما برسد باید آن را بپذیریم و اگر ما تواتر را در قرائت های مختلف شرط لازم بدانیم در این صورت اکثر قرائت ها در اثر نداشتن تواتر از بین خواهد رفت.

آن گاه ابن جزری اضافه می کند که من نیز قبلا همین عقیده را داشتم ولی بعدا به اشتباه خود پی برده، از آن عقیده برگشتم و با پیشوایان فعلی و گذشته علم قرائت هم عقیده شدم.

۴- ابو شامّه در کتاب خود المرشد می گوید: در میان عده ای از اساتید قرائت و پیروان شان چنین معروف گردیده است که تمام قرائت های هفت گانه متواتر است و اضافه نموده اند که واجب است که بر نزول این قرائت ها از سوی خداوند عقیده داشت.

آن گاه می گوید: ما نیز

به همان عقیده هستیم ولی نه در تمام قرائت ها بلکه تنها در قرائتی که همه ناقلان و اسناد در نقل آن متحد باشند و کسی آن را انکار نکند، در صورتی که انکار و اختلاف در قرائت ها فراوان و شایع می باشند، بنابراین در صورت عدم تواتر یک قرائت، حد اقل باید اختلاف و انکار آن در میان نباشد. «۱»

۵- سیوطی می گوید: بهترین سخن در باره قرائت ها همان است که استاد اساتید ابو الخیر بن جزری که پیشوای قاریان در دوران خویش بود، در اول کتاب النشر گفته است: هر قرائت صحیح دارای سه شرط است: مطابقت با قواعد عربی، موافقت با یکی از نسخه های قرآن عثمانی، صحت سند.

سپس می گوید: ابن جزری در این فصل جدا بحث متقن و محکمی آورده و مطلب سنجیده ای بر قلم رانده است. «۲»

۶- ابو شامه در کتاب البسمله در باره کلماتی که در میان قاریان مورد اختلاف است، می گوید: ما بر تواتر آن ها معتقد نیستیم بلکه به عقیده ما بعضی از قرائت ها متواتر و بعضی از آن ها غیر متواتر

---

(۱) النشر فی القرائات العشر، ۱/ ۱۳.

(۲) الاتقان، نوع ۲۲- ۲۷، ج ۱/ ۱۲۹.

می باشد و این حقیقت بر هیچ فرد با انصاف و محقق پوشیده نیست.

۷- بعضی از علما گفته اند که: هیچ یک از دانشمندان علم اصول به متواتر بودن قرائت ها تصریح ننموده اند و در مقابل، بعضی از دانشمندان صراحتا می گویند که قرائت های هفت گانه به خود قاریان به طور تواتر رسیده است، اما متواتر بودن آن ها از خود پیامبر مورد اشکال می باشد زیرا قاریان هفت گانه طبیعتا، قرائت هایشان را به پیامبر اسلام به صورت خبر واحد می رسانند نه به

طور متواتر. «۱»

۸- بعضی از دانشمندان متأخر می گویند: گروهی از علمای اصول، تواتر هر یک از قرائت های هفت گانه را ادعا نموده و گروه دیگر پا را فراتر گذاشته، متواتر بودن تمام قرائت های ده گانه را ادعا کرده اند ولی علاوه بر این که هیچ دلیل علمی این مدعا را ثابت و تأیید نمی کند، عده ای از خود قاریان اعتراف نموده اند که در میان قرائات هفت گانه قسمتی متواتر و قسمت دیگر غیر متواتر است. ولی هیچ یک از قاریان بر تواتر تک تک این قرائت ها معتقد نیستند، کجا برسد به تواتر قرائت های ده گانه. آری، متواتر بودن تمام قرائت ها، نظریه بعضی از علمای اصول است ولی اهل هر فنی به رموز و زوایای علم خویش آشناتر از دیگرانند. «۲»

۹- مکی در باره قرائت ها می گوید: چه بسا تنها قرائتی را معتبر دانسته اند که عاصم و نافع بر آن اتفاق نظر دارند زیرا قرائت این دو تن از تمام قرائت ها بهتر و از نظر سند صحیح تر و از نظر لغت عرب فصیح تر می باشد. «۳»

۱۰- از کسانی که در باره قرائت ها بر عدم تواتر معترفند، شیخ محمد سعید عریان می باشد. او در تعلیقات خود می گوید: هر یک از قرائت ها دارای شذوذ و خلاف قاعده است و حتی در قرائت های هفت گانه نیز از این شذوذ مواردی به چشم می خورد.

باز می گوید: صحیح ترین قرائت ها در نزد علما از نظر مورد اعتماد بودن راویانشان، قرائت نافع و عاصم است و اما از نظر دارا بودن به جهات بیش تری از وجوه فصاحت، قرائت ابو عمر کسائی است. «۴»

---

(۱) تبیان، ۱۰۵.

(۲) همان، ۱۰۶.

(۳) همان، ۹۰.

(۴) اعجاز القرآن، رافعی، ۵۲، ۵۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۰۹

نتیجه ... ص: ۲۰۹

این بود قسمتی از اعترافات علما

و دانشـمندان علم قرائات در مورد عـدم تواتر قرائت ها که ما در این جا به مقدار مورد نیاز لازم، اکتفا نمودیم ولی می توان به اعترافات بیش تری دست یافت و در صفحات آینده قسمت های دیگری را نیز مطالعه خواهید نمود.

خواننـده عزیز، بایـد در این جا خود تفکر کند آن گاه قضاوت نماید که آیا با این همه اعترافات علما و دانشـمندان فن بر عدم تواتر قرائت های مختلف قرآن، باز می توان در این قرائت ها ادعای تواتر نمود یا برای این گونه ادعاها ارزشـی قائل شـد؟! آیا می توان تواتر را با صـرف تقلید و پیروی نمودن از پاره ای افراد که بدون دلیل ادعای تواتر نموده اند، ثابت نمود؟! با توجه به این که وجدان سـلیم، وجود تواتر را در این مورد تکذیب می کند! با وجود همه این مطالب، تعجب در این است که قاضی ابو سعیـد مفتی انـدلس کسـانی را که زیر بـار تواتر قرائت ها نرفته انـد، تکفیر کرده و حکم ارتـداد آنان را صادر نموده است!! ما فرض کنیم که قرائت ها در نزد علما متواتر است، با این حال آیا می توان کسـی را که این تواتر را انکار کند، تکفیرش نمود؟! در صورتی که این مسئله از ضروریات دین به شمار نمی رود.

بـاز فرض کنیم که قرائت هـا به وسـیله همـان تواتر موهوم و خیالی از ضـروریات مـذهب است، باز آیا می توان مسـلمانی را با انکـار چیزی که ضـروری بودن آن بر وی ثـابت نشـده است، مرتـد دانست؟! خداونـدا! تو خود بهتر می دانی که این ادعـا جز جرئت و جسارت به پیشگاه تو و تجاوز بر حدود و احکام تو و جز ایجاد اختلاف و تفرقه در میان مسلمانان و ریختن خون

پاک آنان به ناحق، چیز دیگری نیست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۰

بررسی نظریه تواتر قرائت های هفت گانه ... ص: ۲۱۰

دلایل تواتر قرائت ها ... ص: ۲۱۰

کسانی که به متواتر بودن قرائت های هفت گانه قائل می باشند، برای اثبات نظریه خویش دلایلی را به قرار زیر اقامه می کنند:

۱- می گویند: متواتر بودن قرائت ها اجماعی است و تمام دانشمندان علوم قرآنی در تمام قرون و اعصار به متواتر بودن قرائت ها عقیده داشته اند.

مؤلف: از آن چه در فصول پیشین آوردیم، برای خواننده عزیز بی اساس بودن این ادعا کاملا ظاهر می گردد و علاوه بر آن، مفهوم اجماع در صورتی صحیح و محقق خواهد بود که پیروان نظریه های مقابل با نظریه ای که ادعای اجماع شده است، مخالف نباشند در صورتی که در مسئله قرائت های هفت گانه، مسئله به عکس است زیرا پیروان هر یک از این قرائت ها پیروان قرائت دیگر را تخطئه نموده و با آن مخالفت می ورزند.

۲- می گویند: اهمیت خاصی که اصحاب پیامبر و مسلمانان قرن اول و دوم نسبت به قرآن قائل بودند، مستلزم و موجب آن بود که همه قرائت ها متواتر باشد، چنان که هر فرد منصف و حقیقت جو این مطلب را به خوبی درک می کند.

مؤلف: اهمیت دادن مسلمانان به قرآن مجید، متواتر بودن خود قرآن را ثابت می کند نه متواتر بودن چگونگی قرائت آن را، مخصوصا این که قرائت قرآن در میان عده ای از قاریان مبتنی بر اجتهاد و یا بر سماع و شنیدن از دیگران بود گرچه از یک نفر باشد.

علاوه بر این اگر این گفتار و دلیل درست باشد، در تمام قرائت های قرآن جریان و سریان دارد بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۱

و هیچ علتی برای اختصاص دادن آن به قرائت های هفت گانه و ده گانه وجود ندارد و اساسا- چنان که توضیح

خواهیم داد- قبل از قرن سوم از این اصطلاحات و اختصاص ها خبری نبود و این اصطلاحات بعدا به وجود آمده و قرائت ها به هفت قرائت معروف و منحصر گردیده است. روی این اصل یا باید همه قرائت های هفت گانه و ده گانه و غیر آن ها را متواتر بدانیم و یا هیچ یک از آن ها را متواتر ندانیم. نظریه اول و عقیده به تواتر تمام قرائت ها مسلما باطل است، پس باید نظریه دوم را قبول نمود و هیچ یک از قرائت ها را متواتر ندانست.

۳- می گویند: متواتر نبودن قرائت های هفت گانه مستلزم متواتر نبودن خود قرآن است و چون متواتر نبودن خود قرآن باطل است، متواتر نبودن قرائت های هفت گانه نیز باطل خواهد بود و علت تلازم این است که متن قرآن به وسیله همان قاریان معروف و حافظان مشهور به ما رسیده است و اگر قرائت آنان متواتر باشد، قرآن نیز متواتر است و اگر تردیدی در قرائت آنان باشد، تواتر قرآن نیز مورد تردید خواهد بود، بنابر این، چاره ای نداریم جز این که متواتر بودن قرائت ها را بپذیریم.

مؤلف: اولا در میان متواتر بودن خود قرآن و قرائت آن هیچ ملازمه ای نیست زیرا وجود اختلاف در قرائت یک کلمه منافاتی با وجود اتفاق بر اصل آن کلمه ندارد، از این جاست که مثلا راویان و ناقلین اشعار و قصاید «متنبی» با این که در بعضی الفاظ یک قصیده اختلاف نظر دارند ولی این اختلاف کوچک ترین لطمه ای بر تواتر آن قصیده نمی زنند و کسی در انتساب آن اشعار به «متنبی» تردید نمی کند و همچنین اختلاف در خصوصیات هجرت پیامبر، بر تواتر قضیه هجرت ضرر نمی رساند، ثانیا: آن چه که در

باره قرآن به وسیله قراء به ما رسیده است، خصوصیات قرائت آن هاست و اما خود قرآن به وسیله تواتری که در میان تمام مسلمانان وجود داشته، به ما رسیده است که همه مسلمانان در تمام دوران ها دست به دست نقل نموده، به وسیله نوشتن و حفظ نمودن از آن نگهداری کرده اند و اما قاریان در نقل نمودن خود قرآن کوچک ترین اثری نداشته اند.

از این جاست که اگر فرض کنیم، اصلا قاریان هفت گانه و ده گانه وجود نداشتند، باز هم تواتر در خود قرآن ثابت بود، بود و نبود آنان کوچک ترین تأثیری در این مسئله نداشت و قرآن بالاتر از این است که به وجود افراد معدودی متوقف بوده و صحت آن دایر مدار نقل چند نفر انگشت شمار باشد.

۴- می گویند: اگر قرائت ها متواتر نباشد، قسمتی از قرآن مانند «ملک» و «مالک» و مانند آن ها متواتر نخواهد بود زیرا صحیح دانستن یکی از این دو قرائت و رد دیگری ادعایی است بدون دلیل، بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۲

بنابر این باید هر دو را متواتر دانست.

این دلیل را ابن حاجب آورده و عده ای نیز در نقل آن از وی پیروی نموده اند.

مؤلف: اولا- اختلاف در قرائت تنها از نظر چگونگی تلفظ و یا ساختمان کلمه می باشد و اختلاف در ساختمان کلمه و یا حرکات آن با حفظ اتفاق و تواتر در خود کلمه، منافات با تواتر اصل قرآن ندارد و ثانیا طبق این دلیل باید تمام قرائت ها را متواتر دانست و منحصر نمودن تواتر به قرائت های هفت گانه ادعایی است بدون دلیل. خاصه این که: به اعتراف بعضی از دانشمندان در میان قاریان قرآن کسانی پیدا می شوند که بیش تر

از قاریان هفت گانه مورد اعتماد می باشند.

اگر از این مطلب صرف نظر نموده و فرض کنیم که قرّاء هفت گـانه از دیگران مورد اعتمادتر و بر وجوه قرائت آشـناترند، باز هم مورد اطمینان و آشـناتر بودن آن ها نمی توانـد سبب شود که تواتر را به قرائت های هفت گانه اختصاص دهیم. آری، این دو جنبه که در قرائت هـای هفت گـانه وجود دارد، سـبب می شود که در مقـام عمل، این قرائت ها را بر سایر قرائت ها ترجیح بدهیم ولی فاصله تواتر تا ترجیح در مقام عمل از زمین تا آسمان است.

نتیجه ... ص: ۲۱۲

نتیجه این بحث این است که: ما با این دلایل نمی توانیم تنها به تواتر قرائت های هفت گانه و تقدم آن ها نسبت به دیگر قرائت ها قائل شویم و به تواتر تمام قرائت ها هم کسی قائل نیست. بنابراین، تواتری در میان نیست.

تحقیق و دنباله بحث ... ص: ۲۱۲

حقا تواتر قرآن مستلزم تواتر قرائات نیست و بعضی از علما نیز بر این حقیقت اعتراف نموده اند، از جمله:

زرقانی می گوید: بعضـی از علما در باره قرائت های هفت گانه مبالغه نموده و کسانی را که این قرائت ها را متواتر نمی دانند، کافر و خارج از اسلام پنداشته اند زیرا به نظر آنان این سخن مستلزم عدم تواتر خود قرآن می باشد و این عقیده و مبالغه گویی به ابو سـعید فرج بن لب مفتی اندلس نسبت داده شده است. او برای تأیید نظریه خویش کوشش فراوان کرده، کتابی نیز تأليف نموده و به مقام رد مخالفین برآمـده است، ولی دلیل وی سودی به حال او نـدارد و نمی توانـد گفتارش را ثابت کند زیرا قائل شدن به عدم تواتر قرائت های هفت گانه مستلزم قائل شدن به عدم تواتر قرآن نیست و بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۳

فرق در میان اصل قرآن و قرائت های آن بسـیار روشن و واضـح است. چه اشـکال دارد که قرآن بدون این قرائت ها نیز متواتر باشد؟ همان گونه که در موارد اتفاق قاریان متواتر است. «۱»

بـاز بعضـی از علمـا در این باره می گوینـد که: تواتر قرآن مسـتلزم تواتر قرائت ها نیست حتی هیـچ یک از علمای اصول نیز به تواتر قرائت ها و این که تواتر قرآن مستلزم تواتر قرائت هاست، تصریح نکرده اند مگر ابن حاجب. «۲»

زرکشی در برهان می گوید: قرآن و قرائت آن دو حقیقت متغایر و متمایز می باشند زیرا

قرآن همـان وحی است که به عنـوان راهنمـای مردم و سـند نبوت بر محمـد (ص) فرود آمـده ولی قرائت هـا وحی نیست بلکه اختلاـف در حروف و حرکـات و در چگونگی تلفـظ الفـاظ وحی است، با این حال گروهی قرائت های هفت گانه را متواتر و گروه دیگر آن هـا را مشـهور می داننـد و نیز می گویـد: تحقیق این است که قرائت هـای هفت گـانه از قاریـان برای ما به طور متواتر نقل گردیـده است ولی متواتر بودن آن ها از خود رسول خـدا (ص) برای قاریان جای تردید است زیرا اسـناد این قرائت ها در کتب قرائت موجود است که همه آن ها از پیامبر اسلام به صورت خبر واحد به ما رسیده اند نه به طور متواتر. «۳»

---

(۱). مناهل العرفان، ۴۲۸.

(۲). تبیان، ۱۰۵. [...]

(۳). الاتقان، نوع ۲۲- ۲۷، ج ۱، ص ۱۳۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۴

قرائت های هفت گانه غیر از حروف هفت گانه است ... ص: ۲۱۴

گاهی تصور شـده است که «حروف» و وجوه هفت گانه ای که قرآن بر طبق آن ها نازل گردیـده است، چیزی جز قرائت های هفت گـانه نیست، آن گاه برای اثبات این مطلب که قرائت های هفت گانه جزء قرآن است، به احادیث، حروف یا وجوه هفت گانه تمسک می کنند.

ما ناچاریم در این جا این موضوع را بررسی نموده، اشتباهی را که در این جا وجود دارد، روشن سازیم و می گوییم:

اولا: ما روایت های وجوه هفت گانه را نمی پذیریم چنان که در آینده پیرامون آن ها بحث خواهیم نمود.

و ثانیـا: اگر فرضـا همـه این روایت هـا را صـحیح بـدانیم، بـاز مربـوط به قرائت هـای هفت گـانه نمی باشـد زیرا هیـچ یـک از دانشـمندان و محققین، وجوه سـبک هـای هفت گـانه را بـا قرائت هـای هفت گـانه یکی ندانسـته است، چه بهتر که در این جا گفتار جزایری را بیاوریم که می گوید:

قرائت های هفت گانه از سایر قرائت ها

متمایز نبود تا این که ابو بکر احمد بن موسی بن عباس بن مجاهد در قرن سوم در بغداد قیام کرد و از میان مجموع پیشوایان و دانشمندان علم قرائت و مردم شهرهای مکه، مدینه، کوفه، بصره و شام، قرائت هفت نفر از قاریان را انتخاب و به آن ها رسمیت داد و آن ها عبارتند از: نافع، عبد اللّه بن کثیر، ابو عمرو بن علاء، عبد اللّه بن عامر، عاصم، حمزه و کسائی.

آن گاه می گوید: پاره ای از مردم خیال کرده اند که قرائت های هفت گانه همان حروف و وجوه هفت گانه است، در صورتی که چنین نیست ... و حتی عده ای از دانشمندان، ابو بکر بن مجاهد را در بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۵

انتخاب هفت قرائت نکوهش و ملامت نموده، گفته اند که کلمه «هفت» گاهی سبب اشتباه در میان قرائت ها و وجوه هفت گانه قرآن شده است.

سپس اضافه می کند که احمد بن عمار مهدوی می گوید: کسی که قرائت های هفت گانه را انتخاب نموده به آن ها رسمیت داده است، کاری بس نابه جا و ناشایستی انجام داده و جریان را به توده مردم مشتبه ساخته است زیرا افراد کم اطلاع تصور می کنند که این هفت قرائت همان «حروف» و وجوه هفت گانه است که در روایات وارد گردیده است. ابن مجاهد موقعی که می خواست قرائت ها را به تعداد معین منحصر کند، کاش یکی را کم تر و یا بیش تر می نمود و بدین وسیله این اشتباه را برطرف می ساخت ...

و استاد اسماعیل بن ابراهیم بن محمد قراب در شافی می گوید: تنها قرائت هفت تن از قاریان را انتخاب نمودن و دیگر قرائت ها را رد کردن بر پایه هیچ دلیل و روایتی استوار نیست ولی بعضی از

علما و متأخرين چون بيش از هفت قرائت را بلـد نبوده است، همان قرائت هاى هفت گانه را در كتابى جمع آورى نموده و آن را كتاب السبعه نام گذارى كرد و همان كتاب در ميان مردم منتشر شد و پايه و مدرك قرائت هاى هفت گانه گرديد.

ابو محمـد مكى مى گويـد: بعضـى از دانشـمندان علم قرائت در كتـاب هـاى خويش نـام بيش از هفتاد قارى را آورده انـد كه بعضى از آنان از نظر مقام علمى بالاتر از اين هفت نفر مى باشند ...

بنـابر اين چگـونه مى توان تصور نمود كه تنهـا قرائت اين هفت نفر بـا حروف و وجوه هفت گـانه قرآن موافق باشـد؟! آيـا اين مطلب انحراف از مسـير حقيقت و عـدالت نيست و اساسـا چه دليلى مى توانـد آن را تأييـد كنـد؟ آيا گفتار و دسـتورى در اين مـورد از رسـول خـدا (ص) وارد گرديـده اسـت و چگـونه مى تـوان اين قرائت هـا را همـان حروف و وجـوه هفت گـانه قرآن دانست؟ در صورتى كه كسائى در دوران مأمون به صف قاريان وارد گرديده است و قبلا يعقوب حضـرمى را هفتمين قارى به حساب مى آوردنـد و در سال ۳۰۰ هجرى بود كه ابن مجاهـد، كسائى را به جاى يعقوب حضـرمى گذاشت!! «۱» شرف مرسى مى گويـد: بيش تر افراد بى اطلاـع گمان مى كننـد كه منظور از حروف هفت گانه همان قرائت هاى هفت گانه است ولى اين يك جهالت و نادانى زشتى، بيش نيست. «۲»

قرطبى مى گويد: بيش تر علماى ما مانند داودى و ابن ابى سفره و غير آن ها مى گويند: اين

---

(۱). تبيان، ۸۲.

(۲). همان، ۶۱.

قرائت هـاى هفت گـانه همـان حروف و يـا سـبك هـا و وجوه هفت گـانه قرآن است كه صـحابه در انتخاب هر يك از آن ها مختار بودند زيرا چنان

که ابن نحاس و دیگران نیز گفته اند، حروف و وجوه هفت گانه در واقع تنها به یک وجه و طریق و به یک حرف برگشت دارد و آن هم همان است که عثمان قرآن را طبق آن جمع آوری نمود، ولی قرائت های هفت گانه را همان علمای علم قرائت از پیش خود در آورده اند. «۱»

ابن جزری نیز توهم کسانی را که خیال می کنند، روش ها و سبک های هفت گانه ای که قرآن بر طبق آن نازل گردیده و تا قیامت باقی است، باطل دانسته و چنین می گوید:

شما خود ضعف و بی پایه بودن این نظریه را می بینید زیرا افراد با اطلاع به طور حتم می دانند که این قرائت های هفت گانه و ده گانه و سیزده گانه که امروز مشهور گردیده اند در برابر قرائت هایی که در قرون اول بوده، مشتی از خروار و قطره ای از دریا بیش نیست، چون قاریانی که از هفت قاری معروف و غیر آن ها اخذ قرائت نموده اند، آن چنان زیاد بودند که به شمارش نیایند و به عدد نگنجند.

باز افرادی که قرائت را از این قاریان گرفته و نقل نموده اند، قابل شمارش نمی باشند و همین طور ادامه پیدا کرده تا به قرن سوم که رسیده، چون مشاغل فراوان شده و حافظه ها کم گردیده بود و از طرف دیگر در این عصر علم حدیث و تفسیر بیش از سایر علوم اسلامی مورد توجه قرار گرفت بعضی از علمای قرائت به نوشتن و ضبط نمودن قرائت هایی که خودش از پیشوایان قرائت نقل می نمود، اقدام کرد.

اولین شخص مورد اعتمادی که قرائت ها را در یک کتاب جمع آوری نمود، ابو عبید قاسم بن سلام متوفای ۲۲۴ بود که همه قرائت ها را با همان هفت

قرائت معروف، به طوری که من می دانم در بیست و پنج قرائت خلاصه نمود، پس از وی احمد بن جبیر بن محمد کوفی ساکن انطاکیه متوفای ۲۵۸ کتابی در باره قرائت های پنج گانه که از هر شهر معروف یک تن قاری را انتخاب کرده بود، تألیف نمود.

بعد از وی قاضی اسماعیل بن اسحاق مالکی متوفای سال ۲۸۲ که با قالون هم شاگرد بود، کتابی در باره قرائات تألیف کرد و در آن کتاب، قرائات بیست تن از علمای قرائت را که این هفت نفر معروف نیز جزء آن ها بودند، جمع آوری نمود.

---

(۱). تفسیر قرطبی، ۱/ ۴۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۷

پس از وی محمد بن جریر طبری متوفای سال ۳۱۰ کتابی به نام الجامع تألیف و بیش از بیست قرائت را در آن گرد آورد و کمی پس از طبری ابو بکر محمد بن احمد بن عمر داجویی متوفای ۳۲۴ در باره قرائت ها کتابی نوشت و ابو جعفر طبری را نیز یکی از قاریان ده گانه به حساب آورد و پس از او ابو بکر احمد بن موسی بن عباس بن مجاهد متوفای ۳۲۴ اولین کسی گردید که قرائت ها را به این قرائات هفت گانه منحصر ساخت و از داجویی و طبری نیز نقل قرائت نمود.

ابن جزری، باز عده دیگری را که در باره قرائت، کتاب نوشته اند، یاد می کند و سپس می گوید:

ما این فصل را بدین جهت تفصیل دادیم که افراد بی اطلاع چنین پنداشته اند که قرائت های صحیح تنها همان قرائت های هفت گانه است و «حروف» و وجوه هفت گانه ای که رسول خدا به آن اشاره نموده است، همان قرائت های هفت گانه معروف هستند.

پاره ای از افراد بی اطلاع گمان کرده اند که قرائت های صحیح

تنها همان قرائت هاست که در کتاب الشاطبیه و التیسیر آمده است که رسول خدا در حدیث معروف به آن ها اشاره نموده و فرموده است: «قرآن طبق هفت حرف نازل گردیده است.» تا جایی که بعضی از این افراد قرائت هایی که در این دو کتاب نباشد، شاذ و غیر معروف و خارج از قواعد به حساب آورده اند و بعضی دیگر هر قرائتی را که غیر از این قرائت های هفت گانه باشد، خارج از قواعد پنداشته اند، در صورتی که چه بسا قرائت هایی که در این دو کتاب نبوده و از قرائت های هفت گانه محسوب نگردیده است، از بیش تر این قرائت ها صحیح تر می باشد.

آن چه این افراد را به اشتباه انداخته، این است که جمله معروف «قرآن را هفت حرف نازل گردیده» به گوش آنان خورده، از طرف دیگر قرائات هفت گانه را نیز شنیده اند، آن گاه خیال کرده اند که این حروف هفت گانه همان قرائتهای هفت گانه است. بر همین اصل است که عده زیادی از علمای گذشته روش ابن مجاهد را خوش نداشته، او را در مورد منحصر ساختن قرائت ها به هفت قرائت مورد انتقاد قرار داده اند که چرا آن ها را در کم تر یا بیش تر از هفت قرائت منحصر نساخت و یا منظور خودش را به روشنی بیان ننمود تا افراد بی اطلاع به اشتباه نیفتند.

سپس ابن جزری از ابن عمار مهدوی و ابی محمد مکی همان گفتاری را که در انتقاد ابن مجاهد گفته اند و ما قبلا آوردیم، نقل می کند. «۱»

ابو شامه می گوید: عده ای خیال کرده اند که قرائت های هفت گانه متداول، همان است که در

---

(۱). النشر فی القرائات العشر، ۱/ ۳۳- ۳۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۱۸

حدیث معروف، به آن اشاره شده است، در صورتی که

این مطلب مخالف اجماع تمام علما و دانشمندان می باشد. آری، تنها بعضی افراد جاهل و بی دانش است که چنین تصور کرده اند. «۱»

با این بیان و تفصیل برای خواننده عزیز کاملا روشن می گردد که هیچ یک از قرائت های هفت گانه نیز، از پیامبر اسلام (ص) و از خود قاریان به طور متواتر نقل نگردیده است و اگر فرض کنیم که از خود قاریان متواتر نقل شده است، قطعا از رسول اکرم متواترا نقل نشده است.

بنابر این، قرائت های معروف یا به طور خبر واحد نقل گردیده یا اجتهادی بوده که به وسیله خود قاریان به عمل آمده است، لذا ناچاریم، در این جا دو بحث را عنوان کنیم: یکی حجیت و عدم حجیت تمام قرائت ها و دومی صحت و عدم صحت نماز خواندن با هر یک از این قرائت ها که هر دو در فصل آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت.

---

(۱). الاتقان سیوطی، نوع ۲۲- ۲۷، ج ۱/ ۱۳۸.

در پیرامون حجیت قرائت های هفت گانه ... ص: ۲۱۹

آیا می توان با قرائت های هفت گانه در احکام شرعی استدلال نمود؟ ... ص: ۲۱۹

۱- عده ای از علما همه قرائت ها را پذیرفته اند و با هر یک از این قرائت ها به احکام شرعی استدلال می کنند چنان که با قرائت قاریان کوفه (غیر از حفص) به حرمت همبستر شدن با زنی که از حیض پاک شده و غسل نکرده است، استدلال نموده اند که آن ها در آیه شریفه وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ «۱» کلمه «یطهرن» را با تشدید یعنی «یطّهرن» خوانده اند و معنای آیه طبق این قرائت چنین خواهد بود: با آن ها (همسرانتان) نزدیکی نکنید تا غسل کنند و خود را از آلودگی حیض پاک سازند.

پاسخ: ولی حق این است که این قرائت ها حجیت ندارند و نمی توان در صورت اختلاف، طبق یکی

از آن ها به یک حکم شرعی استدلال نمود زیرا:

اولا: ممکن است که این قاری ها، قرائت شان اشتباه و ناصحیح باشد.

و ثانیا: نه تنها دلیل شرعی و یا عقلی بر وجوب عمل به گفتار یکی از آن قاریان معینا در دست نیست بلکه عقلا و شرعا پیروی کردن از غیر علم و یقین ممنوع شده است، چنان که در پیرامون این موضوع بعدا بحث خواهیم نمود.

۲- ممکن است کسی بگوید که: این قرائت ها گرچه متواتر نیستند ولی به هر صورت از پیغمبر (ص) نقل گردیده، حد اقل از اقسام خبر واحد می باشند و دلایلی که حجیت خبر واحد را

---

(۱). بقره/ ۲۲۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۰

ثابت می کنند، حجیت این قرائت ها را نیز ثابت می نمایند. بنابر این، عمل نمودن بر طبق این قرائت ها، پیروی نمودن از دلیل شرعی است و از باب «ورود» یا «حکومت» و «تخصیص» از مقوله عمل به ظن خارج می شود. «۱»

پاسخ: اولا: روایت بودن قرائت ها ثابت نیست تا دلایل اثبات حجیت خبر واحد حجیت آن ها را نیز ثابت نماید زیرا چنان که قبلا گفتیم، احتمال دارد که این قرائت ها یک نوع اجتهاد و اظهار عقیده باشد که از ناحیه خود قاریان به عمل آمده است. و آن چه قبلا نقل نمودیم که بعضی از علما به این مطلب تصریح کرده اند، این احتمال را تأیید می کند.

و اگر سبب اختلاف قاریان را که خالی بودن قرآن ها از نقطه و حرکت بوده است در نظر بگیریم، احتمال اجتهاد قاریان بیش تر تقویت می شود چنان که ابن ابی هاشم می گوید: منشأ اختلاف قاریان در قرائت، این بود که قرآن ها به وسیله اصحاب و یاران پیامبر (ص) به نقاط مختلف

فرستاده می شد و مردم هر نقطه و منطقه قرآن را که خالی از نقطه و حرکت بود، به وسیله همان صحابی فرا می گرفتند و آن چه را هم که سینه به سینه و با شنیدن یاد می گرفتند، در صورت موافقت با خط قرآن موجود بدان عمل می کردند و در صورت مخالفت، آن را ترک می نمودند و بدین گونه سلیقه های مختلف به کار افتاد و از این جا در میان قاریان شهرهای مختلف از نظر قرائت و تلفظ کلمات، اختلاف به وجود آمد. «۲»

زرقانی می گوید: علمای صدر اسلام چون در محفوظ بودن قرآن به همین صورتی که نوشته شده بود، می کوشیدند، بدین جهت از نقطه و اعراب گذاری در قرآن خود داری می نمودند و آن را مکروه می داشتند که در اثر این عمل، تغییری در قرآن به وجود نیاید، ولی بعدا اوضاع متغیر شد و در خالی بودن قرآن از نقطه و اعراب احتمال اشتباه و تغییر در قرآن بیش تر احساس شد. هر کس کلمات قرآن را به یک نوع تلفظ می نمود، این بود که مسلمانان به منظور محافظت و جلوگیری از تغییر و اختلاف در تلفظ کلمات قرآن، مجبور شدند که قرآن را نقطه گذاری کنند. «۳»

و ثانیا: دلایل حجیت خبر واحدی که راوی آن مورد اعتماد است، نمی تواند شامل روایت قاریان و راویان قرائت ها شود زیرا همان طور که قبلا توضیح دادیم، از ترجمه و شرح حال آنان

---

(۱). مفهوم هر یک از این اصطلاحات را مؤلف (ره)، در ضمن «مبحث تعادل و تراجیح» که چاپ و منتشر شده، توضیح داده است.

(۲). تبیان، ۸۶.

(۳). مناهل العرفان، ج ۲، ص ۴۰۲.

روشن می شود که وثاقت و

مورد اعتماد بودن همه آنان ثابت و مسلم نیست.

و ثالثا: اگر فرض کنیم که تمام قرائت ها بر پایه روایت استوار است، نه بر پایه اجتهاد و اظهار نظر و همچنین قبول کنیم که همه راویان این قرائت ها نیز «ثقه» و مورد اعتماد می باشند، باز حجیت و مدرکیت آن ها ثابت نمی شود زیرا ما علم اجمالی داریم که پاره ای از این قرائت ها قطعا از پیغمبر (ص) صادر نشده است و پر واضح است که یک چنین علم اجمالی سبب تعارض در میان تمام این روایات گردیده و هر یک از آن ها دیگری را تکذیب خواهد نمود، در نتیجه همه آن ها از حجیت خواهد افتاد.

زیرا معتبر دانستن بعضی از آن ها و ترجیح دادن آن، نسبت به بعضی دیگر ترجیح بلا مرجّح و انتخاب بدون امتیاز خواهد بود. در این صورت باید به مرجحات و امتیازاتی که در مورد تعارض اخبار بیان شده است، مراجعه نمود و بدون استفاده از آن مرجّحات استدلال نمودن با یکی از این قرائت ها در احکام شرعی صحیح و جایز نیست.

و اگر به تواتر همه قرائات قائل شویم، باز به همان نتیجه ای که گفته شد، خواهیم رسید و در عمل نمودن به آن ها در احکام شرعی مجبوریم که از مرجحات و امتیازات اخبار متعارض استفاده کنیم زیرا تواتر در دو قرائت موجب قطع و یقین می شود بر این که هر یک از آن قرائت ها از طرف خدا نازل گردیده است و از نظر سند قرائت هر دو قطعی هستند ولی تنها از نظر دلالت و معنای ظاهری متعارض و ضد هم می باشند.

وقتی که به طور اجمال دانستیم که معنای ظاهری یکی از این دو

قرائت مقصود نیست، در این صورت باید هر دو را کنار بگذاریم و به قواعد و اصول دیگر مراجعه نموده و به آن ها عمل کنیم زیرا از یک طرف معلوم و معین نیست که مفهوم و معنای ظاهری کدام یک مقصود می باشد و از طرف دیگر هم نمی توانیم، یکی از آن ها را ترجیح داده، انتخاب کنیم، چون ترجیح و اختیار نمودن یکی از دو متعارض به مواردی اختصاص دارد که سند آن ها ظنی است ولی در مواردی که سند هر دو متعارض، قطعی است نمی توان یکی از آن ها را انتخاب نمود زیرا در این صورت، سند هر دو قرائت، قطعی است و هیچ کدام امتیازی بر دیگری ندارد.

آیا می توان با هر یک از قرائت های هفت گانه نماز خواند؟ ... ص: ۲۲۱

عقیده علما: گروه کثیری از علمای شیعه و سنی معتقدند که نماز خواندن با هر یک از قرائت های هفت گانه جایز و صحیح می باشد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۲

بلکه بعضی از آن ها بر این مطلب ادعای اجماع نموده اند و بعضی از علما نماز خواندن با قرائت های ده گانه را نیز جایز می دانند و بعضی دیگر در این مورد به عدد معینی قائل نیستند بلکه می گویند، هر قرائتی که با یکی از قرآن های عثمان و لو احتمالا مطابق و از نظر سند هم صحیح باشد، می توان با آن قرائت نماز خواند.

مقتضای قاعده: ولی مقتضای قاعده اولی این است که با هر قرائتی نتوان نماز خواند مگر این که آن قرائت از ناحیه خود پیامبر و یا از ناحیه ائمه معصومین ثابت شود زیرا آن چه که در نماز واجب می باشد، خواندن قرآن است. پس خواندن هر سوره و لفظی که قرآن بودن آن ثابت نگردیده، کافی نیست و

در موردی که انسـان یقین کنـد که تکلیف بر وی متوجه می باشـد بایـد آن را طوری به جـا بیـاورد که عقلاـ به اطـاعت امر و سقوط تکلیف یقین نمایـد. بنابراین باید یا به تعداد قرائت های مختلف نماز را چند بار خواند یا در یک نماز همان کلمه مورد اختلاـف را به شـماره قرائت های مختلف تکرار نمود تا اطاعت قطعی به سـقوط تکلیف حاصل آیـد، مثلا در سوره فاتحه باید هم «مالک» و هم «ملک» را خواند تا یقین بر فراغ ذمه حاصل شود.

و امـا در بـاره سـوره ای که در نمـاز بعـد از سوره حمـد خوانـده می شود، بنـابر آن چه گفـتیم بایـد سوره ای باشـد که در آن اختلاـف قرائت نباشـد و یـا بایـد کلمه مورد اختلاف را به تعـداد موارد اختلاف تکرار نمود. این بود خلاصه آن چه از قاعـده اولی استفاده می شود.

نظر مـا: و امـا از نظر ائمه معصومین (ع)، خوانـدن نماز با هر یک از قرائت هایی که در زمان ائمه معروف بود، در نماز کفایت می کنـد زیرا آنان شـیعیان شان را در خواندن نماز با هر یک از آن قرائت ها تأیید می نمودند و می گفتند: «همان طور که یاد گرفته اید، بخوانید.» و گاهی می فرمودند:

«تو نیز با قرائتی که مردم می خوانند، بخوان.» «۱»

و در هیـچ روایتی نیامده است که ائمه بعضـی از این قرائت ها را منع نموده باشـند و اگر از ناحیه ایشان رد و انکاری صادر می گردید، مسلما به طور تواتر و یا حد اقل با خبر واحد به دست ما می رسید.

از این گفتار به طور خلاصه چنین بر می آید که: منحصر نمودن جواز صحت نماز تنها به قرائت های هفت گانه و ده گانه معنا

و مفهومی ندارد بلکه با هر قرائتی می توان نماز را به جای آورد ولی با این شرط که آن قرائت شاذ و غیر معروف و یا جعلی و ساختگی نباشد و به وسیله افرادی که

---

(۱) کافی، کتاب فضل القرآن، باب النوادر.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۳

وثاقت و اعتبار آنان در نزد هیچ یک از علما ثابت نشده است، نقل نشود.

اما قرائت شاذ و غیر معروف، مانند قرائت «ملک یوم الدین» که ملک به صیغه ماضی و میم «یوم» با فتحه خوانده شده است.

و اما قرائت جعلی، مانند «انما یخشی اللّه من عباده العلماء» که بنا به قرائت خزاعی به نقل از ابو حنیفه، لفظ جلاله «اللّه» با «ضمه» و کلمه «علما» با «فتحه» تلفظ گردیده است. «۱»

از آن چه گفته شد، چنین بر می آید که به نظر پیشوایان دینی ما با هر قرائتی که در زمان آنان معمول و متداول بود، نماز خواندن صحیح است.

---

(۱) معنای آیه چنین است: «این است، جز این نیست که فقط علما و دانشمندان از خدا می ترسند.» ولی در قرائت خزاعی معنا معکوس و مغلوط می شود، یعنی «خدا از علما می ترسد!!»

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۵

بخش ۷ حروف هفت گانه قرآن

اشاره

بررسی روایت های حروف هفت گانه قرآن معانی و تأویلات حروف هفت گانه قرآن بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۶

بررسی روایت های حروف هفت گانه قرآن ... ص: ۲۲۶

متن روایات ... ص: ۲۲۶

چون در روایات اهل سنت آمده است که قرآن با هفت حرف نازل شده است بهتر است که ما این روایات را در این جا بیاوریم و سپس به تحقیق و بررسی آن ها بپردازیم:

۱- طبری از یونس و ابی کریب و آنان از ابن شهاب و او نیز از ابن عباس نقل نموده است که رسول خدا (ص) فرمود: جبرئیل قرآن را با یک «حرف» بر من می خواند و من هم با همان یک حرف می خواندم، آن گاه از او تقاضا می کردم، زیاد کند، او نیز زیاد می کرد تا به هفت حرف رسید.

این حدیث را مسلم نیز از حرمله نقل نموده که وی از ابن وهب و او نیز از یونس گرفته است «۱» و باز این روایت را بخاری با سند دیگر نقل نموده است «۲» و مضمون آن را نیز از ابن برقی و او نیز از ابن عباس آورده است.

۲- بخاری از ابی کریب با اسنادش از عبد الرحمان بن ابی لیلی از جدش از ابیّ بن کعب نقل شده است که گفت: من در مسجد بودم، مردی وارد گردید و مشغول نماز شد و نماز را با قرائتی خواند که من بر آن قرائت ایراد نمودم.

آن گاه مرد دیگری وارد گردید و با قرائتی که غیر از قرائت اولی بود نماز را به جای آورد، سپس هر سه با هم به محضر رسول خدا (ص) وارد شدیم. ابیّ می گوید: من به رسول خدا عرضه داشتم: یا

---

(۱) صحیح مسلم، «باب ان القرآن انزل علی سبعه أحرف»، ۲/

.۲۰۲

(۲) صحیح بخاری، «باب نزول القرآن علی سبعه أحرف»، ۶/ ۱۰۰. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۲۷

رسول اللّه این مرد وارد شـد و نمازش را با قرائتی خوانـد که من با آن مخالفت نمودم، سـپس این مرد وارد شـد و نمازش را با قرائتی که غیر از قرائت رفیقش بود به جای آورد. رسول خدا به آنان دسـتور داد، نماز خود را همانطور که قبلا خوانده بودند، بخواننـد و هر دو قرائت نمودنـد و رسول خـدا هم آن ها را تحسـین نمود. این جریان در من حالت دو دلی و تکـذیب- ولی نهماننـد تکـذیب دوران جاهلیت- ایجاد نمود. وقتی رسول خدا ناراحتی مرا دید، بر سـینه من زد که عرق خجلت سـراپای وجود مرا فراگرفت، سپس فرمود: ابی! به من فرمان داده شد که قرآن را با یک «حرف» و با یک روش بخوانم، درخواست نمودم که کـار بر امتم آسـان گردد، دفعه دوم نیز همـان دسـتور تکرار شـد و من همـان درخواست را تکرار نمودم، بار سوم به من فرمان داده شـد که قرآن را با هفت حرف و طریق بخوانم و به من گفته شـد که خداوند در برابر هر نوبت دعایی که کردی و اجابت آن تعویق افتاد، یک دعای دیگری از تو می پذیرد، آن گاه من درخواست دومم را مطرح کردم و عرضه داشتم:

خدایا امت مرا ببخشای! دعای سوم را نیز برای روزی نگهداشتم که در آن روز همه به دعای من نیازمندند.

این روایت را مسـلم نیز بـا مختصـر تفاوتی نقل نموده «۱»، طبری هم بـا اسـناد دیگر و اختلاـف مختصـری آن را آورده است و نزدیک به همین مضمون را از

طریق عبد الاعلی و محمد بن عبد الاعلی صنعانی از ابیّ نقل نموده است.

۳- باز طبری از ابی کریب با اسنادش از سلیمان بن صرد از ابیّ بن کعب نقل نموده است که می گوید: وارد مسجد شدم، قرائت مردی را شنیدم از او سؤال نمودم که این قرائت را چه کسی به تو یاد داده است؟ گفت: رسول خدا (ص).

او را به نزد پیامبر اکرم (ص) بردم و عرضه داشتم: به قرائت این مرد گوش کنید! او قرائت نمود، رسول خدا (ص) فرمود: آفرین بر تو! عرضه داشتم: یا رسول اللّه شما قرائت را به من چنین و چنان یاد داده اید که با قرائت این مرد تفاوت دارد، فرمود: بر تو نیز آفرین باد! عرضه داشتم: یا رسول اللّه شما به هر یک از ما آفرین می گویید؟! آن گاه رسول خدا دست خویش را به سینه من زد و گفت:

خداوندا! شک و تردید را از دل ابی بر طرف کن! ابی می گوید: عرق سراپای وجود مرا فرا گرفت و ترس عجیبی در وجودم احساس نمودم، سپس رسول خدا فرمود: دو فرشته به نزد من آمدند، یکی از آن ها گفت: قرآن را به یک طریق

---

(۱) صحیح مسلم، ۲/ ۲۰۳.

بخوان و دیگری گفت: بر وی اضافه کن! رسول خدا فرمود: من هم همین درخواست را نمودم، گفت: با دو طریق بخوان! این درخواست ها مکرر شد تا به هفت طریق رسید و در آن جا پایان یافت.

۴- طبری از ابو کریب با اسنادش از عبد الرحمان بن ابی بکره از پدرش نقل می کند که رسول خدا فرمود: جبرئیل گفت: قرآن را به یک طریق

بخوان! میکائیل گفت از وی بخواه اضافه کند، من درخواست نمودم، جبرئیل گفت: با دو طریق بخوان و همین طور اضافه کرد تا به شش یا هفت طریق رسید.- تردید از ابو کریب است- سپس گفت: هر یک از این طریق ها و روش ها کفایت می کند و مانند این است که بگویی «تعال یا هلّم» مگر این که با آن تلفظ آیه عذاب به رحمت و آیه رحمت به عذاب مبدل گردد.

۵- باز طبری از احمد بن منصور با اسناد خود از عبد اللّه بن طلحه از پدرش، او نیز از پدر خود چنین نقل نموده است: مردی در نزد عمر بن خطاب قرآن خواند، عمر بر وی اعتراض نمود، آن مرد گفت: من در حضور رسول اکرم (ص) قرآن را با این قرائت خواندم، مرا تأیید نمود. عمر این گفتار را از وی نپذیرفت تا آن جا که هر دو به پیش رسول خدا رفتند، آن مرد عرضه داشت یا رسول اللّه آیا من فلان آیه و فلان آیه را در پیش تو چنین نخواندم که تو نیز همان را تأیید نمودی؟ رسول خدا فرمود: آری. عمر از این جریان به قدری ناراحت گردید که رسول اکرم ناراحتی او را در چهره اش احساس نمود. ناقل حدیث می گوید: رسول خدا بر سینه عمر زد و فرمود شیطان را از خود دور کن و این جمله را سه بار تکرار کرد، آن گاه فرمود: عمر! همه این قرائت ها یکسان و برابر است مگر آن جا که آیه رحمت را به عذاب و آیه عذاب را به رحمت تغییر دهی.

طبری داستان دیگری شبیه همان داستان را که در میان

عمر و هشام بن حکم واقع گردیده است، از یونس بن عبد الاعلی که سند داستان را به خود عمر می رساند نقل نموده است.

بخاری و مسلم و ترمذی نیز داستان عمر را با هشام با سند دیگر و با مختصر تفاوتی در لفظ، نقل نموده اند. «۱»

۶- باز طبری از محمد بن مثّنی با اسناد خود از ابن ابی لیلی، او هم از ابی بن کعب چنین آورده است که رسول خدا (ص) در کنار غدیر قبیله غفار بود که جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: یا

---

(۱) صحیح مسلم، ۲/ ۲۰۲ صحیح بخاری، ۳/ ۹۰ و ۶/ ۱۰۰- ۱۱۱ و ۸/ ۵۳- ۲۱۵، صحیح ترمذی با شرح ابن عربی باب «ما جاء انزل القرآن علی سبعه أحرف»، ۱۱/ ۶۰.

رسول اللّه خداوند تو را فرمان می دهد که قرآن را با طریق واحد به پیروانت یاد دهی و آنان تنها با همان یک طریق قرآن را بخوانند. رسول خدا گفت: از خدا تقاضای عفو و اغماض دارم زیرا پیروان من طاقت اجرای این دستور سنگین را ندارند. ابی می گوید: دفعه دوم جبرئیل فرود آمد و گفت:

خداوند می فرماید که قرآن را به دو طریق بخوانند، باز رسول خدا گفت: از خداوند برای بار سوم نازل گردید و گفت: از طرف خداوند اجازه هست که قرآن با سه طریق خوانده شود، باز رسول خدا تقاضای عفو و اغماض نمود، عجز و ناتوانی امت را پیش کشید تا دفعه چهارم جبرئیل فرود آمد و گفت: خداوند اجازه می دهد که قرآن با هفت طریق خوانده شود و هریک از این طرق و سبک های هفت گانه در خواندن

قرآن کفایت و تکلیف را ساقط می نماید.

این روایت را مسلم نیز در صحیح خود آورده است. «۱»

و طبری شبیه همین روایت را از ابی کریب آورده، ابی کریب هم از ابن ابی لیلی و او از ابی بن کعب نقل نموده است.

و باز طبری قسمتی از این روایت را با تفاوت مختصری از احمد بن محمد طوسی، احمد هم از ابن ابی لیلی و او نیز از ابی بن کعب آورده، با سند دیگر از محمد بن مثنی او هم با اسناد خود از ابی نقل کرده است.

۷- باز طبری از ابی کریب با اسناد خود از زر و او از ابیّ نقل نموده است که رسول خدا (ص) در نزد مراء احجار جبرئیل را دید و گفت: من برای مردم بی سوادی مبعوث گردیده ام که در میان آنان غلام و خدمتکار و پیرمرد و پیرزن بسیار وجود دارد، جبرئیل گفت: پس قرآن را با هفت طریق و تلفظ بخوانند. «۲»

۸- باز طبری از عمرو بن عثمان عثمانی با اسناد خود از مقبری از ابو هریره نقل می کند که:

پیامبر فرمود: این قرآن با هفت حرف نازل گردیده است که می توانید آن را با هر یک از این حروف هفت گانه بخوانید و در این مورد سختگیری نیست، فقط دقت کنید که آیه رحمت را به عذاب و آیه عذاب را به رحمت تغییر ندهید.

۹- باز طبری از عبید بن اسباط با اسناد خود از ابی سلمه و او هم از ابو هریره نقل نموده است که رسول خدا (ص) فرمود: قرآن با هفت حرف نازل گردیده است، مانند: «علیم- حکیم- غفور-

---

(۱) صحیح مسلم، ۲/ ۲۰۳.

(۲) صحیح

ترمذی، ۱۱/ ۶۴ نیز این حدیث را با مختصر تفاوت آورده است.

رحیم» و امثال این کلمات که هر یک به جای دیگری به کار می رود.

۱۰- باز طبری از سعید بن یحیی با اسناد خود از زر و او از عبد اللّه بن مسعود نقل می کند که: ما در عدد آیات یکی از سوره ها بحث و اختلاف نمودیم که آیا سی و پنج آیه است یا سی و شش آیه، به نزد رسول خدا (ص) رفتیم، دیدیم که با علی بن ابی طالب (ع) به گفت و گوی سرّی پرداخته است، گفتیم: یا رسول اللّه! ما، در قرائت فلان سوره اختلاف نظر پیدا نموده ایم. ابن مسعود می گوید: چهره رسول خدا سرخ گردید و فرمود: ملت های گذشته در اثر اختلافی که در میانشان پدید آمد، هلاک شدند آن گاه مطلبی را مخفیانه به علی (ع) گفت، علی به ما فرمود که: رسول خدا به شما دستور می دهد که قرآن را هر طور یاد گرفته اید، بخوانید. «۱»

۱۱- قرطبی از ابی داود و او از ابی نقل می کند که: رسول خدا (ص) فرمود: ابی! بر من پیشنهاد شد که می خواهی قرآن را با یک طریق بخوانی یا به دو طریق؟ فرشته ای که در پیش من بود، گفت:

بگو با دو طریق! سپس به من گفته شد: می خواهی قرآن را با دو طریق بخوانی یا با سه طریق؟ باز همان فرشته گفت: بگو با سه طریق! بدین گونه تا به هفت طریق رسید، آن گاه گفته شد که قرآن را با هر یک از این وجوه و طرق هفت گانه بخوانی کفایت می کند، اگر خواستی علیما بگویی یا سمیعا

یا عزیزا و یا حکیما بگویی، بگو به شرط این که آیه عذاب را با آیه رحمت مخلوط نکنی. «۲»

این بود مهم ترین روایاتی که در باره حروف هفت گانه قرآن نقل گردیده است و ما به یاری خداوند در فصل آینده در پیرامون متن این روایات بحث نموده، سستی و ضعف آن ها را نمایان خواهیم ساخت.

نقاط ضعف روایت ها ... ص: ۲۳۰

تمام روایت هایی که در طریق و وجوه هفت گانه قرآن آمده است، به طریق اهل سنت می باشد که ما مهم ترین آن ها را در فصل قبلی آوردیم، اینک در این فصل به بررسی آن ها می پردازیم و می گوییم که هیچ یک از این روایت ها مورد قبول نیستند و از جهاتی قابل رد و انکارند:

۱- این روایت ها با آن روایت صحیحی که زراره از امام باقر (ع) نقل می کند، مخالفت دارد که امام فرمود: قرآن یکی است و از طرف خداوند یکتا فرود آمده و اختلافی که در قرائت قرآن وجود

---

(۱) همه این روایت های ده گانه در تفسیر طبری، ۱/ ۹- ۱۵.

(۲) تفسیر قرطبی، ۱/ ۴۳.

دارد، به وسیله قاریان قرآن به وقوع پیوسته است. «۱»

فضیل بن یسار نیز از امام صادق (ع) سؤال نمود که مردم می گویند قرآن با هفت حرف نازل گردیده است، نظر شما در این باره چیست؟ امام صادق فرمود: دشمنان خدا دروغ می گویند، قرآن تنها با یک حرف، یعنی با واحد و از پیشگاه خدای واحد آمده است و با یک طریق و روش نیز خوانده می شود. «۲»

به طوری که در آینده خواهیم گفت و در صفحات پیشین هم به طور اجمال ذکر کردیم، مرجع دینی در امور دینی و مذهبی بعد از پیامبر (ص)، قرآن

و اهـل بیت می باشـند که خداونـد رجس و پلیـدی را از آن بر طرف نموده و از هر گونه گنـاه و لغزش مبرا و پاکشـان سـاخته است، بنـابراین روایاتی که با روایات صـحیح اهل بیت مخالفت کنـد، ارزش و اعتباری نخواهـد داشت و دیگر جایی باقی نمی ماند که ما، در سند این گونه روایات بحث کنیم.

۲- دلیل دیگر بر سـقوط این روایات، تناقضـی است که در مضمون آن ها محسوس و مشاهد است که این روایت ها از جهات مختلفی با یکدیگر مخالف و متناقضند:

از جمله: بعضـی از آن هـا دلالـت بر این که پیامبر (ص) با راهنمایی میکائیل از جبرئیل درخواست می نمود که خوانـدن قرآن تنهـا به یک حرف منحصـر نباشـد، برای وسـعت و راحتی امت روش های دیگری نیز تجویز شود ولی بعضـی دیگر دلالت می کنـد بر این که جبرئیل بـدون راهنمایی میکائیل و بدون درخواست پیامبر، خود به آسـمان بالا می رفت و رخصت می آورد و این عمل را تکرار نمود تا برای خواندن قرآن با هفت حرف رخصت صادر شد.

تنـاقض دیگر این که: بعضـی از این روایت ها می رسانـد که ابی وارد مسـجد گردیـد مردی را دیـد که بر خلاف او قرآن می خواند و بعضی دیگر دلالت می کنند بر این که: ابی در مسجد بوده، دو نفر وارد شدند و بر خلاف قرائت او خوانده اند.

تناقض سوم در این جاست که: پاسخ پیامبر خدا (ص) در باره اختلاف قرائت ها، مختلف می باشد که این پاسخ در هر روایتی به یک نوع بیان گردیده است.

۳- دلیل سوم بر ضعف این روایت ها عدم تناسب جواب ها با سؤالات است، چنان که در روایت ابن مسعود می خوانیم که در تعداد آیات سوره

اختلاف و گفت وگو شد، به حضور رسول خدا

---

(۱) اصول کافی، باب النوادر، کتاب فضیلت قرآن، روایت ۱۲.

(۲) همان، روایت ۱۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۳۲

شرفیاب شدند و حقیقت را از وی پرسیدند، علی (ع) با اشاره و فرمان رسول خدا فرمود:

همان طور که قرائت را فراگرفته اید، بخوانید. در صورتی که این پاسخ با عدد آیه ها که مورد سؤال بود هیچ گونه ارتباط و تماسی ندارد.

۴- در این جا باید این جمله را نیز اضافه کنیم که نازل شدن قرآن با حروف هفت گانه، مفهوم و معنای معقول و محصّلی ندارد و یک معنای قطعی و صحیحی را به روشنی برای ما نشان نمی دهد.

مطلبی با این اهمیت، آن هم در باره قرآن، اگر بر پایه صحّت و واقعیت استوار بود، بدین گونه مجمل و پیچیده و به صورت یک معمای غیر قابل درک، مطرح نمی شد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۳۳

معانی و تأویلات حروف هفت گانه قرآن ... ص: ۲۳۳

اشاره

برای حروف هفت گانه، و جوده و تأویلات زیادی گفته شده که ما مهم ترین آن ها را در این جا می آوریم، سپس آن ها را ارزیابی و نقاط ضعف آن ها را روشن می کنیم.

اول: کلمات مترادف ... ص: ۲۳۳

منظور از حروف هفت گانه، الفاظ و کلمات هفت گانه ای است که از نظر معنی، مترادف و با یکدیگر هم معنی و یا نزدیک به هم می باشند، مانند: «عجّل» و «اسرع» و «اسع» که هر سه کلمه تقریبا به یک معنی و متضمن معنای امر به تعجیل و شتاب هستند که بنا به روایات نزول قرآن به حروف و وجوه هفت گانه، قرآن را با هر یک از این سه کلمه و کلمات دیگری مانند آن می توان خواند.

طرفداران این نظریه می گویند که حروف و کلمات هفت گانه تا دوران خلافت عثمان در قرآن وجود داشت ولی او دستور داد که قرآن تنها با یک حرف و کلمه خوانده شود و کلمات مترادف دیگر از قرآن اسقاط گردد و هر قرآنی را که با کلمات شش گانه دیگر غیر از کلمه انتخابی نوشته شده بود، سوزانیدند و از بین بردند.

این نظریه را طبری «۱» وعده دیگری از مفسرین اختیار نموده اند. قرطبی «۲» و ابن عبد البر «۳» نیز در

---

(۱) تفسیر طبری، ۱/ ۱۵.

(۲) تفسیر قرطبی، ۱/ ۴۲.

(۳) تبیان، ۳۹.

توجیه حروف هفت گانه قرآن همین نظریه را به اکثر علما و دانشمندان نسبت می دهند.

دلایل این نظریه: علاوه بر روایات ابی بکر و ابی داود و روایت های دیگر که قبلا آوردیم، با روایات متعدد دیگری نیز بر این نظریه استدلال و استشهاد نموده اند، از جمله این که:

۱- یونس از ابن شهاب چنین آورده است که سعد بن مسیّب می گفت:

منظور از آن شخصـی که خداوند در آیه يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ «۱» از وی یاد نموده است، یکی از کاتبان و نویسندگان وحی می باشد که رسول خدا (ص)، قرآن را به وی املا می کرد «سـمیع علیم، عزیز حکیم» و امثال آن از کلماتی که در آخر آیات واقع شـده است و او از پیامبر می پرسـید که کدام یکی از این کلمات را بنگارم؟ پیامبر خدا در جوابش می فرمود: هر کدام را که نوشتی همـان درست است. این بود که در وی غرور و خود پسـندی ایجـاد گردیـد و گفت: رسول خـدا انتخـاب بعضـی از جملات قرآن را به من واگذار نمود و من هم آن چه را که می خواستم، نوشتم.

۲- باز با گفتار انس اسـتدلال نموده انـد که وی در آیه إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا «۲» به جای کلمه «اقوم» کلمه «اصـوب» به کـار می برد، بعضـی از دوسـتانش این قرائت را بر وی ایراد نمودنـد و گفتنـد: یـا ابـا حمزه! در آیه «اقوم» است نه «اصوب»، در پاسخ گفت: «اقوم» و «اصوب» و «اهدی» همه به یک معنی است.

۳- بـاز به قرائت ابن مسـعود استشـهاد نموده انـد که به جای إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً «۳»، ان کـانت الّا زقیه واحـده «۴» می خواند زیرا «صیحه» و «زقیه» به یک معنی می باشند.

۴- طبری از محمد بن بشّار و ابی السائب با اسناد خود از همان چنین آورده است که ابو درداء آیه إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ «۵» را به مردی یاد می داد ولی آن مرد مرتب می گفت: «ان شجره الزقوم طعام الیتیم» چون ابو درداء آیه را زیاد تکرار نمود و

دید که آن مرد نمی فهمد، آیه را چنین خواند «انّ شجره الزّقّوم. طعام الفاجر» «۶» زیرا «فاجر» و «اثیم» به یک معنی هستند.

۵- با روایاتی که دلالت به توسعه و وسعت در قرائت قرآن دارند، استشهاد و استدلال نموده اند

---

(۱) می گویند جز این نیست که این سخنان را بشری به وی یاد می دهد، نحل/ ۱۰۳.

(۲) مزمل/ ۶.

(۳) یس/ ۵۳. [...]

(۴) تفسیر طبری، ۱/ ۱۸.

(۵) زقوم میوه ای است که طعام گناهکاران است [در جهنم ، دخان/ ۴۳، ۴۴.

(۶) تفسیر طبری، ۲۵/ ۷۸.

زیرا مضمون این روایات به طوری که قبلاً آوردیم چنین است که: قرآن را با هر یک از حروف هفت گانه می توان قرائت نمود مگر این که آیه رحمت به عذاب و آیه عذاب به رحمت تبدیل گردد.

این گفتار نیز جز این مفهوم دیگر ندارد که: می توان بعضی کلمات هفت گانه را به بعضی دیگر و به جای یکدیگر به کار برد، این است که ما باید روایت های مجمل حروف هفت گانه را به همین معنی حمل کنیم و آن سلسله روایت ها را که در وسعت قرائت قرآن آمده است، مبین و مفسّر روایت های مجمل قرار دهیم.

پاسخ دلایل: در پاسخ این همه دلایل به طور کلی می گوییم که این روایات مفاد و معنای صحیح و محصلی ندارند و باید همه آن ها را به دور انداخت و کوچک ترین توجهی بدان ها نباید کرد زیرا:

اولاً: این معنی که حروف هفت گانه را به آن تأویل نموده اند، تنها در پاره ای از آیات و کلمات قرآن که مترادف است و الفاظ هم معنی دارد، درست می باشد ولی در اکثر آیات و کلمات قرآن که الفاظ مترادف ندارند، چگونه تطبیق می گردد؟!

ثانیا: چگونه می توان گفت که رسول خدا (ص) تبدیل کلمات موجود قرآن را به کلمات دیگر تجویز نموده است، در صورتی که این عمل اساس و شالوده قرآن را که معجزه همیشگی است، در هم می ریزد، اعجاز جاودانی و حجت همگانی بودن آن را سلب می کند و شکی نیست که این عمل قرآن را از درجه اعتبار ساقط نموده و در نتیجه این آخرین کتاب آسمانی را مهجور و متروک می سازد.

آیا شخص عاقل می تواند تصور کند و یا بر زبان آورد که رسول خدا اجازه داده است، قاری قرآن مثلا می تواند، در قرآن تا آن جا تصرف کند که آیات اول سوره «یس» را به کلمات دیگری که نزدیک به کلمات اصلی است، تبدیل نماید و چنین بخواند: «یس. و الذّکر الحکیم. انّک لمن الانبیاء علی طریق سویّ. انزال الحمید الکریم. لتخوّف قوما ما خوّف اسلافهم فهم ساهون»، پس در این صورت چشم آنان که تحریف قرآن را جایز می دانند روشن باد که خود پیامبر دست آن ها را بر این عمل ناروا گشوده است.

خدا گواه است که این، دروغ و افترایی است، بس بزرگ و نابخشودنی زیرا خداوند در این مورد می فرماید: بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۳۶

قُلْ ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَّ. «۱»

[ای پیامبر!] بگو که من نمی توانم قرآن را از پیش خود تغییر دهم! من نمی توانم پیروی کنم جز از آن چه که بر من وحی می شود! پس اگر پیامبر نتواند، از پیش خود قرآن را تغییر دهد، چطور می تواند برای دیگران چنین اجازه را بدهد؟! رسول خدا به «براء بن عازب» دعایی یاد داد که

در آن دعا، این جمله بود: «و نبیّک ارسلت»، «برّاء» به جای کلمه «نبی» رسول را به کار برد و چنین خواند: «و رسولک الّذی ارسلت»، رسول خدا او را از این عمل و تصرف منع نمود. «۲» پیامبری که در یک دعا تا این حد دقت و سختگیری می کند و کوچک ترین تصرف را در آن روا نمی دارد، چگونه متصور است که قرآن را میدان تصرفات و دستبردها و قرائت های دلبخواهی مردم، مخصوصا ماجراجویان قرار دهد؟! اگر منظور از آن روایت ها این است که خود رسول خدا (ص) قرآن را با حروف هفت گانه قرائت نموده است به طوری که اکثر روایت های گذشته نیز همین معنا را می رساند. طرفداران این گفتار باید آن کلمات هفت گانه را که بنا به گفته آنان پیامبر، قرآن را با آن کلمات می خواند، برای ما نشان دهند زیرا اگر چنین کلماتی بود، حتما ثابت و محفوظ می ماند، چون خداوند در این مورد فرموده است:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «۳»

ما قرآن را فرستادیم و آن را از- تحریف و تغییر- محفوظ می داریم.

ثالثا: از روایت های گذشته چنین بر می آید که علت نزول قرآن با حروف هفت گانه این بوده است که در قرائت توسعه و گشایشی برای مسلمانان حاصل شود زیرا همه مسلمانان نمی توانستند، قرآن را یک جور و با یک سبک و لفظ خاص بخوانند، این بود که پیامبر (ص) از خداوند درخواست نمود که وسعتی در خواندن قرآن برای مسلمانان داده شود و این وسعت و اجازه تا آن جا داده شد که به حروف و کلمات هفت گانه رسید.

این بود، خلاصه مضمون آن روایات که طرفداران این نظریه

به آن روایت ها تمسک می جویند

---

(۱) یونس/ ۱۵.

(۲) تبیان، ۵۸.

(۳) حجر/ ۹.

ولی متأسفانه بر خلاف مضمون این روایت ها، کلمات هفت گانه نه تنها وسیله گشایش مسلمانان و به نفع و صلاح آنان نگردید بلکه در میان آن ها اختلاف و دو دستگی ایجاد نمود تا جایی که عده ای از مسلمانان عده دیگر را تکفیر نمودند و عثمان مجبور شد که قرائت را به یک حرف منحصر سازد و سایر قرآن ها را که وسیله اختلاف در میان مسلمانان بود، بسوزاند.

از این بحث به طور خلاصه می توان نتایج زیر را به دست آورد:

۱- اختلاف در قرائت قرآن نقمت و بلایی برای امت اسلامی بوده است که در زمان عثمان ظاهر گردید.

بنابراین، چگونه می توان گفت که پیامبر از خداوند چیزی را درخواست نمود که بلا و وسیله فساد و اختلاف در میان امت بود و چگونه خداوند به چنین درخواست و تقاضا جواب مثبت داده است؟ در صورتی که در روایات فراوان اختلاف و دو دستگی، وسیله هلاکت و بدبختی امت معرفی شده و از آن شدیدا نهی شده است و در بعضی روایات نیز آمده است که وقتی در محضر رسول خدا صحبت از اختلاف قرائت به میان آمد، رنگش متغیر و صورتش سرخ گردید که قسمتی از این روایات را قبلا آوردیم و قسمت دیگر را بعدا ذکر خواهیم نمود.

۲- مضمون روایت های گذشته این بود که پیامبر (ص) در مقام درخواست حروف هفت گانه گفته است که پیروان من توانایی ندارند تنها با یک حرف و کلمه قرآن را بخوانند. در صورتی که این مطلب دروغ محض و کذب صریح است و نسبت دادن آن

به پیامبر معقول نیست زیرا ما می بینیم که مسلمانان پس از دوران عثمان با آن همه اختلاف نژاد و زبان که دارا بودند، توانستند قرآن را به یک گونه بخوانند.

بنابراین چگونه می توان ادعا نمود که در زمان خود پیامبر با این که پیروان او و مسلمانان از عرب های فصیح تشکیل می شدند، یک نوع قرائت برای آنان مشکل و سخت بود؟

۳- از روایات گذشته چنین بر می آید همان اختلافی که عثمان را واداشت تا قرآن را به قرائت واحد منحصر نماید، در حال حیات خود پیغمبر (ص) نیز اتفاق می افتاد ولی رسول خدا هر قاری را در قرائت خود تثبیت و تأیید می نمود و به مسلمانان اعلام می داشت که این گونه اختلافات رحمت و نعمت است. در صورت صحت این روایات، عثمان و پیروان وی چه مجوزی داشتند که این اختلافات را برطرف سازند و این در رحمت را به روی مسلمانان ببندند؟! مسلمانان نیز بر اساس چه مجوزی گفتار رسول خدا را کنار گذاشته و گفتار عثمان را به مورد عمل و اجرا گذاشتند؟! آیا بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۳۸

عثمان را نسبت به امت اسلامی از پیامبر مهربان تر دیدند یا او متوجه نکته و نقصی شد که- نعوذ باللّه- از نظر پیامبر مخفی و به دور مانده، رسول خدا نسبت به آن جهت، جاهل بوده است؟! یا به عثمان وحی نازل گردید که این حروف و کلمات هفت گانه پیامبر را نسخ کند؟! این ها مطالبی است که بی مایگی و دور از حقیقت بودن این نظریه را به قدری روشن و آشکار می سازد که انسان را از مشقت پاسخ گویی به آن آسوده خاطر می کند و احتیاجی

به بحث در اطراف آن باقی نمی گذارد و روی همین اصل است که علما و دانشمندان متأخر اهل سنت این قول را کنار گذاشته اند و به همین دلایل روشن که بعضی از علمای اهل تسنن مانند محمد بن سعدان نحوی و حافظ جلال الدین سیوطی گفته اند که این روایات از مشکلات و متشابهات می باشد و مفاد و مفهوم آن ها روشن نیست. «۱»

ولی ما می گوییم: مفاد و مفهوم این روایات روشن است و اگر کسی دقت کند، در مفهوم آن ها شک و تردیدی به خود راه نمی دهد، چنان که بیش تر علما نیز این روایات را به همان معنی فهمیده و به بطلان آن ها پی برده و همه آن ها را کنار گذاشته اند.

دوم: فصول هفت گانه ... ص: ۲۳۸

نظریه و قول دوم در معنی و تفسیر حروف هفت گانه این است که منظور از آن ها ابواب و فصول هفت گانه ای است که آیات قرآن مجید بر آن فصل ها تقسیم می شود و آن ها عبارتند از: آیات زجر، آیات امر، آیات حلال، آیات حرام، آیات محکم، آیات متشابه، آیات امثال.

طرفداران این نظریه به روایتی که یونس بن مسعود نقل می کند، تمسک می جویند و آن این که:

رسول خدا فرمود: اولین کتاب آسمانی یک فصل بیش نبود و تنها با یک حرف نازل گردیده بود ولی قرآن دارای فصول هفت گانه بوده و بر هفت حرف نازل شده است: امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه و امثال. پس حلال آن را حلال و حرامش را حرام بدانید و به آن چه مأمور هستید، عمل کنید و از آن چه نهی شده اید، خودداری ورزید و از امثالش عبرت بگیرید و به محکمات و آیات واضح آن عمل کنید و به متشابهاتش

نیز که مفهومش بر شما روشن نیست، مؤمن باشید و بگویید به قرآن ایمان آوردم زیرا همه آن از سوی پروردگار است. «۲»

---

(۱) تبیان، ۶۱.

(۲) تفسیر طبری، ۱/ ۲۳.

پاسخ: این نظریه نیز از چند جهت باطل و غیر قابل قبول می باشد:

۱- ظاهر این روایت این است که حروف هفت گانه ای که قرآن با آن ها نازل گردیده است، غیر از ابواب و فصول هفت گانه آن است. بنابراین، با این روایت نمی توان حروف هفت گانه را به ابواب هفت گانه، معنا و تفسیر نمود.

۲- این روایت با روایت ابی کریب معارض و متضاد است زیرا او از ابن مسعود چنین نقل می کند که: خداوند قرآن را به پنج حرف نازل نموده است: حلال، حرام، محکم، متشابه، امثال. «۱»

۳- مفاد و مفهوم این روایت درهم و برهم، مشوش و متزلزل است زیرا زجر و حرام هر دو به یک معنی می باشند، بنابراین، فصول قرآن بر خلاف آن چه در اول روایت تعیین شده است، از هفت فصل به شش فصل تقلیل می یابد.

علاوه بر این در قرآن موضوعات مهم دیگری هم هست که در این ابواب هفت گانه داخل نمی باشند، مانند موضوع مبدأ و معاد، قصص، احتجاجات، معارف و غیر آن ها و اگر طرفداران این نظریه بخواهند همه این موضوعات را در فصل محکم و متشابه مندرج و داخل کنند، لازمه اش این خواهد بود که همه ابواب و فصول دیگر را نیز که واضح هستند و متشابه نمی باشند، در کلمه «محکم» بگنجانند و تمام فصول قرآن را تنها به دو قسمت تقسیم کنند: محکم و متشابه نه به هفت فصل، زیرا مجموع موضوعات و مطالبی که در قرآن

آمده است، از دو حال خارج نیست، یا روشن و محکم است و یا مبهم و متشابه.

۴- حروف هفت گانه را به فصول و ابواب هفت گانه تفسیر نمودن، با روایت های گذشته که از نظرتان گذشت سازش ندارد زیرا بنابراین روایت ها، علت نزول قرآن بر حروف هفت گانه، تخفیف برای مسلمانان و حل مشکل عدم توانایی آنان بر قرائت قرآن با روش واحد معرفی شده که در فصول هفت گانه، این اثر و خاصیت وجود ندارد.

۵- بعضی از روایات گذشته، صریح و روشن است در این که منظور از حروف هفت گانه همان وجوه قرائات است که قاریان در آن اختلاف داشتند و روایت یونس در صورتی که دلالت به مطلوب داشته باشد، باز نمی تواند به تنهایی آن همه روایات را از معنای ظاهری برگرداند و به سوی معنای دیگری بکشاند.

---

(۱) تفسیر طبری، ۱/ ۲۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۰

سوم: فصول هفت گانه به عناوین دیگر ... ص: ۲۴۰

می گویند: منظور از حروف هفت گانه عبارت است از: فصول هفت گانه، یعنی امر، زجر، ترغیب، ترهیب، مناظرات دینی، قصه ها و مثل ها.

بر این نظریه با روایت محمد بن بشار استدلال می کنند که از ابی قلابه نقل می کند که می گفت: از رسول خدا به من چنین رسیده که قرآن با هفت حرف نازل شده است که عبارتند از: امر، زجر، ترغیب، ترهیب، جدل، قصص و مثل ها. «۱»

جواب این نظریه نیز از آن چه در پاسخ نشریه قبلی بیان گردید، روشن می شود.

چهارم: لغت های فصیح ... ص: ۲۴۰

گروه دیگر می گویند: «منظور از حروف هفت گانه همان لغت های فصیح عرب است که در تمام قرآن پخش گردیده و هر قسمتی از قرآن با لغت یکی از قبایل فصیح هفت گانه عرب نازل شده است و این قبایل عبارتند از: قریش، هذیل، هوازن، یمن، کنانه، تمیم و ثقیف». این نظریه به عده ای از علما نسبت داده شده است که از جمله آن هاست: بیهقی، ابهری و صاحب قاموس.

پاسخ: این نظریه نیز از جهاتی مردود می باشد زیرا:

۱- روایت های گذشته حروف هفت گانه را به معناهای دیگری تفسیر می کنند که با این معنا سازش ندارند.

۲- تأویـل نمودن حروف هفت گـانه به لغـات هفت گـانه بـا آن چه از عمر نقـل شـده است، منافات دارد که او می گفت که: قرآن تنها با لغت «مضر» نازل شده است. «۲» باز وی قرائت ابن مسعود را که جمله «حتی حین» را «عتی حین» می خواند، انکار نمود و به وی نوشت که قرآن با لغت «هذیل» نازل نگشته است و باید لغت «قریش» را به مردم یاد بدهی نه لغت هذیل را. «۳»

۳- باز این تأویل و نظریه با آن چه از عثمان نقل شده است، مخالفت

دارد که او به طوایف سه گانه قریش دستور داد، اگر در قرائت قرآن با زید بن ثابت اختلاف پیدا نمودید با لغت قریش بنویسید زیرا قرآن با لغت قریش فرود آمده است. «۴»

---

(۱) تفسیر طبری، ۱/ ۲۴.

(۲) تبیان، ۶۴.

(۳) همان، ۶۵.

(۴) صحیح بخاری، «باب نزول القرآن علی لغه قریش»، ۱۵۶.

۴- باز این نظریه، یعنی تفسیر نمودن حروف هفت گانه به لغات هفت گانه با مضمون روایت دیگر مخالف است چنان که نقل می کنند: عمر و هشام بن حکم در قرائت سوره فرقان اختلاف نمودند. هشام با قرائتی خواند، رسول خدا (ص) فرمود: اینچنین نازل گردیده است و عمر با قرائت دیگری خواند، باز رسول خدا فرمود: چنین نازل شده است، سپس فرمود: این قرآن با هفت حرف نازل شده است. «۱»

در صورتی که می دانیم عمر و هشام هر دو از قبیله قریش بودند و قرآن را با لغت قریش می خواندند، موجب و علتی برای اختلاف آنان در قرائت از نظر لغت نبود تا بتوانیم اختلاف در حروف را به اختلاف در لغات تفسیر کنیم.

۵- گذشته از همه این ها تأویل نمودن حروف هفت گانه به لغات هفت گانه ادعایی است، بدون دلیل و گفتاری است، بی اساس که پایه علمی ندارد.

۶- اگر طرفداران این نظریه منظورشان از این گفتار که قرآن به هفت لغت فرود آمده است، این باشد که قرآن بر لغاتی مشتمل است که لغت قریش از آن ها خالی است، در این صورت نزول قرآن با این لغات هفت گانه نه تنها موجب تسهیل قرائت نخواهد بود، بلکه آن را مشکل تر خواهد نمود و از طرف دیگر این گفتار با واقع مطابقت نمی کند زیرا لغت قریش

برتری و تفوق بر سایر لغات داشته، از میان تمام لغات، کلمات فصیح را جمع آوری نموده است و در این مورد به مرحله ای رسیده است که عربی بودن یک جمله را با همان لغت می سنجند و در قواعد عربی به آن لغت رجوع می کنند.

و اگر منظورشان این باشد که قرآن بر لغات قبایل دیگر نیز مشتمل است ولی این لغات با لغات قریش متحد می باشد. در این صورت دلیلی نیست که آن را به لغات هفت گانه منحصر کنیم زیرا در قرآن بیش از پنجاه لغت که همه آن ها با لغت قریش متحد می باشند، به کار رفته است.

چنان که ابو بکر واسطی نقل می کند: در قرآن بیش از پنجاه لغت وجود دارد که عبارتند از: لغت قبیله قریش، هذیل، کنانه، خثعم، خزرج، اشعر، نمیرو ... «۲»

---

(۱) ترجمه متن این روایت در صفحات قبلی آمده است. [...]

(۲) اتقان، نوع ۳۷، ج ۱، ص ۲۳۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۲

پنجم: لغات مضر ... ص: ۲۴۲

عده ای چنین می گویند: منظور از حروف هفت گانه تنها لغات هفت گانه ای است که تیره های مختلف و هفت گانه قبیله «مضر» با آن ها تکلم می کردند و این لغات در مجموع قرآن پخش گردیده است که آن ها عبارتند از لغات: قریش، اسد، کنانه، هذیل، تمیم، ضبّه و قیس.

پاسخ: پاسخ این نظریه نیز همان است که در نظریه چهارم گذشت و اشکالاتی که بر آن نظریه وارد بود، بر این نظریه نیز وارد می باشد.

ششم: اختلاف در قرائات ... ص: ۲۴۲

طرفداران این نظریه می گویند: منظور از حروف هفت گانه قرائت های هفت گانه می باشد. بعضی از طرفداران این نظریه می گویند: ما در قرائت های قرآن تدبر و دقت نمودیم، مجموع آن ها هفت وجه بیش تر نبود:

۱- گاهی تنها «حرکه» یک کلمه تغییر پیدا می کند، نه ساختمان و معنای آن مثل «هنّ أطهر لکم» که با ضم و با فتح «هاء» اطهر خوانده می شود.

۲- گاهی هم با تغییر «حرکه» کلمه، ساختمان و معنای آن نیز تغییر پیدا می کند، مانند: «ربّنا باعد بین أسفارنا» که کلمه «باعد» با صیغه ماضی و امر تلفظ می شود.

۳- گاهی هم به وسیله اختلاف و تغییر حروف یک کلمه صورت آن کلمه محفوظ می مانـد ولی معنایش تغییر پیدا می کند، مانند «ننشزها» و «ننشرها» که هم با «زاء» و هم با «راء» خوانده شده است.

۴- گـاهی نیز صـورت کلمـه عـوض می شـود ولی معنـایش محفـوظ می مانـد،ماننـد «کـالعهن المنفـوش» کـه عـده ای آن را «کالصّوف المنفوش» خوانده اند و کلمه های «عهن» و «صوف» به یک معنی می باشند.

۵- و گـاهی در اثر اختلاـف قرائت، هم لفـظ و هم معنی هر دو عـوض می شود، ماننـد «و طلـح منضود» که «و طلع منضود» نیز خوانده شده است.

۶- و گاهی نیز تغییر قرائت با تقدم

و تأخر یک کلمه واقع می شود، مانند «و جاءت سکره الموت بالحقّ» که «و جاءت سکره الحقّ بالموت» نیز در بعضی از قرائت ها آمده است.

۷- و بالأخره گاهی هم تغییر با زیادت و نقصان حاصل می شود، مانند آیه های «تسع و تسعون نعجه انثی. و امّا الغلام فکان کافرا و کان ابواه مؤمنین. فانّ اللّه من بعد اکراههنّ لهنّ غفور رحیم» که در بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۳

آیه اولی «انثی» و در آیه دومی کلمه های «کافرا» و «و کان» و در آیه سومی «لهنّ» اضافه گردیده است.

پاسخ: این بود خلاصه نظریه پنجم در معنا و تفسیر حروف هفت گانه قرآن که آن نیز از جهاتی مردود و غیر قابل قبول می باشد:

۱- این تفسیر در معنای حروف هفت گانه هیچ گونه دلیل و گواهی ندارد، به خصوص این که افراد مورد خطاب در روایات حروف هفت گانه اصلا از این گونه اختلاف قرائت ها اطلاعی نداشتند.

۲- از وجوه اختلافی که ذکر گردید، یکی تغییر معنا بود و دیگری عدم تغییر معنی در صورتی که این دو وجه را باید تنها یک وجه حساب کنیم زیرا در این دو صورت ظاهر و شکل کلمه عوض می شود، خواه معنای آن تغییر بیابد و یا تغییر نکند، تفاوتی نخواهد داشت و قرائت را دو گونه و دو رقم نمی سازد، چون در اختلاف قرائت ها تنها لفظ مورد نظر می باشد، نه معنا.

این است که باید این دو قسم قرائت یک قسم حساب گردد و در این صورت هم وجوه هفت گانه اختلاف قرائت ها که ذکر گردیده است، به شش وجه تقلیل می یابد و با حروف هفت گانه تطبیق نمی کند.

۳- از وجوه اختلافی که ذکر شد، یکی تغییر

صورت لفظ بود، مانند «طلح» و «طلع» و دیگری عدم تغییر آن بود، مانند «ننشز» و «ننشر» در صورتی که تلفظ در هر دو مورد تغییر یافته، فقط کلمه ننشز و ننشر از نظر کتابت تغییر نیافته است ولی از نظر قرائت تلفظ «زاء» غیر از تلفظ «راء» می باشد.

این است که باید این دو وجه را نیز یکی حساب نمود زیرا قرائت در هر دو مورد تغییر می یابد و اصل در قرآن هم تلفظ و قرائت است نه کتابت، چون قرآن آن است که خوانده می شود، نه آن چه نوشته می شود.

۴- روایات حروف هفت گانه در این معنی صراحت دارند که قرآن در ابتدا با حرف واحد نازل شده بود، سپس با درخواست پیامبر اجازه قرائت آن به هفت وجه رسید.

پر واضح است که مراد از حرف و وجه واحد نمی تواند یکی از این اختلافات نامبرده، باشد.

پس چگونه می توان گفت که مراد از حروف هفت گانه همان اختلافات هفت گانه است؟! ۵- اکثر آیات قرآن در میان تمام قاریان مورد اتفاق بوده و کوچک ترین اختلافی در قرائت آن ها نبوده است و اگر موارد اتفاق را بر موارد اختلاف یاد شده اضافه کنیم، هشت قسم می شود و بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۴

برگشت آن به حروف هشت گانه می شود نه حروف هفت گانه! ۶- به طوری که در داستان عمر و در بعضی از روایات گذشته آمده است، مورد این روایات، اختلاف قاریان در کلمات قرآن می باشد و بنابراین نظریه، خود این اختلاف یکی از حروف هفت گانه است ولی رسول خدا احتیاجی نداشت که در مقام رفع خصومت و اختلاف آن ها، با نازل شدن قرآن با هفت حرف اعتذار نماید و

آن را توجیه کند آیا ممکن است، نازل نمودن جبرئیل یک حرف و دو حرف و سپس سه حرف و بالأخره هفت حرف را به این اختلافات حمل کنیم؟! خلاصه آن که جزائری در گفتارش در این مقام راه انصاف را پیش گرفته، آن جا که می گوید:

«اقوال و نظریات در باره حروف هفت گانه زیاد است و اکثر آن ها از حقیقت بدور». گویا طرفداران این نظریه ها از حدیثی که می گوید: «قرآن با هفت حرف نازل شده» غفلت نموده و سپس آن چه را که دلخواه شان بوده بر زبان رانده اند. «۱»

هفتم: اختلاف در قرآن به شکل دیگر ... ص: ۲۴۴

می گویند: منظور از حروف هفت گانه همان وجوه اختلاف در قرائات است، به معنای دیگری غیر از آن چه در وجه ششم گذشت.

این نظریه را زرقانی پذیرفته، در لوایح از ابو الفضل رازی نقل نموده است که اختلاف هر کلمه نمی تواند خارج از جهات هفت گانه زیر باشد:

اول- اختلاف در اسما از نظر مفرد و تثنیه و جمع بودن و همچنین از نظر مذکر و مؤنث بودن.

دوم- اختلاف در افعال از نظر ماضی و مضارع و امر بودن.

سوم- اختلاف از لحاظ اعراب و حرکات.

چهارم- اختلاف از لحاظ زیاده و نقصان.

پنجم- اختلاف از جهت تقدیم و تأخیر.

ششم- اختلاف به وسیله تغییر و تبدیل کلمات.

هفتم- پیدایش اختلاف لغات و لهجه های مختلف مانند: فتح، اماله، ترقیق، تفخیم، اظهار و ادغام و غیر آن ها که ممکن است قبیله ای یکی از این ها را در کلمه ای به کار برد و قبیله ای دیگر عکس و خلاف آن را.

---

(۱) تبیان، ۵۹.

پاسخ: این نظریه از جهاتی مردود می باشد زیرا ایراد اول و چهارم و پنجم که به نظریه ششم وارد بود،

بر این نظریه نیز وارد است.

علاوه بر آن ها ایراد دیگری نیز بر این نظریه متوجه می باشد و آن این که اختلاف در اسما و افعال که در این نظریه، دو نوع محسوب شده است، هر دو از یک باب، یعنی اختلاف در هیئت است.

بنابراین، آن ها را دو قسم به حساب آوردن و در مقابل هم قرار دادن، مفهومی ندارد و با این حساب اقسام اختلاف بیش از شش جهت نخواهد بود.

اگر بنا باشد که در این تقسیم بندی تمام خصوصیات را در نظر بگیریم، باید هر یک از تثنیه، جمع، تذکیر، تأنیث و همچنین ماضی، مضارع و امر بودن را با یک قسم مستقل به حساب بیاوریم و در این صورت وجوه اختلاف بیش تر خواهد شد نه هفت وجه.

از طرف دیگر همان گونه که زرقانی از ابن قتیبه نقل می کند: «۱» اختلاف در ادغام، اظهار، روم، اشمام، تخفیف و تسهیل در یک کلمه آن را از لفظ واحد بودن خارج نمی کند تا بتوانیم آن ها را در ردیف اختلاف در کلمه و حرف محسوب بداریم بنابراین به عقیده ما اختلاف در قرائت بیش از شش قسم متصور نیست:

۱- اختلاف در هیئت کلمه نه در ماده آن، مانند اختلاف در ماضی و امر بودن کلمه «باعد» و مانند اختلاف در مفرد و جمع بودن «امانتهم».

۲- اختلاف در ماده کلمه نه در هیئت آن، مانند اختلاف در کلمه «ننشزها» که گاهی با «راء» و گاهی با «زاء» تلفظ می شود.

۳- اختلاف، هم در ماده و هم در هیئت آن، مانند اختلاف در «عهن» و «صوف».

۴- اختلاف در هیئت از نظر اعراب، مانند اختلاف در «و ارجلکم» که گاهی

با «نصب» لام خوانده می شود و گاهی با «جر» آن.

۵- اختلاف به وسیله تقدیم و تأخیر.

۶- اختلاف به وسیله زیادت و نقصان که مثال این دو قسم قبلا گفته شد.

---

(۱) مناهل العرفان، ۱۵۴.

هشتم: کثرت در مرتبه آحاد ... ص: ۲۴۶

طرفداران این نظریه می گویند: هدف روایات از حروف هفت گانه معینا عدد هفت نیست بلکه منظور کثرت در مرتبه آحاد و ویکأن است.

بنابراین، حروف هفت گانه به معنای حروف فراوان و زیاد خواهد بود، چنان که هفتاد و هفتصد می گویند و کثرت در مرتبه عشرات و مآت را اراده می کنند نه این دو عدد معین را.

این نظریه به قاضی عیاض و پیروان وی نسبت داده شده است.

پاسخ: بر این نظریه دو اشکال زیر وارد است که:

اولا: این نظریه بر خلاف ظاهر روایات است که عدد هفت را در این روایات نمی توان به کثرت در آحاد حمل نمود.

و ثانیا: در این نظریه هدف و منظور از حروف هفت گانه چیست، مشخص نشده، معنایی برای این حروف گفته نشده است، پس باید حروف را با یکی از وجوه گذشته معنی نمود و در این صورت اشکالاتی که بر آن وجوه وارد بود، بر این نظریه نیز وارد می شود.

نهم: قرائت های هفت گانه ... ص: ۲۴۶

از وجوه و معانی که برای حروف هفت گانه گفته شده است، یکی دیگر این است که منظور از این حروف هفت گانه همان قرائت های هفت گانه می باشد.

پاسخ این وجه این است: اگر منظور از این هفت قرائت همان قرائت های هفت گانه معروف است، ما در فصل «نگاهی به قرائت ها» بطلان این نظریه و احتمال را توضیح دادیم و اگر منظور از آن، هفت قرائت به طور مطلق و بدون تعیین باشد، مسلم است که تعداد قرائت ها بیش تر از هفت است.

و اگر کسی چنین توجیه و تفسیر کند که گرچه تعداد قرائت ها در قرآن بیش تر است ولی کلمات قرآن را اگر یکایک حساب کنیم، هر کلمه ای بیش از هفت نوع خوانده نمی شود، پس اختلاف قرائت ها

در هر کلمه ای از قرآن بیش از هفت نوع نخواهد بود. جواب این توجیه این است که اگر منظور، اکثر و اغلب کلمات قرآن باشد این گفتار درست نخواهد بود زیرا کلماتی که در قرآن با هفت قرائت خوانده می شود بسیار کم هستند و اگر منظور بعضی از کلمات قرآن باشد، اشکال دیگری پیش می آید که بعضی از کلمات قرآن با بیش از هفت قرائت تلفظ می شوند، مانند جمله «و عبد الطّاغوت» که با بیست و دو قرائت و کلمه «افّ» که با بیش از سی شکل خوانده می شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۷

علاوه بر همه این ها، این نظریه مانند اکثر نظریه ها که در این مسئله وجود دارد، با مورد روایت های حروف هفت گانه تطبیق نمی کند.

دهم: لهجه های مختلف ... ص: ۲۴۷

می گویند: منظور از حروف هفت گانه که قرآن بر طبق آن ها نازل شده است، لهجه های مختلف می باشد که ممکن است در یک لفظ وجود داشته باشد.

این نظریه را رافعی در کتاب خود پذیرفته است. «۱»

توضیح این نظریه این است که هر یک از قبایل عرب در تلفظ و تأدیه یک کلمه به حسب اختلاف لهجه هایشان اختلاف پیدا می کنند، مثلا: «قاف» را در کلمه «یقول» عراقی ها به «گاف» فارسی تبدیل می کنند و اهل شام همان «قاف» را به «همزه» مبدل می سازند به منظور تسهیل خواندن قرآن که تمام قبایل مسلمان با هر لهجه ای که دارند، بتوانند به آسانی قرآن را بخوانند، همه این لهجه ها در قرائت قرآن تجویز شده است زیرا انحصار در یک لهجه و الزام همه قبایل بر آن لهجه واحد قرائت قرآن را بر قبایل و کسانی که با آن لهجه آشنایی ندارند مشکل می نمود.

بدین جهت اجازه داده شد

که هر قبیله و قومی با لهجه خود قرآن را بخوانند.

و اما عـدد هفت که در این مورد وجود دارد، اشاره به کثرت است نه عـدد معین زیرا عـدد هفت معمولا در زیادت و کثرت به کار می رود، با این حساب این عدد با کثرت لهجه های لغت عرب که مسلما بیش از هفت لهجه هستند، منافاتی ندارند.

پاسخ: این نظریه هم، با این که بهترین اقوال و نظریه ها می باشد، درست به نظر نمی رسد زیرا:

۱- این نظریه با روایتی که از عمر و عثمان نقل شـده، منافات دارد که به نقل آنان قرآن به لغت و لهجه قریش نازل شده اسـت و حتی عمر، ابن مسعود را که «حتّی حین» را «عـتی حین» می خوانـد، منع نمود، به دلیـل این که این قرائت بر خلاف لغت و لهجه قریش می باشد.

۲- و باز این نظریه با اختلاف عمر و هشام که هر دو از قریش بودند، سازگار نیست.

۳- و نیز این نظریه با مورد این روایات و صـراحت قسمتی از آن ها منافات دارد زیرا از این روایات چنین بر می آید که منظور از حروف هفت گانه، اختلاف در جوهره و اصل الفاظ و کلمات است نه در چگونگی تلفظ آن ها.

---

(۱) اعجاز القرآن، ۷۰.

۴- اشـکال چهارم در این نظریه این است که تأویل و حمل کردن عدد هفت به کثرت و بر معنای رمزی و کنایی، خلاف ظاهر این روایات بلکه خلاف صریح پاره ای از آن هاست.

۵- گذشـته از همه این ها لازمه این نظریه این است که الان هم می توان قرآن را با لهجه های متعـدد قرائت نمود، در صورتی که این حکم بر خلاف سیره و روش

قطعی تمام مسلمانان است.

اگر طرفداران این نظریه ادعا کنند که قرائت به لهجه های مختلف قبلا جایزه بوده است ولی بعدا نسخ گردیده و بر یک لهجه منحصر شده است، در پاسخ این نظریه باید گفت: این سخن ادعایی بیش نیست و هیچ دلیل و شاهدی آن را تأیید نمی کند.

و اگر به وجود نسخ با همان اجماع قطعی که در تلفظ قرآن با لهجه واحد و متعارف، وجود دارد، استدلال کنند. در پاسخ آن خواهیم گفت که مدرک و زیر بنای اجماع و اتفاق علما این است که جواز تلفظ قرآن با لهجه های مختلف در روز اول مسلم نبوده است و اگر نزول قرآن با لهجه های مختلف ثابت و مسلم شود، همان طور که صاحبان این نظریه می گویند، در این صورت شالوده اجماع بر هم می ریزد و اجماعی وجود نخواهد داشت.

علاوه بر این، آن چه از روایات حروف هفت گانه استفاده می شود، علت اصرار پیامبر برای تجویز حروف هفت گانه، توسعه و تسهیل قرائت قرآن بر مسلمانان بوده است، بنابراین چگونه می تواند این رخصت و تسهیل تنها به یک برهه و دوران کمی از زمان اختصاص داشته، سپس برداشته شود و چگونه ممکن است که بر خلاف آن، اجماعی به وقوع بپیوندد، در صورتی که مسلمانان در دوران های بعد به تسهیل و توسعه بیش تر نیازمند بودند زیرا روز به روز تعداد مسلمانان بیش تر شده، پیروی نمودن آن ها از یک لهجه معین و واحد مشکل می شد.

ما، در این جا به همین اندازه از اقوال و نظریه ها که در باره حروف هفت گانه گفته اند، اکتفا می کنیم و از بقیه نظریه ها و پاسخ آن ها صرف نظر می نماییم.

خلاصه و نتیجه ... ص: ۲۴۸

خلاصه بحث این که: نزول

قرآن با حروف هفت گانه معنا و مفهوم صحیحی ندارد بنابراین باید روایتی که در این مورد نقل شده است، کنار گذاشت، مخصوصا با توجه به روایاتی که این گروه روایات را تکذیب نموده، نازل شدن قرآن را با یک حرف و یک روش تأیید می کنند و این همه اختلافات را که در قرائت قرآن وجود دارد، به خود راویان و قاریان قرآن مستند می سازند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۴۹

بخش ۸ بحثی در باره مسئله تحریف قرآن

اشاره

معانی و اقسام تحریف عقیده مسلمانان در مسئله تحریف قرآن نسخ تلاوت در قرآن دلایل عدم تحریف قرآن تحریف از نظر قرآن تحریف از نظر سنت و احادیث قرائت سوره های قرآن در نماز عدم تحریف قرآن به وسیله خلفا عدم تحریف قرآن در دوران عثمان عدم تحریف قرآن در دوران های بعد از خلفا دلایل طرفداران تحریف قرآن و پاسخ آن:

تحریف تورات و انجیل قرآن امیر مؤمنان (ع) روایات تحریف قرآن چگونه جمع آوری شد؟

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۰

معانی و اقسام تحریف ... ص: ۲۵۰

اشاره

یکی از مسائل مهم و حساسی که در باره قرآن پیش می آید مسئله «تحریف قرآن مجید» است ولی قبل از بررسی این مطلب مسائلی را به عنوان مقدمه مطرح می کنیم و سپس به اصل مطلب می پردازیم:

تحریف چیست؟ ... ص: ۲۵۰

لغت «تحریف» به چند معنی استعمال می شود که نسبت به بعضی از معانیش در قرآن واقع شده، نسبت به بعضی معانی دیگرش راهی به قرآن ندارد و نسبت به بعضی از معانی دیگرش راه یافتن آن به قرآن، مورد اختلاف است. اینک به تفصیل آن می پردازیم:

۱- تحریف در معنا: اگر چیزی یا کلمه ای از مورد خود تغییر داده شود و در غیر مورد و معنای واقعی اش استعمال شود، این عمل را نوعی تحریف می نامند چنان که تحریف در آیه شریفه ذیل به همین معنا آمده است:

مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ. «۱»

گروهی از یهودیان گفتار خدا را از معانی حقیقی آن به معناها و مواردی دیگر تغییر داده و تحریف می کنند.

تحریف به این معنا بدون تردید و اختلاف در تفسیر قرآن مجید واقع شده است زیرا تفسیر

(۱) نساء/ ۴۶.

کردن آیات قرآن به معانیی که هدف و مقصود قرآن نیست، بسیار دیده شده است و بیش تر بدعت گذاران و صاحبان عقاید فاسد و مذاهب باطل، در قرآن مجید به چنین تفسیر و تحریفی مرتکب شده اند و آیات آن را بر طبق نظریات و تمایلات نفسانی خود تأویل نموده و با افکار و عقایدشان تطبیق داده اند، در صورتی که پیشوایان مذهبی و ائمه هدی (ع) از چنین تفسیر و تحریفی شدیدا منع نموده، مرتکب آن را سخت مورد ملامت و نکوهش قرار داده اند

چنان که در کتاب کافی آمده است که امام باقر (ع) طی نامه ای به سعد خیر چنین نگاشت: «آنان قرآن را پشت سر انداخته اند و حروف و الفاظ آن را حفظ نموده، معانی و قوانینش را تحریف می کنند. قرآن را می خوانند ولی حقوق و حدود آن را رعایت نمی کنند. کوته نظران از قرآن به خواندن ظاهر آن مسرور و خوشحالند ولی دانشمندان از این که حقوق و احکام قرآن رعایت نمی شود بسیار غمگین و محزونند.» «۱»

۲- تحریف در حروف و حرکات: اگر حروف و یا حرکات بعضی از کلمه های قرآن تغییر داده شود به طوری که معنای آن هیچ گونه تغییر پیدا نکند، این عمل نیز یک نوع تحریف محسوب می شود.

این گونه تحریف نیز مانند تحریف به معنای اول در قرآن واقع شده است، زیرا ما در بحث قرائت ثابت نمودیم که قرائت های ده گانه به طور متواتر ثابت نشده است و برگشت این مطلب بر این است که قرآن تنها با یکی از این قرائت های ده گانه مطابقت دارد و بقیه قرائت ها به جز زیادت و یا نقصانی نمی توانند باشند.

۳- تحریف در کلمات قرآن: اگر کلمه و یا کلماتی از قرآن برداشته شود و یا بر قرآن افزوده شود به طوری که حقیقت قرآن تغییر نیابد و همان گونه که فرود آمده است، محفوظ بماند، این عمل را نیز «تحریف» می نامند.

تحریف بدین معنی نیز در صدر اسلام بدون تردید به قرآن راه یافته است زیرا:

اولا: به گواه تاریخ، عثمان در دوران خلافتش یک قسمت از قرآن های موجود را سوزاند و به استاندارانش نیز در شهرهای اسلامی دستور داد، تمام قرآن ها را به جز

آن چه که خودش جمع آوری نموده است، بسوزانند. این مطلب می رساند که قرآن های سوزانده شده، با قرآنی که خود عثمان جمع آوری نموده بود، اختلاف و مغایرت داشته است و گر نه علتی برای سوزاندن و از

---

(۱) وافی، آخر کتاب صلاه، ۵/ ۲۸۴.

بین بردن آن ها نبود.

و ثانیا: عده ای از علما و دانشمندان موارد اختلاف آن قرآن ها را معین نموده اند، از جمله ابو داود سجستانی- صاحب سنن معروف- در این موضوع کتابی نوشته، آن را کتاب المصاحف نامیده است.

از این گفتار دو مطلب استفاده می شود:

یکی این که: قرآن های دوران عثمان با یکدیگر متفاوت بوده اند و تحریف به معنای زیادت و یا نقصان کلمه و کلمات به آن ها راه یافته است و تنها یکی از آن ها مطابق با واقع و از هر گونه زیادت و نقصان محفوظ بوده است و به عقیده ما قرآنی که عثمان جمع آوری نموده، همان قرآن متداول و معمول در میان مسلمانان صدر اسلام می باشد که از هر جهت مطابق با واقع بوده، از خود رسول اکرم (ص) گرفته شده است.

دوم این که: به عقیده ما و به عقیده تمام کسانی که تنها قرآن موجود را قطعی و متواتر می دانند، تحریف به معنای زیادت یا نقصان کلمه در بعضی از قرآن های صدر اسلام راه داشته است ولی در عصر عثمان که قرآن های تحریف یافته سوزانده شده، قهرا تحریف به آن معنی نیز از میان رفت و تنها قرآنی که از زیادت و نقصان خالی و محفوظ بود، در دست مسلمانان باقی ماند.

ولی کسانی که تمام قرآن های صدر اسلام را قطعی و متواتر می دانند، مجبورند که در

قرآن موجود نیز تحریف را بپذیرند و کم و زیاد بودن بعضی از کلمات آن را قبول نمایند زیرا این گروه، مانند طبری و بعضی از مفسرین دیگر می گویند که قرآن به هفت گونه نازل شده است و تا دوران عثمان نیز با همان هفت گونه خوانده می شد ولی عثمان همه آن قرآن ها را از بین برد و تنها قرآن خود را که با یکی از آن لغات و گونه های هفت گانه نگارش یافته بود، باقی گذاشت و از آن زمان به بعد روش ها و لغت های شش گانه دیگر که در واقع همه آن ها نیز از قرآن بوده است، از بین رفت. «۱»

۴- تحریف در آیات: اگر آیه و یا سوره ای از قرآن، کم و یا بر آن اضافه شود ولی این زیادت و نقصان تغییری در حقیقت قرآن و کتاب خدا بودن آن به وجود نیاورد و رسول خدا (ص) نیز آن سوره و یا آن آیه را به طور مسلم در قرآن خوانده باشد، این عمل با این شرایط و خصوصیات یکی از معناهای تحریف می باشد و تحریف به این معنا قطعا در قرآن واقع شده است.

مثلا «بسم اللّه» از جمله آیاتی است که پیامبر اسلام به اتفاق مسلمانان، پیش از هر سوره به جز

---

(۱) در همین کتاب به بحث «قرآن به چند لفظ فرود آمده است» مراجعه شود.

سوره «توبه» آن را قرائت می نمود ولی با این حال از قرآن بودن آن مورد اختلاف است.

زیرا عده ای از علمای اهل سنت «بسم اللّه» را جزء قرآن نمی دانند و حتی به عقیده پیروان مالک خواندن آن در نمازهای واجب قبل از سوره

حمد جز در موارد مخصوص مکروه می باشد ولی عده دیگر از آنان «بسم اللّه» را جزئی از قرآن می دانند.

بایـد توجه داشت که این اختلاف نظر تنها در میان علمای اهل سـنت است، اما علما و دانشـمندان شـیعه متفقا و بدون اختلاف می گوینـد: «بسم اللّه» به اسـتثنای سوره توبه جزء تمـام سوره های قرآن می باشـد، چنان که در تفسـیر سوره حمـد در این باره مشروحا بحث خواهیم نمود.

۵- تحریف با زیاد کردن: اگر زیادتی در قرآن به وجود آید به طوری که حقیقت، ماهیت و واقعیت قرآن را تغییر دهد و گفته شود که قسـمتی از قرآن موجود کلام خـدا نیست، این گونه تغییر و زیادت نیز «تحریف» نامیـده می شود و تحریف بـدین معنا اصلا راهی به قرآن نیافته است و بطلان آن در میان تمام مسلمانان مسلم و از ضروریات و بدیهیات می باشد.

۶- تحریـف بـا کم نمـودن: یکی دیگر از معـانی «تحریف» تنقیص و کم نمودن است، بـدین معنی که بگوییم: قرآن موجود بر تمام آن چه از آسمان نازل شده است مشتمل نیست و قسمتی از آن در موقع تدوین و یا در دوران های بعدی از بین رفته است تحریف به این معنی است که در این جا موضوع بحث ما می باشد.

راه یـافتن این گونه تحریف به قرآن مجیـد مورد اختلاـف است، عـده معـدودی از علمـا آن را پـذیرفته انـد و اکثر علمـا آن را مردود می دانند و ما نیز آن را شدیدا مردود می دانیم و خالی از حقیقت می شناسیم. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۴

عقیده مسلمانان در مسئله تحریف قرآن ... ص: ۲۵۴

معروف و مشهور در میان مسلمانان این است که تحریف به معنای اخیر که در فصل پیش توضیح داده شد یعنی

تحریف به معنای کم شدن قسمتی از آیات قرآن هرگز رخ نداده است. قرآنی که فعلاـ در دست مسلمین است، عینا همان قرآن است که بر پیامبر (ص) نازل شده است.

عده زیادی از علما و دانشمندان بر این واقعیت تصریح نکرده اند، مانند پیشوای محدثین شیخ صدوق (ره) که عدم تحریف را جزو عقاید امامیه می داند و مانند شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی که در اول تفسیر خود تبیان به صراحت بر این مطلب تأکید می کند و این نظریه را از استاد خود سید مرتضی علم الهدی نیز نقل می کند و آن گاه دلیل او را که در این مورد بهترین و محکم ترین دلایل می باشد، بازگو می کند.

باز از کسانی که تحریف به معنای تنقیص را در قرآن نمی پذیرند، مفسر معروف طبرسی است که در مقدمه تفسیر خود مجمع البیان به رد آن صراحت دارد.

باز از منکرین تحریف، شیخ الفقها شیخ جعفر است که در کشف الغطا بر عدم تحریف در قرآن ادعای اجماع می نماید و از آن هاست علامه بزرگ شهشهانی که در کتاب خود عروه الوثقی قول به عدم تحریف را به اکثریت قاطع مجتهدین نسبت می دهد و باز از آن هاست، محدث مشهور، مرحوم ملا محسن فیض در وافی و علم الیقین «۱» و مجاهد بزرگ و قهرمان علم و دانش شیخ محمد جواد بلاغی در مقدمه تفسیر خود آلاء الرحمن.

---

(۱) وافی، ۵/ ۲۷۴ علم الیقین، ۱۳۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۵

عده ای از علما نیز عقیده عدم تحریف را به اکثر دانشمندان بزرگ نسبت داده اند، مانند شیخ بزرگوار شیخ مفید و جامع علوم مختلف مرحوم شیخ بهایی و محقق دانشمند قاضی نور اللّه شوشتری.

و می توان گفت که:

تمام دانشمندان و علمای شیعه که در باره امامت کتابی تألیف نموده، به مطاعن خلفا وارد شده اند همان نظریه و عقیده به عدم تحریف را داشته اند زیرا در طعن و ایراد بر خلفا، به سوزاندن قرآن های موجود در آن عصر که به وسیله خلیفه سوم انجام گرفت و اعمالی مانند آن استناد کرده اند ولی از مسئله تحریف هرگز اسم و سخنی به میان نیاورده اند، در صورتی که اگر تحریف واقع می شد، بیش تر از سوزاندن قرآن ها عامل طعن و انتقاد بود و مطرح می شد.

خلاصه این که: نظریه مشهور در میان دانشمندان و محققین شیعه، همان نظریه عدم تحریف است بلکه این نظریه مورد اتفاق در میان آنان می باشد تنها افراد معدودی از محدثین شیعه و عده ای نیز از علمای اهل سنت نظریه وقوع تحریف را پذیرفته اند.

رافعی در این باره می گوید: عده ای از علمای «کلام» که رأی و ابتکاری از خود نداشته و به جز ظن و حدس دانشی نیندوخته اند و به جز راه جدال و لجاجت روشی در پیش نگرفته اند، قائل به تحریف می باشند و با طرح مطالب واهی از پیش خودشان در جمع آوری و تدوین قرآن، به حذف شدن بخشی از آیات قرآن، تفوّه می کنند. «۱»

مرحوم طبرسی در مجمع البیان قول به تحریف را به حشویّه و افراد بی اطلاع و ظاهربین اهل سنت نسبت داده است.

مؤلف: در فصل آینده روشن خواهد شد که عقیده به نسخ تلاوت عینا همان عقیده به تحریف می باشد.

در این صورت اعتقاد به نسخ در تلاوت که در میان علمای اهل سنت مشهور است، مستلزم مشهور بودن اعتقاد به تحریف نیز در میان آنان خواهد بود نه در میان شیعه!

---

(۱)

اعجاز القرآن، ۴۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۶

نسخ تلاوت در قرآن ... ص: ۲۵۶

اشاره

اکثر علمای اهل سنت معتقدند که بخشی از آیات، در قرآن ضبط نشده و از قرائت ساقط شده است و این گونه آیات را نسخ شده می نامند. بنابراین، تلاوت قسمتی از آیات قرآن نسخ شده است و اینان روایاتی را که دلالت می کند: «در عصر پیامبر قرآن دیگری بود»، به همان گفتار و پندارشان شاهد و گواه می گیرند، این است که بر خود لازم می دانیم در این جا قسمتی از این روایت ها را مورد بحث و بررسی قرار دهیم و صحت و سقم آن ها را روشن سازیم، چه آن که پذیرفتن این روایات که دلالت بر نسخ تلاوت می کنند، مستلزم پذیرفتن مسئله تحریف است.

اما روایات نسخ تلاوت ... ص: ۲۵۶

۱- ابن عباس نقل نموده است که عمر در بالای منبر گفت: خداوند، محمد (ص) را به حق فرستاد و بر وی کتابی نازل نمود و از آیاتی که خداوند نازل نمود، آیه رجم است که ما آن را خواندیم و فهمیدیم و بر طبق همان آیه بود که رسول خدا زنا کننده را سنگسار نمود و بعد از وی ما نیز همین روش را پیش کشیدیم ولی می ترسم که دورانی بر این امت بگذرد که گوینده ای بگوید: به خدا سوگند! آیه رجم را در قرآن پیدا نمی کنم و به وسیله ترک نمودن حکمی که خدا فرستاده است، به ضلالت بیفتند.

عمر آن گاه گفت: آری، حکم رجم در کتاب خدا برای هر مرد و زنی که با داشتن همسر زنا کند، ثابت است و از آیاتی که ما در قرآن می خواندیم، این آیه بود: «لا ترغبوا عن آبائکم فانّه کفر بکم ان بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۷

ترغبوا عن آبائکم» «۱» یا

بدین صورت بود که: «انّ کفرا بکم أن ترغبوا عن آبائکم». «۲»

سیوطی می گوید: ابن اشته در کتاب المصاحف از لیث بن سعد چنین آورده است: اول کسی که قرآن را جمع آوری نمود، ابو بکر بود و زید برای وی نوشت: عمر نیز آیه رجم را آورد تا در قرآن ضبط شود ولی چون تنها بود، شاهد و گواهی بر آیه بودن آن نداشت، زید نپذیرفت و ضبطش نکرد. «۳»

مؤلف: آیه رجمی که از عمر وارد گردید و از وی پذیرفته نشد، به چند صورت نقل شده است:

یکی این که «اذا زنی الشّیخ و الشّیخه فارجموهما البتّه نکالا من اللّه و اللّه عزیز حکیم» «۴» و دیگری این که «الشیخ و الشّیخه فارجموهما البتّه بما قضیا من اللّذّه» و صورت سوم این که «انّ الشّیخ و الشّیخه اذا زنیا فارجموهما البتّه» به هر صورت در قرآنی که فعلا در دسترس مسلمانان است، آیه ای که حکم رجم از آن استفاده شود، وجود ندارد و اگر این روایت صحیح باشد، لابد آیه رجم از قرآن ساقط شده است.

۲- طبرانی با سند موثق و مورد اعتماد از عمر بن خطاب نقل نموده که قرآن دارای یک میلیون و بیست و هفت هزار حرف است. «۵» در حالی که قرآن موجود به یک سوم آن هم نمی رسد و بنابراین روایت، بیش از دو ثلث قرآن از بین رفته است.

۳- باز ابن عباس از عمر نقل می کند که خداوند، محمد (ص) را مبعوث کرد و با وی کتابی فرستاد که آیه رجم جزء آیات آن بود و طبق مضمون همان آیه رسول خدا زنا کننده را سنگسار نمود و ما

نیز بعد از وی به همین روش عمل کردیم، سپس عمر گفت: ما در قرآن این آیه را می خواندیم «و لا ترغبوا عن آبائکم فانّه کفر بکم» «انّ کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم». «۶»

۴- نافع نقل می کند که ابن عمر می گفت: حتما از شماها کسانی خواهند گفت که من همه قرآن را فرا گرفته ام ولی او چه می داند که همه قرآن کدام است زیرا قسمت زیادی از قرآن از بین رفته

---

(۱) از پدران تان اعراض نکنید زیرا اعراض نمودن از پدران با کفر یکسان است.

(۲) صحیح بخاری، ۸/ ۲۶ صحیح مسلم، ۵/ ۱۱۶.

(۳) اتقان، ۲/ ۱۰۱.

(۴) اگر پیرمرد و یا پیرزنی زنا کند، حتما سنگسارش کنید که عقوبتی است از سوی پروردگار و خداوند عزیز و حکیم.

(۵) اتقان، ۱/ ۱۲۱. [...]

(۶) مسند احمد، ۱/ ۴۷.

است، این است که باید بگوید: من از قرآن آن چه را که در ظاهر وجود دارد، فرا گرفته ام. «۱»

۵- عروه بن زبیر از عایشه نقل می کند که او می گفت: در دوران رسول خدا (ص) سوره احزاب دویست آیه خوانده می شد ولی چون عثمان قرآن ها را نوشت از آن سوره به جز آن چه فعلا موجود است، به دست ما نیامد. «۲»

۶- حمیده دختر ابو یونس نقل می کند که: پدرم هشتاد سال داشت، این آیه را از مصحف عایشه برای من چنین خواند: «انّ اللّه و ملائکته یصلّون علی النّبیّ یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما و علی الّذین یصلون الصّفوف الاوّل». حمیده می گوید: این جریان در وقتی بود که هنوز عثمان قرآن ها را تغییر نداده بود. «۳»

۷- ابو حرب بن اسود از پدرش نقل

می کند که ابو موسی اشعری از قراء بصره دعوت نمود، سیصد نفر که همه قاریان قرآن بودند، در نزد وی حاضر گشتند، ابو موسی خطاب به آنان چنین گفت: شما مردان نیك و قاریان اهل بصره هستید، قرآن بخوانید و آرزوها را طولانی نکنید تا قلب شما را قساوت فرا نگیرد! چنان که امت های گذشته در اثر آرزوهای دور و دراز که در دل هایشان جا داده بودند، به بیماری قساوت قلب مبتلا شدند، آن گاه گفت: ما در قرآن سوره ای می خواندیم که از نظر طولانی بودن و شدت لحن آیاتش، مانند سوره برائت می دانستیم و من آن سوره را فراموش کرده ام، به جز این آیه که خداوند می فرماید: «لو کان لابن آدم و ادیان من مال لابتغی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الّا التّراب» «۴» باز سوره ای را در قرآن می خواندیم که شبیه یکی از «مسبحات» بود و آن را نیز فراموش کرده ام و تنها این آیه را به یاد دارم: «یا ایّها الّذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهاده فی اعناقکم فتسألون عنها یوم القیامه». «۵»

۸- زر می گوید: ابی بن کعب به من گفت: زرا! سوره احزاب را چند آیه می دانی؟ گفتم: هفتاد و سه آیه، گفت: نه، بلکه این سوره مانند بقره یا بیش تر از آن بود. «۶»

---

(۱) اتقان، ۲/ ۴۰- ۴۱.

(۲) همان، ۲/ ۴۰- ۴۱.

(۳) همان، ۲/ ۱۰۰.

(۴) اگر پسر آدم دو دشت پهناور پر از ثروت داشته باشد، آرزوی دشت سومی را خواهد نمود و شکم پسر آدم را به جز خاک، چیزی پر نخواهد کرد.

(۵) کسانی که ایمان آورده اید، چرا آن چه را که عمل نمی کنید،

می گوییـد که گفتـار بی عمـل، شـهادتی علیه شـما نوشـته می شـود و روز قیـامت مورد سؤال و مؤاخـذه قرار خواهیـد گرفت. صحیح مسلم، ۳/ ۱۰۰.

(۶) منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ۲/ ۴۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۵۹

۹- ابن ابی داود و ابن انباری از ابن شـهاب نقل می کنند که وی گفت: به ما رسیده است که قرآن بیش تر از آن چه در دست ماست، نازل شده بود ولی علما و قاریان که حافظ قرآن بودند، در جنگ یمامه کشته شدند و در نتیجه قسمت زیادی از قرآن که نوشته نشده بود، به دست ما نرسید. «۱»

۱۰- عمر از عایشه نقل می کند که وی می گفت: این آیه نیز جزء آیات دیگر قرآن بود: «عشـر رضعات معلومات یحرمن» «۲» سپس این آیه با آیه «خمس معلومات» نسـخ شـد و هر دو آیه حتی بعـد از در گـذشت رسول خـدا (ص) نیز تا مـدتی در کنار سایر آیات قرآن خوانده می شد. «۳»

۱۱- مسور بن مخرمه نقل می کنـد که عمر بن عبـد الرحمان بن عوف گفت: آیا تو نیز آیه «ان جاهـدوا کما جاهدتم اوّل مرّه» «۴» را در قرآن پیـدا نمی کنی همـان طور که مـا پیـدا نمی کنیم؟! عبـد الرحمان در پاسـخ عمر گفت: این آیه نیزماننـد آیات دیگری از بین رفته است. «۵»

۱۲- ابو سـفیان کلاعی می گویـد: مسـلمه بن مخلد انصاری روزی به آنان گفت: از آن دو آیه ای که جزء قرآن بوده ولی در قرآن ضبط نشده است، به من خبر بدهید! هیچ یک از آنان حتی ابو الکنود سهد بن مالک نیز که در میان آن ها بود، نتوانست آن دو آیه را بخواند، ابن مسلمه این

دو آیه را خواند: «انّ الّذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل اللّه باموالهم و انفسهم ألا ابشروا انتم المفلحون. و الّذین آووهم و نصروهم و جادلوا عنهم القوم الّذین غضب اللّه علیهم اولئک لا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرّه أعین جزاء بما کانوا یعملون» «۶» و باز با اسنادی چند آمده است که دو سوره به نام سوره «خلع» و سوره «حفد» در مصحف ابن عباس و ابی بن کعب وجود داشته که از آیات آن دو سوره است:

«اللّهمّ انّا نستعینک و نستغفرک و نثنّی علیک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یعجزک. اللّهمّ ایّاک نعبد

---

(۱) همان، ۲/ ۵۰.

(۲) ده بار شیر خوردن که معلوم و حتمی باشد نشر حرمت می کند.

(۳) صحیح مسلم، ۴/ ۱۶۷.

(۴) اگر جنگیدید! همان طور که دفعه اول جنگیدید.

(۵) اتقان، ۲/ ۴۲.

(۶) کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند، در راه خدا با جان ها و ثروت های خویش جهاد نمودند، مژده باد بر شما که رستگارانید. و کسانی که به آنان جا دادند و کمک شان نمودند و در برابر افراد مورد غضب خداوند از آنان دفاع نمودند، آن ها کسانی هستند که هیچ کس نمی داند چه نعمت هایی که سبب روشنایی چشم است برای آنان آماده گردیده است این نعمت ها، جزا و پاداش اعمالی است که آن ها انجام داده اند. اتقان، ۲/ ۴۲.

و لک نصلّی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک انّ عذابک بالکافرین ملحق» «۱» این بود قسمتی از روایاتی که با آن ها به نسخ تلاوت پاره ای از آیات قرآن استدلال شده است.

در این مورد روایات دیگری

وجود دارد که آوردن همه آن ها لزومی ندارد.

پاسخ: نسخ تلاوت قسمتی از آیات قرآن و اسقاط آن از قرائت عینا همان تحریف و تنقیص قرآن می باشد، همان طور که تحریف قرآن مورد قبول نبود، نسخ تلاوت نیز خالی از اشکال نیست زیرا این نسخ یا به وسیله خود پیامبر (ص) بوده است و یا به وسیله افرادی که بعد از وی زعامت و ریاست مسلمانان را به دست گرفتند.

نظریه اول: یعنی وقوع نسخ از خود پیامبر (ص) محتاج به دلیل و گواه قطعی است و با این روایات متزلزل نمی توان آن را اثبات نمود زیرا به عقیده تمام دانشمندان، قرآن با خبر واحد قابل نسخ نیست و عده ای از آنان در کتب اصول و کتب دیگر بر این مطلب تصریح نموده اند. «۲» بلکه به عقیده گروهی از علما مانند شافعی و پیروان وی و آنان که از ظاهر قرآن پیروی می کنند، نسخ قرآن با سنت و اخبار قطعی نیز جایز نمی باشد و بنا به نقلی، احمد بن حنبل نیز بر همین عقیده بوده است و گروهی دیگر، گرچه نسخ قرآن را با اخبار متواتر و یقین آور جایز می دانند ولی می گویند چنین جریانی به وقوع نپیوسته است. «۳»

با این حال و با در نظر گرفتن نظریات دانشمندان، چگونه می توان با چنین روایاتی که مجموع آن ها خبر واحد می باشد، وقوع نسخ را به خود پیامبر (ص) نسبت داد؟ علاوه بر این نسبت نسخ به خود پیامبر با مضمون روایات دیگر مخالف است که آن ها می گویند، اسقاط پاره ای از آیات بعد از پیامبر واقع شده است.

اما نظریه دوم یعنی عقیده به نسخ تلاوت به این معنی که بعد

از پیامبر به وسیله حاکمان و حکومت های وقت، تلاوت بعضی از آیات قرآن تحریف شده، این همان عقیده به تحریف قرآن است که هر کس به این معنا معتقد باشد، در واقع به تحریف قرآن معتقد است، بنابراین اکثر علمای

---

(۱) پروردگارا! ما از تو استعانت می جوییم و بر تو استغفار می کنیم و به تو ثنا می گوییم و بر تو کفر نمی ورزیم و کسانی را که تو را معصیت کنند، ترک نموده، از خود دور می کنیم. پروردگارا! به تو عبادت می کنیم و برای تو نماز می خوانیم و سجده می کنیم و برای تو کوشش نموده و به تو پناه می آوریم، به رحمت تو امیدواریم و از عذاب تو ترسان زیرا عذاب تو به کفار شامل است. اتقان، ۱/ ۱۱۲- ۱۱۳. [...]

(۲) الموافقات، شاطبی، ۳/ ۱۰۶.

(۳) الاحکام فی اصول الاحکام، آمدی، ۳/ ۲۱۷.

اهل سنت که به نسخ تلاوت معتقدند، بدون توجه مسئله تحریف را نیز پذیرفته اند. روی همین اصل می توان گفت که گروه کثیری از علمای اهل سنت به تحریف قرآن معتقد می باشند، زیرا آن ها به نسخ تلاوت آیات قرآن معتقد هستند، اعم از این که حکم آن آیه ها نیز نسخ شود یا نشود. چنان که عده ای از علما و اصولیین اهل سنت در این حکم تردید کرده اند که: آیا شخص جنب می تواند آیاتی را که تلاوت آن ها نسخ شده است، بخواند یا نه و آیا شخص بدون وضو می تواند به آن آیات دست بزند یا نه و عده ای از آن ها در این باره حکم قطعی داده اند که قرائت و لمس نمودن آیات نسخ شده، برای این افراد جایز نیست.

این نیز گواه دیگری است

بر این که آنان به نسخ قسمتی از آیات قرآن و در نتیجه به تحریف قرآن معتقدند. آری، تنها عده ای از معتزلی ها به عدم نسخ تلاوت قائل شده و آن را مردود دانسته اند. «۱»

با این توضیح و بیان: روشن شد که بیش تر علمای اهل سنت به واسطه عقیده به نسخ تلاوت، تحریف را نیز پذیرفته اند.

ولی جای تعجب این است که یک عده از علمای اهل سنت چنین نسبت را مردود و علمای خودشان را از این عقیده تبرئه کرده اند. حتی آلوسی مرحوم طبرسی را که قول به تحریف را تنها به حشویه نسبت داده است تکذیب می کند و می گوید: هیچ یک از علمای اهل سنت عقیده به تحریف نداشته است.

اعجاب انگیزتر این که: او عقیده به تحریف را به علما و دانشمندان شیعه نسبت می دهد و می گوید: از ظاهر گفتار علمای شیعه، عقیده به تحریف استفاده می شود تا آن جا که طبرسی مجبور شده به مقام دفاع از آنان بیاید، عقیده فاسدشان را پرده پوشی کند. «۲»

در صورتی که ما قبلا روشن ساختیم که علما و محققین شیعه تحریف قرآن را شدیدا انکار می کنند و عدم تحریف در میان آنان از مسائلی است که مورد اتفاق و اتحاد علمای شیعه می باشد، حتی خود طبرسی رأی و استدلال سید مرتضی را که با بهترین و محکم ترین دلیل، نظریه تحریف را رد می کند، در کتاب خود مفصلا نقل کرده است. «۳»

---

(۱) الاحکام فی اصول الاحکام، آمدی، ۳/ ۲۰۱- ۲۰۲.

(۲) روح المعانی، ۱/ ۲۴.

(۳) مجمع البیان، ۱/ ۱۵.

دلایل عدم تحریف قرآن ... ص: ۲۶۲

۱- تحریف از نظر قرآن ... ص: ۲۶۲

آیات دالّ بر عدم تحریف قرآن ... ص: ۲۶۲

مباحثی که در فصول پیش یاد آوری گردید، در واقع مقدمه بحث تحریف بود و اینک

بعد از این، به دلایل عدم تحریف قرآن می پردازیم و در این فصل تنها به آیاتی چند از قرآن که به عدم تحریف قرآن دلالت دارند، اکتفا می کنیم.

به طوری که قبلا اشاره کردیم، تحریف به معنای تنقیص و اسقاط قسمتی از آیات اصلا راهی به قرآن ندارد و تحریف بدین معنی از نظر قرآن مردود است و ما بعضی از آن آیات را که اساس و شالوده عقیده به تحریف را درهم می ریزد، در این جا می آوریم:

آیه اول:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. «۱»

ماییم که ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم و به یقین آن را حفظ خواهیم نمود.

این آیه به صراحت دلالت دارد که قرآن از تحریف محفوظ مانده و تا ابد نیز مصون خواهد ماند و خداوند در برابر تحریف کنندگان از کتاب خود دفاع خواهد کرد. جباران و ستمگران نخواهند توانست، دست خیانت به سوی قرآن ببرند و آن را ملعبه خویش قرار داده و به دلخواه خود در آن

---

(۱) حجر/ ۹.

تغییر و تبدیل به وجود بیاورند.

طرفداران نظریه تحریف این آیه را چند نوع تأویل و توجیه کرده اند:

۱- می گویند: منظور از «ذکر» که در این آیه به کار رفته است، خود پیامبر است نه قرآن، زیرا در آیه های دیگر کلمه «ذکر» در باره خود پیامبر به کار رفته است آن جا که می فرماید:

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ «۱» [در حقیقت ، خداوند چیزی را که مایه تذکر است بر شما نازل کرده، رسولی به سوی شما فرستاده که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت کند.

می بینیم منظور از

ذکر در این آیه شریفه رسول خداست و معنای آن چنین است که ما پیامبر را فرستادیم و او را از شر اشرار محفوظ خواهیم داشت.

پاسخ: این تأویل، باطل و نادرست است زیرا کلمه «تنزیل» و «انزال» که در آن دو آیه به کار رفته، به معنای نازل نمودن می باشد و این کلمه دلالت دارد بر این که منظور از «ذکر» در هر دو آیه قرآن است نه پیامبر و اگر منظور از «ذکر» پیامبر بود، کلمه «ارسال» و مشابه آن به کار می رفت که به معنای فرستاده است نه تنزیل و انزال.

اگر فرض کنیم که این گفتار در آیه دوم درست است و منظور از «ذکر» در آن آیه رسول خداست، در آیه اول که مورد بحث است مسلما این طور نیست و نمی توان گفت که منظور از «ذکر» در آیه «حفظ» (حجر/ ۹) نیز پیامبر است زیرا سه آیه قبل از آن، این آیه شریفه واقع شده است:

وَ قالُوا یا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ. «۲»

کفار و مشرکین گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر او نازل شده، مسلما تو دیوانه ای.

در این آیه، خطاب بر پیامبر شده که ذکر بر وی فرود آمده است و منظور از ذکر در این آیه شریفه قرآن است. با در نظر گرفتن این معنا جای تردید باقی نمی ماند که منظور از ذکر در سه آیه بعدی نیز قرآن است نه پیامبر.

۲- می گویند: منظور از حفظ قرآن در این آیه شریفه، مصونیت قرآن از قدح و ایراد و ثابت بودن تعالیم و مفاهیم عالیه آن است، نه مصونیت قرآن از تحریف و اسقاط پاره ای از

آیات آن.

پاسخ: این گفتار از گفتار اول ضعیف تر و بطلانش روشن تر است زیرا: اگر منظور آنان این باشد

---

(۱) طلاق/ ۱۰، ۱۱.

(۲) حجر/ ۶.

که خداوند در این آیه مصونیت قرآن را از انتقاد و ایراد کفار تضـمین کرده است، بطلان آن جای شک و تردید نیست، چون قرآن از انتقاد مصون نمانـده است بلکه ایراد و انتقاد کفار نسـبت به قرآن بیش از حد شـمارش است، پس این آیه حتما متوجه این جهت نیست.

و اگر منظورشان این باشد که چون دارای روش مسـتقیم و صـحیح و تعالیم محکم و اصیل و دارای دلایل قوی و متقن است و بـدین جهت سـطح قرآن بالاتر از آن است که دست انتقاد و ایراد به ساحت آن لطمه و خدشه ای وارد سازد و مقام قرآن برتر از آن است که شک و تردید افراد، کوچک ترین اثری در آن بگذارد این مطلبی است درست و صـحیح، ولی باید توجه نمود که این نوع مصونیت که به معنای استحکام دلیل و استقامت روش و ثبات حقایق آن می باشد از اول با خود قرآن بوده و ذاتی است، نه این که بعد از نازل شدن از سوی خدا به آن متوجه شده است ولی مصونیتی که از این آیه استفاده می شود، مصونیت ذاتی نیست، بلکه مصونیتی است که بعـد از نازل شـدن، خداوند آن را از تحریفات مصون و محفوظ بدارد. بنابراین، مصونیت ذاتی که همان استحکام ذاتی است، هیچ ارتباطی با مفهوم آیه مورد بحث ندارد زیرا:

اولا: خود قرآن با این امتیازات و جهات خاصی که ذاتا و از اول از آن برخوردار می باشد، در برابر

انتقادات، مدافع و حافظ خود بوده و پاسخگوی ایرادات خواهد بود و از این لحاظ احتیاج به یک حافظ خارجی ندارد.

ثانیا: این آیه شریفه حفظ قرآن را پس از نازل شدن آن، تضمین می کند نه در حالت نزولش، تا منظور از حفظ و مصونیت، استحکام و استقامت دلایل آن باشد.

۳- می گویند: درست است که این آیه بر مصونیت قرآن از تحریف دلالت دارد ولی کدام قرآن؟

چون ممکن است منظور از آن تنها قرآنی باشد که نزد حضرت ولی عصر (ع) است نه همه قرآن ها زیرا از ظاهر این آیه کلیت و عمومیت استفاده نمی شود.

پاسخ: این احتمال از دو احتمال گذشته ضعیف تر است زیرا قرآن باید در میان اجتماع و در نزد مردم که به آن نیازمند هستند، محفوظ و مصون از تحریف باشد نه در نزد امام زمان (ع) زیرا محفوظ ماندن قرآن در نزد وی به مانند محفوظ بودن آن در لوح محفوظ است یا در پیش یکی از فرشتگان خدا و این گفتاری است بسیار سست و غیر قابل قبول و شباهت زیادی به گفتار کسی دارد که بگوید: من هدیه ای به شما فرستادم ولی آن را در نزد خود یا در نزد یکی از دوستانم محفوظ داشته ام.

شگفت انگیزتر این که آنان می گویند: منظور آیه مصونیت یک قرآن است، از میان تمام قرآن ها، بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۶۵

نه همه قرآن ها. گویا این افراد خیال می کنند که منظور از «ذکر» قرآنی است که در روی کاغذها نوشته شده، خوانده می شود و دارای انواع و مصادیق مختلفی می باشد، در صورتی که این مطلب واقعیت ندارد، بلکه منظور از «ذکر» کلام خدا و آن قرآن واقعی و

آسـمانی است که به رسول خدا (ص) فرود آمده است و این قرآن های ظاهری، حاکی، بازگو کننده و نشان دهنده آن هستند زیرا قرآن هـای ظـاهر و مطبوع، اوراقی است که به تدریـج کهنه و فرسوده شـده و از بین می رونـد، قابـل دوام و بقـا نیسـتند و همیشـگی نمی باشـند تا مورد توجه و هدف این آیه قرار بگیرند و به وسیله آن مصونیت قرآن بدین معنی برای همیشه تضمین شود بلکه منظور از «ذکر» قرآن واقعی بوده، منظور از حفظ و مصونیت آن نیز، مصون و محفوظ ماندن آن از دسـتبرد خائنان و بـدعت گـذاران است، بـدین صورت که همیشه در دسترس تمـام افراد بشـر باشـد ولی در عین حـال حتی آیه ای از آن سـاقط نشود.

این گفتار به مانند آن است که بگوییم: فلان قصـیده محفوظ است و منظور از محفوظ بودن قصـیده تغییر نیافتن و از بین نرفتن آن خواهد بود به طوری که هم می تواند آن را عینا به دست آورد.

۴- گرچه شـبهات و ایرادهای قبلی را که در باره دلالت این آیه بر عـدم تحریف نپذیرفتیم و هر یک را پاسخ دادیم ولی شـبهه دیگر نیز به استدلال با این آیه متوجه است که با وجود آن شبهه، دلالت این آیه بر عدم تحریف مشکل خواهد بود و آن شبهه این است:

اگر طرفداران تحریف قرآن در خود این آیه نیز که جزئی از قرآن است، احتمال تحریف بدهند، اسـتدلال نمودن با این آیه بر عـدم تحریف قرآن صـحیح و اطمینـان آور نخواهـد بود، زیرا اثبـات عـدم تحریف در قرآن بـا آیه ای که در خود آن احتمـال تحریف وجود دارد، مستلزم «دور» بوده، اثبات

مطلبی است با خود آن که بطلان چنین استدلالی، مسلم و بدیهی است ولی باید توجه داشت که این ایراد بر کسانی متوجه است که عترت طاهره و اهل بیت پیامبر (ص) را از مقام خلافت الهی معزول و برکنار نموده، بر گفتار و اعمال آنان اعتماد نمی کنند، این گونه افراد جواب صحیح و قانع کننده ای در برابر این ایراد ندارند. اما کسانی که اهل بیت را حجت خدا و همدوش با قرآن و پشتیبان و پشتوانه آن می دانند و به گفتار آنان اعتماد و تکیه می کنند، از این گونه ایرادات و شبهات محفوظ و مصون هستند زیرا به عقیده آنان استدلال نمودن اهل بیت پیامبر با قرآن موجود و تأیید نمودن آنان همین قرآن را دلیل و گواه بر حجیت، مدرکیت، عدم تحریف و تغییر آن می باشد. و اگر فرضا تحریف هم شده باشد، با امضا و تأیید اهل بیت این تحریف جبران گردیده، باز حجیت و مدرکیت قرآن تثبیت و تحکیم می شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۶۶

آیه دوم:

وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ. لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ «۱» و این قرآن، کتابی است قطعا شکست ناپذیر که هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ آن نمی آید، چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است.

این آیه شریفه قرآن مجید را از انواع و اقسام باطل، پاک و به دور معرفی می کند.

زیرا اگر در کلامی «نفی» متوجه طبیعت و موجودیت چیزی گردد، تمام افراد و مصادیق آن را نفی خواهد کرد و این آیه نیز طبیعت

بطلان را از دامن مقدس قرآن زدوده و نفی کرده است.

بنابراین هیچ گونه بطلان که تحریف نیز یکی از مصادیق آن است، نمی تواند به ساحت قدس قرآن راه یابد.

اشکال: طرفداران تحریف از این دلیل چنین جواب داده اند که: هدف آیه بیان مصونیت قرآن از تناقض در احکام و نفی کردن دروغ و بطلان از اخبار آن است و به این گفتار با روایت علی بن ابراهیم قمی استشهاد می کنند که وی در تفسیر خود از امام باقر (ع) آورده است که: «قرآن نه به وسیله تورات، انجیل و زبور که پیش از آن بودند باطل می شود و نه بعد از آن کتابی خواهد آمد که به وسیله آن باطل شود.»

و در مجمع البیان نیز از امام صادق (ع) نقل شده است که: «در اخبار قرآن از گذشتگان، باطل و دروغی نیست و به اخبار آن، از آیندگان نیز خلاف و بطلانی راه ندارد.»

پاسخ: این گفتار در معنای آیه صحیح نیست زیرا این دو روایت که بدان ها استشهاد می شود بر این امر، دلالت ندارند که منظور از بطلان تنها دروغ در اخبار و یا نسخ به وسیله کتاب های قبلی و بعدی باشد بلکه این دو روایت تنها بعضی از مصادیق و اقسام بطلان را که به قرآن راه ندارد، بیان می کنند و مخصوصا اگر روایات دیگری را «۲» که بر عمومیت و وسعت معانی قرآن از نظر مفهوم و زمان و مکان دلالت دارند، در نظر بگیریم، حقیقت کاملا روشن می شود که منظور آیه شریفه این است که قرآن در تمام اعصار و قرون از هر نوع بطلان و از تحریف که یکی از روشن ترین و

بارزترین اقسام و مصادیق بطلان است، به دور و منزه و پاک است.

گواه این که: تحریف از مصادیق و اقسام باطل ساختن چیزی است و قرآن آن را از ساحت

---

(۱) فصلت/ ۴۱، ۴۲.

(۲) قسمتی از این روایات را در بخش «فضیلت قرآن» آورده ایم، به آن جا مراجعه شود.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۶۷

خودش نفی نموده است، این است که: همین آیه شریفه، قرآن را با عزت و غلبه و پیروزی توصیف نموده است و لازمه و مقتضای غلبه و پیروزی و عزت هر چیز، به این است که از تغییر و ضایع شدن و از دست دادن حقیقت هویت خویش مصون و محفوظ باشد ولی اگر بگوییم که منظور از بطلان در آیه کریمه فقط تناقض و کذب است، این معنی با عزت و پیروزی که قرآن با آن توصیف شده است، تناسبی ندارد و نمی تواند معنای صحیح و زنده ای برای این آیه باشد.

۲- تحریف از نظر سنت و احادیث روایات ثقلین و تحریف قرآن ... ص: ۲۶۷

اشاره

اولین دلیل بر عدم تحریف قرآن، آیات خود قرآن بود که بخشی از آیات قرآن بر مصونیت قرآن از تحریف دلالت دارند و ما دو نمونه از این آیات را در فصل پیش آوردیم و به توضیح آن ها پرداختیم.

دومین دلیل بر عدم تحریف، روایات و اخبار «ثقلین» است که از رسول خدا نقل شده است.

منظور از اخبار «ثقلین» گروه احادیثی است که رسول خدا (ص) در این احادیث «عترت» یعنی اهل بیت و «قرآن» را جانشین خود معرفی فرموده و این که این دو همدوش و غیر قابل انفکاک از یکدیگرند و بر مسلمانان فرض و واجب است که از آن دو پیروی کنند و آن ها را از هم جدا نسازند.

این گونه

روایات از طریق شیعه و سنی فراوان نقل شده است. «۱» با مضمون این احادیث به دو شکل و طریق می توان بر عدم تحریف قرآن استدلال نمود:

شکل اول استدلال: قائل شدن به تحریف قرآن مستلزم این است که امت اسلامی نتواند به قرآن تمسک جوید و از آن پیروی کند زیرا در صورت تحریف، قسمتی از قرآن از بین رفته و از حجیت و مدرک بودن ساقط شده است، در صورتی که وجوب تبعیت از قرآن و تمسک به آن که صریح اخبار ثقلین است تا روز قیامت باقی و پابرجاست.

از این جا کشف می کنیم و بر ما یقین حاصل می شود که قول به تحریف باطل و قابل اعتبار نمی باشد.

توضیح این که: روایات «ثقلین» بر اقتران و همدوش بودن عترت و کتاب و بر بقای آن دو، تا روز رستاخیز دلالت می کند.

---

(۱) اسناد این حدیث را در بخش تعلیقات، شماره (۱) مطالعه فرمایید.

بنابراین باید، هم شخصی از افراد عترت تا روز قیامت پیوسته در میان مردم باشد و هم قرآن، تا هر دو برای همیشه و تا رستاخیز، قرین و همدوش و پشتوانه یکدیگر، هادی و راهنمای امت باشند تا در روز قیامت به پیشگاه پیامبر وارد شوند.

آری، باید آن دو در جامعه با هم وجود داشته باشند تا همان طور که رسول خدا در این احادیث اشاره فرموده است، تبعیت از آن ها موجب هدایت و سعادت امت اسلامی شده، مسلمانان را از ضلالت و گمراهی، تاریکی و بدبختی مصون و محفوظ بدارد.

این نیز روشن است که تمسک به عترت و تبعیت از آنان با دوست داشتن آنان و پیروی

نمودن از راه، روش و دستوراتشان خواهد بود.

و این گونه تبعیت و پیروی نیز موقوف و وابسته به درک حضور و دیدن خود امام و به سخن گفتن با وی نمی باشد زیرا درک کردن خود امام برای همه افراد در زمان حضور خود امام هم ممکن نبود تا چه رسد به دوران غیبت وی.

آن چه که می گویند: در زمان غیبت نیز باید لااقل عده مخصوص و معینی به حضور امام راه یافته و با وی ارتباط داشته باشند. گفتاری است بی اساس و ادعایی است بدون دلیل زیرا پیروی نمودن از گفتار و روش امام یک نوع ارتباطی است که این ارتباط همیشه در میان شیعه ها با امام شان برقرار می باشد، یعنی شیعیان در زمان غیبت نیز با امام شان مربوط بوده، او را دوست داشته، پیرو اوامر و دستورات وی می باشند که از جمله دستورات اوست. مراجعه کردن به راویان احادیث و ناقلان اخبار اهل بیت و متخصصین آن که شیعه همیشه در حوادث و پیشامدهای جدید به آنان مراجعه می کنند و نظر پیشوایانشان را در باره این رویدادها از آنان سؤال نموده و فرا می گیرند.

اما مسئله تمسک به قرآن چون بدون دسترسی به قرآن واقعی امکان پذیر نیست. این است که باید قرآن همیشه در میان مسلمانان موجود بوده، در دسترس آنان باشد تا بتوانند بر آن تمسک نموده، از آن پیروی کنند و از ضلالت و گمراهی نجات یابند. از این گفتار و بیان چنین بر می آید آن چه که می گویند: قرآن آسمانی و واقعی در نزد امام زمان (ع) موجود و محفوظ می باشد، مطلبی است نادرست. زیرا وجود واقعی قرآن در آسمان ها و یا در

نزد امام غایب تمسک نمودن به قرآن را برای مسلمانان میسور نمی کند بلکه باید قرآن در دسترس مردم باشد، مراجعه نمودن مردم به آن برای همیشه و برای همه ممکن و میسور باشد.

این بود خلاصه استدلال بر عدم تحریف قرآن با حدیث ثقلین از طریق اول. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۶۹

اشکال: در رد این استدلال می گویند که اخبار «ثقلین» گرچه بر عدم تحریف قرآن دلالت می کنند ولی این دلالت اختصاص به آیات احکام و فقهی قرآن دارد نه همه آیات قرآن زیرا آیات فقهی قرآن است که مسلمانان باید به آن ها تمسک کنند و اما سایر آیات قرآن که تمسک به آن ها لزومی ندارد، احادیث ثقلین به این سلسله آیات ارتباطی ندارد و تحریف را از این قبیل آیات نفی نمی کند.

پاسخ: به نظر ما این گفتار پایه محکم و اساسی ندارد زیرا خداوند تمام آیات قرآن را برای هدایت و راهنمایی بشر فرستاده است و همه آیات قرآن، انسان را به سوی سعادت جاودانی و کمال انسانی رهبری می کند و در این هدف و جهت گیری فرقی در میان آیات قرآن وجود ندارد چنان که در بیان فضیلت قرآن گفتیم که آیات قرآن گرچه در مواردی که به ظاهر صورت داستان و قصه دارند ولی باطن آن ها موعظه راهنمایی، عبرت و وسیله هدایت است یا حکمی از احکام خدا را در بر دارد، بنابراین، همه آیات قرآن مورد استناد و تمسک مسلمین است و نه فقط آیات فقهی قرآن.

علاوه بر این، کسانی که قائل به تحریفند، اکثر آنان تحریف را تنها در آیات مربوط به بحث ولایت و مشابه آن می دانند، در صورتی که آیات

ولایت نیز لازم التمسک و لازم التبعیه است و آیات لازم التمسک هم طبق اخبار «ثقلین» به هیچ وجه قابل تحریف نبوده، همان طور که توضیح داده شد، از تحریف و تغییر مصون و محفوظ می باشد.

شکل دوم استدلال: شکل و راه دوم در استدلال با اخبار «ثقلین» بر عدم تحریف قرآن، این است که اعتقاد به تحریف قرآن موجب سقوط قرآن از حجیت و از اعتبار و مدرکیت است و کسانی که به تحریف قائل هستند، در تمسک نمودن به قرآن موجود باید به ائمه هدی (ع) مراجعه نموده، در صورت تأیید و امضای آنان از قرآن فعلی تبعیت کنند و به عبارت ساده تر: در صورت وقوع تحریف، حجیت و اعتبار قرآن موجود موقوف و منوط بر امضای اهل بیت خواهد بود ولی از اخبار متواتر «ثقلین» چنین بر می آید که خود قرآن یک حجت و مدرک مستقل و یکی از دو مرجع اصیل اسلامی است یکی قرآن و دیگری اهل بیت که از این دو مدرک باید مستقلا پیروی شود و از آن روایت چنین استفاده می شود که قرآن «ثقل اکبر» و بزرگ ترین حجت است و اهل بیت نیز «ثقل اصغر».

بنابراین چگونه ممکن است که قرآن را از حجّیت استقلالی بیاندازیم و حجت بودن آن را به اهل بیت، یعنی «ثقل اصغر» متوقف سازیم؟! بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۰

و اما این که گفتیم: در صورت وقوع تحریف، قرآن از حجیت می افتد به این دلیل است که در اثر تحریف و تغییر، ممکن است بعضی از قراین و شواهد لفظی که در آیات قرآن به کار رفته و بیانگر معنای اصلی آیات بوده است، ساقط

شود و در نتیجه معنای واقعی آیات که از قرائن و شواهد ساقط شده، استفاده می شد، مجهول و ناشناخته بماند و معنای ظاهری آیات که بر خلاف معنای واقعی آن است به جای آن بنشیند.

اشکال: اگر کسی چنین اشکال کند که در این گونه موارد «اصالت عدم قرینه» جاری می شود که بر خلاف معنای ظاهری آیه، اصلا قرینه ای نبوده است تا ساقط شود و معنای واقعی آن را تغییر دهد زیرا در صورت شک در وجود قرینه کلامی، عقلا به ظاهر کلام تمسک می جویند و بنا را بر عدم وجود قرینه می گذارند.

پاسخ: در پاسخ این اشکال می گوییم: مدرک و مبنای «اصالت عدم قرینه» روش عقلا است که عقلا و خردمندان، ظاهر هر سخن و کلام را می گیرند و به احتمال وجود قرینه بر خلاف معنای ظاهری آن، اعتنا نمی کنند. این روش عقلایی چنان که در علم اصول ثابت شده است، در دو مورد به کار می رود:

یکی این که این شاهد و قرینه ای که احتمال وجودش بود، منفصل و جدا از کلام بوده و یک قرینه و شاهد مستقل و خارج از کلام باشد.

دوم این که احتمال داده شود، قرینه ای در خود کلام بوده متصل و داخلی که گوینده در گفتن آن غفلت نموده یا شنونده در شنیدن آن اشتباه کرده، در نتیجه از کلام افتاده است.

در این دو صورت است که «اصل عدم قرینه» جاری شده و معنای ظاهری هر سخن گرفته می شود ولی اگر احتمال داده شود که در سخن و کلامی قرینه و شاهد متصل و داخلی بر خلاف معنای ظاهری آن بوده است که به علت تغییر و تحریف افتاده و

ساقط شـده است، در این صورت عقلا و خردمنـدان اصالت «عـدم قرینه» جاری نمی کنند و در پیروی از معنای آن، توقف می نمایند.

مثلا: اگر از طرف یک فرد «واجب الطاعه» نامه به دست کسـی برسد و در آن نامه به او دستور داده شود که خانه ای برای وی خریـداری شود ولی قسـمتی از نامه از بین رفته باشد و آن کسـی که مأموریت خرید خانه را دریافت نموده است، احتمال دهد که در آن نامه برای خانه مورد نظر شـرایط و خصوصـیاتی از قبیل بزرگ و کوچک بودن و از نظر قیمت آن بیان شده بود که از بین رفته است. در این مورد وی از نظر عقلا نمی توانـد به «قاعـده اصالت عدم قرینه» تکیه و اعتماد نموده و از بقیه نامه و از کلیت و عمومیت جمله «خانه ای خریداری کنید»، تبعیت و پیروی نماید و به عنوان بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۱

اجرای دسـتور نویسنده، به خرید هر خانه ای که خودش صلاح بداند، اقدام کند، خردمندان چنین فردی را که بر چنین نامه ای اعتماد کند مجری فرمان و دستور نمی دانند.

دفع توهم: شایـد از این بیـان، ذهن خواننـده به یـک نکته دیگر منتقـل شود و با این گفتار و بیان که در باره «اصل عـدم قرینه» آورده شـد، اسـاس فقه و اسـتنباط احکـام شـرعیه به هم بریزد و راه اسـتدلال در احکام دینی بسـته می شود زیرا مهم ترین ادله احکـام عبـارت است از اخبـار و روایـاتی که از ائمه معصـومین نقـل گردیـده است و احتمـال دارد، هر یـک از این روایـات و کلمات دارای قرینه متصله بوده که قرینه از بین رفته و برای ما نقل شده است

و بنابرآن بیان نمی توان به این اخبار اعتماد نمود و آن ها را مدرک برای استنباط احکام قرار داد.

پاسخ توهم این که: اگر خواننده عزیز بیش تر تأمل کند، این ایراد در ذهنش خطور نمی کند زیرا در موضوع اخبار و نقل روایات بر ظاهر گفتار راوی تکیه می شود که اگر قرینه ای وجود داشت، حتما راوی نیز آن را نقل می نمود و حالا که راوی چنین قرینه ای را نقل ننموده، قطعا وجود نداشته است و اما این که احتمالا ـ راوی در نقل آن قرینه غفلت و یا اشتباه راوی جریان پیدا کرده، بدین گونه این احتمال نیز بر طرف می شود.

نتیجه عقیده به تحریف: از همه آن چه گفته شد، چنین به دست می آید که نتیجه عقیده به تحریف این است که قرآن از حجیت و مدرکیت ساقط شود و در این صورت به معنای ظاهری آن استناد و تمسک نمودن، صحیح نمی باشد.

در عدم حجیت قرآن عقیده به تحریف مستقیما و به تنهایی کفایت می کند و هیچ گونه احتیاجی نیست که برای اثبات آن «علم اجمالی» را پیش بکشیم و بگوییم: در اثر تحریف «علم اجمالی» «۱» به اختلاف و بر هم خوردن ظواهر پاره ای از آیات برای ما حاصل می شود و وجود این علم اجمالی است که قرآن را از حجیت ساقط می کند زیرا اگر برای اثبات عدم حجیت ظواهر قرآن در صورت تحریف از راه علم اجمالی وارد شویم، در جواب خواهند گفت که:

اولا: وقوع تحریف در قرآن سبب علم اجمالی به اختلاف و برهم خوردن ظواهر آیات نمی شود.

ثانیا: این علم اجمالی بی اثر بوده، تکلیف آور نمی باشد که مانع از استدلال و تمسک به ظواهر آیات قرآن

گردد زیرا علم اجمالی در صورتی مؤثر و تکلیف آور خواهد بود که تمام اطراف علم

---

(۱) علمی است که در میان دو یا چند چیز بدون تعیین، دور زند.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۲

اجمالی مورد ابتلا و عمل باشد و اگر یک طرف آن مورد ابتلا نباشد، منجز و تکلیف آور نخواهد بود و در این جا «علم اجمالی» به برهم خوردن ظواهر آیات قرآن در میان آیات احکام و غیر آیات احکام دور می زند و چون آیات غیر احکام مورد عمل و ابتلا نمی باشند، این است که این علم اجمالی مؤثر و تکلیف آور نخواهد بود.

پنداری و پاسخی ... ص: ۲۷۲

گاهی طرفداران تحریف چنین می پندارند که حجیت قرآن با عقیده به تحریف آن منافات ندارد و در عین این که به تحریف قرآن معتقدیم، می توانیم ظواهر قرآن را نیز حجت بدانیم زیرا حجیت ظواهر قرآن گرچه با تحریف ساقط می شود ولی ائمه هدی (ع) که قرآن موجود را امضا و تأیید و با قرآن فعلی استدلال نموده و اصحاب و یارانشان را در عمل نمودن به ظواهر آیات، تصدیق کرده اند، در مجموع حجیت ظواهر آن را تحکیم و تثبیت می کند و به آن، اعتبار و مدرکیت می بخشد. طرفداران تحریف با این پندار می خواهند از یک طرف به تحریف قرآن معتقد شوند و از طرف دیگر با امضا و تأیید ائمه هدی حجیت ظواهر آن را حفظ کنند.

در صورتی که این افراد اشتباه می کنند و پندارشان باطل و بی اساس است زیرا ارشاد و راهنمایی ائمه و مورد تأیید قراردادنشان در تمسک و استناد به ظواهر قرآن، نه از این لحاظ بوده است که آنان می خواستند به قرآن، حجیت و مدرکیت دهند و

با امضا و تأییدشان، تحریف و به هم خوردن ظواهر آن را جبران کنند بلکه این امضا و تأیید از این جهت بوده که آنان خود قرآن را حجت مستقل می دانستند و ظواهر آن را دست نخورده، تحریف نشده و قابل اعتبار می شناختند.

این بود که دیگران را به استفاده و تبعیت از این ظواهر، رهبری و راهنمایی می نمودند. یعنی این تأیید و تصدیق از قرآن موجود، حکایت از اعتبار و حجیت واقعی آن می کند، نه آن که به آن حجیت و اعتبار ظاهری ببخشد.

۳- قرائت سوره های قرآن در نماز ... ص: ۲۷۲

اشاره

سومین دلیل بر عدم تحریف قرآن این است که پیشوایان ما به ما تعلیم داده اند که در فرائض و نمازهای واجب در رکعت اول و دوم بعد از سوره حمد، یکی از سوره های قرآن را انتخاب نموده، همه آن را تا پایان قرائت کنیم و در هر رکعت نماز آیات نیز حد اقل یک سوره کامل را به پنج قسمت تقسیم نموده، قبل از هر رکوع، یک قسمت آن را تلاوت نماییم، این ها از احکام و مسائلی بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۳

است که از اول اسلام و از روزی که نماز تشریع شده، وجود داشته و بر اساس تقیه نموده است، زیرا در آن روز تقیه ای وجود نداشت.

بنابراین احکام، کسانی که قائل به تحریف می باشند، نباید سوره ای را که احتمال تحریف در آن وجود دارد، در نماز قرائت کنند زیرا در نماز بعد از سوره حمد خواندن یک سوره کامل لازم است و کامل بودن سوره ای که احتمال تحریف در آن وجود دارد، قطعی نمی باشد، در صورتی که «اشتغال یقینی»، «برائت یقینی» می خواهد، یعنی آن جا که فرمان و دستور قطعی از

سوی شارع به انسان متوجه شده است، باید آن را به گونه ای انجام دهد که به ساقط شدنش نیز یقین نماید.

اشکال:

شاید طرفداران تحریف ادعا کنند که خواندن سوره کامل در صورتی واجب است که شناختن آن ممکن باشد و در غیر این صورت واجب نخواهد بود.

پاسخ:

این ادعا در صورتی درست است که احتمال تحریف در تمام سوره های قرآن وجود داشته و هیچ یک از سوره های قرآن از این احتمال خالی و مصون نباشند، اما اگر در این میان سوره معینی وجود داشته باشد که حتی به عقیده طرفداران تحریف نیز تحریف نشده است مانند سوره توحید، در این صورت طرفداران تحریف نمی توانند جز همان سوره، سوره دیگری را در نماز بخوانند.

اشکال دیگر: ... ص: ۲۷۳

شاید در پاسخ این اشکال نیز بگویند که ائمه اطهار (ع) خواندن هر گونه سوره را در نماز تجویز فرموده اند و اگر چنین تجویزی نبود، خواندن سوره هایی که احتمال تحریف در آن ها وجود دارد، جایز نمی شد.

پاسخ: ... ص: ۲۷۳

می گوییم که: همان اجازه و رخصت که از ناحیه ائمه (ع) صادر شده است، می تواند دلیل محکمی بر این معنی باشد که تحریفی به قرآن و به هیچ یک از سوره های آن راه نیافته است و گر نه اجازه ائمه موجب می شد که نماز مسلمین در اثر خواندن سوره های تحریف شده و ناقص، باطل شود و اگر بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۴

بعضی از سوره های قرآن تحریف می شد، ائمه هدی (ع) مردم را به خواندن سوره های تحریف نشده تشویق و وادار می ساختند و این عمل هیچ گونه مخالف تقیه هم نبود زیرا ما می بینیم که آنان خواندن سوره توحید و سوره قدر را در نماز، نیکو و مستحب شمرده، فضیلت و ثواب بیش تری برای این دو سوره بیان نموده اند. چه مانعی داشت که به جای همان استحباب و ثواب بیش تر، لزوم و وجوب خواندن این دو سوره یا سوره های دیگری را که در آن ها احتمال تحریف نیست، بیان فرمایند.

اشکال سوم: ... ص: ۲۷۴

آری، تنها چیزی که طرفداران تحریف می توانند ادعا کنند، این است که بگویند: وجوب خواندن سوره کامل به معنای واقعی آن منسوخ شده، آن چه لازم می باشد، خواندن سوره کاملی است از قرآن موجود.

پاسخ: ... ص: ۲۷۴

به نظر ما، حتی طرفداران تحریف نیز به چنین نسخی ملتزم و معتقد نیستند، این مطلب قطعی و مسلم است که بعد از پیامبر (ص) نسخ و تغییر در احکام به وقوع نپیوسته است. گرچه در امکان و یا محال بودن آن بحثی در میان علما وجود دارد، اما مسئله امکان غیر از مسئله وقوع است که فعلا مورد بحث و گفتار ماست.

خلاصه گفتار ... ص: ۲۷۴

شکی در این نیست که ائمه (ع) در نمازها بعد از سوره حمد، خواندن یک سوره کامل از سوره های قرآن موجود را واجب دانسته و خواندن آن را به پیروانشان دستور داده اند، دستوری که کوچک ترین احتمال تقیه به آن راه ندارد و این حکم و دستور، یا از زمان خود رسول اکرم (ص) بوده است و یا بعد از وی به وسیله ائمه صادر شده است ولی احتمال دوم که در واقع نسخ در احکام می باشد، درست نیست زیرا بعد از رسول خدا (ص) هیچ حکمی نسخ نگردیده، تغییری در احکام واقع نشده است.

بنابراین می ماند احتمال اول که از زمان خود رسول خدا (ص) خواندن یک سوره کامل در نماز واجب بوده است و عمل کردن به این حکم در صورتی درست است که قرآن تحریف نشده باشد و بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۵

در صورت تحریف نیز باید سوره های تحریف نشده برای خواندن در نماز تعیین می شد تا سوره کامل در نماز خوانده شود. در صورتی که چنین تعیینی وجود ندارد و خواندن تمام سوره های قرآن در نماز تجویز شده است و این خود نشانگر شقّ او یعنی عدم تحریف قرآن است.

این بود خلاصه استدلال به عدم تحریف قرآن از راه وجوب

خواندن سوره کامل در نماز.

این استدلال اختصاص به موضوع نماز ندارد بلکه در هر موردی که ائمه به قرائت سوره و یا آیه ای کامل دستور داده اند، جاری است و همه آن ها می توانند به عدم تحریف قرآن دلالت کنند.

۴- عدم تحریف قرآن به وسیله خلفا ... ص: ۲۷۵

اشاره

چهارمین دلیل بر عدم تحریف قرآن این است که مدعیان تحریف، یا ابو بکر و عمر را عامل می دانند و یا عثمان را که در دوران خلافتش به پندار آن ها آیاتی را تحریف نموده اند یا افراد دیگری را عامل تحریف می دانند که در دوران های بعد، انجام داده اند و همه این احتمالات سه گانه، باطل و بی اساس می باشد که ذیلا به توضیح آن ها می پردازیم:

عدم تحریف قرآن به وسیله شیخین ... ص: ۲۷۵

اشاره

به نظر طرفداران تحریف، نخستین احتمال در تحریف قرآن این است که این تحریف از ناحیه شیخین یعنی: ابو بکر و عمر به قرآن متوجه شده است و این احتمال از سه صورت بیرون نیست:

تحریف غیر عمدی و اضطراری، تحریف عمدی در آیات مربوط به موضوع حکومت و زعامت، تحریف عمدی در آیات دیگر.

یک: تحریف غیر عمدی ... ص: ۲۷۵

می گویند: چون قرآن در دوران ابو بکر و عمر جمع آوری نشده بود و به همه قرآن دسترسی نداشتند، لذا به ناچار و قهرا تحریف و تغییری در قرآن به وجود آمد و قسمتی از آیات از بین رفت.

ولی این احتمال و پندار از چند جهت بی اساس می نماید زیرا:

۱- عنایت و توجه خاصی که رسول خدا (ص) نسبت به قرآن داشت و به قرائت و تلاوت آن اصرار و تأکید می ورزید و همچنین اهمیت خاص و فوق العاده ای که اصحاب و یاران رسول خدا نسبت به قرآن قائل بودند، دلالت می کند بر این که یقینا قرآن مجید از همان دوران خود رسول خدا جمع آوری شده بود به طور یادداشت های متفرقه و پراکنده و یا از راه حفظ در سینه ها و یا به هر بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۶

صورت دیگر، در نزد مسلمانان محفوظ بود، دقیقا از آن مواظبت و نگهداری به عمل می آمد و با این همه اهتمام و دقت امکان نداشت که کلمه ای از آن فراموش و یا جابه جا و یا تغییر و تبدیل شود.

افرادی که اشعار و خطبه های دوران جاهلیت را حفظ و دقیقا ضبط نموده بودند، چگونه متصور است که در حفظ و ضبط نمودن قرآن کوچک ترین سستی و کوتاهی روا داشته و یا غفلت

ورزند.

قرآنی که در راه آن از زندگی و از جان شیرین خود می گذشتند و به هر نوع فداکاری و از خودگذشتگی و به هر گونه سختی ها و ناراحتی های شدید و طاقت فرسا تن می دادند، تلخی ها می چشیدند، از وطن و از مال و منال و از همسر و فرزند چشم می پوشیدند. آنان در راه خدمت به قرآن و نشر احکام و قوانین آن، از همه چیز گذشتند و با فداکاری هایشان خطوط زرین در تاریخ بشریت به وجود آورده، با قدم های اعجاب انگیزشان روی تاریخ را سفید نمودند.

آری، چنین افراد با این شرایط چگونه ممکن است، حفظ قرآن را بی اهمیت تلقی کنند؟! آیا با این وصف کدام عاقلی می تواند چنین تصور کند که مسلمانان فداکار دوران اول اسلام اعتنایی به قرآن و حفظ آن ننمودند تا در نتیجه قسمتی از آن از بین رفت تا جایی که در موقع جمع آوری قرآن هر آیه ای را که می نوشتند، محتاج به شهادت دو نفر بودند؟! این احتمال به مانند احتمال زیادت در قرآن و مانند آن، از نظر عقل و بررسی تاریخ، مردود و غیر قابل اعتناست.

۲- گذشته از این دلیل عقلی و تاریخی، حدیث متواتر «ثقلین» که قبلا به آن اشاره شد، دلیل دیگری بر بطلان این احتمال می باشد.

زیرا این حدیث یعنی گفتار رسول خدا (ص) که «من دو چیز مهم در میان شما به امانت گذاشتم، یکی کتاب خدا و آن دیگری عترت من.» «۱» با از بین رفتن قسمتی از قرآن سازش ندارد، چون در صورت تحریف آن چه از پیغمبر باقی مانده، قسمتی از کتاب خواهد بود نه همه کتاب ولی از این حدیث چنین بر

می آید که همه قرآن از رسول خدا به یادگار مانده است نه قسمتی از آن.

بلکه بالاتر از این می توان از حدیث «ثقلین» استفاده نمود و آن این است که قرآن در زمان خود رسول خدا (ص) تدوین و جمع آوری شده بود زیرا در این حدیث رسول خدا می فرماید که من کتابی در میان شما به امانت می گذارم بدیهی است در صورتی می توان قرآن را کتاب نامید که همه

---

(۱) «انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی.»

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۷

آیات و مطالبش در یک جا جمع شود و در غیر این صورت کتاب نامیده نمی شود.

۳- و از طرف دیگر اهمیت خاص و توجه شدیدی که مسلمانان نسبت به قرآن مبذول می داشتند، نشان می دهد که آنان از همان روزهای نخستین و در دوران خود رسول خدا قرآن را جمع آوری نموده بودند.

و اگر فرض کنیم، مسلمانان هم به جمع آوری قرآن اهتمام نورزیده، این موضوع را بی اهمیت تلقی می کردند، چرا خود رسول خدا (ص) این مسئله مهم را نادیده گرفته، از عواقب خطرناک سستی و اهتمام در انجام آن غافل بوده است؟! آیا وسایل و امکانات برای انجام آن نداشته است؟! جواب همه این سؤالات منفی است زیرا مسلما رسول خدا (ص)، هم به اهمیت موضوع توجه کامل داشته و هم از تمام وسایل و امکانات برخوردار بوده و هم کوچک ترین اهمال و مسامحه را در این مورد روا نداشته است؟! این است که به یقین باید گفت رسول خدا (ص) در همان دوران به این عمل پرداخته و قرآن را جمع آوری نموده است.

دو: تحریف عمدی در آیات غیر سیاسی قرآن ... ص: ۲۷۷

احتمال دیگر این که، خلیفه اول و دوم آیاتی را که

به امور سیاسی، یعنی به مسائل خلافت و زعامت آنان تماس نداشت، عمدا تحریف نموده اند.

این احتمال هم به مانند گفتار و پندار اول کاملا بی اساس و دور از حقیقت است زیرا:

اولا: انگیزه ای برای این کار وجود ندارد و علتی نیست که انسان به یک کار بسیار بزرگ و خطرناک دست بزند بدون این که کوچک ترین تماسی با کار وی داشته باشد.

و ثانیا: موقعیت اسلام و مسلمانان در دوران حکومت ابو بکر و عمر نشان می دهد که در آن زمان کسی نمی توانست دستبردی به قرآن بزند، مخصوصا این که حکومت آنان نیز بر پایه حفظ ظاهر استوار بوده و در ظاهر به امور مذهبی اهمیت شدید داده می شد.

و از طرف دیگر افرادی در آن زمان وجود داشتند که با حکومت آن دو مخالف بودند، مانند سعد بن عباده و پیروان وی که از هیچ گونه اعتراض و انتقادی فروگذار و مضایقه نمی کردند و اگر آنان تحریفی در قرآن به وجود می آوردند، حتما همان مخالفین این جریان را به رخ آنان می کشیدند و در این مورد به باد انتقادشان می گرفتند، در صورتی که راجع به تحریف قرآن ایرادی به آنان نگرفته اند و کوچک ترین انتقاد و اعتراضی در این مورد نسبت به آنان نداشته اند و تاریخ در بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۷۸

این جریان کاملا ساکت و بی گواه است.

و همچنین امیر المؤمنین (ع) که در خطبه شقشقیه و خطبه های دیگرش از افرادی که بر وی مقدم شدند، انتقاد و خرده گیری می کند ولی هیچ اسمی از مسئله تحریف به میان نمی آورد.

این ادعای باطلی است که کسی بگوید: قرآن تحریف شده و مسلمانان نسبت به این عمل اعتراض کرده اند

ولی از نظر تاریخ برای ما مجهول مانده است زیرا اگر چنین اعتراضی واقعیت داشت، برای آیندگان در تاریخ نقل می شد همان طور که مطالب کم اهمیت تر از آن نقل شده است.

سه: تحریف در آیات سیاسی قرآن ... ص: ۲۷۸

گروه دیگری می گویند که این دو خلیفه آیات سیاسی قرآن، یعنی آیاتی را که مربوط به موضوع خلافت و زعامت بوده، عمدا به نفع خود تحریف نموده اند.

این پندار نیز در بی اساس بودن از دو احتمال قبلی کم تر نیست زیرا امیر المؤمنین و همسرش حضرت زهرا (س) و عده ای از اصحاب آن حضرت در موضوع خلافت به ابو بکر و عمر به مقام معارضه در آمده و با روایاتی که رسول خدا در باره امیر المؤمنین شنیده بودند، بر آنان اتمام حجت نموده و احقاق حق می کردند.

گاهی از مهاجرین و انصار کسانی را که راجع به خلافت و موقعیت حضرت علی (ع) سخنی از رسول خدا شنیده بودند، گواه و شاهد می آوردند، گاهی با حدیث غدیر و امثال آن استدلال و احتجاج می نمودند، گاهی از روایات دیگر استشهاد می نمودند، چنان که در کتاب احتجاج جریان جالب اتمام حجت دوازده تن از اصحاب پیامبر نقل شده است که این دوازده تن صحابه در برابر ابو بکر بپاخاستند و احادیث و نصوص مربوط به خلافت و امامت علی (ع) را به او تذکر دادند.

علامه مجلسی نیز احتجاجات و استیضاح های حضرت علی (ع) در موضوع خلافت که با دو خلیفه وقت داشته و فصل مخصوصی گشوده است. «۱»

بنابراین، اگر قرآن دارای آیه و مطلبی بود که با مسئله خلافت تماس صریح و روشن داشته باشد، در مقام اتمام حجت و استیضاح حق، بیان آن لازم تر و

استشـهاد نمودن با چنین آیه ای مهم تر از همه استدلال ها و دلایلی بود که امیر مؤمنان علی (ع) و گروه کثیر و قابل توجهی از یاران رسول خدا در این مورد می آوردند. نبودن چنین استدلالی از روز اول و حتی در دوران خلافت

---

(۱) بحار الانوار، ۸/ ۷۹. [...]

امیر مؤمنان (ع)، دلیل قطعی و واضحی است که چنین آیاتی وجود نداشته و تحریفی واقع نشده است.

۵- عدم تحریف قرآن در دوران عثمان ... ص: ۲۷۹

امـا این که عثمـان قرآن را تحریف کرده باشـد، این احتمال همماننـد احتمال اول به دلایلی باطل و از احتمال قبلی ضـعیف تر است زیرا:

۱- در دوران خلافت عثمان اسـلام به قدری توسـعه یافته و نیرو گرفته بود که نه عثمان و نه کسی بالاتر از عثمان نمی توانست دستی به قرآن ببرد و چیزی از آن کم و یا زیاد کند.

۲- اگر تحریف عثمان در آیات غیر سیاسـی و غیر مربوط به مسـئله حکومت و خلافت بوده باشـد، برای چنین تحریفی دلیل و انگیزه ای وجود نداشت و اگر تحریف وی مربوط به آیات خلافت باشد. این گونه تحریف هم قطعا به وقوع نپیوسته است زیرا اگر چنین آیاتی وجود داشت تا دوران عثمان در میان مردم در نقاط مختلف مملکت اسلامی منتشر می شد و خلافت به دست عثمان نمی رسـید تا بعـدا آن ها را تحریف کند و از میان ببرد و یا لااقل با وجود چنین آیاتی بر ضد عثمان اسـتدلال می شد و تحریفش را بر وی ایراد می نمودند، در صورتی که اثری از این ها در تاریخ دیده نمی شود.

۳- اگر واقعا عثمان عامل تحریف قرآن بود، این عمل در دست قاتلان وی بهترین عذر و محکم ترین بهانه

و دستاویز می شد و آنان با داشتن چنین بهانه و دستاویز مهمی احتیاج نداشتند، در کشتن عثمان عذرها و بهانه های دیگری پیش کشیده، انحراف از روش خلفای گذشته و مسئله حیف و میل در بیت المال را عنوان کنند.

۴-اگر قرآن به وسیله عثمان تحریف می شد، امیر مؤمنان (ع) پس از وی قرآن را به حالت اولی که در زمان خلفا و رسول خدا بود، بر می گردانید و این عمل نه تنها مورد انتقاد و اعتراض کسی قرار نمی گرفت بلکه در برابر مخالفینش که به اصطلاح همان خون خواهان عثمان بودند، بهترین دلیل و مدرک برای وی محسوب می شد و این عمل امیر مؤمنان (ع) با برنامه های اصلاحی آن بزرگوار کاملا منطبق بود که آن حضرت تیول های اعطایی عثمان را استرداد می نمود و به بیت المال بر می گرداند و در این باره ضمن یک سخنرانی تاریخی چنین فرمود:

«به خدا سوگند، اگر ببینم که با پول بیت المال زنان را تزویج و کنیزان را خریداری نموده اند، باز پس خواهم گرفت و به بیت المال عودت خواهم داد زیرا دایره عدالت وسیع است و کسی که بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۸۰

زندگی در سایه عدل بر وی تنگ آید، زندگی در سایه ظلم برای او تنگ تر خواهد بود.» «۱»

این روش، امیر مؤمنان (ع) بود، در باره اموال و ثروت های عمومی و اگر تحریفی در قرآن واقع می شد، در این مورد نیز قهرا همین روش را پیش می گرفت و آن را به حالت اولی بر می گردانید.

سکوت آن حضرت در باره قرآن و امضا نمودن وی همان قرآن را که در عصر حکومت عثمان معمول بود، دلیل محکم و قاطعی

است بر این که قرآن در زمان عثمان تحریف نشده است.

۶- عدم تحریف قرآن در دوران های بعد از خلفا ... ص: ۲۸۰

سومین احتمال در باره تحریف قرآن این است که شاید گروهی چنین خیال کنند که قرآن پس از دوران حکومت خلفای سه گانه به وسیله افراد دیگر تحریف شده است ولی تا آن جایی که ما اطلاع داریم کسی این احتمال را نداده چنین پندار و ادعایی را نکرده است.

آری، تنها چیزی که در این جا به برخی از طرفداران تحریف نسبت داده شده، این است که او می گوید: حجاج بن یوسف قیام نمود و قسمتی از آیات قرآن را که در انتقاد از بنی امیه نازل شده بود، از بین برد و به جای آن ها آیات دیگری را بر قرآن افزود و قرآن ها طبق دستور وی با همان سبک و روش نگارش یافت و به شهرهای بزرگ مانند: مکه، مدینه، مصر، شام، کوفه و بصره ارسال شد و قرآن های دیگر جمع آوری گردید و حتی یک جلد از آن ها هم در دست مردم باقی نماند و قرآن های موجود از روی همان قرآن هایی که به دستور حجاج نوشته شده بود، به وجود آمده است. «۲»

این بود خلاصه نظریه تحریف قرآن پس از دوران خلفا که به هذیان و یاوه گویی اشخاص مریض یا سخن اطفال و دیوانگان شباهت بیش تری دارد تا به حقیقت گویی و بیان واقعیت زیرا حجاج بیش از یک تن از استانداران خلفای بنی امیه نبود و او کم تر و کوچک تر از این بود که دست به سوی قرآن ببرد بلکه او عاجزتر از این بود که بتواند یکی از فروع و احکام کوچک اسلام را تغییر بدهد، کجا برسد به

موضوعی که اساس و پایه دین اسلام است. او چگونه می توانست تمام قرآن ها را جمع آوری کند به طوری که حتی یکی از آن ها هم در دست مردم باقی نماند، در صورتی که در

---

(۱) «و اللّه لو وجدته قد تزوّج به النّساء و ملك به الاماء لرددته فانّ فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق»:

نهج البلاغه، در استرداد گرفتن تیول های اعطایی عثمان: خطبه ۱۵.

(۲) مناهج العرفان، ۲۵۷.

آن تاریخ، قرآن در تمام نقاط کشور پهناور اسلام منتشر شده و به نقاط غیر اسلامی نیز راه یافته بود؟! چطور این حادثه مهم را حتی یک نفر مورخ به عنوان نمونه نقل ننموده و یک نفر محقق تاریخ دان در بررسی خویش کوچک ترین اشاره ای به آن نکرده است، در صورتی که علل و انگیزه های فراوانی بر نقل آن وجود داشت؟! شگفت انگیزتر این که حجاج به این کار مهم و خطرناک دست بزند، کسی از مسلمانان بر وی اعتراض نکند و پس از پایان حکومت و دوران تسلط وی نیز مسلمانان از این عمل نابه جای او چشم پوشی نماید و خیانت وی را ادامه دهد! اگر فرض کنیم که حجاج چنین قدرتی داشت که تمام نسخه های اصلی قرآن را جمع آوری کند به طوری که حتی یک نسخه از آن ها باقی نماند، ولی آیا او می توانست قرآن اصلی را از سینه مسلمانان و از قلب حفاظ قرآن نیز محو کند، حفاظی که تعداد آنان در آن روز بیش از شمارش بوده آمارشان را جز خدا کسی نمی دانست؟! گذشته از این اگر در پاره ای از آیات انتقاد صریحی از بنی

امیه وجود داشت، پیش از حجاج، معاویه که از قدرت و نفوذ بیش تری برخوردار بود، بر این عمل اقدام می نمود و اگر او هم چنین عملی را انجام داده بود، یاران امیر المؤمنین (ع) در برابر معاویه ایستادگی و بر عمل او اعتراض می کردند و علیه او استدلال و اتمام حجت می نمودند چنان که به اعمال مختلف معاویه اعتراض و با دلایل محکمی علیه وی استدلال می کردند که در کتب تاریخ و حدیث و کلام ضبط شده است.

از همه آن چه گفته شد، چنین استفاده می شود که طرفداران تحریف قرآن در این گفتار و پندار بی اساس خویش علاوه بر این که با کتاب و سنت مخالفت می کنند با دلایل روشن عقلی نیز مخالفت می ورزند مثلی است معروف که می گویند: «به آدمی آن چه را که نشدنی است بگو اگر پذیرفت بدان که عاقل نیست.» بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۸۲

دلایل طرفداران تحریف قرآن و پاسخ آن ... ص: ۲۸۲

اشاره

طرفداران تحریف قرآن در این پندار غلط به دلایلی تمسک جسته، مطالبی را عنوان نموده اند و ما ناچاریم در این فصل و در فصول آینده این دلایل را مورد بحث و بررسی قرار داده و در ضمن چند فصل به بحث تحریف پایان دهیم. اینک دلیل اولشان را در این فصل مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- تحریف تورات و انجیل ... ص: ۲۸۲

طرفداران تحریف قرآن می گویند: در روایات متواتر و کثیری که به طریق شیعه و سنی نقل گردیده است، چنین آمده است که: آن چه در امت ها و ملل گذشته به وقوع پیوسته است، در امت و ملت اسلامی نیز موبه مو جریان خواهد داشت بنابراین، تحریف که به تورات و انجیل و کتب ملل گذشته راه یافته است، در قرآن نیز باید وجود داشته باشد.

از جمله روایاتی که به این حقیقت دلالت دارد، روایتی است که شیخ صدوق در اکمال الدین از غیاث بن ابراهیم آورده و او هم از امام صادق و آن حضرت نیز از پدرانش، از رسول خدا نقل نموده اند که: «هر آن چه در امت های گذشته به وقوع پیوسته است، در این امت نیز موبه مو واقع خواهد شد. لترکبّن سنن من قبلکم.» «۱» با در نظر گرفتن مضمون حدیث و روال کلی که از آن استفاده می شود، باید تحریف هم در قرآن واقع شود در غیر این صورت معنای حدیث درست نخواهد بود.

---

(۱) کل ما کان فی الامم السّالفه فانّه یکون فی هذه الامّه مثله حذو النّعل بالنّعل و القّذه بالقذّه، بحار الانوار ۸/ ۴.

به قسمتی از مصادر دیگر این حدیث در بخش عظمت قرآن اشاره گردید.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۸۳

پاسخ:

این دلیل از جهاتی مردود

است زیرا:

۱- اخباری که اساس این دلیل را تشکیل می دهند، خبر واحدی «۱» بیش نیستند و نمی توانند موجب اطمینان و یقین باشند و ادعای کثرت و تواتر در این روایات و اخبار، ادعایی بیش نیست و جز گزاف و مبالغه گویی چیز دیگری نمی تواند باشد و این روایات در هیچ یک از کتب چهارگانه معتبر شیعه «کتب اربعه» نیامده است.

پس نمی توان به این روایات تکیه نمود و نتیجه گیری کرد که وقوع تحریف در تورات و انجیل مستلزم وقوع آن در قرآن است و در میان این دو ملازمه وجود دارد.

۲- اگر کسی این دلیل را صحیح بداند، باید «زیادت» را نیز در قرآن بپذیرد زیرا در تورات و انجیل زیادت به عمل آمده است در صورتی که نظریه زیادت در قرآن به قدری نادرست و بطلان آن واضح و روشن است که کسی نمی تواند به آن تفوّه کند.

۳- حوادث زیاد و بی شماری در امت های گذشته اتفاق افتاده است که در این امت به وقوع نپیوسته، مانند گوساله پرستی و سرگردانی چهل ساله بنی اسرائیل، غرق شدن فرعون و پیروانش، سلطنت سلیمان بر انس و جن، رفتن حضرت عیسی به آسمان، مرگ هارون (وصی حضرت موسی) قبل از خود وی، وقوع معجزات نه گانه حضرت موسی، ولادت عیسی بدون داشتن پدر، مسخ شدن عده زیادی از امت های گذشته و به صورت میمون و خوک در آمدن آن ها و وقایع و حوادثی که از حد شمارش بیرون است و هیچ کدام از این وقایع در میان امت اسلام واقع نشده است.

عدم تطابق در این موارد بهترین دلیل و گواه است بر این که: این احادیث

صحت ندارند و بر فرض صحت نیز ظاهر آن ها منظور نمی باشد و شاید منظور، این باشد که مشابه آن حوادث که در ملل گذشته به وقوع پیوسته است، در میان امت اسلام هم به وقوع خواهد پیوست نه خود همان حوادث.

بنابراین، تحریف در میان ملت اسلام نیز با حفظ الفاظ و ظواهر قرآن به وقوع پیوسته است که مخالف حقایق و مفاهیم قرآن عمل می شود و این خود نوعی تحریف است.

---

(۱) خبر واحد، خبری را می گویند که تعداد راویان آن در حدی نیست که موجب یقین شود، گرچه تعدادشان نسبتا زیاد باشد و «متواتر» اخباری را می گویند که در اثر کثرت نقل یقین آور باشد.

این معنی را که ما گفتیم از روایتی که در اول بحث آوردیم، به دست می آید و همان معنی را روایت دیگری نیز که ابو واقد لیثی نقل نموده تأیید می کند و آن این که رسول اکرم (ص) در موقع حرکت به سوی «خیبر» به درختی به نام «ذات انواط» رسید که آن درخت به مشرکین تعلق داشت و سلاح های خویش را بر آن می آویختند. یاران پیامبر گفتند: یا رسول اللّه برای ما نیز «ذات انواطی» قرار ده همان طور که مشرکین دارند، رسول خدا (ص) فرمود: سبحان اللّه! این درخواست شما مانند درخواست قوم موسی است که گفتند: برای ما نیز خدایی قرار ده که قابل رؤیت باشد، همان طور که آنان خدایانی دارند، آن گاه رسول خدا فرمود: به خدا سوگند! از روش گذشتگان پیروی خواهید نمود. «۱»

از این روایت چنین استفاده می شود که آن چه در این امت واقع می شود، شبیه حوادثی است که در

امت های گذشته واقع شده است. تکرار عین حوادث گذشته مورد نظر نیست.

۴- اگر قبول کنیم که این روایت ها از نظر سند «متواتر» و از نظر دلالت صحیح می باشند، باز هم نمی توان به وسیله این روایات ثابت نمود که تحریف قرآن تاکنون حاصل شده است زیرا اگر در آینده نیز تحریف به وقوع بپیوندد، مسئله تکرار و تطابق تحقق می یابد چه آن که در روایات وقتی برای آن تعیین نشده است و تا روز قیامت، فرصت و ادامه دارد.

بنابراین، چگونه می توان با این روایات به وقوع تحریف در صدر اسلام در دوران خلفا استدلال و استشهاد نمود؟!

۲- قرآن امیر مؤمنان (ع) ... ص: ۲۸۴

اشاره

در فصل پیش یکی از دلایل طرفداران تحریف را مورد بررسی قرار دادیم و در این فصل نیز به یکی دیگر از دلایل این گروه می پردازیم و می گوییم:

دومین دلیل طرفداران تحریف این است که می گویند: روایات فراوان و معتبری است که امیر مؤمنان (ع) قرآن دیگری غیر از قرآن موجود در نزد خود داشت و آن قران مطالب و آیاتی را دارا بود که در قرآن فعلی نیست و آن حضرت همان قرآن را به مردم ارائه نمود ولی آن را نپذیرفتند و بنابراین روایات قرآنی که فعلا در دسترس است، کم تر از آن قرآن است و این همان تحریف است که مورد بحث ما می باشد.

---

(۱) صحیح ترمذی، ۶/ ۲۹.

در این مورد روایات فراوانی وجود دارد که همه آن ها وجود چنین قرآنی را تأیید می کنند چنان که در روایتی آمده که آن حضرت به طلحه فرمود: طلحه! هر آیه ای که خداوند به محمد (ص) فرستاده است در نزد من موجود است و تأویل هر

آیه ای که خداوند به محمد نازل نموده، هر حلال و حرام یا حد و حکم و هر آن چه را که مسلمانان تا روز رستاخیز به آن احتیاج دارند حتی «ارش خدش» و دیه خراشیدگی پوست، در پیش من موجود و محفوظ می باشد که همه آن ها با دستور و راهنمایی های خود رسول خدا و به خط شخصی خودم نگاشته ام. «۱»

باز در احتجاج آن حضرت با مردی که منکر خدا بود، چنین آمده است: امیر مؤمنان (ع) کتابی آورد که دارای تمام انواع و اقسام تأویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و کامل و جامع در آن کتاب گرد آمده بود به طوری که کوچک ترین حرفی و یا الف و لامی از آن ساقط نشده بود ولی آن را نپذیرفتند. «۲»

باز روایتی است که کلینی در کافی با اسناد خود از جابر از امام باقر (ع) نقل نموده است که جز اوصیا و جانشینان پیامبر کسی حق ندارد، ادعا کند که همه قرآن ظاهر و باطنش در نزد اوست. «۳»

و نیز کلینی با اسناد خود از جابر نقل می کند که حضرت باقر (ع) می فرمود کسی ادعا نکرده است که تمام آیات و کلمات قرآن همان طور که فرود آمده، در پیش وی موجود است و هر کس جز علی بن ابی طالب و پیشوایان بعد از وی چنین ادعایی کند دروغگویی بیش نمی تواند باشد. «۴»

در پاسخ باید گفت: ... ص: ۲۸۵

این که امیر المؤمنین (ع) دارای قرآن مخصوصی است که از نظر ترتیب سوره ها با قرآن موجود مغایر و متفاوت می باشد، حقیقتی است روشن که شک و تردید در آن وجود ندارد و اتفاق دانشمندان بزرگ

بر وجود چنین قرآنی ما را از مشقت و زحمت اثبات آن آسوده خاطر می نماید.

و اما دارا بودن آن قرآن بر اضافات و زیادت هایی که در قرآن فعلی موجود نیست گرچه آن هم به جای خود صحیح است ولی صحت این مطلب نمی تواند، دلیل آن باشد که آن اضافات جزء

---

(۱) مقدمه تفسیر برهان، ۲۷. از این روایت استفاده می شود که تمام آیات و مطالب موجود در قرآن علی (ع) جنبه قرآنی دارد و چیزی بر آن اضافه نگردیده است.

(۲) تفسیر صافی، مقدمه ششم، ۱۱.

(۳) وافی، باب ۷۶، ج ۲، ص ۱۳۰.

(۴) همان، باب ۷۲، ص ۱۳۰.

قرآن بوده و به وسیله تحریف از بین رفته است بلکه نظریه صحیح و نزدیک به حقیقت در این مورد این است که آن اضافات موجود در آن قرآن یا تفسیر آیات است، به عنوان تأویل و بیان آن چه برگشت کلام خدا بر آن است و یا شرح و توضیح آیات است به عنوان تنزیل از طرف خداوند.

توضیح:

این شبهه و پندار بی اساس از آن جا سر چشمه گرفته است که لفظ «تأویل» و «تنزیل» را به همان معناهایی که در اصطلاح متأخرین جدیدا پیدا شده پنداشته اند و خیال کرده اند که «تنزیل» تنها آن را می گویند که به صورت قرآن نازل گردد و «تأویل» تنها به آن می گویند که به عنوان بیان و شرح معنای لفظی گفته شود.

ولی باید توجه داشت که این دو معنی در باره این دو لفظ از اصطلاحات جدید است و در لغت از این دو معنی هیچ اثری وجود ندارد، این است که ما به هیچ وجه مجبور نیستیم که

این دو لفظ را در هر موردی که از روایات اهل بیت وارد شده است، به همان دو معنای جدید و اصطلاحی بگیریم بلکه کلمه «تأویل» مصدر است، از باب «تفعیل» و از ریشه «أول» که به معنای رجوع کردن و گرداندن می باشد، گرفته شده است.

چنان که می گویند «اوّل الحکم الی اهله» یعنی حکم را به اهلش برگردانید و گاهی هم کلمه «تأویل» به معنای نتیجه و عاقبت یک امر و آن چه که برگشت کار به آن خواهد بود، استعمال می شود، چنان که در آیات ذیل به همین معنی آمده است که خداوند می فرماید:

وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ. «۱»

نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ. «۲»

هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ. «۳»

ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً. «۴»

در همه این آیات و آیات دیگری مانند این ها، کلمه «تأویل» در همان معنای «نتیجه» و «عاقبت کار» استعمال شده است.

---

(۱) یوسف/ ۶.

(۲) یوسف/ ۳۶.

(۳) یوسف/ ۱۰۰.

(۴) کهف/ ۸۲.

بنابراین توضیح، منظور از تأویل قرآن بیان همان معنی است که نتیجه و برگشت کلی کلام خدا بر آن معنی باشد، خواه به طور روشن و صریح که هر آشنا به لغت عرب بتواند از ظاهر آن کلام، همان معنی را درک کند و یا به طور مخفی و رمزی که برای همه به جز اهل فن و متخصصین (راسخون در علم) قابل درک نباشد.

و اما «تنزیل» آن هم مصدر باب «تفعیل» است، از ریشه «نزول» که به معنای فرود آمدن و فرو فرستادن می باشد و کلمه تنزیل گاهی در خود آن چه نازل شده است، استعمال می شود و با در نظر گرفتن همین معنی است که در اکثر آیات قرآن

منظور از تنزیل خود قرآن می باشد، مانند:

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. «۱»

فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ. «۲»

لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. «۳»

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. «۴»

در این آیه منظور از تنزیل، قرآن است ولی گاهی هم به همان معنای اصلی و مصدری خودش (به معنای فرو فرستادن) استعمال می شود، گرچه این فرستادن به عنوان قرآنی نباشد زیرا آن چه از طرف خدا نازل می شود، لازم نیست که قرآن باشد، چون گاهی ممکن است سخنی از طرف خدا نازل شود که غیر از قرآن باشد و قرآن نامیده نشود. بنابراین معنی، اضافات تنزیلی که طبق روایات مذکور در قرآن علی (ع) وجود دارد، شاید از این گونه سخنان بوده است که برای شرح آیات قرآن از طرف خداوند نازل شده است، بدون این که جنبه قرآنی داشته باشد زیرا چنان که گفته شد، تنزیل بودن سخنی و از طرف خداوند نازل شدن آن، قرآن بودن آن را لازم نگرفته است و روایات مذکور نیز به بیش تر از این دلالت نمی کنند و تنزیل بودن برخی از اضافات قرآن امیر مؤمنان (ع) را می رساند نه قرآن بودن آن را.

چنان که در بعضی از این روایت ها چنین آمده است که در قرآن امیر مؤمنان (ع) نام های منافقین نیز ذکر شده است و لابد آمدن نام منافقین در قرآن آن حضرت به عنوان تفسیر بوده است نه به صورت آیه قرآنی.

---

(۱) واقعه/ ۷۷. [...]

(۲) واقعه/ ۷۸.

(۳) واقعه/ ۷۹.

(۴) واقعه/ ۸۰.

رفتار پیامبر با منافقین نیز گواه این حقیقت است که وی روش مسالمت آمیزی با آنان در پیش گرفته بود و اسرار آنان را مکتوم و پنهان می داشت و دلشان را

به دست می آورد.

بـا این حـال چگونه ممکن است که وی نام آنان را در قرآن بیاورد و مفتضـح و رسوایشان سازد و سـپس تمام مسـلمانان حتی خود آنان را دسـتور دهد که شب و روز بر منافقین که با نام و نشان معروف گردیده و شـناخته شده اند، لعن و نفرین نمایند؟! آیا چنین احتمالی وجود دارد تا در پیرامون صحت و سقم، ضعف و قوت آن گفت و گو شود؟ آیا اسم منافقین در قرآن آمده است تـا در عنـوان قرآنی داشـتن آن در قرآن علی (ع)، بحث و بررسـی شـود؟ آیـا می توان اسم منـافقین را بـا اسم «ابو لهب» مقایسه نمود که شـرک و دشمنی خویش را با رسول خدا (ص) علنی نموده و پیامبر اسلام نیز می دانست که او با شرک و بت پرستی رخت از جهان برخواهد بست؟!

خلاصه گفتار ... ص: ۲۸۸

گرچه اضافـات و زیـادت هایی در مصـحف امیر مؤمنان (ع) وجود داشت و این مطلب هم به جای خود درست می باشـد ولی این اضافـات جزء قرآن و از آن چه که رسول خـدا مـأمور بوده است که آن ها را به مسـلمانان برسانـد، نبوده است زیرا نه تنها ملزم بودن بر این مطلب دلیلی ندارد بلکه بطلان آن قطعی و مسـلم است و دلیل بر بطلان آن همان دلایل محکمی است که در صفحات گذشته در باره عدم تحریف قرآن بیان نمودیم.

۳- روایات تحریف ... ص: ۲۸۸

اشاره

در فصول گذشـته قسـمتی از دلایـل طرفـداران تحریف را ارزیـابی کردیم و اینـک در این فصـل نیز به یکی دیگر از این گونه دلایل می پردازیم:

سومین دلیل طرفـداران تحریف این است که می گوینـد: روایات «متواتر» و فراوانی از اهل بیت (ع) نقل شده است که همه آن ها بر تحریف قرآن دلالت دارند و ناچار باید آن ها را پذیرفت.

پاسخ:

در پاسخ این گفتار به طور خلاصه می گوییم: بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۸۹

اولا: تحریفی که از این روایات استفاده می شود، غیر از آن تحریف است که مورد بحث و گفت و گوی ماست.

و ثانیا: اکثر روایات از نظر سـند ضـعیف و غیر قابل اعتماد می باشند زیرا قسمتی از آن ها از کتاب احمد بن محمد سیاری نقل شـده است و دانشـمندان «علم رجال» اتفاق دارنـد که احمـد سـیاری شخصـی بوده است، منحرف و معتقـد به تناسخ و قسـمت دیگری هم به واسـطه علی بن احمد کوفی به ما رسیده است که علمای «رجال» او را نیز مردی دروغگو و از نظر عقیده متزلزل می دانند.

ولی در عین حال گروهی از روایات تحریف از نظر سند معتبر و مورد اعتماد

و یا در اثر کثرت نقل یقین آور و یا حد اقل اطمینان آور می باشند، این است که در این مورد از بررسی سند آن ها صرف نظر نموده، به چگونگی دلالت آن ها می پردازیم و به طور کلی می گوییم که: روایات از نظر معنی و دلالت به چهار گروه تقسیم می شوند که متن آن ها را نقل می کنیم، سپس چگونگی دلالت و عدم دلالت آن ها را بر تحریف قرآن مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

گروه اول: ... ص: ۲۸۹

قسمتی از روایات تحریف که با کلمه «تحریف» آمده است، صریحا به تحریف قرآن دلالت دارند و تعداد آن ها به بیست روایت بالغ می شود که اینک نمونه ای از آن ها:

۱- علی بن ابراهیم قمی با اسناد خود از أبو ذر نقل نموده است که: هنگامی که این آیه یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ «۱» نازل شد، رسول خدا فرمود: پیروان من در قیامت با پنج پرچم و نشانه به نزد من می آیند، آن گاه أبو ذر گفت که رسول خدا از هر گروهی می پرسد که با ثقلین- یعنی با دو امانت بزرگی که از من در پیش شما بود (قرآن و عترت)- چگونه رفتار کردید؟

گروه اول می گویند: ثقل اکبر (قرآن) را تحریف کردیم و به پشت سر انداختیم و با ثقل اصغر (عترت)، عداوت و دشمنی نموده، ستم در باره آنان روا داشتیم.

گروه دوم می گویند: ثقل اکبر را تحریف و قطعه قطعه کردیم و با احکام و دستورات آن مخالفت ورزیدیم و با ثقل اصغر نیز دشمنی کرده، با آنان جنگیدیم.

---

(۱) در آن روز (روز حساب و جزا) چهره هایی روشن و سفید و چهره هایی تاریک و سیاه خواهد بود. آل عمران/ ۱۰۶.

بیان

درمسائل قرآن، ص: ۲۹۰

۲- سید بن طاووس و محدث جزائری با اسناد خود از حسن بن حسن سامری نقل کرده اند که رسول خدا در ضمن حدیث مفصلی در باره کسانی که حد و مرز قانون خدا را درهم می شکنند، به حذیفه چنین فرمود که: آنان مردم را از راه خدا منحرف و کتاب او را تحریف می کنند و روش مرا تغییر می دهند.

۳- سعد بن عبد اللّه قمی با اسناد خود از جابر جعفی و او از امام باقر (ع) چنین آورده است که:

رسول خدا (ص) در منی دعا خواند، آن گاه فرمود: مردم! من در میان شما دو امانت سنگین می گذارم، آگاه باشید که اگر به آن دو، چنگ زدید، هیچ گاه گمراه نخواهید شد، آن ها کتاب و عترت من است و کعبه هم خانه خدا و باید مورد احترام قرار بگیرد.

امام باقر (ع) پس از بیان این حدیث نبوی فرمود: ولی مردم کتاب خدا را تحریف نمودند و احترام کعبه را درهم شکستند، عترت و خاندان پیامبر را به قتل رسانیدند و تمام ودائع، امانت های خدا را به دور انداختند و از آن ها دوری جستند.

۴- شیخ صدوق در خصال با اسناد خود از جابر و او از پیامبر (ص) نقل نموده است که: در روز رستاخیز در درگاه عدل خدا سه طایفه حاضر می شوند و از مردم دادخواهی و شکایت می کنند:

قرآن، مسجد و عترت. قرآن می گوید: خدایا! این مردم مرا تحریف کردند، احترام مرا درهم کوبیده، عظمت مرا درهم شکستند. مسجد می گوید: خدایا! این مردم مرا عاطل و ضایع نمودند و از من بهره برداری نکردند. عترت می گوید: خدایا! این مردم ما را

به قتل رسانیدند، زندگی ما را از هم پاشیدند، ما را متفرق و پراکنده ساختند ...

۵- کلینی در کافی و صدوق با اسناد خود از علی بن سوید نقل کرده اند که او می گوید: من به محضر حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) که در زندان بود، نامه ای نگاشتم و پاسخی دریافت نمودم که در ضمن آن نوشته بود: این مردم کتاب خدا را به امانت پذیرفتند، سپس به این امانت خدایی خیانت ورزیدند و آن را تحریف و تبدیل نمودند.

۶- ابن شهرآشوب با اسناد خود از عبد اللّه نقل نموده که حضرت ابا عبد اللّه الحسین (ع) در روز عاشورا خطبه ای خواند و در ضمن آن خطبه چنین فرمود: راستی شما مردم متمرد و سرکش و در ظلم و ستم سر آمد روزگار و ملت ها می باشید، شما مردمانی هستید که قرآن را به دور انداخته و از شیطان الهام گرفته اید. شما کسانی هستید که با گناهان، پیمان دوستی بسته و کتاب خدا را تحریف کرده اید.

۷- ابن قولویه در کامل الزیارات با اسناد خود از حسن بن عطیه از امام صادق (ع) نقل کرده است بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۱

که چون وارد «حائر حسینی» شدی، این جملات را بخوان: خدایا! بر کسانی لعنت کن که پیامبران تو را تکذیب کردند و کعبه را منهدم و کتاب تو را تحریف نمودند.

۸- حجال از قطبه بن میمون و او هم از عبد الاعلی چنین آورده است که امام صادق فرمود:

طرفداران عربیت، کتاب خدا را تغییر می دهند.

پاسخ: ... ص: ۲۹۱

این بود نمونه هایی چند از گروه اول روایات تحریف که کلمه «تحریف» صریحا در آن ها به کار رفته است،

ولی تحریف در این روایت ها به معنای تحریف و تغییر الفاظ قرآن و اسقاط بعضی از آیات و جملات آن نیست بلکه منظور از آن معنای دیگری است که با تحریف مورد بحث ما، هیچ گونه ارتباطی ندارد زیرا تحریف در روایت آخر به معنای تغییراتی است که در اثر اختلاف قاریان در چگونگی قرائت به وجود آمده است و این عمل خود یک نوع تحریف است زیرا قرائت های هفت گانه که در قرآن تغییر و تبدیلی به وجود آورده، متواتر نمی باشند و قرآن بودن آن ها مسلم نیست و به فرض متواتر و قطعی بودن آن ها و قرائت های دیگری نیز به قرآن راه یافته است که مسلما متواتر نبوده و بر پایه اجتهادها و نظریات شخصی استوار می باشند و منظور از تحریف در روایت آخر، همین معنی است و با هدف طرفداران تحریف کوچک ترین ارتباطی ندارد.

و اما کلمه «تحریف» در بقیه روایت های هشت گانه به معنای تغییر دادن مفهوم قرآن و تصرف در تفسیر آن می باشد نه به معنای اسقاط آیات قرآن و تغییر دادن کلمات آن زیرا تصرف و اجتهاد در معنای قرآن نیز یک نوع تحریف است که به قرآن راه یافته است و دشمنان اهل بیت پیامبر با این گونه تحریف توانسته اند، آیاتی را که در عظمت آنان نازل شده است، به معناهای دیگر و خلاف واقع تفسیر و تأویل کنند، دشمنی و عداوت خودشان را به کار برده و از مقام و عظمت خاندان نبوت بکاهند. و این معنی که گفتیم با روایات چندی تأیید می شود، چنان که در حدیث ششم از روایت های مذکور تحریف قرآن به قاتلان حضرت ابی عبد اللّه (ع) نسبت

داده شده، آن جا که می گوید: شما کتاب خدا را تحریف کرده اید.

باز در بخش عظمت قرآن، روایتی از امام باقر (ع) آوردیم که او می گوید: آنان کتاب خدا را به دور انداختند، بدین گونه که حروف و کلمات قرآن را محفوظ داشته حدود و قوانین آن را تغییر داده اند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۲

ما قبلاـ در توضیح این روایت گفتیم که تحریف بدین معنی مسلما به وقوع پیوسته است و اگر چنین تحریفی به وقوع نمی پیوست، حقوق عترت طاهره محفوظ می ماند و احترام پیامبر (ص) در باره آنان مراعات می شد و کار به جایی نمی کشید که حقوق آنان پایمال شود و رسول خدا در باره آنان مورد ایذا و اذیت قرار بگیرد ولی توجه دارید که تحریف به این معنی از محل بحث ما خارج است.

گروه دوم: ... ص: ۲۹۲

گروه دیگر از روایات تحریف دلالت دارند بر این که، نام پیشوایان دینی در بعضی از آیات قرآن آمده بود و در اثر تحریف از بین رفته است و این سلسله روایات فراوان است که اینک نمونه ای از آن ها:

۱- کلینی در کافی با اسناد خود از محمد بن فضیل نقل می کند که امام ابو الحسن (ع) فرمود:

ولایت و امامت علی بن ابی طالب (ع) در تمام کتاب های پیامبران ضبط است. خداوند هیچ پیامبری را به نبوت مبعوث نکرده مگر این که نبوت محمد (ص) و ولایت وصیّ او را گوشزد نموده است.

۲- عیاشی با اسناد خود از امام صادق (ع) نقل می کند که: اگر قرآن به همان گونه که فرود آمده بود، خوانده می شد، ما را با نام و نشان در آن پیدا می کردید.

۳- در کافی و

تفسیر عیاشی از امام باقر (ع) در کنز الفوائد با سندهای مختلف از ابن عباس و در تفسیر فرات کوفی به طرق مختلف از اصبغ بن نباته چنین آمده است که امیر مؤمنان (ع) فرمود: قرآن بر چهار بخش نازل شده است یک چهارم آن در باره ما و یک چهارمش در باره دشمنان ما و یک چهارم دیگرش در مستحبات و مثل ها و آخرین قسمش در واجبات و احکام است و بر ماست تعظیم ها و بزرگداشت های قرآن.

۴- در کافی از امام باقر (ع) نقل شده است که جبرئیل این آیه را برای پیامبر (ص) بدین صورت آورده بود: وَ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا [فی علی فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِنْ مِثْلِهِ «۱» یعنی اگر بر آن چه در باره بنده خود علی (ع) فرو فرستاده ایم تردید دارید، مانند آن را بیاورید.

---

(۱) بقره/ ۲۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۳

پاسخ: ... ص: ۲۹۳

این بود نمونه مختصری از گروه دوم روایات تحریف که از ظاهر آن ها تحریف قرآن استفاده می شود، در پاسخ آن ها باید گفت که:

اولا: منظور از آن چه در نام های ائمه نازل شده، نزول قرآنی نیست بلکه گفتاری است که به عنوان تفسیر بعضی از آیات قرآن از طرف خداوند نازل شده است. بنابراین، عدم نقل این گونه گفتارهای نازل شده که جنبه تفسیری داشته باشد موجب تحریف قرآن نمی شود تا با این گروه از روایت ها بر تحریف قرآن استدلال شود.

و ثانیا: اگر این روایت ها جز تحریف قرآن معنای دیگری نداشته باشند، در این صورت چاره ای نیست جز این که باید آن ها را کنار بگذاریم و در هیچ بحث علمی بدان ها تکیه نکنیم و

تمسک نجوییم زیرا ظاهر آن ها با دلایل محکم و مسلمی که به عدم تحریف قرآن دلالت دارند، نمی سازد و با کتاب خدا و احادیث و گفتار پیامبر مخالفت دارد و هر روایتی که با کتاب خدا و گفتار پیامبر مخالفت داشته باشد، مطرود بوده و هیچ گونه قابل عمل نخواهد بود و طبق اخبار متواتر و فراوان باید چنین روایت هایی را به دور انداخت و بر سینه دیوار کوبید. بنابر آن چه گفته شد، اگر روایت یا روایت هایی دلالت کنند که اسم علی (ع) در قرآن صریحا آمده، باید آن ها را تأویل و توجیه نمود و اگر قابل تأویل و توجیه نبودند، باید آن ها را دور انداخت زیرا بنابر دلایل مسلمی که در اختیار داریم، اسم علی (ع) صریحا در قرآن نیامده است. اینک نمونه ای از دلایل ما که جوابگوی گروه دوم روایت های تحریف می باشد:

۱- از حدیث مسلم و تاریخی غدیر استفاده می شود که نام علی در قرآن صریحا نیامده است زیرا تعیین علی (ع) بر خلافت و جانشینی او به وسیله حدیث غدیر به فرمان خدا بوده است و آن هم در اجتماع عظیم مسلمانان بعد از تأکید فراوان و شدید اللّحن و واجب الاجرا و بعد از آن که خداوند به پیامبرش وعده حتمی داد که او را در این مسیر یاری کند و از حملات و خطرات دشمن محفوظش بدارد.

اگر نام علی در قرآن به صراحت یاد شده بود، به آن اجتماع عظیم مسلمانان و نصب علی به خلافت، آن هم بعد از این همه تأکیدات و شرایط، احتیاج نبود و اگر در قرآن نام علی صریحا آمده بود، رسول خدا

از اظهار آن، ترسی نداشت تا وعده تأیید و محافظت از طرف خدا فرود آید.

آری، از حدیث غدیر چنین استفاده می شود که نام علی (ع) صریحا در قرآن نبوده است، مخصوصا این که این جریان در حجه الوداع و اواخر دوران زندگی پیامبر (ص) واقع شده است که بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۴

در آن تاریخ تقریبا تمام قرآن فرود آمده و در میان مسلمانان انتشار یافته بود.

۲- دروغ بودن بعضی از روایت هایی که به بودن نام علی (ع) در قرآن دلالت دارند، از ظاهرش پیداست و از وجناتش کاملا نمایان است، مثلاـ در حدیث چهارم می خوانیم که نام علی (ع) در آیه وَ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ ... «۱» وجود داشت، در صورتی که این آیه کوچک ترین تناسبی با مسئله امامت و ولایت ندارد.

۳- روایت معروف و صحیح ابو بصیر که در کافی آمده است و این روایت، در این معنی صراحت دارد که نام علی (ع) و نام هیچ یک از ائمه طاهرین در قرآن وجود نداشت زیرا ابو بصیر می گوید: از امام صادق (ع) در باره آیه شریفه أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «۲» پرسیدم، امام فرمود: این آیه در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین نازل شده است، عرضه داشتم: مردم می گویند: چرا از علی و اهل بیت وی در قرآن اسمی به میان نیامده است؟ امام فرمود: در جواب مردم بگویید که حکم نماز به رسول خدا نازل شده ولی از سه رکعت و چهار رکعت بودن آن نامی به میان نیامده است و خود رسول خدا این قسمت را برای مردم تفسیر نمود.

آری، این روایت صحیح، تمام روایت های گذشته را تفسیر می کند، معنی و هدف آن ها را بیان می نماید که اسم «علی» در قرآن مجید به عنوان قرآن بودن نازل نشده ولی در شرح آیات مربوطه، به عنوان تفسیر و یا به عنوان تنزیل غیر قرآنی نازل شده است و اما دستوری بر رسول خدا داده نشده بود که آن را ابلاغ کند.

۴- افرادی که از بیعت با ابو بکر خودداری نمودند، از هر راهی با وی احتجاج کردند ولی با مسئله وجود نام «علی» در قرآن هیچ گونه احتجاج ننموده اند و اگر نام علی (ع) در قرآن وجود داشت آن را به رخ ابو بکر می کشیدند و با در دست داشتن چنین مدرک مهم و روشن او را محکوم می کردند زیرا این مطلب در مقام احتجاج گیراتر و محکم تر از سایر دلایل بود.

گروه سوم: ... ص: ۲۹۴

قسمت سوم از روایات تحریف، بر این دلالت دارند که زیادت و نقصان هر دو در قرآن به وقوع

---

(۱) بقره/ ۲۳.

(۲) نساء/ ۵۹.

(۳) وافی، باب ۳۰، ج ۲، ۶۳، «ما نص اللّه و رسوله علیهم».

پیوسته است، بدین گونه که: بعد از پیامبر، مسلمانان بعضی از کلمات قرآن را برداشته و به جای آن ها کلمات دیگری را به قرآن اضافه کرده اند. اینک نمونه ای از این گونه روایات:

۱- علی بن ابراهیم قمی با اسناد خود از حریز از امام صادق (ع) نقل می کند که آیه ششم از سوره حمد، بدین صورت بود: «صراط من انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و غیر الضّالّین.»

۲- عیاشی از هشام بن سالم نقل می کند که از امام صادق (ع) این آیه را سؤال کردم که

خداوند می فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ. «۱» امام فرمود: این آیه در اصل بدین صورت بود: « ... آل ابراهیم و آل محمّد علی العالمین»، اسمی را از آن برداشتند و اسم دیگری را به جای آن گذاشتند، یعنی آل محمد را به آل عمران تغییر دادند.

پاسخ:

این بود دو نمونه از گروه سوم روایات تحریف و ما در پاسخ آن می گوییم:

اولا: این روایت ها از نظر سند بسیار ضعیف و غیر قابل اعتبارند.

و ثانیا: این روایت ها با قرآن و سنت و با اجماع مسلمانان که هر نوع زیادت را در قرآن مردود می دانند، مخالفت دارد زیرا تمام مسلمانان و خود طرفداران تحریف نیز این حقیقت را می پذیرند که حتی یک حرف نیز به قرآن اضافه نشده است بلکه عده زیادی از دانشمندان مانند شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ بهایی و مانند آنان از بزرگان علما می گویند مسلمانان اجماع و اتحاد نظر دارند بر این که کوچک ترین زیادتی بر آن راه نداشته، همه آن چه که ما به عنوان قرآن در دست داریم، از طرف پروردگار نازل شده است و روایات زیادی نیز این حقیقت را تأیید می کند.

گروه چهارم:

قسمت دیگری از روایت های تحریف نیز بر این دلالت دارند که آیات و یا جملاتی از قرآن کم شده و نقصان به آن راه یافته است.

پاسخ:

اولا: این روایت ها نیز مانند روایت های گروه سوم ضعیف و متزلزل و بعضی از آن ها غیر قابل قبول

---

(۱) آل عمران/ ۳۳.

می باشند.

ثانیا: این روایت ها را باید به همان معنی که روایات مربوط به قرآن علی

را تأویـل نمودیم، تأویـل کرد و اگر قابـل تأویـل نباشـد بایـد آن ها را به دور انـداخت زیرا در این حال مخالف قرآن و گفتار پیامبر اسلام است که جز دور انداختن چاره دیگری نیست.

اکثر علمـا و دانشـمندان نیز در این روایت هـا و بلکه در تمـام روایـات تحریف همان نظریه تأویل را دارنـد و در صورت عـدم امکان تأویل، به ترک کردن و دور انداختن آن ها قائل می باشند.

محقق کلباسـی می گویـد: روایاتی که به تحریف قرآن دلالت دارنـد، مخالف با اجماع امت اسـلامی می باشـند زیرا کسـی از مسلمانان به تحریف قرآن معتقد نیست جز افرادی که گفتارشان به هیچ وجه قابل اعتنا نیست.

باز می گوید: وجود نقصان و تحریف در قرآن، اصل و اساسی ندارد و اگر چنین مطلبی واقعیت داشت، طبعا مشهور و معروف می شد، همان طور که هر حادثه مهم شـهرت پیدا می کند و مسئله کم کردن و تحریف در قرآن نیز حادثه کوچکی نیست که در صورت تحقق مخفی و ناشناخته بماند.

و از محقق بغـدادی شـارح وافیه نیز همـان نظریه تأویـل و یـا ترک، نقل شـده است و باز از وی نقل شـده است که می گویـد: محقق کرکی- که در باره عدم تحریف قرآن کتابی نوشته است- نقل می کند که وی در همان کتاب خود می گوید، روایاتی را که بر وقوع نقص و تحریف در قرآن دلالت می کنـد، بایـد تأویل نمود و یا همه آن ها را به دور انداخت زیرا روایتی که بر خلاف قرآن و گفتار پیامبر (ص) یا بر خلاف اجماع مسلمانان وارد شود و تأویل آن ممکن نباشد باید به دور انداخت.

مؤلف: مرحوم محقق کرکی در این گفتارش به همان مطلبی که

ما قبلاً تذکر دادیم، اشاره نموده است که طبق مضمون روایت های صحیح و قطعی هر روایتی را که مخالف با قرآن باشد، باید طرد نمود، اینک برای نمونه نظر خواننده عزیز را به دو روایت ذیل جلب می نماییم:

۱- شیخ صدوق با سند صحیح از امام صادق (ع) نقل کرده است: توقف نمودن در برابر شبهه بهتر از اقدام و پیشدستی به هلاکت است زیرا برای هر حقی، گواه و میزان و برای هر عمل درستی، نور و روشنایی وجود دارد. قرآن میزان حق است پس هر گفتاری که موافق قرآن باشد، بگیرید و هر آن چه مخالف آن باشد، ترکش کنید. «۱»

---

(۱) «الوقوف عند الشّبهه خیر من الاقتحام فی ما الهلکه ... فی ما وافق کتاب اللّه فخذوه و ما خالف کتاب اللّه فدعوه ...»: وسائل الشیعه، کتاب قضا ج ۳، ۳۸۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۷

۲- قطب راوندی با سند صحیح از امام صادق (ع) نقل کرده است که: هر گاه دو حدیث مخالف هم برای شما نقل شد، آن ها را با کتاب خدا تطبیق کنید، هر کدام که موافق کتاب خدا بود، بگیرید و مخالف کتاب خدا را ترک کنید. «۱»

مؤلف: ما در مورد گروه چهارم از روایات تحریف نظریه دیگری نیز داریم که در مجلس درس بیان کرده ایم و شاید بهترین وجوه و نظریه ها باشد ولی برای مراعات اختصار از آوردن آن در این جا خودداری می کنیم و ممکن است در آینده به مناسبتی همان نظریه را بیاوریم.

۴- قرآن چگونه جمع آوری شد؟ ... ص: ۲۹۷

تا این جا قسمتی از دلایل طرفداران تحریف را آوردیم و به آن ها پاسخ دادیم، دلیل چهارم آنان نحوه جمع آوری و تدوین

قرآن است که به یاری خدا در بخش آینده کتاب، مستقلا مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

---

(۱) «اذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فاعرضوهما علی کتاب اللّه فما وافق کتاب اللّه فخذوه و ما خالف کتاب اللّه فردّوه»: وسائل الشیعه: ج ۳/ ۳۸۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۲۹۹

بخش ۹ جمع آوری و تدوین قرآن

اشاره

روایات تدوین قرآن پاسخ روایات تدوین قرآن پاسخ ۱- تناقض در روایات تدوین پاسخ ۲- تعارض در روایات تدوین پاسخ ۳- روایات تدوین قرآن از نظر قرآن پاسخ ۴- روایات تدوین قرآن از نظر عقل پاسخ ۵- روایات جمع آوری قرآن و اجماع مسلمین پاسخ ۶- اجماع مسلمانان به عدم زیادت در قرآن نظریه صحیح در تدوین قرآن نتیجه بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۰

روایات تدوین قرآن ... ص: ۳۰۰

سوء استفاده از روایات تدوین قرآن ... ص: ۳۰۰

گفتیم که طرفداران تحریف، دلایل و شبهاتی دارند و در اثر آن شبهات به تحریف قرآن قائل شده اند، در فصول گذشته به قسمتی از این دلایل و شبهات اشاره شد و پاسخ آن ها گفته شد، اینک در این فصل، دلیل چهارم آنان را می آوریم، سپس به پاسخ آن می پردازیم.

کیفیت جمع آوری قرآن از مسائلی است که طرفداران تحریف، آن را در اثبات تحریف قرآن دستاویز خود قرار داده، از آن سوء استفاده می کنند.

آنان می گویند: جمع آوری قرآن طوری بود که عادتا تحریف و تغییر قرآن را به همراه داشت و با چگونگی جمع آوری و تدوین قرآن مجبوریم که به تحریف آن ملتزم شویم.

به نظر آنان، قرآن با دستور ابو بکر جمع آوری شد زیرا هفتاد نفر از قاریان و حافظان قرآن در جنگ «بئر معونه» و چهارصد تن «در جنگ یمامه» کشته شدند و ابو بکر احساس نمود که اگر کار بدین منوال ادامه پیدا کند، با از بین رفتن حافظان، قرآن نیز از بین خواهد رفت، این بود که به عمر و زید بن ثابت مأموریت داد که قرآن را از لوحه ها و تخته پاره ها و از سینه ها و دل های حافظان قرآن با شهادت و نظارت دو نفر اهل فن

و خبره جمع آوری کرده و در یک جا بنویسند و به صورت کتاب تدوین شده ای در آوردند و در اختیار مسلمانان قرار دهند تا برای همیشه در میان مسلمانان باقی بماند.

آنان از این گفتار نتیجه می گیرند که: قرآن تحریف شده است و یا لااقل احتمال تحریف در آن وجود دارد، چه آن که طبیعی است در این گونه جمع آوری ها و تدوین ها قهرا تحریف و تغییر واقع بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۱

خواهد شد و لااقل احتمال تحریف در میان خواهد بود زیرا اگر کسی بخواهد اشعار یک نفر شاعر و یا عده ای از شعرا را از جاهای مختلف و از اوراق پراکنده جمع آوری کند، حد اقل جای این احتمال باقی می ماند که بعضی از آن اشعار در اثر غفلت و یا عدم دسترسی به آن مجموعه وارد نشده و از بین رفته است.

این بود خلاصه آن چه طرفداران تحریف در کیفیت و چگونگی تدوین قرآن می پندارند و آن را با روایت های زیادی که بدین مضمون وارد شده است بر این نظریه استدلال می کنند و از این گونه جریانات و روایات بی اساس و ساختگی تحریف قرآن را نتیجه می گیرند.

این است که بر خود لازم می دانیم در این جا فصلی را بگشاییم و در آن فصل در مورد چگونگی تدوین قرآن گفت و گو کنیم و روایاتی که در باره تدوین قرآن نقل شده است، مورد بحث و بررسی قرار دهیم که هم پاسخی بر آن استدلال باشد و یکی از دلایل تحریف از دست طرفداران تحریف گرفته شود و هم یک بحث مهمی از مباحث علوم قرآنی بررسی شود.

متن روایات ... ص: ۳۰۱

اینک بحث را از احادیث

و روایات جمع آوری قرآن شروع می کنیم، چون شالوده و زیر بنای پندارهای واهی که در چگونگی تدوین قرآن حاصل شده و تحریف قرآن از آن ها استنتاج شده است، همان روایات تدوین قرآن است و اگر این روایت ها بررسی شود و ضعف و سستی آن ها نشان داده شود، همه این تصورها و نتیجه گیری های غلط به خودی خود متزلزل شده و فرو می ریزد.

۱- زید بن ثابت نقل می کند که: ابو بکر در جنگ یمامه مرا طلبید، هنگامی که وارد شدم، عمر بن خطاب نیز در نزد وی حاضر بود.

ابو بکر گفت: زید! عمر به نزد من آمده می گوید: جنگ یمامه به طور خونبار به وقوع پیوست و گروهی از قاریان قرآن را طعمه خود ساخت، ممکن است جنگ های شدیدتر دیگری نیز پیش بیاید و بقیه حافظان و قاریان کشته شوند و در نتیجه اکثر آیات قرآن در سینه های قاریان با کشته شدن آن ها از بین برود و من صلاح در این می بینم که دستور بدهی قرآن را در یک جا جمع آوری کنند.

ابو بکر اضافه نمود که من به عمر گفتم: کاری را که خود رسول خدا انجام نداده است، تو چگونه اقدام به آن را از من می خواهی؟! بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۲

عمر گفت: به خدا سوگند! خیر و صلاح در همین است و او مرتب در این باره به من مراجعه می نمود و این پیشنهاد را تکرار می کرد تا این که خداوند در این باره به من نیز شرح صدر داد و بر دلم افکند که با نظر و رأی عمر موافقت کنم.

زید می گوید: ابو بکر به من گفت: تو جوانمرد، عاقل، مورد

اطمینـان و راسـتگو هستی و تو در دوران رسول خـدا نیز نوشـتن وحی را به عهـده داشتی. اینک جمع آوری قرآن را به عهـده بگیر و این عمل خطیر و افتخار آمیز را انجام بـده! زید اضافه می کند: به خدا سوگند! اگر ابو بکر مرا به کندن کوهی و انتقال دادن آن از جـایی به جای دیگر وامی داشت، از عمل جمع آوری قرآن آسان تر برایم بود، این بود که من هم اشـکال ابو بکر را تکرار کردم و به او گفتم: شـما چگونه عملی را که خود رسول خـدا انجـام نـداده است، انجام می دهیـد؟ ابو بکر گفت: به خـدا سوگند! صـلاح مسـلمانان در این است و این بود که وی در این باره مکرر به من مراجعه می کرد و پیشـنهاد جمع آوری قرآن را مرتب تعقیب می نمود تا روزی که خداونـد بر من هم سـعه صـدر داد و آن چه که بر دل ابو بکر و عمر افکنده بود بر دل من نیز افکنـد، دامن همت به کمر بسـتم و قرآن را از لوحه هـا و کاغـذها و تخته پـاره هـا و از سـینه های مردم جمع آوری کردم تا این که دو آیه آخر سوره توبه را تنها در نزد ابی خزیمه انصاری پیدا نمودم و آن این بود:

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ ... «۱»

زیـد بن ثابت می گویـد: این قرآن که با این زحمات طاقت فرسا از منابع پراکنده جمع آوری شد و به صورت کتاب واحد در آمد، در نزد ابو بکر بود و پس از دوران وی پیش عمر و بعد از او نیز در نزد حفصه دختر عمر بود. «۲»

۲- ابن شهاب از انس بن

مالـك نقـل می کنـد: بـه هنگـامی کـه حـذیفه از طرف عثمـان مـأموریت داشـت کـه اهـل شـام را همراه اهـل عراق برای فتح آذربایجان و ارمنسـتان بسیج کند. حذیفه از اختلاف شدیدی که در قرائت قرآن در میان آن ها به وجود آمده بود، به وحشت افتـاد و به نزد عثمـان آمـد و گفت: یـا امیر المؤمنین! پیش از آن که این مسـلمانان در کتابشـان به ماننـد یهود و نصـاری دچار اختلاف شوند، به داد آنان برس.

عثمان به حفصه پیغام داد که صحیفه ها را به نزد ما بفرست که پس از نسخه برداری باز پس

---

(۱) توبه/ ۱۲۸، ۱۲۹.

(۲) صحیح بخاری، فصل جمع آوری قرآن، ۶/ ۹۸.

می دهیم: حفصه صـحیفه ها را به نزد عثمان فرستاد. عثمان به زید بن ثابت و عبد اللّه بن زبیر و سعید بن عاص و عبد الرحمان بن حرث بن هشام دستور داد از روی این صحیفه ها چند نسخه دیگر نوشتند.

عثمـان به سه تن از آن نویسـندگان که از قبیله قریش بودنـد، گفت: اگر شـما و زیـد بن ثابت در موردی از قرآن اختلاف نظر پیدا کردید با لغت قریش بنویسید زیرا قرآن با لهجه و لغت آنان نازل شده است.

این چهار نفر طبق دسـتور عثمان به کار پرداختنـد تا از روی آن صـحیفه ها چنـد مصـحف دیگر نسـخه برداری کردنـد سـپس عثمان صـحیفه های اصلی را به حفصه برگردانید و از مصحف هایی که نسخه برداری شده بود به هر ناحیه یک جلد فرستاد و دستور داد نسخه های دیگر قرآن را که غیر از این نسخه هاست به طور کلی بسوزانند و از بین ببرند.

ابن شهاب پس از نقل این جریان می گوید: خارجه فرزند زید بن ثابت

نقـل می کرد: از پـدرم شـنیدم که می گفت: وقـتی که مصـحف را اسـتنساخ می کردیم آیه ای از سـوره احزاب را که از خود رسول خـدا شـنیده بودم گم کردیم، پس از پی جویی در نزد خزیمه بن ثـابت انصـاری پیـدا نمودیم، و به سوره احزاب لاـحق کردیم که بـدین گونه بود: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَـدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ «۱» ۳- ابن ابی شـیبه با سند خود از امیر مؤمنان (ع) نقل می کند که: اجر و پاداش ابو بکر در جمع آوری قرآن بیش از همه می باشد زیرا او اول کسی بود که قرآن را در میان دو لوح جمع آوری نمود.

۴- ابن شـهاب از سالم بن عبـد اللّه و خارجه نقل می کنـد که ابو بکر قرآن را در کاغـذ پاره ای جمع آوری کرد و از زیـد بن ثابت درخواست کرد که به این نوشته نظری بیفکند، زید امتناع ورزید تا ابو بکر در این باره از عمر استمداد نمود در اثر اصرار و پافشاری زیاد آن دو، زید نظارت و تصحیح آن نوشته ها را به عهده گرفت.

این صحیفه ها و نوشته ها در نزد ابو بکر بود و بعد از درگذشت وی در نزد عمر و پس از مرگ او در نزد حفصه همسر رسول خدا بود که عثمان کسی را به نزد او فرستاد و آن ها را خواست. حفصه

---

(۱) از مؤمنان کسانی هسـتند که در پیمان شان با خـدا وفا دارند. احزاب/ ۲۳ صحیح بخاری، ۶/ ۹۹. این روایت و روایت های بعـدی تا روایت بیست و یکم در منتخب کنز العمال که در حاشـیه مسـند احمـد چاپ شـده، ج ۲، صص ۴۳- ۵۳ آمده است. [...]

از تحویل دادن آن صحیفه ها خودداری می کرد تا این که عثمان وعده حتمی داد که آن ها را به خود حفصه باز گرداند، آن گاه حفصه پذیرفت و صحیفه ها را به نزد عثمان فرستاد. عثمان همین مصحف موجود را از روی آن صحیفه ها نوشت، سپس اصل آن را به حفصه بازگردانید که پیوسته در دست حفصه بود.

۵- هشام بن عروه از پدرش چنین آورده است: چون قاریانی که در جنگ یمامه شرکت داشتند، کشته شدند ابو بکر به عمر بن خطاب و زید بن ثابت دستور داد که در کنار مسجد بنشینند و هر کس سخنی به عنوان قرآن ارائه داد، آن را نپذیرند مگر این که دو نفر مورد اطمینان به قرآن بودن آن شهادت دهند، در این صورت آن را ثبت کنند زیرا عده زیادی از اصحاب رسول خدا و حافظان قرآن، در جنگ یمامه کشته شده اند و اکنون برای جمع آوری و مدون کردن قرآن ضرورت احساس می شود.

۶- محمد بن سیرین نقل می کند که عمر بن خطاب کشته شد، در حالی که هنوز قرآن جمع آوری نشده بود.

۷- حسن روایت می کند که عمر در باره آیه ای از قرآن سؤال کرد، در پاسخ وی گفتند که این آیه در نزد فلان قاری بود که در جنگ یمامه کشته شد. عمر بن خطاب با احساس خطر از این که شاید قرآن با از بین رفتن حافظان آن تدریجا از بین برود، کلمه استرجاع «انّا للّه و انّا الیه راجعون» را بر زبان راند و دستور داد که هر چه زودتر قرآن را جمع آوری کنند.

بنابراین، عمر اول کسی است که آیات قرآن را در مصحف واحد جمع

آوری کرده است.

۸- یحیی بن عبد الرحمان بن خطاب نقل می کند که: عمر بن خطاب تصمیم گرفت قرآن را جمع آوری کند، در میان مردم به پا خاست و گفت: هر کس چیزی از قرآن را از رسول خدا فرا گرفته است، بیاورد و مردم آیاتی را که در صحیفه ها و لوحه ها نوشته بودند، آوردند ولی عمر از کسی آیه ای را نمی پذیرفت مگر آن چه را که دو نفر به قرآن بودنش شهادت دهند.

عمر در همان روزها که مشغول جمع آوری قرآن بود، به قتل رسید. پس از وی که عثمان زمام خلافت را به دست گرفت، به مردم ابلاغ نمود در پیش هر کس آیه و یا آیاتی از کتاب خدا وجود دارد، بیاورد ولی او هم هیچ سخنی را قبول نمی کرد مگر با شهادت دو نفر که قرآن بودن آن را امضا و تصدیق کنند.

در آن هنگام خزیمه بن ثابت آمد و گفت: من با چشم خود دیدم که شما دو آیه از قرآن را کنار گذاشتید و آن ها را ننوشتید. گفتند: آن دو آیه کدام است؟ گفت: من خودم از رسول خدا این دو آیه بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۵

را فرا گرفته ام، آن گاه دو آیه آخر سوره برائت را خواند: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ ... «۱». عثمان این دو آیه را که از خزیمه شنید گفت: من شهادت می دهم که این دو آیه از طرف خدا نازل شده است، شما چه مصلحت می دانید و این آیه را در کجای قرآن قرار دهیم؟ خزیمه گفت: این دو آیه را به آخرین سوره ای که بر پیامبر نازل شده است، ملحق

کنید! این بود که این دو آیه را به آخر سوره برائت ملحق ساختند و آن سوره را با همان دو آیه پایان دادند.

۹- عبیـد بن عمیر می گوید: عمر هیچ آیه ای را در مصـحف نمی نوشت مگر این که دو نفر به قرآن بودن آن شـهادت دهند. مردی از انصار این دو آیه لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ ... را آورد، عمر گفت: در باره آن ها از تو شاهد نمی خواهم زیرا اخلاق رسول خدا همان طور بوده که در این دو آیه آمده است [و خود آیه گواه خود او است.] «۲»

۱۰- سـلیمان بن ارقم از حسن و ابن سـیرین و ابن شـهاب زهری نقـل می کنـد که در جنـگ یمـامه قتل عام سـهمگینی متوجه قاریان قرآن شد و در همین جنگ چهارصد نفر از آنان کشته شدند.

زیـد بن ثـابت بـا عمر بن خطـاب ملاقـات نمود و به وی گفت: این قرآن است که احکـام دین ما در آن جمع است و با از بین رفتن قرآن، احکام دین از بین خواهـد رفت و من تصـمیم گرفته ام که آیات قرآن را جمع آوری نموده و به صورت کتابی در بیـاورم. عمر نیز گفت: صـبر کن تـا بـا ابو بکر مشـاوره نمـاییم! هر دو بـا هم به نزد ابو بکر رفتنـد و موضوع را بـا وی در میـان گذاشتند، ابو بکر پاسخ داد که عجله نکن تا در این مورد با مسلمانان نیز گفت و گو شود، سپس در میان مردم خطابه ای ایراد نمود و موضوع جمع آوری قرآن را به اطلاع مسـلمانان رسانیـد و آنـان نیز اظهار رضایت و خوشـنودی نمودنـد و گفتنـد کار خوب و نیکویی

است، آن گـاه جمع آوری قرآن شـروع شـد و به دسـتور ابو بکر منادی در میان مردم اعلام نمود که در نزد هر کس آیه ای از قرآن هست، بیاورد ...

۱۱- خزیمه بن ثـابت چنین نقل می کنـد که من آیه: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ... «۳» را نزد عمر بن خطـاب و زیـد بن ثابت آوردم. زیـد گفت: آیا کسـی هست که برای تو شـهادت دهـد؟ گفتم: به خدا! نمی دانم. عمر گفت: من در باره این آیه برای او شهادت می دهم.

---

(۱) توبه/ ۱۲۸.

(۲) همه این روایت ها را که از منتخب کنز العمّال نقل نمودیم در کنز العمّال، طبع دوم، ۲/ ۳۶۱ آمده است جز این روایت که در کنز العمّال به جای آن، روایت دیگری به همین مضمون از یحیی بن جعده نقل گردیده است.

(۳) دو آیه آخر سوره توبه.

۱۲- ابو اسـحاق از بعضـی اصـحاب خود نقل می کنـد: عمر بن خطاب که خواست قرآن را جمع آوری کنـد، از مردم پرسـید: آشناترین افراد به ضبط لغات عرب کیست؟ گفتند: سعید بن عاص.

آن گاه پرسـید: خوشـنویس ترین مردم کیست؟ گفتنـد: زیـد بن ثابت. عمر گفت: بایـد سـعید املا کنـد و زیـد بنویسد و طبق دسـتور وی چهار مصـحف نوشـتند، عمر یکی از آن چهار مصـحف را به کوفه و یکی را به بصـره و یکی را به شام و مصحف دیگر را به حجاز فرستاد.

۱۳- عبد اللّه بن فضاله نقل می کند، چون عمر تصـمیم گرفت، مصحف اصلی نوشته شود، برای این کار عده ای از یارانش را مأمور ساخت و به آنان دستور داد که اگر در موردی اختلاف نظر پیدا کردند، با

لغت قبیله «مضر» بنویسند زیرا قرآن به مردی نازل شد که از قبیله «مضر» بوده است.

۱۴- ابو قلابه نقل می کند که عثمان در دوران خلافتش به چند نفر از قاریان دستور داد که افرادی برای مردم قرائت را تعلیم کنند و معلمین مشغول تعلیم قرائت شدند در این میان جوانان و کودکان نیز قرائت را فرا می گرفتند ولی در قرائت اختلاف می کردند، تا جایی که اختلاف آنان به گوش معلمین رسید و بعضی از این معلمین نیز قرائت بعضی دیگر را کفر و زندقه، معرفی می کردند و این اختلاف تدریجا شدیدتر می شد تا به گوش عثمان رسید. وی در ضمن خطبه ای به مردم چنین گفت: شما که در نزد من و در مرکز کشور اسلامی هستید، در قرائت اختلاف کرده و کلمات آن را غلط تلفظ می کنید، کسانی که از من و مرکز دورند و در نقاط و شهرهای دوردست زندگی می کنند، اختلاف در قرائت و تلفظ غلط در میان آنان طبیعتا بیش تر است، پس بر شما یاران پیامبر لازم است قرآنی بنویسید که مدرک و مرجع قرآن های دیگر باشد و مردم با مراجعه به آن قرآن اختلافاتشان را بر طرف سازند. ابو قلابه از مالک بن انس «۱» نقل می کند که او می گفت: من از کسانی بودم که آیات قرآن را به نویسندگان قرآن املا می نمودم. گاهی در یک آیه اختلاف پیدا می شد، آن گاه نام کسی را که آن آیه را از رسول خدا (ص) گرفته بود، یاد می نمودند و گاهی آن شخص نیز غایب و یا در بیرون شهر بود، آیات قبلی و بعدی را می نوشتند و جای همان آیه مورد اختلاف

را خالی می گذاشتند تا آن شخص بیاید و یا کسی را می فرستادند که او را بیاورد و آیه مورد اختلاف را با نظر وی تطبیق کرده و می نوشتند. بدین صورت نوشتن مصحف به پایان رسید. عثمان به مردم شهرها نوشت که: من چنین و چنان کردم و قرآنی نوشتم و غیر از آن هر چه در نزد من بوده است، از بین بردم و در نزد شما نیز هر چه از آیات قرآن هست، از بین ببرید.

---

(۱) ابو بکر بن ابی داود می گوید: ابن مالک بن انس معروف و یکی از پیشوایان چهار گانه اهل سنت است.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۷

۱۵- مصعب بن سعد نقل می کند که روزی عثمان در میان جمعیت خطبه ای ایراد نمود و چنین گفت: سیزده سال بیش نیست که از فوت پیغمبر سپری می شود که شما در باره چگونگی خواندن قرآن نزاع و اختلاف دارید و می گویید قرائت ابیّ اینچنین و قرائت عبد اللّه آن چنان بود. یکی می گوید قرائت تو درست نیست. آن دیگری می گوید قرائت تو صحیح نمی باشد. شما را به خدا این اختلافات را کنار بگذارید و هر چه از آیات قرآن در نزد شماست پیش من بیاورید تا آن ها را به یک شکل و در یک جا جمع آوری کنیم.

کاغذها و قطعه پوست هایی که در نزد مردم از آیات قرآن نوشته شده بود، آوردند تا مقدار زیادی از این اوراق و قطعات روی هم انباشته شد، آن گاه خود عثمان صاحبان این کاغذها و پوست ها را یک به یک صدا کرد و آن ها را قسم داد که آن چه آورده ای از خود رسول خدا شنیده ای و با

املای خود او نوشته ای؟ از این گونه سؤالات می کرد و آنان در پاسخ وی می گفتند: بلی، بلی.

چون این پرس و جو تمام شد، عثمان سؤال کرد: خوشنویس ترین مردم کیست؟ گفتند: زید بن ثابت، نویسنده مخصوص رسول خدا، آن گاه گفت: آشناترین افراد به ضبط لغات عرب کیست؟

گفتند: سعید بن عاص.

عثمان دستور داد که سعید املا کند و زید بنویسد. زید به نوشتن شروع نمود و این مصحف ها به دستور عثمان در میان مردم منتشر شد.

مصعب بن سعد در این جا اضافه می کند که من شنیدم که بعضی از اصحاب رسول خدا عمل آنان را تأیید می کردند و می گفتند: کار خوب و به جایی بود که انجام دادند.

۱۶- ابو ملیح نقل می کند که عثمان بن عفان چون تصمیم گرفت، قرآن نوشته شود گفت: باید قبیله هذیل املا کند و قبیله ثقیف بنویسد.

۱۷- عبد الاعلی فرزند عبد اللّه بن عامر قرشی نقل می کند که چون نوشتن قرآن تمام شد، به نزد عثمان آوردند. وی نگاهی به قرآن نمود و گفت: این کار را به خوبی و به نحو احسن انجام داده اید ولی در این مصحف غلطهای کوچکی نیز می بینم که ملت عرب با قرائت خود آن ها را اصلاح خواهند نمود.

۱۸- عکرمه می گوید: هنگامی که قرآن تدوین شده را به نزد عثمان آوردند اغلاطی در آن مشاهده نمود و گفت: اگر املا کننده اش از خاندان هذیل و نویسنده اش از قبیله ثقیف بود، این اغلاط در قرآن وجود نداشت.

۱۹- عطا نقل نموده است: عثمان که می خواست آیات قرآن را استنساخ کند، ابی بن کعب را بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۸

خواست و ابی آیات قرآن را به زید بن ثابت

املا می کرد، زید هم می نوشت. سعید بن عاص هم با وی بود که قرآن را غلط گیری می کرد، پس مصحف موجود با قرائت ابی و زید نوشته شده است.

۲۰- مجاهد نقل می کند: عثمان در موقع تدوین قرآن دستور داد که ابی املا کند و زید بن ثابت بنویسد و سعید بن عاص و عبد الرحمان بن حرث غلط گیری کنند.

۲۱- زید بن ثابت می گوید: هنگامی که مصحف ها را می نوشتم، من یک آیه را که از رسول خدا شنیده بودم، در پیش کسی و یا در یادداشتی پیدا نکردم، سپس آن را در پیش خزیمه بن ثابت یافتم و آن آیه این بود مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ... «۱» و چون رسول خدا (ص) شهادت خزیمه را به جای شهادت دو نفر می پذیرفت و «ذو الشهادتین» نامیده می شد، من هم شهادت وی را به تنهایی پذیرفتم و با شهادت او، آن آیه را نوشتم.

۲۲- ابن اشته از لیث بن سعید نقل می کند: اول کسی که قرآن را جمع آوری کرد، ابو بکر و نویسنده اش هم زید بن ثابت بود. مردم آیاتی را که در نزدشان بود به پیش زید می آوردند ولی او نمی پذیرفت مگر با شهادت دو نفر راستگو و مورد اعتماد و زید بن ثابت دو آیه آخر سوره برائت را پیدا نکرد، مگر در نزد خزیمه اما شاهدی نبود که گفتار وی را تصدیق کند، با این حال ابو بکر دستور داد که آن را بنویسند، زیرا رسول خدا شهادت او را به جای شهادت دو نفر می پذیرفت و همان آیه نوشته شد، عمر نیز آیه رجم را آورد و چون شاهدی نداشت، نوشته

نشد. «۲»

این بود مهم ترین روایاتی که در باره کیفیت و چگونگی جمع آوری قرآن نقل شده است.

این روایات، علاوه بر خبر واحد بودن که هیچ گونه اطمینان آور و مفید علم نمی باشد، از جهات مختلفی ضعیف و غیر قابل اعتماد بوده و مورد ایراد و انتقاد می باشند.

ما در فصل های آینده، این روایت ها را بررسی کرده و در هر فصلی، یکی از جهات ضعف آن ها را بررسی و تا آخر بخش بدین گونه پیش می رویم. جهات ضعف این روایت ها را کاملا روشن می کنیم و این بخش از کتاب را به پایان می بریم.

---

(۱) احزاب/ ۲۳.

(۲) اتقان، نوع ۱۸، ج ۱/ ۱۰۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۰۹

پاسخ روایات تدوین قرآن ... ص: ۳۰۹

پاسخ ۱- تناقض در روایات تدوین قرآن ... ص: ۳۰۹

اشاره

در فصل پیش روایات جمع آوری قرآن را آوردیم و گفتیم که عده ای از آن روایات، سوء استفاده کرده و آن ها را دلیل بر تحریف قرآن گرفته اند، ولی هیچ یک از این روایات صحیح به نظر نمی رسد تا دلیل بر تحریف قرآن نیز بوده باشد، چنان که در این فصل و فصول آینده کتاب، این روایات را مورد بررسی قرار داده و جهات ضعف و عدم صحت آن ها را مشخص و یاد آور می شویم.

اولین جهت ضعف و سستی، وجود تناقض و تضادهایی است که در میان آن ها به چشم می خورد و موجب سلب اعتماد از آن ها می شود. اینک ما به صورت چند سؤال و جواب به این تناقض ها اشاره می کنیم:

جمع آوری قرآن در چه زمانی صورت گرفته است؟ ... ص: ۳۰۹

- روایات مذکور در این مورد بر سه گروهند: از روایت دوم چنین بر می آید که جمع آوری قرآن در دوران خلافت عثمان صورت گرفته است، ولی از چند روایت دیگر، مانند روایت اول و سوم و چهارم و پاره ای دیگر چنین استفاده می شود که قرآن در دوران ابو بکر جمع آوری شده است و آن چه از روایات هفتم و دوازدهم ظاهر می شود، این است که جمع آوری

قرآن، نه در دوران ابو بکر و نه در دوران عثمـان، بلکه در دوران خلافت عمر به وقوع پیوسـته است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۰

در دوران ابو بکر چه کسی متصدی جمع آوری قرآن بود؟ ... ص: ۳۱۰

- روایت اول و دوازدهم می گوید: متصدی و مباشـر جمع آوری قرآن زید بن ثابت بوده است، ولی روایت چهارم می گوید: متصـدی این کار خود ابو بکر بوده و زیـد بن ثابت طبق دسـتور ابو بکر تنها به صـحیفه ها و کتیبه های جمع آوری شـده، نگاه می کرد و از روایت پنجم و غیر آن در می آید که زید بن ثابت و عمر هر دو متصدی این عمل بوده اند.

آیا جمع آوری قرآن به زید بن ثابت محول شده بود؟ ... ص: ۳۱۰

- از روایت اول بر می آیـد که ابو بکر جمع آوری قرآن را به زید محول کرده بود، زیرا گفتار ابو بکر به زید بن ثابت که «تو جوانمرد و عاقل هستی، راستگو و مورد اطمینان می باشی و در پیش خود رسول خدا نیز نوشتن وحی را به عهده داشتی، امروز هم نوشـتن قرآن را به عهده بگیر!» این جملات به صـراحت می رساند که ابو بکر جمع آوری قرآن را به زید بن ثابت واگذار کرده بود و از بعضـی روایات دیگر اسـتفاده می شود که مسئله تفویض و محول نمودن در میان نبوده است و چند نفر متصدی این کار بوده است.

آیا قسمتی از آیات قرآن تا دوران عثمان نوشته شده بود؟ ... ص: ۳۱۰

- از اکثر این روایات ظاهر می گردد و بلکه در این معنی صـراحت دارنـد که تمام آیات قرآن در صـحیفه ها، اوراق و قطعات مختلف به طور پراکنـده ضـبط شده بود، ولی از روایت دوم چنین بر می آید که قسـمتی از آیات قرآن تا دوران عثمان نوشـته نشده بود، فقط در حافظه های قرآن محفوظ بود.

آیا عثمان از آن چه قبل از وی نوشته شده بود، چیزی کم کرد؟ ... ص: ۳۱۰

- از اکثر روایات به صـراحت استفاده می شود که عثمان از آن چه که قبل از وی نوشته شده بود، چیزی کم نکرد ولی روایت چهاردهم تصـریح می کند که قسـمتی از آن چه را که قبل از وی نوشـته شده بود، از بین برد و به مسلمانان نیز دستور داد، آن چه را که او از بین برده است، آنان نیز از بین ببرند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۱

عثمان، مصحف خویش را از کدام مأخذ جمع آوری کرد؟ ... ص: ۳۱۱

- روایت دوم و چهارم تصریح می کنند که عثمان به صحیفه هایی که ابو بکر جمع کرده بود، اعتماد نموده و مصحف خویش را از آن ها اسـتنساخ و جمع آوری کرد و در مقابل این روایت، روایت هشـتم، چهاردهم و پانزدهم بر این معنی تصریح دارند که عثمان مصـحف خویش را با شـهادت دو نفر و با تضـمین خود آن شـخص که آیه را از رسول خدا شنیده بود، جمع آوری کرد.

چه کسی از ابو بکر تقاضای جمع آوری قرآن را کرد؟ ... ص: ۳۱۱

- روایت اول می گوید: این عمر بود که از ابو بکر خواست قرآن را جمع آوری کند و ابو بکر امتناع ورزید و بعد از اصرار زیاد و پا فشاری با وی موافقت کرد، آن گاه زید را خواست و تقاضای عمر را به وی پیشنهاد نمود. زید نیز پس از ابا و امتناع بالأخره با وی موافقت کرد، ولی در مقابل این روایت، روایت دهم می گوید که زید و عمر یک چنین درخواستی را از ابو بکر کردند و او نیز پس از مشاوره با مسلمانان به آنان جواب مثبت داد.

چه کسی قرآن اصلی (مرجع) را جمع آوری کرد و نسخه های چندی از آن را به شهرها فرستاد؟ ... ص: ۳۱۱

- روایت دوم تصریح می کند که قرآن اصلی به وسیله عثمان جمع آوری شده است، ولی از روایت دوازدهم چنین بر می آید که تدوین کننده آن عمر بوده است.

«لَقَدْ جاءَكُمْ ... » «۱»

این دو آیه در چه زمانی به آخر سوره برائت ملحق شد؟ ... ص: ۳۱۱

- از روایت اول و یازدهم و بیست و دوم استفاده می شود که الحاق این دو آیه به آخر سوره برائت در دوران خلافت ابو بکر بوده است، ولی روایت هشتم و روایت های دیگر دلالت دارند که این الحاق در دوران خلافت عمر واقع شده است.

همان دو آیه را چه کسی آورد و به نویسندگان قرآن ارائه کرد؟ ... ص: ۳۱۱

- روایت اول و بیست و دوم تصریح می کنند که این دو آیه را ابو خزیمه آورد، ولی روایت هشتم و

---

(۱) توبه، ۱۲۸، ۱۲۹.

یازدهم صراحت دارند در این که آورنده آن دو آیه خزیمه بن ثابت بوده است. ابن عبد البر در این مورد می گوید: «۱» خزیمه و ابو خزیمه دو نفر هستند و هر یک شخص جدا گانه ای بوده است و در میان آنان کوچک ترین نسبت و قوم و خویشی هم وجود نداشته است.

قرآن بودن این دو آیه چگونه و از چه راهی ثابت شد؟ ... ص: ۳۱۲

- در این مورد، روایت ها سه گروهند: بنا به روایت اول، قرآن بودن این دو آیه به وسیله شهادت تنها یک نفر ثابت شده است، ولی در روایت نهم و بیست و دوم شهادت عثمان نیز اضافه شده است و طبق تصریح روایت یازدهم شهادت عمر به

شهادت نفر اول اضافه شده است.

عثمان چه کسی را برای املا و نوشتن قرآن معین کرد؟ ... ص: ۳۱۲

روایت دوم تصریح می کند که عثمان، زید و ابن زبیر و سعید و عبد الرحمان را برای کتابت و املای قرآن معین نمود، ولی طبق صراحت روایت پانزدهم او زید را برای کتابت و سعید را برای املاـ معین ساخت و طبق روایت شانزدهم وی خاندان ثقیف را برای کتابت و هذیل را برای املای آیات قرآن نامزد کرد، ولی روایت هیجدهم آن را تکذیب می کند و صراحت در این دارد که نویسنده از ثقیف و املا کننده از هذیل نبوده است.

و در برابر این روایات، در روایت نوزدهم تصریح شده است که املاـ کننده آیات ابی بن کعب بوده، آن چه را که زید می نوشته، سعید غلط گیری می کرده است و به همین مطلب در روایت بیستم نیز تصریح شده، منتها در این روایت عبد الرحمان بن حرث برای غلط گیری اضافه شده است.

پاسخ ۲- تعارض در روایات تدوین قرآن قرآن به وسیله خود پیامبر جمع آوری شده است ... ص: ۳۱۲

اشاره

دومین خدشه و ایراد، تعارض مفهوم این روایات که جمع آوری قرآن را به دوران بعد از رسول خدا (ص) مستند می سازند با مفهوم روایات دیگری است که جمع آوری قرآن را در زمان خود آن حضرت می دانند و این تعارض، همه روایات را که در فصل گذشته آوردیم، از اعتبار و حجیت ساقط می کند.

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱/ ۵۶.

اینک نمونه هایی چند از روایاتی که می گویند: جمع آوری قرآن در عصر رسول خدا با دستور مستقیم آن بزرگوار انجام گرفته است:

۱- گروهی از محدثین مانند ابن ابی شیبه، احمد بن حنبل، ترمذی، نسائی، ابن حبان، حاتم، بیهقی و ضیاء مقدسی از ابن عباس نقل کرده اند که به عثمان گفتند: چه عاملی سبب شد که شما سوره «انفال»

را که از «مثانی» بود و سوره «برائت» که از «مئین» بود، یک جا و پهلوی هم نوشتید و از میان آن ها «بسم اللّه» را برداشتید و هر دو را در کنـار سوره های بزرگ «طوال» قرار دادیـد؟ عثمان گفت: در دوران زنـدگی پیغمبر سوره ای که دارای آیات متعـدد بود نازل شـد، آن بزرگوار نویسـندگان وحی را می خواست و دسـتور می داد که این سوره را در کنار فلان سوره قرار دهید و گاهی نیز چند آیه نازل می شد و دسـتور می داد که این آیات را در فلان سوره ای که دارای فلان آیات است قرار دهید. همه این ها به دسـتور پیامبر اسلام و با نظر وی انجام می گرفت. عثمان اضافه کرد که سوره انفال اولین سوره ای است که در مدینه نازل شده و سوره برائت آخرین سوره قرآن است که فرود آمده است ولی داسـتان نزول هر دو سوره شبیه هم بود و دسـتورات و مضمون آیاتشان با هم سنخیت داشت. بدین جهت من فکر کردم که هر دو سوره از یک باب و مقوله و از نوع واحد است و از طرف دیگر رسول خـدا (ص) که از دنیا رحلت نمود، بیان نکرد که آیا سوره برائت از انفال است یا نه؟ روی این اصل، من هم آن ها را پهلوی هم و بدون این که «بسم اللّه» در میان شان فاصله باشد، نوشتم و در کنار سوره های بزرگ قرار دادم. «۱»

۲- طبرانی و ابن عساکر از شـعبی نقل کرده انـد که در زمان رسول خـدا شـش نفر از انصار، قرآن را جمع آوری کرده بودند: ابی بن کعب، زید بن ثابت، معاذ بن جبل، ابو درداء، سعد بن

عبید و ابو زید و علاوه بر آنان مجمع بن جاریه نیز به جز دو یا سه سوره، همه قرآن را ضبط کرده بود. «۲»

۳- قتاده نقل می کند که از انس بن مالک پرسیدم در دوران رسول خدا چه کسی قرآن را جمع آوری کرده بود؟ گفت: چهار تن که همه آن ها را «انصار» بودند: ابی ابن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت و ابو زید. «۳»

۴- مسروق می گوید: روزی عبد اللّه بن عمر از عبد اللّه بن مسعود یاد کرد، سپس گفت: من تا

---

(۱) منتخب کنز العمّال، ۲/ ۴۸.

(۲) همان، ۲/ ۵۲.

(۳) صحیح بخاری، ۶/ ۱۰۲.

زنده هستم او را دوست خواهم داشت زیرا از رسول خدا شنیدم که می فرمود: قرآن را از چهار نفر فرا گیرد: عبد اللّه بن مسعود، سالم بن معاذ و ابی بن کعب. «۱»

۵- نسائی با سند صحیح از عبد اللّه بن عمر نقل می کند که من قرآن را جمع آوری کرده بودم و هر شب یک بار می خواندم و چون این جریان به گوش پیامبر رسید، فرمود: آن را آرام و با حوصله و هر ماه یک بار بخوان! ... «۲»

و در این باره روایت های دیگری نیز وجود دارد که بعضی از آن ها را در همین کتاب خواهید خواند و از همه این روایت ها استفاده می شود که قرآن در زمان خود رسول خدا (ص) با دستور و نظارت مستقیم شخص آن حضرت جمع آوری شده بود و کوچک ترین احتمال تحریف در آن وجود ندارد.

اشکال و پاسخ: ... ص: ۳۱۴

شاید کسی در این جا بگوید که: منظور از جمع آوری قرآن در دوران پیامبر که در این روایت ها به آن

اشاره شده است، حفظ نمودن و جمع کردن در سینه هاست نه جمع کردن و نوشتن آن در اوراق.

ولی این، تصوری است باطل و پنداری است نابجا زیرا:

اولا: دلیلی بر این تصور و پندار نیست.

و ثانیا: اگر منظور از جمع آوری قرآن، جمع آوری آن در سینه ها بود، چگونه این عمل به طوری که در این روایت ها آمده است، تنها به شش نفر یا چهار نفر اختصاص یافته است؟ در صورتی که تعداد حافظان قرآن در عصر پیامبر (ص) بیش از آن بود که با نام و نشان قابل شمارش باشد.

بنابراین، منظور از جمع آوری که در این روایت ها یاد شده است، جمع آوری کتبی است نه حفظی. چنان که اگر کسی در تاریخ زندگی پیامبر و یاران آن بزرگوار دقت کند، برای وی این حقیقت کاملا روشن و ثابت می شود که در زمان خود آن حضرت قرآن جمع آوری شده بود و تعداد گرد آورندگان آن هم کم نبوده است.

و روایت بخاری از انس که گرد آورندگان قرآن را در عصر پیامبر تنها چهار نفر معرفی می کند،

---

(۱) همان، ۲/ ۱۰۲.

(۲) اتقان، نوع ۲۰، ج/ ۱۲۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۵

روایت درست و قابل قبولی نیست، زیرا:

اولا: با روایت های گذشته، مخصوصا با روایت دیگر بخاری که گرد آورندگان را بیش از چهار نفر معرفی می کند، سازش ندارد.

و ثانیا: راوی از کجا به دست آورده که در هنگام در گذشت پیامبر جز چهار نفر کسی دیگر قرآن را جمع آوری نکرده بود؟ او چگونه توانست که به اوضاع و احوال تمام مسلمانان که در شهرهای مختلف اسلامی پراکنده بودند، احاطه داشته باشد و از میان آنان

تنها چهار نفر را حافظ قرآن معرفی کند؟ کسانی که قرآن را جمع آوری کرده بودند، به چهار تن منحصر سازد؟ این گفتار به حدس و تخمین و گزافه گویی نزدیک تر است تا به تحقیق و حقیقت گویی.

نتیجه گفتار ... ص: ۳۱۵

با در دست داشتن چنین روایت هایی که جمع آوری قرآن را تا به دوران خود پیامبر و اولین روزهای نزول قرآن پیش می برد، چگونه می توان پذیرفت که قرآن بعد از پیامبر اکرم به وسیله ابو بکر و یا افراد دیگر جمع آوری شده است و چگونه می توان ابو بکر را نخستین کسی دانست که در دوران خلافتش قرآن را جمع آوری نموده است؟

اگر این نظریه و گفتار را بپذیریم، ایراد دیگری نیز پیش می آید و آن این که ابو بکر چرا به عمرو زید بن ثابت مأموریت داد که آیات را از ورق پاره ها و تخته ها و از سینه های مردم جمع آوری کنند، اما به عبد اللّه بن مسعود و معاذ و ابیّ که در آن زمان زنده بودند، این مأموریت را نداد، در صورتی که خود پیامبر (ص) آنان را به نام معلم قرآن معرفی نموده و دستور داده بود که مسلمانان قرآن را از این چند نفر و سالم فرا بگیرند و تنها سالم بود که در جنگ یمامه کشته شده بود. علاوه بر این، زید بن ثابت که طبق بعضی از روایت ها از طرف ابو بکر مأموریت یافته بود قرآن را جمع آوری کند، خود وی در زمان رسول خدا یکی از نویسندگان وحی و گرد آورندگان قرآن بود، با این وصف لزومی نداشت که در جمع آوری قرآن تا آن حد تحقیق و

تفحص و بررسی و یـا شـک و تردیـد کنـد و مخصوصا این که خود ابو بکر در باره وی می گویـد او مردی است عاقل و غیر متهم به دروغگویی.

گذشـته از همه این ها، اخبار «ثقلین» که به طور «متواتر» و فراوان نقل شـده، ما را به این معنی هـدایت و راهنمایی می کنـد که قرآن در عصر خود رسول خدا جمع آوری و به صورت کتاب و مجموعه ای در آمده بود که قابل امانت گذاشتن باشد که در این باره بعدا بحث و گفت و گو خواهیم داشت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۶

پاسخ ۳ و ۴- روایات جمع آوری قرآن از نظر قرآن و عقل روایت های تدوین قرآن از نظر قرآن ... ص: ۳۱۶

اشاره

روایـات تـدوین قرآن همان طور که با یکـدیگر و همچنین با گروه دیگری از روایات معارض بود با مضـمون بعضـی از آیات قرآن نیز مخالف و معارض است، زیرا:

اولاـ تعـداد زیادی از آیات قرآن کریم دلالت دارنـد، بر این که از زمان نزول قرآن سوره ها از همـدیگر، متمایز و هر یک از آن ها جداگانه در میان مردم و حتی در میان مشـرکان و اهل کتاب منتشـر شده بود زیرا رسول خدا طبق دسـتور قرآن، کفار و مشـرکین را به مبارزه و معارضه خویش دعوت کرد و در این مبارزه، آوردن سـخنانی همانند قرآن و سـپس آوردن ده سوره و در نهایت، آوردن یک سوره مانند سوره های قرآن را به آن ها پیشـنهاد نمود و معنای این مبارزه و پیشنهاد این است که سوره های قرآن حتی در دسترس کفار و مشرکین نیز قرار گرفته بود.

ثانیا: در آیات زیاد و در حـدیث معروف «ثقلین» قرآن مجید «کتاب» نامیده شده است و از این نام گذاری چنین بر می آید که قرآن جمع آوری شده بود زیرا قرآنی که

در سینه ها بود و یا در لوحه های پراکنده و تخته پاره ها و استخوان های متفرق نوشته شده باشد، کتاب نامیده نمی شود و معمولا کتاب مجموعه ای را گویند که دارای وجود واحد مشخص بوده، صورت مدونی داشته باشد. نوشته های پراکنده و قطعه قطعه، کتاب نامیده نمی شود تا چه رسد به آن چه اصلا نوشته نشده، و جای آن دل ها و سینه ها باشد.

روایت های جمع آوری قرآن از نظر عقل ... ص: ۳۱۶

این روایت ها که جمع آوری قرآن را به خلفا و دوران بعد از رسول خدا مستند می سازند با حکم عقل نیز موافق و سازگار نیستند، زیرا عظمت خود قرآن، اهتمام فوق العاده پیامبر به خواندن و حفظ نمودن آن، اهمیت فراوانی که مسلمانان به قرآن قائل بودند، اجر و ثواب بی پایان قرآن خواندن و ... اقتضا می کند که قرآن از نخستین روز نزولش و در عصر خود رسول خدا جمع آوری و تدوین شده باشد.

و هر روایتی که جمع آوری قرآن را به دوران های بعد از پیامبر مستند می کند، با این حقایق مسلم تاریخی و افکار مسلمانان و با احتیاج و نگرش خاص مسلمانان نسبت به قرآن و با ده ها مطلب دیگر، کوچک ترین سازشی ندارد بلکه مخالف همه این ها می باشد.

علاوه بر این، قرآن دارای خصوصیاتی است که هر یک از این خصوصیات در جلب افکار بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۷

مسلمانان به سوی قرآن کافی بوده و می توانست در میان تمام مسلمانان حتی در میان زنان و کودکان نیز اهمیت آن را جلوه گر و نمایان سازد.

اینک قسمتی از امتیازات و خصوصیات قرآن را که اهمیت آن را کاملا روشن می سازد، در این جا می آوریم تا معلوم شود کتاب مقدسی که دارای این چنین خصوصیات عالی و در نتیجه دارای

اهمیت غیر قابل وصف باشد، پیامبر و همچنین مسلمانان مدت مدیدی در جمع آوری آن غفلت نمی کردند و آن را به آیندگان و به دست حوادث تحویل نمی دادند.

بلاغت قرآن ... ص: ۳۱۷

۱- عرب ها که به حفظ کردن هر کلام بلیغ و سخن شیوا اهمیت خاص و فراوان قائل بودند و در این راه سعی و کوشش بی حد مبذول می داشتند و تمام اشعار و خطبه های دوران جاهلیت را حفظ می کردند، چگونه متصور است که این افراد در برابر قرآن ساکت باشند و برای حفظ کردن آیات بلیغ و شیرین قرآن که تمام بلغا و سخن سرایان را با همین حلاوت و بلاغتش به مبارزه دعوت نموده و با فصاحتش هر خطیب زبان دار را خاموش می نمود، آرام و ساکت بنشینند و اهمیتی برای آن قائل نشوند؟! آری تمام عرب ها- اعم از مؤمن و کافر- توجه خاصی به قرآن داشته، آیات آن را حفظ می کردند ولی هر کسی به یک هدف و آرزو افراد مؤمن در اثر ایمان و عقیده و افراد بی ایمان به امید پاسخگویی و معارضه در میدان مبارزه.

۲- پیامبر اکرم (ص) که در میان مسلمانان از قدرت و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بود، علاقه و اشتیاق فراوان به حفظ قرآن ابراز می فرمود و در این قسمت تأکید زیاد می کرد. بدیهی است که اگر زعیم و پیشوای یک جمعیت، به حفظ نمودن یا خواندن یک کتاب اظهار علاقه و اشتیاق بکند مسلما آن کتاب در میان آن ملت و جمعیت رواج پیدا می کند و برای جلب رضای رهبر و پیشوایشان در حفظ آن کتاب بر همدیگر سبقت می جویند.

۳- حفظ نمودن قرآن موجب عظمت و شخصیت در میان

مردم بوده و مسلمانان نسبت به حافظ قرآن با نظر تکریم و احترام فوق العاده می نگریستند و اگر کسی اطلاع از تاریخ داشته باشد، به مقام ارجمند و موقعیت خاصی که قاریان و حافظان قرآن از آن برخوردار بودند، پی خواهد برد.

این ها عواملی بودند که می توانستند، انگیزه و موجب آن شوند که مسلمانان به جمع آوری و حفظ قرآن اهمیت فراوان قائل شوند و مجموع قرآن یا هر مقداری که بتوانند از آیات قرآن را حفظ بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۱۸

کنند تا از این رهگذر چنین مقام عالی و ارجمندی را حائز شوند.

۴- اجر و ثوابی که خواننده و حفظ کننده قرآن به آن قائل می شود، از مهم ترین عواملی است که مسلمانان را به قرائت و حفظ کردن قرآن وادار می ساخت و به همین علت بود که مسلمانان نسبت به قرآن و حفظ کردن آن بیش از آن چه به مال و جان شان و به اولاد و فرزندان شان اهمیت بدهند، اهتمام می ورزیدند تا جایی که در تاریخ آمده است که بعضی از زنان نیز همه قرآن را جمع آوری نموده بودند.

ابن سعد در طبقات می گوید: فضل بن دکین چنین آورده است که ولید فرزند عبد اللّه بن جمیع از مادر بزرگش نقل می کند، ام ورقه دختر عبد اللّه بن حارث تمام قرآن را جمع آوری کرده بود و رسول خدا او را شهید می نامید، می گفت: هنگامی که رسول خدا به جنگ بدر حرکت می کرد، عرضه داشتم یا رسول اللّه! به من نیز اجازه بدهید که با شما حرکت کنم و در این جنگ مداوا و معالجه رزمندگان و مجروحان جنگی را به عهده بگیرم تا خداوند به من

نیز پاداش و اجر شهادت عنایت فرماید. رسول خدا در پاسخ من فرمود: خدا برای تو شهادت را آماده کرده است. «۱»

آن جا که زنان بر جمع کردن و حفظ نمودن قرآن این چنین اهمیت دهند، معلوم است که اهتمام مردان و سعی و کوشش آنان در این مورد تا چه حد خواهد بود.

آمار و تعداد کسانی که در دوران خود رسول خدا قرآن را حفظ کرده بودند، در کتاب های معتبر تاریخ آمده است.

قرطبی می گوید: هفتاد تن از قراء در جنگ یمامه به قتل رسیدند و در دوران خود پیغمبر (ص) نیز در بئر معونه به همین مقدار کشته شدند. «۲»

در روایت دهم که قبلا آوردیم تعداد قاریانی که در جنگ یمامه کشته شدند چهارصد نفر گزارش شده است.

گذشته از قاریان و حفاظ قرآن که به جمع آوری آیات قرآن اهتمام می ورزید خود رسول خدا نیز برای حفظ آیات قرآن اهمیت فوق العاده ای قائل بود و نویسندگان متعددی داشت و مخصوصا قرآن هم نجوما و تدریجا در مدت بیست و سه سال نازل شده است.

همه این ها گواه و مؤید این مطلب است که خود رسول خدا در دوران زندگیش دستور به کتابت قرآن داده بود.

---

(۱) اتقان، نوع ۲۰، ج ۱/ ۱۲۵. [...]

(۲) همان، نوع ۲۰/ ۱۲۲.

زید بن ثابت نقل می کند: ما در حضور پیغمبر بودیم و قرآن را از روی رقعه ها و ورق پاره های پراکنده در یک جا تدوین و جمع آوری می کردیم.

حاکم در ذیل این حدیث می گوید: این حدیث بنا به شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است ولی آن را در کتاب های خویش نقل نکرده اند، آن گاه می گوید: به هر حال این

حدیث دلیل روشنی است بر این که همه قرآن در دوران خود رسول خدا جمع آوری شده بود. «۱»

و اما حفظ کردن بعضی از سوره ها و یا بخشی از آیات قرآن در میان مسلمانان انتشار و اشتهار کامل داشت و کم تر مرد و زن مسلمان پیدا می شد که چند سوره و آیه در نزد وی نباشد.

عباده بن صامت نقل می کند هر گاه کسی از جایی به پیش رسول خدا می آمد، وی به علت اشتغالات زیاد و نداشتن فرصت بیش تر او را به یکی از ما واگذار می کرد تا قرآن را بر وی بیاموزیم. «۲»

کلیب نیز نقل می کند که من به همراه علی (ع) بودم، آن حضرت صدای ضجه مسلمانان را که در مسجد به قرائت قرآن مشغول بودند، شنید و فرمود: خوشا به حال آنان! ... «۳»

باز از عباده بن صامت نقل است که هر گاه کسی از نقطه دیگر به حضور رسول خدا می آمد، آن حضرت وی را تحویل یکی از ما می داد که به او قرآن یاد بدهیم و همیشه از مسجد رسول خدا، صدای مردم به خواندن قرآن طنین انداز بود تا این که رسول خدا دستور داد، مسلمانان قرآن را آهسته بخوانند و یکدیگر را در خواندن قرآن به اشتباه نیندازند. «۴»

آری، حفظ کردن قرآن در میان مرد و زن مسلمان رایج و معمول بود تا جایی که زنان مسلمان یاد گرفتن سوره ای از قرآن و یا بیش تر از آن را مهریه خویش قرار می دادند.

خواننده ارجمند! آیا با این اهتمام فوق العاده می توان ادعا کرد که جمع آوری قرآن تا دوران خلافت ابو بکر به تأخیر افتاد و ابو بکر در جمع آوری قرآن به

شهادت و نظارت دو نفر احتیاج پیدا کرد؟

با در نظر گرفتن اوضاع و احوال مسلمانان در دوران پیامبر و اهمیتی که آنان به خوانـدن و حفظ کردن قرآن قائل بودند، نمی تواند این گفتار قابل قبول باشد.

---

(۱) مستدرک، ۲/ ۶۱۱.

(۲) مسند احمد، ۵/ ۳۲۴.

(۳) کنز العمال، فضائل القرآن، چ ۲، ج ۲/ ۱۸۵.

(۴) کنز العمال، ۲/ ۱۸۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۰

پاسخ ۵ و ۶- روایات جمع آوری قرآن و اجماع مسلمانان اجماع مسلمانان به عدم ثبوت قرآن با غیر تواتر ... ص: ۳۲۰

اشاره

قسمتی از جنبه های ضعف و تزلزل روایاتی که جمع آوری قرآن را به دوران های بعد از پیامبر (ص) مستند می سازند توضیح داده شد. اینک در این فصل به پنجمین و ششمین عامل ضعف آن ها می پردازیم و می گوییم:

مسلمانان در دو مسئله اتفاق نظر و اجماع دارنـد یکی این که می گوینـد: قرآن بودن هیـچ سخنی ثابت نمی شود مگر از راه تواتر و نقل های پیاپی و یقین آور، دوم این که می گوینـد: زیادتی به قرآن راه نیافته است ولی روایات تـدوین که مورد بحث ماست با این دو مسئله اجماعی، تضاد و منافات دارد.

تمام مسلمانان برای اثبات قرآن بودن کلامی، راهی به جز تواتر و نقل های فراوان و یقین آور نمی داننـد ولی روایات تـدوین قرآن دلالت می کننـد بر این که در موقع جمع آوری قرآن تنها مدرك و مرجعی که برای اثبات قرآن بودن کلامی، در اختیار بود و به وسیله آن، آیات قرآن از غیر آیات تشخیص داده می شد، عبارت بود از شهادت دو نفر مسلمان و گاهی یک نفر که شهادت وی مطابق شهادت دو نفر باشد و لازمه این سخن این است که قرآن با خبر واحد نوشته شده است نه از طریق تواتر آیا واقعا یک نفر مسلمان می تواند به این مطلب ملتزم باشد یا چنین سخنی

را بر زبان براند؟! ما نمی دانیم صحیح بودن این گونه روایت ها که به ثبوت قرآن به وسیله خبر واحد و یا شهادت دو نفر و یا یک نفر شاهد دلالت دارند، با اجماع و عقیده تمام مسلمانان به این که قرآن به جز تواتر از راه دیگر ثابت نمی شود، چگونه می تواند توافق و سازش داشته باشد؟! آیا قطعی بودن این که قرآن باید از راه تواتر ثابت شود نه از راه خبر واحد و شهادت دو نفر، دلیل بر دروغ بودن تمام این روایات نیست؟! تعجب در این است که بعضی از دانشمندان مانند ابن حجر، «شهادت» را که در این روایات آمده، به «کتابت» و «حفظ کردن قرآن» تأویل و تفسیر کرده اند. «۱»

ما فکر می کنیم همان لزوم تواتر در قرآن که اشاره کردیم، ابن حجر را به چنین تأویل و تفسیر واداشته، شهادت را به معنای کتابت و حفظ گرفته است.

در هر صورت این تفسیر از جهاتی قابل خدشه و ایراد است، زیرا:

۱- این تفسیر با دلالت صریح این روایات که در مسئله تدوین قرآن آوردیم هیچ گونه سازش

---

(۱) اتقان، نوع ۱۸/ ۱۰۰.

ندارد و با توجه مختصر معلوم می شود که شهادت در این روایت ها به حفظ و کتابت، قابل تأویل نمی باشد.

۲- لازمه این تفسیر این است که جمع کنندگان قرآن آیاتی را که در نزد اشخاص بوده ولی نوشته نشده بود، وارد مصحف نمی کردند، گرچه قرآن بودن آن ها از راه تواتر ثابت بود و بر گشت این مطلب به این است که قسمتی از قرآن که قرآن بودنش با تواتر ثابت نگردیده بود، در قرآن نوشته شده است.

۳- آیه ای را

که می خواستند بنویسند اگر با تواتر ثابت بود، دیگر نیازی به حفظ و کتابت نداشت و اگر به وسیله تواتر ثابت نبود، با حفظ و کتابت نمی توانستند آیه بودن آن را ثابت کنند و در قرآن وارد سازند، بنابراین در جمع آوری قرآن، حفظ و کتابت، کوچک ترین فایـده و اثری نداشت تا شـرط پذیرش آیات قرآن بوده باشـند. خلاصه گفتار این که، این روایت ها با این گونه تأویلات قابل پذیرش نمی باشـند و به جز دور انداختن آن ها چاره دیگری نیست زیرا از این روایت ها چنین بر می آید که آیات قرآن از راه غیر تواتر نیز پذیرفته شده و در قرآن جمع آوری می گردید و بطلان این سخن به اجماع مسلمین و در نزد تمام مسلمانان روشن و مسلم است.

اجماع مسلمانان به عدم زیادت در قرآن ... ص: ۳۲۱

اگر روایت هـای جمـع آوری قرآن بعـد از دوران پیـامبر را بپـذیریم- چنـان که طرفـداران تحریف می گوینـد- و از این طریق راهی برای احتمـال تحریـف در قرآن بگشـاییم، در ایـن صـورت فرقی نخواهـد داشـت که این تحریـف از راه نقصـان باشـد یا زیادت و احتمال تحریف به هر دو معنا به قرآن راه خواهد یافت، زیرا وقتی که در جمع آوری قرآن، خود پیامبر، آن کسی که قرآن به او فرود آمـده است، نظارت مسـتقیم نداشت و دیگران با حدس و گمان سـخنانی را می توانسـتند وارد قرآن کنند، در این صورت ممکن بود که سـخنانی را هم اشـتباها به نـام آیه قرآنی به قرآن اضـافه کننـد، در صورتی که مسـئله زیـادت را در قرآن کسـی از مسلمانان نمی پذیرد و به اجماع تمام مسلمانان زیادتی به قرآن راه نیافته است و این اجماع و اتفاق نظر مسلمین با آن روایات، تضاد و

منافات کامل دارد، این جاست که یکی دیگر از جهات ضعف این روایات آشکار می شود.

اشکالی و پاسخی: ... ص: ۳۲۱

شاید کسی بگوید، چون قرآن جنبه اعجاز دارد با سخنان دیگر مشخص است و هر سخنی که از بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۲

قرآن نباشد، در برابر قرآن به خوبی شناخته می شود و جایی برای اشتباه باقی نمی ماند تا به قرآن وارد شود.

به عبارت دیگر، اعجاز قرآن ملاک شناخت قرآن است و می تواند جلو هرگونه زیادت را بگیرد، ولی این ملاک در نقیصه جریان ندارد، زیرا چیزی که به دست نرسیده است و موجود نیست، قابل سنجش نمی باشد، این است که طرفداران تحریف، زیادت را در قرآن مردود دانسته، نقصان را می پذیرند.

در پاسخ این پندار می گوییم: اعجاز و بلاغت بی حد قرآن گرچه مانع از این است که بتوان سوره ای مانند سوره های قرآن را وارد ولی از این مانع نیست که یک یا دو کلمه و حتی سخنی به اندازه یک آیه کامل ساخت و بر قرآن اضافه کرد، مخصوصا اگر آن آیه کوتاه باشد و اگر این عمل امکان نداشت، نیازی به شهادت دو نفر نبود و هر کس آیه ای را می آورد، قرآن بودن آن از راه بلاغت و شیوایی فوق العاده روشن می شد.

بنابراین، آنان که روایت های جمع آوری قرآن بعد از عصر پیامبر را می پذیرند و در نتیجه به وقوع تحریف در قرآن قائل می شوند، چاره ای ندارند جز این که تحریف به معنای زیادت را نیز در قرآن ملتزم شوند، در صورتی که این نظریه مخالف اجماع مسلمانان است.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۳

نظریه صحیح در تدوین قرآن ... ص: ۳۲۳

اشاره

خلاصه تمام آن چه در تمام فصول مختلف این بخش تا به این جا گفته شد، این است که نسبت دادن جمع آوری قرآن به خلفا و دوران بعد از پیامبر امری است موهوم

و پنداری است غلط و بی اساس که با قرآن، سنت، اجماع و عقل مخالف می باشد و طرفداران تحریف نمی توانند از این راه، نظریه غلط و بی اساس خویش را اثبات نمایند، بلکه چنان که در فصول پیش یاد آور شدیم، قرآن در دوران خود پیامبر و به دستور و نظارت وی انجام گرفته است.

اگر بر فرض، قبول کنیم که قرآن را ابو بکر در دوران خلافتش جمع آوری کرده است، کیفیت آن به شکلی که در این روایات آمده است، مسلما دروغ است، زیرا جمع آوری قرآن بر پایه قطع و یقین استوار بود، یعنی آیات قرآن در اثر تواتر و نقل های فراوان و یقین آور در میان مسلمانان، معروف و شناخته شده بود و همان آیات قطعی و شناخته شده که در دل ها و سینه ها بود و مسلمانان با آن ها انس و آشنایی داشتند، در قرآن آورده شده و در یک جا جمع آوری شد.

آری، جای تردید و شک نیست که عثمان در دوران خویش قرآن را جمع آوری کرده است، ولی نه به آن معنی که سوره ها و آیات قرآن را در یک مصحف تدوین کند و از پراکندگی به صورت مجموعه واحد در بیاورد، بلکه بدین معنی که او تمام مسلمانان را در قرائت یک قاری مخصوص، جمع و متحد نمود و تمام قرآن های دیگر را که با آن قرائت مورد نظر موافق نبود، سوزاند و به تمام بلاد و شهرها نوشت که چنین قرآن ها را بسوزانند و بدین وسیله مسلمانان را از هر گونه اختلاف قرائت نهی و منع نمود که آن را در اصطلاح «توحید المصاحف» می نامند.

عده ای از بزرگان اهل سنت نیز بدین معنی تصریح نموده اند،

چنانکه حارث محاسبی بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۴

می گوید: در میان مردم مشهور است که جمع کننده قرآن عثمان است ولی چنین نیست، بلکه عثمان از اختلافی که در میان اهل شام و اهل عراق در قرائت حروف و کلمات قرآن به وجود آمده بود، به ترس و وحشت افتاد و مردم را وادار کرد که قرآن را با یک قرائت و با همان روشی که خود او و عده ای از مهاجر و انصار اختیار کرده بودند، بخوانند. «۱»

مؤلف: ... ص: ۳۲۴

اما این که عثمان، همه مسلمانان را به یک قرائت جمع کرد و آن همان قرائتی بود که در میان مسلمانان معمول و متعارف بوده، با «تواتر» و نقل های یقین آور از خود رسول خدا اخذ شده بود و او از این راه مسلمانان را از قرائت های دیگری که مبتنی بر احادیث بی اساس (نزول قرآن با حروف هفت گانه) بود، منع و جلوگیری کرد.

آری، این اقدام و عمل عثمان شایسته بود و لذا مورد انتقاد هیچ یک از مسلمانان واقع نشد، زیرا همان اختلاف در قرائت سبب اختلاف بیش تری در میان مسلمانان و موجب پاشیده شدن صفوف آنان و درهم ریختن پایه های اتحاد و یگانگی پیروان قرآن می شد و بلکه این اختلاف و تشتت به جایی می رسید که عده ای از مسلمانان عده دیگر را تکفیر و تفسیق کنند.

در صفحات گذشته به روایاتی نیز اشاره شد که رسول خدا از اختلاف در قرآن شدیدا نهی نموده است. بنابراین، روش عثمان در این مورد جای رد و انکار و مورد خدشه و ایراد نیست، ولی آن چه در باره این موضوع سبب ایراد و انتقاد از عثمان شده است، مسئله سوزاندن

قرآن هاست که به وسیله خود او صورت گرفته و به مردم شهرها نیز این دستور را صادر کرده است.

آری، عده ای از مسلمانان در این موضوع به عثمان اعتراض کردند تا جایی که او را «حرّاق المصاحف» یعنی سوزاننده قرآن ها، نامیدند.

نتیجه از همه آن چه در این بخش و بخش قبلی راجع به تحریف قرآن آوردیم به طور کلی بر می آید که داستان تحریف قرآن یک داستان واهی، بی اساس و سخن خرافی است و شخص عاقل یک چنین داستان را قبول و باور نمی کند مگر آن که در اطراف این موضوع تحقیق و تدبّر ننماید و یا افرادی که

---

(۱) اتقان، نوع ۱۸، ج ۱/ ۱۰۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۵

غرض و انگیزه آنان را به چنین گفتار بی اساس وادار سازد، زیرا اغراض انسان را کر و کور می کند و اما شخص عاقل، با انصاف و مدبر در بطلان و خرافی بودن تحریف قرآن، شک و تردید به خود راه نمی دهد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۷

بخش ۱۰ حجیت ظواهر قرآن

اشاره

دلایل حجیت ظواهر قرآن قرآن کتاب مردم است قرآن دلیل نبوت است قرآن بزرگ ترین مرجع مسلمان هاست قرآن معیار شناخت روایات است ائمه (ع) با آیات قرآن استدلال می کردند دلایل عدم حجیت ظواهر قرآن آیا فهمیدن قرآن انحصاری است؟

تفسیر دلبخواهی ممنوع است معانی آیات قرآن عمیق و ریشه دار است آیا معانی ظاهری قرآن مقصود نیست؟

پیروی از آیات متشابه ممنوع است تأثیر تحریف قرآن در حجیت ظواهر آن نتیجه بحث بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۸

دلایل حجیت ظواهر قرآن ... ص: ۳۲۸

معنای حجیت ظواهر قرآن ... ص: ۳۲۸

قرآن کتابی است که ظاهر آن ساده و برای عموم مردمی که با زبان عربی آشنایی دارند، قابل فهم و قابل درک است و آن چه که مانند گفت و گوهای معمولی و عرفی از ظاهر قرآن فهمیده می شود، معمولاـ هدف و منظور پروردگار بوده و قابل عمل و اعتماد می باشد و در موقع احتجاج و استدلال و به دست آوردن احکام الهی و وظایف اخلاقی و امثال آن می توان مستقلا به همان معانی که از ظاهر آیات قرآن استفاده می شود، تکیه کرد و آن را مورد عمل و یا دلیل و مبنا قرار داد.

مبنا قرار دادن معنای ظاهری قرآن را «حجیت ظواهر قرآن» می نامند، این است که می گوییم:

ظواهر قرآن حجیت و مدرکیت دارد و ما می توانیم در موارد مختلف به معنای ظاهری آن تکیه کرده، آن را مستقلا مورد عمل قرار دهیم و در گفتار و نظریات و استدلال های خویش به آن تمسک جوییم زیرا ظواهر قرآن برای عموم مردم حجت و مدرک می باشد.

برای نظریه حجیّت ظواهر قرآن دلایل فراوانی وجود دارد که اینک قسمتی از آن ها را در این جا می آوریم:

۱- قرآن کتاب مردم است ... ص: ۳۲۸

شکی در این نیست که پیامبر اسلام برای محاوره و گفت و گوهای معمولی خویش و برای فهماندن مقصودش یک روش مخصوص به خود در پیش نگرفته بود، بلکه او هم مانند افراد دیگر جامعه و همانند قوم و عشیره خود با همان روش معمول و متعارف که عموم مردم در محاوره ها و بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۲۹

گفت و گوهای روز مره خویش داشتند سخن می گفت.

در این حقیقت نیز شکی نیست که پیامبر اسلام قرآن را بدین منظور آورده است

که مردم معـانی آن را بفهمنـد و در آیـاتش تـدبر کننـد، دسـتوراتش را به کار ببندنـد و از آن چه نهی کرده است، خودداری کنند.

در خود قرآن مجید هم به این حقیقت عقلی و عرفی مکرر اشاره شده است، آن جا که می فرماید:

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها. «۱»

آیا آن ها در قرآن تدبر نمی کنند، یا بر دل هایشان قفل نهاده شده است.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. «۲»

ما برای مردم در این قرآن از هر نوع مثلی آوردیم، شاید متذکر و یادآور شوند.

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ. عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ. بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ. «۳»

به راستی این قرآن از سوی پروردگـار جهانیان نازل شـده است. روح الامین آن را نازل کرده است، بر قلب پاک تو تا مردم را انذار کنی. خداوند آن را به زبان عربی آشکار و روشن نازل کرد.

هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ. «۴»

در این کتاب، بیانی است برای عموم مردم و هدایت و اندرزی است، برای پرهیزگاران.

فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. «۵»

راستی ما قرآن را به زبان تو آسان نمودیم تا متذکر و یاد آور شوند.

وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ. «۶»

ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم، آیا کسی هست که متذکّر شود؟

---

(۱) محمد/ ۲۴.

(۲) زمر/ ۲۷.

(۳) شعرا/ ۱۹۲- ۱۹۵.

(۴) آل عمران/ ۱۳۸.

(۵) دخان/ ۵۸.

(۶) قمر/ ۱۷.

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «۱»

آیا در قرآن نمی اندیشند که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلافات فراوانی در آن می یافتند.

جز این

آیات، در قرآن مجید آیات فراوان دیگری نیز وجود دارد که دلالت می کنند بر این که:

«قرآن یک کتاب ساده، قابل فهم برای عرف و عموم مردم است.»

۲- قرآن دلیل نبوت است ... ص: ۳۳۰

قرآن مجید به عنوان حجت و دلیل بر نبوت پیامبر نازل شده و همه مردم را به مبارزه خویش دعوت کرده و در این مبارزه آنان را به آوردن مانند یک سوره از قرآن فرا خوانده است.

از مسئله دلیل نبوت بودن قرآن و از این که قرآن وسیله تحدی و مبارزه طلبی با دشمنان اسلام و معجزه پیامبر بود، چنین بر می آید که عموم عرب و اهل زبان، معانی آن را به سادگی می فهمیدند، زیرا اگر قرآن در نظر آنان پیچیده و غیر قابل فهم و معمایی بیش نبود:

اولاً: مردم را به معارضه و مبارزه دعوت نمودن و مانند سوره ای از سوره های قرآن را از آنان درخواست کردن مفهومی نداشت.

و ثانیا: اگر آنان قدرت فهمیدن قرآن را نداشته، معجزه بودن قرآن برای آنان ثابت نمی شد، مقصود و هدفی که در فرستادن قرآن بود، تأمین نمی شد و با دعوت نمودن مردم به سوی ایمان به قرآن سازش و مناسبت نداشت.

۳- قرآن بزرگ ترین مرجع مسلمانهاست ... ص: ۳۳۰

در روایات فراوان آمده است که مردم باید به «ثقلین» (کتاب خدا و عترت پیامبر) به آن دو امانت سنگین که پیامبر در میان آنان گذاشته است، تمسک بجویند و در تمام امور و مشکلاتشان به آن ها مراجعه کنند و معنای تمسک و مراجعه کردن عموم مردم به قرآن، جز به معنای عمل کردن به آن و تطبیق نمودن اعمالشان با احکام و قوانینی که از ظواهر آن فهمیده می شود، چیز دیگری نمی تواند باشد.

---

(۱) نساء/ ۸۲. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۱

۴- قرآن معیار شناخت روایات است ... ص: ۳۳۱

روایت «متواتر» و فراوان در اختیار داریم که قرآن را محک و شناخت اخبار و احادیث معرفی کرده اند و مضمون این روایات این است که: روایات وارده باید به قرآن ارائه شده و با آن سنجیده شوند و هر روایتی که با قرآن تطبیق و سازش نکرد، دروغ و باطل بوده و افترا و بیهوده ای بیش نیست و باید آن را به سینه دیوار کوبید و نباید آن را پذیرفت.

این روایات دلیل و گواه روشنی هستند، بر این که ظواهر الفاظ قرآن، حجیت و مدرکیت دارند زیرا یک سخن پیچیده و غیر قابل فهم که ظاهر آن اعتبار نداشته باشد، میزان و وسیله سنجش نخواهد بود.

و علاوه بر این روایات، یک سلسله روایت های دیگری نیز وجود دارد که می گوید: شروط و پیمان ها را به قرآن ارائه دهید، هر پیمانی که با قرآن مخالف آید، باطل و غیر قابل قبول بوده و آن چه مخالف نیست، صحیح و واجب العمل است.

۵- ائمه (ع) با ظواهر قرآن استدلال می کردند ... ص: ۳۳۱

پنجمین دلیل بر حجیت ظواهر قرآن، روش استدلال ائمه است که در بعضی از موارد به ظواهر قرآن استناد کرده و احکام الهی را از آن استخراج کرده اند.

اینک نمونه ای چند از استدلال های امام صادق (ع) را که ظواهر الفاظ قرآن را مورد استناد و استشهاد قرار داده است، در این جا می آوریم:

۱- زراره از امام صادق (ع) پرسید: از کجا به دست آورده اید که در وضو به قسمتی از سر باید مسح کرد نه به همه آن؟ امام (ع) در جواب وی فرمود: «لمکان الباء»، یعنی به جهت وجود «باء» که در آیه وضو به کار رفته است و از ظاهر آن چنین بر

می آید که تنها به قسمتی از سر مسح کردن کافی است نه به تمام آن.

۲- روزی امام صادق (ع) منصور دوانیقی را از پذیرفتن گفتار سخن چین و دو بهم زن، نهی می فرمود و گفتار خویش را بدین جا رسانید که: گفتار سخن چین مورد اعتبار و قابل قبول نیست، آن گاه این آیه را خواند:

إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا. «۱»

---

(۱) حجرات/ ۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۲

اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، در باره آن تحقیق کنید.

۳- کسی از امام صادق (ع) می پرسد که من در مستراح زیاد می نشینم تا به صدای موسیقی که از همسایه به گوش می رسد گوش فرا دهم، این عمل من چه حکمی دارد، در صورتی که من به قصد شنیدن موسیقی به آن جا نمی روم؟ امام (ع) فرمود: این عمل تو حرام و گناه است، زیرا که خداوند می فرماید:

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا. «۱»

۴- امام صادق (ع) به فرزندش اسماعیل می فرماید: هنگامی که گروهی از مؤمنان در نزد تو شهادت دادند، تصدیق شان بکن! زیرا که، خداوند می فرماید:

یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ. «۲»

۵- امام صادق (ع) در باره زنی که سه بار طلاق گرفته، به شوهرش حرام می شود، می گوید: اگر این زن با مرد دیگری ازدواج کند و از او طلاق بگیرد، در این صورت می تواند با شوهر اولی خود دوباره ازدواج نماید، گرچه آن مرد دوم برده و غلام باشد، زیرا خداوند می فرماید:

حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ. «۳»

۶- امام صادق (ع) فرمود: اگر زنی سه بار طلاق گیرد، با ازدواج موقت و متعه شدن به مرد دیگر برای شوهر اولی

حلال نمی شود، چون خداوند می فرماید:

فَإِنْ طَلَّقَها فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا. «۴»

اگر شوهر بعدی طلاقش بدهد عیبی ندارد که او با شوهر اولی ازدواج کند.

که در ظاهر این آیه، حلال شدن زن سه طلاقه به شوهر اولی مشروط به این است که با مرد، دیگری ازدواج کند، سپس از وی طلاق بگیرد و چون در ازدواج موقت طلاق نیست، شرط ازدواج با شوهر اول که همان طلاق است، فراهم نشده است.

۷- مردی که ناخن پایش افتاده بود و به عنوان معالجه، «مراره» ای روی آن گذاشته بود، از امام صادق (ع) حکم آن را در مورد مسح سؤال نمود، امام (ع) فرمود: حکم این مسئله و امثال آن در قرآن وجود دارد زیرا خداوند می فرماید:

---

(۱) اسراء/ ۳۶.

(۲) توبه/ ۶۱.

(۳) بقره/ ۲۳۰.

(۴) بقره/ ۲۳۰.

وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. «۱»

آنگاه فرمود: در موقع وضو روی همان دارو، مسح کن! ۸- حکم ازدواج با بعضی از زنان را از امام صادق (ع) پرسیدند، امام (ع) فرمود: جایز و حلال است زیرا خداوند می فرماید:

وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ. «۲»

۹- امام در باره حلال بودن گوشت بعضی از حیوانات به این آیه استشهاد می کند:

قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ. «۳»

۱۰- باز امام (ع) بر عدم جواز ازدواج بردگان بدون اجازه صاحبانشان با این آیه استدلال و استشهاد می کند که خداوند می فرماید:

عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلی شَیْ ءٍ. «۴»

---

(۱) حج/ ۷۸.

(۲) نساء/ ۲۳.

(۳) انعام/ ۱۴۵.

(۴) نحل/ ۷۵.

دلایل عدم حجیت ظواهر قرآن ... ص: ۳۳۴

اشاره

در فصل پیش گفتیم که به دلایل روشن و مسلم ظواهر قرآن حجیت

و مدرکیت دارد ولی گروهی از دانشمندان و علمای «حدیث» این حقیقت را انکار می کنند و می گویند که ظواهر قرآن قابل استناد نیست زیرا شاید هدف و منظور پروردگار از آیات قرآن غیر از آن باشد که از ظاهرش فهمیده می شود، این است که نمی توان معانی ظاهری قرآن را گرفت و در مواقع نیاز به آن تکیه و استناد نمود.

این بود خلاصه نظریه کسانی که حجیت ظواهر قرآن را انکار می کنند و بر این گفتار و نظریه دلایلی دارند که ما اینک هر یک از آن دلایل را به طور مستقل و جداگانه می آوریم و مورد گفت و گو قرار می دهیم و به پاسخ آن می پردازیم:

۱- آیا فهمیدن قرآن انحصاری است؟ ... ص: ۳۳۴

طرفداران عدم حجیت ظاهر قرآن می گویند: فهمیدن قرآن جنبه عمومی ندارد بلکه انحصاری است و تنها عده مخصوص و معینی که طرف صحبت و گفت و گوی قرآن می باشند می توانند معنای واقعی قرآن را درک کنند و کلید فهم قرآن تنها در دست آن هاست.

سپس این نظریه را با یک سلسله از روایات که در این مضمون وارد شده است، به اثبات می رسانند. اینک قسمتی از آن روایت ها: بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۵

۱- شعیب بن انس در یک روایت «مرسل» «۱» از امام صادق (ع) نقل کرده است که آن حضرت به ابو حنیفه فرمود: تو فقیه مردم عراقی؟ گفت: آری. فرمود: بر چه اساس و منبعی فتوا می دهی؟

گفت: بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. فرمود: ابو حنیفه! آیا کتاب خدا را آن چنان که شایسته است، می شناسی و آیا ناسخ و منسوخ آن را می دانی؟ گفت: آری. امام فرمود: ابو حنیفه! وای به حالت که دانش بزرگی

را ادعا نمودی! وای بر تو که خداوند آن را قرار نداده است، مگر در نزد متخصصین قرآن و آنان که قرآن به آنان نازل شده است و این چنین علم و دانشی بر کسی میسر نیست جز افراد خاصی از خاندان پیامبر.

ابو حنیفه! بدان که خداوند از قرآن خود حتی یک حرف هم برای تو به ارث نگذاشته و سهمی نصیب نداده است.

۲- و در روایت زید شحام آمده است که قتاده به محضر امام باقر (ع) وارد شد، امام به وی فرمود: تو فقیه مردم بصره هستی؟ گفت: چنین می پندارند، آن گاه امام فرمود: شنیده ام که قرآن را تفسیر می کنی؟ عرضه داشت: آری، تا آن جا که امام فرمود: قتاده! اگر از پیش خود قرآن را تفسیر کنی، هم خودت هلاک گشته ای و هم دیگران را به هلاکت انداخته ای و اگر با گفتار دیگران تفسیر کنی، باز هم خود و هم دیگران را به هلاکت کشانده ای، وای بر تو ای قتاده که قرآن را تنها کسانی می توانند بفهمند که مخاطب قرآن و طرف صحبت و گفت و گوی آن هستند.

پاسخ:

هدف و منظور این گونه احادیث و روایات، فهم ظاهر قرآن نیست بلکه منظور از آن به طور کلی این است که فهم حقیقت قرآن و پی بردن به عمق و تأویلات آن، آشنا بودن با ظاهر و باطن، ناسخ و منسوخش، اختصاص به کسانی دارد که مورد خطاب و طرف سخن قرآن می باشند، چنان که روایت اول در این معنی صراحت دارد زیرا در این روایت سؤال از معرفت و شناخت عمیق و واقعی و تشخیص دقیق ناسخ و منسوخ بوده، امام

نیز ابو حنیفه را در ادعای چنین ادعای بزرگی، مورد توبیخ و ملامت قرار داده است.

و در روایت دوم نیز کلمه «تفسیر» به کار رفته است و تفسیر به معنای کشف حقیقت و پی بردن به عمق و ریشه آیات قرآن و به معنای پرده برداشتن از ظواهر قرآن می باشد و این، علم بزرگ و

---

(۱) روایتی را می گویند که سلسله ناقلین آن ذکر نشده باشد.

خطیری است که در فراخور همه کس نیست ولی فهمیدن ظواهر آیات قرآن به طور ساده برای عموم اهل زبان ممکن است، آن چه این روایت ها برای عموم غیر قابل درک می دانند، همان شناخت کامل قرآن و تأویل یا تفسیر عمیق آن می باشد نه ظواهرش.

روایاتی که در فصل پیش آوردیم، این حقیقت را تأیید می کنند زیرا از آن ها نیز استفاده می شد که فهمیدن ظاهر قرآن اختصاص به معصومین ندارد.

گواه دیگر بر این گفتار آن است که در روایت اول، امام به ابو حنیفه می فرماید: خداوند از کتاب خود حتی یک حرف هم به توارث نداده است، امام با این بیان، به این معنی اشاره می کند که خداوند اوصیا و جانشینان حق پیامبر را وارث قرآن کرده، به این مقام عالی اختصاص شان داده است، آن جا که می فرماید:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا «۱» سپس کتاب [آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم.

بنابراین، فهم و شناخت واقعی و کامل قرآن و آیاتش و پی بردن به حقیقت آن و تأویلاتش اختصاص به اولیای خاص و بندگان ممتاز خدا دارد و دیگران بهره و نصیبی در آن ندارند.

این است معنای گفتار امام

صادق (ع) به ابو حنیفه، زیرا درست نیست که گفته شود، ابو حنیفه کوچک ترین چیزی از قرآن را نمی دانست و حتی مثلا «قل هو اللّه احد» و مانند آن را که معنای صریح و روشنی دارد، نمی فهمید.

این بود خلاصه معنای روایاتی که می گویند کلید فهم قرآن تنها در دست عده خاص و افراد مخصوصی است و در این باره روایات فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن ها را در ضمن مباحث گذشته در همین کتاب آورده ایم.

۲- تفسیر دلبخواهی ممنوع است ... ص: ۳۳۶

طرفداران عدم حجیت ظواهر قرآن می گویند: اتکا به آن چه از ظاهر الفاظ قرآن فهمیده می شود، همان تفسیر به رأی و برداشت دلبخواهی است که در روایات فراوان و یقین آور از آن نهی و جلوگیری به عمل آمده است.

---

(۱) فاطر / ۳۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۷

پاسخ:

به طوری که در فصل پیش گفتیم تفسیر به معنای برداشتن پرده ابهام و نشان دادن معناهای غیر ظاهری لفظ است، تکیه به معنای ظاهری لفظ را تفسیر نمی نامند، زیرا در معنای ظاهری ابهامی نیست تا با به کار بردن تفسیر پرده ابهام بالا رود و عمق و حقیقت آن نمایان شود.

بر فرض اگر معنای ظاهری هم، تفسیر نامیده شود، تفسیر به رأی و اظهار نظر دلبخواهی نیست، بلکه تفسیری است بر اساس فهم عمومی و عرفی که عموم و یا بیش تر مردم آن معنی را از همان لفظ می فهمند.

مثلا: اگر کسی یکی از خطبه های نهج البلاغه، گفتار عمیق و پر ارج علی (ع) را به طور ساده و دور از تکلّف ترجمه کند، قرائن لازم و شواهد موجود را که عرفا از الفاظ آن فهمیده می شود، در این ترجمه رعایت نماید، هیچ

گاه این عمل، تفسیر به رأی نامیده نمی شود.

امـام صـادق (ع) نیز در گفتار خویش به این حقیقت اشاره فرموده آن جا که می گویـد: راستی مردم با غور در آیات متشابه و پیچیده قرآن، بدبخت و بیچاره شدند زیرا آن ها معنای این سلسـله آیات را نفهمیدند و پی به عمق و معنای واقعی آن نبردند و از پیش خود تأویلاتی بر آیات آن یافتند و خود را در برابر اوصـیای خدا و دانایان حقیقی قرآن، مسـتغنی و بی نیاز دیدند و از آنان نپرسیدند تا آشنایشان سازند.

بـاز در این جـا می بینیم که منظـور امـام (ع) از تفسـیر به رأی ممنوع و حرام، این است که کسـی بـدون مراجعه به اهـل بیت و بدون اسـتمداد از گفتار آنان و الهام گرفتن از افکارشان، مسـتقلا از روی قرآن به دلخواه خود فتوا و حکمی از احکام الهی را صادر کنـد، در صورتی که رسول خـدا عترت و اهل بیتش را پشـتوانه و همـدوش قرآن معرفی کرده است و مردم بایـد در این گونه موارد به آنان مراجعه کنند و از آنان الهام و روشنایی بگیرند و هدایت شوند.

اگر یک مفتی و یا مفسر، عمومات و مطلقات قرآن و قوانین عمومی آن را در نظر بگیرد، از تخصیص ها و تقییدها و از تبصره ها و اسـتثناهایی که به وسیله ائمه (ع) بر این گفتارها و قوانین عمومی قرآن به عنوان توضیحات وارد شده، غفلت ورزد، آن را تفسیر به رأی و برداشت دلبخواهی می نامند که در این روایت ها سخت مورد انتقاد قرار گرفته و ممنوع شده است.

از همه آن چه گفته شد، چنین بر می آید که: گرفتن معنای ظاهری الفاظ قرآن،

آن هم بـا در نظر گرفتن قرائن و شواهـدی که در قرآن و یا در گفتار ائمه (ع) وجود دارد و با رعایت قواعـد عقلی و عرفی که مخالف هیچ یک از این قواعد و معیارها نباشد، تفسیر به رأی بلکه اصلا تفسیر نامیده نمی شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۸

گذشـته از این، دلایل و روایات فراوانی در دست داریم که مراجعه به قرآن و گرفتن معنای ظاهری آن را تجویز می کنند و بر آن تشویق و تأکیـد می نماینـد و جمع این دو گروه از دلایـل و روایـات به این است که بگوییم: تفسـیر به رأی غیر از عمـل به ظواهر الفاظ قرآن است که اولی حرام و ناروا و دومی جایز و شایسته می باشد.

۳- معانی آیات قرآن عمیق و ریشه دار است ... ص: ۳۳۸

یکی دیگر از دلایل طرفـداران عـدم حجیت ظواهر قرآن این است که: قرآن دارای معانی بلند و دقیق و مشـتمل بر مطالب فوق العاده مشکل و عمیق می باشد و همان معانی دقیق و مطالب مشکل مانع از درک مفاهیم و مقاصد آیات قرآن می باشند.

همان طور که افراد معمولی از درک مطالب قسـمتی از کتاب های علمای گذشـته عاجز و ناتوانند و تنها عده معدود و انگشت شمـاری می تواننـد، مطـالب این گونه کتاب ها را درک کننـد، این افراد که از درک مطالب کتاب های دانشـمندان عاجزنـد، چگونه می توانند به سادگی پی به حقایق قرآن ببرند و به نکات و دقایق آن دست یابند، در صورتی که قرآن کلام خداست و علوم گذشته و آینده و دانش اولین و آخرین در آن جمع شده است؟

پاسخ:

در جواب این گفتار باید گفت: قرآن گرچه علوم گذشته و آینده را در بر دارد و بدون تردید فهمیدن

این علوم از قرآن، اختصاص به اهل بیت و خاندان نبوت دارد ولی این حقیقت با یک حقیقت دیگر نیز منافات ندارد که قرآن علاوه بر علوم و دقایق عمیق باطنی، دارای معانی ظاهری هم باشد که هر کس با زبان و قواعد عربی آشنا است، بتواند آن معانی را درک کند و با در نظر گرفتن شواهد نقلی از گفتار و دستورات پروردگار استفاده کند.

۴- آیا معانی ظاهری قرآن مقصود نیست؟ ... ص: ۳۳۸

باز می گویند: ما اجمالا می دانیم که تمام معانی ظاهری قرآن در بعضی از مطلقات و عمومات آن، مراد و مقصود نیست بلکه اکثر آن ها تخصیص، تقیید و تبصره خورده است. باز اجمالا می دانیم که معنای ظاهری پاره ای از الفاظ قرآن اراده نشده است ولی چون این گونه الفاظ و جملات که ظاهرش اراده نشده، معانی دیگری از آن ها مقصود و مطلوب می باشد، مشخص نیست بلکه در بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۳۹

میان الفاظ و جملات دیگر قرآن مستور و پراکنده شده و با آن ها مخلوط شده و همه آن ها را مشتبه ساخته است و ما علم اجمالی به وجود چنین الفاظ و کلمات در قرآن داریم، این است که باید از استناد به ظواهر تمام کلمات و آیات قرآن خودداری نماییم و به آن ها استناد و استشهاد نکنیم زیرا شاید از آن کلمات و جملاتی باشد که ظاهرش مقصود نیست.

پاسخ:

علم اجمالی نام برده، در صورتی می تواند، مانع از عمل کردن به ظواهر تمام آیات قرآن باشد که این عمل قبل از بحث و بررسی در قرآن و آیات آن انجام بگیرد ولی بعد از دقت و تدبر و پس از بحث و بررسی کامل و دقیق و به دست

آوردن یک سلسله آیات و جملاتی که ظاهر آن ها قطعا اراده نگردیده است، از نظر علمی و عقلی هیچ محذور و مانعی نیست که ظاهر آیات دیگر مورد عمل و استناد قرار بگیرد زیرا در این صورت علم اجمالی ما به وجود جملاتی در قرآن که ظاهرش مقصود و مراد نیست، اختصاص پیدا می کند، به همان مقدار از آیاتی که در اثر بحث و بررسی به دست آمده و معین گردیده است و باقی آیات از این احتمال، مصون و سالم می ماند و ظاهر آن ها جایز العمل خواهد بود.

این تحلیل علمی که به اصطلاح «انحلال علم اجمالی» نامیده می شود و در تمام موارد وسیله تشخیص و مجوز عمل و استناد است، در این جا نیز جریان دارد و حتی در اخبار هم جاری است و وسیله تشخیص و جدا نمودن اخبار قابل عمل از اخبار مشتبه و غیر قابل عمل است.

اگر علم اجمالی بعد از انحلال و اختصاص پیدا نمودن به یک طرف احتمال، باز موجب عمل نمی شد و مانع از عمل می شد، نه تنها ظواهر قرآن حجت نبود بلکه ظواهر اخبار هم از حجیت می افتاد و ما نمی توانستیم به ظواهر آن ها عمل کنیم زیرا در اخبار هم، عمومات و مطلقاتی وجود دارد که ظاهر آن ها را نیز از حجیت می اندازد ولی «انحلال علم اجمالی» مانند آیات قرآن در اخبار نیز جریان دارد.

باز اگر «انحلال علم اجمالی» این خاصیت را نداشت، ما نمی توانستیم در موارد احتمال حرمت و یا وجوب چیزی، قاعده و اصل بری بودن انسان از تکلیف را که در اصطلاح، «اصل برائت» نامیده می شود، اجرا کرده و حکم حلیت و عدم وجوب

آن چیز را صادر کنیم زیرا هر مکلفی علم اجمالی دارد به این که واجبات و محرماتی به او متوجه است و بعد از پی بردن به قسمتی از واجبات و محرمات، «علم اجمالی» به همان مقدار که به دست آمده است و به همان موارد اختصاص پیدا بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۰

می کند و در بقیه موارد حکم اباحه و جواز جاری می شود که آن را در اصطلاح «اصالت برائت» می نامند.

گرچه عده ای از علما در بعضی از موارد، احتیاط را لازم می دانند ولی این احتیاط بر پایه اخبار و روایات خاصی است نه بر پایه علم اجمالی و عدم تأثیر انحلال آن. هر کس در این باره توضیح بیش تری بخواهد به کتاب اجود التقریرات مراجعه نماید. «۱»

۵- پیروی از آیات متشابه ممنوع است ... ص: ۳۴۰

طرفداران عدم حجیت ظواهر قرآن باز می گویند: عمل کردن به ظاهر قسمتی از آیات قرآن که آیات «متشابه» و مشکل نامیده می شوند، از نظر خود قرآن ممنوع و نارواست. قرآن کسانی را که از ظاهر چنین آیاتی پیروی می کنند، سخت به باد انتقاد می گیرد و چنین می گوید:

مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ. «۲»

قسمتی از آیات آن [قرآن محکم (صریح و روشن) است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی دیگر متشابهات و سخنانی مشکل، اما کسانی که در دلشان انحراف است، از آیات متشابه قرآن پیروی می کنند.

چون معلوم نیست که خداوند ظواهر الفاظ قرآن را اراده کرده است و یا یک معنای دیگری از آن الفاظ مراد و مقصود اوست. این است که این گونه ظواهر، از متشابهات محسوب می شود، اتکا و عمل به

آن ها روا و درست نمی باشد.

پاسخ:

معنای کلمه «متشابه» واضح و روشن است، هیچ گونه تشابه و اجمالی در معنای آن نیست، «متشابه» لفظی را می گویند که دارای دو معنی و یا بیش تر از دو معنی باشد و همه این معانی هم نسبت به آن لفظ در یک درجه بوده باشند به طوری که وقتی آن لفظ گفته می شود، هر یک از آن معناها یکسان و بدون تفاوت به ذهن شنونده تبادر و سبقت کند.

در این گونه موارد شنونده و یا خواننده باید توقف کند و هیچ یک از معناها را انتخاب نکند تا

---

(۱) نوشته مؤلف عالی قدر به عنوان تقریرات درس معظم له.

(۲) آل عمران/ ۷.

آن گاه که قرینه و شاهدی به دست آید و مقصود گوینده را معین و روشن سازد آن گاه از آن مقصود مشخص پیروی کند، بنابراین معنا، ظواهر الفاظ از متشابهات محسوب نمی شود زیرا معنای ظاهری الفاظ روشن و معین می باشد.

اگر فرض کنیم که خود لفظ «متشابه» از نظر معنی دارای تشابه و اجمال است و معنای آن کاملا روشن نیست و باز فرض کنیم که به ظاهر الفاظ نیز متشابه می گویند، باز نمی تواند ما را از عمل نمودن به ظواهر الفاظ باز بدارد زیرا سیره و روش عرف و عقلا در همه جا و در هر زمان قابل عمل و اجرا است و در ظواهر قرآن نیز باید از همان روش عرفی و عقلی پیروی نمود، مگر در موردی که دلیل قطعی و گواه روشنی ما را از ظاهر سخن و گفتاری منصرف سازد و به یک معنای دیگر رهبری کند.

۶- تأثیر تحریف قرآن در حجیت ظواهر آن ... ص: ۳۴۱

آخرین دلیل طرفداران عدم حجیت

ظواهر قرآن دین است که می گوینـد: قرآن تحریف شـده است و این تحریف ظواهر الفـاظ آن را مشـتبه و مجمـل ساخته و از حجیت و اعتبار ساقط کرده است.

پاسخ:

اولا: چنان که در دو بخش گذشته توضیح دادیم، قرآن تحریف نشده است.

و ثانیـا: بر فرض اگر مسئله تحریف را بپـذیریم، باز ظواهر قرآن از حجیت و اعتبار ساقط نمی شود زیرا روایاتی که مردم را به قرآن ارجـاع می دهنـد که مـا در صـفحات پیش مکرر به آن هـا اشاره کردیم، دلالت دارنـد، بر این که بایـد قرآن دقیقا مورد عمـل قرار گیرد و این کتاب میزان و معیار صـدق و کـذب و صـحت و سـقم گفتارها و عمل هاست و در هر مورد بایـد به آن تمسـك جسـت و از آن اسـتمداد نمـود و به آن اسـتناد و استشـهاد کرد گرچه بر فرض، تحریـف شـده باشـد، در صـورتی که تحریف به ساحت قدس قرآن راه ندارد.

نتیجه بحث ... ص: ۳۴۱

از همه آن چه گفتیم، چنین بر می آیـد که ظواهر الفاظ قرآن حجیت و مـدرکیت دارد و کاملا قابل اعتماد و مورد اسـتناد می باشد زیرا قرآن اساس محکم و خلل ناپذیر شـریعت اسلام است، میزان حق و باطل می باشد، محك معیار صحیح و ناصحیح و تمـام ارزش هـاست، هر روایت و گفتـاری که بـا آن مخـالف آیـد، از درجه اعتبـار ساقط است و قابل عمل و اتکا نیست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۳

بخش ۱۱ مسئله نسخ در قرآن

اشاره

معنای نسـخ نسخ در احکام نسخ در تورات و انجیل نسخ در اسـلام و قرآن بررسـی ۳۶ آیه از قرآن که در آن ها به نسـخ قائل شده اند بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۴

معنای نسخ ... ص: ۳۴۴

اشاره

در کتب تفسـیر و غیر تفسـیر قسـمتی از آیات قرآن به عنوان آیات منسوخه مطرح و معرفی شده است. ابو بکر نحاس در کتاب الناسخ و المنسوخ تعداد این آیات را به ۱۳۸ رسانده است.

ما در این فصل از کتاب، مسئله نسخ و آیات به ظاهر منسوخ را مورد بحث و بررسـی قرار می دهیم تا ثابت و روشن شود که هیچ یك از آن آیات، نسخ نشده اند.

در واقع بـا این بحث، قسـمت معظم و مهمی از آیـات قرآن را که به ادعـای طرفـداران نسـخ، منسوخ و تعطیـل شـده و از دایره احکام و قانونگـذاری خارج شـده است، مجددًا احیا شده و از حالت رکود و تعطیلی خارج می شود و در سیسـتم بهره برداری قرار می گیرد و این ثروت عظیم علمی و معنوی مجددًا در مسیر هدایت و قانونگذاری به جریان می افتد. امید است این بحث، قدمی در خدمت به پیشگاه قرآن محسوب شود.

ما در این جا از مجموع آیاتی که در آن ها ادعای نسخ شده است، تنها سـی و شـش آیه را مطرح و بررسـی می کنیم زیرا این آیات بیش از آیات دیگر به بحث و بررسـی نیازمند است و اگر توانستیم عدم نسخ را در این آیات سـی و ششـگانه بررسـی و ثابت کنیم، وضع آیات دیگر نیز به تبع آن ها به خودی خود روشن خواهد شد.

نسخ در لغت ... ص: ۳۴۴

نسخ در لغت به معنای نوشـتن چیزی است از روی نوشـته دیگر و اشـتقاق کلمه های معروف «استنساخ» و «انتساخ» نیز از همان ماده و به همان معنی است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۵

نسخ در لغت به معنای «نقل» و «تغییر» دادن نیز آمده است، چنان که می گویند:

«تناسخ المواريث و الدّهور» یعنی ثروت ها و زمان ها متغیّر گشته است.

نسخ در لغت به معنای «ازاله» و از بین بردن هم به کار رفته است، چنان که می گویند: «نسخت الشّمس الظّلّ» یعنی آفتاب، سایه را از بین برد و «نسخ» در میان صحابه رسول خدا (ص) و مسلمانان دوران های بعد بیش تر در همین معنی استعمال می شده است و به مخصّص و مقیّد و هر آن چه استثنا و تبصره ای بر کلیات و عمومات باشد، ناسخ می گفتند «۱» زیرا این ها در واقع حکم را تغییر داده و از بین می برند.

نسخ در اصطلاح ... ص: ۳۴۵

نسخ در اصطلاح خاص علما و دانشمندان دینی با الهام از معنای لغوی آن، عبارت است از برداشته شدن حکمی از احکام ثابت دینی در اثر سپری شدن وقت و مدّت آن، یعنی تغییر یافتن حکم چیزی یا سپری شدن وقت و دوران آن حکم.

و این که در تعریف نسخ اصطلاحی، کلمه «ثابت» را اضافه نمودیم، به دلیل این است که اگر حکم ثابت نباشد و با تغییر موضوع تغییر پیدا کند، نسخ نامیده نمی شود، مانند برداشته شدن وجوب روزه ماه رمضان با سپری شدن ماه رمضان که آن را نسخ نمی نامند زیرا وجوب روزه همیشگی نیست و موضوع آن ماه رمضان است که با تمام شدن آن، وجوب روزه هم تغییر پیدا می کند و مانند تمام شدن وجوب نماز با تمام شدن وقتش و مانند از بین رفتن مالکیت کسی با مرگ وی که هیچ یک از این ها نسخ نامیده نمی شوند، زیرا در همه این موارد موضوع حکم از میان رفته است نه خود حکم و برداشته شدن حکم با تغییر موضوع، نه نسخ نامیده

می شود و نه از نظر امکان و وقوع در میان علما و دانشمندان مورد اختلاف و گفت و گو می باشد.

توضیح: برای روشن شدن نسخ واقعی که در این جا مورد بحث و گفت و گوی ماست، نظر خواننده عزیز را به این توضیح جلب می کنیم:

هر حکمی که از طرف شریعت و قانون اسلام، جعل می شود و هر قانونی که از طرف قانونگذار واقعی تصویب می شود. از نظر ثبوت و واقعیت دارای دو صورت و دو مرحله می باشد:

---

(۱) در تفسیر منسوب به ابن عباس، معمولا تبصره زدن بر کلیات و عمومات نسخ نامیده شده است. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۶

۱- مرحله ثبوت حکم در واقع ... ص: ۳۴۶

منظور از این مرحله همان مرحله تشریع و قانونگذاری است که در این مرحله، حکم و قانون به صورت کلی و بدون در نظر گرفتن بود و نبود موضوع، حکم آن تشریع و اعلان می شود، مانند این که شارع می گوید: شراب خوردن حرام است. معنای این نوع تشریع و قانونگذاری این است که به طور کلی و عمومی هر وقت و در هر مورد شراب موجود باشد، از نظر قانون اسلام، حکمش حرمت است خواه فعلا هم موجود باشد یا نه.

برداشته شدن یک چنین حکمی به جز از راه نسخ امکان پذیر نیست، زیرا در این قانونگذاری موضوع ظاهری و عینی در نظر گرفته نشده است تا با تغییر آن موضوع تغییر پیدا کند.

۲- مرحله ثبوت حکم در ظاهر ... ص: ۳۴۶

منظور از این مرحله همان مرحله تحقق و پیدایش حکم است در خارج و حکم در صورتی به این مرحله می رسد و به عبارت دیگر، حکم در صورتی تحقق و فعلیت پیدا می کند که موضوع آن در خارج تحقق و فعلیت داشته باشد، مانند تحقق وجود شراب در ظاهر که حکم و حرمتی که در شریعت اسلام برای شراب معین شده بود، با پیدا شدن شراب جنبه فعلیت و تحقق پیدا می کند.

این حکم و حرمت تا استمرار وجود موضوعش در خارج، استمرار پیدا می کند ولی با از بین رفتن موضوعش از بین می رود حتی اگر همان شراب، شراب بودن خود را از دست داد و به صورت سرکه درآمد، قهرا همان حکم حرمت که در حال شراب بودن بر آن ثابت بود، برداشته می شود، ولی باید توجه داشت که از بین رفتن چنین حکمی به مسئله نسخ مربوط نمی باشد.

حالا که تفاوت

مسئله نسخ و مسئله تغییر موضوع معلوم گردید، به این نکته نیز توجه کنید که مورد بحث و گفت و گوی ما در این کتاب و آن چه در میان علما مورد اختلاف می باشد، همان نوع اول تغییر حکم است که حکم ثابت با وجود موضوعش در مرحله تشریع و قانونگذاری به طور کلی برداشته شود و این نوع تغییر حکم را «نسخ» می نامند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۴۷

نسخ در احکام ... ص: ۳۴۷

اشاره

در فصل پیش، با معنای نسخ آشنا شدیم. اینک در این فصل می خواهیم بدانیم که نسخ به همان معنا می تواند به احکام الهی راه یابد. یعنی حکمی، یک حکم دیگر را نسخ کند و از بین ببرد.

پاسخ این است که بنا به عقیده تمام عقلا و دانشمندان اسلامی نسخ در احکام محال نیست بلکه ممکن است که حکمی از احکام الهی که در مرحله تشریع و قانونگذاری تعیین شده بود، برداشته شود و تغییر پیدا کند و حکم دیگری جایگزین آن شود. ولی یهودیان و مسیحیان با این نظریه مخالفند و می گویند: نسخ در احکام خدا محال است و امکان پذیر نیست و در این گفتار به یک دلیل سست و بی اساس، تکیه و استناد می کنند.

دلیل محال بودن نسخ ... ص: ۳۴۷

مخالفین نسخ می گویند: نسخ در احکام خدا مستلزم یکی از دو امر محال است زیرا شارع و قانونگذار که حکم اولی را تغییر می دهد یا بدین جهت است که حکمت و مصلحت را در مقام تشریع و قانونگذاری رعایت نکرده بود یا این که سرنوشت و عاقبت کار را نمی دانست و در نتیجه، قانون در مقام اجرا با مشکل رو به رو شده و به ناچار آن را نسخ کرده و تغییر داده است، ولی هر دو احتمال در باره شارع واقعی که خداست، محال و غیر قابل قبول است.

توضیح این که: تشریع و قانونگذاری به طور حتم و یقین از ناحیه حکیم مطلق و خدای داناست و باید بر طبق مقتضای مصلحت انجام بگیرد و بر پایه حکمت استوار باشد، زیرا حکم گزاف و خلاف مصلحت، منافی با حکمت الهی و بدور از ساحت قدس شارع و قانونگذار

عالم است. بنابراین، حکم اولی دارای حکمت و مصلحت بوده است و نسخ چنین حکمی که دارای حکمت و مصلحت بوده است، خلاف مصلحت است و با حکمت و عدالت شارع عادل و حکیم کاملا منافات دارد و اگر چنان چه شارع به علت اشتباه و عدم علم به مصلحت واقعی، قانونگذاری کرده و در اجرا و مقام عمل بدا حاصل شده، یعنی مصلحت واقعی کشف گردیده و نارسایی حکم مشخص شده، بدین جهت حکم قبلی نسخ شده است، در آن صورت نیز یک اشکال مهم تر دیگر پیش می آید و مسئله نسخ مستلزم جهل خدا خواهد بود. بنابراین، مسئله نسخ یکی از این دو امر را در بردارد که: یا شارع بر خلاف مصلحت تشریع و قانونگذاری نموده است، یا علم به مصلحت نداشته است که خداوند از هر دو احتمال برتر و بالاتر و از آن ها بدور و مبرّاست و نسبت آن ها به خداوند محال می باشد.

پاسخ:

در پاسخ این دلیل که شبهه ای بیش نیست، می گوییم: حکمی که از طرف خداوند تشریع می شود گاهی هدف از تشریع آن اجرا شدن آن حکم نیست بلکه منظور دیگری در کار است، مانند آزمایش و امتحان افراد و یا اتمام حجت و امثال آن که در این گونه موارد جز امتحان هدف دیگری در میان نیست و نسخ در این گونه موارد کوچک ترین اشکال و محذوری ندارد، زیرا هر یک از این دو حکم و حالت یعنی تکلیف و برداشتن تکلیف، هر دو در جای خود دارای حکمت و مصلحت بوده است و یک چنین نسخی مستلزم خلاف حکمت یا ناشی

از بدا و عدم اطلاع از حکمت نیست تا در باره خداوند محال باشد.

و گاهی نیز ممکن است حکمی که روی یک مصلحت واقعی تشریع شده بود، پس از مدتی نسخ شود، ولی نه به این معنی که آن حکم برای همیشه تشریع شده بود و بعدا در اثر کشف مصلحت واقعی یا برخورد با اشکال در مقام اجرا، به ناچار از طرف شارع تبصره خورده و یا تغییر پیدا کرده است، بلکه بدین معنی که مدت آن حکم در علم خدا از روز اول کوتاه و موقت بوده و پس از تمام شدن مدت آن، رفع و یا تغییر آن اعلان شده است. نسخ بدین معنی نیز مانند معنی اول هیچ اشکال و محذوری ندارد، نه با علم خدا منافات دارد و نه با مصلحت و حکمت وی.

بنابراین، نسخ شرعی در واقع به این معنی است که مدت حکم از اول موقت و محدود بوده و سپری شدن دوران آن، بعدا به عنوان نسخ اعلان می شود و نسخ به این معنی هیچ اشکال و محذوری ندارد و قطعا امکان پذیر می باشد زیرا تأثیر و دخالت خصوصیات و شرایط زمان در ن درمسائل قرآن، ص: ۳۴۹

ملاک و حکمت احکام و تشریع آن قابل انکار و تردید نیست و ممکن است یک زمان شرایط و خصوصیتی داشته باشد که حکم مخصوصی را ایجاب کند و زمان دیگر با شرایط خاص دیگر حکم دیگر را مثلا در دورانی با شرایط و خصوصیت خاصی شنبه برای پیروان حضرت موسی (ع) عید شده بود و در یک دوران دیگر با شرایط خاص دیگر، روز جمعه در اسلام برای مسلمانان عید

شـده و احکامی برای آن تعیین گردیـده است و همچنین نماز و روزه و حج که هر کدام در زمان مناسب و خاصّ خود واجب شـده است، یعنی زمـان در وجوب آن ملاـک قرار گرفته و دخـالت داده شـده است، آن جـا که دخـالت دادن زمان خاص در احکـام و شـرایع قابـل امکان و تصور است، این مسأله نیز قابل تصور خواهـد بود که یک عصـر و دوران نیز در احکام دخالت داشـته باشـد و با تغییر آن، حکم تغییر پیدا کند، به عبارت دیگر همان طور که زمان از نظر اوقات و روزها دارای خصوصـیاتی است، ممکن است از نظر مـدت و اسـتمرار هم دارای خصوصـیت و امتیـاز خاصـی باشـد و انجـام دادن امری در مـدت معین و خاصی دارای مصلحت باشد و پس از انقضای این مدت این مصلحت از بین برود و بالعکس.

خلاصه این که: ... ص: ۳۴۹

اگر این معنی ممکن باشـد که یـک سـاعت و یا روز معینی و یا یک هفته و ماه معینی در انجام دادن عملی، دارای مصـلحت و مفسـده باشـد، در این صورت، سال نیز می توانـد در وجود مصـلحت و یا مفسـده ملاک باشـد، یعنی انجام دادن فعلی در سال هـای معینی دارای مصـلحت باشـد و پس از انقضـای آن سـال هـا، انجام دادن آن عمل مصـلحت نباشـد، بلکه گاهی هم شاید مفسده ای را در بر بگیرد.

باز همان طور که ممکن است، حکمی با جهات و قیود غیر زمانی مقیـد و محـدود باشـد، همچنین مقیـد نمودن حکم با قیود و جهـات زمانی نیز امکان پـذیر است چنان که گاهی مصـلحت ایجاب می کنـد که حکمی ظاهرا به صورت عمومی و کلی بیان شود، ولی مراد

و هـدف واقعی قانونگـذار، عموم نباشـد بلکه عـده خاص، افراد و مصادیق معین و محـدودی را از آن عموم، منظور کند و این تخصـیص و تقیید و یا تبصـره و استثنا را بعدا با دلیل جدا گانه و در گفتار دیگری بیان نماید، همان طور که این روش بیان که تخصیص و یا تقیید حکم کلی نامیده می شود، خالی از اشکال است، مسئله نسخ نیز هیچ گونه اشکال و محذوری در بر ندارد زیرا چنان که گفته شـد، نسـخ در حقیقت همان تقییـد حکم است از نظر زمان، تقییـد حکم هم با هر نوع قیـد و شـرطی امکان دارد و هیچ بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۰

اشکال و محذوری ندارد و با حکمت و علم خداوند هیچ گونه منافاتی ندارد.

البته بایـد توجه داشت که این توضـیح و بیـان در صورتی لازم است که بگوییم تشـریع احکام و قانونگـذاری بر پایه مصالـح و مفاسـدی است که در خود اعمـال وجود دارد، امـا بنا به عقیـده کسانی که می گوینـد: خود احکام و تکالیف دارای مصـلحت است نه اعمـالی که موضوعـات احکام هسـتند، در این صورت مسـئله خیلی ساده و روشن است، زیرا در این صورت هر حکم حقیقی نیز مانند همان احکام امتحانی می باشد که توضیح آن در اول همین بحث گذشت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۱

نسخ در تورات و انجیل ... ص: ۳۵۱

از آن چه در فصل پیش گفتیم، پاسخ استدلال یهودیان و مسیحیان بر عدم امکان نسخ روشن شد.

پیروان تـورات و انجیـل، نسـخ را در قوانین و احکـام الهی محـال می داننـد و در نـتیجه به اسـتمرار و همیشـگی بودن شـریعت حضرت موسی (ع) معتقد می باشند ولی ما گفتیم که:

اولا: نسخ در

شرایع و احکام الهی امکان دارد، زیرا نسخ جز تقیید و تخصیص در بعد زمان، چیز دیگری نیست و همان طور که تقیید و تخصیص از ابعاد دیگر ممکن است، از بعد زمان نیز امکان پذیر می باشد.

و ثانیا: می گوییم که نسخ در موارد متعدد از تورات و انجیل مشاهده می شود با این حال جای تعجب است که پیروان این دو کتاب، نسخ در احکام را محال می دانند و از این طریق به استمرار و همیشگی بودن شریعت و احکامشان اصرار و پافشاری می کنند.

اینک به عنوان نمونه به چند مورد از تورات و انجیل که نسخ در آن ها واقع شده است، اشاره می شود:

۱- در تورات باب چهارم از سفر اعداد، عدد ۲- ۳ چنین آمده است:

خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: به تعداد بنی قهات از میان بنی لاوی بر حسب قبایل آنان و خاندان پدرانشان بگیر که از سی ساله به بالا تا پنجاه ساله، وارد سپاه شوند و در خیمه اجتماع کار کنند.

ولی به طوری که در باب هشتم از همان سفر اعداد، عدد ۲۳- ۲۴ آمده است، این حکم نسخ شده و شرط سنی پذیرش در خیمه اجتماع، بیست و پنج سال تعیین شده است. متن تورات این است: بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۲

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: این است قانون لاویان که از بیست و پنج ساله به بالا داخل سپاه شوند تا در خیمه اجتماع مشغول خدمت شوند.

باز به طوری که در باب بیست و سوم از کتاب اول تواریخ بند ۲۴- ۳۲ آمده است، این حکم برای دومین بار نسخ گردیده و اولین سنّ

قبولی در خدمت، بیست سال معین شده است. تورات در این باره می گوید:

اینان پسران لاوی به تعداد خاندان های آباء خود و رؤسای خاندان های آباء از آنانی که شمرده شدند، بر حسب شماره اسمای سرهای خود بودند که از بیست ساله به بالا در عمل خدمت خانه خدا می پرداختند ... و برای نگه داشتن خیمه اجتماع و وظیفه برادران خود بنی هارون در خدمت خانه خداوند.

۲- در باب بیست و هشتم از سفر اعداد بند ۳- ۷ چنین آمده است:

و ایشان را بگو! قربانی آتشین را نزد خداوند بگذرانید این است دو بره نرینه یک ساله بی عیب، هر روز به جهت قربانی سوختنی دائمی یک بره را در صبح قربانی کن و یک عشر «ایفه» آرد نرم مخلوط شده با یک ربع «هین» روغن زلال برای هدیه آردی ... و هدیه ریختنی آن یک ربع هین به جهت هر بره ای باشد، این هدیه ریختنی مسکرات را برای خداوند در قدس بریز.

اما همان گونه که در کتاب حزقیال نبی باب چهل و ششم بند ۱۳- ۱۵ آمده است، این حکم نسخ شده و قربانی آتشین هر روز یک بره یک ساله و هدیه آن یک ششم «ایفه» آرد و یک سوم «هین» روغن تعیین شده است. متن تورات این است:

و یک بره یک ساله بی عیب هر روز به جهت قربانی سوختنی برای خداوند خواهی گذرانید، هر صبح آن را بگذران و هر بامداد آردی آن را خواهی گذرانید، یعنی یک سدی ایفه و یک ثلث هین روغن که بر آرد نرم پاشیده شود که هدیه آردی دائمی برای خداوند به فریفته ابدی خواهد بود،

پس بره و هدیه آردیش و روغنیش را هر صبح به جهت قربانی سوختنی دائمی خواهند گذرانید.

۳- در باب بیست و هشتم بند ۹- ۱۰ از سفر اعداد آمده است:

و در روز سبت دو بره یک ساله بی عیب و دو عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن به جهت هدیه آردی با هدیه ریختنی آن، این است قربانی هر روز سبت سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه ریختنی آن. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۳

ولی، در باب چهل و ششم از کتاب حزقیال بند ۴- ۵ این حکم بدین صورت نسخ گردیده است:

و قربانی سوختنی که رئیس در روز سبت برای خداوند بگذراند، شش بره بی عیب و یک قوچ بی عیب خواهد بود و هدیه آردیش یک ایفه برای هر قوچ باشد و هدیه اش برای بره ها هر چه از دستش بر آید و یک هین روغن برای هر ایفه.

۴- در باب سی ام بند ۲ از سفر اعداد آمده است:

چون شخصی برای خداوند نذر کند یا قسم خورد جان خود را به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه بر حسب آن چه از دهانش بر آمد، عمل نماید.

اما این حکم و جواز قسم خوردن که به دستور تورات ثابت شده است، با آن چه که در انجیل متی باب پنجم بند ۳۳- ۳۴ آمده، نسخ گردیده است که می گوید:

باز شنیده اید که به اولین، گفته شده است که قسم مخور، بلکه قسم های خود را به خدا وفا کن! لیکن من به شما می گویم، هرگز قسم مخورید! ۵- در باب بیست و یکم بند ۲۳- ۲۴ تورات در باره قصاص چنین

آمده است:

و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بده! چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان و دست به عوض دست و پا به عوض پا و داغ به عوض داغ و زخم به عوض زخم و لطمه به عوض لطمه.

اما این حکم یعنی قصاص نیز در شریعت عیسی (ع) نسخ شده است چنان که در انجیل متی باب پنجم بند ۲۸- ۲۹ به طور کلی از قصاص نهی شده است و می گوید:

شنیده اید که گفته شده است، چشم به چشم و دندان به دندان لیکن من به شما می گویم، با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر کس به رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار.

۶- در باب ۱۷ از سفر پیدایش بند ۱۰ در باره گفتار خدا با ابراهیم (ع) آمده است:

این است عهد من نسبت به شما که باید در میان من و شما و در میان ذریه تو بعد از تو نگه داری شود و آن این که از هر ذکوری از شما مختون شود.

این حکم در شریعت خود حضرت موسی (ع) نیز امضا شده است. در بند ۴۸- ۴۹ باب ۱۲ از سفر خروج می گوید:

و اگر غریبی نزد تو نزیل شود و بخواهد فصح را برای خداوند مرعی بدارد، باید تمامی ذکورانش مختون شوند و بعد از آن مرعی بدارد و در این صورت مانند بومی خواهد بود و اما بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۴

هر نامختون از آن خورد،

یک قانون خواهد بود برای اهل وطن و به جهت غریبی که در میان شما نزیل شود.

و باز در بند ۲- ۳ از باب ۱۲ از سفر لاویان می گوید:

بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو! چون زنی آبستن، پسر بزاید آنگاه هفت روز نجس باشد، موافق ایام طمث و حیضش نجس باشد و در روز هشتم گوشت غلفه آن پسر مختون شود.

این حکم نیز با آن چه در بند ۲۴- ۳۰ از باب پانزدهم اعمال رسولان و در قسمتی از نامه های پولس آمده است، نسخ شده که می گوید:

مشکله ختنه از پیروان موسی و عیسی برداشته شده است.

۷- در موضوع طلاق در تورات، سفر تثنیه باب بیست و چهارم بند ۱- ۳ آمده است:

چون زنی گرفته به نکاح خود در آورد، اگر در نظر او پسند نیاید، از این که چیزی ناشایسته در او بیاید، آن گاه طلاق نامه نوشته به دستش دهد، او را از خانه اش رها کند و از خانه او روانه شده و زن دیگری شود و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق نامه نوشته به دستش دهد و او را از خانه اش رها کند یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت بمیرد، شوهر اول که او را رها کرده بود نمی تواند دوباره او را به نکاح خود در آورد.»

ولی انجیل این حکم را نسخ و طلاق را تحریم نموده است، زیرا در باب پنجم بند ۳۱- ۳۲ از انجیل متی چنین آمده است:

و گفته شده است که هر کس از زن خود مفارقت جوید، طلاق نامه ای بدو بدهد، لیکن من به شما

می گویم، هر کس به غیر علت زنا زن خود را از خود جدا کند، باعث زنا کردن او می باشد و هر که زن مطلقه را نکاح کند، زنا کرده باشد.

و مانند این حکم در باب دهم بند ۱۱- ۱۲ از انجیل مرقس و در باب شانزدهم بند ۱۷ از انجیل لوقا نیز آمده است.

این موارد هفتگانه که در باره وقوع نسخ در تورات و انجیل آوردیم، برای کسانی که دارای گوش شنوا و چشم بینا باشند، کفایت می کند و کسانی که بخواهند بیش تر از این به دست بیاورند، به کتاب اظهار الحق «۱» و الهدی الی دین المصطفی «۲» مراجعه نمایند.

---

(۱) کتاب اظهار الحق تألیف شیخ رحمه اللّه بن خلیل الرحمن هندی می باشد که این کتاب در موضوع خود بهترین و سودمندترین کتاب است.

(۲) تألیف علامه فقید شیخ جواد بلاغی.

نسخ در اسلام و قرآن ... ص: ۳۵۵

اقسام نسخ ... ص: ۳۵۵

اشاره

چنان که در فصول پیش گفتیم، در میان مسلمانان در مورد وقوع نسخ اختلافی نیست زیرا بیش تر احکام شرایع و ادیان گذشته با احکام دین مقدس اسلام نسخ شده است و همچنین در خود دین اسلام نیز قسمتی از احکام نسخ شده و به جای آن احکام دیگری وضع گردیده است.

مثلاـ قرآن کریم به نسخ شدن حکم نخستین قبله که پیامبر (ص) و مسلمانان قبلا به سوی آن نماز می خواندند تصریح می کند و نسخ در این گونه موارد، مورد قبول تمام مسلمانان است. آری، تنها سخن و اختلاف در این است که بعضی از احکامی که در خود قرآن آمده است، آیا به وسیله آیات دیگر و یا با گفتار پیامبر (ص) و یا با اجماع و اتفاق ملت اسلامی و

یا به وسیله عقل نسخ گردیده است یا نه سخنی است مفصل و دامنه دار و بحثی است عمیق و گسترده و قبل از شروع به بحث، لازم می دانیم که به عنوان مقدمه، نخست اقسام نسخ را بیان کنیم:

۱– نسخ در تلاوت نه در حکم ... ص: ۳۵۵

می گوینـد: آیاتی وجود دارد که در قرآن نیست و خوانـده نمی شود، ولی حکم آن ها در میان مسـلمانان جاری و مورد عمل می باشد، مانند آیه «رجم» که در قرآن نیست.

می گوییم: این نوع نسخ را «نسخ در تلاوت» می گویند که تنها تلاوت آیه، نسخ شده است نه بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۶

حکم آن، ولی مـا در بحث تحریـف گفـتیم که عقیـده به نسـخ تلاـوت همـان عقیـده به تحریـف است و پـایه درست و مبنـای صحیحی نـدارد و مـدارک و دلیـل ایـن عقیـده چنـد روایـت است کـه به صـورت خـبر واحـد نقـل گردیـده است و در چنین موضوعات مهم خبر واحد نمی تواند اثری داشته باشد، زیرا تمام، مسلمانان در این موضوع اجماع و اتفاق نظر دارند که همان طوری که خود قرآن با خبر واحد ثابت نمی شود، نسخ قرآن را نیز نمی توان با خبر واحد ثابت نمود.

علاـوه بر اجمـاع مسـلمانان، طبیعت هر حـادثه حسـاس و موضوع مهم، سـرعت انتشـار آن است یعنی خبر این گونه حوادث به سرعت در میـان مردم شـایع و معروف می شود و ناقلاـن بیش تری پیـدا می کنـد و به حـدّ تواتر می رسـد. بنـابراین، نقل یک حـادثه مهم بـا خبر واحـد، به خودی خود دلیـل بر عـدم وقوع آن حادثه می باشـد و نشان می دهـد که آن حادثه واقع نشـده و گوینده آن خبر دروغگو بوده، یا به اشتباه مرتکب شده است، زیرا اگر صحت داشت، به

علت اهمیت حادثه افراد زیادی آن را نقل می کردند و نقل آن به حد تواتر می رسید.

بنابراین، چگونه می توان قرآن بودن آیه «رجم» را با خبر واحد ثابت نمود و مدعی شد که این جمله از آیات قرآن بوده است که تلاوتش منسوخ گردیده و حکمش باقی مانده است.

آری، به طوری که قبلاـ بیان شد، عمر آیه رجم را آورد و ادعا نمود که از قرآن است، ولی چون این آیه را تنها عمر آورده بود، مسلمانان نپذیرفتند و در قرآن وارد نکردند و بعدا هم آن را به صورت دیگر در آورده و گفتند: که این آیه ای بوده است تلاوتش منسوخ و حکمش باقی مانده است.

۲– نسخ در تلاوت و حکم ... ص: ۳۵۶

عده ای می گویند: آیاتی در قرآن وجود داشت که با آیات و یا عوامل دیگر، حکم آن ها نسخ شده است و در میان مسلمانان مورد عمل نمی باشد و هم تلاوت آن ها نسخ شده و از قرآن ساقط گردیده و خوانده نمی شود.

طرفداران این نظریه به روایت دهم که در بخش تحریف در قسمت نسخ تلاوت، از عایشه نقل گردیده است، استدلال می کنند.

ولی همان ایراد و اشکالی که به نسخ در تلاوت یعنی به قسم اول نسخ وارد بود، به این قسم نیز وارد است و روایت عایشه خبر واحدی بیش نیست و خبر واحد نیز تأثیر و اعتباری در مسئله قرآنی ندارد و قرآنی بودن یا نبودن چیزی با خبر واحد ثابت نمی شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۷

۳– نسخ در حکم، نه در تلاوت ... ص: ۳۵۷

مشهورترین و بحث انگیزترین نسخ در قرآن این است که آیه ای از آیات قرآن نسخ شود و مفهوم آن در میان مسلمانان واجب العمل نباشد و یا اصلا عمل نمودن به مفهوم آن جایز نباشد، ولی از نظر تلاوت در قرآن ضبط شده باشد و مانند سایر آیات قرآن، تلاوت شود.

اکثر دانشمندان و مفسّرین این نوع نسخ را می پذیرند و بعضی از علما کتاب های مستقلی در این باره نگاشته، آیات ناسخ و منسوخ را در کتاب هایشان آورده اند، مانند دانشمند معروف ابو جعفر نحاس و حافظ مظفر فارسی و بعضی محققین نیز با نظر مشهور مخالفت نموده، وجود آیات منسوخ را در قرآن کلا انکار می کنند و می گویند: اصلا آیه ای از قرآن نسخ نگردیده است.

ولی باید به این نکته توجه نمود که در وقوع نسخ و وجود آیه منسوخ در قرآن در بین علما اختلاف وجود دارد، ولی در اصل امکان

نسخ و همچنین در وجود آیاتی که ناسخ احکام ادیان گذشته و یا ناسخ پاره ای از احکام اسلام در صدر اول هستند، هیچ اختلافی وجود ندارد.

کیفیت نسخ ... ص: ۳۵۷

برای به دست آوردن نظریه صحیح، ما ناچاریم بدین گونه توضیح دهیم که: نسخ شدن حکمی که در قرآن وجود دارد، به سه صورت متصور است:

۱- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است، سنت قطعی و حدیث های متواتر یا به وسیله اجماع قطعی که کاشف از عقیده معصوم باشد، نسخ شود.

این نوع نسخ عقلا- و نقلا- اشکالی ندارد و اگر در موردی یک چنین نسخی ثابت شود، باید از آن پیروی نمود و اگر در موردی سنت متواتر و یا اجماعی محقق نیست، در این صورت نسخ، مورد قبول نخواهد بود، زیرا چنان که قبلا توضیح دادیم، نسخ با خبر واحد ثابت نمی شود.

۲- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است، به وسیله آیه دیگری که ناظر بر آیه منسوخ بوده و حکم آن را بیان می سازد، نسخ گردد. این نوع نسخ نیز دارای اشکال و ایرادی نیست و آیه «نجوی» را از این گونه نسخ می دانند که به زودی در این باره بحث خواهیم نمود.

۳- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است، با آیه دیگری نسخ شود بدین گونه که مفهوم آیه ناسخ هیچ گونه نظارت نسبت به مفهوم آیه منسوخ نداشته باشد و به ظاهر و به طور صریح آن را بیان نکند، بلکه تنها اختلاف و تضادی که در مفهوم این دو مشاهده می شود، ما را به وجود چنین نسخ هدایت کند و ناسخ بودن آیه متأخر و منسوخ بودن آیه متقدم را

نشان دهد.

تحقیق و بررسی نشان می دهد که این گونه نسخ در قرآن وجود ندارد زیرا قرآن مجید هر نوع بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۵۸

تنافی و اختلاف را از قرآن نفی می کند و می گوید:

أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً. «۱»

آیا در قرآن دقت و تدبر نمی کنند که اگر از سوی غیر خدا بود اختلاف فراوانی در آن می یافتند.

ولی چون عده زیادی از علمای تفسیر و غیر تفسیر در معانی آیات دقیقا تأمّل نکرده اند و در نتیجه چنین پنداشته اند که در میان بخشی از آیات قرآن تعارض و اختلاف وجود دارد و در این چنین پندار و اشتباهی، آیه متأخر را ناسخ بر آیه متقدم دانسته اند تا از این طریق منافات و تضاد خیالی را در میان این گونه آیات حل کنند تا آن جا که بعضی از علما دامنه این تضاد و تنافی را آن چنان توسعه داده اند که حتی در میان دو آیه عام و خاص و یا مطلق و مقید که در واقع یکی مبیّن و مفسر آن دیگری است و هیچ اختلافی در میانشان نیست، اختلاف و تنافی احساس نموده و در همه این موارد ملتزم به نسخ شده اند.

البته این عقیده در اثر عدم تدبر دقیق در معنای لغوی کلمه «نسخ» و یا از روی مسامحه و اشتباه در استعمال آن، ناشی گردیده است.

بنابراین، بر ما لازم است که این گونه آیات را مورد بحث و بررسی قرار دهیم و این گنجینه های احکام را از صورت رکود و تعطیلی که طرفداران نسخ به وجود آورده اند، در آورده و در مسیر استدلال و استنباط

احکام شرع به جریان بیندازیم.

بررسی آیات ناسخ و منسوخ ... ص: ۳۵۸

اشاره

تا این جا مباحث مختلف نسخ به پایان رسید و به یاری خدا در فصول آینده به مسئله نسخ در آیات قرآن می پردازیم و تک تک آیاتی را که وجود نسخ در آن ها ادعا گردیده است، مورد بحث و بررسی قرار می دهیم و از میان آن ها تنها آیاتی را پیش می کشیم که اثبات عدم نسخ در آن ها یک نوع غموض و پیچیدگی داشته و به دقت و بررسی بیش تری نیازمند می باشد، ولی آیات دیگری را که منسوخ نبودن آن ها تا حدی روشن است، به قسمت تفسیر آیات محول می کنیم که در تفسیر هر یک توضیحات لازم را خواهیم داد.

اینک آیات مورد بحث را به ترتیبی که در قرآن آمده است، یکی بعد از دیگری مورد بررسی قرار می دهیم.

---

(۱) نساء/ ۸۲.

(۱) نسخ در آیه عفو اهل کتاب ... ص: ۳۵۹

وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ. «۱»

اکثر اهل کتاب با این که حق بر آنان ظاهر گردیده است، دوست دارند که شما را پس از ایمان آوردن به کفر برگردانند، به خاطر حسدی که در دل دارند، ولی شما عفو و اغماض کنید تا خداوند دستور خود (دستور جهاد) را صادر نماید زیرا خداوند بر همه چیز تواناست.

از ابن عباس و قتاده و سدی نقل گردیده است که این آیه سیف نسخ شده است و آیه سیف این است:

قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا

الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ. «۲»

بجنگید با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به رستاخیز ایمان ندارند و نه آن چه را که خدا و رسول او حرام کرده، حرام می شمرند و نه از دین حق پیروی می کنند (بجنگید با چنین افرادی) تا با دست خود و با خواری و ذلت جزیه را بپردازند.

---

(۱) بقره/ ۱۰۹.

(۲) توبه/ ۲۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۶۰

مؤلف:

ملتزم شدن به نسخ این آیه شریفه با این آیه متوقف به التزام دو امر بی اساس و واهی است:

اول: نخست باید ملتزم شد که برداشته شدن یک حکم موقت پس از پایان یافتن وقتش نسخ نامیده شود، در صورتی که آن را نسخ نمی گویند بلکه نسخ در صورتی است که حکم دائمی باشد زیرا اگر در موقع اعلان حکم، به وقت آن نیز گرچه به طور اجمال اشاره شود، یک حکم موقت و غیر ثابت خواهد بود و با اتمام وقتش پایان می پذیرد و همان وقت که به طور اجمال و اشاره آمده بود، گفتار دوم آن را واضح و روشن می کند.

بیان کردن وقت یک حکم که از اول موقت و غیر ثابت بودن آن مسلم بوده، با مسئله نسخ ارتباط ندارد، چون نسخ به معنای بیان کردن مدت یک حکم موقت و تعیین پایان وقت آن نیست بلکه نسخ به معنای برداشتن حکم ثابتی است که به مقتضای اطلاق کلام، ظهور در دوام داشته و به زمان مخصوصی منحصر نباشد.

فخر رازی چنین تصور کرده است که بیان نمودن وقت یک حکم موقت با یک خبر و یا آیه مستقل و جداگانه از

مقوله نسخ است ولی به نظر ما این نظریه، تصور باطل و عقیده بی اساسی است و پایه علمی ندارد و همچنین اگر در موردی به دائمی بودن حکم اولی تصریح شده است، نسخ مفهومی ندارد. نسخ فقط در صورتی است که موقت بودن و یا دائمی بودن حکم، بیان و معیّن نشود، دلیل مستقل دیگری وارد شود و وضع آن را بیان و روشن سازد، یعنی موقت بودن و سپری شدن وقت آن را مشخص کند.

دوم: اگر کسی آیه دوم را ناسخ آیه اول بداند، باید ملتزم گردد بر این که اهل کتاب هم مانند مشرکان مشمول کلمه جهاد بودند و رسول خدا (ص) مأموریت داشت که با آنان نیز بجنگند، بدین گونه که نخست آنان را به سوی خدا و به توحید و یکتاپرستی دعوت کنند و اگر دعوت را نپذیرفتند آن گاه با آنان جنگ و جهاد کنند ولی جهاد با اهل کتاب جایز نبود مگر در چند مورد، یکی این که: آنان ابتدا اقدام به جنگ با مسلمانان بکنند، چنان که قرآن مجید می فرماید:

وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ. «۱»

و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید و از حد تجاوز نکنید چون که خدا تجاوزکاران را دوست نمی دارد.

---

(۱) بقره/ ۱۹۰.

دومین موردی که با اهل کتاب باید جنگید در صورتی است که: آنان، در میان مسلمانان فتنه و اختلاف بیندازند، به طوری که قرآن می گوید:

وَ الْفِتْنَهُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ. «۱»

فتنه و اختلاف برانگیزی بدتر از آدم کشی و قتل است.

سومین مورد جنگ با اهل کتاب

آن جاست که: آنان از دادن جزیه مورد قرار داد با مسلمانان، خودداری کنند چنان که خداوند در آیه مورد بحث می فرماید: «با آنان بجنگید تا جزیه را با دست خود بپردازند.»

حکم جهاد با اهل کتاب به همین سه مورد اختصاص داشت، در غیر این موارد که علت خاصی برای جنگ با اهل کتاب وجود نداشت، تنها به صرف کافر بودن آن ها جهاد با آنان تشریع و تجویز نشده بود که بعدا با این آیه شریفه نسخ شود.

بنابراین در میان این دو آیه هیچ گونه رابطه ناسخ و منسوخ بودن وجود ندارد و حکمی در این مورد نسخ نگردیده است و حکم هر دو آیه به جای خود ثابت و پابرجاست و یکی مبین و مفسر آن دیگری است و مفهوم این دو آیه این است که: با اهل کتاب باید مسالمت نمود و نباید با آنان جنگید (به مقتضای آیه اول) مگر در موارد خاصی از جمله در صورت خودداری نمودن آن ها از دادن جزیه (به مقتضای آیه دوم).

علاوه بر این، کسانی که وجود نسخ را در آیه «عفو» خیال و تصور نموده اند، حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ. «۲»

لفظ «أمر» را که در آن آیه به کار رفته است، به معنای دستور و فرمان گرفته اند و آیه را چنین معنی نموده اند که خداوند در این آیه دستور عفو داده است تا روزی که امر به قتال و جهاد بیاید و لذا این آیه را بعد از آمدن فرمان جنگ، منسوخ پنداشته اند.

ولی اولا: از مباحث گذشته برای خواننده عزیز روشن گردید که این مطلب بر فرض صحیح بودن هم مستلزم نسخ نیست زیرا موقت و محدود

بودن حکم از اول در خود همین آیه مشخص بوده است نه این که با آیه بعدی مشخص گردیده است.

و ثانیا: این گفتار و نظریه ای است باطل و بی اساس زیرا منظور از «أمر» در این آیه «فرمان» و

---

(۱) بقره/ ۱۹۱.

(۲) بقره/ ۱۰۹.

دستور نیست، بلکه منظور از آن تقدیر و سرنوشت است. در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود که: شما با اهل کتاب به طور مسالمت آمیز رفتار کنید و در برابر بدی ها و دشمنی هایی که به شما روا می دارند، عفوشان کنید تا روزی که تقدیر حتمی خداوند که پیشرفت و عظمت اسلام است به وقوع پیوندد و بعد از آن دیگر اهل کتاب نمی توانند با شما اظهار عداوت و دشمنی کنند و از آزار آنان آسوده خواهید بود.

بنابراین، «أمر» در آیه به معنای تقدیر حتمی خداوند است نه «فرمان» و حکم الهی زیرا:

اولا: «أمر» در این آیه به «اتیان» که به معنای آوردن و انجام دادن می باشد، تعلق یافته است و «اتیان» با تقدیر و سرنوشت بیش تر مناسبت دارد تا با «فرمان» و حکم.

و ثانیا: متمّم آیه این جمله است: «انّ اللّه علی کل شی ء قدیر» که خداوند را با قدرت و توانایی توصیف می کند. بدیهی است توانایی با مسئله تقدیر و عظمت دادن به مسلمانان و پیروز ساختن دوستان و خوار و ذلیل گردانیدن دشمنان، سازش بیش تری دارد تا به فرمان دادن و سخن گفتن و حکم صادر کردن.

با این دلایل می گوییم: «أمر» در این آیه به معنای «تقدیر» و سرنوشت حتمی خداوند است نه به معنای فرمان و دستور و با در نظر گرفتن این معنی

برای کلمه «أمر» اساس و پایه شـبهه نسخ در این آیه به خودی خود متزلزل گردیده و از بین می رود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۶۳

(۲) نسخ در آیه قبله ... ص: ۳۶۳

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِيمٌ. «۱»

مشرق و مغرب از آن خداست، به هر سو رو کنید، خدا آن جا است.

به طوری که نقل گردیده است، به عقیده گروهی از دانشـمندان علم تفسـیر، مانند ابن عباس، ابو العالیه، حسن بصری، عکرمه، قتاده، سدی و زید بن اسلم، این آیه نسخ شده است. «۲»

ولی خود آن ها در ناسخ این آیه به اختلاف سخن گفته اند، ابن عباس گفته که با این جمله نسخ شده است:

وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ. «۳»

هر کجا باید، روی خود را به سوی کعبه متوجه سازید! قتاده می گوید که: با این جمله نسخ شده است:

فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ. «۴»

به سوی مسجد الحرام روی گردان.

و کیفیت نسخ را چنین بیان نموده اند که: طبق مضمون آیه اوّل مسلمانان در اوایل طلوع اسلام

---

(۱) بقره/ ۱۱۵.

(۲) تفسیر ابن کثیر، ۱/ ۱۵۷- ۱۵۸.

(۳ و ۴) بقره/ ۱۵۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۶۴

مخیر و آزاد بودنـد که در حال نماز به هر سو که بخواهنـد رو کنند اما رسول خدا (ص) بیت المقدس را به عنوان قبله انتخاب نمود که به سوی آن نماز بخواننـد، سـپس ضـمن دو آیه بعـدی دسـتور توجه به سوی بیت الحرام آمد و توجه به بیت المقدس نسخ گردید.

مؤلف:

این بود خلاصه نظریه نسخ در مورد آیه شریفه فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ، ولی این نظریه بسیار سست و از درجه اعتبار ساقط است زیرا:

اولا: توجه

رسول خدا (ص) به سوی بیت المقدس با اراده و میل خود نبود، بلکه خدا آن را برای وی معین نموده بود، چنان که می فرماید:

وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ. «۱»

ما قرار ندادیم، قبیله ای را که تو به سوی آن نماز می خواندی، مگر برای این که فرد مطیع و پیرو، از فرد سرکش و عقب گرد که به کفر دوران جاهلیت برمی گردد، شناخته شود.

ثانیا: آیه فَأَیْنَما تُوَلُّوا هیچ ارتباطی به مسئله قبله و بیان و جهت و نقطه توجه در حال نماز ندارد تا با آیات دیگر نسخ گردد بلکه این آیه یک حقیقت ثابت و تغییر ناپذیر اعتقادی را بیان می کند که قابل نسخ نیست و آن این است که خداوند در جای معین و نقطه خاصی نیست و در هر سو و در هر نقطه و در همه جا وجود دارد، به طوری که به هر طرف که رو بیفکنید، خداوند در آن جاست.

با توجه به همین معنی است که ائمه اهلبیت (ع) از این آیه احکام ذیل را استفاده نموده اند:

۱- مسافر در نمازهای مستحب می تواند به هر سو که بخواهد رو کند.

۲- نماز واجب انسان اگر از روی اشتباه به ما بین مشرق و مغرب واقع شد، صحیح است.

۳- سجده های قرآن را می توان به هر طرف انجام داد.

۴- کسی که قبله را نمی شناسد، به هر سو می تواند نماز بخواند.

سعید بن جبیر هم وقتی که خواستند به فرمان حجاج سرش را روی بر زمین از تنش جدا کنند، همان آیه را تلاوت نمود. «۲»

---

(۱) بقره/ ۱۴۳.

(۲) تفسیر قرطبی، ۲/ ۷۵.

بیان درمسائل قرآن،

بنـابراین آیه «اینمـا تولـوا ... » مطلق است و از نظر توجه به سوی خـدا، عمومیت دارد که در تمـام امور و کارهـا به هر سو نظر کند به سوی خداست و این حکم عام با مسئله نمازهای واجب قید و تبصره خورده است و به عقیده بعضی از علما در نمازهای مستحبی نیز اگر در حال حرکت خوانـده نشوند، رعایت این قید ضـروری است که در این موارد، انسان باید به عنوان توجه به خدا به سوی کعبه رو کند.

خلاصه گفتار این که: فَأَيْنَما تُوَلُّوا ... نسخ نشده است بلکه حکم آن با آیات دیگر تقیید و تبصـره خورده است و ادعای نسـخ در این آیه بر پایه دو اصل مبتنی و استوار است:

اول این که: نزول این آیه، قبـل از آیه ای باشـد که دسـتور توجه به سوی کعبه در آن آمـده است ولی این اصل ثابت و مسلّم نیست.

دوم این که: این آیه در خصوص نمازهای واجب وارد شود در صورتی که چنین نیست و به نمازهای واجب اختصاص نـدارد، به خصوص این که به طریق اهـل سـنت روایاتی در این زمینه آمـده است که موارد نزول این آیه را به همان طور توضـیح داده اند که ائمه ما از این آیه استفاده کرده و به ما تعلیم نموده اند و گفته اند که این آیه در موارد: «دعا و نمازهای مستحب و نماز مسافری که رو به قبله حرکت نمی کند و یا کسی که اشتباها به سوی غیر قبله نماز بخواند» «۱» نازل شده است.

نتیجه:

از همه آن چه که تا این جا گفته شد، چنین بر می آید که ادعای نسخ در آیه

فَأَيْنَما تُوَلُّوا قطعا باطل و بی اساس است. خوشبختانه در بعضی موارد ائمه اهل بیت (ع) نیز به این حقیقت تصریح نموده، اظهار داشته اند که این آیه نسخ نگردیده است.

آری، ممکن است گاهی از نسخ یک معنای عام اراده شود که تقیید نیز مشمول آن معنی باشد که قبلا بدان اشاره نمودیم و اگر در این مورد نیز از نسخ چنین معنی اراده شود، مانعی ندارد و شاید منظور ابن عباس نیز از نسخ در این مورد، همین معنی بوده است.

---

(۱) تفسیر طبری، ۱/ ۴۰۰- ۴۰۲. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۶۶

(۳) نسخ در آیه قصاص ... ص: ۳۶۶

اشاره

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید، در مورد کشته شدگان حکم قصاص بر شما نوشته شده است، آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن.

می گویند: این آیه به وسیله یک آیه دیگر نسخ شده است آن جا که خداوند می فرماید:

وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ. «۲»

و بر آن ها (بنی اسرائیل) در آن (تورات) مقرّر داشتیم که جان در مقابل جان و چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی و گوش در مقابل گوش و دندان در مقابل دندان می باشد.

توجیه نسخ ... ص: ۳۶۶

طرفداران نسخ می گویند: ما می بینیم آیه اول برابر و همانند بودن را در موضوع قصاص لازم می داند که زن باید در مقابل زن و مرد در مقابل مرد و برده در مقابل برده قصاص شوند ولی در آیه

---

(۱) بقره/ ۱۷۸.

(۲) مائده/ ۴۵.

دوم از این حکم خبری نیست و در واقع آیه قبلی با این آیه نسخ شده است.

این است که گروهی از اهل سنت می گویند: مرد را به قصاص زن می توان کشت بدون این که به ورثه مرد نصف دیه داده شود. «۱» ولی در این مورد حسن بصری و عطا مخالفت نموده و گفته اند:

نمی توان مرد را به قصاص زن کشت و «لیث» نیز گفته است: مرد به قصاص زن کشته می شود مگر این که مرد همسر خویش را به قتل برساند. «۲»

اما عقیده شیعه امامیه در این مورد این است که

اولیای زن مخیرند که از مرد قاتل، دیه و خونبها بگیرند و یا او را به عنوان قصاص بکشند ولی در صورت قصاص باید نصف دیه مرد را به ورثه او بپردازند.

و مشهور در میان اهل سنت این است که شخص آزاد در برابر برده کشته نمی شود و از نظر شیعه امامیه این مسئله اجماعی است ولی از اهل سنت ابو حنیفه، ثوری، ابن ابی لیلی و داود بانظریه مشهور مخالفت نموده و گفته اند که شخص آزاد را می توان به قصاص برده ای که تعلق به دیگری دارد، کشت «۳» و حتی عده قلیلی از اهل سنت معتقدند که شخص آزاد به قصاص برده کشته می شود گرچه این برده مملوك خود وی باشد. «۴»

پاسخ این بود خلاصه آن چه می توان در توضیح و توجیه نسخ آیه اول که همانند بودن را در مورد قصاص لازم می داند، بیان نمود.

اما آیه اول: که نسبت نسخ به آن داده شده است، اساسا نسخ نشده و از نظر معنی واضح و روشن و از نظر حکم ثابت و پابرجاست.

اما آیه دوم: که طرفداران نسخ آن را ناسخ آیه اولی می دانند، دارای مفهوم و معنای مستقلی است که کوچك ترین منافات و مخالفتی با مفهوم آیه اولی ندارد تا آن را نسخ کند، زیرا آیه دوم در

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۲/ ۲۲۹.

(۲) تفسیر ابن کثیر، ۱/ ۲۱۰.

(۳) مأخذ گذشته ۲۰۹، ابن کثیر نقل می کند که بخاری و علی بن مدنی و ابراهیم نخعی و ثوری بنابر نقلی می گویند: مالك به قصاص برده خویش کشته می شود.

(۴) احکام القرآن، جصاص، ۱/ ۱۳۷.

آمده است که از یک طرف اصل قصاص را تجویز و تشریع کند و از طرف دیگر شرط قصاص را بیان کند که قصاص باید از نظر قتل و یا ضرب و یا انواع دیگر تعدیات، با اصل جنایت مساوی و به یک اندازه باشد:

آری این آیه تنها متضمن این دو مطلب است: اصل تشریع قصاص و مساوی بودن قصاص با مورد و علت قصاص.

پس این آیه همان حکم و مفهوم آیه اول را با شرح بیش تری بیان می کند و این مسئله در آیه دیگری چنین آمده است:

فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ. «۱»

هر کس به شما تجاوز کند و ظلمی در باره شما روا بدارد، شما نیز [به عنوان قصاص به همان مقدار بر وی تعدی کنید.

پس ما نمی توانیم آیه مورد بحث را ناسخ آیه قبلی قرار داده و در نتیجه قصاص شخص آزاد را در مقابل عبد و قصاص مرد را در مقابل زن جایز و بلا اشکال بدانیم.

برای وضوح بیش تر، ما حکم این دو مسئله را در ذیل به طور تفصیل مورد بحث و بررسی قرار می دهیم:

۱- کشتن آزاد به انتقام برده ... ص: ۳۶۸

آیه مورد بحث، قصاص شخص آزاد را در مقابل قتل عبد، جایز و روا نمی داند و عبد را در برابر عبد و آزاد را در برابر آزاد قرار می دهد. این حکم نه با آیه دیگر نسخ شده است- چنان که توضیح داده شد- و نه با اخبار و عوامل دیگر.

اما آن چه علی (ع) از رسول خدا (ص) نقل می کند که «خون های مسلمانان با یکدیگر برابر است»، باز نمی تواند ناسخ آیه شریفه و حکم آن شود زیرا بر

فرض صحیح بودن این روایت، با آیه شریفه تخصیص و تبصره خورده است چون جواز قتل «حرّ» در برابر «عبد» از کلیت و عمومیت این روایت استفاده می شود و صراحتی در آن ندارد ولی آیه شریفه از این مسئله صریحا اسم به میان آورده و حکم آن را مخصوصا بیان کرده است و پرواضح است که حجت بودن عام و حکم کلی، متوقف بر این است که قبل از آن یا بعد از آن یک مخصّص و استثنایی وارد نشود.

---

(۱) بقره/ ۱۹۴.

و اما روایتی که سمره از رسول خدا (ص) نقل نموده است که: «هر کس عبد خود را بکشد، او را می کشیم»، سندش ضعیف و غیر قابل اعتماد است و ابو بکر ابن عربی در باره این حدیث می گوید:

عده ای بدون دلیل و تحقیق، قصاص شخص آزاد را در برابر قتل غلام خویش جایز می شمارند و در این باره حدیثی نیز از سمره به نام رسول خدا (ص) نقل کرده اند ولی این حدیث ضعیف است. «۱»

مؤلّف: این حدیث گذشته از این که از نظر سند ضعیف است، از نظر مضمون نیز با روایات دیگر معارض است، چنان که عمرو بن شعیب از پدرش و او از پدر خویش نقل نموده است که «مردی عمدا عبد خویش را کشته بود، رسول خدا (ص) بروی تازیانه زد و به یک سال تبعید و قطع شدن سهم وی از بیت المال محکوم نمود، ولی قصاص نکرد.» «۲» و ابن عباس نیز از رسول خدا (ص) نقل نموده است که «مرد آزاد به قصاص عبد کشته نمی شود. «۳»»

باز همان روایت را جابر از عامر

و او از امیر المؤمنین (ع) نقل نموده است. «۴»

باز عمرو بن شعیب از پدرش و او نیز از پدر خویش نقل می کند که ابو بکر و عمر شخص آزاد را به قصاص برده نمی کشتند. «۵»

قبلا هم گفتیم که از نظر روایات اهل بیت (ع) کوچک ترین اختلاف در این حکم وجود ندارد که شخص آزاد را نمی توان به قصاص شخص غیر آزاد کشت، بنابراین از پذیرفتن این حکم که از روایات اهل بیت (ع) استفاده می شود ناگزیریم زیرا آنانند که پس از جد بزرگوارشان مرجع در احکام دین می باشند.

با این تفصیل که بیان شد، دیگر محلی برای ادعای نسخ در آیه شریفه نسبت به کشتن شخص آزاد به عنوان قصاص برده باقی نمی ماند.

۲- قصاص مرد در برابر زن ... ص: ۳۶۹

اما موضوع کشتن مرد به عنوان قصاص قتل زن که در آیه شریفه ممنوع شده است، نسخ نگردیده و

---

(۱) احکام القرآن، ۱/ ۲۷.

(۲) همان.

(۳) سنن بیهقی، ۸/ ۳۶.

(۴) همان، ۳۴، ۳۵.

(۵) همان، ۳۴.

به استحکام خود باقی است و تمام علمای شیعه و از اهل سنت نیز حسن بصری و عطا به همان معنی معتقد می باشند. اما اکثر علمای اهل سنت به نسخ در این آیه معتقدند. ولی به عقیده ما حکم این آیه نسخ نشده است، نه به وسیله آیات دیگر و نه به وسیله اخبار و احادیث.

توضیح این که: از ظاهر آیه کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ، «۱» چنین بر می آید که اجرای حکم قصاص در جامعه یک حکم واجب و لازم است و از آیه فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْ ءٌ «۲» نیز که اولیای مقتول را تشویق به عفو و بخشش و ترغیب به اغماض از

قصاص

می کند، چنین استفاده می شود که قصاص در صورتی واجب خواهد بود که اولیای مقتول آن را درخواست کنند، نه در صورت عفو و اغماض.

به طور کلی از این دو جمله قرآنی چنین استفاده می شود که اگر اولیای مقتول درخواست قصاص کنند، بر قاتل واجب است که در برابر حکم قصاص خاضع و تسلیم شود، ولی وجوب تسلیم در صورتی است که مرد، مردی را بکشد و یا زن مردی و یا زنی را بکشد و اما اگر مرد زنی را بکشد، واجب نیست که به مجرد درخواست قصاص، تسلیم شود، بلکه می تواند استنکاف کند تا نصف دیه اش را بگیرد، سپس خود را تسلیم قانون قصاص کند.

این حکم هیچ گونه با مضمون آیه شریفه مخالفت ندارد تا موجب نسخ آن شود، زیرا همان طور که در آیه شریفه آمده است، مقابل زن در موضوع قصاص، زن است، نه مرد منتها از دلایل دیگر استفاده می شود که اگر مرد در اثر قتل زن قصاص شود، می تواند نصف دیه و خونبهای خود را از اولیای زن بگیرد و در این صورت مرد در برابر «مجموع خونبهای زن و نصف دیه» قرار گرفته نه در برابر تنها زن که تا بر خلاف مضمون آیه شریفه بوده و ناسخ حکم آن محسوب شود.

و این نوع قصاص، یک حکم خاص و مستقلی است و با حکم اولی که از آیه مورد بحث استفاده می شود، کوچک ترین منافاتی ندارد تا آن را نسخ کند.

آری، نسخ در آیه مذکور در صورتی درست است که طبق نظر علمای اهل سنت، مردی را که قاتل زن است، می توان در برابر او بدون پرداخت نصف دیه، قصاص

نمود، زیرا این حکم با مضـمون آیه منافات دارد و هر کس بدان معتقد باشد، چاره ای ندارد جز این که در مفهوم آیه به نسخ قائل شود.

ولی اثبات این نظریه بسیار سـخت است و دلیل محکم و اسـتواری نـدارد زیرا طرفـداران این نظریه گاهی به اطلاق مفهوم آیه دوم که در مورد قصاص، اسمی از زن و مرد به میان نیاورده است،

(۱ و ۲). بقره/ ۱۷۸.

اسـتناد می کننـد و گـاهی هم به گفتار پیامبر (ص) که فرموده است که خون مسـلمانان با یکـدیگر برابرنـد و ما قبلا گفتیم که هیچ یک از این ها نمی تواند ناسخ آیه مذکور باشد.

گاهی نیز در این گفتار به روایات دیگر تکیه می کنند، از جمله این که:

قتاده از سـعید بن مسیب نقل نموده که: عمر عـده ای از اهل صـنعا را که زنی را کشـته بودند قصاص نمود و همه آن ها را در برابر یک زن به قتل رسانید.

و لیث نیز از حکم نقل می کند که علی (ع) و عبد اللّه گفته اند، اگر مردی عمدا زنی را بکشد باید قصاص شود.

و زهری از ابو بکر بن محمـد و او هم از پـدرش عمر بن حزم نقل می کنند که رسول خدا (ص) فرمود: مرد به قصاص قتل زن کشته می شود. «۱»

ولی این دلیل نیز از چند جهت باطل و مردود می باشد، زیرا:

۱- این روایت ها به فرض صحیح بودن، با قرآن مخالفت دارند و روایتی که مخالف کتاب خدا باشد، اعتبار و حجّیت ندارد.

۲- این روایت ها خبر واحد هسـتند و چنان که در صـفحات قبل توضیح دادیم، به اجماع علما و دانشمندان، قرآن را نمی توان با خبر واحد نسخ

نمود.

۳- این روایات، با روایات زیاد دیگری که از ائمه اهل بیت (ع) نقل گردیده است و همچنین با روایتی که «عطا» و «شعبی» و «حسن بصری» و از «امیر مؤمنان (ع)» نقل نموده اند، معارض و مخالف هستند، آن جا که علی (ع) در مورد مردی که زنی را کشته بود، فرمود: اولیای زن اگر بخواهند مرد را می کشند و نصف دیه او را می پردازند و اگر بخواهند نصف دیه مرد را می گیرند و به آن اکتفا می کنند. «۲»

۴- اولا: روایت اول به طور مرسل و با حذف راویان سند نقل گردیده است، زیرا ابن مسیب دویست سال پس از خلافت عمر متولد شده «۳» و اصلا او را ندیده بود تا بدون واسطه از وی روایت نقل کند.

و ثانیا: این روایت چگونگی عمل «عمر» را بیان می کند و عمل وی خود به خود حجیت و

---

(۱) احکام القرآن، جصاص، ۱/ ۱۳۹. [...]

(۲) همان، ۱/ ۱۲۰.

(۳) تهذیب التهذیب، ۴/ ۸۶.

مدرکیت ندارد و روایت دوم نیز ضعیف و مرسل است و اما روایت سوم، بر فرض صحیح بودن، مطلق است و قابلیت این را دارد که با تأدیه نصف دیه، مقید شود.

نتیجه مباحث گذشته این که: نسخ در آیه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ ... ثابت نشده است و ادعای نسخ در این آیه با فتوای عده ای از فقها به وجود آمده است، ولی با گفتار این و آن نمی توان از حکم خدا دست برداشت. بسی جای تعجب است که یک عده با این که خودشان ادعای اجماع دارند که قرآن با خبر واحد نسخ نمی شود، چگونه بر خلاف قرآن فتوا

می دهند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۷۳

(۴) نسخ در آیه وصیت ... ص: ۳۷۳

اشاره

کُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. «۱»

بر شما نوشته شده است، آن گاه که مرگ یکی از شما فرا می رسد، اگر مالی از خود باقی بگذارد، بر پدر و مادر و خویشاوندان خود به طور شایسته وصیت کند و این، حقّی است بر پرهیزکاران.

توضیح نسخ ... ص: ۳۷۳

اشاره

در این آیه نیز ادعای نسخ شده است و در چگونگی این نسخ، دو نظریه وجود دارد:

۱- نسخ با آیه ارث ... ص: ۳۷۳

گروهی می گویند که این آیه با آیه ارث نسخ گردیده است زیرا آیین ارث در اوایل اسلام به این کیفیت نبود بلکه همه اموال میت به فرزند وی می رسید و اگر به پدر و مادر هم چیزی از آن می دادند، به وسیله وصیت بود و این آیه مربوط به همان وصیت است ولی بعدا آیات ارث نازل گردید و آن حکم قبلی و وصیت مخصوص را که به جای ارث به کار می رفت نسخ نمود. این است

---

(۱) بقره/ ۱۸۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۷۴

که می گویند آیه وصیت با آیه ارث نسخ گردیده است ولی این نظریه از چند جهت مردود است، زیرا:

۱- این حکم گرچه در صحیح بخاری نقل شده است ولی خبر واحدی بیش نیست و خبر واحد نیز نمی تواند آیه قرآن را نسخ کند.

۲- این مطلب متوقف بر این است که نزول آیه ارث متأخر از این آیه باشد، ولی طرفداران نسخ نمی توانند آن را ثابت کنند و

اما ادعای قطع و یقین که بعضی از علمای حنفی مذهب نموده اند، بر آن ها است که این ادعا را ثابت کنند.

۳- از آیه وصیت چنین استفاده می شود که: شخص قبل از مرگش می تواند برای قوم و خویش خود وصیت کند و این حکم مسلّما نسخ نشده است زیرا آنان در صورتی که میت فرزند دارد، نمی توانند ارث ببرند و آیه ارث در این صورت برای خویشاوندان سهمی معین نمی کند و اگر در مورد آن ها وصیت شود، می توانند طبق وصیّت، سهمی از اموال میت ببرند و این حکم

نسخ نگردیده و همچنان پا برجاست، وصیت برای پدر و مادر نیز همین طور جایز و نافذ است و نسخ نشده است.

۴- گذشته از همه این ها موضوع ارث بعد از وصیت جریان پیدا می کند، یعنی اگر میتی وصیت داشته باشد، به مانند قروض و بدهی های وی، اول وصیت او را اجرا می کنند، سپس در ما بقی اموال وی احکام ارث اجرا می شود. خود آیه ارث نیز این ترتیب را گوشزد می کند، آن جا که می گوید:

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها. «۱»

بنابراین، آیه ارث نه تنها وصیت را نسخ نمی کند، بلکه آن را تنفیذ و بر آن تأکید می نماید.

۲- نسخ با گفتار پیامبر (ص) ... ص: ۳۷۴

گروه دیگری می گویند که آیه وصیت با گفتار پیامبر (ص) نسخ شده است که فرمود: «وصیتی برای وارث نیست.» «۲»

ولی به نظر ما، این گفتار هم از چند جهت مردود و غیر قابل قبول است و آیه وصیّت از این طریق نیز نسخ نشده است، زیرا:

---

(۱) ارث بعد از انجام وصیتی است که میت نموده است.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۰.

۱- صحت این روایت ثابت نگردیده است، به طوری که بخاری و مسلم این روایت را قبول نکرده اند و صاحب تفسیر المنار هم در سند آن اشکال و ایراد دارد. «۱»

۲- این روایت، با روایات فراوانی که از ائمه اهل بیت (ع) نقل شده، مخالف است، زیرا از آن روایت ها چنین استفاده می شود که وصیت کردن برای وارث صحیح است، چنان که محمد بن مسلم از امام باقر (ع) نقل می کند که از آن حضرت حکم وصیت کردن برای وارث را سؤال نمودم، فرمود:

جایز است، سپس این آیه را خواند:

إِنْ

تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّهُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ. «۲»

و روایات زیاد دیگری نیز در این زمینه نقل گردیده است. «۳»

۳- این روایت خبر واحدی بیش نیست و نسخ شدن آیات قرآن با خبر واحد به اجماع تمام مسلمانان جایز و صحیح نمی باشد.

۴- اگر این روایت را صحیح بدانیم و از خبر واحد بودنش هم صرف نظر کنیم و با روایات دیگر نیز معارض نباشد، باز هم صلاحیت ندارد که نسبت به آیه مورد بحث ناسخ باشد، زیرا مدلول و مفهوم این روایت با مفهوم آیه منافات ندارد تا مجبور شویم که این روایت را ناسخ آن آیه قرار دهیم.

منتها این روایت می تواند اطلاق و کلیت آیه را مقید ساخته و استثنایی بر آن وارد سازد و وصیت نمودن به پدر و مادر را به موردی اختصاص دهد که به جهت مانعی نمی توانند ارث ببرند و همین طور وصیت به قوم و خویش را به کسانی تخصیص دهد که ارث ندارند.

نتیجه:

از همه آن چه گفته شد، چنین بر می آید، همان طور که آیات قبلی نسخ نشده است، آیه وصیت نیز نسخ نشده و حکمی که از آن استفاده می شود، مانند احکام آیات گذشته ثابت و پابرجاست. در این جا لازم است به این نکته نیز توجه نمود که «کتابت» به معنای قضا و تقدیر و حکم حتمی است، چنان که خداوند می فرماید:

---

(۱). ۲/ ۱۳۸.

(۲) بقره/ ۱۸۰.

(۳) وافی، ۱۳/ ۱۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۷۶

کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ. «۱»

خداوند رحمت را بر خود حتم و لازم نموده است.

پس، در آیه وصیت که خداوند می فرماید: «بر شما نوشته شده است» یعنی بر شما حکم حتمی دادیم و تقدیر کردیم

که برای خویشاوندان و پدر و مادر وصیت کنید و به مقتضای این آیه وصیت نمودن نسبت به والدین و قوم و خویش واجب است، ولی سیره و روش قطعی مسلمانان و روایاتی که از ائمه (ع) نقل شده و نیز اجماع فقها که در هر زمان بوده است، رخصت و عدم وجوب را ثابت می کند.

و با در نظر گرفتن چنین رخصتی آن چه از این آیه به دست می آید این است که بر انسان، مستحب مؤکد است که برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند و برگشت «کتابت» در این آیه به قضا و حکم به معنای مطلق تشریع و مشروعیت آن است، نه به معنای تشریع الزامی و اجباری.

---

(۱) انعام/ ۱۲.

(۵) نسخ در آیه صوم ... ص: ۳۷۷

اشاره

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید، روزه گرفتن بر شما نوشته شد، همان طور که بر امت های پیشین نوشته شده بود، شاید که شما پرهیزکار باشید.

عده ای می گویند: این آیه نسخ گردیده است و چگونگی نسخ را بدین گونه توجیه و تبیین می کنند که: طبق این آیه شریفه روزه ای که در اول امر برای مسلمانان واجب شده بود، مانند همان روزه ای بوده است که امت های گذشته داشتند و از شرایط و احکام روزه ملت های گذشته این بوده است که اگر کسی در ماه رمضان پیش از شام خوردن می خوابید دیگر جایز نبود، پس از بیدار شدن غذا بخورد و اگر کسی بعد از عصر می خوابید، غذا و آب خوردن و زنان در همان شب برای وی حرام می شد و این احکام بعدا در اسلام

به وسیله آیه ذیل نسخ گردید:

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ ... وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ. «۲»

آمیزش جنسی با همسرانتان در شب و روزهایی که روزه می گیرید، برای شما حلال است ... و بخورید و بیاشامید تا رشته سپید (صبح) از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد.

---

(۱) بقره/ ۱۸۳.

(۲) بقره/ ۱۸۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۷۸

ناسخ بودن آیه أُحِلَّ لَكُمْ ... در میان علمای اهل سنت مورد اتفاق است. «۱» ولی در این که کدام آیه را نسخ کرده است، اختلاف نظر دارند: عده ای می گویند که همان آیه مورد بحث را نسخ نموده است چون روزه ای که با این آیه در اسلام واجب شد، همان روزه بوده است که بر امت های گذشته واجب بود ولی بعدا به وسیله این آیه بعضی از احکام آن روزه نسخ گردید.

ابو العالیه و عطا همین نظریه را دارند و ابو جعفر نحاس آن را به «سری» هم نسبت داده است. «۲»

ولی عده ای دیگر می گویند که این آیه عمل و روش امت های گذشته را نسخ نموده است نه آیه مذکور را.

مؤلف: ... ص: ۳۷۸

به نظر ما آیه مورد بحث، نسخ نشده است زیرا نسخ شدن آن موقوف است به اثبات دو مطلب:

۱- اولین شرط نسخ این است که آیه اول جلوتر از آیه دوم نازل شود، ولی طرفداران نسخ نمی توانند این مطلب را در این جا ثابت کنند.

۲- دومین شرط نسخ شدن آیه مورد بحث این است که منظور و هدف آیه از تشبیه روزه مسلمانان به روزه امت های گذشته به طور کامل و از تمام جهات باشد، ولی

تشبیهی که در آیه به کار رفته است، تشبیه در اصل وجوب است نه تشبیه در کیفیت و چگونگی روزه، یعنی منظور آیه این است: همان طور که بر ملل گذشته روزه واجب بود بر ملت اسلام نیز واجب شده است.

بنابراین، آیه مورد بحث به هیچ وجه دلالت نمی کند که روزه ملل گذشته با روزه ملت اسلام در تمام جهات همانند و شبیه هم بوده اند تا گفته شود که بعدا به وسیله آیات دیگر قسمتی از این تشابه و بخشی از شرایط و احکام آن نسخ گردیده است.

اگر فرض کنیم که مماثل بودن هر دو روزه از دلایل دیگری غیر از آیه مورد بحث به دست آمده است، آیه دوم همان حکم را که از غیر قرآن به دست آمده، نسخ نموده است نه یک حکم قرآنی را و این مطلبی است خارج از دایره بحث ما و ارتباطی به نسخ آیه ندارد.

---

(۱) الناسخ و المنسوخ، نحاس، ۲۴.

(۲) همان، ۲۰.

(۶) نسخ در آیه فدیه ... ص: ۳۷۹

اشاره

وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَهٌ طَعامُ مِسْکِینٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ. «۱»

و بر کسانی که روزه گرفتن برای آن ها طاقت فرساست، لازم است کفّاره بدهند مسکینی را طعام کنند و کسی که کار خیری انجام دهد، برای او نیکوست.

می گویند: این آیه نیز با آیه بعدی نسخ گردیده است که خداوند می فرماید:

فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ. «۲»

پس هر کس از شما که در ماه رمضان در حضر باشد، روزه بدارد.

اگر کلمه «طاقت» که در آیه اول به کار رفته است به معنای امکان و قدرت باشد، ثبوت نسخ در این آیه روشن و مسلّم است زیرا در این صورت

مفهوم آیه بدین گونه خواهد بود که انسان با داشتن قدرت روزه گرفتن باز می تواند روزه نگیرد و به جای آن کفاره بدهد و اطعام مسکین کند.

با در نظر گرفتن این معنی در آیه اول، حکم آن به وسیله آیه دوم نسخ شده است که می گوید:

«هر کس ماه رمضان را دریابد، باید روزه بگیرد» و در این صورت کفاره و اطعام مسکین نمی تواند جای روزه ماه رمضان را بگیرد و از آن مستغنی سازد.

ولی روشن است که منظور از «طاقت» در این آیه شریفه، امکان و قدرت به تمام معنی نیست

---

(۱) بقره/ ۱۸۴. [...]

(۲) بقره/ ۱۸۵.

بلکه منظور از «طاقت» آن قدرتی است که توأم با مشقت و سختی باشد چنان که در لسان العرب آمده است که: «طوق» و «طاقت» به معنای بی نهایت سعی و کوشش و آخرین حدّ تحمل مشقات است، یعنی آخرین حدی از هر کار و عملی را که انسان می تواند با مشقت انجام دهد «طوق» می گویند ابن اثیر و راغب نیز به همان معنی تصریح دارند.

و اگر فرض کنیم که معنای طاقت همان قدرت و امکان است، لفظ «اطاقه» و «یطیقون» که از آن مشتق می باشد، به معنای ایجاد وسعت و فراغ خواهد بود، پس لابد موضوعی دارای ضیق و سختی بوده است که به وسیله کسی وسعت و گشایش به آن داده شده است و این عمل بدون به کار بردن غایت سعی و کوشش انجام پذیر نیست.

سیّد محمد رشید رضا از استاد خود نقل می کند که عرب نمی گوید: «اطاق الشی ء» مگر در موردی که قدرت انسان بر انجام دادن آن فوق العاده ضعیف باشد،

به طوری که در به پایان رساندن آن کار، متحمل مشقت و ناراحتی شدید گردد. «۱»

خلاصه ... ص: ۳۸۰

بنابر آن چه گفته شد، خلاصه معنای آیه چنین خواهد بود که خداوند در آیه اول به وجوب عینی و عمومی بودن روزه ماه رمضان حکم فرمود و آن را از مسافر و مریض ساقط نمود و رخصت داد که پس از بهبودی و مراجعت از سفر این فریضه را به جا بیاورند، سپس خواست در این آیه نیز حکم دیگری را برای صنف دیگری از مردم بیان کند.

این صنف کسانی هستند که نه مریضند و نه مسافر ولی افرادی هستند که روزه گرفتن برای آنان توأم با مشقت و ناراحتی شدید است، مانند پیر فرتوت و کسانی که به عارضه تشنگی مبتلا هستند و مریض هایی که مرضشان تا ماه رمضان آینده امتداد پیدا می کند، در این آیه وجوب روزه و قضای آن از این افراد برداشته شده و کفاره به جای آن گذاشته شده است.

بنابر این، آیه ای که روزه را در ایام معدودات (ماه رمضان) بر مؤمنان واجب می کند و قضای آن را بر مریض و مسافر واجب می گرداند، به روشنی می رساند که وجوب کفاره به افرادی متوجه است که غیر از این دو صنف اند که خود روزه به عنوان ادا و یا قضا برای آنان واجب بود و آن ها عبارتند از کسانی که روزه گرفتن برای آنان مشقت بار است که آن ها باید به جای روزه کفاره بپردازند.

---

(۱) المنار، ۲/ ۱۶۵.

با این بیان چگونه می توان ادعا نمود که مستفاد از آیه وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ مسئله تخییر در میان روزه و کفاره است

برای کسانی که قدرت روزه گرفتن را دارا باشند؟

اخبار زیادی از ائمه اهل بیت (ع) به همین مضـمون که ما آیه را تفسـیر نمودیم، وارد شده است که همان معنی و تفسـیر را در مورد این آیه شریفه تأیید می کند. «۱»

نتیجه ... ص: ۳۸۱

از همه آن چه گفتیم چنین بر می آید که آیه مورد بحث ما نسخ نگردیده است و از آیاتی است که معنای آن واضح و روشن و حکم آن ثـابت و پابرجـاست و حکمی که از آن اسـتفاده می شود با حکم کسـی که روزه ماه رمضان و یا قضای آن بر وی واجب است، مغایرت دارد.

یعنی این آیه تکلیف گروهی را بیـان می کنـد که روزه از آنـان ساقـط است و آیه صوم، تکلیف دو گروه دیگری را که روزه ماه رمضان و یا لااقل قضای آن بر آنان واجب باشد، بیان می کند، پس این دو آیه از نظر حکم و موضوع از هم جدا هسـتند و تنافی در میانشان نیست تا یکی ناسخ دیگری باشد.

آن چه تـا به حال گفتیم مبتنی بر قرائت معروف بود و اما بنا به قرائت ابن عباس عایشه، عکرمه و ابن مسـیب که «یطیقون» را به صیغه مجهول از باب تفعیل «یطوّقون» خوانده اند «۲» مسئله خیلی روشن تر از این هاست.

آری بنا به قول «مالک» و «ربیعه» که می گوینـد: اگر پیر مردها و پیر زن ها روزه خود را بخورند، چیزی بر آنان واجب نیست، «۳» حکم آیه نسخ شده، ولی نظریه شخصـی آنان برای ما حجیت و اعتبار ندارد و ما مأموریم بر آن چه از آیه شـریفه اسـتفاده می شود، عمل کنیم نه بر آن چه این و آن می گویند.

---

(۱) وافی،

۷/ ۴۳ باب العاجز عن الصیام.

(۲) احکام القرآن، جصاص ۱۱۷.

(۳) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۳.

(۷) نسخ در آیه جهاد ... ص: ۳۸۲

اشاره

وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّی یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ فَإِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذلِکَ جَزاءُ الْکافِرِینَ. «۱»

در نزد مسجد الحرام با کفار جنگ نکنید مگر این که آنان در آن جا با شما بجنگند که اگر در آن جا با شما جنگیدند، آنان را بکشید. این چنین است جزای کافران.

ابو جعفر نحاس و اکثر طرفداران نسخ می گویند که این آیه نسخ گردیده است. «۲» زیرا این آیه، جنگ با مشرکین را در نزد مسجد الحرام تحریم می کند در صورتی که کوچک ترین حرمت و اشکالی ندارد و می توان با مشرکین در همه جا و حتی در داخل مسجد الحرام نیز جنگ نمود.

می گویند «قتاده» نیز به وقوع نسخ در این آیه معتقد است. «۳»

مؤلف: ... ص: ۳۸۲

اما به نظر ما این آیه مانند آیات گذشته از نسخ، سالم و مصون و حکم آن ثابت و پابرجاست زیرا اگر نسخی در این آیه واقع شود، حتما با این آیه خواهد بود که خداوند می فرماید:

---

(۱) بقره/ ۱۹۱.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۳.

(۳) همان، ۲۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۳

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ. «۱»

مشرکین را در هر کجا یافتید، به قتل شان برسانید.

ولی این آیه نمی تواند ناسخ آیه مورد بحث باشد، زیرا آیه اول یک حکم «خاص» و مشخصی را بیان می کند، جنگ در مسجد الحرام، حرام است ولی آیه دوم کلیت و «عمومیت» دارد و می گوید: در هر کجا که مشرکین را یافتید، آنان را بکشید. بدیهی است که حکم «عام» نه تنها نمی تواند حکم «خاص» را نسخ کند بلکه حکم خاص، مفسّر و بیان کننده حکم عام می باشد و نسبت به آن استثنا و تبصره تلقی می شود.

بنابراین، معنای مجموع این دو آیه چنین

خواهد بود: با مشرکین در همه جا بجنگید و آن ها را در هر کجا یافتید، بکشید جز در «مسجد الحرام» که عظمت و احترام آن جا باید رعایت شود مگر این که آنان در مسجد الحرام با شما بجنگند، در این صورت جایز خواهد بود که شما نیز در همان جا با آنان بجنگید.

با این توضیح که در معنای دو آیه گفته شد، در میان آن ها نسخی امکان پذیر و متصور نیست و منافاتی در میان مفهوم آن دو وجود ندارد تا یکی ناسخ دیگری باشد.

گاهی ممکن است در نسخ این آیه، به آن روایتی استناد کنند که می گوید رسول خدا (ص) به قتل ابن خطل فرمان داد در حالتی که وی به پرده کعبه آویخته بود ولی این روایت هم نمی تواند نسخ در آیه شریفه را اثبات کند زیرا:

اولا: این روایت خبر واحدی بیش نیست که نمی تواند ناسخ آیه قرآن گردد.

و ثانیا: این روایت دلالت بر نسخ ندارد زیرا خود اهل سنت به طریق صحیح از پیامبر (ص) نقل نموده اند که او می گفت: دستور قتل در مسجد الحرام پیش از من بر کسی جایز نبود و برای من هم تنها یک ساعت در روز «فتح» اجازه داده شد. «۲»

بنابراین، خود این روایت تصریح می کند که این عمل از مختصات رسول خدا (ص) بوده است، پس هیچ دلیل و علتی بر نسخ آیه مورد بحث وجود ندارد مگر پیروی نمودن از فتوای عده ای از فقها، در صورتی که خود آیه حجت و دلیلی است بر علیه آنان و ما موظفیم بر گفتار قرآن بیندیشیم نه گفتار این و آن.

---

(۱) توبه/ ۵.

(۲) فتح القدیر شوگانی،

۱/ ۱۶۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۴

(۸) نسخ در آیه تحریم جنگ در ماه های حرام ... ص: ۳۸۴

اشاره

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ. «۱»

از تو در باره جنگ کردن در ماه حرام سؤال می کننـد بگو جنگ در آن گناهی بزرگ است! ابو جعفر نحاس می گوید: علما اتفاق و اجماع دارنـد بر این که این آیه نسـخ شـده و جنگ با مشـرکین در ماه حرام مباح است به جز «عطا» که می گویـد این آیه از «محکمات» است و حکم آن نسخ نشده و جنگ در ماه های حرام طبق همین آیه جایز نمی باشد. «۲»

اما علمای شیعه اجماعا معتقدنـد بر این که آیه مـذکور نسخ نشده است و طبق روایات صـریح و فتوای فقها، حرمت جنگ در ماه های حرام به قوت خود باقی است، چنان چه در تفسیر تبیان و جواهر الکلام این نظریه صریحا آمده است.

مؤلف: ... ص: ۳۸۴

به عقیده ما، حق با همان نظریه علمای شیعه است و نظریه نسخ در این آیه بسیار سست و مردود می باشد زیرا:

۱- اگر سند و مستند طرفداران نسخ به طوری که نحاس می گوید، این آیه باشد که خداوند می فرماید:

---

(۱) بقره/ ۲۱۷.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۳۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۵

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ. «۱»

مشرکین را در هر کجا یافتید، به قتل شان برسانید.

واقعا خیلی جای تعجب و شـگفت آور است زیرا همین آیه حکم قتل مشـرکین را به پایان یافتن ماه های حرام مشـروط و معلق

ساخته و چنین گفته است:

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ. «۲»

چون ماه های حرام تمام شد، مشرکین را در هر کجا که یافتید، بکشید! با این حال چگونه می توانند، این آیه را مجوز جنگ در ماه حرام بدانند و چگونه با این آیه، حکم تحریم جنگ در

ماه حرام و آیه آن را نسخ می کنند؟! ۲- طرفداران نسخ اگر در گفتارشان به «اطلاق» آیه «سیف» استناد و تکیه می کنند قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً. «۳»

بـدیهی است که این آیه «مطلـق» و کلی است و شـکی در این نیست که «مطلق» نمی توانـد «مقیـد» و مـوقت را نسـخ کنـد، به خصوص آن جا که زمان صدور «مقید» متأخر از «مطلق» باشد.

۳- و اگر آنان در این گفتار به روایت ابن عباس و قتاده تمسک کنند که می گویند این آیه با آیه «سیف» نسخ گردیده است، این استدلال نیز از چند جهت مردود و غیر قابل قبول است زیرا:

۱- نسخ با خبر واحد ثابت نمی شود.

۲- این روایت، از معصوم (ع) نقل شده است و شاید اجتهادی بوده که به وسیله خود ابن عباس و قتاده به عمل آمده است.

۳- این روایت با روایت دیگری که ابراهیم بن شریک نقل می کند، مخالف است او می گوید:

احمـد بن عبـد اللّه بن یوسف از ابی ازهر از جابر نقل نمود که پیغمبر خـدا (ص) فرمود: در ماه حرام نباید جنگ کرد مگر این که دشمن اقدام به جنگ کند.

۴- باز این روایت مخالف با روایت های دیگری است که علمای امامیه در باره حرام بودن جنگ در ماه های حرام از ائمه اهل بیت (ع) نقل نموده اند.

۵- اگر در این نسـخ به آن چه که در بـاره جنگ رسول خـدا (ص) نقل گردیـده است، تکیه کننـد که جنگ آن حضـرت در حنین با هوازن و در طائف با ثقیف، در ماه های شوال و ذی قعده و ذی حجه

---

(۱) و (۲) توبه/ ۵.

(۳) توبه/ ۳۶. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص:

که از ماه های حرام است واقع گردیده است، این استدلال نیز به عللی چند، هدف آنان را تأمین و گفتارشان را تأیید نمی کند زیرا:

اولا: نسخ قرآن با خبر واحد ثابت نمی شود.

و ثانیا: چگونگی عمل رسول خدا (ص) در این مورد بر فرض صحیح بودن روایت ها نیز برای ما کاملا روشن نیست و احتمال دارد که عللی در کار بوده و ضروریات ایجاب می کرده است که آن حضرت در این ماه ها اقدام به جنگ کند و حکم کلی و دائمی از آن استفاده نمی شود.

بنابراین، نمی توان این روایت را دلیل نسخ آیه قرآن دانست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۷

(۹) نسخ در آیه ازدواج با زنان اهل کتاب ... ص: ۳۸۷

اشاره

وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ. «۱»

زنان مشرک را به همسری نگیرید تا ایمان بیاورند.

عده ای می گویند که: این آیه با آیه «احصان» نسخ گردیده است زیرا خداوند در آیه احصان می فرماید:

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ. «۲»

و زنان پاکدامن از مسلمانان و زنان پاکدامن از اهل کتاب [بر شما] حلالند، هنگامی که مهر آن ها را بپردازید.

ابن عباس و مالک بن انس و سفیان و عبد الرحمن بن عمر و اوزاعی می گویند که آیه اولی با این آیه نسخ گردیده است، ولی عبد اللّه بن عمر به عکس آنان گفته و آیه دومی را منسوخ با آیه اولی دانسته و در نتیجه، ازدواج با زنان اهل کتاب را برای مسلمانان تحریم نموده است. «۳»

---

(۱) بقره/ ۲۲۱.

(۲) مائده/ ۵.

(۳) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۵۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۸

مؤلف:

حقیقت مطلب این است که در هیچ یک از دو آیه نسخی وجود ندارد زیرا:

اگر منظور از زنان مشرک که آیه اول ازدواج با

آن ها را حرام کرده است زنان بت پرست باشد- به طوری که از ظاهر آیه نیز فهمیده می شود- در این صورت حرمت ازدواج با آنان که آیه اول بر آن دلالت دارد، با جواز ازدواج با زنان اهل کتاب که آیه دوم متضمن آن است، منافات ندارد تا یکی از این دو آیه ناسخ آن دیگری باشد.

و اگر منظور از زنان مشرک، اعم از بت پرست و اهل کتاب باشد چنان که طرفداران نسخ می گویند، در این صورت آیه اولی «عام» و آیه دوم «خاص» است و قاعدتا حکم خاص «مخصّص» حکم عام خواهد بود نه ناسخ آن، زیرا بنابراین معنی، آیه اول مربوط به عموم زنان مشرک اعم از اهل کتاب و بت پرست می باشد و آیه دوم هم به زنان اهل کتاب اختصاص داشته و تبصره ای برای آیه اول که یک حکم کلی را متضمن است، خواهد بود و معنای این دو آیه در جمع چنین می باشد که: ازدواج مسلمانان با زنان بت پرست حرام (آیه اول) و با زنان اهل کتاب جایز است. (آیه دوم) می بینیم که در این صورت نیز مانند صورت اول در میان این دو آیه منافات و مخالفتی وجود ندارد که یکی ناسخ آن دیگری باشد.

اشکالی و پاسخی ... ص: ۳۸۸

تنها اشکالی که در این جا باقی می ماند، این است که در میان علمای شیعه مشهور این است که ازدواج با زنان اهل کتاب جایز نیست مگر به صورت ازدواج موقت.

منشأ این عقیده این است که آیه وَ الْمُحْصَناتُ که به جواز ازدواج با زنان اهل کتاب دلالت می کند، ظهور در متعه و ازدواج موقت دارد و یا این که این آیه با روایت های فراوانی که

به حرمت ازدواج دائمی با زنان اهل کتاب دلالت دارند، تقیید و تبصره خورده و به ازدواج موقت اختصاص یافته است.

اما در مقابل عقیده مشهور، گروه دیگری از علمای شیعه به جواز ازدواج دائمی با زنان اهل کتاب قائل می باشند چنانکه از حسن و علی بن بابویه و محمد بن بابویه نقل گردیده است که آنان ازدواج دائم را با زنان اهل کتاب جایز می دانند و بنابراین عقیده، برای اشکال مذکور جایی باقی نمی ماند و ما ان شاء اللّه در محل خود به این بحث خواهیم پرداخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۸۹

(۱۰) نسخ در آیه آزادی در عقیده ... ص: ۳۸۹

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. «۱»

در قبول دین اکراهی نیست [زیرا] که راه درست از راه انحرافی روشن شده است.

عده ای می گویند: این آیه با آیه جهاد نسخ گردیده است زیرا خداوند در آیه جهاد به جهاد فرمان می دهد و اکراه در دین را لازم و واجب می شمارد، آن جا که می فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ. «۲»

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن! عده دیگر می گویند: آیه اول نسخ نگردیده بلکه عمومیت آن با آیه دوم تخصیص و استثنا خورده و به اهل کتاب اختصاص یافته است زیرا به طوری که قبلا گفتیم، اگر عوامل خاصی پیش نیاید، با اهل کتاب تنها به جرم کافر بودنشان جنگ جایز نیست.

مؤلف:

به نظر ما این آیه از محکمات است نه نسخی به آن راه یافته و نه عمومیتش تخصیص و تبصره خورده است.

---

(۱) بقره/ ۲۵۶.

(۲) توبه/ ۷۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۰

توضیح این که: «کره» که ریشه «اکراه» است، در لغت در دو معنی استعمال می شود:

اول: ناخوشایند بودن

که مقابل رضا و خوشنودی است و در آیه:

وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ. «۱»

به همین معنی است.

دوم: به معنای اجبار که مقابل اختیار است، مانند آیه حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً که حامله بودن به طفل و زاییدن آن غالبا از روی رضـا و رغبت است ولی عملی است که طبعـا از اختیـار انسان خارج است و در این آیه شـریفه «کره» به معنای اجبار و غیر اختیاری بودن عمل است.

قائل شدن به نسخ یا تخصیص در این آیه شریفه منوط و موقوف بر این است که «اکراه» به معنای اول- به معنای «ناخوشایند»- اسـتعمال شود زیرا در این صورت از آیه مذکور چنین اسـتفاده می شود که پذیرفتن دین باید از روی رضا و خوشایندی باشـد ولی آیه جهـاد آمـده، آن را نسـخ نموده و می گویـد: بـا آنـان بجنگیـد تـا دین را بپذیرنـد گرچه از راه رضـا و رغبت نبوده و پذیرفتن دین برای آنان ناخوشایند باشد.

اما سـخن در این است که اکراه را در این جا به دلایلی چند نمی توانیم به معنای ناخوشایند تفسـیر کنیم تا مقدمات نسخ فراهم آید زیرا:

۱- دلیلی بر این تفسـیر و انتخـاب نیست، در صورتی که در اختصـاص دادن لفـظ مشترک به یکی از معناهای آن بایـد قرینه و دلیلی در کار باشد.

۲- دین در آیه مـذکور اعم از اصول و فروع است و کفر و ایمان (رشد- غیّ) که بعدا در آیه ذکر شده است، نمی تواند دلیل این باشد که منظور از آن ها تنها اصول دین است که با کفر و ایمان سر و کار دارد زیرا آشکار شدن راه هدایت

و ضلالت در انجام دادن احکام و فروع دین نیز بی تأثیر نیست و با آن هم ارتباط خاصی دارد.

از طرف دیگر می دانیم که در فروع دین اسلام، از روز اول در بعضی از موارد طبیعتا سختی، اکراه و ناخوشایندی وجود دارد، مانند این که بدهکار مجبور است قرض خود را بپردازد، زن موظف و مجبور است از شوهر خود اطاعت کند، دزد باید از سرقت و دزدی دست بردارد.

بنابراین، چگونه می توان ادعا کرد که در دین اسلام هیچ گونه ناخوشایند و اکراهی نیست و

---

(۱) بقره/ ۲۱۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۱

دستوری وجود ندارد که بر خلاف رضا و خوشنودی انسان باشد؟! ۳- اگر «اکراه» در این آیه به معنای ناخوشایندی تفسیر شود، با ذیل آیه که «تبیّن و روشن شدن راه های هدایت و ضلالت است»، نمی سازد جز این که بگوییم واضح و روشن بودن دلایل و علائم حقانیت دین، در دل انسان رضا و رغبت به وجود می آورد که با خوشایندی و میل خود، آن را بپذیرد و در چنین صورت نیازی نیست که مردم بر خلاف رضا و رغبت شان به پذیرفتن دین وادار شوند.

اگر آیه بدین گونه تفسیر گردد، در این صورت اصلا با آیه جهاد قابل نسخ نمی باشد تا در پیرامون آن سخنی به میان آید زیرا دین اسلام از روز اول دلایلش محکم و استوار و براهین آن روشن و نمایان و روز به روز استوارتر و نمایان تر می گردد و این تبیّن، بداهت و روشنی برای تمام مردم اعصار اول و قرون بعدی همیشه بوده و خواهد بود و پیوسته بیش تر خواهد گردید.

پس با این حال چگونه متصور است که در اثر همان

تبیّن و روشنی، مردم اوایل اسلام در پذیرفتن دین آزاد باشند ولی در زمان های بعدی این حکم با فرمان جهاد نسخ گردد و مردم به حکم اکراه و با ناخوشایندی وادار به پذیرفتن دین گردند، در صورتی که تبیّن و روشنی در دوران های بعدی بیش تر بود، دلایل و براهین، استوارتر و نمایان تر می شد؟! اگر تبیّن و روشنی راه هدایت از راه ضلالت، دلیل آزادی و رعایت رضا و رغبت در پذیرش دین بود، جایی برای جهاد باقی نمی ماند، در صورتی که موضوع جهاد در اسلام یک حکم حتمی و ثابت است.

این است که باید گفت «اکراه» در آیه مورد بحث به معنای «ناخوشایندی» و مخالف میل و رغبت نیست، پس قهرا به معنای دوم است که همان «اجبار» مقابل اختیار می باشد و در این صورت هدف و معنای آیه شریفه چنین خواهد بود که: دین خدا بر پایه اکراه و اجبار استوار نیست، نه در اصول و عقاید و نه در فروع و احکامش کوچک ترین پیچیدگی و مطلب غیر قابل درک وجود ندارد، دین خدا ساده و روشن و واضح بوده، بر فطرت و طبیعت بشری بنا نهاده شده است.

خداوند که کتاب های آسمانی را نازل فرموده و پیامبرانی فرستاده تا دین و قوانین اش را روشن ساخته است، به این جهت که هر کس از روی دلیل و برهان و از راه روشن و مستقیم به سعادت برسد و یا در بدبختی و هلاکت قرار گیرد، نه کورکورانه و و از راه تقلید و یا عادت.

خداوند در یک آیه دیگر این حقیقت را چنین بیان می کند که: بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۲

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً

وَ إِمَّا كَفُوراً. «۱»

ما راه را به او نشان داديم، خواه شاكر باشد [و پذيرا گردد] يا ناسپاس.

خلاصه سخن اين كه: خداوند كسى را به ايمان آوردن و پذيرفتن آئين اش وادار نساخته است، بلكه تنها حق را نمايانده و راه هدايت و سعادت را نشان داده و از گمراهى و ضلالت جدا و مشخص نموده است. اينك هر كس بپذيرد و ايمان آورد، از روى اختيار مى باشد و هر كس راه ضلالت را در پيش گيرد، از روى اختيار است.

گرچه خداوند مى توانست تمام مردم و افراد بشر را به دين خود وادار و مجبور سازد، دين خود را جبرا و بدون اختيار در مغز آنان جا دهد ولى حكمت و عدالت پروردگار ايجاب مى كند كه مردم در اعمال و كردارشان و در انتخاب راه سعادت و شقاوت مجبور نباشند تا به اختيار به سوى كمال انسانى سير نموده، با لياقت و شايستگى، قرب الهى براى خود كسب كنند و يا راه شقاوت و هلاكت را در پيش گيرند، تنها خداوند راه را نمايانده و راه را از چاهش نشان داده است.

اين است معناى آيه مورد بحث كه خداوند مى فرمايد: لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، يعنى «در دين اجبارى نيست زيرا كه راه هدايت از هلاكت جدا و روشن شده است.»

اين همان حقيقت ثابت و مسلّمى است كه در قرآن در طى آيات فراوان به صراحت آمده است:

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. «۲»

و اگر خدا مى خواست، همه شما را امت واحدى قرار

می داد ولی خدا می خواهد شما را در آن چه به شما بخشیده، بیازماید پس در نیکی ها بر یکدیگر سبقت بجویید. بازگشت همه شما به سوی خداست، پس از آن چه در آن اختلاف می کردید، به شما خبر خواهد داد.

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّهُ الْبالِغَهُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ. «۳»

بگو! دلیلی قاطع برای خداست [دلیلی که برای هیچ کس بهانه ای باقی نمی گذارد] و اگر او بخواهد، همه شما را [به اجبار] هدایت می کند.

وَ قالَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْ ءٍ نَحْنُ وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ

---

(۱) دهر/ ۳.

(۲) مائده/ ۴۸.

(۳) انعام/ ۱۴۹.

دُونِهِ مِنْ شَیْ ءٍ کَذلِکَ فَعَلَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَی الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ. «۱»

مشرکان گفتند: اگر خدا می خواست، غیر او را پرستش نمی کردیم، نه ما و نه پدران ما و بدون فرمان او چیزی را حرام نمی شمردیم، کسانی که پیش از ایشان بودند نیز [در برابر دعوت پیامبران همین روش را اتخاذ کرده بودند ولی آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند؟!

---

(۱) نحل/ ۳۵.

(۱۱) نسخ در آیه اتیان فاحشه ... ص: ۳۹۴

اشاره

وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَهَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَهً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ

يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا. وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها مِنْكُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا فَأَعْرِضُوا عَنْهُما إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً. «۱»

و كسانى از زنان شما كه مرتكب زنا شوند، چهار نفر از مسلمانان را به عنوان شاهد بر آن ها بطلبيد، اگر گواهى دادند، آنان (زنان) را در خانه ها [ى خود] نگاهداريد تا مرگشان فرا رسد يا خدا راهى براى آنان قرار دهد. و مردانى را كه چنين

عملی مرتکب گردنـد، شـکنجه بدهیـد، اگر توبه کردنـد و اصـلاح شدنـد، از آنان صـرف نظر کنید، زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است.

عده ای از مفسرین مانند عکرمه و عباده بن صامت- بنا به نقل حسن از «رقاشی»- در این آیه به نسخ معتقدند و می گویند که: آیه اول بـا آیه دوم و آیه دوم نیز بـا یک حکم دیگر نسـخ شـده است و آن حکم این که: اگر مردان و زنان ازدواج نکرده زنا کننـد، صـد تازیانه بر پیکر آنان بایـد زد و به مـدت یک سال نیز تبعیـدشان نمود، مردان و زنان ازدواج کرده را نیز بایـد صـد تازیانه زد آن گاه سنگسارشان نمود تا بمیرند.

بعضـی از مفسـرین هم مانند قتاده و محمد بن جابر آیه اولی را به ازدواج کرده ها و آیه دوم را به ازدواج نکرده ها، اختصاص داده و هر دو آیه را با حکم تازیانه و سنگسار منسوخ دانسته اند.

---

(۱) نساء/ ۱۵، ۱۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۵

ولی ابن عبـاس و مجاهـد و پیروانش ماننـد ابو جعفر نحـاس، بر این عقیـده هسـتند که آیه اول به زن هـا اعم از بیوه و غیر بیوه اختصـاص دارد و آیه دوم هم به مردهـا، به طور عموم، مخصوص است و هر دو آیه با حکم تازیانه و رجم منسوخ شـده است. «۱»

ابو بکر جصاص می گوید: مسلمانان در نسخ شدن این دو آیه هیچ اختلافی ندارند. «۲»

مؤلف: ... ص: ۳۹۵

به عقیده ما در هیچ یک از این دو آیه نسخی واقع نگردیده است.

توضیح این که: «فـاحشه» در لغت به هر عملی که زشتی و قبـاحت آن زیاد باشـد، گفته می شود و این کار زشت و ناشایست ممکن است گاهی

در میان دو زن واقع گردد که «مساحقه» گفته می شود و گاهی در میان دو مرد واقع شود که «لواط» است و گاهی هم در میان دو جنس مخالف مرد و زن واقع گردد که «زنا» نامیده می شود و لفظ فاحشه، نه در لغت و نه در اصطلاح به «زنا» اختصاص ندارد. حالا که به این نکته توجه شد، نظر خود را در باره نسخ هر دو آیه توضیح می دهیم:

نسخ در آیه اول به دو موضوع زیر موقوف و وابسته می باشد:

۱- حبس و زندانی کردن زنان زناکار در خانه، به عنوان تعزیر و مجازات ارتکاب به زنا باشد نه برای پیشگیری از آن.

۲- منظور از راهی که در آخر آیه آمده و برای رهایی زنان توقیف شده پیش بینی گردیده، همان تازیانه زدن و سنگسار نمودن باشد که بعدا تشریع شده است اگر این دو موضوع ثابت شود، در این صورت نسخ در آیه اول می تواند صحیح باشد ولی هیچ یک از این دو موضوع را نمی توان ثابت کرد زیرا:

ظاهر آیه این است که منظور از نگاه داشتن چنین زن هایی در خانه، جلوگیری آن ها از ارتکاب گناه برای بار دوم و پیشگیری از تکرار و توسعه کار زشت است.

و جای تردید نیست که جلوگیری از به وقوع پیوستن و گسترش یافتن کارهای زشت و ناشایست و حفظ جان و ناموس بشر از تعدی ها و تجاوزات و افراد منحرف به هر یک از افراد جامعه و مسئولین امور، فرض و واجب می باشد بلکه بنا به عقیده بعضی از علما جلوگیری از هر

---

(۱) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۹۸.

(۲) احکام القرآن، جصاص ۷۲/ ۱.

کار بد گرچه خیلی مهم هم نباشد واجب و لازم است.

این آیه شریفه نیز انسان را به یکی از راه های جلوگیری از شیوع مفاسد و فواحش در جامعه، رهبری می کند که زنان منحرف بازداشت و توقیف شوند تا راهی در پیش پای آنان گذاشته شود و از این گرفتاری و توقیف نجات پیدا کنند.

پس این راه نجات و خلاص که برای آنان پیش بینی می شود، نمی تواند تازیانه و یا سنگسار باشد و هیچ زن عاقل که در خانه ای با رفاه کامل به سر می برد، راضی نمی شود که سنگسار شود یا تازیانه بخورد. تازیانه و رجم نمی تواند راه حل و راه نجات برای او محسوب شود، پس منظور از این راه نجات چیست؟

در توضیح آن باید گفت: به طوری که قبلا بیان شد گاهی ممکن است منظور از فاحشه تنها «لواط» باشد و گاهی نیز ممکن است تنها «مساحقه» و گاهی تنها زنا و گاهی نیز اعم از زنا و مساحقه باشد.

و بنابراین احتمال، حکم زنی که مرتکب فحشا گردیده است، این است که در خانه حفظ و توقیف شود تا خداوند فرج و گشایشی نسبت به او و راه نجات و رهایی برای وی بگشاید و او را از توقیف شدن در خانه نجات بدهد، مانند این که توبه خالص و کامل کند، به طوری که اطمینان حاصل شود که دیگر به گناه آلوده نخواهد گردید و یا به مرحله پیری برسد که قابلیت ارتکاب گناه و عمل زشت زنا نداشته باشد و یا تمایل به ازدواج کند و همسر مردی شود که او را از آلودگی و ارتکاب به گناه حفظ نماید.

این

است منظور از راه نجات و رهایی که در این آیه برای زن نابکار پیش بینی شده است و این حکم و راه اصلاح، پیوسته ثابت بوده و اصلا قابل نسخ نیست.

اما تازیانه زدن و سنگسار نمودن وی حکم جداگانه و مستقلی است که برای تأدیب کسانی که مرتکب کارهای قبیح می شوند، تشریع شده است که به حکم اول که همان بازداشت و توقیف است، مربوط نمی باشد و نمی تواند آن را نسخ کند.

با بیان دیگر ... ص: ۳۹۶

حکم اول بدین مناسبت تشریع شده است که از ارتکاب معصیت برای دومین بار و تکرار آن ممانعت و جلوگیری به عمل آید ولی حکم دوم برای تأدیب وی نسبت به خلافی که مرتکب گردیده است و برای عبرت دیگران و ترساندن و حفظ نمودن سایر زنان از آلوده شدن به چنین گناه بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۷

و عمل ناپسند، تشریع شده است.

بنابراین، منافات و مخالفتی در میان این دو حکم وجود ندارد تا حکم اول با حکم دوم نسخ شود منتها اگر زن در اثر تازیانه و یا سنگسار شدن بمیرد، وجوب نگه داری در خانه، خود به خود برداشته می شود زیرا با از بین رفتن آن زن، موضوع حکم توقیف، از بین رفته است و این، حکمی است ثابت و دائمی و هنوز هم پابرجاست و نسخ نشده است.

بنابراین، توقیف زن بد کاره در خانه نه به عنوان مجازات است و نه منظور از راه خلاص و رهایی که به وی وعده داده شده است، همان تازیانه زدن و سنگسار کردن است که با تشریع این مجازات، حکم توقیف که یک مجازات دیگر بود، نسخ شده باشد.

و اما مسئله نسخ در آیه دوم آن هم متوقف بر دو امر است: ... ص: ۳۹۷

۱- منظور از «ضمیر» در جمله «یأتیانها» زنا باشد، یعنی اگر مردی مرتکب زنا شود.

۲- منظور از اذیت در «فاذوهما»، بد گفتن و فحش و ناسزا و مانند این ها باشد. در این صورت خلاصه مفهوم آیه چنین خواهد بود که اگر مرد مرتکب زنا گردید، واجب است با بد و بیراه گفتن و نثار کردن فحش و ناسزا، او را توبیخ، مجازات کرد و شکنجه روحی داد.

با در نظرگرفتن این معنی در آیه مذکور، می توان گفت که

ایـن حکم و این نـوع مجـازات نسـخ شـده و به جـای آن برای مردی که مرتکب عمـل زشت زنـا شـده است، حدّ تازیـانه و یا سنگسار معین شده است.

ولی سـخن در این است: نه منظور از ضـمیر «یأتیانها» عمل «زنا» است و نه هـدف از اذیت و شـکنجه دادن که در این آیه بدان اشاره گردیده است، فحش و ناسزا گفتن است زیرا:

اولا: دلیل درستی بر این معناها نیست.

و ثانیا: با ظاهر آیه سازش ندارد.

توضـیح این که ضـمیر دوم شـخص جمعی (جمع مخـاطب) در این دو آیه، سه بار به کار رفته است و همه این ضـمیرها دارای یک معنی هسـتند، مرجع و بر گشت همه آن ها نیز یک چیز است چون بـدیهی است که منظور از دو ضـمیر اول که مخصوص مردهـا می باشـد، نمی توانـد مرد و زن هر دو منظور شود، بنابراین، منظور از کلمه «اللّـذان» نیز که در آیه دوم به کار رفته و به معنـای «دو کس» می باشـد، نه به معنـای یک زن و یک مرد تا به موضوع زنا اشاره شود بلکه منظور از آن، دو مرد است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۸

علاوه بر این، از نظر بلاغت به کار بردن «ضمیر تثنیه» در مورد یک مرد و یک زن وجه صحیحی ندارد بلکه در این موارد بهتر این است صـیغه جمع به کار برده شود. پس منظور از ضـمیر تثنیه در آیه دوم، دو مرد و منظور از فاحشه «لواط» است که عملی می باشد مربوط به دو مرد نه «زنا» که مربوط به مرد و زن می باشد و نه اعم از «زنا» و «لواط».

با این بیان، روشن می گردد که اصلا

این آیه مربوط به زنا نیست تا به وسیله حکم تازیانه و یا سنگسار نمودن که مجازات «زنا» است، حکم آن که شکنجه و اذیت دادن است، نسخ گردد بلکه این آیه مربوط به موضوع «لواط» است که هم از آیه اولی جداست و نمی تواند ناسخ آن باشد و هم با حکم تازیانه زدن و سنگسار نمودن که مربوط به زنا است، نمی توان آن را نسخ نمود.

خلاصه این که: کسانی که در این دو آیه به وجود نسخ ملتزم گردیده اند، دلیلی ندارند به جز تقلید صرف و یا پیروی نمودن از خبر واحدی که نه دارای اثر علمی است و نه اثر عملی. بیان درمسائل قرآن، ص: ۳۹۹

(۱۲) نسخ در آیه حلیت زنان ... ص: ۳۹۹

اشاره

وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ. «۱»

به جز این ها زنان دیگر برای شما حلال گردیده اند.

می گویند: این آیه به وسیله سنت و گفتار پیامبر (ص) نسخ شده است زیرا احادیث فراوانی وجود دارد که به حرام بودن گروه دیگری از زنان که در آیه از آن ها اسمی برده نشده است، دلالت می کند.

مؤلف: ... ص: ۳۹۹

باید توجه داشته باشید که ثبوت این ادعا و وجود نسخ در این آیه منوط بر این است که خاص متأخر را نسبت به عام متقدم ناسخ بدانیم نه «مخصّص» و الّا این آیه جزء آیات تخصیص یافته و تبصره خورده، محسوب می شود نه از آیات نسخ شده.

ولی نظر ما در این قاعده این است که «خاصّ» می تواند در «عامّ» و قانون کلی تخصیص و استثنا به وجود بیاورد نه نسخ، خواه از نظر زمان صدور، متقدم باشد یا متأخر.

به عبارت دیگر «خاص» می تواند مخصّص عام باشد، نه ناسخ آن و از این جهت است که می بینیم علما در تخصیص عام به خبر واحدی که شرایط حجیت و مدرکیت را دارا باشد، اکتفا

---

(۱) نساء/ ۲۴. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۰۰

می کنند، در صورتی که اگر خاص ناسخ بود، به خبر واحد اکتفا نمی شد زیرا- چنان که مکرر گفته ایم- نسخ قرآن با خبر

واحد درست نیست.

علاوه بر این، در آیه مورد بحث، لفظی به کار نرفته است که عمومیت آن را ثابت کند، بلکه عمومیت آن از عوامل و شواهد خارجی و از اطلاق ظاهری آیه استفاده می شود. در این صورت اگر دلیل دیگری به دست آید که صلاحیت تقیید چنین آیه را داشته باشد، از نظر علمی حاکی از این خواهد بود که آن آیه

از اول دارای اطلاق و عمومیت نبوده و به موارد خاصی انحصار و اختصاص داشته است. و اگر عمومیت هم داشته باشد استثنای چند مورد از این عام به وسیله احادیث، از مقوله تخصیص به شمار می آید نه از مقوله نسخ در هر صورت نسخی در این مورد وجود ندارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۰۱

(۱۳) نسخ در آیه متعه ... ص: ۴۰۱

اشاره

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً. «۱»

آن گاه که متعه (ازدواج موقت) می کنید، واجب است مهر آنان را بپردازید.

گفتار طرفداران نسخ: ... ص: ۴۰۱

در میان علمای اهل سنت مشهور است که حلال بودن متعه و ازدواج موقت که از این آیه استفاده می شود، نسخ شده و این نوع ازدواج حرام گردیده است.

در مقابل آن، شیعه اجماع دارد بر این که حلیت متعه به قوت خود باقی است و نسخی به این حکم و به این آیه راه نیافته است. عده ای از اصحاب پیامبر و تابعین «۲» نیز به حلال بودن متعه معتقد بودند.

ابن حزم در این مورد می گوید: بعد از پیامبر (ص) عده ای در حلال بودن متعه باقی بودند، از آن هاست ابن مسعود و معاویه و ابو سعید و ابن عباس و سلمه و معبد (پسران امیه بن خلف) و جابر و عمرو بن حریث. آن گاه می گوید:

جابر نقل نموده که تمام صحابه و یاران رسول خدا (ص) در دوران زندگی آن حضرت و دوران

---

(۱) نساء/ ۲۴.

(۲) تابعین به کسانی گفته می شود که خود رسول خدا (ص) را درک ننموده اند ولی اصحاب آن حضرت را دیده اند.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۰۲

ابو بکر و تا اواخر خلافت عمر به حلال بودن متعه عقیده داشتند.

ابن حزم بر این گفتار اضافه می کند که: از تابعین نیز طاوس و سعید بن جبیر و عطا و سایر فقهای مکه به حلال بودن متعه

معتقد بودند. «۱»

و شیخ الاسلام مرغینانی نظریه جواز متعه را به مالک (یکی از پیشوایان چهار گانه اهل سنت) نسبت داده و استدلال مالک را به حلال بودن متعه چنین نقل می کند که نکاح متعه قبلا حلال بوده و در

همان حکم باقی است تا نسخ آن ثابت شود. «۲»

ابن کثیر می گوید: بنا به نقلی، احمد بن حنبل در موارد اضطرار، ازدواج موقت را جایز می دانسته. «۳»

ابن جریح دانشمند معروف و فقیه مکه در زمان خود با هفتاد زن به صورت متعه ازدواج نمود. «۴»

پاسخ طرفداران نسخ ... ص: ۴۰۲

اشاره

ما ان شاء اللّه در ذیل تفسیر همین آیه در این موضوع مفصلا بحث خواهیم نمود ولی در این جا به طور اجمال متعرّض می شویم و به همان اندازه اکتفا می کنیم که ثابت کنیم نسخی به این آیه راه نیافته است.

توضیح این که: نسخ شدن این آیه به دو موضوع متوقف است:

۱- باید اثبات نمود که مراد از استمتاع در این آیه، استمتاع از زن هاست از راه متعه و ازدواج موقت.

---

(۱) حاشیه فقهی بر منتقی، ۲/ ۵۲۰.

(۲) الهدایه فی شرح البدایه، ۳۸۵ که با فتح القدیر یک جا در بولاق چاپ شده است. شیخ محمد بابرتی که این کتاب را شرح نموده است، در شرح خود این نسبت را تأیید می کند ولی ابن همام حنفی در فتح القدیر این نسبت را که به مالک داده شده است، انکار نموده است. عبد الباقی مالکی زرقانی در شرح خود بر مختصر ابی الضیاء، ۳/ ۱۹۰ می گوید: حقیقت ازدواج موقت که همیشه قابل نسخ است، این است که عقد از طرف شوهر و یا زن و یا ولی زن مقصود مرد را به وی بفهماند و با ذکر مدت اجرا شود و اگر ذکر مدت در خود عقد واقع نشود ولی آن را قصد کند و زن نیز بفهمد باز هم اشکالی ندارد و رأی مالک نیز چنین است. سپس می گوید: این

بهترین راهی است که شخص متعزّب (مسافر) می تواند از آن بهره مند شود.

(۳) تفسیر ابن کثیر، ۱/ ۴۷۴.

(۴) شرح مختصر ابی الضیاء زرقانی، ۸/ ۷۶.

۲- باید اثبات نمود که ازدواج موقت بعدا حرام گردیده است.

اما مطلب اول ... ص: ۴۰۳

شکی در این نیست که منظور از استمتاع در آیه همان ازدواج موقت است و از طریق شیعه و سنی روایات زیادی در این زمینه وارد شده است:

قرطبی می گوید: تمام علما و محدثین گفته اند که منظور از استمتاع در این آیه همان ازدواج موقت است که در صدر اسلام معمول بود حتی ابن عباس و ابیّ و ابن جبیر این آیه را بدین صورت خوانده اند: «فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمّی فآتوهنّ اجورهنّ» «۱» یعنی به عقیده آنان جمله «الی اجل مسمی» نیز جزء آیه بوده که موقت بودن این استمتاع را به صراحت می رساند و با موضوع متعه کاملا تطبیق می کند.

در مقابل این همه گفتار که از مفسرین و محدثین و علما نقل گردید، نباید به گفتار حسن بصری توجه نمود که می گوید: این آیه مربوط به ازدواج دائم است نه ازدواج موقت و اصلا در باره ازدواج موقت آیه ای فرود نیامده است و حتی این عقیده را به ابن عباس و مجاهد نیز نسبت داده است، در صورتی که بنا به نقل دیگران، آنان این آیه را به ازدواج موقت مربوط می دانسته اند و این گفتار آن چه را که حسن بصری به آنان نسبت می دهد، تکذیب می کند.

به هر صورت کثرت روایات و احادیث در باره ثبوت و تشریع ازدواج، ما را از زحمت اثبات آن مستغنی و بی نیاز ساخته و ثابت می کند که:

اولا: چنین حکم و ازدواجی در اسلام وجود داشته است.

و ثانیا: آیه مورد بحث مربوط به همان نوع ازدواج بوده و منظور از استمتاع در این آیه همان ازدواج موقت می باشد.

اما مطلب دوم ... ص: ۴۰۳

اشاره

این که آیا ازدواج موقت پس از آن که جایز بوده، نسخ گردیده و به حرمت تبدیل شده است و یا ثابت و پابرجا و به قوت خود باقی است؟

به نظر ما ادعای نسخ باطل و بی اساس است و این نسخ هیچ گونه دلیل محکم و شاهد قابل

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۵/ ۱۳۰، ابن کثیر قرائت بالا را علاوه بر سه نفر که در متن آوردیم به سدی نیز نسبت می دهد.

اعتنایی ندارد زیرا دلایلی که طرفداران نسخ ازدواج موقت بر آن ها تکیه و استناد می کنند، بسیار سست و ضعیف است و اینک ما به نقل این دلایل و سپس به پاسخ آن ها می پردازیم:

۱- نسخ آیه متعه با آیه طلاق ... ص: ۴۰۴

می گویند: ازدواج موقت با آیه طلاق نسخ شده است که خداوند می فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ. «۱»

ای پیامبر هر وقت زنان را طلاق دادید، قانون (عده) را در آن رعایت کنید.

این گفتار به ابن عباس نسبت داده شده است، در صورتی که چنین نسبتی در باره وی دروغ است بلکه او از طرفداران سرسخت ازدواج موقت بوده و در دوران زندگی اش به جواز آن اصرار می ورزید.

پاسخ:

اگر التزام به نسخ در آیه متعه با آیه طلاق از این رهگذر است که در این آیه برای زنان مطلّقه، عدّه واجب شده است و چون دوران عده متعه کوتاه تر از دوران عده طلاق است، از این جهت این دو حکم با یکدیگر متغایر هستند و با هم نمی سازند

بنابراین بایـد گفت که حکم متعه با آیه ای که مربوط به عـده طلاق است نسخ گردیده و تغییر یافته است، پاسخ این اسـتدلال بسیار روشن است، زیرا نه

این آیه و نه آیه دیگر، به یکنواخت بودن عده های زنان دلالت ندارد و بر یکسان بودن آن اصلا دلیلی نتوان یافت که اگر دوران عده ازدواجی کوتاه تر از دوران عده های دیگر باشد، دلیل نسخ شدن آن ازدواج گردد.

و اگر اعتقاد به نسخ آیه متعه با آیه طلاق به این دلیل است که در این آیه برای زنان حکم «طلاق» تشریع شده است، در صورتی که در «متعه» طلاق وجود ندارد، جواب این استدلال هم روشن است زیرا اگرچه حکم طلاق در این آیه آمده است ولی آیه به موارد طلاق متعرض نشده است تا نبودن طلاق در یک نوع ازدواج دلیل نسخ شدن آن باشد.

مؤلف تفسیر المنار از بعضی مفسرین نقل می کند که شیعه اصلا به عده قائل نیست. «۲»

---

(۱) طلاق/ ۱.

(۲) تفسیر المنار، ۵/ ۱۳- ۱۴.

خدایا! تو خود گواه حقی! که این، بهتانی است بس عظیم و تهمتی است بس بزرگ و نابخشودنی و اینک کتب شیعه از علمای گذشته و فعلی در دسترس می باشد که کوچک ترین اثری از چنین گفتار و عقیده گرچه به طور شذوذ و ندرت در این کتاب ها وجود ندارد، کجا برسد که مورد اتفاق و اجماع باشد.

آری، برای شیعه نیز روزی هست که در برابر کسانی که به آنان افترا می بندند و نسبت های باطل و ناروا به آنان می دهند، قرار بگیرند و در چنین روزی است که حتما یاوه سرایان متضرر خواهند بود. «۱»

۲- نسخ آیه متعه با آیه ارث ... ص: ۴۰۵

اشاره

احتمال دوم در نسخ آیه متعه این است که این آیه با آیه ارث نسخ گردیده است، آن جا که خداوند می فرماید:

وَ لَکُمْ نِصْفُ ما تَرَکَ أَزْواجُکُمْ. «۲»

و برای

شما نصف میراث زنانتان است.

در نسخ آیه متعه با آیه مذکور می گویند: چون این آیه که آیه ارث است، در میان زن و شوهر، حق ارث را ثابت می کند و در میان زن و شوهر با ازدواج موقت نیز قانون توارث جاری نیست یعنی از یکدیگر ارث نمی برند، بنابراین، ازدواج موقت، علقه زوجیّت و ارتباط همسری ایجاد نمی کند و اگر چنین علقه و ارتباط را ایجاد می کرد، طبق آیه ارث موجب توارث می شد، این است که باید گفت آیه ارث، آیه متعه را نسخ کرده و حکم آن را تغییر داده است.

این بود خلاصه نظریه نسخ آیه متعه با آیه «ارث» که آن را به سعید بن مسیب و سالم بن عبد اللّه و قاسم بن ابی بکر نسبت داده اند. «۳»

پاسخ این که ... ص: ۴۰۵

ادله نفی توارث در ازدواج موقت «مخصّص» آیه ارث است و هیچ سند و دلیلی نیست بر این که

---

(۱) پاره ای از این افتراها و دروغ ها که بر شیعه بسته اند در تفسیر سوره حمد آیه ۵ خواهد آمد.

(۲) نساء/ ۱۲.

(۳) ناسخ و منسوخ، نحاس ۱۰۵، ۱۰۶.

زوجیت و همسری به طور مطلق و به هر شکلی مستلزم توارث در میان زوجین باشد زیرا مواردی وجود دارد که از نظر اسلام در آن موارد زن و شوهر از یکدیگر ارث نمی برند و هیچ مانع و اشکالی ندارد که ازدواج موقت نیز یکی از آن موارد باشد، مثلا اگر یکی از زن و یا مرد، کافر و یا قاتل همسرش باشد، نمی تواند از همسر مسلمان و یا همسر مقتول خود ارث ببرد.

آخرین نتیجه ای که از این آیه می توان به دست آورد، این است که:

توارث در میان همسران اختصاص به ازدواج دائم دارد ولی این کجا و موضوع نسخ کجا؟!

۳- نسخ آیه متعه با گفتار رسول خدا (ص) ... ص: ۴۰۶

اشاره

احتمال سوم در نسخ آیه «متعه» این است که این آیه به وسیله سنت و گفتار رسول خدا (ص) نسخ گردیده است زیرا اهل سنت نقل نموده اند که امیر المؤمنین (ع) به ابن عباس فرمود: تو مرد گمراهی هستی زیرا رسول خدا (ص) در جنگ خیبر از متعه زنان و خوردن گوشت الاغ اهلی نهی نمود. (و تو آن را جایز می دانی) ربیع بن سیره از پدرش نقل نموده: من رسول خدا (ص) را دیدم که در میان رکن و درب کعبه ایستاده بود و می گفت: مردم! من به شما اجازه داده بودم که از «متعه» و ازدواج موقت استفاده کنید ولی خداوند این ازدواج را برای شما حرام نمود و دستور داد در نزد هر یک از شماها زن متعه ای باشد، آن را رها و آزادش سازد و آن چه را که به آن ها داده است پس نگیرد.

سلمه از پدرش نقل نموده که: رسول خدا (ص) در جنگ اوطاس، سه روز به ازدواج موقت اجازه داد، سپس از آن نهی نمود.

پاسخ ... ص: ۴۰۶

این روایت ها نیز نمی توانند آیه «متعه» را نسخ کنند زیرا:

اولا: مکرر گفته ایم که نسخ قرآن با خبر واحد ثابت نمی شود.

ثانیا: این روایات معارض است با روایات «متواتری» که از اهل بیت (ع) در باره حلال بودن «متعه» و عدم نهی رسول خدا (ص) از آن، وارد گردیده است.

و ثالثا: ثبوت حرمت تنها در یک زمان از دوران زندگی رسول خدا (ص) در نسخ آیه کافی نیست زیرا شاید آن وقت اصلا آیه «متعه» نازل نگردیده بود و ازدواج موقت در اسلام وجود داشته است زیرا روایات زیادی به طریق اهل سنت وارد

شده است که حکم متعه در دوران آخر زندگی بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۰۷

رسول خدا (ص) آمده و تا مدتی از خلافت عمر نیز در میان مسلمین معمول و جایز بوده، سپس به وسیله عمر تحریم شده است.

بنابراین اگر روایتی بر خلاف این روایت ها وارد شود، مردود و مطرود بوده و چنین روایاتی مورد عمل و اعتبار نمی باشند.

و برای این که حقیقت مسئله بیش تر از این روشن شود، قسمتی از آن روایت ها را به عنوان نمونه در این جا می آوریم:

۱- ابو زبیر نقل می کند: از جابر بن عبد اللّه شنیدم که می گفت: در دوران رسول خدا (ص) و ابو بکر در برابر یک مشت خرما و یا آرد زن ها را برای چند روزی «متعه» می نمودیم تا این که عمر در جریان عمر بن حریث از این نوع ازدواج نهی نمود. «۱»

۲- ابو نضره می گوید: من در نزد جابر بن عبد اللّه نشسته بودم که شخصی وارد شد و گفت: اینک عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن زبیر در موضوع دو متعه (متعه حج و متعه زنان) با همدیگر اختلاف نظر دارند. جابر در پاسخ وی گفت: آری ما هر دو «متعه» را در دوران خود رسول خدا (ص) انجام دادیم، سپس عمر ما را از آن ها نهی نمود و دیگر به دور آن ها بر نگشتیم. «۲»

۳- باز ابو نضره: از جابر نقل می کند، در زمان رسول خدا (ص) دو «متعه» وجود داشت که عمر ما را از آن ها نهی نمود، ما نیز از نهی وی پیروی نمودیم. «۳»

۴- باز ابو نضره: از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل نموده است که ما

در زمـان رسول خـدا (ص) دو «متعه» را انجـام داديم، متعه حـج و متعه زنان تا اين كه عمر ما را نهى نمود و از نهى وى پيروى نموديم. «۴»

۵- باز ابو نضـره مى گويـد: كه به جابر گفتم: عبـد اللّه بن زبير از «متعه» نهى مى كند ولى ابن عباس به آن امر مى نمايد، جابر گفت: خبر را به خبره اش آوردى، آرى ما در زمان رسول خدا (ص) و ابو بكر متعه نموديم، ولى چون عمر به خلافت رسـيد، در ضـمن خطـابه اش گفت: مردم! پيامبر همان پيامبر است و قرآن همان قرآن ولى دو «متعه» در زمان رسول خـدا (ص) وجود داشت كه من از

---

(۱) صحيح مسلم، باب نكاح متعه، ۴/ ۱۴۱.

(۲) همان. [...]

(۳) مسند احمد، ۳/ ۳۲۵.

(۴) همان، ۳/ ۳۵۶- ۳۶۳.

آن هـا نهى نمـوده ام و بر انجـام دادن آن دو، مجـازات خواهم نمود، يكى «متعه زنـان» است، اگر من به مردى دست يـابم كه ازدواج موقت نموده است، در زير سنگ ها پنهانش مى كنم. «۱»

۶- عطـا نقـل مى كنـد: كه جـابر بن عبـد اللّه از عمـل عمره و زيارت خانه خـدا مراجعت كرده بود، براى ديـدنش به منزل وى رفتيم، مردم در باره مطالب گوناگون از وى سؤال مى نمودنـد تا دامن سـخن به موضوع متعه كشانده شد، جابر گفت: آرى ما در دوران رسول خدا (ص) و دوران ابو بكر و عمر استمتاع نموديم. «۲»

اين روايت را احمد بن حنبل هم در مسند خود آورده و در آخر آن، اين جمله را نيز اضافه مى كند كه: «حتّى اذا كان فى آخر خلافه عمر»، يعنى تا اين كه اواخر دوران خلافت عمر فرا رسيد. «۳»

۷-

عمران بن حصین: نقل نموده است که آیه «متعه» در کتاب خدا نازل گردیده و در دوران رسول خدا (ص) نیز بر آن عمل نمودیم و آیه دیگری هم که آن را نسخ کند، نازل نگردیده و رسول خدا (ص) نیز از آن نهی ننمود تا از دنیا رفت. «۴»

فخر رازی هم این روایت را در ذیل تفسیر آیه «متعه» می آورد و این جمله را نیز نقل می کند که:

سپس مردی به دلخواه خود در این باره فتوا داد. «۵»

۸- عبد اللّه بن مسعود نقل می کند که در یکی از جنگ ها در رکاب رسول خدا (ص) بودیم و همسران ما به همراه نبودند، به رسول خدا (ص) عرضه داشتیم: یا رسول اللّه آیا اجازه می فرمایید که خودمان را خصی کنیم؟ رسول اکرم (ص) ما را از این عمل منع نمود، سپس اجازه داد که با زن ها ازدواج موقت کنیم و از لباس هایمان بدان ها مهر و اجرت قرار بدهیم. ابن مسعود سپس این آیه را خواند:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. «۶»

---

(۱) سنن بیهقی، ج ۷، باب نکاح المتعه، ۲۰۶، بیهقی می گوید: مسلم این حدیث را به صورت دیگری از همام نقل نموده است.

(۲) صحیح مسلم، ج ۴، باب المتعه، ۱۳۱.

(۳) مسند احمد، ۳/ ۳۸۰.

(۴) همان، ۴/ ۴۳۶.

(۵) این روایت با این جمله در صحیح مسلم، ج ۴، باب جواز التمتع، ص ۴۸ آمده است.

(۶) مائده/ ۸۷.

ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید و از حد تجاوز ننمایید

زیرا خداوند متجاوزان را دوست ندارد. «۱»

قابل توجه: تمسک ابن مسعود به این آیه و قرائت آن، به صراحت می رساند که تحریم متعه از طرف خدا و پیامبرش نبوده، بلکه امری بوده است که بعد از زمان رسول خدا (ص) به وقوع پیوسته است.

۹- شعبه می گوید: از حکم بن عیینه از آیه متعه سؤال نمودم که آیا نسخ شده است یا نه؟ پاسخ داد که: نه. حکم اضافه نمود که امیر مؤمنان (ع) فرموده است اگر عمر از متعه نهی نمی کرد، کسی مرتکب زنا نمی شد مگر شخص شقی و فاسد. «۲»

گفتار امیر مؤمنان (ع) را قرطبی نیز در تفسیر خود از عطا و او از ابن عباس آورده است. «۳»

مؤلف:

شاید منظور از «شقیّ» که در این روایت به کار رفته است، همان معنی است که در روایت ابو هریره به آن تفسیر گردیده است. وی از رسول خدا (ص) نقل می کند که روزی فرمود: داخل دوزخ نمی شود مگر شخص شقی، سؤال کردند یا رسول اللّه شقی کیست؟ فرمود: شقی کسی را می گویند که نه خدا را اطاعت کند و نه از گناهان و معاصی خودداری نماید. «۴»

۱۰- عطا می گوید: من از ابن عباس شنیدم که می گفت: «خدا رحمت کند عمر را زیرا متعه رحمتی بود از سوی خدا برای امت محمد (ص) و اگر عمر مردم را از آن نهی نمی کرد، مرتکب زنا نمی گردیدند مگر عده ای کم و معدود.» «۵»

این بود قسمتی از روایاتی که در باره «متعه» و این که حکم آن در زمان رسول خدا (ص) نسخ نگردیده بود، از طریق خود اهل سنت آمده است.

---

(۱) صحیح مسلم، ۴/ ۱۳۰. برای این

که بدانید که بخاری این حدیث را چگونه تحریف نموده است، در بخش پاورقی ها به پاورقی شماره (۷) مراجعه کنید.

(۲) تفسیر طبری در ذیل تفسیر آیه متعه، ۵/ ۹.

(۳) تفسیر قرطبی، ۵/ ۱۳۰.

(۴) مسند احمد، ۲/ ۳۴۹.

(۵) احکام القرآن، جصاص ۲/ ۱۴۷.

بررسی روایات تحریم متعه ... ص: ۴۱۰

در این جا لازم است به این نکته توجه نمود: روایاتی که طرفداران نسخ متعه به آن ها استناد و تکیه نموده اند، بر سه گونه است:

۱- قسمت مهمی از این روایت ها به بیع بن سیره می رسد که از پدرش نقل نموده و در پاره ای از این روایات تصریح گردیده است بر این که رسول خدا (ص) در میان رکن و مقام یا در میان درب کعبه و مقام ایستاد و اعلان نمود که متعه در دین من تا روز قیامت حرام گردیده است.

۲- و قسمت دیگری از روایت ها هم از امیر مؤمنان (ع) نقل گردیده است که آن حضرت تحریم «متعه» را از رسول خدا (ص) نقل می کند.

۳- و قسمت سوم از آن ها از سلمه بن اکوع نقل شده است.

اینک به بررسی این سه گروه روایات می پردازیم:

اما آن قسمت از روایاتی که سندش به سبره منتهی می گردد، گرچه طریق نقل آن ها متعدد و زیاد است ولی به هر صورت خبری است «واحد» که در اصل تنها از یک نفر نقل شده است و مکرر گفته ایم که نسخ قرآن با خبر واحد درست نیست.

علاوه بر این مضمون، پاره ای از این روایات گواه جعلی و دروغ بودن آن ها است زیرا معقول نیست که رسول خدا (ص) در برابر عده زیادی از مسلمانان در میان رکن و مقام بایستد و تحریم

حکمی را اعلان نمایـد ولی به جز سبره کسـی آن را نقل نکنـد. در آن موقع مهاجر و انصار که تمام گفتار و رفتار رسول خدا (ص) را می گرفتنـد و منعکس می ساختنـد، کجـا بودنـد؟! راویـانی که اهتمام داشـتند حتی چگونگی حرکات و اشاره چشـم پیامبر را حفظ کنند، در کجا بودند که در نقل روایت «تحریم متعه تا روز قیامت» با سبره شـرکت جویند؟! گذشته از این، خود عمر در کجا بود تا در تحریم متعه به همان روایت استناد کند و نیازمند نباشد که به بی مدرک بودن آن تحریم، اعتراف نموده و آن را تنهـا به تصـمیم و اراده خود مسـتند سـازد؟! علاـوه بر این هـا روایات سبره با همـدیگر متعارض می باشـند و هر یک، دیگری را تکذیب می کند زیرا در بعضی از این روایات آمده که این تحریم در سال فتح مکه «۱» و در بعضی دیگر آمده که

---

(۱) صحیح مسلم، ۴/ ۱۳- ۱۳۳ در ضمن چند روایت آورده است. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۱۱

این تحریم در حجه الوداع واقع شده است. «۱»

خلاصه این که آن سلسله از روایات که در تحریم متعه از سبره نقل گردیده است، از جهات مختلف مردود بوده و قابل اعتماد نمی باشد.

و اما روایاتی که از امیر مؤمنان (ع) در باره تحریم متعه نقل گردیده است مسـلما دروغ و جعلی می باشـند زیرا تمام مسـلمانان اتفـاق دارنـد بر این که متعه تـا سال فتـح مکه در حلیت خود باقی بوده است بنابراین امکان نـدارد که علی (ع) در جنگ خیبر پیش از فتح مکه از حرمت آن به ابن عباس خبر دهد.

به همین جهت بعضی از علمای اهل سنت گفته اند

که شاید اصلا جریان «جنگ خیبر» در روایت علی (ع) مربوط به تحریم گوشت الاغ های اهلی باشد نه به تحریم متعه بنا به نقل منتقی و سنن بیهقی، ابن عیینه هم در این مورد همین احتمال را داده و همین سخن را گفته است.

ولی این گفتار از دو جهت باطل است زیرا:

۱- این احتمال مخالف با قواعد عربی است، چون کلمه «نهی» در این روایت تنها یک بار، آن هم در اول روایت ذکر شده است، جمله «زمن خیبر» زمان و مکان آن نهی را بیان می کند و مورد همان نهی هم دو چیز بوده است، یکی متعه و آن دیگری گوشت الاغ های اهلی، پس مقتضای قاعده این است که هر دو در همان زمان و در همان مکان مورد نهی قرار بگیرند زیرا اگر کسی بگوید: «اکرمت زیدا و عمرا یوم الجمعه» لابد نظرش این است که هر دو را در روز جمعه گرامی داشته است.

و اگر منظور گوینده این بود که تنها عمر را در روز جمعه گرامی داشته است، بدین گونه می گفت:

«اکرمت زیدا و اکرمت عمرا یوم الجمعه» یعنی جمله «اکرمت» را دوباره می گفت ولی در روایت مورد بحث جمله «نهی» یک بار گفته شده است.

این بود که گفتیم طبق قواعد ادبی، ظرف زمان ذکر شده در این روایت به هر دو موضوع تعلق دارد ولی حقیقت این است که این گونه روایات از اصل دروغ و بی اساس است.

۲- روایتی که بخاری و مسلم و احمد بن حنبل از امیر مؤمنان (ع) نقل نموده اند، با این گفتار مخالفت صریح دارد و اینک متن آن روایت: «نهی رسول اللّه صلّی اللّه

علیه و آله عن متعه النّساء یوم

---

(۱) سنن ابن ماجه چاپ اول، ۱/ ۱۳۳، باب النهی عن نکاح المتعه و سنن ابی داود، ۱/ ۳۲۴، باب نکاح المتعه.

خیبر و عن لحوم الحمر الأنسیّه» «۱» رسول خدا (ص) در روز خیبر ما را از متعه زنان و گوشت الاغ های اهلی نهی نمود.

به طوری که ملاحظه می کنید، احتمال مزبور به این روایت راه ندارد و بر صدور حکم در روز خیبر صراحت دارد و نمی توان گفت که نهی از متعه در روز خیبر نبوده و نهی از گوشت الاغ در آن روز بوده است.

علاوه بر این، بیهقی در باب متعه، وقوع تحریم متعه در جنگ خیبر را از عبد اللّه بن عمر نیز نقل نموده است. «۲»

و اما روایتی که سلمه بن اکوع از پدرش نقل نموده است که رسول خدا (ص) در سال «اوطاس» تنها سه روز به متعه زنان رخصت داد و سپس نهی نمود.

این روایت نیز خبر واحد است که با چنین خبری نسخ کردن آیه قرآن درست نیست.

علاوه بر این اگر چنین موضوعی صحت داشت، نسبت به ابن عباس و ابن مسعود و عمرو بن حریث و سایر اصحاب پیامبر و تابعین آنان مخفی نمی ماند و اگر واقعا رسول خدا (ص) از متعه نهی نموده بود، چرا ابو بکر در تمام دوران خلافتش آن را قدغن نکرد و همچنین عمر نیز در قسمت مهمی از سال های خلافتش آن را تجویز می کرد تا در دوران آخر خلافتش، تحریم نمود.

در صفحات پیش، گفتار ابن حزم را در باره عقیده عده ای از صحابه و تابعین که در حلیت متعه باقی بودند، نقل

نمودیم و روایت های زیادی هم در این باب وجود دارد که گفتار ابن حزم را در این باره تأیید می کند که اینک قسمتی از آن روایت ها را در این جا می آوریم:

ابن جریر در تهذیب الآثار از سلیمان بن یسار از ام عبد اللّه دختر ابی خثیمه نقل می کند که:

مسافری از شام به خانه وی (ام عبد اللّه) وارد گردید و گفت عزوبت بر من غلبه کرده است، زنی پیدا کن تا با وی همبستر شوم! ام عبد اللّه می گوید: من او را به زنی راهنمایی کردم و این دو با هم قرار گذاشتند و چند نفر عادل را بر این عمل شاهد گرفتند. او پس از مدتی از آن زن جدا شد و رفت. عمر از این جریان باخبر شد، مرا خواست و سؤال نمود: آیا آن چه که در باره فلان زن به من گفته اند درست است؟ گفتم: آری.

عمر گفت: اگر او دوباره به مدینه برگردد به من اطلاع بده! چون دوباره برگشت، من جریان را به

---

(۱) منتقی، ۵/ ۵۱۹، سنن ابن ماجه، ۱/ ۳۰۹.

(۲) سنن بیهقی، ۷/ ۲۰۲.

اطلاع عمر رسانیدم، عمر او را خواست و گفت: چرا چنین عملی را انجام دادی؟ آن مرد در پاسخ عمر گفت: این، عملی است که در دوران رسول خدا (ص) انجام دادم و مرا منع ننمود تا آن روز که به رحمت خدا پیوست و پس از وی در دوران ابو بکر نیز انجام دادم، او نیز نهی ننمود تا عمرش بسر رسید، بعد از ابو بکر نیز که دوران خلافت تو شروع گردیده است، این عمل را انجام داده ام

و تا به امروز از تو منع و جلوگیری ندیده ام. عمر گفت: به خدا سوگند! اگر قبلا نهی کرده بودم، سنگسارت می کردم، سپس دستور داد که حرمت متعه را به عموم مردم اعلان و آشکار کنید تا مرز ازدواج با عمل زنا مشخص و از هم جدا شوند.

باز ابن جریر و ابو یعلی در مسند خود و ابو داود در ناسخ از امیر مؤمنان (ع) نقل نموده اند که اگر عمر سبقت به تحریم متعه نمی کرد، مردم را به متعه وادار می ساختم و دیگر زنا نمی کرد مگر شخص فاسد و شقی. «۱»

این دو روایت از ابعاد مختلف، دلالت می کنند بر این که تحریم متعه قبلا نبوده بلکه در دوران عمر و به دستور وی صورت گرفته است زیرا:

۱- در این دو روایت علی (ع) و یک نفر صحابی دیگر به نام امّ عبد اللّه شهادت می دهند بر این که متعه در زمان رسول خدا (ص) و بعد از وی حرام نبوده تا این که عمر از پیش خود آن را تحریم کرده است.

۲- در روایت اول آمده است که افراد عادل و مورد اطمینانی بر متعه مرد شامی شاهد شدند، بدون این که این عمل را بر وی ایراد بگیرند و یا او را از این عمل منع کنند، و معلوم می شود که به عقیده آنان «متعه» حتما یک عمل مباح و جایز و معمول بوده است.

۳- خود عمر گفتار شامی را که: رسول خدا (ص) از «متعه» نهی ننموده بود، تصدیق نمود و او را در این گفتارش تکذیب نکرد.

۴- گفتار عمر به مرد شامی که: «اگر قبلا نهی نموده بودم، سنگسارت می کردم» در

این معنی صراحت دارد که عمر پیش از این جریان، متعه را رسما تحریم نکرده و حرمت آن را به اطلاع مردم نرسانده بود و بعد از این جریان بود که همه این ها به وسیله عمر انجام گرفت.

۵- باز گفتار خود عمر که «حرمت متعه را اعلان کنید تا زنا از ازدواج جدا گردد» دلیل بر این است که آن روز «متعه» در میان مسلمانان شایع بوده است و عمر خواست نهی خود را در این مورد

---

(۱) کنز العمال، ۱/ ۲۹۴.

به آنان برساند تا پس از آن، متعه از مصادیق زنا شناخته شود و از آن خودداری گردد.

شاید خود این جریان دخالت مستقیم یا غیر مستقیم در تحریم متعه داشته است زیرا انکار نمودن عمر، عمل مرد شامی را (با این که خود این روایت می رساند که این عمل در میان مسلمانان شایع بوده است) و رسیدن یک چنین خبر به گوش وی (با این که معمولا چنین اخبار جزئی به گوش شخص اول کشور نمی رسد) به روشنی نشان می دهد که لابد در این جریان سرّی بوده است که بر راویان این خبر مخفی مانده یا خود آنان عمدا پرده پوشی نموده اند، هر چه بوده، خبرش به دست ما نرسیده است.

علاوه بر این که این روایات با روایت سلمه بن اکوع در تحریم متعه از نظر زمان و کیفیت تحریم، معارض می باشند و علاوه بر اشکالاتی که به روایت سلمه متوجه است و ما قسمتی از آن ها را در صفحات پیش آوردیم، اشکال دیگری هم در آن روایت وجود دارد و آن این که: روایت سلمه در گفتار طرفداران نسخ متعه،

صراحت نـدارد بلکه در آن معنی ظهور هم نـدارد زیرا احتمال می رود که کلمه «نهی» در این روایت به صـیغه مجهول بوده و منظور از این نهی همان نهی عمر باشـد که بعد از پیامبر به وقوع پیوسـته است، یعنی رخصت، در اول روایت مربوط به پیامبر و نهی هم در آخرش مربوط به عمر باشـد و در این صورت معنای روایت چنین خواهـد بود که پیامبر رخصت به متعه داده بود و عمر از آن، منع و نهی نمود.

خلاـصه سـخن این که با دلیل مقبول و عقلایی ثابت نگردیـده است که رسول خـدا (ص) از «متعه» نهی کنـد و از دلایل عـدم نهی رسول خـدا (ص) این است که عمر تحریم آن را به خودش نسبت داد و چنین گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه و انـا انهی عنهما و اعاقب علیهما» «۱» در دوران رسـول خـدا (ص) دو متعه وجود داشت که من از آن هـا نهی نموده و بر انجـام دادن آن ها مجازات خواهم نمود.

اگر نهی از طرف رسول خدا (ص) واقعیت داشت، عمر به جای «انهی عنهما» می گفت «نهی النبی عنهما».

---

(۱) این همان روایت پنجم است که در سلسله متعه گذشت، ابو صالح کاتب لیث و طحاوی و ابن عساکر و صاحب کنز العمال در کتـاب خود ۸/ ۲۹۳- ۲۹۴ این روایت را آورده انـد ولی ابن جریر و ابن عسـاکر به جـای «انـا انهی عنهما» جمله «انا اضـرب علیهما» نقل نموده اند.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۱۵

۴- نسخ آیه متعه با اجماع علما ... ص: ۴۱۵

شایـد گروهی چنین پندارند که گرچه جواز متعه و ازدواج موقت با آیه و احادیث فراوان در اسـلام ثابت گردیده بود ولی این حکم و این

آیه با اجماع علما و دانشمندان اسلامی نسخ گردیده است.

در جواب این پندار می گوییم: اجماع در صورتی که کاشف از قول معصوم (ع) نباشد حجیت و مدرکیت نخواهد داشت و در صفحات گذشته روشن گردید که در زمان رسول خدا (ص) و بعد از وی تا مدتی از خلافت عمر خبری از تحریم متعه نبود.

آیا عقل تجویز می کند که کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) را با فتوای عده ای که از خطا و اشتباه مصون و معصوم نیستند، کنار بگذاریم؟ اگر چنین مطلبی درست باشد، در این صورت نسخ تمام احکام قرآن و یا احکامی که به وسیله روایات صحیح و قطعی ثابت گردیده است، ممکن خواهد بود، این گفتار مساوی با این است که بگوییم: هیچ مانع و اشکالی ندارد که وجوب نماز، روزه، حج و امثال آن ها به وسیله آرا و فتاوای علما نسخ گردد، در صورتی که هیچ مسلمانی نمی تواند این مطلب را بپذیرد.

به علاوه در مسئله تحریم «متعه»، اجماعی وجود ندارد و اساسا نمی تواند هم وجود داشته باشد، زیرا چگونه می توان به تحریم متعه ادعای اجماع نمود، در صورتی که عده زیادی از اصحاب رسول خدا (ص) مسلمانان دوران های بعد با این تحریم مخالف بوده اند، به خصوص این که گفتار طرفداران حلیت متعه با گفتار اهل بیت پیامبر موافق است، اهل بیتی که خداوند رجس و پلیدی را از آنان برطرف نموده از دروغ و اشتباه و آلودگی ها پاک و منزه شان ساخته و گفتارشان را حجت قرار داده است.

بنابراین برای تحریم متعه علتی به جز تحریم عمر باقی نمی ماند و پر واضح است که قرآن مجید و سنت پیامبر به پیروی

نمودن شایسته تر و لازم تر از آن است که از دیگران تبعیت و پیروی شود.

از این جاست که چون عبد اللّه فرزند عمر به متعه حج رخصت داد، عده ای بر وی اعتراض نمودند که چگونه با پدرت راه مخالفت می پیمایی که او از متعه حج منع نموده بود، تو آن را تجویز می کنی؟ عبد اللّه در پاسخ آنان گفت: وای بر شما از خدا نمی ترسید؟ آیا قانون رسول خدا (ص) شایسته تبعیت و پیروی است یا قانون عمر؟! «۱»

---

(۱) مسند احمد بن حنبل، ۲/ ۹۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۱۶

نتیجه:

از آن چه تا این جا در باره متعه گفتیم، چنین بر می آید که آیه و حکم متعه نسخ نشده و همچنان پابرجا و ثابت و به قول خود باقی است و دلایل طرفداران نسخ بسیار سست و باطل است و با این گونه دلایل سست، نسخ قرآن امکان پذیر نیست.

سنگساری در متعه: ... ص: ۴۱۶

در روایات صحیح وارد شده است که عمر در ازدواج موقت، حکم رجم صادر نمود و ما قسمتی از این روایات را در صفحات گذشته آوردیم و اینک چند روایت دیگر نیز در این جا می آوریم:

۱- جابر می گوید: در دوران رسول خدا (ص) «متعه» نمودیم ولی چون عمر به خلافت رسید، گفت: آن چه را که خداوند می خواست و هر طور که می خواست برای پیامبرش حلال می نمود و قرآن در اهداف خاص خود نازل گردیده، و در مسیر مخصوص به خود جریان دارد، پس همان طوری که دستور داده است، «حج عمره» را تمام کنید و ازدواج با زن ها را قطعی و دائمی نمایید، هیچ مرد «متعه» کننده ای را به نزد من نخواهند آورد مگر

این که او را سنگسار خواهم نمود. «۱»

۲- شافعی از مالک او از ابن شهاب و او نیز از عروه نقل نموده است که خوله دختر حکیم به نزد عمر بن خطاب رفت و گفت: ربیعه پسر امیه زن جوانی را متعه کرده و آن زن از وی آبستن شده است، عمر وقتی سخن او را شنید با ناراحتی شدید که دامنش از زمین کشیده می شد، بیرون آمد و گفت: اگر چنین ازدواجی را قبلا حرام کرده بودم، ربیعه را سنگسار می نمودم. «۲»

۳- نافع می گوید: در باره متعه زنان از عبد اللّه بن عمر سؤال شد. او گفت حرام است، آن گاه اضافه نمود که بدانید اگر عمر مرتکب این عمل را به دست می آورد، سنگسارش می نمود. «۳»

عبد اللّه بن زبیر نیز در این باره روش عمر را پیش گرفت و ازدواج موقت را انکار نمود، ابن عباس به وی گفت: تو مرد احمق و خیره سری هستی که یک امر مباح را تحریم کردی. به خدا

---

(۱) صحیح مسلم، ۴/ ۳۶، باب المتعه بالحج و العمره. طیالسی نیز در مسند خود ۸/ ۲۴۷ از جابر روایتی نزدیک به همین مضمون نقل نموده است.

(۲) سنن بیهقی، ۷/ ۲۰۶، باب نکاح المتعه.

(۳) همان.

سوگند ما در دوران پیشوای پرهیزگاران، رسول خدا (ص)، به ازدواج موقت عمل می کردیم.

ابن زبیر گفت: چه بهتر است که حالا در باره خودت امتحان کنی. به خدا سوگند! اگر به این کار اقدام کنی سنگسارت می کنم. «۱»

فرمان ابن زبیر بسیار شگفت انگیز است، زیرا چگونه رواست که یک مسلمان به جرم مخالفت با فتوای عمر محکوم به سنگسار شود، در

صورتی که او در عمل خویش به دستور قرآن و حکم رسول خدا (ص) تکیه و استناد نموده است.

اگر فرض کنیم که وی در چنین حکمی اجتهاد نموده و با زنی ازدواج موقت کرده است، منتها در اجتهادش راه را به خطا رفته و به اشتباه مرتکب گردیده است، باز حکم رجم و سنگسار نمودن صحیح نخواهد بود، زیرا مگر نه این است که حدود با شبهات برداشته می شود. البته اجتهاد را ما در این جا فرض کردیم در صورتی که نیازی به اجتهاد نیست زیرا متعه در اسلام به طور قطع جایز است چنان که توضیح داده شد دلیلی برای اثبات نسخ آن وجود ندارد.

واقعا چه قدر فاصله هست، در میان فتوای عمر در مسئله متعه با فتوای ابو حنیفه که او در موارد متعددی با وجود شرایط اجرای حد، آن را اجرا نکرده و به سقوط آن حکم داده است.

مثلا- می گوید: اگر مردی با یکی از محارم خود و یا با زنی به طور غیر صحیح ازدواج کند و با او همبستر شود «۲» یا اگر مردی زنی را برای انجام کاری اجیر نماید سپس با وی زنا کند، در همه این موارد حد ساقط است.

آری ابو حنیفه در همه این موارد که تمام شرایط اجرای حد موجود و ثبوت حد، قطعی و مسلّم است، حد را ساقط می داند و بر گفتارش چنین استدلال می کند که در صورت اول ازدواج وجود دارد، گرچه ازدواج باطل است و با بودن ازدواج حدی وجود ندارد و در صورت دوم چون مرد به زن اجرت می دهد، این اجرت در واقع مهر او است، زیرا خداوند در

قرآن مهر را اجرت می نامد!! «۳»

پندارهای بی اساس در باره متعه ... ص: ۴۱۷

تا این جا ثابت کردیم که آیه و حکم متعه با هیچ عاملی نسخ نگردیده و هم اکنون نیز به قوت و

---

(۱) صحیح مسلم، ۵/ ۱۳۳، باب نکاح المتعه.

(۲) الهدایه و فتح القدیر، ۴/ ۱۴۷.

(۳) احکام القرآن، جصاص/ ۱۴۶.

استحکام خود باقی است و دلیلی بر نسخ آن وجود ندارد. این است که گروهی در این مسئله نقش دیگری را بازی کرده و از راه دیگر وارد شده اند، اشکالات و مفاسدی برای متعه و ازدواج تراشیده اند و بدین وسیله خواسته اند که این حکم مسلّم قرآن و پیامبر اسلام (ص) را راکد نموده و گفتار و فتوای عمر را که بر خلاف گفتار قرآن و پیامبر (ص) است، توجیه کنند.

ما از این جا مسیر بحث را از موضوع نسخ تغییر می دهیم و به این اشکالات بی اساس می پردازیم:

صاحب تفسیر المنار می گوید: موضوع «متعه» با قانون عفاف زن و ازدواج منافات دارد زیرا در این گونه ازدواج مردها منظوری به جز اشباع غریزه جنسی و زنا چیز دیگری ندارند و با این عمل در واقع عفت و آبروی زنان را بر باد می دهند، چون زنی که خودش را به صورت اجاره هر روز در اختیار مردی قرار می دهد، عفت و شخصیتی برای وی باقی نمی ماند و چنین زنی مصداق شعر معروف است که شاعر می گوید:

کرّه حذفت بصوالجه فتلقّفها رجل من رجل یعنی او به توپی می ماند که با چوگان پرتاب شود و پایی از پای دیگرش برباید.

باز او پنداشته که ازدواج موقت با مضمون آیه شریفه منافات دارد که می گوید:

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ. إِلَّا عَلى

أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ. فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ. «۱»

و رستگار شدند [مؤمنانی که دامانشان را [از آلوده شدن به بی عفتی حفظ می کنند و تنها با همسران و کنیزانشان آمیزش دارند که در بهره گیری از آنان ملامت ندارند و کسانی که غیر از این را طلب کنند، تجاوزگرند.

صاحب تفسیر المنار باز می گوید که: تحریم و جلوگیری عمر از متعه از پیش خود نبوده و حتما روایت و سخنی از پیامبر (ص) در حرمت متعه شنیده بوده است و اگر این مطلب ثابت باشد که وی تحریم متعه را به خود نسبت داده و گفته است که متعه را من تحریم می کنم، حتما منظور وی این بوده است که تحریم اولی را او بیان و اعلان نموده و یا آن را به مورد اجرا گذاشته است نه این که حکم را از پیش خود تشریع کرده باشد.

صاحب المنار با این گفتارش در واقع آن چه را که در صفحات پیشین کتاب خود آورده است،

---

(۱) مؤمنون/ ۵- ۷.

نادیده گرفته و یا آن را فراموش کرده است زیرا او در صفحات پیش گفته بود که عمر از روی اجتهاد و با رأی خویش «متعه» را حرام کرده و یاران پیامبر (ص) نیز در این نظریه با وی موافقت نموده اند. «۱»

مؤلف:

ما در پاسخ این پندارهای بی اساس می گوییم:

۱- اما داستان منافات ازدواج موقت با موضوع عفت، مبتنی بر این است که صاحب المنار چون خیال کرده است که همسر موقت، همسر شرعی نیست، لذا آن را «سفاح» و زنا نامیده است، در صورتی که قبلا بی اساس

بودن این سخن را روشن کردیم و گفتیم که ازدواج موقت نیز ازدواج شرعی است، منتها پیمان ازدواج نیز مانند دیگر پیمان ها گاهی همیشگی می شود و گاهی هم برای رفع نیاز و مصونیت از ارتکاب به حرام به طور موقت منعقد می گردد.

۲- از همین جا بی اساس بودن گفتار دوم صاحب المنار نیز روشن می گردد که می گوید: ازدواج موقت با وجوب حفظ فروج از غیر همسران منافات دارد زیرا وقتی روشن گردید که همسر موقت نیز مانند همسران دائمی است، دیگر جایی برای این ایراد باقی نمی ماند.

۳- اما تعبیر صاحب المنار از همسر موقت به زن اجاره ای و تشبیه کردن چنین زنی به توپی که دست به دست می گردد، اگر این اشکال و اعتراض صحیح باشد، متوجه به اصل تشریع این قانون خواهد بود که در دوران خود رسول خدا (ص) بوده است و معنی ندارد که چنین تشبیه و تقبیح به زمان معینی اختصاص داشته و عصر پیامبر (ص) که به عقیده تمام مسلمانان قطعا از این قانون استفاده می گردید، مستثنا باشد، چیزی که زشت و قبیح است، همیشه زشت و قبیح خواهد بود.

جای تعجب است که صاحب المنار ادعا دارد که در این گفتارش جز بیان حقیقت هدفی ندارد و تحت تأثیر تعصب مذهبی قرار نمی گیرد و تعصبی به کار نمی برد ولی تعصب او را وادار می کند، حکمی را که به صراحت قرآن و سنت و اجماع مسلمانان ثابت گردیده است، مورد انتقاد قرار دهد.

باید این نکته را نیز اضافه کنیم که اگر به قول صاحب المنار منتقل شدن زنی از یک مرد به مرد دیگر قبیح و ممنوع باشد، باید انتقال یک زن

از مردی به مرد دیگر به وسیله طلاق یا خرید و فروش کنیز هم قبیح و ممنوع شود، در صورتی که هیچ مسلمانی در این دو مورد اشکال و ایرادی نداشته

---

(۱) تفسیر المنار/ ۱۳- ۱۶. [...]

است ولی صاحب المنار از این اشکال آزاد است.

زیرا به عقیده او همان طور که متعه جایز نیست، موضوع رقیت و بردگی نیز اساسا جایز نمی باشد، چون به خیال او تجویز موضوع بردگی مفاسد فراوانی به همراه دارد که علما و دانشمندان اسلامی این مفاسد را بیان نکرده و از ذکر و یا درک این مفاسد غفلت ورزیده اند.

و باز همین صاحب المنار است که می گوید: هر عقد دائمی که شوهر در آن عقد از اول قصد طلاق داشته باشد، باطل است در صورتی که این نظریه مخالف فتوای تمام علمای اسلامی است.

۴- شگفت انگیزتر این که عمر اعتراف می کند که تحریم متعه از اوست، نه از پیامبر اسلام، ولی صاحب المنار گفته عمر را تأویل می کند و می گوید که تحریم از طرف عمر نبوده است و منظور عمر از این گفتار چیز دیگر می باشد، در صورتی که این تأویل و توجیه به هیچ وجه صحیح نیست زیرا تحریم عمر یا اجتهاد بر خلاف گفتار رسول خدا (ص) بوده است و یا اجتهاد در گفتار آن بزرگوار بوده است، یعنی با اجتهاد خود حکم تحریم را از گفتار پیامبر استنباط و اعلان کرده است یا این که نقل روایت است از پیامبر (ص) در مورد تحریم متعه، به هر تقدیر از این سه صورت بیرون نیست، ولی هر سه صورت باطل و دارای اشکال و ایراد می باشد.

اما

صورت سوم: این که تحریم عمر، در واقع روایت کردن تحریم پیامبر (ص) بوده است:

اولا: با ظاهر گفتار عمر سازش ندارد که در اکثر این روایت ها نهی و تحریم را به خودش نسبت می دهد.

و ثانیا: معارض با روایاتی است که می گوید: جواز متعه تا اواخر دوران خلافت عمر در میان مسلمانان جریان داشت، سپس به وسیله عمر تحریم گردید.

راستی عمر در دوران خلافت ابو بکر کجا بود و چرا این روایت را که از رسول خدا (ص) در باره تحریم متعه نقل کرده است، اظهار ننمود؟! گذشته از این ها بنا به فرض، روایت عمر خبر واحدی بیش نیست و نمی تواند ناسخ قرآن باشد.

و اما صورت دوم: و این که گفتار عمر اجتهاد و استنباط حرمت از گفتار رسول خدا (ص) بوده است، این مطلب نیز:

اولا: با شهادت و گفتار گروه کثیری از اصحاب رسول خدا (ص) که مباح بودن متعه را تا زمان وفات رسول خدا (ص) تأیید می کنند، سازش ندارد.

و ثانیا: گذشته از همه این ها، این دو احتمال با گفتار خود عمر منافات دارد که گفته است، در عصر پیامبر (ص) دو متعه وجود داشت که من آن ها را تحریم نموده و مرتکبین اش را مجازات بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۱

خواهم نمود، زیرا از این گفتار، چنین استفاده می شود که تحریم متعه هیچ ارتباطی به خود رسول خدا (ص) ندارد، نه به عنوان نقل روایت از وی و نه به عنوان اجتهاد و استنباط از گفتار وی.

پس جای توجیهی برای گفتار باقی نمی ماند، جز صورت اول که همان تحریم ابتدایی، اجتهاد و اظهار نظر در برابر قرآن و پیامبر است!! این گونه اجتهاد،

اجتهاد در مقابل نص و به تعبیر دیگر مخالفت با قرآن و پیامبر است و به هیچ وجه نمی تواند قابل قبول و مورد استناد باشد.

و بر این اساس و مبناست که مسلمانان (اهل سنت) در تحریم متعه حج و ثبوت حد در ازدواج موقت از عمر پیروی ننموده و اجتهاد و رأی او را در این دو حکم نادیده گرفتند.

آری! بر مسلمانان لازم است که از گفتار رسول خدا (ص) پیروی کنند و هر اجتهاد و اظهار نظری که بر خلاف دستور او باشد، به کنار بگذارند و قرآن مجید در این مورد می گوید:

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. «۱»

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش، امری را لازم بدانند، اختیاری [در برابر فرمان خدا] داشته باشد.

رسول خدا (ص) نیز فرمود: من حلال نکرده ام جز آن چه را که خداوند، حلال نموده باشد و حرام نکرده ام جز آن چه را که از سوی خدا حرام گردیده باشد. «۲»

و باز آن حضرت فرمود: به خدا سوگند! از دهان من به جز حق چیز دیگری بیرون نیاید. «۳»

آری، آن چه رسول خدا (ص) بگوید، از طرف خدا و حق است ولی فاضل قوشچی از این حقیقت چشم پوشی کرده و در مقام اعتذار از عمر در موضوع تحریم متعه می گوید که: چنین مخالفتی موجب قدح و ایراد نسبت به عمر نمی باشد، زیرا مخالفت یک مجتهد با مجتهد دیگر در مسائل اجتهادی تازگی ندارد. «۴»

آمدی می گوید: علمای ما در این موضوع اختلاف دارند که آیا رسول خدا (ص)

در احکامی که آیه صریح در باره آن ها وارد نگردیـده است، به اجتهاد خود عمل می نمود یا نه؟ به عقیـده احمد بن حنبل و قاضی ابو یوسف، پیامبر (ص) در این گونه موارد به اجتهاد خودش عمل می نمود، شافعی

---

(۱) احزاب/ ۳۶.

(۲) طبقات ابن سعد، چاپ مصر، ۴/ ۷۲ و به همین مضمون روایت دیگری نیز می آورد.

(۳) التاج، ۱/ ۶۶ از سنن ابو داود آورده است.

(۴) شرح تجرید، بحث امامت.

نیز در رساله خویش همان نظریه را تأیید نموده است، بدون این که حکم قطعی بدهد.

و باز بعضی از اصحاب شافعی و قاضی عبد الجبار و ابو الحسن بصری بر همین عقیده اند.

آمدی سپس اضافه می کند که: به عقیده من این نظریه صحیح می باشد زیرا عقلا اجتهاد نمودن پیامبر اشکالی ندارد و از نظر اخبار نیز چنین اجتهادی ثابت است. «۱»

باز، آمـدی در این باره می گوید: کسانی که به جواز اجتهاد برای پیامبر (ص) قائل هسـتند، در این موضوع اختلاف نظر دارند که آیا پیامبر (ص) در اجتهادش خطا و اشتباه هم می کند یا نه؟

عده ای از اصـحاب ما خطا و اشتباه در اجتهاد را برای پیامبر (ص) جایز و روا نمی دانند، ولی اکثر آن ها یعنی پیروان حدیث، حنبلی ها، جبائی ها و گروهی از معتزله، امکان خطا و اشتباه را برای پیامبر پذیرفته اند، ولی بدین شرط که وی در این اشتباه و خطا استمرار نداشته باشد.

آمدی، در این جا اضافه می کند که به نظر ما حق با این هاست. «۲»

آخرین نتیجه: ... ص: ۴۲۲

از همه آن چه گفتیم بر می آیـد که آیه متعه نسـخ نگردیـده و حکـم آن هنوز هم ثابت و پابرجاست و تحریم عمر و پیروانش، اجتهاد در

مقابل نص و مخالفت صریح با کتاب خداست، چنان چه گروهی از آنان بر این حقیقت اعتراف دارند.

ولی چه بایـد کرد، به عقیـده اینان پیروی نمودن از روش خلفا مانند پیروی کردن از روش رسول اکرم (ص) لازم و واجب می باشد. «۳»

به هر صورت بهترین سـخن در این مورد همان است که عبـد اللّه فرزنـد عمر گفته است: آیا گفتار پیامبر (ص) شایسته تبعیت است یـا سـنت عمر!! و بـاز بهترین جمله همان است که خود شـیخ محمـد عبـده در تفسـیر المنار در ذیل آیه الطَّلاقُ مَرَّتانِ ... آورده است. «۴»

---

(۱) الاحکام فی اصول الاحکام، ۴/ ۲۲۲.

(۲) همان، ۲۹۰.

(۳) حاشیه فقی بر منتقی، ۲/ ۵۱۹.

(۴) در بخش تعلیقات در تعلیقه شماره ۸ نظر عبده را در باره مسئله سه طلاق مطالعه فرمایید.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۳

(۱۴) نسخ در آیه ارث ... ص: ۴۲۳

اشاره

وَ لِکُلٍّ جَعَلْنا مَوالِیَ مِمَّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِینَ عَقَدَتْ أَیْمانُکُمْ فَآتُوهُمْ نَصِیبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیداً. «۱»

برای هر کس وارثـانی قرار دادیم که از میراث پـدر و مـادر و نزدیکـان ارث ببرنـد و [نیز] کسـانی که با آنان پیمان بسـته ایـد، نصیبشان را بپردازید، خداوند به همه چیز شاهد و ناظر است.

در مفهوم این آیه نظریه های مختلفی وجود دارد:

بعضـی از مفسـرین قسـمت آخر آیه وَ الَّذِینَ عَقَـدَتْ أَیْمانُکُمْ را جمله و بخش مسـتقلی می دانند و می گویند: این جمله حکم جداگانه ای را در برداشـته و با جملات قبلی و بخش اول آیه ارتباطی ندارد و از طرف دیگر کلمه «نصیب» را هم که در همان بخش آخر آیه به کار رفته است، به یاری و نصیحت و خیر خواهی و امثال آن تفسیر نموده اند

و بـا در نظر گرفتـن این دو نکته، معنـای همـان قسـمت از آیه چنین خواهـد بـود: «به هم پیمـان هایتـان نیکی و نصـیحت و خیر خواهی کنید و یاریشان بدهید.»

بنابراین معنی، آیه مذکور یک حکم ثابتی را در بر دارد که قابل نسخ نمی باشد.

گروه دیگری از مفسرین همان جمله «و الذین عقدت ... » را به اول آیه عطف کرده و با آن مرتبط

---

(۱) نساء/ ۳۳.

ساخته اند و کلمه «نصیب» را هم به «ارث» تفسیر کرده اند ولی خود این افراد در معنای «عقد یمین» که در این آیه به کار رفته است، اختلاف دارنـد: عـده ای می گوینـد، منظور از آن عقـد و پیمان برادری و هر پیمان دیگری است که در دوران جاهلیت معمـول بود و طرفین پیمـان از همـدیگر ارث می بردنـد، اسـلام نیز همـان قـانون را در این آیه تأییـد نمود و آن را به رسـمیت شناخت تا این که آیه «ارث» نازل گردید و این قانون را نسخ نمود و گفت:

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ. «۱»

و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [در احکامی که خدا مقرر داشته از دیگران سزاوارترند.

در این آیه شـریفه، «ارث» بـا درجه بنـدی خاصـی به خویشاونـدان اختصاص یافته و پیمان برادری و امثال آن که در آیه مورد بحث، عامل «ارث» شمرده شده در این آیه از سیستم ارث خارج شده و بدین گونه حکم آیه اوّل با این آیه نسخ شده است.

گروه سومی از مفسّران گفته اند: منظور «عقد یمین» تنها پیمان شرکت در جریمه است که «ضامن جریره» نامیده می شود.

بنابراین تفسیر، اگر نظر اکثر علمای اهل سنت را بپذیریم که ضمان جریره را

عامل ارث نمی دانند، در این صورت باید گفت: آیه مورد بحث با آیه ارث نسخ شده است، «۲» ولی اگر نظر ابو حنیفه و پیروان او را قبول کنیم که ضمان جریره را سبب ارث می دانند، در این صورت آیه شریفه نسخ نگردیده و یک حکم ثابت را که هنوز هم به قوت خود باقی است در بردارد.

ابو حنیفه و پیروان او «عقد یمین» را در این آیه به همان «ضامن جریره» تفسیر می کنند و آن را نیز عامل ارث می دانند و در توجیه عدم نسخ آن چنین استدلال می کنند که: آیه ارث با آیه مورد بحث که برای «ضمان جریره» نصیب ارثی قرار داده است، منافاتی ندارد تا موجب نسخ آن گردد، زیرا آیه ارث تنها خویشاوندان را در ارث از دیگر وراث مقدم می دارد، نه این که ارث بردن غیر خویشاوندان را منع کند و ناسخ آن گردد. «۳»

---

(۱) انفال/ ۷۵.

(۲) ناسخ و منسوخ، نحاس، ۱۰۷.

(۳) احکام القرآن، جصاص، ۲/ ۱۷۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۵

مؤلف: ... ص: ۴۲۵

همان طور که گفته شد، در مفهوم این آیه و چگونگی نسخ آن سخن بسیار گفته اند که چهار نظریه در این جا آوردیم ولی به نظر ما معنای آیه همان طور که از ظاهر آن استفاده می شود، این است که عقد و پیمان موجب «ارث» خواهد بود. پس آیه مورد بحث و حکمی که متضمن آن است، نسخ نشده و ثابت و پابرجا و مورد عمل است.

توضیح این که ... ص: ۴۲۵

اولا: سیاق آیه دلالت می کند بر این که منظور از کلمه «نصیب» ارث است و آن را به معنای یاری و مانند آن تفسیر کردن، خلاف ظاهر بلکه خلاف صریح آیه است.

ثانیا: باید توجه داشت که نام بردن از سه طایفه در آیه شریفه (پدر و مادر، خویشاوندان، هم پیمان ها) دلالت نمی کند که همه این سه طایفه در یک طبقه بوده و در ارث با همدیگر یکسان و مساوی هستند، زیرا فرزند از پدر و مادر ارث می برد و با بودن فرزند به هیچ یک از خویشاوندان میت ارث نمی رسد، تنها چیزی که از این آیه استفاده می شود، این است که ارث به این سه طایفه منتقل می گردد و اما تقدم بعضی از وراث نسبت به دیگری و یا عدم تقدمشان، هیچ کدام از این آیه به دست

نمی آید و این احکام و خصوصیات از آیات دیگر و روایات استفاده می شود.

بنابر آن چه گفتیم، در این آیه، وراث به طور اجمال جمع گردیده و به همه آن ها اشاره شده است که فرزندان از پدر و مادر، خویشاوندان نزدیک از یکدیگر و هم پیمان ها از همدیگر ارث می برند ولی آیا این توارث در سطح هم و به طور یکسان

انجام می گیرد یا با درجه بندی و متفاوت؟ این قسمت در این آیه مطرح نگردیده است و باید آن را در آیات و روایات دیگر جست وجو کرد.

بیان مطلب: سبب ارث گاهی خویشاوندی و قرابت خواهد بود، مانند پدر، مادر، فرزندان و خویشاوندانی که با احکام خاصی از همدیگر ارث می برند و گاهی عقد و پیمان موجب ارث می باشد، این پیمان هم از چهار طریق زیر به وجود می آید و در تمام این مراحل چهارگانه موجب ارث می گردد:

۱- یکی از پیمان ها، پیمان عقد ازدواج است که زن و شوهر در اثر پیمان ازدواج از یکدیگر ارث می برند.

۲- گاهی این پیمان به وسیله بیعت و تبعیت محقق می گردد و «پیمان ولایت و یا ولاء امامت» نامیده می شود، مانند ولایت پیامبر و ائمه طاهرین (ع) که در اثر همان پیمان ولایت در پاره ای بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۶

موارد از تابعان و پیروانشان ارث می برند و ثبوت چنین ولایتی برای پیامبر (ص) در میان مسلمانان مورد اتفاق است و حکم این گونه پیمان در قسمتی از روایات خود اهل سنت نیز وارد گردیده است که رسول خدا (ص) فرمود «انا وارث من لا وارث له»: من وارث آنم که وارث ندارد. «۱»

باز در ثبوت چنین ولایت و پیمانی برای اوصیا و خلفای اسلام، جای اشکال و تردید نیست زیرا با دلایل قطعی ثابت گردیده است که جانشینان پیامبر (ص) به مانند او از هر جهت نماینده وی می باشند و کلمات علمای امامیه و روایاتی که به طریق اهل بیت (ع) وارد گردیده متفقا این معنی را ثابت نموده است.

۳- گاهی در اثر این که شخصی ایجاد آزادی در

فردی نموده است، یک نوع پیمان و ارتباط خاصی در میان آن دو به وجود می آید که این پیمان هم سبب ارث خواهد بود.

مثلا- اگر کسی برده خویش را آزاد نمود، عقد و پیمانی در میانشان به وجود می آید و این نوع عقد را «و لاء عتق یا پیمان آزادی» می نامند و آزاد کننده از برده آزاد شده خویش ارث می برد و در میان علمای شیعه در این مسئله اختلافی نیست و گروهی از علمای اهل سنت نیز به این پیمان و سبب ارث بودن آن معتقدند.

۴- گاهی نیز ارث به وسیله پیمان و عقد ضمان محقق می گردد و آن این که دو نفر پیمان می بندند که در زیان ها و جریمه ها به همدیگر کمک اقتصادی کنند و جریمه یکدیگر را به عهده بگیرند، این نوع پیمان هم که «ضمان جریره» و یا «پیمان شرکت در جریمه» نامیده می شود، به عقیده تمام علما و دانشمندان شیعه موجب ارث می گردد و دو طرف «ضمان» از یکدیگر ارث می برند و از علمای اهل سنت نیز ابو حنیفه و یاران وی در موضوع ارث به این گونه پیمان و ضمان معتقدند.

خلاصه این که: ادعای نسخ در آیه مورد بحث منوط بر دو مطلب است:

یکی این که: قسمت آخر آیه از نظر معنی مستقل و جدا از قسمت اول آن نباشد، زیرا در این صورت منظور از کلمه «نصیب» یاری و خیر خواهی خواهد بود که این معنی قابل نسخ نیست، چنان که قبلا توضیح دادیم.

دوم این که: منظور از «عقد یمین» در همین قسمت از آیه شریفه تنها «ضمان جریره»، یعنی همان پیمان شرکت در جریمه باشد، به

شرط این که این گونه پیمان را فعلا سبب ارث ندانیم و یا این که منظور از آن، پیمان برادری و پیمان های دیگر باشد که به نظر تمام علما و به اجماع

---

(۱) این حدیث را احمد و ابو داود و ابن ماجه نقل نموده اند. المنتقی، ۲/ ۴۶۲.

دانشمندان اسلامی با چنین پیمان هایی ارث ثابت نمی گردد. در همه این صورت ها می توانیم آیه ارث را ناسخ این آیه بدانیم، زیرا آیه مورد بحث برای این گونه پیمان ها، ارث ثابت می کند، در صورتی که هیچ یک از این ها طبق آیه ارث، عامل و سبب ارث نمی باشد، این است که به ناچار باید گفت که حکم آیه با آیه ارث نسخ شده است.

ولی سخن در این است که ثابت نمودن این شرایط و معانی و فراهم نمودن این همه مقدمات نسخ در این آیه شریفه بسیار سخت و دشوار است و یک گفتار بی اساس و عاری از دلیل اطمینان بخش است زیرا:

اما شرط اول: که قسمت آخر آیه مستقل باشد، صحیح نیست، زیرا به طوری که قبلا توضیح دادیم، قسمت آخر آیه، مربوط و معطوف به قسمت اول آن است.

اما شرط دوم: که منظور از عقد یمین تنها «ضمان جریره» باشد و آن هم سبب ارث نگردد، این شرط هم فراهم نیست، زیرا:

اولا: منظور از پیمان تنها ضمان جریره نیست بلکه تمام اقسام چهارگانه پیمان ها که به آن ها اشاره نمودیم، در این کلمه گنجانده شده است.

و ثانیا: بر فرض هم که منظور از آن عقد، تنها «ضمان جریره» باشد، حکم ضمان جریره نسخ نگردیده است و اکنون هم به قوت خود باقی و ثابت

می باشد و به عقیده ما یکی از عوامل و اسباب ارث به شمار می رود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۸

(۱۵) نسخ در آیه سکر ... ص: ۴۲۸

اشاره

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید! در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید که چه می گویید.

به عقیده اکثر علما این آیه نسخ شده است. «۲» اما اختلافشان در این است که ناسخ آن کدام آیه است.

از قتاده و مجاهد و حسن بصری، «۳» نقل شده که این آیه با آیه تحریم خمر نسخ گردیده است، ولی از ابن عباس نقل شده که این آیه با آیه وضو نسخ شده است که خداوند می فرماید:

إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ. «۴»

هنگامی که به نماز می ایستید، صورت و دست ها را تا آرنج بشویید.

این بود خلاصه دو نظریه در نسخ آیه مورد بحث که به عقیده ما هر دو نظریه باطل و بی اساس است، زیرا:

---

(۱) نساء/ ۴۳. [...]

(۲) ناسخ و منسوخ، نحاس ۱۰۹.

(۳) احکام القرآن، جصاص ۲/ ۲۰۱.

(۴) مائده/ ۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۲۹

۱- اما نسخ آیه سکر با آیه تحریم خمر: ... ص: ۴۲۹

می گویند این آیه، مستی و خوردن شراب را تنها در حال نماز تحریم می کند، ولی آیه تحریم خمر، این حکم را نسخ نموده و حکم دیگری را جایگزین آن کرده است و آن این که حرمت خمر و مستی در تمام حالات ثابت است و به حال نماز

اختصاص ندارد.

در پاسخ این گفتار می گوییم: که اولا، این آیه به هیچ وجه دلالت بر جواز شراب خوردن در غیر حال نماز ندارد تا با آیه تحریم خمر نسخ گردد. ثانیا، قبل از نزول این آیه، شراب حرام بود، پس چگونه می توان گفت که از این آیه جواز شراب خوردن استفاده می شد و با آیه دیگر

نسخ گردیده است.

در این زمینه روایاتی آمده است که گفتار ما را تأیید می نماید و اینک نمونه های چندی از آن روایت ها:

عبد اللّه بن عمر می گوید: در تحریم شراب، سه آیه نازل گردیده است، نخستین آیه این بود:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما. «۱»

از تو در باره شراب و قمار سؤال می کنند، بگو! در آن ها گناه و زیان بزرگی است و منافعی [از نظر مادی برای مردم در بر دارد، ولی گناه شان بیش تر از نفع شان می باشد.

عبد اللّه می گوید: چون این آیه نازل شد، عده ای گفتند: شراب حرام گردید، عده ای دیگر عرضه داشتند یا رسول اللّه! بگذار ما از همان منافعش که پروردگار بدان اشاره نموده است، استفاده کنیم! رسول اکرم (ص) در برابر خواسته آنان سکوت اختیار نمود تا آیه دوم نازل شد و آن آیه این بود:

لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى «۲»

نظیر این روایت را ابو هریره نیز آورده است. «۳»

ابو مسیره نقل کرده است که چون آیه تحریم شراب نازل گردید، عمر بن خطاب گفت: خداوندا! حکم شراب را برای ما روشن تر از این بیان کن! آن گاه این آیه نازل گردید:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ. «۴»

این آیه برای عمر خوانده شد ولی او قانع نگردید و عرضه داشت: خداوندا! حکم شراب را

---

(۱) بقره/ ۲۱۹.

(۲) نساء/ ۴۳.

(۳) مسند احمد، ۲/ ۳۵۱.

(۴) بقره/ ۲۱۹.

روشن تر بیان کن! این آیه فرود آمد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری «۱»

ابو مسیره می گوید: پس از نزول این آیه،

مؤذن رسول خدا (ص) بعد از اذان با صدای بلند اعلان نمود: کسی با حالت مستی به نماز نزدیک نشود! این آیه که بر عمر خوانده شد او برای بار سوم گفت: خدایا! حکم خمر را از این نیز روشن تر بیان فرما! تا این که آیه سوره مائده نازل شد و چون آیه در انتهای آن به جمله فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ «۲» رسید که «آیا از این عنصر فساد و خطرناک خودداری خواهید کرد؟!» عمر این ندای بیدارگر و جان فزا را شنید و با صدای بلند گفت: انتهینا- انتهینا «۳» آری، به گوش جان خریدیم. «خودداری نمودیم، خودداری نمودیم.» نسائی نیز همین حدیث را با اختلاف مختصری نقل نموده است. «۴»

از این روایات استفاده می شود که قبل از نزول آیه مورد بحث حکم حرمت خمر نازل گردیده بود و خود این آیه نیز در تعقیب همان حکم نازل شده است. به این دلایل است که گفتیم نظریه نسخ این آیه با آیه تحریم خمر باطل و بی اساس است.

۲- و اما نسخ آیه سکر با آیه وضو: ... ص: ۴۳۰

نظریه دوم در نسخ آیه مورد بحث، این است که می گویند این آیه با آیه وضو نسخ گردیده است زیرا این آیه تنها مست نبودن در حال نماز را شرط و لازم می دانست و آیه وضو نازل گردیده، حکم آن را نسخ نمود و وضو را شرط صحت نماز قرار داد.

در پاسخ این نظریه نیز می گوییم: اساسا این آیه، نفیا و اثباتا با حکم وضو ارتباط ندارد تا با آن نسخ گردد، به عبارت دیگر آیه مورد بحث در این مقام است که نماز در حال مستی درست نیست، خواه این نماز با وضو انجام بگیرد و

یا بدون آن. آیه وضو هم در مقام بیان این است که وضو در نماز شرط و لازم می باشد.

---

(۱) نساء/ ۴۳.

(۲) مائده/ ۹۱.

(۳) مسند احمد، ۲/ ۳۵۱.

(۴) سنن نسائی، ۲/ ۳۳، باب تحریم الخمر.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۱

با این توضیح روشن می شود که در میان این دو آیه کوچک ترین منافاتی وجود ندارد تا یکی ناسخ آن دیگری گردد.

پنداری و پاسخی ... ص: ۴۳۱

شایـد طرفداران نسخ چنین تصور کرده اند که منظور از مستی در این آیه یک نوع مستی خفیفی است که غفلت به بار نیاورد، غفلتی که نتوانـد کوچک ترین توجهی به نماز داشـته باشد، زیرا در این صورت تکلیفی به او متوجه نمی باشد تا خداوند او را مـورد تکلیف قرار دهـد و از خوانـدن نمـاز در آن حـالت منع و نهیش کنـد، پس منظور از مسـتی در این آیه یـک نوع مسـتی خفیف و جزئی است که مانع از توجه به تکلیف نباشـد. این آیه چنین شخصـی را از نماز خوانـدن در آن حالت سکر و مستی خفیـف و جزئی منع می کنـد، در صـورتی به اتفـاق علمـا چنین شخصـی مکلـف به خوانـدن نمـاز می باشـد نه ممنوع از آن. بنابراین، حکم این آیه با آیه وضو نسخ گردیده است که شرط نماز را تنها وضو معرفی می کند نه عدم مستی.

پاسخ: ... ص: ۴۳۱

در پاسـخ این گفتار و پنـدار می گوییم: که این تصور هم بسـیار بی اساس است زیرا خود آیه مستی را با جمله: حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ «۱»، بیان می کند که منظور از آن، همان مرحله از مستی است که شخص با داشتن آن، درک و شعور خود را از دست بدهد.

تکلیفی که در این آیه شریفه به افراد مست متوجه می باشد، با فقدان عقل و شعور منافات ندارد زیرا انجام دادن نماز در چنین حالتی گرچه مقـدور نیست، ولی فقـدان این شـعور چون با اختیار خود مکلف حاصل شـده، بـدین جهت نهی و توجه دادن به تکلیف در این حـال اشـکالی نـدارد، چون «الممتنع بالاختیار لا ینافی الاختیار»: هر عملی که با اختیار خود انسان غیر قابل عمل باشد،

از نظر عقل با صحت تکلیف و عقاب منافاتی ندارد.

بنابراین هیچ گونه اشکال و مانعی نیست که چنین شخصی از چنین نمازی نهی شود و تکلیف به او متوجه شود و امثال این گونه تکلیف ها در شرع اسلام فراوان است که آن ها را «حرمت تکلیفی» می نامند و گاهی هم منظور از آن ها «حرمت وضعی» است، یعنی جهت ارشاد و بیان فساد

---

(۱) تا بفهمید که چه می گویید. نساء/ ۴۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۲

و بطلان نماز نهی صادر شده است و منظور آن، بطلان نماز در حال مستی است.

کوتاه سخن این که: منظور از مستی در این آیه همان مستی عقل بر انداز و غفلت انگیز است که همیشه موجب بطلان نماز خواهد بود و بر هر مکلفی فرض و واجب است که از فراهم آوردن مقدمات این حالت خودداری کند و در چنین حالتی نماز نخواند. این حکمی است ثابت و غیر قابل فسخ. بنابراین هیچ دلیل بر وقوع نسخ در آیه مورد بحث وجود ندارد و حکم آیه پابرجا و به قوت خود باقی است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۳

(۱۶) نسخ در آیه مصونیت کفار ... ص: ۴۳۳

اشاره

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا. «۱»

[به دوستی نگیرید] مگر آنان را که با هم پیمانان شما پیمان بسته اند، یا آنان را که به سوی شما می آیند و از پیکار با شما یا پیکار با قوم خود ناتوان شده اند [نه سر جنگ با شما دارند و نه توانایی مبارزه با قوم خود] و

اگر خداوند بخواهد آنان را بر شما مسلّط می کند تا با شما پیکار کنند، پس اگر از شما کناره گیری کرده، با شما پیکار ننمودند [بلکه پیشنهاد صلح کردند، خداوند به شما اجازه نمی دهد که متعرّض آنان شوید.

طرفداران نسخ می گویند: این آیه که بر حفظ پیمان و عدم تعرض ابتدایی به مشرکین دلالت دارد، با آیه جهاد و جنگ با مشرکین نسخ شده است.

بنابراین نظریه، در این آیه دو حکم نسخ شده است: یکی حفظ پیمان مشرکین و دیگری آغاز جنگ با آنان.

---

(۱) نساء/ ۹۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۴

پاسخ: ... ص: ۴۳۴

این آیه به مشرکین ارتباط ندارد بلکه در باره منافقینی نازل شده است که پس از تظاهر به اسلام، دوباره از اسلام رو گردانیدند و به کفر گراییدند. قرائن موجود حتی سیاق و جریان خود آیه شریفه ما را به این معنی دلالت می کند، زیرا آیات قبلی که این آیه در دنباله آن ها آمده است، مربوط به منافقین است و در باره آن ها و چگونگی ارتباط و رفتار مسلمانان با آن ها سخن می گوید تا به آن جا می رسد که می فرماید:

فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا. وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ حَتَّى يُهاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً. إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ ... «۱»

با در نظر گرفتن سیاق این آیات، معلوم می شود که آیه مورد بحث و حکم آن در باره منافقینی وارد

شده است که قبلا کافر بودند، سپس اسلام را به ظاهر پذیرفته اند، ولی باز هم به کفرشان باز گشته اند، این گونه افراد که به اصطلاح فقهی «مرتد» نامیده می شوند، از نظر این آیه باید کشته شوند مگر در دو مورد:

۱- پیوستن آن ها به کسانی که در میان آنان و مسلمانان پیمان عدم تعرض منعقد باشد و آنان نیز به این مرتدین از طرف مسلمانان امان و مصونیت دهند، در این صورت همان مرتدین به احترام امانی که هم پیمان های مسلمانان به آن ها داده اند، از قتل و کشته شدن مصون می مانند.

این است آن چه از این آیه استفاده می شود و اکنون هم حکم به همین منوال ادامه دارد و نسخ نگردیده و تغییری در آن پیدا نشده است، زیرا همان طوری که این آیه می گوید: در صورت امان دادن به مرتدین، مصونیت آن ها حتمی است، ولی این مصونیت تا روزی است که پیمان مسلمانان با هم پیمانشان ادامه داشته باشد و اگر پیمانشان با آنان لغو گردد، برای مصونیتی که نسبت به مرتدین متوجه بود، محلی باقی نمی ماند، در این صورت مسلمانان می توانند دوباره با مرتدین بجنگند و آنان را به قتل برسانند ولی توجه داشته باشید، همان طور که در اول بحث نسخ روشن نمودیم، برداشته شدن یک حکم به سبب از بین رفتن موضوع آن، ارتباطی به نسخ ندارد و این گونه تغییر و تبدیل نسخ نامیده نمی شود، در این جا نیز تغییر حکم مرتدین از همین باب است، زیرا: پیمانی که

---

(۱) نساء/ ۸۸- ۹۰. [...]

در میان مسلمانان و مشرکین منعقد بود با فرود آمدن سوره توبه لغو گردید و

به مشرکین چهار ماه مهلت داده شد که در این مدت یا اسلام را بپذیرند و یا از بلاد و شهرهای اسلامی بیرون روند و بدین ترتیب دیگر برای این امان و مصونیتی که در آیه مورد بحث وارد شده است موضوعی باقی نماند، این بود که همان مصونیت از بین رفت و امان از اعتبار ساقط شد و به تبع آن قتال با مرتدین و کشتن آن ها که به علت همان امان ممنوع شده بود، مجدّدا تجویز شد و این حکم در آیه جهاد اعلان گردید و این تغییر روش از مقوله نسخ حکم اولی نیست بلکه از مقوله تغییر موضوع و یا تغییر شرایط است.

۲- شرط دوم در مصونیت مرتدین از قتل این است که آنان صلح جویانه و مسالمت آمیز به پیش مسلمانان آیند و خود را از جنگ با آنان دور نگهدارند و پس از ارتداد، مجدّدا دست دوستی به مسلمانان بدهند ولی توجه داشته باشید که منظور از دادن دست دوستی این است که اظهار اسلام نموده و به توحید و نبوت اعتراف نمایند و شاهد بر این معنی، آیه دیگری است که می گوید:

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً. «۱»

به کسی که اظهار صلح و سلام می کند، نگویید مسلمان نیستی! بنابراین، آیه مورد بحث، دلالت می کند که مرتد ملی اگر اظهار توبه کند و به اسلام برگردد، توبه اش قبول است و نمی توان پس از توبه کردن او را کشت و فقهای شیعه نیز به همین معتقدند و در قرآن مجید هم آیه ای وارد نگردیده است که به وجوب قتل مرتد به طور اطلاق دلالت کند و

این حکم را نسخ نماید.

پندار دیگر: گاهی در نسخ این آیه که حکم عدم جواز قتال و جنگ با کفار را در بر دارد، به آیه جنگ و قتال استناد می کنند.

ولی پاسخ: این استناد هم خیلی روشن است زیرا حکم قتل مشروط به بقای موضوع است که عبارت از کفر می باشد، در صورتی که اگر مرتد ملی توبه نمود، کفری در میان نمی ماند تا طبق آیه قتال، حکم قتل به او متوجه شود و در نتیجه مصونیتی که آیه مورد بحث برای مرتد بیان کرده بود، نسخ گردد.

آری، در بعضی از اخبار و روایات اهل سنت حکم قتل مرتد به طور اطلاق آمده است و بنابر

---

(۱) نساء/ ۹۴.

این روایت ها، مرتد اگر توبه هم بکند، باز قتل وی واجب می باشد، چنان که بخاری، احمد بن حنبل، ترمذی، نسائی، ابو داود و ابن ماجه از ابن عباس و او از رسول خدا (ص) نقل کرده است که «هر کس مذهب خویش را به مذهب دیگر تبدیل کند، او را بکشید. «۱»»

به نظر ما حکم وجوب قتل مرتد، مشروط به عدم توبه است و در این مسئله اختلاف قابل اعتنایی نیست. آری، تنها اختلافی که در این جا مشاهده می شود، در این است که آیا دعوت نمودن مرتد به سوی توبه واجب است یا مستحب و در صورت لزوم دعوت، آیا مدت آن چقدر است که اگر در آن مدت، توبه نکرد، به قتل برسد؟ مشهور در میان شیعه این است که دعوت به سوی توبه واجب است و برای آن، مدت معینی نیست بلکه مدت آن تا روزی است که امکان برگشتن وی

در آن مدت عقلاً ممکن باشد و گاهی گفته شده است که تنها تا سه روز مهلت دارد که برگردد و اظهار ندامت و توبه کند و این نظریه به پاره ای از علمای شیعه نسبت داده شده است، اکثر علمای اهل سنت نیز آن را پذیرفته اند و ابو حنیفه و ابو یوسف نیز به استحباب سه روزه مهلت قائل گردیده اند.

ولی علی بن ابو بکر مرغینانی می گوید: کشتن مرتد ملی واجب است بدون این که کوچک ترین ولی علی بن ابو بکر مرغینانی می گوید: کشتن مرتد ملی واجب است بدون این که کوچک ترین مهلتی به او داده شود، شافعی و ابن منذر بنا به نقل ابن همام می گویند: اگر مرتد بلافاصله پس از ارتداد توبه نکند، کشته می شود. «۲»

به هر صورت، به طوری که در روایات شیعه و اهل سنت وارد گردیده است، جای اشکال نیست که حکم قتل مرتد به وسیله توبه ساقط می گردد و در صورت توبه از قتل مصون می ماند. بنابراین، آیه مورد بحث که حکم مصونیت مرتد ملی را از قتل گرچه در موارد خاصّی در بردارد، با هیچ عاملی نسخ نگردیده است.

---

(۱) المنتقی، ۲/ ۷۴۵.

(۲) فتح القدیر، ۴/ ۸۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۷

(۱۷) نسخ در آیه قضا ... ص: ۴۳۷

فَإِنْ جاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیْئاً وَ إِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ. «۱»

اگر اهل کتاب به نزد تو آمدند در میانشان حکم کن و یا به حال خود واگذار! اگر از آنان صرف نظر کنی، به تو هیچ ضرری نمی رسانند و اگر در میان آنان داوری کنی، با عدالت داوری کن که خداوند، دادگران را دوست دارد.

در

این آیه شریفه از نظر نسخ و عدم نسخ، در میان علما اختلاف وجود دارد:

عده ای از علما: به عدم نسخ قائلند و این که حکم آن ثابت و به قوت خود باقی است. علمای شیعه نیز بدین عقیده هستند و بر این معنی اجماع و اتفاق نظر دارند.

بنابراین اگر اهل کتاب محاکمات و دعاوی خویش را در نزد حاکم و قاضی مسلمان طرح کنند، او می تواند طبق آئین قضایی اسلام در میان آنان حکم و قضاوت کند و یا آن ها را به آئینشان وابگذارد.

«شیخ طوسی» نیز با سند صحیح از امام باقر (ع) نقل می کند که: اگر اهل تورات و انجیل محاکمه خویش را در نزد حاکم مسلمان طرح کنند، او اختیار دارد که در میان آنان حکم کند و یا

---

(۱) مائده/ ۴۲.

ترک گوید. «۱»

از علمای اهل سنت نیز شعبی، ابراهیم نخعی، عطا و مالک همین قول را اختیار نموده اند. «۲» ولی عده ای از علمای اهل سنت گفته اند که این آیه با آیه دیگری که بعد از آن آمده است، نسخ گردیده است و آن آیه این است:

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ. «۳»

از مجاهد نقل گردیده است که او درست به عکس این نظریه، آیه اول را ناسخ آیه دوم می داند.

مؤلف:

اما به نظر ما حقیقت این است که در این آیه نسخی واقع نشده است زیرا در آیه دوم خداوند به قاضی دستور می دهد که طبق آن چه از طرف خداوند نازل گردیده است، در میان اهل کتاب قضاوت کند ولی منظور آیه اول این است که قاضی در انجام قضا و

عدم آن مخیّر است و اگر خواست حکم کند، باید با عدالت و طبق آیین الهی انجام دهد نه دلبخواهی.

به عبارت دیگر: معنای هر دو آیه یکی است، منتها آیه اول در واقع موضوع حکم آیه دوم را بیان می کند که در صورتی که قاضی مسلمان بخواهد در میان اهل کتاب، حکم و قضاوت کند باید با عدالت و با روش خداپسندانه انجام دهد. بنابراین، نسخ در میان این دو آیه مفسر و مبیّن یکدیگر می باشند متصور نیست.

گذشته از این، روایات فراوانی در این زمینه وجود دارد که از همه آن ها استفاده می شود که سوره مائده در اثنای سفر رسول خدا (ص) به طور مجموع و یک جا به رسول خدا (ص) نازل شده است، پس هر دو آیه که از آیات همان سوره می باشند، یک دفعه و با هم فرود آمده اند و متصور نیست که یکی از آن ها ناسخ و دیگری منسوخ باشد، این است که باید گفت: در میان این دو آیه اصلا نسخی وجود ندارد.

این بود خلاصه آن چه از این روایات به دست می آید، ولی برای این که حقیقت بیش تر از این روشن شود، قسمتی از آن روایت ها را در این جا می آوریم:

---

(۱) وسائل چاپ عین الدوله، ۳/ ۴۰۶ باب ۲۷ از کتاب قضا.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۳۰ احکام القرآن، جصاص ۲/ ۴۳۴ این قول را به حسن بصری نیز نسبت داده است.

(۳) مائده/ ۴۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۳۹

۱- عیسی بن عبد اللّه از پدرش و او از پدر خویش از امیر مؤمنان (ع) نقل می کند که: سوره مائده از آخرین سوره هایی است که بر پیغمبر (ص) نازل گردید

و این سوره هنگامی نازل شد که آن حضرت سوار استر «شهبا» بود و در اثر سنگینی وحی «شهبا» زانو بر زمین گذاشت. «۱»

۲- اسماء دختر یزید چنین نقل نموده است که من مهار «غضبا» شتر مخصوص پیامبر (ص) را گرفته بودم، در آن هنگام مجموع سوره مائده بر آن حضرت نازل شد و نزدیک بود، در اثر سنگینی وحی، شتر به زانو در آید. «۲»

۳- اسماء با سند دیگر نقل نموده است که سوره مائده به پیامبر خدا (ص) یک جا نازل گردید و نزدیک بود، کمر شتر آن حضرت را بشکند. «۳»

۴- جبیر بن نفیر نقل نموده است که من در سفر حجی به نزد عایشه رفتم. عایشه سؤال کرد:

جبیر! سوره مائده را می خوانی؟ گفتم: آری، آن گاه گفت: بدانید! مائده آخرین سوره ای است که فرود آمده است، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدارید.

۵- ابو عبید از ضمره بن حبیب و عطیه بن قیس نقل نموده است که رسول خدا (ص) فرمود:

مائده آخرین سوره ای از قرآن است که نازل گردیده است، پس حلال این سوره را حلال و حرام آن را حرام بدانید. «۴»

روایات دیگری نیز غیر از این ها هست که دلالت دارند بر این که سوره مائده یک جا نازل شده و از نظر نزول، آخرین سوره می باشد.

خواننده عزیز، با وجود این روایات چگونه می توان ادعا نمود که یکی از آیات این سوره، ناسخ آیه دیگر آن می باشد و این نسخ همان نسخ قبل از فرا رسیدن وقت عمل است که در این صورت تشریع حکم آیه منسوخ لغو و بی فایده خواهد بود و چنین نسخی

امکان ندارد.

علاوه بر این، مطلب دیگری نیز از این روایات استفاده می شود که مؤید گفتار ما است و آن این است که هیچ یک از آیات این سوره، نسخ نشده است.

---

(۱) تفسیر برهان، ۱/ ۲۶۳.

(۲) تفسیر ابن کثیر، ۲/ ۲.

(۳) و مانند این حدیث را مسند احمد، ۶/ ۴۸۵ تفسیر شوکانی، ۲/ ۲ و عین آن را عبد بن حمید، ابن جریر و محمد بن نصر در کتاب صلاه و طبرانی و ابو نعیم در الدلائل و بیهقی در شعب الیمان از اسماء نقل نموده اند.

(۴) همان.

(۱۸) نسخ در آیه شهادت ... ص: ۴۴۰

اشاره

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا شَهادَهُ بَیْنِکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّهِ اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ أَوْ آخَرانِ مِنْ غَیْرِکُمْ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید! آن گاه که مرگ یکی از شما فرا رسد به هنگام وصیت دو نفر آدم عادل از خودتان و یا از دیگران به شهادت بطلبید.

به عقیده علمای شیعه این آیه شریفه حکم ثابتی را در بر دارد و از نسخ مصون و سالم است.

بنابراین با در نظر گرفتن جمله «من غیرکم» شهادت اهل کتاب بر وصیت مسلمانان در سفر جایز و نافذ است. گروهی از اصحاب و یاران پیامبر (ص) و تابعین نیز این عقیده را دارند، مانند عبد اللّه بن قیس، ابن عباس، شریح، سعید بن مسیب، سعید بن جبیر، عبیده، محمد بن سیرین، شعبی، یحیی بن یعمر و سدی و از فقهای اهل سنت نیز سفیان ثوری این نظریه را پذیرفته و ابو عبید نیز در اثر کثرت طرفداران این نظریه به آن متمایل شده است.

ولی زید بن اسلم، مالک بن انس، شافعی و ابو حنیفه در این

آیه به وقوع نسخ معتقدند و می گویند در هیچ صورت، شهادت شخص کافر پذیرفته نیست. «۲»

---

(۱) مائده/ ۱۰۶.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۳۳، ۱۳۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۴۱

عدم نسخ و دلایل آن ... ص: ۴۴۱

به عقیده ما این آیه شریفه نسخ نشده است و عقیده به وقوع نسخ در این آیه پنداری است باطل و بی اساس زیرا:

۱- روایات فراوانی به طریق شیعه و اهل سنت آمده است که از آن ها استفاده می شود: شهادت اهل کتاب بر وصیت مسلمانان در صورتی قبول است که شهادت مسلمان امکان پذیر نباشد، چنان که کلینی از هشام بن حکم نقل می کند که امام صادق (ع) در تفسیر «اواخران من غیرکم» فرمود: اگر شخصی در غربت باشد و در آن جا مسلمانی پیدا نشود، در باره وصیت وی شهادت غیر مسلمان نیز جایز و نافذ است. «۱»

شعبی نیز نقل نموده است که در «دقوقا» یکی از مسلمانان را مرگ فرا رسید و چون کسی از مسلمانان را پیدا نکرد تا وصیت کند، دو نفر از اهل کتاب را به وصیت خود شاهد گرفت، این دو نفر وارد کوفه گردیدند و به نزد «ابو موسی اشعری» آمدند و جریان را به او ابلاغ کردند، پول و امانت های او را به ابو موسی تحویل دادند و ابو موسی گفت: پس از رسول خدا (ص) چنین پیشامدی رخ نداده است و بعد از نماز عصر به آن دو نفر قسم یاد داد که آیا به مال موسی خیانت نکرده اند و در وصیت او دروغ نگفته و در گفته هایش تغییری نداده اند، ثروت و وصیت وی همان بوده است که آنان اظهار می نمایند و آنان هم بدین گونه سوگند یاد

کردند، آن گاه ابو موسی شهادتشان را در باره وصیت یک فرد مسلمان قبول کرد پذیرفت. «۲»

۲- روایاتی که در فصل گذشته در موضوع نزول سوره مائده آوردیم، دلیل محکمی است بر عدم نسخ این آیه زیرا از آن روایت ها استفاده می شود که سوره مائده آخرین سوره ای است که فرود آمده است و هیچ یک از آیات آن نسخ نگردیده و هر حکمی که در این سوره آمده است، ثابت و پابرجاست و یکی از آیات آن سوره همان آیه مورد بحث ماست.

۳- دلیل سوم بر عدم نسخ آیه مزبور این است که نسخ احتیاج به دلیل و اثبات دارد و هیچ یک از این دلایلی که طرفداران نسخ اقامه نموده اند، نمی تواند آن را ثابت کند.

---

(۱) وافی، ۱۳/ ۸، باب الاشهاد علی الوصیه. [...]

(۲) این حدیث را ابو داود نقل نموده و دار قطبی نیز حدیث دیگری در همین مضمون آورده است. المنتقی، ۲/ ۹۴۲.

دلایل قائلین به نسخ ... ص: ۴۴۲

همان طور که اشاره نمودیم، گروهی از علمای اهل سنت می گویند که آیه مورد بحث نسخ شده است و در این نظریه به دلایلی استناد می کنند. اینک ما آن دلایل را می آوریم و مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می دهیم:

۱- می گویند: خداوند متعال در شاهد، عدالت و مورد رضایت مسلمین بودن را شرط و معتبر دانسته و چنین فرموده است:

مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ. «۱»

گواهانی بگیرید که به شهادت و گواهی آنان رضایت دارید وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ. «۲»

دو نفر عادل را شاهد بگیرید.

با در نظر گرفتن شرط عدالت و رضایت در شاهد، چون کافر دارای عدالت نیست و طریقه و روش او

نیز مـورد رضـای مسـلمانان نمی باشـد، بنـابراین، شـهادت وی لغو و بی اعتبـار است، در این صورت در وصـیت نیز نمی تواند مقبول و معتبر باشد و آیه مورد بحث با این حکم نسخ شده است.

پاسـخ: این اسـتدلال از چند جهت، مخدوش است: اولا، آیه اول در باره شـهادت به قرض و آیه دوم در باره شـهادت به طلاق وارد شـده است و هیـچ یک از آن ها دلالت ندارد که در شـهادت به وصـیت نیز عدالت شـرط است. ثانیا، اگر فرض کنیم که این دو آیه دارای اطلاق هسـتند و به تمام موارد شاملند، در این صورت آیه مورد بحث می تواند تبصره ای باشد بر آن دو آیه که اطلاق و شـمول دارنـد، زیرا طلق و کلی نمی توانـد حکم مقیـد و محدود را نسخ کند، بلکه در این گونه موارد حکم مقید تبصره و استثنا برای مطلق و کلی خواهد بود.

۲- یکی دیگر از دلایـل طرفـداران نسـخ ادعـای اجمـاع است که می گوینـد: اجمـاع علما بر این است که شـهادت فاسق قبول نیست و چون کافر نیز فاسق است، شهادت وی پذیرفته نمی شود.

پاسـخ: ادعای اجماع در این مورد بی معنی است زیرا به طوری که قبلا روشن گردید، بیش تر علما و دانشـمندان شـهادت اهل کتـاب را در باره وصـیت قبول می کننـد و شـهادت مسـلمان فاسق که در اسـلام پـذیرفته نیست، نمی توانـد دلیل آن باشـد که شهـادت کـافری که در مـذهب خویش عـادل و مورد اطمینان است، پـذیرفته نشود زیرا از نظر عقل ملازمه ای در میان این دو وجود ندارد.

---

(۱) بقره/ ۲۸۲.

(۲) طلاق/ ۲.

۳- می گویند: شهادت شخص کافر در غیر مورد وصیت به طور اجماع پذیرفته نیست و

در موضوع وصیت مورد اختلاف است و قهرا باید مورد اختلاف را به مورد اجماع و اتفاق و مشکوک را به متقین حمل و تطبیق نمود.

پاسخ: با در نظر گرفتن این که دلیل مسلّم و متقن به پذیرفته شدن شهادت اهل کتاب در باب وصیت به دست آمده است، تکیه نمودن بدین گونه دلایل واهی در نهایت غرابت و تعجب است و بهتر بود که این استدلال کننده عکس این دلیل را بیاورد و بگوید شهادت کافر در مورد وصیت در زمان رسول خدا (ص) اجماعا مورد قبول بوده است ولی پس از دوران رسول خدا (ص) این مسئله مورد اختلاف گردیده است و باید مورد اختلاف را به مورد اجماع حمل نمود.

نتیجه ... ص: ۴۴۳

از همه آن چه گفتیم بر می آید که هیچ دلیلی به ادعای نسخ در این آیه به جز تقلید از عده ای از فقهای متأخر وجود ندارد و چگونه می توان از حکمی که در قرآن وارد گردیده است، در اثر فتوای کسی دست برداشت؟

جای تعجب است که حسن و زهری می گویند: معنای جمله أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ که در این آیه شریفه وجود دارد، این نیست که کافران و اهل کتاب شهادت دهند بلکه منظور این است که «یا دو نفر غیر از اقوام و خویشاوندان شما شهادت دهند» بنابراین معنی، در آیه شریفه اصلا دلیلی نسبت به قبول شهادت کافر و اهل کتاب وجود ندارد زیرا در آیه اسمی از آن ها به میان نیامده است.

این گفتار گذشته از این که با روایاتی که در تفسیر این آیه وارد شده است، مردود می باشد، با ظاهر خود قرآن نیز مخالف است، چون مورد خطاب

در این آیه مؤمنین است و لابد باید منظور از «غیرکم» نیز غیر مؤمن باشد و آن ها همان کفارند.

و نکته قابل توجه این است که اطلاق این آیه و خالی بودن آن از قیود و شرایط، به پذیرفتن شهادت کافر دلالت می کند، اعم از این که کافر کتابی باشد و یا غیر کتابی و اعم از این که اقامه شهود از خود مؤمنین امکان پذیر باشد و یا نباشد.

ولی روایات فراوانی که در این باب وارد شده است، این شهادت را تنها به شهادت کافر کتابی به مواردی که تحصیل شهود از مؤمنین ممکن نباشد، اختصاص داده است و این مورد یکی از مواردی است که اطلاق کتاب با روایت «مقید» شده است و به عبارت دیگر حکم کلی قرآن با حکم خاص و جزئی به وسیله گفتار پیامبر (ص) ثابت شده، استثنا برداشته است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۴۴

(۱۹) نسخ در آیه حصاد ... ص: ۴۴۴

اشاره

وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفاً أُکُلُهُ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشابِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ. «۱»

اوست که باغ های معروش (باغ هایی که درختانش روی داربست ها قرار دارد) و باغ های غیر معروش (باغ هایی که نیاز به داربست ندارد) را آفرید. همچنین نخل و انواع زراعت را که از نظر میوه و طعم با هم متفاوتند و [نیز] درخت زیتون و انار را که از جهتی با هم شبیه و از جهتی تفاوت دارند (برگ و ساختمان ظاهرشان شبیه یکدیگر است، در حالی که طعم میوه آن ها متفاوت می باشد (از میوه آن به

هنگامی که به ثمر می نشیند، بخورید و حق آن را به هنگام درو بپردازید و اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست ندارد.

اکثر علمای اهل سنت در این آیه به نسخ قائل گردیده اند و در چگونگی نسخ آن توجیهات مختلفی دارند.

۱- می گویند: این آیه در باره زکات وارد شده ولی حکم آن به استثنای جو، گندم، خرما و کشمش از میوه های دیگری که در این آیه آمده نسخ شده است زیرا اکثر و بلکه تمام اصحاب پیامبر (ص) و تابعانشان برآنند که در تمام روییدنی ها زکات واجب نیست. آری، تنها «ابو حنیفه» و

---

(۱) انعام/ ۱۴۱.

«زفر» معتقدند که در تمام روئیدنی ها به جز «هیزم» و «نی» و «علوفه» باید زکات پرداخته شود. «۱»

۲- می گویند: این آیه با روایات و گفتار رسول خدا (ص) نسخ گردیده و زکات از آن حالت کلی خود به یک دهم و یک بیستم اختصاص یافته است، سدی و انس بن مالك در نسخ آیه شریفه این نظریه را انتخاب نموده اند و گاهی می گویند: ابن عباس و محمد بن حنیفه نیز بر این عقیده بودند. «۲»

۳- طرفداران نسخ گاهی هم می گویند: این آیه اصلا مربوط به زکات نمی باشد و منظور از «حق و نصیبی» که در این آیه آمده است، زکات نیست، بلکه یک نصیب و حق مستقلی است که پرداختن آن با این آیه واجب شده بود، سپس با آیه زکات نسخ گردید.

نظر ما: ... ص: ۴۴۵

ولی به نظر ما این آیه با هیچ یک از عوامل سه گانه که طرفداران نسخ می گویند، نسخ نگردیده و اساسا عقیده به نسخ در آیه باطل و بی اساس است و دلایل زیر گفتار

ما را تأیید می کند:

۱- روایات فراوانی از ائمه اهل بیت (ع) به دست ما رسیده که «حق و نصیب» را که در این آیه آمده است، به یک حق دیگری غیر از زکات تفسیر کرده اند چنان که «کلینی» با اسناد خود نقل می کند که معاویه بن حجاج می گفت از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود، در کشت و زرع دو حق وجود دارد، حقی است که از تو گرفته می شود و حقی است که تو خود آن را می پردازی. عرضه داشتم: کدام حق است که از من گرفته می شود و کدام حق است که خودم می پردازم، فرمود: حقی که از تو گرفته می شود همان ده یک و بیست یک است (زکات) و اما حقی که خودت می پردازی همان است که خداوند می فرماید: «و اتوا حقّه یوم حصاده». «۳»

ابن مردویه نیز با اسناد خود از ابو سعید خدری و او از رسول اکرم (ص) در تفسیر «و اتوا حقّه یوم حصاده» چنین آورده است که: منظور از این حق همان سنبل ها می باشد که به هنگام درو کردن به زمین می ریزد. «۴»

۲- سوره انعام که آیه مورد بحث جزء آیات آن می باشد یک جا و دفعتا در مکه فرود آمده است

---

(۱) احکام القرآن، جصاص ۳/ ۹.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۴۰.

(۳) تفسیر برهان، ۱/ ۳۳۸.

(۴) تفسیر ابن کثیر، ۲/ ۱۸۲.

ولی آیه زکات بعد از هجرت و در مدینه نازل شده است. بنابراین، چگونه می توان گفت که آیه مورد بحث در باره زکات و وجوب آن است و یکی از این دو آیه زکات ناسخ آن دیگری است.

در این که سوره انعام در

مکه و یک جا نازل شده است، روایات زیادی داریم چنان که «کلینی» با اسناد خود از حسن بن حمزه نقل می کند که امام صادق (ع) فرمود: سوره انعام یک جا و دفعتا نازل شده و هفتاد هزار فرشته با تجلیل و تعظیم آن را بدرقه می کردند. چون در این سوره نام خدا هفتاد بار ذکر شده است، اگر مردم می دانستند که خواندن این سوره چه اجر و پاداشی دارد از خواندن آن غفلت نمی ورزیدند. «۱»

از ابن عباس نقل شده است که او می گوید: سوره انعام شبانه و یک جا در مکه نازل شد و هفتاد هزار فرشته در اطراف آن با صدای بلند تسبیح می گفتند. «۲»

از این روایات و امثال آن ها چنین بر می آید که آیه مورد بحث در مکه و قبل از آمدن حکم زکات نازل گردیده است.

زجاج نقل می کند که بعضی ها گفته اند که این آیه در مدینه نازل شده است. «۳» ولی این گفتار، گذشته از این که دلیلی ندارد، با روایات فراوانی هم که قبلا به آن ها اشاره گردید، مخالف است.

۳- آخرین گواه بر عدم نسخ آیه مورد بحث این است که: چون وقت پرداختن حقی که در این آیه وارد شده هنگام درو کردن است، به ناچار باید منظور از این حق، غیر از زکات باشد زیرا به طوری که می دانیم زکات پس از درو کردن و خرمن کوبی و پیمانه نمودن پرداخت می شود، نه در موقع درو نمودن.

و روایات دیگری نیز که در باره منع از درو کردن زرع به هنگام شب از ائمه اهل بیت (ع) به ما رسیده است، این معنی را تأیید می کند، زیرا در این

روایات منع از درو کردن به هنگام شب بـدین گونه تعلیل شـده است که: این عمل موجب محرومیت بیچارگان و درمانـدگان می گردد. «۴»

جعفر بن محمـد بن ابراهیم با اسـناد خود از امام جعفر صادق (ع) از پـدر ارجمنـدش و او نیز از پدرش نقل می کند که رسول خدا (ص) از چیدن خرما و درو کردن زراعت به هنگام شب نهی نموده

---

(۱) تفسیر برهان، ۱/ ۳۱۳.

(۲) این حدیث را ابو عبید، ابن منذر، طبرانی و ابن مردویه نقل کرده اند. تفسیر شوکانی، ۲/ ۹۱.

(۳) تفسیر قرطبی، ۷/ ۹۱.

(۴) تفسیر برهان، ۱/ ۳۳۸.

است. جعفر ناقل روایت در این جا می گوید: شاید راز این نهی همان محرومیت فقرا باشد. «۱»

پاسخ یک اشکال ... ص: ۴۴۷

عـده ای می گوینـد منظور از حق در آیه همان زکات است و يَوْمَ حَصادِهِ که در آیه آمده است، وقت واجب شدن این حق را بیـان می کنـد نـه وقت پرداختن آن را زیرا وقت پرداختنش بعـد از درو کردن، خرمن کردن و پیمـانه نمـودن می باشـد بـا این توضیح، «یوم حصاده» نمی تواند گواه این باشد که منظور از حق حتما زکات نیست.

در پاسخ آنان می گوییم: قرائن نشان می دهد که «یوم حصاده» وقت پرداختن حق است، نه وقت تعلق و وجوب آن، زیرا:

۱- قیـد زمانی به معنای فعل تعلق می گیرد نه به حکمی که از آن اسـتفاده می شود، مثلا اگر بگویند «روز جمعه به زید احترام بکن» در این جمله، روز جمعه قیـد زمان است برای انجام دادن احترام و گرامی داشـتن نه برای حکم و وجوب آن. همین طور کلمه «یوم حصاده» در آیه، قید زمان است برای پرداختن حق نه برای وجوب آن.

۲- زکات در

موقع درو کردن واجب نمی شود تا با آیه مورد بحث تطبیق کنـد بلکه از روزی که حبوبات منعقـد می گردند و دانه می بندند و اسم جـو و گنـدم به آن صـدق می کنـد، حق زکـات تعلق می گیرد، بنـابراین ذکر کردن «هنگـام درو» در آیه شـریفه، دلیل روشنی است بر این که این حق غیر از حق زکات واجب است.

۳- گواه دیگر بر این که منظور از این حق زکات نمی باشد، این است که خداوند متعال در این آیه از اسراف نهی نموده است و نهی از اسراف با زکات واجب که دارای حد و اندازه معینی است، تناسب ندارد.

حالا که روشن شـد منظور از حق در این آیه غیر از زکات، حق دیگری است. آیه ای که حکم زکات در آن آمده است با این آیه شریفه ارتباطی ندارد و نمی تواند آن را نسخ کند.

نتیجه ... ص: ۴۴۷

از آن چه گفته شد، معلوم گردید که ادعای نسخ در این آیه متوقف به اثبات وجوب نوعی حقّ است

---

(۱) سنن بیهقی، ۴/ ۱۳۳.

که ماننـد زکـات به کشت و زرع تعلّق می گرفته است و بـا آیه زکـات فسـخ گردیـده و زکات جایگزین آن شـده است، ولی طرفـداران نسـخ دلیلی ندارند که بتوانند چنین حق واجبی را قبل از وجوب زکات ثابت کنند، زیرا اگر بگویند: که امر و فرمان موجود در این آیه، ظهور در وجوب دارد، بنـابراین حق مـذکور در آیه یک حق واجب می باشـد که نسـخ گردیـده است، در جوابشـان گفته می شـود: همـان طور که امر ظهور در وجوب دارد، در اسـتمرار و همیشـگی بودن هم ظهور دارد و این هر دو ظهور یک جا در آیه

مذکور مورد عمل نمی باشد، چون اگر استمرار را در نظر بگیریم، وجوب خود به خود از بین می رود و اگر وجوب را در نظر بگیریم استمرار از بین خواهد رفت، زیرا می دانیم که فعلا به جز زکات حق دیگری واجب نیست.

بنابراین، ناچار باید در یکی از دو ظاهر تصرف نمود یا باید از ظاهر وجوب رفع ید نمود و در دوام و استمرارش باقی گذاشت و به ثبوت حق دیگر استحبابی که تا ابد باقی است ملتزم گردید و یا از دوام و استمرار دست کشید و وجوب را باقی گذاشت و به وقوع نسخ ملتزم گردید ولی نه تنها هیچ رجحان و امتیازی برای احتمال دوم در برابر احتمال اول وجود ندارد بلکه احتمال اول ترجیح و امتیاز بیش تر دارد زیرا:

اولا: روایات فراوانی از ائمه هدی (ع) وارد گردیده است که به استحباب و استمرار این حق دلالت دارند و در صفحات پیش قسمتی از این روایات را آوردیم.

و ثانیا: اگر یک چنین حق واجبی وجود داشت، در میان صحابه رسول خدا (ص) و مسلمانان اعصار بعدی شایع و معروف می شد و به گفتار تنها یک و یا دو نفر مانند عکرمه و ضحاک و مانند این ها منحصر نمی گردید.

خلاصه این که: منظور از حق در آیه مورد بحث، به طور که تمام دانشمندان شیعه معتقدند، این است که علاوه بر زکات واجب یک حق دیگر به طور مستحب به انسان تعلق می گیرد و آن این که در موقع چیدن میوه جات و درو کردن حبوبات، صاحبان باغ و زراعت باید سهم و نصیبی برای فقرا جدا سازند تا آنان نیز از دیدن بار میوه ها

که به خانه ها کشانده می شود، در خود احساس محرومیت و درماندگی نکنند و به جای آه و حسرت، آذوقه و نیازمندی های خود و فرزندانشان را فراهم آورند و منظور از حق در این آیه شریفه، همان سهم فقراست که در حبوبات و میوه های صاحبان باغ و زرع قرار دارد و این حق پیوسته ثابت بوده و نسخ نشده است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۴۹

(۲۰) نسخ در آیه لحوم ... ص: ۴۴۹

اشاره

قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «۱»

بگو! در آن چه بر من وحی شده است، هیچ غذای حرامی نمی یابم به جز مردار یا خونی که [از بدن حیوان بیرون ریخته شود یا گوشت خوک که پلید و نجس می باشد یا حیوانی که با گناه ذبح شده و در هنگام سر بریدن نام غیر خدا (بت ها) بر آن برده شده است. اما کسی که مضطر [به خوردن این محرمات شود، بی آن که خواهان لذت باشد و یا زیاده روی کند، گناهی بر او نیست، زیرا پروردگارت آمرزنده مهربان است.

طرفداران نسخ می گویند: که این آیه قسمتی از لحوم و گوشت های حیوانات را تحریم و بقیه را تجویز نموده است و سپس با گفتار رسول خدا (ص) که بعدها بعضی از خوردنی های دیگر را نیز تحریم نموده و نسخ گردیده است.

نظر ما: حقیقت این است که این آیه نیز مانند آیات قبلی دارای حکم ثابتی بوده و نسخ نگردیده است، زیرا: این آیه در مقام تشریع و قانونگذاری نبوده

که بعدا با یک قانون و حکم دیگری نسخ گردد، بلکه این آیه می خواست از یک حقیقت خبر و اطلاع بدهد که تا روز نزول آیه جز موارد

---

(۱) انعام/ ۱۴۵. [...]

چنـدی که در آیه به آن ها اشاره شده (میته، خون، گوشت خنزیر و حیوانی که به نام غیر خدا ذبح شود) حیوانات و مأکولات دیگر در اسـلام حرام نگردیـده بوده است و این منافات با آن نـدارد که بعدا حیوانات دیگر هم تحریم شده و به آن چند مورد که قبلاـ حرام بوده اضـافه شود. بنابراین، ادعای نسـخ در این آیه درست نیست، زیرا نسـخ در جمله «خبریه» که از یک واقعیتی خبر می دهد، معنی ندارد.

و اما آیه شـریفه که گوشت های حرام را تا آن روز به چند مورد منحصـر ساخته، منظور از این شمارش و انحصار، یا اضافی و نسبی است به این معنی که مشـرکین از پیش خود مأکولاـتی را که در قانون خـدا حرام نبود، تحریم کرده بودنـد و این آیه در مقام رد و انکار عقیده آنان فرود آمده است و این معنی از سـیاق و لحن آیه قبل به دست می آید و یا این که حصـر حقیقی و واقعی است، به این معنی که گـوشت هـای حرام در موقـع نزول این آیه دقیقـا به همـان قسـمت از مأکولاـت که در آیه آمـده منحصـر بوده است و این معنی از معنـای اول روشن تر و به فهم نزدیـک تر است، زیرا این آیه در مکه و در اوایـل اسـلام نازل گردیده است و پس از آن قهرا چیزهای دیگری هم حرام شده است، چون احکام اسلام به تدریج و متناوبا

و در طول بیست و سه سال دوران زندگی پیامبر اسلام (ص) نازل گردید و بدیهی است که تحریم نمودن چیزی پس از تحریم چیز دیگر و نزول تدریجی حکم ارتباطی به نسخ ندارد.

خلاصه: ... ص: ۴۵۰

از همه آن چه گفته شد، چنین بر می آید که: اولا، آیه مورد بحث در مقام اخبار است نه در مقام تشریع و قانونگذاری و ثانیا، منحصر کردن گوشت ها به چند مورد معدود در این آیه یا حصر نسبی است و یا حصر حقیقی و در هر دو صورت نسخ در آن مفهومی ندارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۵۱

(۲۱) نسخ در آیه تحریم فرار از جهاد ... ص: ۴۵۱

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ. وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید! در میدان جنگ که با کافران برخوردید، پشت به آنان [فرار] نکنید و هر کس در جنگ پشت به آنان کند- جز در مورد سنگر گیری و یا برای پیوستن به گروه رزمندگان- خشم خدا را به جان خود خریده، جایگاهش در دوزخ خواهد بود. چه جایگاه بدی! بعضی از مفسرین عقیده دارند که این آیه با آیه دیگری از همین سوره نسخ شده است و آن آیه این است:

الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْکُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفاً فَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ وَ إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ أَلْفٌ یَغْلِبُوا أَلْفَیْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ. «۲»

اکنون خدا بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعف و ناتوانی هست، پس اگر از شما یکصد نفر بردبار باشند، بر دویست نفر پیروز می شوند و اگر هزار نفر باشند به یاری خدا بر

---

(۱) انفال/ ۱۵، ۱۶.

(۲) انفال/ ۶۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۵۲

دو هزار نفر پیروز خواهند شد که خداوند با صابران است.

طرفداران نسخ

می گویند: از این آیه چنین استفاده می شود که اگر تعداد مسلمانان از نصف کافران کم تر باشد، در این صورت جایز است که جنگ را ترک نموده از میدان نبرد کنار روند و کناره گیری از میدان جنگ و فرار نمودن از نبرد که طبق مضمون آیه اول حرام و ممنوع بود، با این آیه نسخ شده و در جنگ، تخفیفی برای مسلمانان مقرر شد.

این بود نظریه نسخ در این آیه شریفه که نسبت به خود طرفدارانی دارد و عطا بن ابی ریاح یکی از آنان است. «۱»

اما به نظر ما: این آیه نسخ نشده است و آن چه که طرفداران نسخ در چگونگی نسخ این آیه می گویند، نمی تواند دلیل بر نسخ آن باشد و تخفیفی که در آیه دوم برای مسلمانان آمده است نه تنها نمی تواند دلیل بر نسخ آیه اول باشد بلکه خود دلیل بر استمرار و عدم نسخ آن است، با این توضیح که: فرار از میدان جنگ در قانون اسلام (طبق مضمون آیه اول) در صورتی ممنوع و حرام است که تعداد مسلمانان کم تر از نصف تعداد کفار نباشد ولی در صورتی که تعداد آن ها از نصف کفار کم تر شد (طبق مضمون آیه دوم) فرار کردن از میدان نبرد و نجات دادن خود از مرگ حتمی حرام نمی باشد.

بنابراین، در میان مفهوم این دو آیه نه تنها منافات وجود ندارد تا یکی ناسخ حکم دیگری باشد بلکه معنای آن دو آیه به هم در آمیخته یک قانون عالی و طبیعی را در مسئله جنگ به وجود می آورد و آن این که در صورت نداشتن نیرو و احتمال پیروزی تا دم مرگ ثبات قدم

واجب و فرار ممنوع و در صورت نداشتن نیروی کافی که شکست و مرگ حتمی است، فرار از جنگ بلا اشکال است.

ولی به طوری که نقل شده است: عمرو بن عمر، ابو هریره، ابو سعید، ابو نضره نافع مولی ابن عمر، حسن بصری، عکرمه، قتاده، زید بن ابی حبیب و ضحاک می گویند که حکم آیه مورد بحث و حرمت فرار از جنگ عمومیت ندارد بلکه این حکم به سربازان جنگ «بدر» اختصاص داشته و در باره آنان نازل گردیده و به جنگ و پایداری تشویق شان نمود. بنابراین، فرار از میدان نبرد در جنگ های دیگر هیچ مانعی ندارد.

---

(۱) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۵۴، تفسیر طبری، ۹/ ۱۳۵.

این است نظریه گروهی، در باره جمع نمودن میان این دو آیه که ابو حنیفه نیز از آن هاست. «۱»

مؤلف:

این نظریه نیز باطل است و در ضعف و سستی از نظریه اول که نظریه نسخ بود کم تر نیست، زیرا:

اولا: این آیه بعد از پایان جنگ بدر نازل گردیده است نه در اثنای آن تا اختصاص به آن داشته باشد.

ثانیا: اگر مورد نزول آیه مذکور، جنگ بدر هم باشد، اما طبق قاعده «مورد، مخصوص نیست» یعنی حکمی که در یک مورد نازل گردیده است، به همان مورد اختصاص پیدا نمی کند بلکه به تمام موارد مشابه عمومیت خواهد داشت، بنابراین قاعده، حکم حرمت فرار از جنگ که در جنگ بدر آمده است، به تمام جنگ ها عمومیت پیدا می کند به خصوص این که ظاهر آیه هایی که این حکم را بیان می کند، عمومیت دارد و با جمله «یا ایها الذین آمنوا» تمام موارد خود را مشمول این آیه می داند.

از

آن چه که گفته شد، چنین بر می آید که در آیه مورد بحث، سه نظریه وجود دارد:

۱- نظریه نسخ ۲- نظریه اختصاص به جنگ بدر ۳- بطلان هر دو نظریه نظریه سوم، نظریه ماست و توضیح دادیم که بنا به مضمون این آیه شریفه، فرار از جنگ در تمام جنگ ها و برای همیشه- جز در مورد ضعف زیاد که به شکست حتمی منجر می شود- حرام و غیر جایز است و این حکمی است ثابت و غیر قابل نسخ و هنوز هم استمرار دارد و باید از آن پیروی نمود و آیه دوم که به ظاهر «تخفیف» از آن استفاده می شود، فرار را در موارد ضعف و شکست حتمی تجویز می کند.

این بود نظر صحیح در آیه شریفه که ابن عباس «۲» و تمام علمای شیعه امامیه و اکثر علمای اهل سنت برآنند و روایاتی هم که به طریق شیعه و اهل سنت وارد شده است، این نظریه را کاملا تأیید می کند، چنان که:

---

(۱) تفسیر شوکانی، ۲/ ۲۸۰.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۵۴. تفسیر طبری، ۹/ ۱۳۵.

کلینی با اسناد خود از امام صادق (ع) چنین نقل می کند که: «تعداد گناهان بزرگ هفت است:

قتل مؤمن که عمدا واقع گردد و نسبت زنا دادن به زن پاک و فرار از جنگ و تعرّب بعد از هجرت و خوردن مال یتیم و هر آن چه که خداوند در قرآن به صراحت بر آن وعده آتش داده است.» «۱»

ابو هریره نیز از رسول خدا (ص) نقل نموده است که بپرهیزید از هفت گناه مهلک. عرضه داشتند: یا رسول اللّه! آن ها کدام گناهانند؟ فرمود: شرک

به خدا، سحر کردن، ریختن خون ناحق، ربا خوردن، خوردن مال یتیم، در موقع جنگ پشت به دشمن نمودن (فرار کردن) و نسبت زنا دادن به زنان پاک و مؤمن. «۲»

---

(۱) وافی، ۳/ ۱۷۴، باب تفسیر الکبائر.

(۲) صحیح بخاری، ۳/ ۱۵۹ باب قول اللّه تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی صحیح مسلم، ۱/ ۶۴ سنن ابی داود، ۲/ ۱۳ سنن نسائی، ۲/ ۱۳۱.

(۲۲) نسخ در آیه صلح ... ص: ۴۵۵

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها. «۱»

اگر کفار تمایل به صلح نمودند، تو نیز به صلح تمایل کن! عده ای از مفسّرین از جمله ابن عباس، مجاهد، زید بن اسلم، عطا، عکرمه، حسن بصری و قتاده می گویند: این آیه با آیه «سیف» نسخ گردیده است، «۲» زیرا این آیه به صلح و سازش تشویق می کند ولی آیه سیف، به جنگ فرمان می دهد.

نظر ما: این آیه نیز مانند آیات قبلی است و نسخی به آن راه نیافته است و هنوز هم حکم آن باقی و لازم الاجرا است، زیرا:

اولاـ آیه «سیف» که آن را ناسخ این آیه می دانند، اختصاص به مشرکین دارد و شامل غیر آن ها نمی باشد، این است که رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت با مسیحیان نجران که اهل کتاب بودند، پیمان صلح برقرار کرد، با این که سوره برائت و آیه سیف که در همان سوره می باشد، در سال نهم هجرت و یک سال قبل از صلح نجران نازل گردیده بود، اگر آیه سیف بر اهل کتاب شمول و عمومیت داشت، رسول خدا (ص) با نصارای نجران- که اهل کتاب بودند- پیمان صلح منعقد نمی کرد.

---

(۱) انفال/ ۶۱.

(۲) تفسیر ابن کثیر، ۲/ ۳۲۴.

از این جا روشن می شود که آیه «سیف» مخصوص به مشرکین است، ولی آیه صلح عمومیت دارد و یک حکم کلی و عمومی را در بر دارد که با آیه سیف تخصیص و استثنا خورده و به اهل کتاب اختصاص پیدا کرده است. بدیهی است که استثنا و تخصیص غیر از نسخ است.

و ثانیا: وجوب جنگ با مشرکین و جایز نبودن صلح با آنان مشروط به این است که مسلمانان در برابر مشرکین از قدرت و امکاناتی برخوردار بوده و احتمال غلبه و پیروزی برای مسلمانان در میان باشد و در غیر این صورت صلح و سازش با کفار هیچ ایراد و اشکالی ندارد، چنان که رسول خدا (ص) در جنگ «حدیبیه» از این قانون استفاده نموده با قریش پیمان صلح برقرار نمود.

با این گفتار معلوم گردید که آیه صلح با آیه سیف نسخ نگردیده است، منتهی صلح در صورت ضعف و جنگ در صورت نیرومندی و برتری مسلمانان است، چنان که خداوند می فرماید:

فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ. «۱»

پس هرگز سست نشوید و دشمنان را به صلح [ذلت بار] دعوت نکنید در حالی که شما برترید و خداوند با شماست و از [ثواب اعمال شما کم نخواهد کرد.

می بینیم که این آیه همان نیرومندی و برتری مسلمانان را علت و عامل عدم تقاضای صلح قرار داده است.

---

(۱) محمّد/ ۳۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۵۷

(۲۳) نسخ در آیه استقامت در جنگ ... ص: ۴۵۷

یا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ. الْآنَ خَفَّفَ

اللَّهُ عَنْكَمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكَمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكَنْ مِنْكَمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكَنْ مِنْكَمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. «۱»

ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن ترغیب کن که اگر از شما بیست تن استقامت بورزند بر دویست تن پیروز می گردند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از دشمن پیروز خواهند بود زیرا که آنان مردمانی هستند که نمی فهمند. الان خدا بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ناتوانی هست، پس اگر یکصد نفر از شما دارای استقامت باشند بر دویست نفر پیروز می گردند و اگر هزار نفر باشند، به فرمان خدا بر دو هزار نفر پیروز خواهند شد و خداوند با صابران است.

طرفداران نسخ: آیه اول با آیه دوم نسخ گردیده است، بدین گونه که طبق این دو آیه در اوایل اسلام بر مسلمانان واجب بود که با کفار و مشرکین بجنگند گرچه تعداد آنان ده برابر تعداد مسلمانان هم باشد، سپس خداوند به مسلمانان تخفیف داد و حد وجوب جنگ را از ده برابر به دو برابر تنزل داد و فرمود که اگر صد نفر از شما در برابر دویست نفر و هزار نفر از شما در برابر دو هزار

---

(۱) انفال/ ۶۵، ۶۶.

نفر از کفار باشند، بر آنان پیروز خواهند بود.

به نظر ما: در این آیه هم نسخ به وقوع نپیوسته است، زیرا نسخ در این آیه با دو شرط می تواند واقع گردد: یکی این که ثابت شود که این دو آیه با هم و یک جا نازل نگردیده اند و در میان آن ها فاصله زمانی بوده

است، دوم این که آیه دوم پس از فرارسیدن وقت عمل به آیه اول، نازل شده باشد زیرا اگر حکمی قبل از آن که مورد عمل قرار بگیرد نسخ گردد، در این صورت تشریع حکم اول لغو خواهد بود.

ولی طرفداران نسخ نمی توانند این دو مطلب را ثابت کنند مگر این که به خبر واحد تمسک جویند، در صورتی که ما قبلا توضیح دادیم که به اتفاق و اجماع تمام علما و دانشمندان، نمی توان با خبر واحد، نسخ آیه ای را ثابت نمود.

در این جا باید این مطلب را نیز اضافه کنیم که سیاق خود این دو آیه بهترین گواه و دلیل آن است که در میان این دو آیه فاصله زمانی نبوده و هر دو آیه با هم و در یک زمان نازل گردیده اند. بنابراین، حکم هر دو آیه ثابت و پابرجاست و جمع آن به این است که: حکم آیه دوم یعنی جنگ صد نفر مسلمانان با دویست نفر کافر که دو برابر است، در صورت احتمال پیروزی، واجب می باشد ولی حکم آیه اول یعنی مثلا ـ بیست نفر مسلمان در برابر دویست نفر کفار که ده برابر است یک دستور استحبابی می باشد نه یک حکم واجب. با این حال چگونه می توان گفت که یک حکم مستحبی با یک حکم واجب نسخ گردیده است.

وانگهی لازمه گفتار طرفداران نسخ در این آیه، این است که مجاهدین و رزمندگان اول اسلام با استقامت تر و قوی تر از رزمندگان دوران های بعدی بودند، در صورتی که چنین ادعایی درست نیست، زیرا مسلمانان در دوران های بعد به پیروزی های شگفت انگیزی دست یافته، نیرو و اقتدار فوق العاده ای به دست آوردند، با این حال

چگونه می توان ادعا نمود که مسلمانان پس از کسب نیرو و قدرت، در برابر دشمن به ضعف و سستی گراییده بودند.

ظاهرا مفهوم این دو آیه این است که خداوند مؤمنین را به جنگ با کفار و مشرکین دعوت نموده و به آنان وعده فتح و پیروزی می دهد، گرچه تعداد کفّار ده برابر مسلمانان باشد.

ولی چون خداوند از ضعف و سستی مسلمانان اطلاع دارد و می داند که آن ها تحمل و استقامت در برابر چنین شداید و مقابله با ده برابرشان را ندارند، این حکم را بر آنان واجب نکرده بلکه اجازه و رخصت داده است که بجنگند و مقابله کنند و در عین حال می توانند در این صورت که دشمن ده برابر است، دست از مقاومت بردارند و از حمله به دشمن خودداری کنند.
بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۵۹

خداوند به مسلمانان وعده داده است که در صورت ثبات قدم و استقامت گرچه دشمن ده برابر باشد، پیروزی و غلبه نصیب مسلمانان خواهد شد ولی در عین حال چنین تخفیفی نیز نسبت به آنان عنایت نموده و با چنین رخصت و رأفت ربوبی مفتخرشان فرموده است که مقابله و مقاومت نیکوست و نه واجب و وجوب مقاومت در برابر دشمن را مشروط و مقید به این نموده است که تعداد دشمن بیش از دو برابر تعداد مسلمانان نباشد، در این صورت باز مسلمانان پیروزند، زیرا کفار چون آشنایی با مبدأ و معاد نداشته، اعتماد و تکیه به خدا ندارند نمی توانند ناراحتی ها را زیاد تحمل کنند و در شداید و مشتقات، استقامت به خرج دهند. این تنها مرد مؤمن است که ایمانش، او را به ثبات قدم در

برابر خطرها وا میدارد، و در راه اعزاز اسلام و اعلای کلمه توحید به نهضت و قیامش وا می دارد زیرا شخص با ایمان در هر حال، خود را پیروز و برنده می داند، خواه پیروزی نصیب او گردد و یا به ظاهر با شکست و هزیمت رو به رو شود. خداوند در این زمینه می فرماید:

وَ لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ ما لا یَرْجُونَ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً. «۱»

در تعقیب قوم (کفار) هرگز سست نشوید، زیرا اگر شما درد و رنج می بینید، آن ها نیز همانند شما درد و رنج می بینند، ولی شما امیدی از خدا دارید که آن ها ندارند و خداوند دانا و حکیم است.

---

(۱) نساء/ ۱۰۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۰

(۲۴) نسخ در آیه تهدید ... ص: ۴۶۰

اشاره

إِلَّا تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً. «۱»

اگر به سوی جنگ حرکت نکنید [خداوند] شما را عذاب دردناکی می کند.

از ابن عباس، حسن و عکرمه نقل شده، این آیه با آیه ذیل نسخ شده است. «۲»

وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً. «۳»

مؤمنین نباید همگی به سوی جنگ حرکت کنند.

طرفداران نسخ: در آیه اول به همه مسلمانان فرمان حرکت به جنگ صادر گردیده، ولی در آیه دوم این فرمان عمومی برداشته شده است.

نظر ما: عقیده به وقوع نسخ در این آیه مبتنی بر این است که مفهوم آیه اول این باشد که حرکت به جنگ ابتدا به عموم مسلمانان واجب بوده است، در این صورت امکان دارد که این حکم با آیه دوم نسخ شده و تنها به یک عده اختصاص پیدا کرده است در صورتی که با مطالعه در آیات قبلی کاملا روشن می شود که حرکت

به سوی جنگ به همه مسلمانان واجب نبوده بلکه تنها به کسانی واجب بوده است که این عمل به توسط رسول خدا (ص) شخصا از آنان درخواست شده باشد، زیرا

---

(۱) توبه/ ۳۹.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۶۹، و قرطبی در تفسیر خود ۸/ ۱۴۲ این نظریه را به ضحاك نیز نسبت داده است. [...]

(۳) توبه/ ۱۲۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۱

آیات قبلی بدین صورت است که خداوند می فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَهِ فَما مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلَّا قَلِیلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً وَ یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَیْئاً وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید! چه شده است شما را که وقتی گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید، بر زمین سنگینی می کنید (به پا نمی خیزید) آیا به جای آخرت به زندگی دنیا راضی شده اید؟! اگر به سوی جنگ حرکت نکنید [خداوند] شما را عذاب دردناکی می کند و به جای شما مردم دیگری را خواهد آورد، شما نمی توانید ضرری بدو برسانید و خداوند بر همه چیز قادر و تواناست.

خلاصه مضمون آیه این است: «کسانی که به آنان دستور جهاد و حرکت به سوی میدان جنگ داده شده است ولی آنان حاضر به اجرای این فرمان نشده اند، مستحق عذاب می باشند.» این آیه شریفه با در نظر گرفتن این معنی، ارتباطی با وجوب جهاد بر تمام مسلمانان پیدا نمی کند تا بگوییم با آیه دیگری که وجوب جهاد را از عموم سلب نموده، نسخ شده است.

ادعای یک نسخ دیگر ... ص: ۴۶۱

از این بیان،

بطلان نسخ در آیه دیگری نیز که متمّم و مکمّل همین آیه مورد بحث می باشد، روشن می گردد «۲» و آن آیه این است:

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. «۳»

همگی به سوی میدان جهاد حرکت کنید، سبک بار و یا سنگین بار و با اموال و جان هایتان در راه خدا بجنگید و این برای شما بهتر است اگر بدانید.

می گویند: مفهوم این آیه یک فرمان عمومی است که تمام مؤمنین باید به سمت جنگ و جهاد حرکت کنند و با همان آیه وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ ... که جهاد را از عموم سلب نموده و به گروه معینی

---

(۱) توبه/ ۳۸، ۳۹.

(۲) این نظریه را قرطبی در تفسیر خود، ۸/ ۱۵۰ به قائل مجهول، نسبت داده است ولی طبرسی در مجمع البیان، ۳/ ۳۳ آن را به سدی نسبت داده است.

(۳) توبه/ ۴۱.

اختصاص داده، نسخ گردیده است.

پاسخ: همان طور که در آیه اول توضیح دادیم، مفهوم این آیه نیز عموم نیست که با آیه دیگر نسخ شود بلکه اختصاص به کسانی دارد که این دستور مستقیما متوجه آن ها شده است.

گذشته از این ما این نکته را بارها توضیح دادیم که تخصیص دادن یک حکم عمومی به بعضی افراد و مصادیق، خارج از مقوله نسخ است و نوعی تخصیص و استثناست بر یک حکم کلّی.

علاوه بر همه این ها خود آیه شریفه وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ نه تنها ناسخ این دو آیه نیست بلکه دلیل بر عدم نسخ نیز هست زیرا این آیه به صراحت می رساند که فرمان حرکت به سوی جنگ، از اول به طور عموم نبوده است

که به همه مسلمانان متوجه شود سپس به ناچار نیازمند به نسخ با آیه دیگر گردد و این حکم عمومی نسخ شود، بلکه حکم وجوب حرکت به سوی میدان جنگ از اول متوجه گروه خاصی از مؤمنین بوده که مخصوصا برای جنگ خواسته شوند یا در حد کفایت برای جنگ باشند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۳

(۲۵) نسخ در آیه استیذان ... ص: ۴۶۳

عَفَا اللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبِینَ. لا یَسْتَأْذِنُکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ. إِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ... «۱»

خداوند تو را بخشید در این که چرا پیش از آن که راستگویان و دروغگویان را بشناسی به آن ها اجازه دادی؟! [خوب بود صبر می کردی تا هر دو گروه خود را نشان دهند.]. آن ها که به خدا و روز جزا ایمان دارند آن گاه که در راه خدا با اموالشان و جان هایشان می جنگند، در هنگامه جنگ از تو اجازه نمی طلبند [جهت ترک جهاد]. خداوند پرهیزگاران را می شناسد.

تنها کسانی از تو اجازه [ترک جهاد] می طلبند که به خدا و روز جزا ایمان ندارند ...

از ابن عباس، حسن، عکرمه و قتاده: نقل شده است که این آیات با آیه ذیل نسخ گردیده است. «۲»

فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ. «۳»

اگر [مؤمنان برای بعضی از کارهای مهمّ خود، از تو اجازه بخواهند، به هر یک از آنان که می خواهی [و صلاح می دانی اجازه ده!

---

(۱) توبه/ ۴۳- ۴۵.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۷۰.

(۳) نور/ ۶۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۴

به نظر ما: این آیات نسخ نشده اند، زیرا این آیات به صراحت دلالت

دارنـد بر این که ممنـوع بـودن استیـذان در ترک جهـاد و مـورد عتـاب قرار گرفتن رسـول اکرم (ص) به جهت اجـازه دادن به متخلّفین و بهانه جویان، هنگامی بوده است که دروغگویان و راسـتگویان از یکـدیگر تشـخیص داده نمی شدنـد و خداوند در این آیات بیان نموده است که افراد متخلف و بهانه جو از پیامبر (ص) اجازه می گرفتند که در شـهر بمانند و این اجازه را بهانه قرار می دادند که از حضور در میدان جنگ شانه خالی کنند.

این جا بود که خداونـد به پیامبرش فرمان داد که به هیـچ کس اجازه تخلف از جنگ ندهد تا وضع افراد از نظر ایمان و کفر و از نظر حقیقت گویی و یـا بهـانه جویی روشن گردد و پس از آن که وضع شـان معلوم شـد، خداونـد از طرفی به مؤمنین اجازه داد که برای برطرف کردن بعضـی از گرفتاری های زندگی خود از پیامبر (ص) اجازه بگیرند و با اجازه وی حق دارند موقتا از جهـاد معـاف شونـد و از طرف دیگر در آیه فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ ... به پیـامبر (ص) نیز اجـازه داد که به هر یـک از مسلمانان که صلاح می داند و مشکل جدی دارد، اجازه بدهد و او را جهت شرکت در جنگ آزاد بگذارد.

با این توضـیح معلوم گردیـد که منافات و تضادی در میان مفهوم این دو نوع آیه وجود ندارد تا یکی ناسخ دیگری باشد، بلکه مفهوم و مفاد هر یک از آن ها به مورد خاص خود اختصاص دارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۵

(۲۶) نسخ در آیه تخلف از جنگ ... ص: ۴۶۵

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَهِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ.

«۱»

سزاوار نیست که اهل مدینه و بادیه نشینانی که اطراف آن ها هستند، از رسول خدا تخلف جویند و برای حفظ جانشان از جان او چشم بپوشند.

از ابن زید نقل گردیده است که می گوید: این آیه نیز با همان آیه وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ ... نسخ شده است. «۲» زیرا در آیه مورد بحث تخلف از جنگ به طور کلی مورد نکوهش قرار گرفته و ممنوع گردیده است، ولی در آیه دوم اجازه داده شده است که تنها عده ای در جنگ شرکت کنند و عمومیت و کلیت مفهوم آیه نسخ شده است.

مؤلف:

ولی حقیقت این است که این آیه نسخ نگردیده است زیرا آیه دوم که به پندار طرفداران نسخ، ناسخ این آیه می باشد، خود دلیل بر عدم نسخ و روشن کننده مفهوم آیه اولی است و حاصل مفهوم و مفاد

---

(۱) توبه/ ۱۲۰.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۷۰، و قرطبی در تفسیر خود ۸/ ۳۹۲ نظر به نسخ در این آیه را به مجاهد نیز نسبت داده است.

این دو آیه روی هم رفته این است: حرکت به جنگ بر تمام افراد مسلمان واجب نیست بلکه تنها بر عده ای از مسلمانان در حد کفایت واجب می باشد.

به عبارت دیگر: از مفهوم مجموع این دو آیه یک حکم به دست می آید و آن این که جهاد واجب کفایی است و نه واجب عینی، یعنی آیه اول اصل وجوب را و آیه دوم کفایی بودن آن را بیان می کنند ولی در عین حال گاهی واجب عینی می شود و بر تمام مسلمانان فرض و واجب می شود که همگان در میدان جنگ شرکت کنند ولی این نوع وجوب

غیر از وجوب اولی جهاد است.

بنابراین، در جهاد دو نوع وجوب دارد، در اصل واجب «کفایی» می باشد و با پیدایش عوامل خارجی گاهی هم واجب «عینی» می شود و حکم هر دو نوع وجوب، هر کدام در جای خود ثابت، پابرجا و نافذ است و نسخ نشده و تغییر نیافته است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۷

(۲۷) نسخ در آیه صبر و شکیبایی ... ص: ۴۶۷

وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ. «۱»

پیروی کن از آن چه به تو وحی می شود و صبر و استقامت بکن تا خداوند، حکم و داوری کند که او است بهترین حکم کنندگان.

از ابن زید نقل شده است، این آیه که در آن دستور صبر و شکیبایی آمده است با دستور جهاد و فرمان سخت گیری به کفار نسخ شده است. «۲»

مؤلف:

از مطالبی که در ابطال ادعای نسخ آیه اول آوردیم، بطلان ادعای نسخ در این آیه نیز روشن می شود و نیازی بر تکرار آن مطالب نیست ولی در این جا این نکته را اضافه می کنیم که: منظور از «صبر» در آیه مورد بحث، صبر و استقامت در برابر تعدّیات دشمن نیست بلکه صبر به معنای شکیبایی عمومی است که در تمام مراحل و در همه حوادث مستحسن و نیکوست، به عبارت دیگر منظور از صبر، در این آیه حکم اخلاقی غیر قابل نسخ است نه یک حکم سیاسی که با تشریع حکم دیگر نسخ شود.

---

(۱) یونس/ ۱۰۹.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۷۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۸

آری، شاید این معنی از اطلاق آیه شریفه که به صبر در برابر کفار نیز شامل می گردد، بتوان استفاده نمود ولی شمول یک لفظ بر معنایی، مطلبی

است و دلالت صریح لفظ بر آن معنی و اراده آن، مطلب دیگر.

بنابراین، این وجهی برای نسخ در آیه مزبور باقی نمی ماند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۶۹

(۲۸) نسخ در آیه صفح ... ص: ۴۶۹

وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ. «۱»

و ساعت موعود (قیامت) قطعا فرا خواهد رسید [و جزای هر کس به او می رسد] پس از آن ها به طرز شایسته ای صرف نظر کن [و آن ها را بر نادانی هایشان ملامت مکن .

از ابن عباس، سعید و قتاده نقل شده است که این آیه به عفو و گذشت دستور داده است، با آیه «سیف» که در آن فرمان جنگ با کفار و مشرکین آمده نسخ شده است. «۲»

مؤلف:

این آیه نیز به مانند آیات قبلی نسخ نشده است زیرا عفو و گذشتی که در این آیه به آن امر شده است، به معنای عمومی عفو نیست بلکه منظور از این عفو، اغماض و چشم پوشی از ایذا و اذیتی است که از ناحیه مشرکین متوجه وجود مقدس پیامبر (ص) می گردید و شاهد بر این معنی مضمون آیه دیگری است که می فرماید:

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ. إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ. «۳»

---

(۱) حجر/ ۸۵.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۷۸.

(۳) حجر/ ۹۴، ۹۵. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۰

آن چه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن و از مشرکان روی برگردان [و به آن ها اعتنا نکن ، ما شر استهزا کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.

در این آیه رسول خدا (ص) به استقامت و صبر و شکیبایی در برابر استهزای مشرکین مأمور گردیده است. بنابراین معنی، این آیه به موضوع جنگ با کفار ارتباطی ندارد که با آیه «سیف» منسوخ گردد.

و خلاصه مضمون

این آیه، این است که خداوند پیامبرش را به صبر و استقامت در راه تبلیغ اوامر الهی و نشر احکامش دعوت و تشویق می کند که در این راه با دلگرمی بکوشد و به ایذا و استهزای مشرکین توجه ننماید و این مفهوم، ارتباط به جنگ و جهاد ندارد که پس از نیرو گرفتن مسلمانان و توسعه و عظمت یافتن اسلام و پس از روشن شدن دلایل و براهین حقانیت آن، در اسلام واجب شده است.

به عبارت دیگر: رسول اکرم (ص) در اوایل بعثت، مأمور به جهاد نبود و مأمور بود که با مشرکین و دشمنان خویش مدارا کند و ایذا و استهزای آنان را نادیده بگیرد و در این مورد بردباری و تحمل به خرج بدهد، تنها با زبان نرم و ملایم و با نشان دادن معجزه و شکستن قوانین طبیعت، نبوت خود را ثابت و مردم را به سوی پروردگار واحد و یگانه دعوت نماید زیرا در این دوران که پیامبر اسلام (ص)، از هیچ گونه توان و امکانات جنگی برخوردار نبود، طبعا اقدام به جنگ و جهاد مواجه با شکست قطعی می گردد ولی آن گاه که نیرو و قدرت به دست آورد و مسلمانان تعداد افزون و شوکت و نیرویشان قوی شد و وسایل جنگی بیش تری برایشان فراهم گردید، دستور جهاد آمد و مأمور به جنگ با مشرکین گردید و به طوری که در صفحات پیش گفتیم، احکام و دستورات اسلام یک جا و دفعتا تشریع نشده بلکه به تدریج و با مرور زمان پیش رفته و در مدت تقریبا بیست و سه سال تکمیل گردیده است. جهاد هم در اوایل بعثت واجب نبود و

به جای آن تحمل، بردباری و مدارا با مشرکین معمول بود و بعدا جهاد واجب گردید.

ولی باید توجه داشت که این موضوع کوچک ترین ارتباطی با مسئله نسخ ندارد و از آن باب و مقوله نمی تواند باشد، بلکه از این باب است که حکمی نبوده است و بعدا تشریع شده است و نخست حکم جهاد نازل نشده بود، مانند همه احکام دیگر اسلام که به تدریج نازل شده است، آیه و حکم جهاد بعدا نازل شد و قبل از نزول حکم جهاد، رسول خدا (ص) با صبر، تحمّل، استقامت و حوصله مشغول تبلیغ و رساندن اسلام به گوش کفّار و مشرکین بود و با آنان نمی جنگید و بعد از نزول آیه جهاد، جنگ نیز به برنامه آن بزرگوار اضافه شد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۱

(۲۹) نسخ در آیه اباحه خمر ... ص: ۴۷۱

وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً. «۱»

و از میوه های درختان نخل و انگور، مسکرات (خوردنی های ناپاک) و روزی خوب (خوردنی های پاکیزه) می گیرید.

از قتاده، سعید بن جبیر، شعبی، مجاهد، ابراهیم و ابو زرین نقل گردیده است که این آیه با آیات تحریم خمر نسخ شده است. «۲»

به نظر ما: این آیه نیز از آیاتی است که حکم آن ثابت و پابرجاست و نسخ نشده است زیرا اثبات نسخ در این آیه به اثبات دو موضوع بستگی و ارتباط دارد:

اول این که: منظور از لفظ «سکر» در این آیه خمر و شراب مست کننده باشد، در صورتی که طرفداران نسخ نمی توانند، این معنی را ثابت کنند، زیرا یکی از معانی «سکر» در لغت عبارت است از «سرکه» و مفسر معروف علی بن ابراهیم نیز سکر را

به همین معنی تفسیر نموده است. «۳» بنابراین معنی، منظور از «رزق حسن» طعام های لذیذ و شیرین مانند شیره و غیر آن می باشد که از خرما و انگور به دست می آید.

---

(۱) نحل/ ۶۷.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۸۱.

(۳) تفسیر برهان، ۱/ ۵۷۷.

دوم این که: آیه شریفه، دلالت بر جواز و حلیت مسکر داشته باشد، در صورتی که اثبات این مطلب برای طرفداران نسخ ممکن نیست زیرا به ظاهر این آیه در مقام بیان یک واقعیت و جریان طبیعی است نه در مقام بیان حرمت و حلیت چیزی و یا امضای راه و رسم مردم و تجویز یک عمل نادرست که در میانشان شایع بوده است.

توضیح: این که گفتیم آیه در مقام بیان یک جریان طبیعی است نه در مقام تشریع و بیان حکم، به این دلیل است که این آیه شریفه در ردیف آیات دیگری واقع گردیده است که خداوند در آن آیات قسمتی از نشانه های صنعت، قدرت و خلقت خود را که در عالم آفرینش به وجود آورده است، می شمارد و می گوید:

وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ. وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِینَ. وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ. وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ. ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ

إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ. «۱»

و خداوند از آسمان، آبی فرستاد و زمین را پس از آن که مرده بود، حیات بخشید. در این، نشانه روشنی است برای جمعیتی که گوش شنوا دارند. و در وجود چهارپایان، برای شما [درس های عبرتی است از درون شکم آن ها، از میان غذاهای هضم شده و خون، شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم. و از میان میوه های درختان نخل و انگور، مسکرات (ناپاک) و روزی خوب و پاکیزه می گیرید. در این، نشانه روشنی است برای جمعیتی که اندیشه می کنند. و پروردگار تو به زنبور عسل وحی (الهام) نمود که از کوه ها و درختان و داربست هایی که مردم می سازند، خانه هایی برگزین!. سپس از تمام ثمرات (ویژه گل ها) بخور و راه هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده است، به راحتی بپیما! از درون شکم آن ها نوشیدنی با رنگ های مختلف خارج می شود که در آن، شفا برای مردم است، به یقین در این امر نشانه روشنی است برای جمعیتی که می اندیشند.

خداوند، در این آیات پنج گانه از علائم و نشانه های قدرت خود یاد نموده و به نازل نمودن آب حیات بخش و زنده نمودن زمین های مرده و همچنین به صنع و تدبیری که در خلقت حیوانات به

---

(۱) نحل/ ۶۵- ۶۹.

کار برده و شیر خالص از میان سرگین و خون بیرون آورده است و امثال این اسرار و دقایق خلقت، اشاره می کند.

از خواصّی که برای گرفتن سکر و رزق نیکو و لذیذ در درختان خرما و انگور قرار داده است، سخن به میان می آورد، خاصیت و خصوصیتی را که درختان این دو میوه دارا می باشند،

تذکر می دهد آن گاه افکار را به صنعت عسل و اعمال شگفت انگیز زنبوران عسل که در ساختن عسل و موم به کار می برند و خردمندان و خصوصا کسانی را که با طرز کار آن ها از نزدیک آشنایی دارند، به تعجّب و حیرت واداشته است، متوجه می سازد.

ضمنا این نکته را نیز گوشزد می کند که این اعمال محیر العقول و اعجاب انگیز زنبوران عسل در اثر الهامی است که از ناحیه خدا به طور غریزی بر آن ها القا می گردد.

با این توضیح معلوم می شود که این آیات در مقام بیان نشانه های قدرت و درس توحید می باشند نه در مقام تشریع و بیان حکم، پس در این آیه مورد بحث کوچک ترین اشاره و دلالتی به جایز بودن شراب و مسکرات نیست تا با آیات حرمت خمر منسوخ گردد.

گذشته از همه این ها: اگر فرض و قبول کنیم که منظور از لفظ «سکر» در آیه، مست کننده است، خود این آیه دلیل بر حرام بودن مسکر خواهد گردید، نه به مباح بودن آن، زیرا این آیه شریفه، «سکر» را در برابر «رزق حسن» و روزی نیکو و پاک قرار داده است و این تقابل نشان می دهد که مسکر، رزق پاک و حلال نیست.

روایاتی که از ائمه هدی (ع) به دست ما رسیده است، این معنی را که گفتیم تأیید می کند و این که مسکرات از اول در قرآن مجید و در اسلام مباح و حلال نبوده است، ثابت می کند.

شیخ صدوق با استاد خود از محمد بن مسلم نقل می کند که از امام صادق (ع) در باره شراب سؤال گردید که آیا حلال بوده است یا نه! امام در پاسخ وی

گفت: رسول اکرم (ص) فرمود: اول چیزی که پروردگار، مرا از آن نهی نمود، بت پرستی و شراب خوردن بود.

باز صدوق از حضرت رضا (ع) نقل نموده است که خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده است مگر با دستور و فرمان حرمت خمر. «۱»

در بحث اعجاز نیز گذشت که خمر از نظر تورات هم حرام بوده است.

---

(۱) بحار الانوار، ۱۶/ ۱۸- ۲۰، مرحوم فیض کاشانی نیز در وافی، ۱۱/ ۷۹ باب مخصوصی برای این موضوع اختصاص داده است.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۴

ولی جای تردید نیست که در اول اسلام حرام بودن خمر اعلان نشده بود و پس از مدتی آیات تحریم شراب نازل و حرمت آن اعلان گردید و این روش اختصاص به شراب ندارد بلکه تمام احکام اسلام چنین بوده است که از اول اسلام حکمش ثابت بوده ولی به تدریج اعلان گردیده است.

بنابراین، شراب که بعدا در حرمت آن، نازل شده است قبلا نیز حرام بوده است نه این که حلال باشد، سپس با آیه تحریم، حکم آن نسخ گردد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۵

(۳۰) نسخ در آیه ازدواج زن و مرد زناکار ... ص: ۴۷۵

الزَّانِی لا یَنْکِحُ إِلَّا زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزَّانِیَهُ لا یَنْکِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ. «۱»

مرد زناکار جز با زن زنا کار یا مشرک ازدواج نمی کند و زن زنا کار را جز مرد زنا کار یا مشرک به ازدواج خود در نمی آورد و این کار بر مؤمنان حرام شده است.

از سعید بن مسیب و اکثر علما نقل شده است که این آیه با آیه دیگر نسخ گردیده است «۲» که خداوند می فرماید:

وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکُمْ وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ. «۳»

همسر انتخاب

کنید برای بی همسرانتان و برای نیکو کاران از غلامان و کنیزانتان ...

می گویند: مفهوم آیه اول این است که ازدواج با زنان زناکار جایز نیست، مگر برای مردی که خود اهل زنا و یا مشرک باشد، ولی در آیه دوم دستور نکاح به طور عموم و بدون قید و شرط آمده است که شامل تمام افرادی که دارای همسر نیستند می باشد، اعم از این که نابکار باشند یا نیکوکار.

---

(۱) نور/ ۳.

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۱۹۳.

(۳) نور/ ۳۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۶

مؤلف: حقیقت این است که این آیه شریفه نیز مانند آیات قبل، نسخ نشده است زیرا اثبات نسخ در این آیه موقوف بر این است که منظور از لفظ «نکاح» در این آیه، ازدواج باشد ولی برای اثبات این معنی، اولا: دلیلی وجود ندارد و ثانیا: اگر نکاح در این آیه به معنای ازدواج باشد، ازدواج نمودن مرد مسلمان زناکار با زن مشرک و همچنین ازدواج مرد مشرک با زن مسلمان زناکار جایز خواهد بود، چون در این آیه آمده است که مرد زناکار نمی تواند نکاح و ازدواج کند مگر با زن مشرک و یا زناکار و همین طور است، زن زناکار تنها با مرد مشرک و یا زناکار می تواند نکاح و ازدواج کند، در صورتی که چنین ازدواجی در اسلام جایز نیست و این ازدواج با ظاهر قرآن با سیره و روش مسلمانان سازگار نمی باشد.

این است که باید گفت: منظور از نکاح در این آیه همان معنای لغوی آن و «نزدیکی جنسی» است، خواه مشروع باشد یا غیر مشروع و جمله «لا ینکح» هم در مقام انشای حکم و قانونگذاری نیست بلکه در

این مقام است که به جهت اهمیت موضوع زنا و شدت قباحت آن، از یک واقعیت خبر می دهد و انسان را از آن واقعیت مطلع می سازد و می گوید که هیچ مرد زناکاری، «نکاح» و زنا نمی کند مگر با زن زناکار یا پست تر از آن که عبارت است از زن کافر که زیر بار توحید و یگانه پرستی نرفته است و هیچ زن زناکار هم به این عمل زشت مرتکب نمی گردد مگر با مرد زناکار یا پست تر از آن که عبارت است از شخص کافر و اما مرد و زن با ایمان از زنا خودداری می کنند، زیرا این عملی است حرام و زشت و شخص با ایمان عمل قبیح و حرام را مرتکب نخواهد گردید. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۷

(۳۱) نسخ در آیه اغماض ... ص: ۴۷۷

اشاره

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ. «۱»

بگو به مؤمنان که در گذرند از کسانی که معتقد و امیدوار به ایام خدا نیستند.

عده ای از علمای تفسیر معتقدند که این آیه با آیه «سیف» و جهاد نسخ شده است و در توضیح آن چنین می گویند: این آیه در مکه و در باره عمر بن خطاب نازل شده است، به هنگامی که مردی از مشرکین به او ستم و فحاشی نمود، عمر خواست با وی در آمیزد و او را به سزای ناسزایش برساند، این آیه برای رام کردن عمر نازل شد و بعدا هم با آیه:

فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ. «۲»

نسخ شد.

طرفداران نسخ، این جریان را در نزول آیه مورد بحث و چگونگی نسخ آن می آورند و از روایتی استفاده می کنند که آن را علیل بن احمد از محمد هشام از عاصم بن سلیمان از

جوبیر از ضحاک و او هم از ابن عباس نقل کرده اند. «۳»

---

(۱) جاثیه/ ۱۴.

(۲) توبه/ ۵.

(۳) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۱۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۷۸

مؤلف: ... ص: ۴۷۸

این روایت که تکیه گاه و مورد استناد طرفداران نسخ می باشد، جدا ضعیف و غیر قابل اعتماد است و اگر از سایر جنبه های ضعف این روایت صرف نظر کنیم، تنها این بس که در سند آن «عاصم بن سلیمان» واقع است و او شخصی بود دروغگو و حدیث ساز. «۱»

این حدیث علاوه بر ضعف سند که در آن مشهود است، از نظر متن و مفهوم هم ضعیف و غیر قابل اعتماد می باشد زیرا:

اولا: مسلمانان قبل از هجرت که در مکه به سر می بردند، ضعیف و در اقلیت بودند و نمی توانستند با مشرکین، تندی نموده و راه منازعه با آنان در پیش گیرند.

ثانیا: عمر، از کسانی نبود که در جنگ ها پیشقدم باشد و از رزمندگان و شجاعان به شمار رود، با آن شرایط نامساعد که در میان مسلمانان قبل از هجرت بود و مخصوصا با آن ضعف روحی که عمر داشت، چگونه توانست که در دوران ضعف مسلمانان با مشرکی درآویزد به طوری که به خاطر رام کردن او آیه نازل شود؟

در صورتی که لفظ «غفران» و گذشت که در آیه آمده است، به قدرت و امکان انتقام دلالت دارد، ولی به طوری که اشاره نمودیم، پیش از هجرت انتقام گرفتن از آن مشرک برای عمر ممکن نبود، زیرا اگر عمر می خواست با مشرک در آویزد، او نیز به ناچار با عمر در می آویخت و دیگر مجالی برای مفهوم «غفران» باقی نمی ماند.

به هر تقدیر نظر ما در این آیات، همان است

که در آیات گذشته بود و این آیه هم مانند آیات قبلی یک حکم ثابت و لازم الاجرایی را در بر دارد و هیچ نسخی به آن راه نیافته است و مفهوم آن

---

(۱) ابن عدی در باره عاصم می گوید: دروغگو و حدیث ساز است. باز گوید: تمام حدیث های وی هم از نظر سند و هم از نظر متن سست و متزلزل است و ضعف در روایاتش آشکار.

فلاس: او حدیث می ساخت و در حدیث سازی به حدی مهارت داشت که مانند او را ندیده ام.

ابو حاتم و نسائی: گفتار عاصم متروک و غیر قابل اعتماد است.

دارقطنی: دروغگو است و در علل می گوید: ضعیف است و در ضعف و بی اعتباری نمونه است.

ابو حبان: جایز نیست که روایات او را نوشت، مگر برای تعجب! ابو داود طیالسی: دروغگو است.

ساجی: حدیث وی متروک است، زیرا حدیث جعل می کرد.

ازدی: ضعیف و مجهول الحال است. (لسان المیزان، ۳/ ۲۱۸، ۲۱۹).

این است که مؤمنان را به عفو و اغماض در برابر اهانت ها و شکنجه ها و در برابر هر گونه آزار و اذیتی که از ناحیه کفار به آنان می رسید، فرمان داده و به آن ها دستور می دهد که در برابر همه ناملایمات و شداید، گذشت و چشم پوشی کنند.

بنابراین توضیح، آیه شریفه اختصاص به عمر ندارد بلکه در باره تمام مؤمنان است که در برابر ایذا و اذیت کافران عفو و اغماض از خود نشان دهند.

گواه ما بر این معنی، جمله ای است که در آیه بعدی آمده است که می فرماید:

لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ. «۱»

تا خداوند به مردم

در برابر آن چه کسب و عمل می کنند، پاداش دهد. هر کس عمل نیک انجام دهد برای خود او است و هر کس کار بد کند به زیان خود او خواهد بود.

ظاهر آیه این است که جزای بدکاران که از عذاب خدا و روز جزا نمی هراسند، موکول به خداست، خواه این افراد بدکار از کفار و مشرکین باشند و یا از اهل کتاب و از مسلمانانی که در دین خود بی مبالاتند.

آری، جز این چنین افرادی از هر صنف و گروهی باشند، به خداوند که ظلم هیچ ظالمی و تجاوز هیچ تجاوزگری را فراموش نمی کند، موکول و محول است پس سزاوار نیست شخصی که ایمان به خدا دارد، در انتقام گرفتن سبقت جوید و این است مفهوم آیه شریفه، ولی البته باید توجه داشت که این حکم یک حکم اخلاقی و معاشرتی و مربوط به روابط اجتماعی اسلام است و با موضوع دعوت به سوی اسلام و یا جنگ و قتال در مواردی که حکم جنگ آمده است، کوچک ترین منافات و مخالفتی ندارد خواه تشریع این حکم و برنامه، قبل از نزول آیه «سیف» باشد و یا بعد از نزول آن.

---

(۱) جاثیه/ ۱۴، ۱۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۸۰

(۳۲) نسخ در آیه اسیران جنگی ... ص: ۴۸۰

اشاره

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً. «۱»

آن گاه که با کافران رو به رو شدید، آنان را گردن بزنید و چون پیروز شدید، اسیرشان سازید، سپس یا نیکی به آنان کنید [بلا- عوض آزادشان نمایید] و یا سربها بگیرید [با اخذ فدیه آزادشان سازید] عده ای از مفسرین گفته اند: این آیه با آیه «سیف» نسخ گردیده است و

در مقابل آن ها عده دیگر نیز گفته اند که خود این آیه ناسخ آیه «سیف» است. «۲»

مؤلف: ... ص: ۴۸۰

حقیقت این است که در میان این دو آیه اصلا نسخی وجود ندارد، نه آیه مورد بحث ما با آیه سیف نسخ گردیده و نه آن را نسخ کرده است.

تحقیق این بحث و نمایاندن نظر صحیح در این باره محتاج به بسط کلام و شرح بیش تری در احکام کفاری است که با مسلمانان در حال جنگ می باشند و اینک به شرح و تفصیل آن می پردازیم:

---

(۱) محمد/ ۴. [...]

(۲) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۲۰.

احکام کافر حربی ... ص: ۴۸۱

کفاری که با مسلمانان در حال جنگ و معاوضه می باشند «کافر حربی» نامیده می شوند، مشهور در میان علمای شیعه این است: کافر حربی قتلش واجب است مگر در چند مورد:

۱- کافری که با مسلمانان، می جنگد، اگر مسلمان گردید، حکم قتل ساقط می شود، خواه در موقع جنگ، اسلام را بپذیرد یا بعد از جنگ و اسیر شدن، زیرا موضوع حکم قتل، کافر است که پس از مسلمان شدنش موضوع قتل منتفی می شود.

۲- کافری که پس از پیروزی کامل مسلمانان و ضعف و شکست حتمی کفار به اسارت مسلمانان در آید، در این صورت نیز حکم قتل ساقط می گردد، ولی اگر در حالت جنگ و قبل از شکست نهایی کفار اسیر گردید، این حکم ساقط نیست، زیرا در آیه شریفه، پیروزی مسلمانان غایت و حد نهایی کفار وجوب قتل، معین گردیده است. بدیهی است هر حکمی که دارای غایت و حدی باشد، به آن حد که رسید، ساقط می شود.

به هر حال در صورتی که کافر پس از پیروی مسلمانان به اسارت آنان در آمد، امام و ولی امر مسلمین می تواند در باره آن ها یکی از سه راه را

انتخاب کند: یا اسیر را به صورت برده نگهدارد و یا فدیه و سربها از وی بگیرد و آزادش کند و یا نیکی و بزرگواری در باره او مبذول داشته، بلاعوض رهایش نماید. در این احکام فرقی در میان انواع کفار نیست و حکم در تمام موارد همان است، خواه این کافر از مشرکین و بت پرستان باشد و یا اهل کتاب و غیر مشرک.

خلاصه: از آن چه گفته شد، چنین به دست می آید: کافر آماده به جنگ در صورت اسیر شدن از نظر اسلام دارای سه حکم است:

۱- قتل در صورت دستگیری در حالت جنگ.

۲- عفو در صورت اسلام پذیرفتن.

۳- اسارت بعد از جنگ و پیروزی.

و بعد از اسارت نیز پیشوای مسلمانان می تواند او را:

۱- به عنوان برده تحویل مسلمانان دهد.

۲- و یا سربها و فدیه بگیرد و آزادش کند.

۳- و یا بزرگواری نموده و بدون عوض آزاد نماید.

این بود خلاصه احکام کافری که با مسلمانان سر جنگ دارد و همه این احکام در اسلام، قطعی و در میان علمای اسلام اجماعی و مورد اتفاق است و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد و اگر احیانا بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۸۲

اختلافی هم دیده شده شاذ و غیر قابل اعتنا است چنان که بعدا روشن خواهد گردید.

پیام اصلی آیه شریفه ... ص: ۴۸۲

همه آن چه گفته شد، مستقیما از خود آیه شریفه استفاده می شود زیرا این آیه حکم کافر آماده به جنگ را با جمله «ضرب الرّقاب»، کشتن و گردن زدن قرار داده است و حکم برده گرفتن کافر را نیز که پس از پایان جنگ و پیروزی کامل مسلمانان، دستگیر شده باشد، با جمله «شدّ الوثاق» بیان

کرده، استرقاق و برده گرفتن را برای آنان معین نموده است و در صورت آزاد کردن نیز جمله «منّ و فدا» سربها و عوض گرفتن و یا بدون عوض، آزاد کردن هر دو را تجویز نموده است.

با این توضیح معلوم می گردد: منظور از «شدّ الوثاق»- که موضوع دو حکم قبلی یعنی آزاد کردن با گرفتن سربها و بدون گرفتن سربها می باشد- همان استرقاق و برده گرفتن است.

زیرا «شد الوثاق» از استقلال انداختن دشمن را می گویند و این معنی هم با برده گرفتن که در واقع، گرفتن آزادی شخص است، بسیار متناسب است و اگر «شد الوثاق» در آیه به معنای استرقاق نباشد بلکه یک معنای عمومی و کلی تری از آن منظور شود، در این صورت نیز با ادله دیگری که حکم برده گرفتن و استرقاق را جایز و مباح می شمارند، قید می خورد و بدین گونه، حکم «فداء و من» به موضوع استرقاق، اختصاص پیدا می کند.

با این بیان، احکام کافر آماده به جنگ و برده کافر از آیه شریفه کاملا استفاده می شود.

روایات معتبر نیز مؤیّد همان معناست، زیرا این احکام به همان صورت که از آیه استفاده می شود و در بعضی از روایات هم آمده است، چنان که «کلینی» و «شیخ طوسی» از طلحه بن زید نقل می کنند که او می گوید، از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: پدرم می گفت: «جنگ با کفار دو حکم دارد: اگر جنگ هنوز ادامه دارد و کفار شکست نخورده و پراکنده نشده اند، در این حال هر اسیری که گرفته شود، امام اختیار دارد که گردنش را بزند و یا از دار بیاویزد و یا دست و پای او را از

چپ و راست قطع کند، بدون این که از تنش جدا سازد و به همان حالت رها کند تا در اثر خونریزی بمیرد و این گفتار خداست:

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۸۳

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ. «۱»

جزا و مکافات کسانی که با خدا و پیامبر او می جنگند و می کوشند در روی زمین فتنه و فساد بر پا کنند، این است که کشته شوند یا به دار آویخته گردند یا دست ها و پاهایشان از چپ و راست بریده شود یا تبعید شوند، این خواری و ذلت است برای آنان در دنیا و در آخرت هم به عذاب بزرگی مبتلا خواهند شد.

آن گاه امام فرمود: «آیا نمی بینی که خدا امام را تنها در مورد نوع مجازات کافر محارب، مخیّر نموده است و این اختیار در همه موارد نیست؟» طلحه می گوید: معنای این جمله را از امام پرسیدم که خداوند در همان آیه می فرماید: أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ امام (ع) در جوابم فرمود: تبعید در این آیه به معنای فراری دادن است، یعنی سپاه اسلام باید سپاه کفر را متفرق و پراکنده سازند و افرادشان را فراری دهند و اگر به آنان رسیدند و دستگیرشان نمودند، باید همان احکامی که برای کفار بیان گردیده است، در باره آن ها اجرا شود.

امام (ع) سپس فرمود: احکام کفار در حالت جنگ همان است و اگر جنگ پایان پذیرفت و کفار با شکست حتمی رو به رو شدند و

متفرق گردیدند، در این حال هر کافری که دستگیر شود و به اسارت مسلمانان در آید، پیشوای مسلمانان مخیّر است که بر آنان منت بگذارد و بلاعوض آزادشان سازد و یا فدیه و سربها بگیرد و رهایشان سازد و یا آنان را به عنوان برده و غلام نگهدارد. «۲»

نتیجه بحث: ... ص: ۴۸۳

از این روایت و از همه آن چه در معنای آیه شریفه گفتیم، چنین بر می آید که اسیر کافری که بعد از خاموش شدن آتش جنگ دستگیر شده است، کشته نمی شود.

بعضی از علمای اهل سنت، مانند عطا و ضحاک و حسن بصری نیز در این نظریه با ما موافقند و حسن بصری همین نظریه را با صراحت اظهار می دارد و می گوید: اسیران جنگی که پس از پایان جنگ دستگیر گردیده اند، کشته نمی شوند، بلکه امام مسلمانان مخیر است که آنان را برده نماید یا

---

(۱) مائده/ ۳۳.

(۲) وافی، ۹/ ۲۳.

فدیه و سربها بگیرد و یا بدون فدیه آزادشان سازد. «۱»

با این بیانی که گفته شد، معلوم گردید که در آیه مورد بحث، نسخی وجود ندارد، خواه آیه «سیف» پیش از این آیه نازل گردیده باشد و یا بعد از آن زیرا وجوب کشتن کافر که از آیه «سیف» استفاده می شود و عدم وجوب آن که از آیه مورد گفتار به دست می آید، با هم منافات ندارند تا یکی ناسخ آن دیگری گردد و مفهوم هر دو آیه به جای خود لازم الاجرا و مورد عمل است و هر کدام به مورد خاصی اختصاص دارد.

تصحیح یک اشتباه ... ص: ۴۸۴

این بود نظریه و عقیده شیعه و مفاد و مضمون آیه شریفه در باره اسیران جنگی ولی تعجب است که با این حال، «شیخ طوسی» روایتی را به علمای شیعه نسبت می دهد که بنا به آن روایت، امام و پیشوای مسلمانان مخیر است اسیران جنگی را که پس از پیروزی مسلمانان پایان جنگ دستگیر کرده اند، به قتل برساند و یا یکی از آن سه حکم را که قبلا توضیح

دادیم، در باره آنان اجرا کند.

متن گفتار شیخ طوسی این است: «آن چه که اصحاب ما روایت نموده اند، این است که اگر کفار در اثنای جنگ به اسارت مسلمانان در آیند، امام اختیار دارد که آن ها را بکشد یا دست و پایشان را از چپ و راست قطع نماید تا بمیرند، ولی نمی تواند آن ها را در برابر فدیه و یا بدون فدیه آزاد سازد و اگر پس از پایان جنگ به اسارت مسلمانان در آید، امام و پیشوای مسلمانان مخیر است که بلا عوض و یا با فدیه و سربها آزادشان سازد و یا به صورت برده نگه دارد و یا به قتل شان برساند.»

در این گفتار، مرحوم طبرسی نیز در مجمع البیان از شیخ طوسی پیروی نموده است. «۲»

در صورتی که در این مورد اصلا چنین روایتی وجود ندارد.

اتفاقا خود شیخ طوسی در کتاب مبسوط به صراحت، نظریه مشهور را تأیید نموده و می گوید:

در باره هر اسیری که پس از خاموش شدن آتش جنگ به دست مسلمانان بیفتد، امام مخیر است که بدو منت بگذارد و بلا عوض آزاد کند یا به عنوان برده نگه دارد و یا در مقابل فدیه آزادش کند، بنا به روایت اصحاب ما، امام نمی تواند او را بکشد. «۳»

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱۶/ ۲۲۷، ۲۲۸ و همین نظریه را نحاس در الناسخ و المنسوخ از عطا نقل نموده است.

(۲) تفسیر تبیان، چاپ نجف، ۹/ ۲۹۱.

(۳) مبسوط کتاب الجهاد فصل فی اصناف الکفار و کیفیه قتالهم.

و باز وی در باب «فی ء و تقسیم غنائم» کتاب خلاف در ضمن مسئله هفدهم بر این نظریه ادعای اجماع علما و

اخبار نموده است.

این است که ما احتمال می دهیم، جمله «ضرب الرّقاب» و جواز کشتن اسیران جنگی، در عبارت اولی شیخ طوسی در کتاب تبیان اشتباه قلمی بوده و مرحوم «طبرسی» هم بدون مراجعه و تحقیق همین مطلب را تعقیب نموده است، زیرا این نظریه، هم خلاف مشهور و بلکه خلاف اجماع علما و دلایل دیگر است و هم مخالف با گفتار خود شیخ طوسی است، در کتاب های دیگرش.

از کسانی که به همین نظریه صریحا ادعای اجماع نموده اند یکی هم مرحوم «علامه» است، در دو کتاب خود منتهی و تذکره در باب جهاد، بخش احکام اسیران جنگی.

نظریات دیگری در آیه شریفه ... ص: ۴۸۵

نظریه علمای شیعه و بعضی از علمای اهل تسنن (ضحاک و عطا و حسن) را در باره آیه مورد بحث شناختید ولی اکثر علمای اهل سنت در این آیه نظریات دیگری دارند که در این جا می آوریم و به پاسخ آن ها می پردازیم:

۱- عده ای از علمای اهل سنت می گویند که این آیه تنها در باره مشرکین نازل گردیده است نه در باره تمام کفار و دلالت می کند بر این که اسیران مشرکین نباید، کشته شوند بلکه در برابر فدیه و یا بدون فدیه آزاد می گردند، سپس آیات «سیف» یعنی آیاتی که در آن ها فرمان قتال و جهاد آمده است، نازل گردید و این آیه را نسخ نمود.

این نظریه به قتاده، ضحاک، سدی، ابن جریح، ابن عباس و بیش تر علما و مفسرین کوفه نسبت داده شده، آن ها می گویند: چون این آیه نسخ گردیده است، پس اسیر مشرک را باید کشت و جایز نیست او را با عوض یا بلا عوض آزاد کرد. «۱»

پاسخ: این نظریه درست نیست زیرا آیات «سیف»

به تمام کفار اعم از مشرک و غیر مشرک عمومیت دارند و اما این آیه به عقیده طرفداران این نظریه اختصاص به مشرکین دارد و قانون کلی و «مطلق» نمی تواند قانون مقیّد و جزیی را نسخ کند، خواه این قانون کلی و مطلق، از نظر زمان

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱۶/ ۲۱۷.

صدور، مقدم بر قانون غیر مطلق باشد یا مؤخر از آن. «۱»

بنابراین، آیات سیف که به تمام کفار اطلاق و کلیت دارد، نمی تواند ناسخ آیه مورد بحث باشد.

۲- گروه دیگری معتقدند که آیه شریفه در باره تمام کفار نازل گردیده ولی حکم آن در خصوص مشرکین نسخ شده است.

این نظریه باز به قتاده و مجاهد و حکم نسبت داده شده و مشهور از مذهب ابو حنیفه نیز همان است. «۲»

پاسخ: این نظریه نیز مانند نظریه قبلی بی اساس و بطلان آن روشن است، زیرا صحت این نظریه متوقف به اثبات این مطلب است که نزول آیات «سیف» متأخر از نزول این آیه است، در صورتی که طرفداران نسخ نمی توانند، چنین مطلبی را به اثبات برسانند و بدین مطلب سند و دلیلی ندارند، خبر واحد آن هم در مورد نسخ، مثمر ثمر نیست، زیرا:

چنان که در صفحات گذشته توضیح دادیم، به اجماع تمام علما، خبر واحد در باره نسخ قرآن هیچ گونه تأثیری ندارد و در این مورد نمی تواند، کوچک ترین مطلبی را ثابت کند و یا مورد اتکا و استناد قرار گیرد.

و اگر نسخ با خبر واحد هم ثابت شود، باز دلیلی بر ناسخ بودن آیات سیف وجود ندارد که تا این نظریه صحیح باشد بلکه نهایت چیزی که ثابت است، این است

که آیه مورد بحث «مقیّد» و یا «مخصّص» آیه سیف است، زیرا همه مسلمانان در این نکته اتفاق دارند که مشرکین در هر صورت، داخل در این آیه می باشند یا از لحاظ این که این آیه مختص به مشرکین است و یا از لحاظ این که هم مشرکین و هم به غیر مشرکین عمومیت دارد.

بنابراین، آیه مورد بحث قرینه می شود بر تقیید آیات سیف و یا «تخصیص» آن ها نه نسخ آن ها زیرا به طوری که قبلا اشاره نمودیم، مطلق نمی تواند ناسخ مقید گردد.

اگر از همه آن چه گفتیم صرف نظر کنیم تازه، نسبت در میان این آیه با آیات سیف و قتال «عموم و خصوص من وجه» است، یعنی در دو مورد، احکام آن ها مستقل و جداگانه می باشد و تعارض در میانشان نیست و تنها در یک مورد برخورد و تعارض دارند و آن در مورد مشرکی است

---

(۱) ما، در این باره در نوشته دیگر خود اجود التقریرات در بحث عموم و خصوص به طور تفصیل بحث نموده ایم.

(۲) تفسیر قرطبی، ۱۶/ ۲۲۷.

که پس از پایان جنگ اسیر شده است، در این مورد آیه سیف به قتل فرمان می دهد و این آیه از قتل منع می کند که در دو مورد عدم تعارض به مفهوم هر دو آیه عمل می شود و در مورد اختلاف و تعارض نیز حکم آیه ای را مورد عمل قرار می دهند که ادله دیگر مؤید آن باشد و چنان که قبلا توضیح داده شد، ادله دیگر مؤید آیه مورد بحث است.

۳- گروه سومی از علمای اهل سنت به عکس آن دو گروه اول، می گویند: این آیه نه تنها با آیه

سیف نسخ نگردیده، بلکه آن را نسخ نموده است.

پاسخ: این نظریه هم در بطلان و بی اساس بودن، مانند دو نظریه قبلی است، زیرا صحت آن، موقوف بر این است که ثابت شود: آیه سیف از نظر زمان نزول بر آیه مورد بحث مقدم بوده است، در صورتی که هرگز نمی توانند این مطلب را ثابت کنند.

علاوه بر این، اگر بر فرض هم ثابت گردید که آیه سیف قبل از این آیه نازل شده است، تنها مقدم بودن مقتضی نسخ نمی باشد، بلکه نسخ به دلیل محکم تری نیازمند است و این چنین دلیلی هم وجود ندارد.

۴- عده دیگری هم معتقدند که امام و پیشوای مسلمانان در باره اسیران جنگی مخیر است که آنان را بکشد و یا آن ها را استرقاق کند و به بردگی بگیرد و در صورت دوم هم می تواند به همان صورت بردگی نگه دارد و یا با فدیه و سربها و یا بدون فدیه آزادشان سازد و در این حکم فرقی بین حالت جنگ و پایان جنگ نیست.

این نظریه را هم ابو طلحه از ابن عباس نقل نموده و عده زیادی از مفسرین اهل سنت نیز آن را پذیرفته اند که ابن عمر، حسن بصری و عطا از این افرادند و باز عده ای از فقهای اهل سنت هم از این عقیده پیروی نموده اند، مانند مالک، شافعی، ثوری، اوزاعی، ابو عبید و علمای دیگر. «۱»

توجه داشته باشید که بنابراین نظریه نیز در آیه شریفه نسخی واقع نشده است، چون مفهوم آیه با این نظریه منافات ندارد تا بوسیله آن نسخ شود.

نحاس این نظریه را در کتاب خود می آورد، آن گاه می گوید: این عقیده بر این اساس است

که آیه عفو و آیه سیف هر دو از نظر حکم ثابت و مورد عمل می باشند و هیچ یک از آن ها نسخ نگردیده

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱۶/ ۲۲۸.

است و این نظریه بهترین نظریه است، زیرا نسخ تنها به وسیله دلیل قطعی ثابت می شود که در این جا اولا: چنین دلیلی وجود ندارد و ثانیا: آن جا که عمل کردن به مضمون هر دو آیه ممکن است، عقیده به وجود نسخ معنی ندارد.

سپس اضافه می کند: این نظریه از اهل مدینه، شافعی و ابو عبید هم نقل گردیده است. «۱»

پاسخ: این نظریه گرچه مستلزم ادعای نسخ در آیه نیست ولی در عین حال نظریه صحیحی نیست، زیرا از دو جهت با آیه شریفه مخالفت دارد:

یکی این که: این آیه به صراحت دلالت می کند که «منّ و فداء» آزاد کردن با عوض و بلا عوض به اسیرانی اختصاص دارد که پس از غلبه و پیروزی کامل مسلمانان و پایان جنگ، دستگیر شده باشند، بنابراین، آزاد کردن اسیرانی که در حالت جنگ دستگیر گردیده اند، با حکم این آیه سازگار نیست.

دوم این که: در این آیه «ضرب رقاب» و قتل کفار در حال جنگ و تا پیروزی مسلمانان محدود و معین شده است که بنا به مفهوم این آیه، پس از پیروزی کامل قتل کفار متوقف و ممنوع می باشد.

بنابراین، عقیده به جواز قتل اسیران جنگی پس از پیروزی کامل، مخالف با مفهوم صریح این آیه خواهد بود.

اگر در قتل اسیران جنگی به آیه سیف استناد کنند، آن هم درست نیست، زیرا همان طور که قبلا گفتیم: آیه سیف با این آیه مقید گردیده و به اسیران

در حال جنگ، اختصاص یافته است.

و اگر در جواز این قتل به روش و عمل خود پیامبر (ص) تکیه کنند که آن حضرت بعضی از اسیرها را به قتل می رسانید و از بعضی دیگر سربها می گرفت و گروهی را بلاعوض آزاد نمود، این هم نمی تواند گفتار آنان را ثابت کند.

زیرا بر فرض صحت، این جریان نمی تونـد دلیل بر تخییر در میان قتل و غیر قتل اسیران جنگی باشد زیرا امکان دارد که آن حضرت در این جریان از قانون تخییر استفاده نمی کرده است بلکه اسیران جنگی دارای چند گروه بوده اند و هر گروهی حکم مخصوصی داشته و رسول اکرم (ص) قتل را در باره گروهی اجرا می کرده است که در اثنای جنگ دستگیر شده بودند و حکم غیر قتل را در باره اسیرانی که بعد از پایان جنگ به اسارت در آمده باشند، اجرا می نموده است.

و اگر طرفداران این عقیده به روایتی که در باره رفتار و روش ابو بکر و عمر نسبت به اسیران

---

(۱) الناسخ و المنسوخ، نحاس ۲۲۱.

جنگی نقل گردیده است، استناد کنند، این هم سودی به حال آنان نمی بخشد، زیرا:

اولا: در صحت این نقل و این جریان تاریخی سخن بسیار است.

و ثانیا: بر فرض صحت هم، حجیت و مدرکیت ندارد و با عمل و روش آنان، دست برداشتن از ظاهر قرآن صحیح نیست.

(۳۳- ۳۴) نسخ در آیه حق سائل ... ص: ۴۹۰

اشاره

وَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ. «۱»

و در اموال آنان حقی است برای سؤال کننده و محروم.

وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ. «۲»

و آنان که در اموالشان حقّی است معلوم برای سؤال کننده و محروم.

نسخ و عدم نسخ این دو آیه در میان علما و مفسرین مورد اختلاف است و این اختلاف از این جا پدید آمده است که حق معلومی که در این دو آیه آمده ممکن است همان زکات واجب باشد و ممکن است، یک حق واجب مالی دیگری غیر از زکات و شاید یک حق مستحب مالی باشد نه حق واجب.

بنابر احتمال اول، این آیه از آیات زکات می باشد و نسخی در آن به وقوع نپیوسته و بنابر احتمال سوم، باز نسخ در آن مفهومی ندارد زیرا حق مستحب که همان صدقات مستحب می باشد، همیشه در اموال ثروتمندان وجود داشته و خواهد بود ولی بنا به احتمال دوم که منظور از حق در

---

(۱) ذاریات/ ۱۹.

(۲) معارج/ ۲۴، ۲۵.

این دو آیه یک حق واجب غیر از زکات باشد، این دو آیه نسخ گردیده است، زیرا با وجوب زکات تمام صدقات واجب دیگر که در قرآن آمده بود، منسوخ شده است و فعلا جز زکات، صدقه واجبی در اسلام وجود ندارد.

عده ای از علما در معنای این دو آیه همین احتمال را پذیرفته و «حق معلوم» را حق واجبی غیر از زکات دانسته اند، این است که به نسخ این دو آیه قائل شده اند.

پاسخ: تحقیق و بررسی در مفهوم این دو آیه نشان می دهد که منظور از «حق» نه زکات است تا از آیات زکات محسوب شود

و نه حق واجب دیگری است تا نسخ شود، بلکه منظور از آن، یک حق مستحبی است که در شرع مقدس اسلام به پرداختن یک چنین حقی به طور ندب و استحباب دستور داده شده است و به طوری که اشاره گردید، این دستور و فرمان در اسلام همیشه بوده و خواهد بود. بنابراین معنی، نسخی به این دو آیه متوجه نگردیده است.

دلیل ما بر این که منظور از حق در این دو آیه، حق مستحبی است نه حق واجب، این است که:

۱- روایات فراوانی به طریق شیعه وارد گردیده است که همه آن ها صدقات واجب را در اسلام منحصر به زکات می دانند.

۲- و از ائمه اهل بیت و خاندان عصمت و طهارت (ع) روایاتی به دست ما رسیده که حق را در این دو آیه به همان حقوق مالی مستحبی تفسیر می کنند، چنان که:

ثقه الاسلام «کلینی» با اسناد خود از ابو بصیر نقل می کند که: ما، در محضر امام صادق (ع) بودیم و عده ای از ثروتمندان نیز با ما بودند، در باره زکات گفت و گو به میان آوردند، امام صادق (ع) فرمود: انسان به وسیله زکات دادن قابل مدح و تعرف نمی باشد، زیرا زکات حقی است که شخص با پرداختن آن، خون خود را حفظ می کند و مسلمان نامیده می شود و اگر زکات نپردازد، نمازش هم قبول نخواهد بود، ولی در ثروت های شما غیر از زکات حق دیگری نیز هست.

ابو بصیر می گوید: عرضه داشتم: اصلحک اللّه در ثروت ما غیر از زکات چه حق دیگری هست؟

امام فرمود: سبحان اللّه! آیا نشنیده ای گفتار خدا را در قرآن مجیدش وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ

حَقٌّ مَعْلُومٌ ...

ابـو بصـیر گویـد: عرضه داشـتم این حـق معلـوم چیست؟ امـام در جوابم فرمود: به خـدا سوگنـد! این حق همـان است که به هر شخص متوجه است که هر روز یا هر هفته و هر ماه به مقدار کم یا زیاد از مال خود دائما به بیچارگان و نیازمندان بدهد.

باز کلینی با اسناد خود از اسماعیل بن جابر از امام صادق (ع) در تفسیر آیه وَ الَّذِینَ فِی بیان درمسائل قرآن، ص: **۴۹۲**

أَمْوالِهِمْ نقل می کند: سؤال نمودم آیا حق غیر از زکات است؟ امام فرمود: آری! خداوند به شخصی ثروت و مال می دهد و او از این ثروت هزار درهم، دو هزار درهم، سه هزار درهم بیش تر یا کم تر کنار می گذارد که با آن صـله رحم کند و گرفتاری خویشان و نزدیکان خود را بر طرف سازد و این حق همان است.

روایات دیگری در این زمینه از امام باقر و امام صادق (ع) وارد شده است. «۱»

بیهقی در شـعب الایمـان با اسـناد خود از عزوان بن ابی حاتم نقل نموده است که أبو ذر در کنار خانه عثمان بود و اجازه ورود به وی داده نمی شد، مردی از خاندان قریش او را دید و سؤال نمود:

اباذر! چرا در کنار این درب نشسته ای؟

أبو ذر گفت: اینـان امتناع دارنـد از این که به من اجازه ورود بدهنـد، آن مرد قریشـی وارد خانه عثمان گردیـد و گفت: یا امیر مؤمنـان! گناه أبو ذر چیست که در بیرون در نشسـته و به وی اجازه ورود داده نمی شود؟ عثمان به أبو ذر اجازه ورود داده و او وارد گردید و در میان جمعیت نشست.

عثمان خطاب به کعب

الاحبـار چنین گفت: یـا ابـا اسـحاق! اگر صـاحب مـالی زکـات مـالش را بپردازد، باز هم گناه و عقوبتی دارد؟ کعب در پاسـخ عثمان گفت: نه.

این جـا بود که أبو ذر برآشـفت و از جای خویش برخاست و با عصایی که در دست داشت، محکم به پشت گردن کعب زد و گفت: ای پسـر زن یهودی! تو خیال می کنی که پس از پرداختن زکات واجب، حقی در گردن او نیست؟ در صورتی که خدا می فرماید: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ، «۲» وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً، «۳» وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ «۴» أبو ذر شروع کرد به خواندن این سلسله از آیات قرآن. «۵»

ابن جریر بـا اسـناد خـود از ابن عبـاس نقـل می کنـد که: حـق معلوم، حقی است غیر از صـدقه و انسـان بـا آن حقوق مـالی، به خویشاونـدان، احسان و نیکی و از مهمانانش پـذیرایی می کنـد و احتیاج درمانده ای را بر طرف و از بیچاره ای دسـتگیری می نماید. «۶»

---

(۱) وافی، ۶/ ۵۲ باب (الحق المعلوم) و باب قبلی اش. [...]

(۲) دیگران را بر خود مقدم می دارند، گرچه احتیاج داشته باشند. حشر/ ۹.

(۳) در راه دوستی او، اطعامشان را به مسکین و یتیم و اسیر می دهند. دهر/ ۸

(۴) کسانی که در ثروتشان حقی است معین برای سؤال کننده و محروم. معارج/ ۲۴، ۲۵.

(۵) کنز العمال، ۳/ ۳۱۰.

(۶) تفسیر قرطبی، ۲۹/ ۵۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۳

عده دیگری از مفسرین نیز در این معنی از ابن عباس پیروی نموده اند.

نتیجه ... ص: ۴۹۳

چون منظور از حق مذکور در آیه شریفه برای سائلان و مستمندان در اموال ثروتمندان، حق مستحبی

به عنوان حقوق اخلاقی، اجتماعی و انسانی است نه یک حق واجب علاوه بر زکات بنابراین معما، وقوع نسخ در این آیه مفهوم و جایگاهی ندارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۴

(۳۵) نسخ در آیه نجوا ... ص: ۴۹۴

اشاره

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «۱»

ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که می خواهید با رسول خدا گفت و گوی سرّی کنید، قبل از آن صدقه ای [در راه خدا] بدهید. این عمل برای شما بهتر و پاکیزه تر است و اگر توانایی نداشته باشید، پس خداوند بخشایشگر و مهربان است.

اکثر علما می گویند که این آیه با آیه دیگری نسخ گردیده و آن آیه این است:

أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ. «۲»

آیا ترسیدید که فقیر شوید و از دادن صدقه قبل از نجوا خودداری کردید؟ اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را بر پا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و [بدانید که خداوند از آن چه انجام می دهید، آگاه است.

---

(۱) مجادله/ ۱۲.

(۲) مجادله/ ۱۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۵

احادیث عمل به آیه نجوا ... ص: ۴۹۵

روایات فراوانی به طریق شیعه و سنی وارد شده است که چون این آیه شریفه نازل گردید، به جز امیر مؤمنان (ع) کسی به آن عمل نکرد و آن حضرت تنها یک دینار پول داشت که آن را به ده درهم تبدیل نمود و هر وقت می خواست با رسول اکرم (ص) به گفت و گوی سری بپردازد، یک درهم صدقه می داد تا گفت وگوی وی به ده بار رسید بنابراین، آیه شریفه نجوا،

جز به وسیله آن حضرت، مورد عمل قرار

نگرفته است. اینک نمونه چندی از روایات این فصل:

۱- ابن بابویه با اسناد خود از مکحول روایت می کند که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) فرمود: حافظان حدیث و دانایان از صحابه پیامبر (ص) می دانند: در میان آنان کسی نیست که دارای مقام و فضیلتی باشد، مگر این که من در آن فضیلت با وی شریکم و سهم من بیش تر است، ولی من هفتاد فضیلت دارم که در آن ها، از اصحاب پیامبر (ص) کسی با من شرکت ندارد.

مکحول می گوید گفتم: یا امیر مؤمنان! این فضایل را برای من بگو، آن گاه آن حضرت، یکایک این فضایل را شمرد و در ضمن آن ها فرمود: و اما فضیلت بیست و چهارم به هنگامی که خداوند آیه إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ ... را بر پیامبر (ص) نازل فرمود، من یک دینار داشتم و آن را به ده درهم فروختم و پیش از هر گفت و گوی سری که با پیامبر (ص) به عمل می آوردم، یک درهم در راه خدا صدقه می دادم، به خدا سوگند! این عمل را هیچ یک از یاران پیامبر نه پیش از من و نه بعد از من انجام نداد تا این که خداوند آیه أَ أَشْفَقْتُمْ را در باره آن فرستاد. «۱»

۲- ابن جریر طبری با اسناد خود از مجاهد نقل می کند که: امیر مؤمنان (ع) فرمود: آیه ای در کتاب خدا وجود دارد که کسی پیش از من به آن آیه عمل نکرده و کسی هم بعد از من عمل نخواهد نمود: من یک دینار داشتم و آن را به ده درهم تبدیل نمودم و هر وقت به نزد پیامبر (ص) می آمدم، یک

درهم از آن ها را در راه خدا می دادم، سپس آن آیه نسخ گردید و کسی پیش از من بدو عمل نکرد و آن آیه إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ است. «۲»

۳- شوکانی می گوید: عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از امیر مؤمنان (ع) نقل نموده اند که: به آن آیه به جز من کسی عمل ننمود تا نسخ گردید و مدت آن (بیش از یک ساعت) نبود و منظور آن حضرت از این آیه همان آیه نجوا بود.

---

(۱) تفسیر برهان، ۲/ ۱۰۹۹.

(۲) تفسیر طبری، ۲۸/ ۱۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۶

۴- سعید بن منصور، ابن راهویه، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه باز از آن حضرت نقل نموده اند که: در کتاب خدا آیه ای وجود دارد که پیش از من کسی بدان عمل ننموده و بعد از من نیز کسی عمل نخواهد نمود و آن آیه نجواست. إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ آن گاه فرمود: این آیه که نازل گردید، در نزد من یک دینار موجود بود و آن را به ده درهم فروختم و هر وقت می خواستم با رسول خدا (ص) گفت و گوی سری انجام دهم، قبلا یک درهم در راه خدا می دادم و کسی پیش از من به آن دستور عمل نکرد تا آن که نسخ شد و آیه أَ أَشْفَقْتُمْ نازل گردید.

این حدیث را حاکم نیز نقل نموده و از روایات صحیح معرفی کرده است. «۱»

روایات فراوان دیگری نیز در این باره وارد گردیده است.

فلسفه این حکم ... ص: ۴۹۶

این آیه شریفه به دو موضوع دلالت دارد:

اول: صدقه دادن پیش از گفت و

گوی سری با رسول خدا (ص) مستحسن، نیکو و وسیله طهارت و پاکی دل هاست لذا این فرمان و دستور متضمن خیر و صلاح بندگان است.

دوم: این حکم و فرمان تنها به افرادی متوجه است که قدرت و امکان مالی داشته و واجد تمکن پرداخت صدقه باشند و اما کسانی که از امکانات مالی محروم هستند، از این تکلیف و حکم، معاف می باشند و مجبور به پرداخت صدقه نیستند زیرا که خداوند بخشایشگر و مهربان است.

این است حکمی که آیه نجوا متضمن آن می باشد، بدیهی است که عقل به تنهایی می تواند، به حسن و نیکویی از این فرمان قضاوت کند و وجدان به صحت و درستی آن اعتراف نماید زیرا این حکم از طرفی به نفع فقرا و نیازمندان و وسیله بهبودی وضع بیچارگان و درماندگان است و از طرف دیگر متضمن یک نوع تخفیف و ارفاق است برای رسول اکرم (ص) و کاستن از فشار کار و مراجعات بی حد است.

زیرا با صدور این فرمان از تعداد افرادی که می خواهند همیشه به گفت و گوی سری و خصوصی

---

(۱) فتح القدیر، ۵/ ۱۸۶. در این زمینه روایات زیادی هست به تفسیر برهان و تفسیر طبری و کتاب های حدیث مراجعه شود و قسمتی از این روایات را مرحوم علامه مجلسی در بحار، ۱۹/ ۱۷۹ (ج ۹۰ طبع جدید) آورده است.

بپردازند و اوقات عزیز آن بزرگوار را انحصاری و دربست در اختیار خود بگیرند، کاسته می شود و تنها کسانی به گفت و گوی سری با وی می پردازند که علاقه و محبت آنان به گفت و گو با رسول خدا (ص) بیش از علاقه و محبت

به پول و مال دنیاست.

سوم: گذشته از همه آن چه گفته شد، این حکم وسیله آزمایش افراد و سنجش ارزش انسانی، اخلاقی و ایمانی آنان بود و بذل مال و انفاق به فقرا در راه خدا و به خاطر تماس و گفت وگو با رسول خدا (ص) موجب تکامل روحی و پرورش جنبه های ایمانی آنان نیز می گردید.

جای تردید نیست که حسن و زیبایی این حکم اختصاص به یک زمان معین و وقت خاصی ندارد بلکه دائمی و همیشگی می باشد، خاصیت آزمایش و درجه ایمان افراد و سنجش شخصیت های آنان که در این حکم وجود دارد، بیش تر در آن جا نمایان می گردد که آیه دوم می گوید، پس از صدور این حکم تمام مسلمانان به جز امیر مؤمنان (ع) به جهت ترس از صدقه و کثرت علاقه به مال دنیا از گفت و گوی سری و خصوصی با رسول خدا (ص) اعراض نمودند.

چرا این حکم نسخ گردید؟ همان طور که لزوم صدقه دادن در نجوا منافعی در برداشت، طبعا جلوی منافع دیگری را نیز می گرفت زیرا شکی در این نیست که اعراض نمودن مسلمانان و اصحاب پیامبر (ص) در اثر همان حکم از تماس ها و گفت و گوهای خصوصی با رسول خدا (ص)، آنان را از منافع و استفاده های زیادی محروم می ساخت و به مصالح عمومی لطمه وارد می نمود.

برای مقدم داشتن همان مصالح عمومی بر مصالح خصوصی و ترجیح دادن منافع عام بر منافع خاص فقرا، خداوند حکم وجوب این صدقه را برداشت و حکم به پا داشتن نماز و پرداختن زکات و پیروی از رسول خدا (ص) را جایگزین آن ساخت.

با این بیان معلوم گردید که در

مفهوم این آیه جز التزام به وقوع نسخ چاره ای نیست و بایـد قبول نمود که حکم آیه اول با آیه دوم نسـخ شده است ولی باید توجه داشت که این نسـخ همـان قسم اول از اقسام نسـخ است که آیه نسـخ کننـده دلالت بر این کنـد که مـدت حکم آیه اول سپری شده است و در اول بحث گفتیم که وقوع این گونه نسخ در قرآن خالی از اشکال است.

گرچه نسخ شدن آیه شـریفه به این معنی است که مدت حکم آن سپری شده است ولی با این حال پایان یافتن مدت این حکم از این نظر نبوده است که فواید و مصالح آن حکم به زمان معینی اختصاص داشـته است زیرا قبلا روشن گردید که این مصالح در تمـام دوران حیـات و زنـدگی پیـامبر (ص) موجـود بـود ولی علاـقه شدیـد عـده ای از مسـلمانان به مـال و ثروت و ترس و خـودداری آنـان از بـذل مـا پیش از گفت و گـو بـا رسول خـدا (ص) مـانع از اسـتمرار و دوام این حکم گردیـد و همین بیـان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۸

سبب شد که این حکم نسخ گردیده و برداشته شود.

اشکالی و پاسخی: ... ص: ۴۹۸

شایـد اعتراض کننـد که خـدای دانا از روز اول می دانست که مانعی در راه انجام دادن این حکم به وجود خواهـد آمـد و این فرمان عملی نخواهـد گردیـد و به نسخ منجر خواهد شد، با این حال چگونه و چرا چنین قانونی را گذاشت و دسـتور و وجوب صدقه قبل از نجوا را صادر فرمود؟! پاسخ: اصل تشـریع این حکم و نسخ آن که خداوند در مرحله اول تشـریع و در مرحله دوم نسخ کرد، فواید

و نتایج زیادی را در برداشت: از جمله این که نسخ این حکم بهترین عامل تنبیه و بیداری مسلمانان و مهم ترین وسیله اتمام حجت برای آنان بود زیرا با صدور فرمان نسخ برای همه روشن گردید که تمام صحابه و یاران پیامبر (ص) مال دنیا را بر تماس و گفت و گو با پیامبرشان مقدم داشتند و از یاران وی کسی بر این حکم عمل نکرد مگر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع).

گرچه ترک تماس و گفت و گو با رسول خدا (ص) معصیت و گناه محسوب نمی گردید چون ملاقات و صحبت خصوصی با رسول خدا (ص) نبود تا ترک آن معصیت باشد، تنها این که در صورت ملاقات خصوصی صدقه ای به افراد واجب می شد و اگر این نوع ملاقات انجام نمی گرفت، نه معصیتی در میان بود و نه صدقه ای واجب می شد ولی در عین حال این حکم همین قدر می رساند: کسانی که به خاطر پول و بذل مال تماس های خصوصی و ارتباطشان را با رسول خدا (ص) قطع می کنند، به مال و ثروت بیش تر از ملاقات خصوصی و دیدار رسول خدا (ص) اهمیت و ارزش قائل هستند.

علت تشریع این حکم با نسخ شدن آن معلوم و روشن گردید، زیرا همان نسخ بود که لطف و عنایت پروردگار را نسبت به بندگانش آشکار و عدم اهتمام مسلمانان را نسبت به مناجات با پیامبرشان برملاـ ساخت و با همین نسخ بود که مقام و شخصیت امیر مؤمنان (ع) در میان سایر صحابه شناخته شد.

این علل و مصالح که در تشریع حکم وجوب صدقه در «نجوا با رسول خدا (ص)» و در نسخ آن وجود داشت،

از ظـاهر قرآن مجیـد به دست می آیـد و روایـات فراوانی نیز به آن دلالت دارنـد ولی اگر این حکم و وجوب بـذل مال قبل از «نجوا» یک حکم ظاهری و امتحانی باشد- مانند مأمور بودن حضـرت ابراهیم (ع) به ذبح فرزندش- در این صورت نسخ آیه را نباید نسخ حقیقی و اصـطلاحی نامید، زیرا نسخ یک حکم امتحانی از مقوله نسخ لغوی است نه از مقوله نسخ اصـطلاحی. بیان درمسائل قرآن، ص: ۴۹۹

فخر رازی از ابی مسلم نقل نموده است که وی امتحانی بودن این حکم را قطعی دانسته و عقیده داشته که این حکم برای تمییز و تشـخیص دادن مسـلمانان حقیقی و واقعی از مسـلمانان غیر واقعی و افراد منـافق و دورو بـوده است، بنـابراین، نسـخ به معنـای واقعی در این حکم واقع نگردیده است.

فخر رازی پس از نقل کلام ابو مسلم می گوید: این گفتاری است نیکو و ایرادی در آن نیست. «۱»

شیخ شـرف الدین می گوید: محمد بن عباس در تفسـیر خود هفتاد حدیث از طریق شـیعه و سنی در این معنی نقل نموده است که از میـان تمام صـحابه تنها کسـی که بـذل مال را متحمل گردیـد و با رسول خـدا (ص) گفتار سـری انجام داد، علی بن ابی طالب (ع) بود، سـپس از شـیخ طوسـی بزرگ دانشـمند و فقیه شـیعه این حدیث را آورده و می گوید: ترمذی در سـنن خود و ثعلبی در تفسـیرش از علقمه انمـاری مرفوعـا «۲» از امیر مؤمنـان نقـل نمـوده انـد که فرمود: «خداونـد به وسـیله من بر این امت تخفیف داد، زیرا خداوند صحابه پیامبر (ص) را با بذل مال در برابر مناجات و تماس خصوصی با رسول

خدا (ص) آزمایش کرد، ولی آنان از ملاقات و از نجوا با آن حضرت خودداری نمودند و رسول خدا (ص) نیز در منزل خویش از ملاقات خصوصی خودداری می ورزید، مگر با کسانی که در راه خدا بذل مال کنند و من تنها یک دینار داشتم که آن را در راه خدا دادم و تنها من بودم که به این آیه عمل نمودم و وسیله توبه و عفو خدا نسبت به تمام مسلمانان شدم و اگر کسی پیدا نمی گردید که به این آیه عمل کند، به جهت امتناع و خودداری تمام مردم از فرمان خدا، عذاب خدا بر آنان نازل می شد. «(۳)»

مؤلف:

این روایت در نسخه چاپی سنن ترمذی وجود ندارد و به نسخه های قدیمی و خطی هم دسترسی پیدا نکردیم و تفسیر ثعلبی نیز که این حدیث در اکثر کتاب ها از آن نقل شده است، به دست نیامد و از محلی که این تفسیر در آن جا وجود داشته باشد، اطلاع ندارم. «(۴)»

---

(۱) تفسیر فخر رازی، چاپ مطبعه عامره، ۸/ ۱۶۷.

(۲) مرفوع: در اصطلاح به حدیثی گفته می شود که نام یک یا چند نفر از راویان آن حذف شود.

(۳) بحار، ۹/ ۷۲، تفسیر برهان، ۲/ ۱۱۰۰.

(۴) در موقع ترجمه کتاب، ما یک نسخه خطی بسیار نفیس و قدیمی از تفسیر ثعلبی در کتابخانه عمومی حضرت آیت اللّه العظمی نجفی به شماره (۹۰۸) در قم به دست آوردیم و پس از مراجعه به این تفسیر معلوم شد که تنها، [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰۰

ولی به هر حال تردیدی در این نیست که حکم این آیه مدت کم و کوتاهی در میان مسلمانان بوده و سپس برداشته

شـده است و به جز علی بن ابی طالب (ع) کسـی به حکم آن، عمل نکرده و به وسـیله عمل نمودن به حکم این آیه یکی دیگر از فضائـل آن حضـرت آشـکار شـده است، اعم از این که این امر و حکم، یک امر امتحانی بوده است و یا یک حکم واقعی و حقیقی.

تعصب و غرض ورزی آشکار ... ص: ۵۰۰

فخر رازی در مقـام اعتـذار از خـودداری بزرگـان صـحابه از عمـل نمـودن بـه حکم آیه «نجـوا»- بـا این که فرصـتی برای عمل داشـتند- تعصب و غرض ورزی آشـکار و صـریحی به خرج داده، می گوید: اقدام و عمل نمودن به دستور این آیه سبب اندوه فقرا و کناره گیری و دوری اغنیا و ثروتمندان می شد، زیرا فقرا و افراد نادار قدرت بذل مال را نداشـتند و نمی توانسـتند به آن عمل کننـد و در نتیجه دلگیر و انـدوهناک می شدند و ثروتمندان نیز می دیدند که عده ای اقدام به عمل و بذل مال می کنند، ولی آن ها نمی کنند و این عمل قهرا سـبب طعن و ایراد به آنان خواهد شد و در نتیجه کناره گیری می کردند، پس عملی که سبب غم و انـدوه فقرا و دوری و کناره گیری اغنیا شود، ترک آن، چنـدان ضـرری نـدارد زیرا کاری که سـبب الفت و محبت باشد، بهتر از کاری است که سبب دوری و عزلت گردد.

گذشته از این، مناجات و تماس سری با رسول خدا (ص) نه از واجبات بوده و نه از مستحبات،

قسمت اول این حدیث به وسیله علقمه انماری از امیر مؤمنان (ع) نقل گردیده است و قسمتی از مضمون آن نیز از مجموع چند روایت که ثعلبی نقل نموده است، به دست می آید. اینک متن

این چند روایت را که ثعلبی در ذیل همین آیه نقل کرده است. در این جا می آوریم:

قال مجاهد: نهوا عن مناجاه النّبی صلی اللّه علیه و سلم حتی یتصدقوا، فلم یناجه الّا علیّ بن ابی طالب رضی اللّه عنه، قدّم دینارا فتصدّق به ثم نزلت الرّخصه.

و قال علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه: ان فی کتاب اللّه لآیه ما عمل بها احد قبلی و لا یعمل بها أحد بعدی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً فانها فرضت ثم نسخت.

اخبرنی عبد اللّه بن حامد اجازه ... عن علی بن علقمه الانماری عن علی بن ابی طالب (ع) قال: لما نزلت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً دعانی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فقال لی: ما تری بدی دینار. قلت: قال: کم؟ قلت: حبه او شعیره. قال: انک لزهید فنزلت أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ الایه. قال علی: فبی خفف اللّه سبحانه عن هذه الامه و لم ینزل فی أحد قبلی و لم ینزل فی أحد بعدی.

قال ابن عمر: کان لعلی ثلاث لو کانت لی واحده منهن کانت احبّ لی من حمر النّعم: تزویجه فاطمه و اعطاؤه الرایه یوم خیبر و آیه النجوی.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰۱

بلکه به طوری که گفتیم این شرط در واقع برای این بوده که قهرا تماس و ارتباط با رسول خدا کم تر شود و هرچه این گونه تماس ها کم تر می شد، به هدف حکم و فرمان این آیه نزدیک تر می گردید.

بدیهی است که ترک این گونه تماس، نیکو و مستحسن است و سبب طعن و

ملامت ترک کننده آن نمی باشد. «۱»

مؤلف: ... ص: ۵۰۱

خواننده ارجمند! این بود عذر فخر رازی در موضوع خودداری بزرگان صحابه از عمل نکردن به فرمان صریح قرآن مجید، به طوری که ملاحظه می کنید، عذری که فخر رازی آورده، چیزی نیست جز این که طرف را به شک و تردید وادارد ولی ابراز چنین مطلبی از کسی که کوچک ترین اطلاع از معانی کلمات و مفاهیم آیات قرآن داشته باشد، صحیح و درست نیست.

زیرا فرض می کنیم که در این مورد هیچ روایتی وارد نشده و نکوهشی از طریق روایات به عمل نیامده است ولی آیا آیه أَ أَشْفَقْتُمْ دلیل عتاب و نکوهش از قطع ارتباط با رسول خدا (ص) که در اثر ترس از فقر یا شدت علاقه به مال دنیا بوده است، نمی باشد؟! آیا این آیه دلالت ندارد که صحابه و یاران پیامبر تقصیر و کوتاهی نموده اند و خدا از تقصیرشان در گذشته است؟! ولی چه باید کرد که تعصب مرضی است مهلك و خطرناك! جای تعجب این است که فخر رازی این جملات را پس از آن مطرح نموده که به این حقیقت اعتراف کرده و می گوید: یکی از فواید این حکم این است که توسط آن، طرفداران ثروت و مال دنیا از اهل معنی و طرفداران آخرت، معلوم و مشخص می شدند، زیرا این مال دنیاست که وسیله آزمایش و سنجش انگیزه هاست.

اما گفتار فخر رازی که «این گونه بذل مال، سبب اندوه فقرا و فاصله گرفتن از اغنیاست، پس ترک آن که قهرا موجب الفت خواهد بود، بهتر است.»

اگر این گفتار صحیح باشد، ترک نمودن تمام واجبات مالی بهتر از عمل نمودن به آن ها خواهد شد و

این گونه اوامر و دستورات خداوند با حکم عقل، عرف و مصالح مردم مخالف بوده و به ضرر اجتماع و فقرا و اغنیا تشریع شده است و بعید نیست که فخر رازی به این معنی و بدتر از آن نیز ملتزم گردد تا بتواند یکی از فضائل علی (ع) را انکار کند.

---

(۱) تفسیر رازی، ۸/ ۱۶۷.

بسیار بجاست که در این جا گفتار نظام الدین نیشابوری را که در مقام ایراد و انتقاد از گفتار فخر رازی و تعصب شدید او و پیروانش آورده است، نقل کنیم:

متن گفتار نیشابوری این است: «قاضی می گوید این عمل یعنی بذل ما قبل از تماس خصوصی با رسول خدا (ص) نمی تواند گواه فضیلت و برتری علی به بزرگان صحابه باشد، زیرا شاید وقت اجازه نداده که آنان نیز به این حکم عمل نمایند.»

گذشته از این فخر رازی می گوید: «اگر فرض کنیم، وقت و فرصت نیز به آنان اجازه می داد که به حکم آیه عمل کنند، اصلا اقدام به یک چنین عمل سبب اندوه فقرا که قدرت مالی به انجام دادن این دستور نداشتند می گردید و همچنین باعث نفرت و فاصله گرفتن اغنیا و ثروتمندان می شد.»

روی این اصل، ترک عمل به چنین حکمی ضرری ندارد زیرا کاری را که سبب الفت و محبت و هماهنگی است، بهتر از کاری است که سبب دوری و نفرت یا غم و اندوه شود وانگهی صدقه دادن و بذل مال در تماس خصوصی با رسول خدا (ص) نه تنها واجب نبود، بلکه از مستحبات نیز محسوب نمی شد و ترک آن از عمل کردن به آن، بهتر و سزاوارتر بود، زیرا

این تماس های خصوصی باعث ناراحتی پیامبر (ص) می شد.»

نیشابوری پس از نقل این سخن از فخر رازی می گوید: «این کلام خالی از تعصب نیست و چرا ما باید خود را ملزم بدانیم، در هر فضیلتی که برای علی ذکر می شود، اشکال تراشی کنیم و از ارزش آن بکاهیم و یا آن را کلا مورد تردید قرار دهیم، مگر امکان ندارد که او دارای فضیلتی باشد که سایر بزرگان صحابه دارای آن فضیلت نباشند؟ در صورتی که از پسر عمر نقل شده است که می گفت: در علی بن ابی طالب (ع) سه فضیلت وجود داشت که اگر یکی از آن سه فضیلت را من داشتم، برای من بهتر از شتران سرخ موی بود.

۱- ازدواج او با فاطمه (س)، یگانه دخت رسول اللّه ۲- پرچمداری در جنگ خیبر ۳- عمل به آیه نجوا علاوه بر این آیا شخص با انصاف می تواند بگوید که گفت و گوها و تماس های خصوصی با رسول خدا (ص) نقیصه است نه فضیلت؟ عیب است نه کمال؟ مگر در آیه شریفه از این عمل نهی شده بود؟! نه هرگز! بلکه در آیه دستور داده شده بود که قبل از هر گفت وگوی خصوصی بذل مال شود و هر کس به این آیه عمل نموده، از دو جهت به فضیلت و امتیاز دست یافته است.

از یک طرف احتیاج و گرسنگی فقرا را برطرف ساخته و به نیازمندان کمک کرده و از طرف بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰۳

دیگر محبت و دوستی رسول خدا (ص) را در دل خود جایگزین نموده است و با این عشق و علاقه شدید، خود را به حضور پیامبر (ص) نزدیک تر ساخته، مشکلات

و مسائل را از نزدیک به وسیله خود آن حضرت حل و فصل نموده و عملا نشان داده است که گفت و گوی خصوصی با پیامبر (ص) در نظر او مهم تر و محبوب تر از ثروت و مال دنیا است. «۱»

---

(۱) تفسیر نیشابوری، در حاشیه تفسیر طبری، ۲۸/ ۲۴.

(۳۶) نسخ در آیه فی ء ... ص: ۵۰۴

اشاره

ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ. «۱»

آن چه خداوند از اموال قریه ها و آبادی ها به پیامبرش ارزانی داشته است، پس آن اموال برای خداست و برای پیامبر و نزدیکان او و برای یتیمان و بیچارگان و درماندگان راه است.

توجیه نسخ ... ص: ۵۰۴

می گویند که قتاده بر نسخ شدن این آیه قائل است و در توضیح آن چنین می گوید: کلمه «فی ء» و کلمه «غنیمت» به یک معنی است. بنابراین، در این آیه که کلمه «فی ء» به کار رفته است، همان احکام غنیمت را بیان می کند و در اول اسلام غنایم را طبق مفهوم این آیه تقسیم می کردند و همه آن را در مواردی که در این آیه شریفه آمده است، توزیع می نمودند و به افرادی که در جنگ شرکت نموده اند، از غنایم، سهمی داده نمی شد مگر این که یکی از مصادیق آیه باشد ولی بعدا این آیه با آیه دیگری در سوره انفال، نسخ گردید و یک پنجم غنائم به افرادی که در این آیه آمده است، اختصاص یافت و چهار قسمت دیگرش برای رزمندگان در جنگ و سربازان مجاهد معین

---

(۱) حشر/ ۷.

گردید.»

آیه ای که در سوره انفال آمده است، این است:

وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ. «۲»

بدانید آن چه از راه غنیمت به دست آورده اید یک پنجم آن برای خداست.

این بود نظریه «قتاده» تنها طرفدار نسخ در این آیه، ولی علما و محققین به این نظریه اعتنایی نکرده و می گویند: غنایمی که در جنگ به دست مسلمانان می افتد موضوعا غیر از «فی ء»، آن مالی را می گویند

که بدون جنگ از کفار به دست آمده است و غنیمت مالی را می گویند که در جنگ از دشمن عاید شود.

بنابراین، مفهوم این دو آیه منافاتی با هم ندارنـد تا یکی را ناسـخ دیگری قرار دهیم و هر کدام حکم مسـتقل و جداگانه ای را در بر دارد که در محل و مورد خود قابل اجرا و عمل است و نسخ نشده است.

نظر مـا: گفتـار محققین در این مورد درست و بجاست و جای بحثی در آن نیست و در تأییـد نظریه محققین می گوییم: ادعای نسـخ آیه با سیره و روش پیامبر (ص) سازگار نیست، زیرا در هیچ تاریخی نیامده که رسول خدا (ص) غنایم جنگی را به خود و اقوامش اختصاص داده و به افرادی که در جنگ شرکت نموده اند، چیزی نداده باشد.

یکی دیگر از دلایل بطلان نسخ آیه این است که: می گویند سوره انفال قبل از سوره حشر نازل گردیده است، در صورتی که چنین نیست و لااقـل مؤخر بودن سوره انفـال مشـکوک است. بنـابراین، «غنیمت» که در سوره انفـال است، از نظر نزول، بر آیه «فی ء» که در سوره حشـر می باشـد، مقدم است، در صورتی که باید ناسخ، مؤخّر از منسوخ باشد نه مقدم بر آن، این است که می گـوییم آن غنیمت نمی توانـد ناسـخ آیه مورد بحث مـا که از نظر زمـان نزول، مؤخّر بوده و یـا احتمـال تـأخّر آن در میـان هست، واقع شود.

---

(۱) الناسخ و المنسوخ، نحاس، ۲۲۱.

(۲) انفال/ ۴۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰۷

بخش ۱۲ مسئله بدا در آفرینش

اشاره

رابطه تقـدیر و اراده خـدا حقیقت بدا دلایل بدا آن جا که بدا راه ندارد آثار عقیده به بدا معنای بدا از نظر شـیعه بیان درمسائل قرآن،

رابطه تقدیر و اراده خداوند ... ص: ۵۰۸

چرا از بدا بحث می کنیم؟ ... ص: ۵۰۸

بحث ما در نسخ احکام بود، اینک در این بخش به مناسبت بحث نسخ، در پیرامون مسئله «بدا» سخن می گوییم زیرا بدا همان نسخ است، با این تفاوت که نسخ در افق تشریع و قانونگذاری است ولی بدا در افق تکوین و آفرینش.

یعنی نسخی را که در تکوین به وقوع پیوندد «بدا» می گویند و اگر در احکام و قوانین واقع شود «نسخ» می نامند، چون در بخش پیش، بحث ما در پیرامون نسخ بود، مناسبت و ارتباطی که در میان «نسخ» و مسئله «بدا» وجود دارد، ما را بر آن وامی دارد که در این بخش هم از بدا سخن بگوییم.

انگیزه و علت دیگری که بحث «بدا» را در این مورد ایجاب و اقتضا می کند، این است که گروهی از علمای مسلمین مفهوم و حقیقت بدا را که شیعه بدان معتقد است، نیکو نفهمیده اند خوب و دقیق بررسی نکرده اند و در نتیجه به اشتباهات بزرگی مرتکب شده اند و نسبت های ناروایی به شیعه داده اند، در صورتی که اگر اینان عقیده شیعه را در مسئله بدا درک می کردند، به اشتباه شان پی می بردند که شیعه از چنین نسبت ها و تهمت ها بدور و بری و از این گونه افترائات و اتهامات پاک و مبراست.

ای کاش! این علما دقیقا بررسی و تعمق می کردند و حقیقت را در می یافتند. تقوا و امانت در نقل آرای دیگران را می داشتند، از قضاوت های بی جا و تهمت های ناروا و از اظهار نظرهای ناپخته و نسنجیده، خودداری می کردند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۰۹

این است که بر خود لازم می دانیم در این جا مسئله بدا را مورد بحث و گفت و گو قرار دهیم تا شاید معنی

و حقیقت آن از نظر شیعه روشن شود و اشکالاتی که در این باره وجود دارد، بر طرف و لکه های این همه تهمت های ناروا از دامنشان زدوده شود.

مقدمه بحث ... ص: ۵۰۹

بدیهی است که تمام جهان خلقت و آفرینش در زیر سلطه و قدرت پروردگار توانا بوده و به وجود آمدن هر پدیده، وابسته و منوط به مشیت و اراده او می باشد که اگر او اراده کند، چیزی را می آفریند و اگر اراده او تعلق نگیرد چیزی تحقق نمی پذیرد و به وقوع نمی پیوندد.

باز بدیهی است که علم خداوند دانا از روز اول، به تمام اشیاء و پدیده ها تعلق یافته و تمام هستی ها و هر آن چه در جهان هستی وجود دارد، در علم ازلی خداوند علما مشخص گردیده و اندازه معین داشته اند که این تعیّن در علم الهی را گاهی «تقدیر» و گاهی «قضا» می نامند.

حالا که به این دو مسئله مسلّم یعنی مسئله قدرت دائمی و مسئله تقدیر و علم ازلی خداوند توجه نمودید، به این نکته نیز توجه فرمایید که میان این دو مسئله کوچک ترین برخورد و اصطحکاکی وجود ندارد، یعنی علم ازلی خداوند به تمام موجودات جهان هستی و تعیین علمی هستی ها در پیشگاه خداوند، مانع از قدرت خداوند بر «ابداء» و ایجاد نیست و با قدرت جاری و همیشگی خداوند منافات و مزاحمتی ندارد زیرا خلقت هر چیز وابسته به مشیت خداست که آن را گاهی «اراده» و گاهی «اختیار» می نامند.

بنابراین اگر مشیت خدا به پیدایش چیزی تعلق گیرد، ایجاد می شود و اگر نه، به وقوع نخواهد پیوست. این است معنای قدرت جاری و همیشگی خداوند.

اما تقدیر و علم ازلی خداوند بدین معناست که علم

خداوند به تمام اشیاء و هستی ها با تمام شرایط و واقعیت های آن ها حتی مشیت و اراده خداوندی که در به وجود آمدن آن ها به کار رفته، تعلق گرفته است.

یعنی خداوند از روز اول تمام پدیده ها و هستی ها را همان طور که در واقع هستند و خواهند بود و این که مشیت و اراده خداوند به وجود آن ها تعلق خواهد گرفت و یا نه؟ همه آن ها را می داند، زیرا علم خدا به واقعیت اشیا تعلق می گیرد و واقعیت آن ها هم آمیخته و توأم با اراده و مشیت خداوند است که بدون آن تحقق نمی پذیرد و این مشیت هم طبق مصالح و مفاسد تغییر و با اختلاف احوال و اوضاع اختلاف پیدا می کند و علم خداوند هم به همه این احوال و شرایط و به تمام این مصالح و مفاسد و در نتیجه به تعلق اراده و مشیت بر پیدایش چیزی و عدم تعلق آن، کاملا احاطه دارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۱۰

حقیقت بدا ... ص: ۵۱۰

قدرت خداوند از نظر یهود ... ص: ۵۱۰

گفتیم که علم پروردگار به موجودات و پدیده ها، آن ها را از مرحله امکان و از اختیار و سلطه قدرت پروردگار خارج نمی کند، ولی عقیده یهود بر خلاف این حقیقت و واقعیت است، زیرا به عقیده یهود، قلم «قضا و تقدیر» از نخستین روز به ضبط و اندازه گیری اشیاء و هستی ها جاری شده است و دیگر محال است که مشیت خدا بر خلاف آن تعلق گیرد و آن را تغییر دهد.

در اثر این عقیده است که یهود می گویند: خداوند از دادن و پس گرفتن و از کم و زیاد کردن در جهان خلقت دست بسته است، زیرا به همه این ها قلم «تقدیر» و علم ازلی

جاری شده و به اصطلاح، مقدر گردیده است و تغییر آن محال و غیر ممکن است: «و قالت الیهود ید اللّه مغلوله».

واقعا جای شگفت و تعجب است که یهود- خدا خوارشان کند- چگونه خدا را عاجز و دست بسته می دانند و از او سلب قدرت و اختیار می کنند، ولی انسان را در اعمالش قادر و صاحب اختیار می دانند، در صورتی که ملاک در هر دو مورد یکی است که اگر تقدیر و علم ازلی خداوند باعث سلب قدرت و اختیار خداوند در خلق و ایجاد گردد، در افعال و اعمال انسان نیز مؤثر خواهد بود، قدرت و اختیار را از وی نیز سلب خواهد نمود زیرا همان طور که علم ازلی پروردگار به افعال خویش تعلق یافته است، به افعال و اعمال انسان نیز احاطه دارد پس اگر این علم ازلی با اراده و اختیار خدا در افعالش مغایر باشد، با اختیار و اراده انسان نیز مغایر خواهد بود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۱۱

بدا از نظر شیعه ... ص: ۵۱۱

شیعه درست بر عکس یهود دست خدا را به همه گونه خلق و ایجاد و حتی تغییر و تبدیل در خلق شده ها و تقدیر شده ها باز می دانند و خداوند را به این گونه عملیات قادر می شناسند و نام این عمل را نیز «بدا» می نامند، ولی باید توجه داشته باشید که این «بدا» و تغییر در پدیده ها و سرنوشت ها که شیعه بدان معتقد است، در مواردی می تواند به وقوع بپیوندد که تقدیر حتمی نبوده و به تصویب نهایی الهی نرسیده باشد و اما مقدرات حتمی و مصوبات نهایی از نظر شیعه هیچگونه قابل تغییر و تبدیل و بدا بردار نیست و اگر

می خواهید موارد بدا را کاملا بشناسید به معنی و اقسام قضا و سرنوشت که ذیلا توضیح داده می شود، توجه فرمایید:

اقسام قضا و موارد بدا: ... ص: ۵۱۱

۱- علم مکنون یا اختصاصی ... ص: ۵۱۱

بعضـی از قضاها و تقدیرات الهی به طوری است که جز خدا کسـی از آن آگاه نیست. علومی است که خداوند کسی را از آن مطلع و آگاه نساخته و از علوم اختصاصی وی می باشد.

جای تردیـد نیست که در این نوع قضاها و تقـدیرات بدا و تغییری واقع نمی شود بلکه همان طور که گفتیم: «بدا» خود یکی از اقسام و مصادیق این گونه قضاها و تقدیرات می باشد و از علم انحصاری و اختصاصـی خداوند سر چشمه می گیرد، نه این که در قضا و تقدیر الهی تغییری به وجود آرد و آن را بر هم زند.

چنان که مرحوم شـیخ صـدوق در عیون از حسن بن محمد نوفلی نقل می کند که حضـرت رضا (ع) به سـلیمان مروزی فرمود: پدرم از پدر خویش امام صادق (ع) نقل نمود که: علم خداوند بر دو گونه می باشد:

اول: علم مکنون و یا علم سـری و اختصاصـی که غیر از وجود اقـدس پروردگار کسـی بر آن آگاهی نـدارد و بدا هم از همین گونه علوم منشأ و سر چشمه می گیرد، یعنی بدا در تقدیرات یکی از همان علوم سری و اختصاصی خداوند است.

دوم: علمی که خداونـد فرشـتگان و پیـامبرانش را بر آن مطلع و آگـاه سـاخته است. دانایـان اهـل بیت (ع) و پیامبران نیز از این گونه علوم و اسرار خداوندی اطلاع و آگاهی دارند. «۱»

---

(۱) عیون اخبار الرضا، باب ۱۳ بحار، باب بدا و نسخ ۲/ ۱۳۲ طبع کمپانی.

محمد بن حسن صفار هم در کتاب

بصائر الـدرجات از ابو بصـیر و او از امام صادق (ع) چنین آورده است که خداوند دو نوع علم دارد: یکی علم مخزون و سـری که کسـی به جز پروردگار به آن راه ندارد و علم دیگری نیز دارد که فرشتگان و پیامبرانش را از آن آگاه نموده است و ما هم از آن اطلاع داریم. «۱»

۲- قضای حتمی ... ص: ۵۱۲

آن چه را کـه خداونـد به پیـامبر و یـا فرشـته ای وقـوع حتمی آن را اطلاـع داده است، قضـای حتمی می نامنـد و به این گـونه تقدیرات بدا و تغییر راه ندارد همان طور که به گونه اول تقدیرات راه نداشت.

بـا این تفـاوت که نـوع اول منشـأ و سـر چشـمه بـدا است ولی نوع دوم به آن ارتبـاطی نـدارد، چنـان که در همـان روایت قبلی حضـرت رضـا (ع) به سـلیمان مروزی چنین می فرمایـد که علی (ع) می گفت: علم خـدا بر دو گونه است، یک نوع آن همان اسـت که به فرشـتگان و پیـامبرانش اطلاـع داده است و در این گـونه علـوم و تقـدیرات تغییر و بـدایی حاصـل نمی گردد، زیرا خداونـد خود، پیامبران و فرشـتگان را با تغییر دادن آن چه را که یادشان داده است، در اجتماع دروغگو معرفی نمی کند و نوع دوم آن همـان علوم و تقـدیرات است که خداونـد در پیش خود مکنون و مسـتور سـاخته و از اسـرار نامکشوف او می باشـد و کسی را بر آن مطلع و آگاه نساخته است.

در این گونه علوم و تقـدیرات است که بـدا جریان دارد. خداونـد آن چه را که بخواهد مقدم می دارد و آن چه را که بخواهد به تأخیر می اندازد و هر طور که بخواهد آن را تغییر می دهد

و یا تحکیم و تثبیت می کند. «۲»

عیاشی از فضیل نقل می کند که از امام باقر (ع) شنیدم، می فرمود: وقوع پاره ای از امور و تقدیرات خداوند حتمی و غیر قابل تغییر می باشد و این گونه تقدیرات به ناچار واقع خواهد شد و بدایی در آن ها رخ نخواهد داد، ولی پاره ای از آن ها در نزد خدا مکتوم و مستور است که کسی را از وقوع آن ها مطلع و آگاه نساخته است و این گونه امور قابل تأخیر و تقدیم است که خدا آن چه را که بخواهد مقدم می دارد و به اراده خود آن را محو یا اثبات می نماید ولی توجه داشته باشید، آن چه را

---

(۱) نقل از بحار، باب بدا و نسخ ۲/ ۱۳۶ چاپ کمپانی وافی، باب بدا ۲/ ۱۱۳، کلینی هم در کافی از ابی بصیر این روایت را آورده است.

(۲) نقل از بحار، باب بدا و نسخ ۴/ ۱۳۳ چاپ کمپانی.

که از این علوم و تقدیرات به پیامبرانش اطلاع داده است حتما واقع خواهد گردید چون خداوند، پیامبران و فرشتگان خویش را تکذیب نمی کند. «۱»

۳- قضای غیر حتمی ... ص: ۵۱۳

اگر خداوند وقوع چیزی و یا عدم آن را تقدیر کند و چگونگی آن را به فرشتگان و پیامبرانش اطلاع دهد، ولی تحقق و وقوعش را به اراده و مشیت خویش مشروط و معلّق سازد، این گونه تقدیرات را قضای غیر حتمی می گویند و در این نوع تقدیرات گاهی بدا حاصل می شود، یعنی گاهی ممکن است در این گونه موارد به علل و مصالح خاصی، مشیت خدا بر خلاف آن تعلق بگیرد و تغییری در آن به وجود آید که آن را «بدا» می نامند

و خداوند در این مورد می فرماید:

یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ. «۲»

خداونـد آن چه را که بخواهد، محو می کند و از صـفحه لوح تقدیرات می زداید و آن چه را که بخواهد، در همان لوح ثابت می دارد و در نزد اوست ریشه و سر چشمه کتاب [علم حتمی .

لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ. «۳»

تمام امور همیشه و در هر حال در سلطه قدرت پروردگار است.

---

(۱) عیون اخبـار الرضا، باب ۱۳ وافی، باب بدا ۱/ ۱۱۳، مرحوم کلینی هم این روایت را به واسـطه فضـل بن یسـار از ابی جعفر (ع) آورده است.

(۲) رعد/ ۳۹.

(۳) رم/ ۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۱۴

دلایل بدا ... ص: ۵۱۴

گفتیم که علوم و تقـدیرات الهی بر سه گونه است و نوع سوم آن را علوم مشـروط یـا به اصـطلاح «تقـدیرات معلق» می نامنـد. گـاهی مشـیت خـدا بر خلاف آن ها تعلق می گیرد و تغییرات در آن رخ می دهـد و این گونه تغییرات را که در تقـدیرات غیر حتمی واقع می شود، «بدا» می گویند که شیعه بدان معتقد است.

شیعه عقیده به بدا در تقدیرات غیر حتمی را از آیات قرآن و روایات صـحیح و معتبر استفاده و استخراج کرده و اما آیات قرآن دو نمونه «۱» از آن ها را در آخر فصل پیش آوردیم و اما روایات اینک نمونه هایی چند:

۱- در تفسـیر علی بـن ابراهیم از عبـد اللّه بن مسـکان از امـام صـادق (ع) چنین آمـده است که «چـون شب قـدر فرا می رسـد، فرشـتگان و کاتبان اعمال بندگان به نزدیک ترین آسمان، فرود می آیند و در آن جا تمام تقدیرات همان سال را اندازه گیری کرده و آن ها را ثبت می کنند و

هر وقت خدا خواست چیزی از آن را تقدیم و تأخیر و یا کم و زیاد کند و تغییراتی در آن به وجود آورد، به فرشته مربوط که مأمور این گونه تغییرات می باشد، دستور می دهد آن چه را که می خواهد از صفحه تقدیرات بزداید و به جای آن چیز دیگری را بنگارد.»

ابن مسکان می گوید: به امام صادق (ع) عرضه داشتم: همه چیز در پیش خدا ضبط و در کتابی مرقوم است؟ فرمود: آری. گفتم: بعد از همه این ها چه امر و پدیده دیگری می تواند به وقوع

---

(۱) رعد/ ۳۹ و عنکبوت/ ۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۱۵

بپیوندد؟ فرمود: آن چه که خدای بزرگ بخواهد. «۱»

۲- باز در همان تفسیر از عبد اللّه بن مسکان از امام باقر، امام صادق و امام کاظم (ع) در آیه شریفه فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ چنین آمده است که خداوند تمام امور و پدیده ها و تمام آن چه را که در طول یک سال واقع خواهد شد، در شب قدر همان سال، تقدیر و تثبیت می کند ولی با این حال، مشیت، بدا و تغییرات همه آن ها در دست قدرت و اختیار اوست از عمرها و روزی ها، از امراض و مصایب، از پدیده ها و حوادث آن چه را که بخواهد مؤخر می سازد و هر طور که مصلحت و حکمت خداوندی تقاضا کند، تغییراتی در آن ها به وجود می آورد، آن جا که بخواهد، می افزاید و آن جا که بخواهد، می کاهد ... » «۲»

۳- در کتاب احتجاج از امیر مؤمنان چنین آمده است که اگر در قرآن یک آیه وجود نداشت، من به شما از آن چه تا به حال واقع شده و از

آن چه تا روز بازپسین به وقوع خواهد پیوست، خبر می دادم و آن آیه این است يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ خداوند آن چه را که بخواهد محو می کند و آن چه را که بخواهد به جای آن ثبت می نماید، یعنی همه گونه تغییرات در جهان خلقت و آفرینش در اختیار خدا و به مشیت و اراده اوست. «۳»

صدوق (علیه الرحمه) نیز مشابه همین روایت را به واسطه اصبغ از امیر مؤمنان در کتاب امالی و توحید آورده است.

۴- در تفسیر عیاشی به نقل زراره از امام صادق (ع) چنین آمده است که امام صادق، امام باقر، امام سجاد، حضرت حسین بن علی، امام حسن و امیر مؤمنان (ع) می فرمودند: به خدا سوگند! اگر یک آیه در قرآن نبود، آن چه را که تا به روز رستاخیز به وقوع خواهد پیوست، برای شما بازگو می نمودم و آن آیه «محو و اثبات» است. «۴»

جز این ها روایات فراوان دیگری نیز در باره وقوع بدا و علوم و تقدیرات غیر حتمی و معلق، وجود دارد که برای نمونه به نقل همین پنج روایت اکتفا نمودیم.

---

(۱) نقل از بحار، باب بدا و نسخ ۲/ ۱۳۳ چاپ کمپانی. [...]

(۲) همان، ص ۱۳۴.

(۳) احتجاج طبرسی، ۱۳۷، چاپ چاپخانه مرتضوی نجف.

(۴) همان، ۱۳۲.

آن جا که بدا راه ندارد ... ص: ۵۱۶

از همه آن چه که در این جا آوردیم چنین به دست می آید: علوم و تقدیرات حتمی خداوند که گاهی «لوح محفوظ» و گاهی «امّ الکتاب» و یا «علم مخزون» نامیده می شود و در علم خدا همان طور که واقع خواهد شد، حاضر است و قابل تغییر و بدا بردار نیست، زیرا خداوند از

نخستین روز به تمام اشیاء و پدیده ها و هستی های جهان هستی آگاه و داناست و در تمام جهان هستی حتی ذرّه بسیار ریز و بی نهایت کوچک نیز از دایره علم و احاطه او به دور و بیرون نیست.

آیا در چنین علم و احاطه و در چنین آگاهی وسیع و همه جانبه بدا و تغییر امکان خواهد داشت؟! نه هرگز بلکه خداوند هر چیزی را هر طور که می داند، همان طور و با همان شرایط و خصوصیات واقع خواهد شد و در این باره روایات زیادی آمده است که اینک نمونه چندی از آن ها در این جا می آوریم:

۱- مرحوم صدوق در کتاب اکمال الدین از ابو بصیر و سماعه چنین آورده است که امام صادق (ع) می فرماید: دوری کنید از کسی که به خدا نسبت جهل دهد و چنین پندارد که خداوند چیزی را که دیروز نمی دانست، امروز در اثر بدا برای وی آشکار و معلوم شده است. «۱»

۲- عیاشی از ابن سنان نقل می کند که امام صادق (ع) فرمود: خداوند آن چه را که بخواهد، مقدم

---

(۱) نقل از بحار، باب بدا و نسخ، ۲/ ۱۳۶.

می دارد و آن چه را که بخواهد به تأخیر می اندازد و هر چه را که اراده کند، از لوح تقدیرات می زداید و آن چه را هم که مشیتش تعلق گیرد، ثابت می دارد و در پیش اوست نسخه اصلی کتاب.

امام (ع) افزود: بنابراین، هر آن چه که خدا اراده کند، پیش از وقوع، در علم او حاضر است. بدا و تغییر در چیزی به وقوع نمی پیوندد مگر این که قبلا از علم خدا بگذرد و برای او

از روی جهل، بدا حاصل نمی شود. «۱»

۳- عیاشی از عمار بن موسی چنین آورده است که از امام صادق (ع) در باره آیه شریفه یَمْحُوا اللَّهُ ... سؤال گردید، امام (ع) در جواب فرمود: در این مورد دو کتاب وجود دارد، کتابی که نوشته های آن قابل تغییر و قابل محو و اثبات است. خداوند آن چه را که بخواهد، از آن کتاب می زداید و آن چه را که بخواهد تثبیت می کند. برطرف شدن قضا و سرنوشت به وسیله دعا از مقوله اخبار و گزارشات همان کتاب است، ولی اگر این قضا و سرنوشت به وسیله دعا از مقوله اخبار و گزارشات همان کتاب است، ولی اگر این قضا و سرنوشت از همان کتاب اول که کتاب محو و اثبات نامیده می شود، بگذرد و در کتاب دیگری به نام کتاب محفوظ و یا امّ الکتاب ضبط و ثبت گردد، قابل تغییر نمی باشد و دعا در آن مؤثر نخواهد بود و کوچک ترین سودی در تغییر آن نخواهد داشت. «۲»

۴- شیخ طوسی در کتاب غیبت از بزنطی از حضرت رضا (ع) نقل می کند که حضرت زین العابدین، امام علی بن ابی طالب، امام باقر و حضرت صادق (ع) می فرمودند: ما با وجود آیه «محو و اثبات» چگونه می توانیم از آینده خبر دهیم (یعنی قضاها و تقدیرات الهی قابل تغییر و بدا بردار است و به همین جهت هم برای کسی قابل پیش بینی حتمی نیست، ولی با این حال خداوند بر حقایق و بر هر گونه تغییر و تبدیلی که شاید بدان راه یابد با تمام جزئیات و شرایطش آگاه می باشد.)

اگر کسی چنین پندارد که خداوند به علت

احتمال تغییر و بـدا، چیزی را نمی دانـد مگر بعـد از به وقوع پیوسـتن آن، چنین کسـی کافر بوده و از دایره توحیـد خارج شـده است. «۳»

---

(۱) نقل از بحار، باب بدا و نسخ، ۲/ ۱۳۹.

(۲) همان.

(۳) همان، ۲/ ۱۳۶ طبع کمپانی وافی، باب بدا، ۱/ ۱۱۳، کلینی نیز این روایت را از عبد اللّه بن سنان و او هم از امام

روایـاتی که از ائمه اهـل بیت (ع) نقـل شـده است که خداونـد قبـل از آفرینش و پیـدایش اشـیاء و موجـودات و پیش از وقـوع حوادث و پدیده ها از آن ها اطلاع و آگاهی داشـته و همه آن ها مشمول علوم بی پایان خداوندی می باشد، این گونه روایات از حد احصا و شـمارش بیرون است و عقیده شـیعه نیز از گفتار و راهنمایی های پیشوایانشان و از کتاب خدا و از سنت و روش مسلّم پیامبر (ص) ریشه گرفته و بر پایه عقل و فطرت استوار گردیده است و به همین طریق پیش رفته و شکل گرفته است.

صادق (ع) چنین آورده است که: «بدا در چیزی رخ نمی دهد مگر آن که خداوند قبلا از آن اطلاع و آگاهی داشته است.»

آثار عقیده به بدا ... ص: ۵۱۹

گفتیم که بـدا در علوم و تقـدیرات معلق و مشـروط که آن را «لوح محو و اثبات» می نامنـد، واقع می شود و عقیده به وقوع بدا در این گونه موارد ابدا مسـتلزم آن نیست که نسبت جهل به خداوند داده شود، زیرا همین بدا نیز در علم بی پایان الهی حضور دارد و با علم او انجام می گیرد. بنابراین، مسئله بدا نه تنها نسبت دادن جهل به خدا نیست و با عظمت و مقام

والای الوهیت کوچک ترین منافاتی ندارد بلکه آثار و فواید مختلفی را نیز در بر دارد:

۱- مسئله بدا انسان را به این نکته متوجه می سازد که تمام جهان آفرینش در پیدایش، در چرخش و گردش، در وقوع و بقا و در تغییر و تبدیل و در تمام احوال و شرایط وابسته به قدرت و سلطه خداوند است، مشیت و اراده خداوند در تمام شئون آن همیشه نافذ و جاری است، اگر چیزی به وجود آید و ادامه پیدا کند، به اراده اوست و اگر تغییر حاصل شود، باز به مشیت و قدرت اوست.

۲- با مسئله بدا تفاوت علم مخلوق و علم خالق روشن می گردد و این دو از هم جدا و مجزا می شوند. علم مخلوق و حتی علم پیامبران و امامان نمی تواند به آن چه علم خالق دانا احاطه دارد، احاطه داشته باشد، زیرا خداوند از بدا و تغییرات نیز آگاه است و همه آن ها با مشیت و اراده اوست، ولی علم مخلوق تنها به ظاهر تقدیرات تعلق دارد و از بدا و تغییراتی که شاید بدان راه یابد، نا آگاه و بی اطلاع است.

به عبارت دیگر، گرچه امکان دارد که علم و آگاهی بعضی از بندگان به وسیله تعلیم خداوند به تمام زوایای علم آفرینش گسترش یابد، ولی به فرض داشتن چنین علمی، باز هم به دامنه علم خدا نخواهد رسید، زیرا چنین شخصی، دیگر نمی تواند به آن مرحله از علم مخزون و مکتوم پروردگار بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۰

که تنها به خود وی اختصاص و انحصار دارد، دست یابد، مگر این که خداوند وقوع حتمی چیزی را به کسی خبر دهد و از تصویب

نهـایی آن خالی از بـدا باشـد وی را آگاه سازد. در غیر این صورت هر پیامبر و امامی در هر مورد، احتمال بـدا خواهـد داد که این احتمال سـطح علم آنان را از علم خداوند که به تصویب نهایی رسـیده است، حتی از وقوع بدا و عدم وقوع آن نیز آگاهی کامل دارد، پایین می آورد و مرز آن را مشخص می سازد.

۳- طرح مسـئله بـدا و عقیـده به آن، موجب آن خواهد بود که انسان توجه کامل خود را به خداوند معطوف بدارد و به درگاه وی روی آورد و از او طلب حاجات و دفع بلایا و مصیبات کند.

عزت، توفیق عمل و عبادت و همه گونه وسایل خیر و سعادت را در پیش وی بجویـد و از عوامل بـدبختی و شـقاوت به او پناه ببرد. این مرحله از عبودیت و بندگی در گرو عقیده به بدا است زیرا با در نظر گرفتن مسـئله بدا خداوند می تواند سرنوشت ها و تقـدیرات را تغییر دهد و در اثر دعا و نیایش، اصـرار و الحاح انسان، دگرگونی هایی در تقدیرات ایجاد کند و محو یا اثباتی در سرنوشت او به عمل آورد.

ولی اگر به مسـئله بدا معتقد نباشیم، در این صورت باید ملتزم شویم به این که، آن چه قلم تقدیر به آن جاری گردیده و آن را ثبت و ضـبط نموده است، به ناچار واقع خواهـد شـد و تغییر و تبـدیلی به آن راه نخواهـد یافت. بنا به این عقیده، دعا، نیایش و الحاح به سوی خداونـد جهت رفع حوایـج و توجه به خـدا مفهومی نخواهـد داشت، زیرا آن چه انسان از خـدا می خواهد، اگر قلم قدرت به وقوع

آن جاری شده است، به ناچار به وقوع خواهد پیوست و دیگر نیازی به دعا و نیایش و درخواست ما نیست و اگر قلم تقدیر برخلاف آن جاری گردیده و عدم وقوع آن مقدّر شده است، در این صورت واقع نخواهد گردید و دعای ما کوچک ترین اثری نخواهد داشت. و در اثر این طرز تفکر، یأس و نومیدی از پذیرفته شدن دعاها و تأثیر توجه به پروردگار، در دل بندگان خدا و انسان ها به وجود می آید. دعا و تضرع، ترس و توجه به پروردگار را کنار گذاشته و این گونه اعمال و اظهار بندگی را یک امر موهوم و بی اثر خواهند پنداشت و این پندار خطرناک به دعا اختصاص نداشته بلکه به عبادت های دیگر، صدقه ها، نیکی ها و هر گونه اعمالی که انسان برای به وجود آمدن یک سرنوشت خوب انجام می دهد، کشانده می شود.

آن چه گفته شد، نکته بسیار دقیق و حساسی است که به مسئله بدا، شأن و عظمت خاصی می بخشد و از همین جاست که این مسئله در روایات ائمه اهل بیت (ع) بسیار آمده و مورد تأکید قرار گرفته است، چنان که مرحوم صدوق در کتاب توحید از امام صادق و یا از امام باقر (ع) چنین بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۱

آورده است که خداوند بزرگ با هیچ عبادتی به مانند عقیده به بدا پرستش نگردیده است. «۱»

باز صدوق از هشام بن سالم و او هم از امام صادق (ع) نقل می کند که نسبت به پیشگاه خداوند از هیچ راهی مانند بدا تعظیم و تجلیل به عمل نیامده است. «۲» از محمد بن مسلم نیز چنین آورده است که امام صادق (ع) می فرماید:

خداوند هیچ پیامبری را به پیامبری مبعوث نکرده است، مگر این که از وی به سه چیز پیمان گرفته باشد: اعتراف به بندگی، اجتناب از شرک، عقیده به بدا و این که خداوند آن چه را که بخواهد، می تواند پس و پیش کند. «۳»

علت و راز این که ائمه اهل بیت (ع) به مسئله بدا اهمیت فوق العاده قائل شده و پیروانشان را به امر سوق داده اند، این است که انکار نمودن بدا، مساوی با انکار قدرت خداست و به این معنی است که خداوند قدرت ندارد آن چه را که قلم تقدیر بر آن جاری گردیده است، تغییر دهد، یعنی تقدیم و تأخیر، زیادت و نقصان که همان بدا است، در آن ها به وجود آورد تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا.

در صورتی که این هر دو عقیده، یعنی «انکار بدا» و «انکار قدرت خدا در تغییر مقدرات»، علاوه بر این که یک پندار باطل و بی اساس است، موجب آن خواهد بود که انسان از اجابت دعا و نیایش و از تأثیرات آن در سرنوشت و مقدرات خود مأیوس شود و در موقع نیاز و ضرورت، کوچک ترین توجهی به سوی خدا نکند و نظری به سوی او نیفکند و از این فیض الهی محروم بماند.

---

(۱) در بعضی از نسخه ها به جای «مثل البداء» جمله «افضل من البداء» آمده است.

(۲) توحید صدوق، باب بدا ۲۷۲ چاپ سال ۱۳۸۶ (ه. ق) کافی وافی، باب بدا ۱/ ۱۱۳.

(۳) همان.

معنای بدا از نظر شیعه ... ص: ۵۲۲

اشاره

«بدا» یی که شیعه بدان معتقد است، به معنای «ابداع» و اظهار می باشد، یعنی آن چه برای بشر مجهول و ناروشن بود، خداوند آن را

اظهار نموده و آشکار سازد. استعمال بدا که به معنای خلقت و آفرینش است، در «اظهار» به علت مناسبت و شباهت خاصی است که در میان آن دو- خلق کردن و ظاهر نمودن- وجود دارد زیرا که خلق کردن چیزی در واقع ظاهر نمودن آن چیز است.

اتفاقا در بعضی از روایت های اهل سنت بدا به همین معنی استعمال شده است چنان که بخاری از ابو عمر و او از ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: در میان بنی اسرائیل سه نفر بودند:

یکی کور، دیگری کچل و سومی ابرص، «بدا» پیش آمد که خدا آن ها را امتحان کند و بدین منظور ملائکه ای به سوی آن ها فرستاد ... «۱»

در قرآن نیز نظیر این استعمال، فراوان آمده است، آن جا که خداوند می فرماید:

الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً. «۲»

حالا خداوند برای شما تخفیف داد و ظاهر نمود که در شما ناتوانی هست.

و نیز می فرماید:

لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً. «۳»

---

(۱) صحیح بخاری، باب احادیث بنی اسرائیل، ۴/ ۱۴۶.

(۲) انفال/ ۶۶.

(۳) کهف/ ۱۲. [...]

تا ببینیم (ظاهر کنیم) که کدام یک از آن دو گروه داناترند بر این که چه مدتی توقف کرده اند.

و باز می فرماید:

لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. «۱»

به خاطر این که آنان را آزمایش کنیم تا ظاهر گردد که کدام یک از آنان بهترین عمل را انجام می دهند.

در روایات فراوانی از اهل سنت آمده است که انفاق و دعا سرنوشت انسان را تغییر می دهد. «۲»

بدا در پیشگویی ها ... ص: ۵۲۳

اگر یکی از ائمه اهل بیت (ع) از وقوع چیزی در آینده به طور جزم و حتم خبر دهد

و آن را مشروط و معلق به مشیت پروردگار نسازد، قضا و تقدیر حتمی نامیده می شود و این همان قسم دوم از اقسام سه گانه قضا است که قبلا توضیح داده شد.

این گونه پیشگویی ها همان طور که پیش بینی شده است، به وقوع خواهد پیوست و کوچک ترین تغییر و «بدا» یی در آن رخ نخواهد داد زیرا خداوند با تغییر دادن آن چه را که به مردم ابلاغ نموده است، بندگان راستگو و پیامبرش را در میان مردم کاذب و دروغگو قلمداد نمی کند و آنان را رسوا و بی اعتبار نمی سازد.

و اگر از وقوع چیزی خبر دهند ولی آن را به مشیت و خواست خدا معلق و مشروط سازند و این شرط و تعلیق هم از قرائن و شواهدی که در همان خبر به کار رفته و از علایم خارجی دیگر استفاده شود، این گونه پیشگویی ها است که مورد بدا قرار می گیرد و احتمال تغییر در آن وجود دارد و اگر چنانچه مشیت پروردگار بر خلاف چنین پیشگویی تعلق گیرد و به وقوع نپیوندد، دروغ محسوب نمی شود و آن را یک پیشگویی صحیحی می توان نامید که خداوند وقوع آن را نخواسته است، زیرا به طوری که بیان گردید، وقوع آن از اول مشروط به این بود که مشیت و اراده خدا بر خلاف آن تعلق نگیرد.

عیاشی در این مورد از عمرو بن حمق نقل می کند که وی می گفت: هنگامی که فرق مبارک علی امیر مؤمنان (ع) شکافته شده بود، من به حضورش بار یافتم. امام فرمود: عمرو! من به این زودی از

---

(۱) کهف/ ۷.

(۲) به بخش تعلیقات، پاورقی شماره ۱۱ مراجعه فرمایید.

دنیا می روم و

از شما جدا می شوم، سپس فرمود: در سال هفتاد بلایی به وقوع خواهد پیوست.

عرضه داشتم: پدر و مادرم فدایت باد، آیا بعد از سال هفتاد از این بلا گشایشی خواهد بود یا نه؟

فرمود: آری ای عمرو! بعد از آن گشایش و رفاه است. آن گاه امام (ع) این آیه را تلاوت نمود:

یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ «۱» خداوند آن چه را که بخواهد از لوح تقدیرات می زداید و آن چه را که بخواهد ثابت می دارد.

---

(۱). رعد/ ۳۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۵

بخش ۱۳ قواعد کلّی در تفسیر قرآن

اشاره

معنای تفسیر مدارک تفسیر تفسیر قرآن با خبر واحد تخصیص قرآن با خبر واحد اشکال ها و پاسخ ها بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۶

معنای تفسیر ... ص: ۵۲۶

تفسیر، روشن ساختن مفهوم آیات قرآن و واضح کردن منظور پروردگار است. بنابر این، در تفسیر نباید به مدارک ظنی و غیر قابل اطمینان، استناد نمود بلکه باید به دلایلی تکیه کرد که عقلا و یا شرعا حجیت و اعتبار آن ثابت و مسلّم است زیرا:

اولا: پیروی از دلایل ظنی و غیر یقینی، شرعا ممنوع و نارواست.

و ثانیا: نسبت دادن مطلبی به خدا، بدون اذن وی حرام و گناه بزرگ و نابخشودنی است چنان که خداوند می فرماید:

قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَکُمْ أَمْ عَلَی اللَّهِ تَفْتَرُونَ. «۱»

[به آنان بگو که آیا [در این گفتار] خدا به شما اذن داده است یا به وی افترا می بندید؟

وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ. «۲»

از آن چه علم و آگاهی کامل بر آن نداری پیروی مکن! در این مورد، آیات و روایات فراوانی در دست داریم که انسان را از استناد و عمل نمودن به آن چه که اطلاع دقیقی از آن در دست نیست، سخت برحذر می دارد علاوه بر آن، روایات فراوان دیگری از طریق شیعه و سنی به ما رسیده که در قرآن از تفسیر به رأی و سلیقه ای و از تأویلات دلبخواهی شدیدا نهی و

جلوگیری می کنند.

---

(۱). یونس/ ۵۹.

(۲). بنی اسرائیل/ ۳۶.

با این بیان، روشن می شود که در تفسیر قرآن، اعتماد نمودن به آرای شخصی مفسرین و پیروی کردن از رأی و نظر آنان صحیح و روا نیست زیرا تبعیت از آرا و نظرات شخصی افراد جز

پیروی از ظن و گمان، چیز دیگر را به حق و واقعیت نمی رساند ف «إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِى مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً».

منابع تفسیر ... ص: ۵۲۷

گفتیم که در تفسیر قرآن، نباید از ظن و گمان و آن چه حجیّت و اعتبار عقلی و یا شرعی ندارد، پیروی کرد بلکه باید به دلایل علمی و اطمینان بخش و به مدارکی که از نظر عقل و یا شرع اعتبار و مدرکیت آن ثابت شده است، استناد شود، مفسر قرآن در مسیر تفسیرش باید تنها از این گونه مدارك علمی، عقلی، و شرعی که در موضوعات ذیل خلاصه می شود، پیروی کند:

۱- ظواهر الفاظ قرآن یکی از منابع و مدارك معتبر تفسیر است زیرا در صفحات گذشته روشن گردید که ظواهر الفاظ قرآن اعتبار و حجیّت قطعی دارد.

۲- عقل فطری و سالم از تأثیرات افکار و سلیقه های شخصی نیز در مسیر تفسیر یکی از منابع قابل تبعیت است زیرا عقل حجت و راهنمای صحیح و معتبر درونی است، همان طور که پیامبر حجت و راهنمای برونی است.

۳- دستورها و گفتارهایی که به طور حتم از ناحیه معصوم (ع) رسیده، در تفسیر قرآن کاملا دارای اعتبار و قابل تبعیت است زیرا آنان در مسائل دینی مرجع معتبر و اطمینان بخشی هستند و پیامبر اکرم (ص) نیز لزوم تمسک به گفتار آنان را برای ما به صراحت و قاطعیت اعلان کرده و فرموده است: «من در میان شما دو امانت سنگین به یادگار می گذارم که اگر بدان ها تمسك بجویید، هرگز به ضلالت و گمراهی نخواهید افتاد.» «۱»

۴- اخبار ظنی معتبر هم در تفسیر قرآن قابل استناد و اتکا می باشند. توضیح این که: روایات صحیحی که

به طور قطع از معصوم (ع) صادر گردیده، در تفسیر قرآن بدون شک قابل اتکا و استناد است و استناد کردن به روایات ضعیف هم مسلما جایز و روا نیست، ولی آیا از روایات غیر قطعی اما معتبر یعنی از «خبر واحدی» که دارای شرایط حجیّت و اعتبار است، می توان در تفسیر قرآن

---

(۱). این حدیث در کنز العمال، باب اعتصام به کتاب و سنت، ۱/ ۱۵۳ و ۳۳، چاپ دائره المعارف عثمانی آمده است که مطالب زیادی را از طریق این حدیث می توان اثبات نمود. مصادر این حدیث را در بخش تعلیقات پاورقی شماره (۱) مطالعه فرمایید.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۸

پیروی نمود یا نه مسئله ای است که در میان مفسرین و دانشمندان تفسیر و حدیث، بسیار مورد اختلاف است و به نظر ما این گونه روایات در تفسیر قرآن، قابل اعتماد و تبعیت است و مفسر می تواند در مسیرش به آن ها استناد کند زیرا اقتضای حجیت و اعتبار، همین است.

تفسیر قرآن با خبر واحد ... ص: ۵۲۸

گفتیم: خبر واحد موثق- خبری که شرایط حجیّت و اعتبار را داراست- در تفسیر قرآن نیز حجیّت دارد و می توان قرآن را با این گونه اخبار و روایات تفسیر نمود ولی گروهی در این مورد، اشکالی دارند که توضیح آن بدین قرار است:

می گویند: معنای اعتبار و حجیتی که برای خبر واحد و یا به دلایل ظنی دیگر ثابت شده است، این است که در صورت عدم اطلاع از واقع، به آن خبر واحد و یا دلیل ظنی دیگر ترتیب اثر داده شود و از آن پیروی گردد، به همان گونه که از خود واقع در صورت شناختن آن پیروی می شود.

این گونه ترتیب اثر دادن

به روایت ظنی، در صورتی صحیح است که مفهوم آن حکم شرعی باشد و یا به موضوعی دلالت کند که دارای حکم شرعی است زیرا در احکام شرعی، انسان در صورت عدم اطلاع از حکم واقعی به ظاهر مکلف است و باید طبق آن چه از دلایل ظنی ظاهر می شود، عمل کند! این است معنی و شرط حجیّت و ترتیب اثر دادن به مفهوم روایت، ولی این شرط گاهی در روایتی که از معصوم (ع) در باره تفسیر نقل گردیده است، موجود نیست چون روایات تفسیری غالبا مربوط به غیر احکام شرعی است، مانند روایاتی که در تفسیر آیات قصص و سرگذشت ملل و اقوام گذشته و یا در تفسیر آیات اصول و عقاید و امثال آن آمده است، پس دلایل حجیّت و اعتبار خبر واحد نمی تواند شامل تمام اخبار تفسیری گردد و اعتبار همه آن ها را تثبیت کند.

این بود خلاصه اشکالی که در اعتبار روایات غیر قطعی تفسیری وجود دارد ولی این اشکال به نظر ما بسیار سست و مخالف تحقیق است زیرا در مباحث «علم اصول» ثابت شده که معنای اعتبار علایم و امارات که به طور ظنی و احتمالی، واقع را به ما ارائه و نشان می دهند، این است که آن علایم شرعا و طبق نظر شارع به جای دلایل علمی و یقین آور به کار می رود. ظن به واقع و واقع یابی احتمالی که از آن ها استفاده می شود، جانشین قطع و یقینی است که از دلایل علمی به دست می آید.

با این حساب، در هر موردی که از دلایل علمی پیروی می شود، از این گونه علایم و دلایل ظنی که شرعا معتبر می باشد، می توان

تبعیت کرد و خبر واحد معتبر هم یکی از همان دلایل ظنی معتبر بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۲۹

است که شرعا در تمام موارد به جای یک دلیل علمی می توان از آن استفاده نمود.

دلیـل مـا بر آن چه گفتیم، روش جـاری و دائمی عقلاـ و خردمنـدان است زیرا عقلا همان گونه که از دلایل علمی و یقین آور پیروی می کننـد، از علایم و دلایل ظنی معتبر نیز که «امارات» نامیـده می شود، پیروی می کننـد و در ترتیب اثر دادن به دلایل معتبر، فرقی در میان دلایل علمی و ظنی قایل نمی شوند.

مثلاـ در تصـرف داشـتن چیزی که آن را در اصـطلاح «یـد» می نامنـد، به ظـاهر نشـانه مـالکیت متصـرف است و مردم با همان علامت و نشانه، او را رسما مالک و صاحب آن چیز می شناسند و شارع هم مردم را از این روش عرفی بازنداشته و آن را یک روش نادرستی معرفی نکرده است.

آری، آن چه که در خبر واحد و طرق ظنی دیگر شرط و لازم می باشد، این است که تنها به وجود آن ها نتوان تکیه کرد بلکه بایـد تمـام شـرایط حجیت را دارا و جـامع باشـد و یکی از آن شـرایط خـالی بودن از دروغ قطعی است، خبری که به طور قطع دروغ است، مشمول دلایل حجیّت خبر واحد نمی تواند باشد.

بنابر این، اخباری که مخالف اجماع یا مخالف سـنت و گفتار قطعی پیامبر (ص) یا مخالف قرآن و یا حکم عقلی صحیح است، حجیّت و اعتبار نـدارد، گرچه سایر شـرایط حجیت را دارا و جامع باشـد و در این مورد تفاوتی در این نیست که آن دلیل ظنی مربوط به احکام شرعی باشد یا به مسایل

و موضوعات دیگر.

علت ضـرورت این همه شـرایط برای خبر واحـد این است که ناقل یک خبر گرچه در مرحله ای از اطمینان و وثاقت باشـد، باز هم احتمال خلاف در گفتارش وجود دارد، زیرا حد اقل از احتمال اشتباه و خطا خالی نیست، با وجود این احتمال، عمل کردن به خبر واحد، جایز و روا نیست مگر این که دلایلی داشته باشیم که اعتبار خبر واحد را ثابت کند و احتمال اشتباه را در آن بی اثر سازد. با داشـتن چنین دلایلی که همان «ادله حجیّت خبر واحد» می باشـند، می توانیم احتمال اشـتباه را در خبر واحد نادیده بگیریـم و این در صـورتی است که به کـذب خـبر یقین نداشـته باشـیم ولی اگر به دروغ بـودن آن یقین کنیم، در این صـورت درست نیست که این علم و یقین را نادیده بگیریم و آن خبر واحد را بپذیریم زیرا نشان دادن واقع و کشف واقعیت، در ذات و طـبیعت یقین است و اعتبـار و مـدرکیت آن عقلی و فطری است، آن جـا که قطع و یقین و دروغ بودن خبر وجود دارد، دلا-یل حجیّت خبر و امارات ظنی، مفیـد نمی باشد و حجیّت چنین خبری را ثابت نمی کند و اساسا شامل چنین خبری نیست بلکه این دلایل به مواردی اختصاص دارند که یقین به دروغ بودن مضمون خبر در میان نیست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۰

این حقیقتی است که فصول و مسایـل زیادی از آن منشـعب می گردد و پاسـخگوی اشـکالات و اعتراضات زیادی می باشـد و باید خواننده عزیز، آن را همیشه در مد نظر بدارد.

تخصیص قرآن با خبر واحد ... ص: ۵۳۰

خبر واحدی که با دلایل محکم و قطعی حجیّت و اعتبار آن ثابت شده

است، آیا می تواند مخصص عمومات قرآن باشد؟

به عبارت دیگر: آیا تخصیص زدن عمومات قرآن با خبر واحد معتبر، صحیح و رواست؟

اکثر دانشـمندان به این سؤال پاسخ مثبت می دهند و تخصیص آیات قرآن را با خبر واحد معتبر جایز می دانند، ولی عده ای از علمای اهل سـنت در این مسـئله نظر مخالف دارند که بعضی از آن ها به طور کلی تخصیص قرآن را با خبر واحد صحیح نمی دانند ولی «عیسـی بن ابان» می گوید اگر عمومیت آیه ای قبلا با یک دلیل قطعی دیگر تخصیص خورده باشد، می توان آن را با خبر واحد هم تخصیص زد و در غیر این صورت درست نیست.

«کرخی» می گویـد: اگر عمومیت آیه قرآن با یک دلیل جـداگانه و غیر قرآنی قبلا تخصـیص پـذیرفته باشـد، با خبر واحـد نیز قابل تخصیص خواهد بود. «قاضی ابو بکر» نیز در این مسئله توقف کرده و نفیا و اثباتا نظریه ای نداده است.

نظر مـا در این مسـئله این است که خبر واحـد واجـد شـرایط اعتبار، حجیّت قطعی و مـدرکیت حتمی دارد و می توان عمومات قرآن را با چنین خبری تخصیص زد زیرا مقتضای اعتبار و حجیّت هر دلیل و گفتار معتبر این است که در صورت نبودن رادع و مانع، در هر مورد باید از آن پیروی شود و مفهومش مورد عمل قرار گیرد.

اشکال ها و پاسخ ها ... ص: ۵۳۰

گفتیم که بـا خبر واحـد معتبر، می توان به عمومـات و آیـات کلی قرآن تخصـیص و تبصـره زد ولی گروهی از علمـا که با این نظریه مخـالف می باشـند، امـور چنـدی را مـانع از این عمـل می داننـد، در صـورتی که هیـچ یـک از آن هـا نمی تواننـد مـانع تخصیص باشند. اینک آن موانع را در این جا می آوریم و

به پاسخ آن ها می پردازیم:

۱- می گویند: قرآن قطعا گفتار خداست و بدون شک و تردید تمام آن از سوی خدا نازل شده است ولی خبر واحد نه صدورش از معصوم قطعی است و نه مطابق بودن مضمون آن با واقع، مسلم بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۱

و ثابت است زیرا احتمال می رود که راوی در نقل آن، اشتباه مرتکب شده باشد و از طرف دیگر عقل جایز و روا نمی داند که به خاطر یک دلیل ظنی و گفتاری که احتمال خطا و اشتباه در آن می رود، از یک مدرک قطعی و یقین آور دست برداشت.

پاسخ: گرچه صدور قرآن قطعی است و شک و تردیدی در آن نیست ولی مفهوم کلی عمومات قرآن و منظور بودن آن، قطعی نیست و این که عمل کردن به عمومات قرآن واجب می باشد، به این دلیل است که کلیت و عمومیت، در بعضی از آیات قرآن از ظاهر آن استفاده می شود و روش همیشگی عقلا و عرف مردم هم همیشه بر اعتبار و حجت ظاهر کلام، جریان دارد و شارع نیز آنان را از این روش معمول منع و جلوگیری نکرده است.

ولی این روش که عقلا در موضوع حجیت ظواهر کلام دارند، به مواردی اختصاص دارد که سخن و یا دلیل دیگری بر خلاف ظاهر آن کلام وجود نداشته باشد اگر یک علامت و دلیل متصل و یا منفصلی بر خلاف آن در میان باشد، در این صورت باید از آن ظاهر صرف نظر نمود و بر طبق همان دلیل و یا علامت عمل کرد.

با این حساب، اگر روایت و خبری که با دلیل قطعی حجیّت و اعتبار آن ثابت شده است،

بر خلاف عمومیت ظاهر یک آیه به دست ما رسد، ناچاریم که از عمومیت و کلیت آن آیه دست برداریم و مفهوم کلی و عام این آیه را با آن خبر معتبر گرچه خبر واحد باشد، تخصیص بزنیم زیرا معنای حجیت و اعتبار خبر واحد این است که مضمون آن خبر از معصوم (ع) صادر گردیده است، گرچه این صدور، تعبّدی و به عنوان تبعیت از گفتار شارع باشد نه حتما و واقعا.

می توان این مطلب را با بیان دیگر و به طور خلاصه چنین آورد که: سند قرآن گرچه قطعی و مسلّم است ولی دلالت آن ظنی است و از نظر عقل هیچ اشکال و مانعی نیست که از یک مفهوم و دلالت ظنی به خاطر یک دلیل ظنی دیگری که حجیت و اعتبار آن با دلایل مسلّم و قطعی ثابت شده است، دست برداشته شود.

۲- می گویند: طبق مضمون روایات صحیح که از معصومین (ع) به دست ما رسیده است، باید روایات را به قرآن عرضه داشت، پایه اعتبار و صحت و سقم اش را با همان قرآن سنجید و هر روایتی که مخالف قرآن است، آن را طرد کرد و نباید چنین روایتی را پذیرفت زیرا سخنی برخلاف قرآن از معصوم (ع) صادر نمی گردد و سخن مخالف قرآن، قطعا گفتار معصوم (ع) نیست.

پاسخ: درست است که هر گفتار و روایت مخالف قرآن، مردود است و نباید مورد عمل قرار گیرد، ولی سخن این جاست که باید معنای صحیح مخالفت را فهمید و دید که مخالفت چیست و بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۲

کدامست؟ اگر در موردی، علایم و قراین عرفی وجود داشته باشد که مراد و

هـدف واقعی بعضـی از آیـات قرآن را که بر خلاـف ظـاهرش می باشـد، بیـان کنـد، این گـونه بیـان مراد، از نظر عرف و عقل مخالفت نامیده نمی شود و چنین علایم و دلایل، مخالف قرآن محسوب نمی شود بلکه روشـنگر و بیان کننده واقعیت و هدف اصـلی آن به حسـاب می آیـد. بنابر این، اگر خبر واحـد معتبری به ما رسـد که با کلیت و عمومیت ظاهر آیه ای از آیات قرآن تصادم جزیی و موردی داشـته باشد نه با اصل آن، این گونه خبر، مبیّن و مفسـر آن آیه است و نشان دهنده این است که کلیت ظاهری آن آیه منظور و مقصود نبوده است.

این نوع تصادم را مخالفت نمی نامنـد، مخالفت در صورتی است که خبر واحـد به طوری با آیه قرآن معارض و مخالف باشـد که اگر هر دو از یک گوینـده صادر می شد مخاطبین در درک معنای آن ها توقف می نمودند و یا به تناقض گویی حمل می کردنـد ولی در میـان مفهوم خبر واحـد «خاص» و مفهوم آیه «عام» نه تنها چنین مخالفت و تصادم کلی وجود نـدارد بلکه یکی روشنگر و بیان کننده مفهوم آن دیگری است.

از طرف دیگر ما می دانیم که روایات زیادی به عنوان مخصـص و بیان کننده عمومات قرآن با مقیّد مطلقات آن به طور متواتر از ائمه معصومین (ع) وارد شده است.

پس اگر تخصـیص و تقیید آیات قرآن با خبر واحد، مخالفت با قرآن محسوب شود، نقض سـخن معروف ائمه (ع) خواهد بود که فرموده اند: «آن چه مخالف گفتار خدا باشد، سخن ما نیست، با گفته اند: «مخالف قرآن، باطل و بی پایه است.»

در صورتی که تخصیص قرآن با گفتار حتمی و متواتر ائمه (ع)، فراوان وجود

دارد و صدور این گونه تخصیص ها و تقییدها که از ائمه (ع) نقل گردیده است، گواه این است که تخصیص و تقیید قرآن مخالفت با قرآن محسوب نمی شود.

دلیل دیگر این که: ائمه اهل بیت (ع) موافق بودن یکی از دو خبر متعارض با قرآن را موجب انتخاب و ترجیح خبر موافق نموده اند و این خود دلیل بر این است که خبر مخالف با ظاهر عموم آیه قرآن، به ذات خود اعتبار و حجّیت داشته است، منتها در اثر داشتن یک معارض قوی تر و موافق با قرآن از آن خبر به ظاهر مخالف، انصراف حاصل گردیده است و اگر در اصل اعتبار و حجّیت نداشت، دیگر مجالی برای معارضه و ترجیح دادن باقی نمی ماند.

۳- آخرین دلیل مخالفین تخصیص قرآن با خبر واحد این است که می گویند اگر تخصیص زدن به قرآن به وسیله خبر واحد صحیح باشد، باید نسخ قرآن را هم با خبر واحد صحیح بدانیم، بیان درمسائل قرآن، ص: **۵۳۳**

در صورتی که مسلما نسخ قرآن با خبر واحد جایز نیست، پس تخصیص هم جایز نمی باشد.

دلیل ارتباط و ملازمه نسخ و تخصیص این است- به طوری که در بخش نسخ توضیح دادیم- نسخ همان تخصیص است ولی در ادامه و مدت حکم نه در کمیت آن، نسخ نشان دهنده این است که حکم قبلی تا زمان معین و محدودی ادامه داشته و با آمدن حکم بعدی دوران آن سپری گردیده است. بنابر این، نسخ یک حکم در واقع برداشتن آن حکم نیست بلکه برداشتن ادامه حکم است و به عبارت دیگر، نسخ تبصره زدن بر یک حکم از نظر زمان است، همان طور که تخصیص تبصره ای

است از نظر کمیت و تعداد و برگشت نسخ و تخصیص هر دو به استثنا و تخصیص زدن می باشد، پس در هر موردی که تخصیص صحیح است، نسخ نیز صحیح خواهد بود و اگر تخصیص قرآن با خبر واحد جایز است، نسخ قرآن با خبر واحد هم صحیح و بلااشکال می باشد، در صورتی که کسی آن را جایز نمی داند.

پاسخ: گرچه نسخ و تخصیص هر دو تخصیص اند ولی آن چه که در میان این دو نوع از تخصیص زمانی و مصداقی، فرق می گذارد و آن دو را از هم جدا می سازد، وجود اجماع قطعی و مسلّم علماست و بر این که نسخ قرآن با خبر واحد صحیح نیست ولی در تخصیص، این چنین اجماعی وجود ندارد اگر اجماع در نسخ هم نبود آن نیز به مانند تخصیص جایز می شد زیرا- چنان که قبلا گفتیم- قرآن گرچه از نظر سند قطعی است ولی از نظر دلالت و مفهوم، قطعی نیست.

بنابر این، هیچ گونه اشکال و مانعی ندارد که از مفهوم ظنی به وسیله خبر واحدی که اعتبار آن با دلیل قطعی ثابت گردیده است، دست برداشته شود، این دست برداشتن و انصراف از ظاهر جمله ای خواه به صورت نسخ باشد و یا به صورت تخصیص، تفاوت ندارد.

آری! تنها تفاوت این است که: در عدم جواز نسخ قرآن با خبر واحد، اجماع وجود دارد و این اجماع مانع از آن است که آیه ای از قرآن را به وسیله خبر واحد گرچه اعتبار و حجّیّت آن ثابت گردیده باشد، نسخ کنیم.

به این نکته هم باید توجه نمود که این اجماع یک اجماع تعبدی، بی پایه و بلادلیل نیست، بلکه اجماعی است

که اساس آن را یک دلیل عقلی تشکیل داده است زیرا بعضی از امور و مسایل از نظر اهمیت و موقعیت در شرایطی می باشد که اگر در بیرون تحقق یابد طبعا با تواتر و نقل های فراوان و پیاپی به مردم می رسد و اگر چنین مطلب پر اهمیتی را تنها عده کم و معدودی نقل کنند، نشانه دروغ و اشتباه بودن آن خواهد بود و دلایل حجت و اعتبار خبر واحد به چنین نقل ها شامل نمی باشد و اعتبار آن را نمی تواند، ثابت کند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۴

از این جاست که گفتیم قرآن بودن چیزی با نقل های معدود و خبر واحد ثابت نمی گردد بلکه نقل های پیاپی و متواتر لازم است و نسخ قرآن هم از همین باب است که با خبر واحد به ثبوت نمی رسد.

زیرا اگر آیه ای از قرآن به راستی نسخ می گردید، به علت موقعیت و اهمیت جریان، همه مسلمانان و یا اکثرشان از آن اطلاع پیدا می کردند و آن را به صورت تواتر، نقل می نمودند و اگر نسخ قرآن را عده معدودی نقل کنند و به صورت خبر واحد به ما برسد، قابل اعتماد و اطمینان نمی باشد، این است که قبلا گفتیم نسخ قرآن، با خبر واحد ثابت نمی شود.

در این جاست که تفاوت «نسخ» و «تخصیص» ظاهر می شود، ارتباط و ملازمه ای که در میان آن دو تصور می شد از بین می رود و اشکالات تخصیص قرآن با خبر واحد برطرف و جواز آن ثابت می شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۵

بخش ۱۴ مسئله حدوث و قدم قرآن

اشاره

پیدایش عقیده به کلام نفسی و قدم قرآن تحقیق در کلام نفسی بررسی دلایل اشاعره به وجود کلام نفسی بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۶

پیدایش عقیده به کلام نفسی و قدم قرآن ... ص: ۵۳۶

تأثیر فلسفه یونان در زندگی مسلمانان ... ص: ۵۳۶

در میان مسلمانان شکی در این نیست که قرآن سخن خداست و خداوند آن را برای اثبات نبوت پیامبر اسلام (ص) و راهنمایی مسلمانان فرستاده است.

باز شکی در این نیست که تکلم و سخن گفتن، یکی از صفات جمال و یا صفات ثبوتیه خداوند است و قرآن مجید هم او را با همان صفت توصیف می کند، آن جا که می گوید کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً خداوند با موسی سخن گفت.

آری، همه مسلمانان به این دو مسئله معتقد بودند و کوچک ترین اختلافی با همدیگر در آن نداشتند تا فلسفه یونان به میان مسلمانان راه یافت فرقه ها و گروه های مختلفی از آنان به وجود آورد به طوری که فرقه ای فرقه دیگر را تکفیر و گروهی از گروه دیگر تبرّی و دوری نمود ولی این نزاع و دو دستگی در همین جا پایان نیافت بلکه تا به مرحله جنگ و خونریزی پیش رفت. چه رسوایی ها که به وسیله همین نزاع در اسلام به بار نیامد و چه احترام هایی که هتک نگردید و چه خون هایی که ریخته نشد؟! با این که هر دو طرف، هم قاتل و هم مقتول به مبدأ و معاد معتقد بوده و به رسالت پیامبر خدا ایمان داشتند و از

امت اسلام محسوب می شدند.

راستی آیا جای تعجب و تأسّف نیست که مسلمانی به هتک ناموس و ریختن خون برادر مسلمانش اقدام کند؟! در صورتی که هر دو به یگانگی خدا و نبوت پیامبر (ص) گواهی می دهند و به روز رستاخیز و هر

آن چه پیامبر از سوی خدا آورده است اذعان و اعتراف دارند!! آیا روش پیامبر اسلام (ص) و روش آنان که پس از وی حکومت و زمام مسلمانان را به دست گرفتند، این بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۷

نبود که صاحبان عقاید مذکور را مسلمان نامیده و از امّت اسلام می پنداشتند؟ خون، ناموس، جان و مال آنان را محترم و از هر گونه تعدّی و تجاوز محفوظ و مصون می دانستند؟! آیا هیچ مورخ و محدّثی نقل کرده است که پیامبر یا جانشینان وی در باره حدوث و قدم قرآن و یا مسائلی امثال آن که بعدها در میان مسلمانان مطرح گردید و اختلاف عمیقی به وجود آورد از کسی سؤال کنند و اگر ندانست و یا نپذیرفت، او را از اسلام خارج بدانند؟

ما نمی دانیم و کاش می دانستیم! کسانی که این اختلاف را در میان مسلمانان انداخته اند، چه عذر و بهانه ای در پیشگاه خدا خواهند داشت و در روز رستاخیز، روزی که همگان به سوی خدا خواهند برگشت و از کرده آنان سؤال خواهد شد، چه جوابی خواهند داد؟

آری، مسئله حدوث و قدم قرآن هنگامی پدیدار شد که مسلمانان به دو گروه به نام اشعری و غیر اشعری تقسیم گردیدند.

اشعری ها به قدم قرآن معتقد شدند و کلام را به دو نوع کلام لفظی و کلام نفسی تقسیم کردند و گفتند که: کلام خدا از گونه کلام «نفسی» و معنوی است که قائم به ذات پروردگار و یکی از صفات ذات اوست. بنابراین، قرآن که کلام خداست، مانند ذات و دیگر صفات ذات وی قدیمی خواهد بود.

معتزلی ها و عدلیه نیز معتقد به حدوث قرآن شدند و کلام را

تنها به کلام لفظی منحصر نموده و تکلم را از صفات فعلی خداوند دانستند نه از صفات ذاتی او.

برای توضیح این دو نظریه و تشخیص نظریه صحیح و غیر صحیح، لازم است در این جا فرق صفات ذاتی و صفات فعلی را بیان کنیم.

صفات ذاتی و صفات فعلی خداوند ... ص: ۵۳۷

تفاوت صفات ذاتی خداوند با صفات فعلی او در این است که:

صفات ذاتی همان اوصافی را می گویند که همیشه ذات اقدس خداوندی با آن ها متصف بوده و هیچ وقت از آن اوصاف، خالی و عاری نمی باشد و هرگز با ضد آن اوصاف متصف نمی شود مانند علم، قدرت و حیات زیرا خداوند همیشه دارای علم، قدرت و حیات بوده خواهد بود و محال است که یک وقت دارای این اوصاف نباشد و محال است با ضد این صفات یعنی با جهل، عجز و امثال آن متّصف شود.

«صفات فعلی» صفاتی را می گویند که خداوند گاهی این صفات را داراست و گاهی نقیض و ضد آن را یعنی ممکن است که خداوند در یک وقت یا در موردی به این وصف متصف شود و در بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۸

وقت دیگر و یا در مورد دیگر با نقیض و ضد آن، مانند آفریدن و روزی دادن زیرا این درست است که بگوییم: خداوند فلان موجود را آفرید و فلان موجود را نیافرید و به فلان شخص فرزند داد ولی ثروت نداد.

با این بیان به خوبی روشن می شود که تکلّم یکی از صفات فعلی خداوند است نه از صفات ذاتی او زیرا می توان گفت که خداوند با موسی (ع) تکلم نمود ولی با فرعون تکلم ننمود و صحیح است که بگوییم خداوند در کوه

طور با موسی (ع) تکلم کرد ولی در دریای نیل با او تکلم نکرد.

کلام نفسی چیست؟ ... ص: ۵۳۸

اشعری ها بدین موضوع اتفاق دارند که غیر از کلام لفظی معمولی یک نوع کلام دیگر نیز وجود دارد و این کلام را «کلام نفسی» نامیده اند و آن گاه در میان خود اختلاف نموده اند که آیا کلام نفسی مدلول و معنای همان «کلام لفظی» است و یا غیر آن است و در میان آن دو کلام ارتباط نیست؟

طرفداران نظریه دوم می گویند که: «کلام لفظی» به «کلام نفسی» دلالت می کند ولی به گونه دلالت وضعی که لفظ بر معنی دلالت دارد، نمی باشد بلکه دلالت کلام لفظی بر کلام نفسی به مانند دلالت حرکات اختیاری ما به علم، اراده و حیات ماست و این نوع دلالت را دلالت وضعی که همان دلالت مستقیم لفظ بر معنی می باشد، نمی گویند بلکه دلالت عقلی و قهری می نامند.

اشاعره که قرآن را «کلام نفسی» و تکلم را صفت ذاتی خداوند می دانند، قهرا به قدم و ازلی بودن آن معتقدند زیرا صفات ذات به مانند خود ذات الهی قدیم و ازلی می باشد. معروف در میان آنان این است که قدیمی بودن قرآن تنها به الفاظ و سخنان آن اختصاص دارد ولی فاضل قوشچی به بعضی از آنان نسبت می دهد که حتی در جلد و پوشش قرآن نیز عقیده به قدمت دارند. «۱»

غیر از اشاعره، مسلمانان دیگر قرآن را «کلام لفظی» و «تکلم» را «صفت فعلی» می دانند و بدین جهت به حدوث و غیر قدیمی بودن آن معتقدند و می گویند: قرآن که کلام لفظی خداوند است، همان طور که پدیده های جهان هستی که کلمات قرآن نیز علایم و نشانه های او می باشند،

این است که جمله ها و بندهای آن، آیات نامیده می شوند.

به هر صورت، بحث و تحقیق در این مسئله، چندان فایده و ثمره مهمی در بر ندارد زیرا نه از اصول دین محسوب می شود و نه از فروع دین، نه از معارف الهی می باشد و نه از تعالیم مذهبی ولی

---

(۱) شرح تجرید، مقصد سوم، ص ۳۵۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۳۹

به هر حال ما به این بحث ادامه می دهیم تا شاید برای برادران «اشاعره «که امروز اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند، روشن گردد که: آن چه آنان در این مورد معتقدند و دو دستی آن را گرفته اند و به خیالشان یکی از اصلی ترین مسائل مذهبی و از واجبات مهم دینی به شمار می رود، یک امر واهی و خیالی بیش نیست که نه اساس عقلی دارد و نه پایه شرعی و مذهبی. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۰

تحقیق در کلام نفسی ... ص: ۵۴۰

اشاره

در فصل پیش، معنا و پیدایش عقیده به «کلام نفسی» و ارتباط آن را با قدیم بودن قرآن روشن کردیم و اینک در این فصل نیز می خواهیم وجود چنین کلامی را بررسی کنیم و در این مورد می گوییم: بدیهی است کلام و سخنی که از حروف «تهجی» تشکیل می شود جز یک امر حادث و پدیده جدید بیش نیست و محال است که خداوند با چنین پدیده جدید و حادث به طور ازلی و ذاتی متصف گردد ولی بحث و اختلاف در وجود یک نوع دیگری از کلام است که واقعیت دفعی و غیر تدریجی و وجود معنوی و غیر لفظی داشته و تمام اجزای آن به صورت جمع و دفعتا در عالم واقع، موجود باشد.

«اشاعره» وجود چنین کلامی را اثبات نموده

و آن را «کلام نفسی» می نامند و می گویند که این نوع کلام از صفات ذاتی پروردگار است و دیگر گویندگان نیز با چنین کلامی متصف می باشند ولی گروه دیگری از مسلمانان- بر خلاف اشاعره وجود چنین کلام را قبول ندارند و کلام را تنها به «کلام لفظی» منحصر می دانند و می گویند، همان طور که هر عملی، وابسته و منوط به فاعل آن عمل است وجود و پیدایش کلام نیز وابسته به متکلم و گوینده آن است که در موقع تکلم و سخن گفتن تدریجا به وجود می آید.

به عقیده ما صحیح ترین و بهترین نظریه، همان نظریه دوم است که به جز کلام «لفظی»، کلام دیگری به نام «کلام نفسی» وجود ندارد.

به این دلیل که: ما در محاورات و گفت و گوهای روزمره خود جملاتی را که به کار می بریم، مجموعا بیش از دو گونه نیست: جمله های خبری، جمله های انشایی. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۱

اما جمله های خبری: اگر ما جملات خبری را کاملا بررسی کنیم، خواهیم دید که هر جمله خبری به طور کلی از نه قسمت تشکیل یافته است:

۱- کلمه ها و مواد ترکیبی جمله و ساختار آن کلمه ها.

۲- معانی و مدلول هر کدام.

۳- ساختار و هیئت مجموع جمله ۴- آن چه که هیئت ترکیبی جمله بر آن دلالت دارد ۵- تصویر ذهنی گوینده از مواد و ساختمان جمله ۶- تصویر ذهنی گوینده از معنی و مفهوم جمله ۷- مطابقت و عدم مطابقت مفهوم با آن چه در واقع است ۸- علم و یا شک گوینده به این مطابقت و عدم مطابقت ۹- اراده متکلم و گوینده به ایجاد کلام و سخن گفتن تمام مواد و

مقدمات و شرایط به وجود آمدن جمله خبری در این نه قسمت خلاصه می شود و هیچ یک از آن ها حتی به اعتراف خود «اشاعره «نیز «کلام نفسی» نمی باشد، بنابراین برای «کلام نفسی» در جمله خبری مصداق و مفهومی پیدا نمی گردد و اثری از آن دیده نمی شود.

و اما مفهوم و مفاد جمله خبری، آن نیز نمی تواند «کلام نفسی» باشد زیرا مفهوم جمله خبری به عقیده اکثر علما عبارت است از «وقوع و یا عدم وقوع آن چه از آن خبر داده می شود» و به عقیده ما هم عبارت است از «قصد حکایت از وقوع و عدم وقوع آن» نه خود وقوع و عدم وقوع.

زیرا ما در محل خود ثابت کرده ایم که هیئت ترکیبی جمله خبری به مقتضای وضعش، علامت و نشانه این است که: متکلم و گوینده قصد دارد از وقوع و عدم وقوع چیزی حکایت کند. بنابراین، جمله های خبری نیز مانند سایر الفاظی که به عنوان علامت و نشانه چیزی، ساخته شده اند، خواهند بود.

این موضوع را نیز در محل خود تحقیق و ثابت نموده ایم «۱» که مسئله «وضع» و ساختن لفظی برای یک معنای خاص، نوعی تعهد و قرار داد است که به وسیله آن قصد متکلم را که به تفهیم و فهماندن امر خاصی تعلّق یافته است ابراز و تفهیم کند.

نتیجه این که: مفاد و مفهوم جمله خبری پیش از آن چه گفته شد، چیزی دیگر نمی تواند باشد و

---

(۱) اجود التقریرات در علم اصول.

آن را نیز «کلام نفسی» نمی توان گفت زیرا «کلام نفسی» در نزد طرفداران آن، یک حقیقت نفسانی و ذاتی است، از سنخ کلام ولی مغایر با «وقوع

و یـا عـدم وقوع موضوع خبر» که مفهوم کلام، از نظر اکثر دانشـمندان است و مغـایر با «قصـد حکایت از آن وقوع» که مفهوم کلام از نظر ماست.

خلاصه این که: از هیچ راهی نمی توان کلام نفسی را با مفهوم جمله خبری و دیگر قسمت های آن تطبیق نمود.

و امـا جمله های انشایی: آن هم، ماننـد جمله های خبری نمی توانـد مصـداق «کلام نفسـی» باشـد زیرا فرقی در بین جمله های خبری و انشـایی وجود نـدارد مگر تنهـا از این لحـاظ که مفهوم جمله هـای خبری گـاهی درست و مطـابق با واقع می باشـند و گـاهی نبوده و بـا واقع مطـابق نیسـتند ولی در جمله هـای انشایی چنین حالاتی وجود نـدارد، چون در جمله های انشایی اساسـا واقعیت خارجی وجود ندارد تا مطابقت و عدم مطابقت در آن، ملحوظ شود.

بنـابراین، جمله های انشایی را نیز همان موارد ترکیبی نه گانه جمله های خبری، تشـکیل می دهنـد و تنها امر هفتم و هشـتم که «مطـابقت و عـدم مطابقت بـا واقع و علم و شـک گوینـده به این مطـابقت یا عـدم مطابقت» است، در جمله های انشایی وجود نـدارد و از طرف دیگر همان طور که در سـطور پیش گفتیم هیچ یک از این امور و موارد نه گانه حتی در نزد طرفداران کلام نفسی هم مصداق کلام نفسی نیست بلکه حقیقت «کلام نفسی» در نظر طرفداران آن غیر از این هاست.

شاید کسی سؤال کند که مفهوم جمله های انشایی چیست و آیا مفهوم آن ها نمی تواند مصداق کلام نفسی باشد؟

در پاسخ به این سؤال می گوییم که: به عقیده اکثر دانشمندان جمله های انشایی برای ایجاد معنی است، یعنی معنای جمله های انشایی ایجادی است که به وسیله همان جمله ایجاد می شود نه این که قبلا

واقعیتی داشته باشد که این جمله از آن واقعیت حکایت کند، چنان که در زبان عده کثیری از دانشمندان، این جمله تکرار می شود که: انشا، ایجاد معنی است به وسیله لفظ ولی ما در بحث های خود در علم اصول یاد آور شدیم که وجود انشایی حقیقت ندارد و معنی با لفظ ایجاد نمی شود و در میان هر لفظ و معنای آن گرچه یک نوع وحدت عارضی وجود دارد ولی منشأ آن وحدت، همان ارتباط می باشد که در اثر آن، وضع به وجود آمده است.

پس لفظ، وجود مستقلی دارد نسبت به خود و وجود عارضی و مجازی دارد نسبت به معنایش و در اثر همان ارتباط است که زشتی و زیبایی معنی، به خود لفظ هم سرایت می کند و باز از همین جاست که گفته می شود معنی به وسیله لفظ، وجود پیدا می کند اما با وجود لفظی و ظاهری، نه بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۳

وجود واقعی زیرا که وجود واقعی به لفظ مربوط نیست ولی باید توجه داشت که این نوع به وجود آمدن معنی از لفظ، به جمله های انشایی اختصاص ندارد بلکه در جمله های خبری و مفردات هم تحقق دارد. اما وجود معنی بدون وجود لفظ تنها به دو صورت می باشد و در هیچ یک از این دو صورت، لفظ کوچک ترین تأثیر و دخالتی در پیدایش آن ندارد:

۱- وجود واقعی: این گونه وجود در جهان هستی، به صورت جوهر و یا عرض که حقیقت و هستی آن را تشکیل می دهد ظاهر می شود، ظهور و تحقق پیدا کردن چنین وجود، منوط به تحقق یافتن علل و اسباب طبیعی آن است، بدیهی است الفاظی که چنین

معنا را حکایت می کنند، از علل و اسباب طبیعی آن محسوب نمی شوند تا در تحقق یافتن آن دخالت داشته باشند.

۲- وجود اعتباری: و این گونه وجود نیز نوعی از هستی و تحقق است ولی تنها در عالم فرض و اعتبار، نه در خارج و واقع. تحقق یافتن این نوع وجود مبتنی بر اعتبار و فرض کردن معتبر و فرض کننده ای است و بدیهی است که اعتبار هر اعتبار کننده، با خود آن شخص قائم و پابرجا می باشد و با وجود و تخیّل وی تحقق پیدا می کند و به وجود لفظی که از آن حکایت می کند، هیچ گونه توقف و وابستگی ندارد.

اما این که شارع و یا عقلاـ قراردادها و ایقاعاتی را که در میان مردم واقع می شود امضا و تأیید نموده اند، تحقق این امضا گرچه موقوف و مبتنی بر این است که از ناحیه شخص، این فرض و اعتبار اثر و ارزشی ندارد ولی با این حال همان امضای شارع هم در صورتی است که تلفظ الفاظ عقود و ایقاعات، توأم با اعتبار و قصد انشای عاقد باشد. اما محل بحث ما مفهوم و معنای جمله است در مرحله ای، قبل از قصد انشای عاقد که شرط قبل امضای شارع است.

خلاصه این که: نه وجود حقیقی و نه وجود اعتباری چیزی، به لفظی که به آن دلالت دارد، متوقف نمی باشد و اما امضا نمودن شارع و یا عرف عقلاـ وجود اعتباری مفهوم یک جمله انشایی را در عقود و ایقاعات گرچه مشروط به صدور لفظ است ولی این شرط و وابستگی از این جهت است که لفظی در معنای خود استعمال گردیده و به وجود آن

دلالت می کند نه این که یک وجود لفظی به آن می بخشد زیرا وجود لفظی و ظاهری معانی، اختصاص به جمله انشایی ندارد بلکه معانی تمام جملات خواه جمله انشایی و یا جمله خبری آن را دارا می باشد.

بنابراین، آن چه گفته اند و مشهور شده است که «انشا، ایجاد معنی است به وسیله لفظ» اساس و پایه صحیح و استواری ندارد.

نظریه صحیح در این مورد این است که ساختمان جمله های انشایی برای ابراز و اظهار یک امر بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۴

نفسانی و واقعی است و این امر نفسانی گاهی چیزی است که اعتبار و فرض گردیده، مانند امر و نهی، عقود و ایقاعات و گاهی هم صفات و حالات خاصی است مانند جملاتی که به امید و آرزو (ترجّی و تمنّی) دلالت می کنند، پس ساختمان جملات هر کدام علامت و نشانه امری است از امور نفسانی که این امور در جمله های خبری همان «حکایت از وقوع و یا عدم وقوع چیزی» است و در جمله های انشایی «فرض اعتبار امری و یا صفات و حالات خاصی» است.

ولی انگیزه آوردن جملاتی که یک امر نفسانی را ابراز می دارد، گاهی ابراز و اظهار داشتن همان امر نفسانی است و گاهی شاید یک انگیزه دیگری داشته باشد و در مورد نوع دوم، بحث و اختلاف است که آیا این استعمال به صورت حقیقت است یا مجاز که این جا، محل طرح آن بحث نیست و اگر کسی بخواهد از این بحث مفصلا آگاهی یابد به تعلیقات ما که در مباحث اصول داریم، مراجعه نماید.

آیا طلب، کلام نفسی است؟ ... ص: ۵۴۴

آن چه که از موارد استعمال لفظ «طلب» به دست می آید، این است که این کلمه

ساخته شده است برای «مباشـرت و کوشش کردن در به دست آوردن چیزی» لذا نمی توان گفت: فلانی گمشده را طلب نمود و یا سعادت روز بازپسین را طلب کرد مگر در صورتی که برای تحصیل و به دست آوردن آن ها مباشرت و کوشش نماید.

و در لسان العرب آمده است که: «الطّلب محاوله وجدان الشّی ء و اخذه» طلب، خواستـن پیدایش چیزی را می گویند و از این جاست که شخص امر کننده را طالب نیز می نامند زیرا او پیدا شدن فعل، مورد امر را می خواهد.

بنـابراین، «امر» همـان خود طلب است نه این که «امر» لفـظ باشـد و «طلب» معنای آن و از این جا روشن می گردد آن چه گفته انـد «أمر» برای طلب ساخته شـده و یا این که گفته اند «طلب» کلام نفسـی است و لفظ «امر» که همان کلام لفظی است، به آن دلالت دارد هیچ یک از این گفته ها صحیح نیست و اساس محکمی ندارد.

باز معلوم می شود که گفتار اشاعره که طلب را غیر از اراده می دانند، صـحیح می باشد و اما در این که طلب را صـفت نفسـی دانسته و آن را معنا و مدلول کلام نفسی شمرده اند، راه خطا و اشتباه پیموده اند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۵

نتیجه از تمام آن چه گـذشت، چنین بر می آید که نه در جمله های خبری و نه در قسـمت جمله های انشایی، چیز قائم به ذات و مستقلی که از سنخ کلام باشد و کلام نفسی نامیده شود، وجود ندارد.

آری آن چه مسلّم است، این است که هر گوینـده ای به ناچـار بایـد قبـل از ایجـاد کلام و گفتار خویش، آن را تصور کنـد و تصویر و نقشی از آن در ذهن

خود داشته باشد و این تصویر، یک نوع وجودی است در ذهن که «وجود ذهنی» نامیده می شود.

اگر منظور طرفداران «کلام نفسی» همان معنی باشد و وجود ذهنی را کلام نفسی بنامند، مطلب درستی است ولی به طوری که می دانید وجود ذهنی اختصاص به کلام ندارد بلکه به تمام افعال اختیاری انسان عمومیت دارد و در همه افعال انسانی وجود ذهنی هست و اگر در تکلم و سخن گفتن، تصور قبلی و وجود ذهنی لازم است، از این جهت است که کلام یک نوع عمل اختیاری برای گوینده آن است.

این بود، خلاصه آن چه در باره کلام نفسی می توان گفت ولی با این حال اشاعره به وجود چنین کلامی و در نتیجه به قدیم بودن قرآن معتقدند که به یاری خدا در فصل آینده به توضیح و رد آن خواهیم پرداخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۶

بررسی دلایل اشاعره به وجود کلام نفسی ... ص: ۵۴۶

اشاعره یعنی طرفداران «کلام نفسی» در اثبات آن به دلایلی چند استناد و استشهاد می کنند که اینک ما آن ها را در این جا مطرح و بررسی می کنیم:

۱- می گویند: هر متکلم و گوینده ای قبل از سخن گفتن، کلام خویش را در نفس و درون خود مرتب و منظم می کند آن گاه سخن می گوید و کلامش را به وجود می آورد و این کلام لفظی و خارجی از وجود همان «کلام نفسی» که در درون و ذهن گوینده وجود دارد، کشف و حکایت می کند. این مطلبی است وجدانی که هر گوینده ای وجدانا آن را در نفس خود احساس می کند و «اخطل» شاعر معروف عرب نیز در شعر خود به این حقیقت اشاره کرده و می گوید:

انّ الکلام لفی الفؤاد و انّما جعل

اللّسان علی الفؤاد دلیلا

راستی، کلام شخص در دل اوست و این زبان، مترجم و نشان دهنده آن است.

پاسخ: از آن چه در پیش گفتیم، پاسخ این دلیل، به خوبی روشن گردید که تصویر و ترسیم کلام در دل، همان تصویر و حضور سخن در ذهن گوینده است که از آن به وجود ذهنی تعبیر می کنند و به تمام افعال اختیاری انسان عمومیت دارد و اختصاص به کلام ندارد زیرا هر نویسنده و نقاش هم ناچار است که عمل خویش را قبل از انجام آن، در ذهن خود تصور کند و آن گاه به اقدام آن بپردازد، پس این گفتار و حقیقت، ربطی به کلام نفسی ندارد تا دلیل بر وجود آن گردد.

۲- می گویند: مطلبی را که در ذهن انسان است، می توان کلام نامید و این نوع نام گذاری و گفتار، بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۴۷

صحیح می باشد بدون این که ما در این نامگذاری احتیاج به قرینه و دلیلی داشته باشیم، چنان که گاهی انسان می گوید در دل من سخن و کلامی است که نمی خواهم آن را اظهار کنم و در قرآن مجید هم چنین می خوانیم:

وَ أَسِرُّوا قَوْلَکُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. «۱»

گفتار خود را پنهان کنید یا آشکار، او به آن چه در سینه هاست، آگاه است.

می بینیم در این آیه شریفه، آن چه در دل ها مخفی و پنهان است، سخن و کلام نامیده شده است.

پاسخ: پاسخ این دلیل نیز از آن چه گفته شد، روشن می شود زیرا گرچه به کلام حتی در مرحله وجود ذهنی هم کلام گفته می شود، به همان نحو که در مرحله وجود خارجی و لفظی، کلام می گویند چون از

هر چیز، دو نوع وجود دارد: وجود خارجی، وجود ذهنی و هر دو وجود و هستی همان یک چیز بیش تر نیست، این است که بدون احتیاج به قرینه و شاهد می توانیم هر دو وجود را با یک اسم بنامیم، مثلا هر دو را کلام بگوییم ولی سخن در این است که این دو موضوع، وسعت و عمومیت دارد و اختصاص به کلام و سخن ندارد، به طوری که حتی یک مهندس هم می تواند بگوید که: در ذهن من نقشه ساختمانی هست که در کاغذ ترسیم خواهم نمود و یک شخص متعبّد نیز می تواند بگوید: در ذهن من هست که فردا روزه بگیرم.

۳- می گویند: شکی در این نیست که اطلاق کلمه «متکلم»- که به معنای گوینده است- بر خداوند متعال صحیح می باشد ولی شکل و ساختار این کلمه که اسم فاعل می باشد، دلالت دارد به این که، پیام و ریشه اصلی کلمه متکلم که همان کلام است با وجود گوینده، قائم و پابرجا شده و به عنوان صفت وی انجام گرفته است چنان که لفظ متحرک، ساکن و نائم که اسم فاعل هستند، به کسانی که حرکت و سکون و نوم را ایجاد می کنند، اطلاق نمی گردد، بلکه به کسانی صدق می کند که با این اوصاف متصف بوده و این اوصاف قائم با آن ها باشد.

بنابراین توضیح، در صورتی می توانیم خدا را متکلم بنامیم که با کلام متصف باشد، در صورتی که خداوند با کلام لفظی متصف نیست زیرا کلام لفظی حادث و پدیده ای بیش نیست و محال است که خداوند قدیم با صفت حادث و پدیده ای عارض، متصف گردد. پس به ناچار باید وجود یک نوع کلام

غیر لفظی را که قدیم باشد بپذیریم تا اطلاق «متکلم» بر خداوند به اعتبار این که با همان کلام

---

(۱) ملک/ ۱۳.

غیر لفظی قدیم، متصف است، صحیح و بلا اشکال باشد.

پاسخ: پاسخ این دلیل نیز به این است که مفهوم اصلی کلمه «متکلم» کلام نیست زیرا کلام حتی در غیر خداوند نیز وصف گوینده و متکلم نمی باشد و قیام او با متکلم نیست زیرا کلام کیفیتی است در صورت انسان که به وسیله تموّج هوا پیدا می شود. بنابراین، کلام، قائم با هواست نه قائم با گوینده و متکلم، این است که باید گفت: مبدأ و مفهوم اصلی در لفظ «متکلم» تکلم است که به معنای ایجاد کلام می باشد و این کلمه در خدا و غیر خدا به همان معنی استعمال می گردد.

و اما این که می گویند که: «هیئت و ساختار اسم فاعل ساخته شده است که قیام مفهوم اصلی کلمه را با کننده آن، صورت وصفی نشان دهد» غلطی است آشکار زیرا ساختمان اسم فاعل، به قیام فعل با فاعل آن دلالت می کند، به هر صورتی که باشد، خواه به صورت وصفی و یا ایجادی و یا به شکل دیگر.

به عبارت دیگر: چگونگی و خصوصیات قیام فعل با فاعل از هیأت اسم فاعل مستفاد نمی شود و هیچ ضابطه و قاعده کلی نیز نمی توان برای آن پیدا نمود، چون خصوصیات و چگونگی قیام فعل با فاعل با اختلاف موارد، تفاوت می کند.

مثلاـ علم و نائم بر ایجاد کننده علم و نوم اطلاق نمی شود بلکه تنها برای کسانی که متصف به این دو وصف هستند، اطلاق می شود ولی «باسط»، «قابض»، «نافع» و «ضار» بر ایجاد کننده

این اوصاف اطلاق می گردد نه بر کسانی که به آن ها متصف باشند، پس عدم صحت اطلاق متحرک مستلزم بر موجد حرکت، عدم صحت اطلاق متکلم بر موجد کلام نخواهد بود.

خلاصه تمام گفتار این که: کلام نفسی یکی امر واهی و خیالی صرف بیش نیست و وجود چنین کلامی را هیچ دلیل عقلی و وجدانی تأیید نمی کند.

مناسب است که این بحث را با گفتار امام صادق (ع) که در نفی «کلام نفسی» از آن بزرگوار نقل شده است، خاتمه بدهیم:

شیخ کلینی با اسناد خود از ابو بصیر نقل می کند: از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود:

«خداوند بزرگ از ازل وجود داشت و علم او هم عین ذاتش بود یعنی همه چیز را از اول می دانست قبل از آن که آن ها وجود داشته باشند. شنوایی خدا عین ذات او بود حتی آن گاه که شنیدنی وجود نداشت و دیدن، عین ذاتش بود بدون این که دیدنی وجود داشته باشد و قدرت عین ذاتش بود آن گاه که هیچ موجودی که قدرت بدان تعلق بگیرد وجود نداشت و چون موجودات را آفرید و دانستنی ها را به وجود آورد، علم او به معلومات و دانستنی ها، شنوایی و سمع او به مسموعات و بیان

شنیدنی ها، دید و بصر او به دیدنی ها و قدرتش بر مقدورات تعلق گرفت.» ابو بصیر می گوید: «به امام عرضه داشتم که خداوند از ازل متحرک هم بود؟ امام فرمود: تعالی اللّه عن ذلک، خداوند از این صفت برتر و بالاتر است زیرا حرکت صفتی است حادث که با فعل پدید می آید. ابو بصیر می گوید:

باز پرسیدم که خداوند از اول متکلم هم

بود؟ امام فرمود: کلام صفتی است حادث و پدیده ای است غیر ازلی و خداوند از اول بود بدون این که متکلم باشد و کلامی وجود داشته باشد. «۱»

---

(۱) اصول کافی، باب صفات ذات، ص ۵۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۵۱

بخش ۱۵ تفسیر سوره حمد

اشاره

مسائل کلی در پیرامون سوره حمد تفسیر آیه «بسمله» نکاتی در پیرامون آیه «بسمله» تفسیر بخش اول سوره حمد تفسیر بخش دوم سوره حمد مسئله عبادت و اطاعت مسئله استعانت و شفاعت تفسیر آخرین بخش سوره حمد بحثی پیرامون مسئله هدایت
بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۵۲

[سوره الفاتحه (۱): الآیات ۱ الی ۷] ... ص: ۵۵۲

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ (۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (۲) الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ (۳) مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ (۴) إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ (۵)

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (۶) صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لا الضَّالِّینَ (۷)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم (۱) الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (۲) حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.

الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ (۳) خداوندی که رحمتش فراگیر و ثابت است.

مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ (۴) خداوندی که مالک روز جزاست.

إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ (۵) بار الها! تو را می ستاییم و از تو یاری می طلبیم.

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (۶) ما را به راه راست هدایت فرما! صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ، غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ، وَ لَا الضَّالِّینَ (۷) راه کسانی که مشمول نعمت های خود کردی، نه راه خشم زدگان، و نه راه گمراهان بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۵۳

مسائل کلی در پیرامون سوره حمد ... ص: ۵۵۳

محل نزول ... ص: ۵۵۳

مشهور در میان مفسیرین این است که سوره حمد در مکه نازل گردیده است، ولی از بعضی دیگر نقل شده است که این سوره در مدینه نازل شده است. نظریه اول صحیح تر به نظر می رسد و دو دلیل ذیل این نظریه را تأیید می کند:

۱- سوره حمد همان «سبع مثانی» است «۱» که در سوره «حجر» اسمی از آن به میان آمده است، آن جا که می گوید:

وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ. «۲»

سوره «حجر» که این آیه در آن سوره آمده و نزول سوره حمد و سبع مثانی را بازگو می کند، از سوره هایی است که حتما در مکه نازل گردیده است، بنابراین باید نزول سوره حمد نیز در مکه باشد.

۲- دلیل دوم بر مکی بودن سوره حمد این است که دستور نماز در

مکه آمده است و این مطلب نیز در میان تمام مسلمانان قطعی و روشن است که در اسلام، نمازی که بدون سوره حمد خوانده شود، سابقه ندارد و پیامبر اکرم (ص) در این باره می فرماید: «لا صلاه الّا بفاتحه الکتاب» نمازی

---

(۱) در روایات زیادی به این مطلب تصریح شده است و از جمله آن ها روایاتی است که از صدوق و بخاری آورده اند که ما بعدا آن را نقل خواهیم نمود.

(۲) حجر / ۸۷.

بدون سوره حمد وجود ندارد و این حدیث به طریق شیعه و سنی نقل گردیده است، بنابراین مسلما این سوره در مکه نازل گردیده است و مسلمانان از آغاز اسلام، نمازشان را با این سوره می خوانده اند.

بعضی از مفسرین نظریه سومی را اختیار نموده اند و آن این است که سوره حمد به جهت عظمت و اهمیتی که دارد، دو بار نازل شده است: یک بار در مکه و یک بار دیگر در مدینه.

این نظریه هم در حد خود خالی از اعتبار و احتمال نیست، تنها این که دلیلی در دست نیست که آن را ثابت و تأیید کند و شاید به علت همان دو بار نازل شدن، این سوره «سبع مثانی» نامیده شده است و شاید هم این نامگذاری علت دیگری دارد و آن این که، این سوره در هر نماز دوبار خوانده می شود: یک بار در رکعت اول، بار دیگر در رکعت دوم این است که سبع مثانی نام یافته است.

فضیلت سوره حمد ... ص: ۵۵۴

در فضیلت این سوره مبارکه همین بس که اولا خداوند متعال آن را در سوره حجر برابر تمام قرآن مجید معرفی کرده است و ثانیا باید تمام نمازها با

این سوره خوانده شود و هیچ یک از سوره های قرآن نمی تواند در نماز جای این سوره را بگیرد، در صورتی که نماز اساس و استوانه دین است و مسلمان از غیر مسلمان با همان نماز شناخته می شود. امتیاز دیگر سوره حمد این است که این سوره دارای تعالیم و معارف زیاد و نکات علمی فراوان است که به یاری خدا در صفحات آینده آن را به طور اجمال بیان خواهیم نمود.

فضیلت سوره حمد به حدی است که در روایات فراوانی از آن سخن به میان آمده است، چنان که شیخ صدوق با اسناد خود از امام حسن عسکری (ع) از پدران ارجمندش از امیر مؤمنان (ع) نقل می کند که فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آیه ای است از سوره حمد و این سوره با آیه بسم اللّه مجموعا دارای هفت آیه است. آن گاه امیر مؤمنان اضافه نمود: از رسول اکرم (ص) شنیدم که می فرمود: خداوند متعال به من فرمود: یا محمد! «و لقد آتیناك سبعا من المثانی و القرآن العظیم»، پس خدا مرا به وسیله سوره حمد مورد منت قرار داده و آن را با تمام قرآن برابر شمرده است. آری، سوره حمد از عزیزترین و پربهاترین کنوز و خزائن عرش الهی است. «۱»

بخاری از ابی سعید بن معلی نقل نموده است که می گوید: من مشغول نماز بودم و رسول

---

(۱) تفسیر برهان، ۱/ ۲۶.

خدا (ص) مرا صدا کرد، جواب او را ندادم پس از تمام شدن نماز عرضه داشتم: یا رسول اللّه! مشغول نماز بودم که جواب تو را ندادم. رسول اکرم (ص) فرمود: مگر خداوند نفرموده است:

اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ

لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ. «۱»

دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید، آن گاه که شما را می خواند! رسول اکرم (ص) سپس فرمود: آیا می خواهی پیش از آن که از مسجد خارج شوی، بزرگ ترین سوره قرآن را به تو یاد دهم؟ آن گاه دست مرا گرفت و خواستیم از مسجد خارج شویم، عرضه داشتم: یا رسول اللّه! فرمودید که می خواهید بزرگ ترین سوره قرآن را به من یاد دهید. رسول خدا (ص) سوره حمد را برای من خواند و فرمود: این سوره همان سبع مثانی و قرآن عظیم است که به من داده شده است. «۲»

تعداد آیات سوره حمد ... ص: ۵۵۵

مشهور در میان مسلمانان این است که سوره حمد دارای هفت آیه است، بلکه می توان گفت در این نظریه اختلافی نیست، فقط از حسین جعفی نقل شده است که سوره حمد دارای شش آیه و از عمرو بن عبید نقل گردیده است که این سوره دارای هشت آیه می باشد ولی این نظریه بسیار شاذ و نادر است و با نظریه مشهور نیز مخالف است زیرا:

اولا: اکثر علمای اسلامی سوره حمد را هفت آیه می دانند.

ثانیا: روایات زیادی که از طریق شیعه و سنی آمده است، همین نظریه مشهور را تأیید می کنند.

ثالثا: در سطور گذشته گفتیم که منظور از «سبع مثانی» در قرآن، همان سوره حمد می باشد و خود این نامگذاری، هفت آیه بودن سوره مذکور را نشان می دهد.

بنابراین نظریه، کسانی که «بسم اللّه» را یک آیه مستقل حساب می کنند و جزء سوره حمد می دانند، صِراطَ الَّذِينَ را تا آخر سوره، یک آیه حساب می کنند ولی کسانی که «بسم اللّه» را آیه مستقلی از سوره حمد نمی دانند، غَيْرِ الْمَغْضُوبِ ... را آیه مستقل

می شمارند و بدین گونه بنا به هر دو نظریه هفت آیه بودن سوره حمد، محفوظ و قطعی است.

---

(۱) انفال/ ۲۴. [...]

(۲) صحیح بخاری، ۶/ ۱۰۳.

هدف سوره حمد ... ص: ۵۵۶

هدف این سوره این است که دو مسئله بسیار مهمی را به انسان یاد آوری کند. یکی مسئله توحید، مخصوصا توحید در عبادت و این که عبادت و پرستش انسان ها باید منحصرا برای خدا و به خاطر او انجام گیرد و جز او کسی و یا چیز دیگری قابل ستایش و پرستش نمی باشد. دوم مسئله معاد و ایمان به روز حساب و پاداش که انسان را از گناه و آلودگی باز می دارد.

این دو مسئله (مبدأ- معاد)، هدف اصلی و نهایی اسلام و علت غایی قرآن است و تمام آئین تعالیم اسلام بر اساس این دو اصل بنیان شده است، زیرا دین اسلام تمام افراد بشر را به سوی ایمان به خدا و یگانه پرستی دعوت می کند و با صدای بلند و رسا اعلام می دارد که:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ. «۱»

بگو ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است که به جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را به او شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعض دیگر را به جز پروردگار یگانه به خدایی نپذیرد! آری هدف از ارسال پیامبر و نزول قرآن این است که به مردم جهان اعلام و تفهیم کند که جز پروردگار کسی و یا چیزی سزاوار ستایش و

پرستش نیست، پس واجب است خضوع و توجه افراد بشر و هر موجودی که از عقل و شعور برخوردار است، به خداوند اختصاص داشته باشد و در این سوره مبارکه این مطلب با دلیل و برهان بیان شده است.

توضیح این که: یک انسان عاقل که در برابر یک انسان دیگر، خضوع و پرستش می کند و حوایج و خواسته های خویش را به نزد او می برد یا به جهت امتیاز و کمالی است که در آن شخص مورد خضوع و توجه احساس می کند چه آن که هر ناقصی، قهرا و فطرتا در برابر کامل تر از خویش، خاضع است و یا به جهت احسان و انعامی است که نسبت به شخص خاضع از سوی وی رسیده است و یا به جهت احتیاجی است که در شخص ناقص وجود دارد و می خواهد به وسیله آن خضوع و اظهار کوچکی، منفعتی را به سوی خود جلب و یا ضرری را از خود برطرف سازد و یا این که شخص مورد ستایش و توجه، تسلط و تفوق خاصی بر ستایش کننده دارد که وی در اثر این تسلط و برتری خود را در برابر او مجبور و موظف به خضوع و تواضع می بیند و از سرکشی و عصیان او

---

(۱) آل عمران/ ۶۴.

می ترسد.

این ها علل و اسباب عبادت و خضوع در برابر دیگری است و یک انسان خردمند اگر در هر یک از این علل و عوامل دقت کند، به قطع و یقین متوجه خواهد شد که همه آن ها در ذات خداوند جمع است و بلکه همه آن ها به ذات اقدس الهی، انحصار و اختصاص دارد، پس تنها اوست

که شایسته و سزاوار حمد و ستایش است زیرا تنها اوست که تمام صفات جمال و کمال را به طور کمال دارا و از تمام عیوب و نواقص عاری و به دور است و کوچک ترین عجز و نقص به ساحت قدس او راه ندارد و هم اوست نعمت بخش تمام عوالم و هستی بخش همه موجودات جهان هستی که به وجود آمده اند و یا بعدا لباس هستی بر تن خواهند کرد و همان خدا است که این عوالم را از راه تکوین و تشریع پرورش می دهد و به سوی کمالشان رهبری می کند. او است که دارای رحمت بی پایان و زوال ناپذیر و مالک مطلق و سلطان حقیقی بر کل جهان هستی است.

آری هم اوست معبود به حق و آن که سزاوار پرستش است و جز او کسی سزاوار عبادت و پرستش نیست زیرا کمال مطلق و بی پایان، منعم حقیقی و بی مانند هم اوست و رحمت وسیع و سلطنت مطلق برای اوست.

آیا با این حال شخص عاقل جز او به کس دیگر روی می آورد و به جز وی کسی را عبادت و پرستش می کند و از کسی استعانت و یاری می جوید و به جز او بر دیگری تکیه و توکل تواند کرد؟! در صورتی که همه چیز و همه کس به جز خداوند، «ممکن الوجود» است و ممکن الوجود هم قهرا و ذاتا محتاج و سر تا پا نیاز است، در حالتی که باید تنها از ذات خداوند، استعانت و یاری جست زیرا تنها اوست که بی نیاز است و غیر او همه یکسره محتاج و نیازمند!! یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ

الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ «۱» ای مردم شما [همگی نیازمند به خدایید. تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است.

پس از آن که خداوند در این سوره، حمد و ثنا را به خود اختصاص می دهد، به بندگان خود چنین یاد می دهد که با زبانشان از اعماق جان و دلشان بگویند، إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ یعنی بار الها! تنها تو را می ستاییم و از تو استعانت می طلبیم! سپس خداوند متعال به وضعیت کلّی انسان ها اشاره می فرماید که: آنان پس از فرستاده شدن

---

(۱) فاطر/ ۱۵.

پیامبران و فرود آمدن کتاب های آسمانی به سه گروه عمده تقسیم گردیده اند:

گروه اول: کسانی هستند که مشمول توجهات و عنایات الهی و نعمت های شیرین و لذتبخش خداوند گردیده و به راه راست و مستقیم هدایت و رهنمون شده اند، به راهی که آنان را به مقصد و مطلوب نهایی و هدف غایی انسانی رسانیده است و اعوجاجی در آن راه ندارد.

گروه دوم: کسانی هستند که راه راست و مستقیم را که انسان را به سوی سعادت ابدی می برد، گم کرده و به چپ یا راست منحرف گردیده و راه حق را گم کرده اند ولی در برابر حق، عناد و لجاجت نورزیده اند گرچه در پیدا کردن راه حق تقصیر و کوتاهی کرده اند و از روی لغزش و اشتباه، راه خلاف و انحراف می پیمایند که اگر به اشتباه شان پی ببرند و راه حق را بیابند، در برابر حق تمرد و سرکشی نمی کنند و از آن سرباز نمی زنند و راه خلاف و انحراف را ادامه نمی دهند.

گروه سوم: کسانی هستند که حب ثروت و مقام آنان را به سوی

عناد کشانده است و در برابر حق، لجاجت به خرج می دهند و با آن خصومت و دشمنی می ورزند، بعضی از آن ها از اول، حق را نشناخته اند و بعضی دگر نخست با حق آشنا بودند، بعدا به مقام انکار حق بر آمده اند و این افراد در واقع بنده و برده هوای نفس خود بوده و از امیال و هوس هایشان پرستش و پیروی می کنند.

خداوند در سوره دیگر قرآن مجید به این گروه اشاره می فرماید، آن جا که می فرماید:

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ. «۱»

آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را، خدا و معبود خود قرار داده است؟

البته این طایفه در کفر و ضلالت شدیدترند و در اثر عناد و لجاجتی که در برابر حق دارند، به عذاب بیش تری سزاوارند و بیش تر از طایفه دوم مورد غضب پروردگار قرار می گیرند و چون بشر طبعا از غریزه حب ثروت و مقام خالی نیست، تا هدایت ربانی شامل حالش نشود، از سقوط در ضلالت و گمراهی و غلبه هوی و هوس در امان نیست، چنان که در قرآن مجید به این حقیقت اشاره شده، آن جا که آمده است:

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. «۲»

و اگر فضل و رحمت الهی بر شما متوجه نبود، هرگز احدی از شما پاک نمی شد ولی خداوند

---

(۱) جاثیه/ ۲۳.

(۲) نور/ ۲۱.

هر که را بخواهد تزکیه و پاکیزه می کند و خداوند شنوا و داناست.

چون انسان بدون عنایت پروردگار اسیر امیال درونی خود می باشد و هر آن احتمال می رود که مغلوب

هـوی و هـوس خـویش واقـع شود، این است که خداونـد به بنـدگانش تعلیم می کنـد که همیشه از پیشـگاه او طلب هـدایت و راهنمـایی کننـد و بگوینـد: اهْـدِنَا الصِّراطَ الْمُسْـتَقِیمَ: «خـدایا! تو مـا را به راه راست هـدایت فرمـا، راه کسـانی را که برای آنان احسان و انعام نموده ای نه راه کسانی که مورد غضب تو واقع شده اند و نه راه کسانی که گمراه گردیده اند.»

نماز گزاران با این جملات، هـدایت دائم و انحراف ناپـذیری را که به مؤمنان و نیکان اختصاص دارد، از خداونـد درخواسـت می کننـد و از او می خواهنـد که آنان را در صف بنـدگانی که انعام شان نموده و انعام شان داده است، قرار دهـد و از رهروان همان راه راست و مستقیم شان بگرداند.

در آیه دیگر صاحبان و رهروان آن راه مستقیم را چنین معرفی می کند که:

أُولئِکَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْراهِیمَ وَ إِسْـرائِیلَ وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا. «۱»

آنان کسانی هستند که خداونـد مشـمول لطف و نعمتش قرار داده است و آن ها عبارتنـد از پیامبرانی از نسل آدم و از کسانی که با نوح بر کشتی سوارشان کردیم و از دودمان ابراهیم و یعقوب و از کسانی که آن ها را برگزیدیم و هدایت شان کردیم و آن ها کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنان خوانده می شد، به خاک می افتادند، سجده کنان و گریان.

و باز خداونـد به بندگانش تعلیم می کند که از انحراف و عدم شـناخت راه مسـتقیم به او پناه ببرند و از درگاهش بخواهند که آنان را از سرنوشت شوم

این دو گروه «مغضوبین» و «گمراهان» محفوظ و مصونشان بدارد.

خلاصه ... ص: ۵۵۹

خلاصه مفهوم سوره حمد، این است که خداوند نخست خودش را با اوصاف کمال و جمالش تمجید و توصیف می کند و با افعال و اوصاف متعالی اش خود را معرفی می نماید: تربیت عمومی، رحمت عامّه و سلطنت روز جزا را که از آن او است، به بشر یادآوری می کند، آن گاه نتیجه گیری می کند که عبادت، پرستش و استعانت اختصاص به خدا دارد و جز او کسی سزاوار ستایش و

---

(۱) مریم/ ۵۸.

پرستش نیست، این است که باید تنها خدا را پرستش نمود و از او یاری و مدد خواست.

سپس راه دعا و نیایش را به انسان ها تعلیم می کند و تذکرشان می دهد که از خداوند درخواست کنند تا آنان را به صراط مستقیم و راه راست و به سوی سعادت جاودانی هدایت شان کند، به یک حیات جاودانه و زندگی ابدی و به نعمت های غیر قابل زوال و پایان ناپذیرشان برساند و در نور و روشنایی که تاریکی و ظلمتی بعد از آن وجود ندارد، قرارشان دهد.

و در آخرین مرحله این نکته را بیان می کند که راه مستقیم و هدایت به کسانی اختصاص دارد که خداوند با رحمت و فضل خویش آن ها را مشمول رحمت بی پایان و نعمت های فراوان خویش ساخته و الطاف خاصی مبذولشان داشته است و این راه با راه کسانی که مورد خشم و غضب خدا قرار گرفته اند و با راه کسانی که از راه صحیح منصرف گردیده اند، متمایز و جداست.

بنابراین، سوره حمد از چهار بخش تشکیل یافته و هر بخش هدفی در بر دارد و مجموعا چهار هدف عالی و مهم را

تعقیب می کند:

۱- خدا را با صفات عالی و کمالی اش برای انسان ها توصیف و معرفی می کند.

۲- عبادت، پرستش و استعانت مخصوص به خداست و جز او کسی سزاوار آن نیست.

۳- هـدایت بـه راه راست و شـناخت راه راست و راه نیکـان را بایـد از پیشـگاه الهی خـواست و در راهیـابی از او مـدد و یـاری جست.

۴- راه نیکان از راه خشم زدگان (مغضوبین) و از راه گمراهان (ضالّین) متمایز و جداست. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۶۱

تفسیر آیه بسمله ... ص: ۵۶۱

توضیح لغات و مفردات آیه ... ص: ۵۶۱

اولین آیه از سـوره حمـد، آیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ می باشـد که در این فصـل مورد سـخن و تفسـیر مـاست. این آیه را آیه «بسمله» می نامند آیه «بسمله» از پنج کلمه تشکیل یافته است که توضیح آن به قرار ذیل است:

«ب»: حرف جرّ است، متعلّق به ابتـدا که به آغاز کردن دلالت دارد و هر چیزی بایـد با نام خـدا آغاز شود، در غیر این صورت ابتر، ناقص، بی ارزش و بی برکت خواهد بود که توضیح آن در آخر همین فصل خواهد آمد.

اسـم: کلمـه «اسم» در لغت به معنـای علامـت و نشـانه است و همزه اش همزه وصـل است و از حروف اصـلی کلمه نیست، این است که در صورت اتصـال به کلمه دیگر در تلفـظ ساقط می شود ولی در جمله «بسم اللّه» حتی در ضـبط و نگارش هم افتاده است. در کلمه «اسم» لغات و تلفظهای زیاد و گوناگونی وجود دارد که مشـهورترین آن ها چهار لغت است: «اسم» و «سم» که هر دو هم با کسر اول و هم با ضم آن خوانده شده است.

کلمه «اسم» از «سموّ» که به معنای ارتفاع و بلندی است، گرفته شده است، به

اعتبار این که معنا و یا مسمّا به وسیله اسم، ارتفاع و بلندی پیدا می کند و از خفا و پنهانی به مرحله ظهور می رسد زیرا معنی با شنیدن لفظی که به آن دلالت دارد، در ذهن شنونده حاضر و ظاهر می شود در صورتی که بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۶۲

قبلا در ذهن وی نبود یا بدین اعتبار اسم را اسم گفته اند که لفظ با وضع و منظور کردن آن در برابر یک معنی، ارتفاع و ارتقا پیدا می کند و از حالت مهمل و بی معنی بودن خارج می گردد و معنا و محتوا می یابد.

بعضی از دانشمندان «اسم» را مشتق از «سمه» که به معنای علامت می باشد دانسته اند ولی این نظریه اشتباه است، زیرا به طوری که می دانیم، جمع اسم، «اسماء» است، مصغرش «سمیّ» و در نسبت «سموی و اسمیّ» و در مقام تعدیه «سمیت» و «اسمیت» می گویند و اگر متخذ از واژه «سمه» بود، در موقع جمع بستن «اوسام» و در تصغیر «وسیم» و در موقع نسبت «و سمیّ» و در مقام تعدیه «و سمّت» و «اوسمت» گفته می شد.

«اللّه»: کلمه «اللّه» علم و نام مختصّ به ذات مقدس پروردگار است. عرب ها حتی در دوران جاهلی نیز با این کلمه آشنایی داشتند. لبید شاعر عصر جاهلی می گوید:

الا کلّ شی ء ما خلا اللّه باطل و کلّ نعیم لا محاله زائل «۱»

و خداوند سبحان می فرماید:

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. «۲»

و هرگاه از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است، مسلّما می گویند: اللّه کسانی که خیال کرده اند که «اللّه» علم و نام شخصی و اختصاصی نیست بلکه اسم جنس است، اشتباه

کرده اند و می توان علم و نام اختصاصی بودن آن را با دلایل زیر اثبات نمود:

۱- «تبادر»: کلمه «اللّه» را لفظ جلاله می نامند. این کلمه بدون این که به شاهد و قرینه ای نیازمند باشد، در موقع تلفظ به ذات مقدس پروردگار دلالت می نماید و با شنیدن آن کلمه، مستقیما همان معنی به ذهن شنونده مبادرت و سبقت می کند.

این انصراف و تبادر به قدری روشن است که کسی در آن شک و تردید ندارد و با قاعده «اصاله عدم نقل» هم ثابت می شود که این کلمه در اصل لغت و از ابتدا به همان معنی بوده و حجت بودن این قاعده نیز در علم اصول ثابت گردیده است.

۲- «عدم اشتقاق»: لفظ جلاله به هر معنایی در نظر بگیرید، به صورت وصف استعمال

---

(۱) هر چیز به جز وجود اقدس الهی باطل و هر نعمتی به ناچار زایل شدنی است.

(۲) لقمان/ ۲۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۶۳

نمی شود، مثلاـ نمی توان «العالم اللّه» و «الخالق اللّه» گفت و عالم و خالق را با کلمه «اللّه» توصیف نمود و وصف قرار نگرفتن کلمه «اللّه» دلیل بر جامد بودن و عدم اشتقاق آن است و چون جامد بودن آن ثابت گردید، به ناچار باید علم و نام اختصاصی باشد زیرا کسانی که به اسم جنس بودن قائل هستند، آن را مشتق می دانند، در صورتی که مشتق بودن آن درست نیست.

۳- «کلمه توحید»: اگر لفظ جلاله علم و نام اختصاصی خدا نبود، «لا اله الا اللّه» کلمه توحید نامیده نمی شد و نمی توانست، به توحید و یگانگی خداوند دلالت کند، چنان که جملات «لا اله الّا الرازق» یا «لا اله الّا الخالق» و امثال این ها

به توحید خداوند دلالت ندارند و از این جاست که اگر کسی یکی از این جمله ها را به جای «لا اله الّا اللّه» به کار برد، اسلام او پذیرفته نیست و نمی توان او را تنها با گفتن این جمله ها اهل توحید دانست.

۴- «ضرورت نامگذاری»: حکمت و علت در وضع اسماء و الفاظ تقاضا می کند همان طور که برای هر مفهوم حقیقی نامی معین شده است، برای ذات مقدس پروردگار نیز اسم خاص و مشخصی معین گردد ولی می دانیم که در زبان عرب لفظ دیگری برای ذات مقدس، وضع و منظور نگردیده است. از این جا معلوم می شود که لفظ «اللّه» بدین منظور وضع گردیده و نام اختصاصی خداوند می باشد.

اشکال ۱ ... ص: ۵۶۳

شاید گفته شود که وضع و تعیین یک لفظ در برابر یک معنی متوقف و مشروط بر این است که واضع و تعیین کننده، هر یک از لفظ و معنی را مستقلا در ذهن خود حاضر و تصور کند، ولی تصور معنی در این مورد امکان پذیر نیست، زیرا بشر که یک موجود ممکن و محدود است، نمی تواند به وجود خدا که واجب و بی پایان است احاطه داشته باشد و آن را در ذهن خود تصور کند تا نامی برای او وضع کند، این است که ساختن لفظی در برابر ذات حق سبحانه و نامگذاری او امکان پذیر نیست.

اگر گفته شود که: واضع لفظ «اللّه» به معنای ذات اقدس خداوند، خود او است، این احتمال نیز خالی از اشکال نیست زیرا اولا: به یقین می دانیم که واضع لفظ اللّه، خود خداوند نیست و ثانیا:

علاوه بر مرحله وضع و تعیین در مرحله استعمال هم باید معنی

در ذهن گوینـده تصور و حاضـر گردد، سـپس لفظ در آن معنی اسـتعمال شود، در صورتی که گفتیم: تصور ذات اقدس الهی برای بشر امکان پذیر نیست تا بتواند لفظ «اللّه» را در آن به کار ببرد.

بنابراین، وضع لفظ و نامگذاری خدا و همچنین استعمال لفظ «اللّه» در برابر ذات اقدس او به بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۶۴

صورت «علم» و نام خاص که به وسـیله بشـر تعیین و نامگـذاری شده باشد، امکان پذیر نیست. نتیجه گفتار این که: لفظ «اللّه»، «علم» و نام خاصّ خداوند نیست.

پاسخ: ... ص: ۵۶۴

وضع نمودن لفظی در برابر معنا، متوقف بر این است که آن معنی اجمالا ولو به وسـیله اشاره و تقریبی در ذهن گوینده، تصویر و حاضر شود و این نوع تصوّر اجمالی، هم از واجب الوجود و ذات اقدس الهی امکان پذیر است و هم از غیر او.

و امـا آن چه تصورش محـال می باشـد، تصور حقیقی و کامـل از چگونگی ذات بی حـد خداونـد است، در صورتی که چنین تصـور دقیـق نـه در وضـع و تعیین الفـاظ لازم است و نه در اسـتعمال و اگر چنین تصـور دقیـق و همه جـانبه لازم بـود، مسـئله نامگذاری نه تنها در خداوند به اشـكال بر می خورد بلكه تعیین الفاظ و نامگذاری در تمام موجودات و حقایقی كه چگونگی و حقیقت هستی آن ها برای بشر کاملا روشن و قابل درک نیست، مانند فرشته، جن و روح، محال می گردید.

نکته دیگر این است که: هیچکس نمی تواند شک و تردید داشـته باشد در این که اسـتعمال کردن اسم اشاره و ضمیر در ذات مقدس پروردگار صحیح و درست است و می توان اسم اشاره و ضمیری را تلفظ

نمود و از آن ها خدا را قصد کرد.

بنابراین، چه اشکال دارد که ما لفظی را بگوییم و از آن، ذات اقدس خدا را قصد کنیم و این لفظ را علم و نام خصوصی او بدانیم و چون ذات اقدس پروردگار تمام صفات کمال و عظمت را دارا می باشد و در مرحله وضع و نامگذاری هم همه آن صفات کمال ملحوظ و منظور می باشد، این است که باید گفت: لفظ «اللّه» نام خاص آن وجود مطلقی است که تمام صفات کمال و جمال را دارا است.

اشکال ۲ ... ص: ۵۶۴

اگر کلمه «اللّه» علم و نام خاص باشد معنای این آیه صحیح نخواهد بود که می فرماید:

وَ هُوَ اللَّهُ فِی السَّماواتِ وَ فِی الْأَرْضِ. «۱»

اوست خداوند در آسمان ها و در زمین.

---

(۱) انعام/ ۳.

زیرا اگر لفظ «اللّه» نام خاص ذات اقدس باشد، در این صورت این آیه برای او اثبات مکان خواهد نمود، در صورتی که خداوند مکان ندارد و جایی را از آسمان ها و زمین اشغال نکرده است، این است که باید گفت: لفظ «اللّه» علم و نام خاص خدا نیست بلکه به معنای معبود است، در این صورت معنای آیه شریفه چنین خواهد بود که اوست معبود، در آسمان ها و زمین.

پاسخ ... ص: ۵۶۵

می گوییم که آیه مذکور به این معنی است که هیچ مکانی از وجود خدا خالی نیست و او به تمام آن چه در آسمان ها و زمین است احاطه دارد و هیچ موجودی از او پنهان و مخفی نمی باشد و جملات بعدی آیه، مؤید این معنی است که می فرماید:

یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یَعْلَمُ ما تَکْسِبُونَ. «۱»

خداوند، نهان و آشکار شما را می داند و از عملکرد شما آگاه است.

ابو جعفر- که به عقیده صدوق همان محمد بن نعمان است- نقل می کند که من از امام صادق (ع) از تفسیر «و هو اللّه فی

السّمـوات و فی الأرض» پرسیدم امام فرمود: آری او در همه جا است. گفتم: آیا با وجود و ذات خود در همه جا حضور دارد؟ امـام فرمود: وای بر تو مکـان هـا محـدود است. اگر بگویی که خـدا به ذاته در فلان مکان وجود دارد، لازمه اش این است که بگویی که خداوند در یک مکان محدود قرار

گرفته و دارای صـفت مخلوق است ولی این چنین نیست. او نه محـدود است و نه در یک مکان محدود می گنجد و نه صـفت مخلوق را دارا است بلکه او جدا از مخلوق را دارا است و در عین حال، علم، قدرت و تسـلطاش بر همه مخلوقات، احاطه دارد. «۲»

کلمه «اللّه» را به علت عظمت خاص و معنای والای آن، «لفظ جلاله» می نامند و در خصوصیات و امتیازات این لفظ که حاکی از ویژگی آن است، این است که حرف «الف و لام» یعنی «ال» در اول آن، گرچه به جهت علم و اسم خاص بودن، جزء کلمه شـده است ولی در عین حال همزه اش همزه وصل است وماننـد همه کلمات و همزه های وصل دیگر با اتّصال به حرف دیگر ساقط می شود مگر این که بعـد از حرف نـدا واقع شود، مانند «یا اللّه» که در این صورت همزه ساقط نمی گردد و این یکی از مختصات همان لفظ جلاله است و در کلام عرب نظیری برای این کلمه در این مورد پیدا نشده است.

---

(۱) انعام/ ۳.

(۲) تفسیر برهان، ۱/ ۳۱۵.

ما مضایقه نداریم که بگوییم: لفظ جلاله از الفاظ منقول است، بنابراین ظاهرا از کلمه «لاه» که به معنای احتجاب و پنهان بودن و گاهی هم به معنای ارتفاع و بلندی است، گرفته شده است، پس لفظ «اللّه» از نظر وضع ساختارش مصدر است و از نظر معنی اسم فاعـل است و از نظر مورد اسـتعمال، علم و اسم خـاص ذات باری است. بنابراین، در معنای آن، این نکات گنجانـده شـده است که: «اللّه» یعنی همان ذات مرتفع و صاحب مقام

بس بلنـدی است که هیـچ انخفاض و پستی به او راه ندارد، وجودی که در اثر علائم و نشانه های بی پایانش در غایت ظهور و روشنی است و در عین حال از انظار مردم غایب و پنهان که چشم ها نمی تواند او را ببیند و افکار بشری نمی تواند به کنه ذات او پی برد.

فیک یا اعجوبه الکون غدا الفکر کلیلا

انت حیّرت ذوی اللّبّ و بلبلت العقولا

کلّما اقدم فکری فیک شبرا فرّ میلا

ناکصا یخبط فی عشواء لا یهدی سبیلا «۱»

و لزومی نـدارد که بگوییم لفظ جلاله از «اله» به معنای عبادت کرد و یا به معنای متحیر گردیـد، ریشه گرفته است. زیرا در این صورت باید بگوییم که کلمه «اله» مصدر است به معنای اسم مفهوم، مانند کتاب که به معنای مکتوب و نوشـته شده، می باشـد در حالی که به این گفتار و تأویل هیچگونه احتیاجی نداریم.

«رحمن»: چهارمین کلمه «بسـمله» رحمن است. این کلمه از رحمت گرفته شده است و معنای رحمت نیز روشن و واضح اسـت و به مفهوم ضد قساوت و سخت دلی ضد سخت گیری و بی مهری می باشد. خداوند متعال می فرماید:

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. «۲»

---

(۱) «در راه درک کنه ذاتت ای اعجوبه هستی! فکرها درمانـده و عاجز گردیـده است. تویی که صاحبان عقل را متحیر ساخته، عقول و اندیشه ها را واله و شیدای خود نموده ای! هرگاه فکر من در راه درک تو یک وجب پیش برود، فرسخ ها به عقب می گریزد. سر افکنده در ظلمت و تاریکی قدم برمی دارد و راهی به سوی فهم تو ذات پیش نمی برد.»

(۲) فتح/ ۲۹.

پیامبر و یارانش نسبت به کفار، شدید و سختگیر و در میان

خود، رحیم و مهربانند.

اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «۱»

بدانید! خدا دارای مجازات شدید [در عین حال آمرزنده و مهربان است.

نسبت رحمت به خداوند یک نسبت حقیقی است منتهی در مفهوم آن که رقّت و نازک دلی مأخوذ است، اختصاص به انسان ها دارد و در خداوند این معنی ملحوظ نیست، ولی با این حال استعمال کلمه های «رحمان و رحیم» در خداوند و نسبت دادن رحمت به او به معنای حقیقی آن است نه مجازی، زیرا رقت قلب در باره خداوند به کار نمی رود و رقّت از لوازم رحمت است نه این که مفهوم آن باشد.

رحمت همانند آفرینش و روزی رسانی از صفات فعلی پروردگار است که هر وقت بخواهد و حکمت و مصلحت اش ایجاب کند، آن را به وجود می آورد و انجام می دهد، چنان که خود او می فرماید:

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ. «۲»

پروردگار شما بر [نیّات و اعمال شما آگاه تر است، اگر بخواهد شما را مشمول رحمت خود می سازد و اگر بخواهد مجازات می کند.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ. «۳»

خدا کسی را که بخواهد [و مستحق بداند] مجازات می کند و هر کسی را که بخواهد، مورد رحمت خویش قرار می دهد و بر گشت همه شما به سوی او خواهد بود.

و در آیات متعددی از قرآن، خداوند مهربان به بندگان خویش تذکر می دهد که از او طلب رحمت و مغفرت کنند.

وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ. «۴»

بگو: پروردگارا! مرا ببخشای و رحمم کن و تو بهترین رحم کنندگانی.

اگر مفسرین و بعضی از لغویین گفته اند که صیغه «رحمن»

مبالغه در رحمت است و این مطلب

---

(۱) مائده/ ۹۸. [...]

(۲) بنی اسرائیل/ ۵۴.

(۳) عنکبوت/ ۲۱.

(۴) مؤمنون/ ۱۱۸.

در مورد کلمه «رحمان» درست است، اعم از این که هیئت ترکیبی آن در مبالغه استعمال شود یا نه، زیرا کلمه «الرّحمان» در تمام موارد به طور مطلق و بدون قید استعمال شده است و این نوع استعمال، حاکی از عمومیت، وسعت و کلیت مفهوم آن است و دلالت دارد بر این که رحمت او به تمام موجودات احاطه دارد، به همین جهت است که در هیچ مورد دیده نشده است که گفته شود:

«انّ اللّه بالنّاس او بالمؤمنین لرحمن»: خداوند به مردم یا به مؤمنان رحم کننده است، یعنی هرگز کلمه «رحمان» را در مقام استعمال با ناس یا مؤمنین و یا با هر کلمه و قید دیگری محدود و مقیّد نمی کنند، ولی در کلمه «رحیم» این گونه استعمال شایع است که می گویند: «انّ اللّه بالنّاس او بالمؤمنین لرحیم».

و کلمه «رحمان» بمانند لقب است برای خداوند و در غیر خدا به کار نمی رود و از این جا است که می بینیم در بعضی از آیات مستقلا و بدون اتّکا به کلمه دیگر در ذات اقدس خداوند به کار رفته است، مانند:

قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْ ءٍ. «۱»

گفتند: شما هم به مانند ما بشری بیش نیستید، [خداوند] چیزی برای شما نفرستاده است.

إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّی شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لا يُنْقِذُونِ. «۲»

اگر [خداوند] رحمان بخواهد ضرری به من برساند، شفاعت آنان کم ترین سودی به حال من نمی بخشد و نجاتم نمی دهند.

هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ. «۳»

این

همان است که [خداوند] رحمان وعده داده است و پیامبران او راست گفتند.

ما تَری فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ. «۴»

در آفرینش [خدای رحمان تفاوتی نخواهی دید.

باز از دلایلی که گفتار ما را در مورد لقب بودن «رحمان» نسبت به خدا تأیید می کند، این آیه است:

---

(۱) یس/ ۱۵.

(۲) یس/ ۲۳.

(۳) یس/ ۵۲.

(۴) ملک/ ۳.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا. «۱»

اوست پروردگار آسمان ها، زمین و آن چه در میان آن هاست پس او را پرستش کن و در راه عبادتش شکیبا باشد! آیا مانند و همنامی برای او می یابی؟! ملاحظه می کنید که خداوند متعال در این سوره (مریم) به کلمه «رحمان» عنایت بیش تری نموده و شانزده بار آن را در همان سوره به کار برده است، از این جا فهمیده می شود که منظور از این آیه که برای خداوند همنامی نمی داند، همان نام رحمان است که به خدا اختصاص دارد و در غیر او استعمال نمی گردد.

«رحیم»: پنجمین کلمه «بسمله» رحیم است این کلمه صفت مشبهه و یا صیغه مبالغه است و از خصایص و اوصاف این صیغه و این شکل که شکل «فعیل» است، این است که غالبا در صفات غریزی و غیر قابل انفکاک از ذات به کار می رود، مانند «علیم، قدیر، شریف، وضیع، سخی، بخیل، علیّ، دنیّ» و امثال این ها، پس فرق این دو صفت «رحمان و رحیم» به این است که رحیم دلالت می کند به این که رحمت از لوازم ذات و صفات همیشگی و غیر قابل انفکاک ذات اقدس الهی است ولی رحمان فقط دلالت می کند بر این که

خداوند دارای صفت رحمت است.

کلمه «رحیم» در قرآن مجید آن جا که با متعلقش آمده است، همیشه به وسیله «با» متعدی گردیده است، مانند:

إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ. «۲»

راستی خداوند نسبت به مردم رءوف و مهربان است.

وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً. «۳»

خداوند نسبت به مؤمنان مهربان است.

گویا این کلمه در این موارد که با متعلقش ذکر شده است از متعدی بودن منسلخ و جدا گردیده و به صورت لازم استعمال شده است زیرا اگر لازم فرض نمی شد به وسیله «با» متعدی نمی شد و لازم فرض کردن این کلمه، غریزی و ذاتی بودن مفهوم آن را تثبیت می کند، مانند شریف و وضیع.

---

(۱) مریم/ ۶۵.

(۲) بقره/ ۱۴۳.

(۳) احزاب/ ۴۳.

آلوسی در باره این کلمه چنین نظریه داده که آن ها صفت مشبهه نیستند، به دلیل این که هر دو کلمه در جمله «رحمن الدّنیا و الآخره و رحیمهما» به سوی مفعول اضافه شده اند، در صورتی که صفت مشبهه از فعل لازم می آید نه از فعل متعدی «۱» به عبارت دیگر صفت مشبهه هیچ وقت دارای مفعول نیست تا به سوی آن اضافه شود.

این سخن از آلوسی بسیار شگفت انگیز است زیرا اضافه این دو کلمه در جمله مذکور از باب اضافه کلمه به سوی مفعولش نیست بلکه از باب اضافه به سوی مکان و یا زمان است و در اضافه به سوی زمان و مکان نیز فرقی در میان متعدی و لازم نیست.

در بعضی از روایات آمده است که «رحمان» اسم خاص است و معنایش عام، ولی «رحیم» اسم عام است و معنایش خاص، زیرا که اختصاص به آخرت و یا مؤمنین دارد. «۲» ولی

باید این روایات را تأویل نمود یا به کنار گذاشت زیرا ظاهر آن ها با کتاب خدا مخالفت دارد چون کلمه رحیم در قرآن بدون این که به مؤمنین و یا به آخرت اختصاص داشته باشد، استعمال شده است که اینک نمونه هایی از آن ها:

فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. «۳»

هر کس از من پیروی کند، از من است و هر کس از من نافرمانی کند، پس تو بخشنده و مهربانی.

نَبِّئْ عِبادِی أَنِّی أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیمُ. «۴»

بندگانم را آگاه کن که من بخشنده مهربانم! إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. «۵»

خداوند نسبت به مردم رحیم و مهربان است.

رَبُّکُمُ الَّذِی یُزْجِی لَکُمُ الْفُلْکَ فِی الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ کانَ بِکُمْ رَحِیماً. «۶»

پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت در می آورد تا از نعمت او

---

(۱) تفسیر آلوسی، ۱/ ۵۹.

(۲) تفسیر طبری، ۱/ ۴۳ تفسیر برهان، ۱/ ۲۸.

(۳) ابراهیم/ ۳۶.

(۴) حجر/ ۴۹. [...]

(۵) حج/ ۶۵.

(۶) بنی اسرائیل/ ۶۶.

بهره مند شوید. او نسبت به شما مهربان است.

وَ یُعَذِّبَ الْمُنافِقِینَ إِنْ شاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً. «۱»

اگر بخواهد منافقان را عذاب می کند و یا اگر توبه کنند، توبه شان را می پذیرد که خداوند بخشایشگر و مهربان است.

می بینیم در این آیات و دیگر آیاتی که در این جا نیامـده است، کلمه «رحیم» در معنای عمومی به کار رفته است که خـداوند بر همه کس از مؤمن و منافق و بر هر انسانی در هر دو جهان رحیم و مهربان است.

در بعضی دعاها نیز آمده است: «یا رحمن الدّنیا و الآخره و رحیمهما» که در این دعاها، «رحمان»

و «رحیم» هر دو به یک صورت به کار رفته است و از این جا معلوم می شود که از نظر عمومیت و خصوصیت، فرقی بین این دو کلمه نیست.

شاید منظور از آن روایات که کلمه «رحیم» را از نظر معنی خاص می دانند و آن را تنها به عالم آخرت مختص می کند، این است که اگر رحمت خدا تا عالم آخرت امتداد و ادامه نداشته باشد و در این جهان منقطع گردد، وجود این گونه رحمت با نبودش مساوی است زیرا رحمتی که در پشت سر آن عذاب و بدبختی بیاید، چه سودی خواهد داشت و در واقع رحمت نیست و رحمتی که زائل و منقطع شود، به ناچار در عذاب و بدبختی دائمی مندک و محو خواهد شد، با این حساب می توان گفت که رحمت به معنای واقعی آن، تنها و تنها به حال مؤمنین سود می بخشد و اختصاص رحمت به مؤمنین به این معناست نه بدان معنا که خداوند به غیر مؤمنان اصلا رحم نکند.

یک توضیح ادبی ... ص: ۵۷۱

بعضی علمای تفسیر معتقدند که جار و مجرور «بسم اللّه» به «اقول» یا «قل» یا «اقرأ» و یا «اقرأ» متعلق است و گروه دیگر از مفسرین می گویند که جار و مجرور «بسم اللّه» به «استعین» و یا «استعن» تعلق و وابستگی دارد، گروه سومی آن را به «أبتدأ» متعلق می دانند ولی به عقیده ما دو نظریه اولی باطل و نادرست است:

اما نظریه اول بدین جهت باطل است که مفعول مادّه قرائت و قول باید جمله ای باشد دارای معنای تام، در این صورت مجبوریم علاوه بر خود این کلمات جمله دیگری نیز تقدیر و منظور کنیم

---

(۱) احزاب/ ۲۴.

قرآن، ص: ۵۷۲

تا مقول قول و مفعول قرائت باشد، در صورتی که این تقدیر یک عمل اضافی و بیجاست.

و بطلان نظریه دوم به این دلیل است که استعانت و یاری خواستن خود خداوند محال است زیرا او حتی از استعانت کردن از اسمای کریمه اش نیز غنی است و اما استعانت نمودن مردم، آن هم باید از خود خدا باشد نه از اسمای او و چنان که این حقیقت در جمله إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ آمده است.

پس بهترین نظریه در این مورد نظریه سوم است که جار و مجرور «بسم اللّه» به «ابتدأ» متعلق است.

نکته دیگری که در این جا از تذکر آن ناگزیریم، این است که اضافه کلمه «اسم» به سوی «اللّه» از قبیل اضافه بیانیّه نیست تا منظور از کلمه «اللّه» و «الرّحمن الرّحیم» مجرد الفاظ این کلمات باشد نه مفهوم آن ها زیرا اولا: این احتمال بعید بنظر می رسد و ثانیا: اگر منظور از اسم، مجموع این سه کلمه باشد، آن ها که به صورت مجموع نام خدا نیست و اگر یک یک آن ها منظور باشد، در این صورت نیز لازم بود در میان آن ها و او عطف باشد تا آن ها را از هم جدا سازد و بدین صورت خوانده شود:

«بسم اللّه و الرّحمن و الرّحیم». این است که باید گفت اضافه «اسم» به سوی «اللّه» اضافه معنوی است و منظور از «اللّه» هم مفهوم آن است نه لفظ آن.

آغاز سوره های قرآن با بسم اللّه ... ص: ۵۷۲

چون سوره های قرآن برای این نازل گردیده اند که بشر را به آخرین سر منزل سعادت و کمال ممکن سوق دهند و از تاریکی های شرک و جهالت بیرون آورده و به سوی نور معرفت و

توحیـد رهنمونشـان سازنـد، منـاسب بـود که هر سوره ای بـا نـام گرامی پروردگـار شـروع شود زیرا نـام وی از ذات مقدسـش حکـایت می کنـد و قرآن هم بـدین منظور فرود آمـده است که در مسـیر کمال انسانی ذات اقـدس الهی را برای بشـر مطرح و معرفی کند. تنها سوره برائت از این قاعده مسـتثنا است زیرا این سوره به منظور تبرّی و دوری جستن از مشرکین که نشانه خشم خـداست، نـازل شـده و بـا همـان عنوان نیز آغاز گردیـده است و به همین جهت نام خـدا که عامل رحمت است، در آغاز این سوره که نشانه خشم خداست، مناسبت نداشته، مخصوصا آن جا که نام خدا با صفت رحمان و رحیم متصف باشد. «۱»

---

(۱) ابن عباس نقل می کند که از امیر مؤمنان پرسیدم: چرا در سوره برائت، بسم اللّه نوشته نشده است؟ فرمود:

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۷۳

خلاصه گفتار این که: خداوند متعال کتاب تدوینی خود (قرآن) را با نام خود شروع فرموده است، چنان که کتاب تکوینی اش را با بزرگ ترین و کامل ترین اسـمش که نور پیامبر گرامی و وجود معنوی وی می باشـد، شـروع نموده و آن را پیش از سایر موجودات جهان هستی آفریده است.

توضـیح این معنی، بـدین گونه است که: اسم آن را می گوینـد که به ذات و وجود واقعی چیزی دلالت کنـد. با در نظر گرفتن این معنا، اسماء و نام های خداوند بر دو گونه است: تکوینی و جعلی.

الفاظی را اسـمای جعلی خداوند می گویند که از حروفی چند ساخته شده اند تا به ذات اقدس و یا به یکی از صـفات جمال و جلال او دلالت کنند.

و اما اسمای تکوینی همان موجودات و آفریده هایی هستند

که بـا وجود و هستی خویش به وجود خـالق شان و به توحیـد و عظمت او دلالت می کننـد و شـهادت می دهنـد، چنان که در قرآن مجید آمده است:

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ. «۱»

یا آن ها از هیچ آفریده شده اند یا خود خالق خویشند؟! لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا. «۲»

اگر در زمین و آسمان جز اللّه، خدایان دیگری بود، فساد در آن ها ایجاد می شد.

از این آیات چنین بر می آیـد که در هر موجود و پدیده ای، یک نوع دلالت بر وجود خداوند و بر توحید و عظمت وی وجود دارد، بدین جهت است که می توان آن ها را کلمات و یا اسمای خداوند نامید، ولی اسمای تکوینی نه اسمای لفظی و جعلی.

ولی باید توجه داشت، همان طور که اسمای لفظی خداوند از نظر دلالت به ذات اقدس او، مختلف و متفاوتند که بعضی از آن هـا به اصل ذات پروردگار و تمام کمالات وی دلالت می کنـد و بعضـی دیگر تنها به یک جهت خاصـی از کمالات او دلالت دارنـد و هر نـامی به انـدازه گنجـایش و وسـعت مفهومی خود از عظمت و کمالات او بـازگو می کنـد. اسـمای تکوینی او نیز گرچه در اصل دلالت به وجود خداوند، توحید، علم، قدرت و سایر صفات کمالی او مشترکند ولی در شدت و

بسم اللّه نشانه امن و رحمت است و این سوره به منظور برداشتن امن از مشرکین نازل شده است. مستدرک، ۲/ ۳۳۰.

(۱) طور/ ۳۵.

(۲) بقره/ ۲۲.

وسـعت دلالـت بر عظمت و کمالات خداونـدی با هم متفاوتنـد که کامل ترین و پرمعنی ترین آن ها وجود پیامبر و ائمه هـدی (ع) می باشند که آفرینش جهان هستی و

کتاب تکوینی با خلقت و آفرینش نور آن ها شروع گردیده است.

منشأ این اختلاف و تفاوت این است که موجود، هر چه کامل تر و شایسته تر و سعه وجودی آن وسیع تر باشد دلالت آن بر وجود و عظمت خداوند، قوی تر خواهد گردید و از این جاست که اطلاق (اسمای حسنی) بر ائمه طاهرین (ع) به طوری که در پاره ای از روایات وارد گردیده است، بسیار صحیح و پر معنی است. «۱»

پس خدای بزرگ، کامل ترین کتاب تدوینی خود (قرآن) را با گرامی ترین الفاظ و نزدیک ترین آن ها به اسم اعظمش که از سیاهی چشم به سفیدش نزدیک تر است، شروع کرده است. «۲»

همان طور که کتاب تکوینی خود را با بزرگ ترین نشانه عظمت و قدرت خویش و با بزرگ ترین اسماء و موجودات جهان هستی که نور محمدی می باشد، آغاز فرموده است «۳» و خواسته است که با این عمل پر معنا و آموزنده، به انسان ها یاد بدهد که هم گفتار خود را با نام خدا آغاز کنند و هم اعمالشان را، همان طور که خود وی، کتاب تدوینی و گفتار خویش را با بزرگ ترین نام های لفظی و کتاب تکوینی خود را با عظیم ترین نام های تکوینی اش شروع کرده است.

از رسول اکرم (ص) نقل شده است که فرمود: هر گفتار یا امر مهمی که با نام خدا شروع نشود، «ابتر» و بی نتیجه و یا «اقطع» و ناقص خواهد بود. «۴»

امیر مؤمنان (ع) نیز از رسول اکرم (ص) چنین نقل می کند: هر عمل مهم که بدون نام خدا شروع گردد، ناقص و بی نتیجه خواهد بود. «۵»

این بود، خلاصه تفسیر آیه «بسمله» و در این مورد نکات جالب دیگری هم که به تمام آیه

مربوط می باشد، وجود دارد که به یاری خدا در فصل آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت.

---

(۱) کافی، باب نوادر از باب های توحید، ۷۰ وافی، ۱/ ۱۰۶ تفسیر برهان، ۱/ ۳۷۷.

(۲) وافی، ۵/ ۹۹ تهذیب، ۱/ ۲۱۸ مستدرک حاکم، ۱/ ۵۵۲ کنز العمال، ۳/ ۱۹۰ عثمان نیز این روایت را با مختصر تفاوتی در الفاظ از رسول خدا (ص) نقل نموده است.

(۳) توضیحات کتاب تکوینی را در بخش تعلیقات در تعلیقه (۱۳) بخوانید!

(۴) مسند احمد، ۲/ ۳۵۹.

(۵) بحار ۱۶، باب ۵۸ و ۱۹/ ۶۰.

نکاتی در پیرامون آیه بسمله ... ص: ۵۷۵

قرآن کتاب رحمت است ... ص: ۵۷۵

خداوند بزرگ و مهربان در آغاز سخن و گفتارش خود را به رحمت و رحمانیت ستوده و از میان تمام صفات کمالش تنها این صفت را برای آغاز سخنش انتخاب نموده است، زیرا همان صفت رحمت خداوند است که موجب گردیده تا پیامبران را به سوی بشر بفرستد و قرآن را به آن ها نازل کند، پس بسیار بجا و سزاوار است که قرآن با رحمانیت خداوند شروع شود و این کتاب با صفت رحمت آغاز گردد.

آری، قرآن کتاب رحمت و آورنده آن، پیامبر رحمت است، چنان که خداوند در آیات فراوانی به این حقیقت تصریح نموده و قرآن و پیامبر را با صفت رحمت توصیف فرموده است:

هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. «۱»

این [قرآن وسیله بینایی از طرف پروردگارتان و مایه هدایت و رحمت است برای جمعیتی که ایمان می آورند.

وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. «۲»

و درمانی است برای دردهایی که در سینه ها است [درمان بیماری های روحی شما] و هدایت و رحمت است برای مؤمنان.

---

(۱) اعراف/ ۲۰۳.

(۲) یونس/

۵۷. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۷۶

وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ. «۱»

و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان باشد.

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. «۲»

و از قرآن، آن چه شفا و رحمت است برای مؤمنان نازل می کنیم و ستمگران را جز خسران و زیان نمی افزاید.

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. «۳»

ما تو را [ای پیامبر!] جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.

وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. «۴»

و این قرآن براستی مایه هدایت و رحمت است برای مؤمنان.

ذکر رحیم بعد از رحمان نکته ای دارد ... ص: ۵۷۶

در صفحات پیش گفتیم که هیئت «فعیل» از هر ریشه و کلمه ای آمده باشد، دلالت دارد که مفهوم اصلی و مصدری آن از حالات غریزی غرایز و یا صفات دائمی و غیر قابل انفکاک ذات است، مانند: شریف و بخیل که دلالت دارند بر این که شرافت و بخالت از صفات دائمی و لوازم ذات مرد شریف و بخیلند.

با این بیان علت تأخیر کلمه «رحیم»- که بر شکل «فعیل» ساخته شده است- از کلمه رحمان، روشن و معلوم می شود زیرا هیئت «رحمان» گرچه بر وسعت و عمومیت رحمت دلالت دارد، ولی دلالت نمی کند که این صفت از لوازم ذات است این است که پس از ذکر رحمان، رحیم آورده شده است تا بدین معنی نیز دلالت و اشارت شده باشد و هر دو هدف در این آیه کوتاه تأمین گردد که خداوند، هم رحمان است، یعنی رحمت او به همه چیز وسعت و احاطه دارد و هم رحیم است یعنی رحمت او

از صفات دائمی و لوازم ذاتش می باشد و از ذات او منفک نمی گردد چون بعضی از

---

(۱) نحل/ ۸۹.

(۲) بنی اسرائیل/ ۸۲.

(۳) انبیاء/ ۱۰۷.

(۴) نمل/ ۷۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۷۷

مفسرین به این نکته علمی و ادبی- که کلمه رحمان به وسعت رحمت و کلمه رحیم به لازمه ذات الهی بودن آن دلالت دارد- توجه نکرده اند، به ناچار در تفاوت رحمان و رحیم راه دیگری پیموده و چنین تصور نموده اند که کلمه رحمان از نظر معنی وسیع تر از کلمه «رحیم» است و این گفتار را بدین گونه توجیه و تعلیل کرده اند که: زیادت مبانی و حروف به زیادت معنی و وسعت آن دلالت دارد، ولی این دلیل بسیار مضحک و خنده آور است، زیرا دلالت کلمات، تابع چگونگی وضع و نحوه ساختار آن هاست و هیچ ارتباطی به کثرت و قلت حروف ندارد و چه بسا الفاظی وجود دارد که حروف آن ها کم ولی معنای آن ها زیاد است و بالعکس، الفاظ و کلماتی وجود دارد که از نظر حروف، زیاد ولی از نظر مفهوم و معنا، بسیار تنگ و محدود است.

مثلا کلمه «حذر» بر وزن «فعل» با کسر عین دلالت بر مبالغه در زیادت دارد که به معنای خیلی ترسو است ولی در کلمه «حاذر» این مبالغه و زیادت وجود ندارد، در صورتی که یک حرف بیش تر از کلمه «حذر» را داراست و چه بسا الفاظی که «مجرد» و «مزید فیه» آن ها هر دو به یک معنی است، مانند «ضرّ و «اضرّ» که هر دو به معنای ضرر کرد می باشند.

همه آن چه در باره کلمه «رحیم» بعد از کلمه «رحمان» گفتیم، در صورتی است که «رحمان» در معنای اشتقاقی

و لغوی خود استعمال گردد و اما اگر در معنای اسمی و به صورت لقب خاص ذات مقدس استعمال شود، چنان که قبلا این مطلب را ثابت نمودیم، در این صورت مسیر بحث و گفتار عوض می شود و باید گفت: علت تعقیب رحمان با کلمه رحیم اضافه بر آن چه گفته شد، این است که معلوم شود، علت نقل رحمان از معنای لغوی اش و لقب خاص پروردگار قرار دادن آن، همان وسعت رحمت و غایت مهربانی او است.

آیا «بسم اللّه» از قرآن است؟ ... ص: ۵۷۷

در میان شیعه امامیه این مطلب مورد اتفاق است که «بسم اللّه» در هر سوره ای که با آن شروع گردیده است، جزو همان سوره و یکی از آیات آن است و بسم اللّه با هر یک از سوره های قرآن نازل شده است.

ابن عباس و ابن مبارک و اهل مکه مانند ابن کثیر و کوفی ها، مانند عاصم و کسائی و دیگران به استثنای حمزه همه در این عقیده بوده اند. بیش تر اصحاب شافعی نیز همین عقیده را داشته اند. «۱» و

---

(۱) تفسیر آلوسی، ۱/ ۳۹.

قاریان مکه و کوفه نیز، جزء بودن بسم اللّه را قطعی و مسلّم دانسته اند. «۱»

این نظریه از عبد اللّه بن عمرو بن زبیر و ابو هریره و عطا و طاوس و سعید بن جبیر و مکحول و زهری و احمد بن حنبل بنا به نقلی و اسحاق بن راهویه و ابو عبید قاسم بن سلام هم نقل گردیده است. «۲» و بیهقی این نظریه را از ثوری و محمد بن کعب نیز آورده است. «۳»

باز همین نظریه را فخر رازی در تفسیر خود اختیار نموده و به قاریان مکه و کوفه و

به اکثریت فقهای حجاز و به ابن مبارک و ثوری نسبت داده است. جلال الدین سیوطی هم این نظریه را اختیار نموده و اضافه می کند که روایات در این مورد به تواتر معنوی رسیده است. «۴»

ولی حمزه و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که «بسم اللّه» فقط در سوره حمد جزو آن است و در سایر سوره ها جزئیت ندارد.

این نظریه به احمد بن حنبل نیز نسبت داده شده، چنان که بعضی ناقلین، نظریه اول را به وی نسبت داده اند. «۵»

در این مورد نظریه سومی هم وجود دارد که گروهی از علما مانند مالک و ابو عمر و یعقوب معتقدند که «بسم اللّه» یک آیه مستقلی است و جزء هیچ یک از سوره های قرآن حتی جزء سوره حمد هم نیست و این آیه برای تیمّن و تبرّک در موقع آغاز نمودن سوره های قرآن و این که در میان سوره ها فاصله باشد و آن چه را از همدیگر جدا سازد، خوانده می شود و به طور مستقل، بدون این که به یک سوره خاصی وابستگی داشته باشد، نازل گردیده است.

این نظریه در میان حنفی ها بسیار شهرت دارد، ولی اکثر آنان با داشتن این نظریه، تلاوت آن را در نماز قبل از سوره حمد واجب می دانند، چنان که «زاهدی» از مجتبی نقل می کند که می گفت: بنا به نقل صحیح ابو حنیفه خواندن «بسم اللّه» را در تمام رکعات نماز واجب می دانسته است. «۶»

به عقیده مالک، خواندن «بسم اللّه» در نماز فی حد نفسه کراهت دارد ولی به منظور حفظ اتحاد و عدم مخالفت با افکار و آرای مسلمین که اکثر علما خواندن آن را در نماز واجب می دانند،

---

(۱) تفسیر

شوکانی، ۱/ ۷.

(۲) تفسیر ابن کثیر، ۱/ ۱۶.

(۳) تفسیر خازن، ۱/ ۱۳.

(۴) اتقان، ۱/ ۱۳۶- ۱۳۵ نوع ۲۲- ۲۷.

(۵) همان.

(۶) تفسیر آلوسی، ۱/ ۳۹.

خواندن آن را خوب و مستحسن دانسته است. «۱»

نظریه صحیح و دلایل آن ... ص: ۵۷۹

اشاره

البته در این مسئله اقوال و نظریه های شاذّ و غیر معروف دیگری نیز وجود دارد که نقل آن ها چندان فایده ای ندارد و نظریه صحیح در میان اقوال و آرای سه گانه همان جزء بودن «بسم اللّه» است در تمام سوره های قرآن، یعنی «بسم اللّه» جزو تمام سوره ها و یکی از آیات آن هاست جز سوره «توبه» که بدون «بسم اللّه» نازل گردیده است.

ما برای اثبات این نظریه که در میان دانشمندان شیعه مورد اتفاق است، دلایل فراوانی داریم که بخشی از آن ها را در این جا می آوریم:

۱- روایات اهل بیت ... ص: ۵۷۹

روایات معتبر فراوانی از اهل بیت پیامبر (ص) به دست ما رسیده است که از همه آن ها جزء بودن «بسم اللّه» نسبت به سوره های قرآن استفاده می شود «۲» و همین روایت ها در اثبات این نظریه کافی است و ما را از دیگر دلایل بی نیاز می سازد زیرا رسول اکرم (ص) آنان را قرین و همدوش قرآن معرفی نموده است که باید در تمام مسائل و مشکلات دینی به آنان مراجعه نمود و در حل غوامض از آنان الهام و مدد گرفت. «۳» اینک قسمتی از آن روایات:

۱- معاویه بن عمار می گوید: به امام صادق (ع) عرضه داشتم: در نماز که سوره حمد را تلاوت می کنم «بسم اللّه» را نیز بخوانم؟ امام فرمود: بلی. مجددا پرسیدم: بعد از سوره حمد، سوره دیگری در نماز می خوانم «بسم اللّه» را با آن سوره هم باید

بخوانم؟ امام فرمود: آری. «۴»

۲- یحیی بن عمران همدانی می گوید: به امام باقر (ع) نوشتم: فدایت شوم چه می فرمایید در باره کسی که در نماز خود سوره حمد را با «بسم اللّه» می خواند ولی به سوره

دیگر رسید، «بسم اللّه» را

---

(۱) الفقه علی المذاهب الاربعه، ۱/ ۲۵۷.

(۲) برای اطلاع از این سلسله روایات به کتاب فروع کافی، باب قرائت قرآن، ص ۸۶ استبصار، ۱/ ۳۱۱ تهذیب، ۱/ ۱۵۳- ۲۱۸ و وسائل الشیعه، ۱/ ۳۵۲ مراجعه فرمایید.

(۳) قسمتی از مصادر این حدیث در بخش های پیشین همین کتاب آمده است. [...]

(۴) کافی، ۳/ ۳۱۲، چاپ دار الکتب الاسلامیه.

ترک می کند؟ این جمله را نیز در نامه خود اضافه نمودم که عباسی در این مورد می گوید: اشکالی ندارد. نظریه شما در این باره چیست؟ امام به خط خود نوشت: «یعیدها» یعنی باید نماز را اعاده کند این جمله را علی رغم نظریه عباسی مخصوصا دوبار نوشته بود. «۱»

۳- در صحیحه ابن اذینه است که: چون پیامبر از تکبیر و آداب شروع نماز فارغ گردید، خداوند بر وی وحی نمود که مرا با نامم یاد کن! این بود که «بسم اللّه» در اول سوره قرار گرفت. سپس خدا وحی نمود که بر من حمد کن! چون «الحمد للّه رب العالمین» را بر زبان راند، در دل خود گفت:

شکرا. در این جا باز خداوند بر وی وحی نمود که حمد مرا قطع کردی، پس دوباره مرا با نام خودم یاد کن! این است که در سوره حمد «الرّحمن الرّحیم» دوبار خوانده می شود و چون به «و لا الضّالّین» رسید، پیامبر به عنوان شکر گزاری گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین» این جا هم خدا وحی کرد نام مرا که یاد می کردی، بریدی. باز دوباره نام مرا یاد کن! رسول خدا (ص) در این جا طبق همین فرمان باز «بسم اللّه» را گفت، این

بود که در اول سوره ای که بعـد از حمـد در نماز خوانده می شود، آیه «بسم اللّه» قرار گرفت، سـپس خداوند فرمود: یا محمد! بخوان آن چه را که اوصاف پروردگارت را بیان می کند! بگو:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ. «۲»

۲- روایات اهل سنت ... ص: ۵۸۰

اشاره

روایـات زیـادی نیز به طریق اهـل سـنت نقل گردیـده که به جزء بودن «بسم اللّه» در تمام سوره های قرآن دلالت دارنـد. اینک بخشی از آن روایات را در این جا می آوریم:

۱- انس می گویـد: رسول خـدا (ص) در میان ما نشسـته بود که یک بی حالی شبیه خواب خفیف بر وی مسـتولی شد، سـپس سرش را تبسّم کنـان بلنـد کرد، عرضه داشتیم: یا رسول اللّه! سـبب خنـده شـما چیست؟ فرمود: همین الآن سوره ای بر من نازل گردید، آن گاه خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم. إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ ... «۳»

۲- دارقطنی با سند صحیح از امیر مؤمنان (ع) چنین آورده که از آن حضرت در باره «سبع

---

(۱) کافی، ۴/ ۳۱۲، چاپ دار الکتب الاسلامیه.

(۲) اخلاص/ ۱- ۴.

(۳) صحیح مسلم، ۲/ ۱۲ سنن نسائی ۱/ ۱۴۳ سنن ابی داود ۱/ ۱۲۵.

مثانی» سؤال شـد، فرمود: «سـبع مثانی» سوره حمد است. گفته شد که این سوره شـش آیه بیش تر نیست! فرمود: «بسم اللّه» هم یک آیه از آن است. «۱»

۳- باز دار قطنی با سند صحیح از ابو هریره نقل نموده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر وقت سوره حمد را خواندید، «بسم اللّه» را هم بخوانید زیرا این سوره اصل قرآن و امّ الکتاب و سبع مثانی است و «بسم اللّه» هم یکی

از آیات آن است. «۲»

۴- ابن خزیمه و بیهقی با سند صحیح از ابن عباس آورده اند که: سبع مثانی سوره حمد است.

گفته شد: آیه هفتمین اش کدام است؟ پاسخ داد: «بسم اللّه». «۳»

۵- باز ابن خزیمه و بیهقی در المعرفه با سند صحیح از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس نقل نموده است که شیطان، بزرگ ترین آیه قرآن را از میان مردم دزدید و آن آیه «بسم اللّه» است. «۴»

۶- سعید بن جبیر از ابن عباس نقل نموده است که مسلمانان تمام شدن سوره ای را نمی دانستند تا آن که «بسم اللّه» نازل می شد، بدین صورت می دانستند که سوره تمام شده است. «۵»

۷- باز سعید بن جبیر از ابن عباس نقل نموده است که چون جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل می گردید و «بسم اللّه» را می خواند، رسول خدا (ص)، متوجه می شد که از همین جا سوره تازه ی شروع می شود. «۶»

۸- ابن جریح می گوید: پدرم نقل نمود که سعید بن جبیر به من گفت: منظور از کلمه «سبع مثانی» در آیه وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي، «سوره حمد» است که «امّ القرآن» نیز نامیده می شود.

ابن جریح گوید: پدرم اضافه نمود که سعید بن جبیر «بسم اللّه» را برای من به عنوان آیه هفتم قرائت نمود، آن گاه گفت: همان طور که من «بسم اللّه» را برای تو به صورت آیه هفتم می خوانم، ابن عباس نیز آن را برای من به همین صورت خواند و گفت: خداوند این سوره را برای شما مسلمانان فرستاده است و پیش از شما مثل آن را بر هیچ امتی نفرستاده بود. «۷»

---

(۱) اتقان، ۱/ ۱۳۶ نوع ۲۲- ۲۷ این دو حدیث

را بیهقی نیز در سنن خود ۲/ ۴۵ آورده است.

(۲) همان، به اضافه مستدرک حاکم، ۱/ ۵۵۱.

(۳) همان.

(۴) همان، به اضافه سنن بیهقی، ۲/ ۵۰.

(۵) مستدرک حاکم، ۱/ ۲۳۲. حاکم در باره این حدیث گفته است که بنا به شرط شیخین صحیح است.

(۶) همان، ۱/ ۲۳۱.

(۷) همان، به اضافه فضائل القرآن، ۵۵۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۲

روایات معارض ... ص: ۵۸۲

در برابر این همه روایات که به جزء بودن «بسم اللّه» دلالت می کنند، فقط دو روایت هست که از آن ها چنین بر می آید که «بسم اللّه» جزء سوره های قرآن نیست:

۱- قتاده از انس بن مالک نقل می کند که: من با رسول خدا (ص) و با ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم و از هیچ یک از آنان نشنیدم که «بسم اللّه» را در نماز قرائت کنند. «۱»

۲- یزید بن عبد اللّه بن مغفل می گوید: من «بسم اللّه» را خواندم، چون پدرم شنید، گفت: فرزندم! از خواندن «بسم اللّه» خودداری کن! آن گاه پدرم چنین توضیح داد که: من در میان تمام اصحاب رسول خدا (ص)، بدعتی بدتر از خواندن «بسم اللّه» ندیدم و من با رسول خدا (ص)، ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم و از هیچ یک از آنان نشنیدم که «بسم اللّه» را بخوانند. تو نیز قرائت نماز را با «الحمد للّه ربّ العالمین» شروع کن بدون این که در اول آن «بسم اللّه» بگویی! «۲» اما پاسخ روایت اول: گذشته از این که این روایت با روایات زیادی که از اهل بیت پیامبر (ص) نقل شده است، مخالفت دارد از جهات دیگر نیز مخدوش است زیرا:

۱- این روایت با روایات فراوانی که

به حد تواتر معنوی از طریق اهل سنت نقل شده، معارض است، مخصوصا این که قسمتی از آن روایت ها از نظر سند صحیح می باشد و ابن عباس و ابو هریره و ام سلمه شهادت می دهند بر این که رسول اکرم (ص) در نماز «بسم اللّه» را می خواند و آن را آیه ای از سوره حمد محسوب می داشت.

ابن عمر می گفت: «اگر بنا بود، بسم اللّه خوانده نشود، چرا در مصحف نوشته شده است؟» علی (ع) نیز می فرمود: «هر کس بسم اللّه را ترک کند، از سوره قرآن کم کرده است» و باز می فرمود:

«بسم اللّه متمم و مکمل سبع مثانی (سوره حمد) است.» «۳»

با این وصف ما چگونه می توانیم این همه روایات، گفتار و شهادت بزرگان حدیث و یاران پیامبر را نادیده بگیریم و تنها این یک روایت را تصدیق کنیم که «بسم اللّه» را جزء سوره های قرآن نمی داند.

---

(۱) مسند احمد، ۳/ ۱۷۷ و ۲۷۳- ۲۷۸ صحیح مسلم، ۲/ ۱۳ سنن نسائی، ۱/ ۱۴۴ از عبد اللّه بن مغفل نیز روایتی شبیه آن نقل گردیده است.

(۲) مسند احمد، ۴/ ۸۵ و این حدیث را ترمذی نیز با اختلاف مختصر نقل نموده است ۲/ ۴۳.

(۳) برای توضیح بیش تر، به بخش تعلیقات شماره (۱۴) مراجعه فرمایید! [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۳

۲- این روایت با آن چه در میان مسلمانان عملا شهرت و معروفیت دارد، مخالف است و آن این که مسلمانان «بسم اللّه» را در نماز می خوانده اند حتی معاویه در دوران خلافتش یک بار «بسم اللّه» را ترک کرد، مسلمانان بر وی اعتراض نمودند و گفتند که: آیا بسم اللّه را دزدیدی یا فراموش کردی؟ «۱» با این حال

چگونه می توان باور نمود که رسول خدا (ص) و خلفا «بسم اللّه» را نمی خواندند.

۳- این روایت با روایت مشهور دیگری که از خود انس نقل شده، «۲» تعارض دارد.

با این دلایل باید به صراحت و جرأت گفت که این روایت بدون شک از موضوعات و جعلیات است و دروغی بیش نمی تواند باشد.

و اما پاسخ روایت دوم: از آن چه در باره روایت اول گفتیم، ضعف و سستی این روایت نیز به خودی خود روشن می شود و نیازی به تکرار آن نیست، به اضافه این که این روایت مطلبی را متضمن است که با آن چه به ضرورت و روشنی از اسلام می دانیم مخالفت دارد و آن این که تردیدی در این نیست که خواندن «بسم اللّه» در اول سوره حمد و دیگر سوره های قرآن گرچه به عنوان تیمّن و تبرّک هم باشد، مستحسن و مستحب است. با این حال یزید بن مغفل چگونه از خواندن «بسم اللّه» در اول سوره های قرآن نهی می کند و آن را بدعت بزرگی در میان مسلمانان می داند که بدعتی در اسلام مانند آن وجود نداشته باشد؟ مگر شروع کردن عملی با نام خدا می تواند تا این حد زشت و در اسلام بدعت باشد؟!

۳- سیره مسلمانان ... ص: ۵۸۳

سیره و روش همیشگی مسلمانان از اول اسلام تا به امروز بر این جاری است که در آغاز تمام سوره های قرآن به استثنای سوره برائت، «بسم اللّه» را قرائت می کنند و به طور تواتر ثابت گردیده است که خود رسول خدا (ص) نیز بسم اللّه را در آغاز سوره ها قرائت می فرمود و اگر بسم اللّه جزء سوره های قرآن نبود، بر پیامبر (ص) خدا لازم بود آن را

به صراحت بیان فرمایـد زیرا نحوه قرائت و تلاوت وی با توجه به این که او در مقام بیان و تعلیم بود، بصراحت می رساند که همه آن چه را که می خوانده، قرآن بوده است و اگر قسمتی از آن چه رسول خدا (ص) تلاوت می نمود، جزء قرآن

---

(۱) به بخش تعلیقات، به تعلیقه شماره (۱۵) مراجعه فرمایید!

(۲) به بخش تعلیقات، به تعلیقه شماره (۱۶) مراجعه فرمایید!

نبود حتما تذکر می داد و آن را یاد آور می شد زیرا در غیر این صورت، عمل رسول خدا (ص) باعث تحریف قرآن و موجب گمراهی، نادانی و انحراف مردم می گردیـد و این عمل از رسول خـدا (ص) مخصوصا در موضوعی که با مسئله وحی ارتباط دارد، استبعاد آن بیش تر و شدیدتر است و ساحت قدس رسول اکرم (ص) از این گونه نسبت ها و تهمت ها پاک و مبراست.

بنـابراین، اگر «بسم اللّه» که رسول خـدا (ص) در آغـاز سوره هـای قرآن می خوانـد از قرآن نبود، آن را یاد آوری می نمود و گفتـار وی هم حتمـا به طور متواتر و بـا نقل های پیاپی و قطعی به ما می رسـید، در صورتی که این مطلب حتی به صورت خبر واحد هم برای ما نقل نشده و به دست ما نرسیده است

۴- وجود «بسم اللّه» در تمام مصاحف ... ص: ۵۸۴

از مطالبی که هیچ شکی بدان راه ندارد، این است که قرآن هایی که قبل از جمع آوری عثمان و بعد از وی در دست صحابه و تـابعین بوده، همه دارای «بسم اللّه» بوده انـد و این آیه در اول تمام سوره ها به جز سوره برائت ضـبط شـده بود. اگر «بسم اللّه» جزو سوره های قرآن نبود، صحابه پیامبر (ص) آن را در قرآن های خود

ضبط نمی کردنـد زیرا صـحابه از درج و ضـبط آن چه که جزء قرآن نیست، در قرآن، شدیـدا ابا و امتناع داشـتند تا آن جا که عده ای از مسلمانان حتی از اعراب و نقطه گذاری قرآن هم جلوگیری می نمودند.

بـا این حسـاب، وجود «بسم اللّه» در مصاحف و قرآن های اصـحاب پیامبر و تابعین آنان، شاهـد و گواه حق است بر این که در نظر آنان «بسم اللّه» هم مانند سایر آیاتی که در قرآن مجید تکرار شده است، جزء قرآن می باشد.

از این گفتار روشن می شود که ضبط «بسم اللّه» در قرآن برای جزئیت آن است نه تنها برای فاصله بودن در میان سوره ها.

دلیل دیگر بر بطلان این نظریه که می گویند: «بسم اللّه» تنها برای فاصـله بودن در میان سوره هاست، ضبط «بسم اللّه» در سوره حمـد و عدم ضـبط آن در سوره برائت است زیرا اگر هدف تنها علامت گذاری و ایجاد فاصـله در میان سوره ها بود جریان بر عکس می شـد، «بسم اللّه» در اول سوره برائت ضـبط می شـد نه در اول سوره حمد که قبل از آن سوره ای نیست تا «بسم اللّه» نقش فاصـله بودن را ایفا کند. این خود دلیل مسلّم دیگری است بر این که «بسم اللّه» آیه مسـتقلی از آیات سوره حمد است و در این سوره به صورت جزئیت نازل گردیده و در سوره برائت نازل نشده است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۵

دلایل مخالفین ... ص: ۵۸۵

کسانی که «بسم اللّه» را جزو سوره های قرآن نمی دانند، با دلایل چندی به گفتارشان استدلال می کنند که اینک ذیلا بررسی می شود:

۱- می گویند: طریق ثابت شدن قرآن منحصر است به تواتر، بنابراین، هرچه که ثابت شدن آن محل اختلاف و

مورد نزاع است، نمی توانـد جزو قرآن باشد و چون جزء بودن «بسـمله» هم مورد نزاع و اختلاف است لذا نمی توان آن را جزء قرآن به حساب آورد.

پاسخ: ... ص: ۵۸۵

در جوابشان می گوییم:

اولاـ: جزء بودن «بسم اللّه» نسـبت به قرآن از نـاحیه اهـل بیت (ع) بـا تواتر و قـاطعیت ثابت گردیـده است، حجیت و مـدرکیت گفتـار آنـان، چنـان که قبلاـ گفتیم از نظر رسول خـدا (ص) مسـلّم و قطعی است. بنابراین، هر چه از اهل بیت (ع) با تواتر به ما برسد، مانند این است که از خود رسول خدا (ص) با تواتر رسیده است و کوچک ترین فرقی از این لحاظ در میان شان نیست.

ثانیا: پس از آن که عده زیادی از صـحابه به جزء بودن «بسم اللّه» از سوره های قرآن شهادت می دهند و روایات فراوانی نیز به طور تواتر معنوی به این معنی دلاـلت می کننـد، نظریه عـده قلیلی در بـاره عـدم جزئیت که در اثر یـک پنـدار واهی و باطل به وجود آمده است، نمی تواند کوچک ترین ضرر و لطمه ای به تواتر وارد کند.

ثالثا: به طور تواتر نقل شـده است که رسول خـدا (ص) هر وقت یکی از سوره های قرآن را تلاوت می فرمود: «بسم اللّه» را نیز می خوانـد و با این که او در مقام بیان و تعلیم بوده هیچگاه نگفته است: این «بسم اللّه» را که می خوانم جزء سوره نیست و این مطلب به تنهایی می تواند، دلیل قطعی و مسلّمی باشد بر این که «بسم اللّه» از قرآن است.

آری، تنهـا چیزی که در این جـا می توان گفت این است که عمل رسول خـدا (ص) می توانـد، قرآن بودن «بسم اللّه» را ثابت کند نه جزء بودنش را، در

اثبات جزئیت هم علاوه بر روایات زیادی که به طریق شیعه و سنی در این مورد آمده است، می توان به روایاتی که قبلا در این جا آوردیم، استناد نمود و با همان روایات جزء بودن «بسم اللّه» را در سوره های قرآن اثبات کرد.

زیرا در اثبات قرآن بودن جمله ای، تواتر و نقل های پیاپی و یقین آور لازم است ولی جزو سوره ای از سوره های قرآن بودن، با خبر واحد هم ثابت می شود و دلیلی بر لزوم تواتر در این مورد وجود ندارد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۶

۲- می گویند: مسلم از ابو هریره چنین آورده است که رسول خدا (ص) می گفت: خداوند فرمود: من نماز را در میان خود و بنده ام، دو قسمت نموده ام و برای بنده ام هر چه بخواهد، خواهم داد، پس چون بنده نمازگزار می گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ خداوند می فرماید: بنده ام از من سپاسگزاری نمود و چون می گوید: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ خدا می فرماید: بنده ام ثنایم گفت و چون گوید: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ خدا می فرماید: بنده ام ستایشم نمود و چون می گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خدا می فرماید: این در میان من و بنده ام باشد و برای وی آن چه را که بخواهد، می دهم و چون می گوید: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ خدا می فرماید: هدایت من برای بنده ام خواهد رسید و آن چه که او بخواهد. «۱»

نحوه استدلال با این حدیث این است که ظاهر آن دلالت می کند بر این که سوره حمد از دو قسمت تشکیل یافته است: قسمت اول تا «ایاك نعبد» که نصف آیه چهارم است برای خداست و قسمت دوم آن که از نصف همان آیه تا پایان سوره می باشد برای نمازگزار است. این دو

قسمت، هم از نظر تعداد آیات با هم مساویند و هم روایت «تنصیف» که نصف سوره حمد برای خدا و نصف آن برای نمازگزار است، تصحیح و تأیید می شود، ولی اگر «بسم اللّه» را جزء سوره حمد بدانیم، در این صورت معنای حدیث صحیح نخواهد بود زیرا به طوری که قبلا اشاره نمودیم، سوره حمد در این صورت جمعا دارای هفت آیه است و اگر «بسم اللّه» جزء حمد باشد، باید از صراط الذین تا آخر آن یک آیه حساب شود و در نتیجه قسمت اول سوره، چهار آیه و قسمت دوم آن، دو آیه و نصف خواهد بود و موضوع تقسیم بندی سوره به دو قسمت مساوی- که در حدیث مذکور آمده است- صحیح نخواهد بود.

پاسخ: ... ص: ۵۸۶

پاسخ ما به این روایت این است که:

اولا: این روایت از علا نقل گردیده و دانشمندان علم رجال در توثیق و تضعیف وی با اختلاف سخن گفته اند، لذا نمی توان به این روایت اطمینان و اعتماد نمود.

ثانیا: اگر دلالت این روایت صحیح باشد، با روایات صحیح دیگری که دلالت می کنند بر این که سوره حمد با «بسم اللّه» هفت آیه است نه بدون آن، معارض و مخالف است و ما قسمتی از این

---

(۱) صحیح مسلم، ۲/ ۶ سنن ابی داود، ۱/ ۳۰ سنن نسائی، ۱/ ۱۴۴.

روایات را قبلا آوردیم.

ثالثا: این روایت دلالت ندارد که این تقسیم بندی به حسب الفاظ سوره حمد بوده است بلکه ظاهر این است که این تقسیم بندی به حسب معنی بوده است و منظور این است که قسمتی از اجزای نماز به حسب معنی و مدلول، راجع به پروردگار و

قسمت دیگری نیز راجع به بندگان است.

بنابراین، لازم نیست که سوره را از نظر الفاظ در میان خالق و مخلوق به دو قسمت مساوی تقسیم کنیم.

رابعا: اگر فرض کنیم که این تقسیم بندی به حسب الفاظ است نه به حسب معانی، از کجا معلوم که به حسب آیات باشد. شاید تنها به حساب کلمات سوره حمد به دو قسمت مساوی تقسیم می شود گرچه از نظر آیات مساوی نباشد زیرا کلمات آیاتی که قبل از جمله «ایّاك نعبدو ... » آمده و همچنین کلمات آیاتی که بعد از این جمله آمده است، با حساب نمودن «بسم اللّه» و حذف مکرراتش، مساوی و هر قسمت ده کلمه می باشد بدون این که آیات آن مساوی باشد.

۳- می گویند: از دلایل عدم جزء بودن «بسم اللّه» روایتی است که ابو هریره نقل نموده و آن این که: سوره کوثر سه آیه «۱» و سوره ملك سی آیه است «۲» و اگر بسم اللّه جزء سوره بود، آیات این دو سوره بیش از این بود که ابو هریره گفته است.

پاسخ: ... ص: ۵۸۷

این روایت که ابو هریره در باره سوره کوثر نقل نموده است بر فرض صحیح بودن، با روایتی که انس نقل کرده و ما آن را قبلا ذکر نمودیم، معارض است. «۳»

روایت انس از روایات صحیح و مورد قبول است که تمام صحاح به جز «موطّأ» «۴» آن را نقل کرده اند.

بنابراین، روایت ابو هریره را یا باید کنار گذاشت و یا باید بدین گونه تأویل نمود که این روایت،

---

(۱) من چنین روایتی در کتب حدیث به دست نیاوردم.

(۲) مستدرك حاکم، ۱/ ۵۶۵ صحیح ترمذی، ۱۱/ ۳۰ کنز العمال، ۱/ ۵۲۵- ۵۱۶.

(۳)

در همین بخش کتاب تحت عنوان احادیث اهل سنت حدیث اول.

(۴) تیسیر الوصول، ۱/ ۱۹۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۸

شماره آیات اختصاصی آن دو سوره را بیان می کند نه تمام آیات آن ها را و «بسم اللّه» آیه ای است اشتراکی که تمام سوره های قرآن در آن مشترکند، این است که معمولاً در بیان شماره آیات سوره ها آن را حساب نمی کنند.

در این جا، تفسیر آیه «بسمله» در دو فصل پایان یافت که فصل اول مربوط به اصل تفسیر آیه شریفه و فصل دوم مربوط به مسائل کلی و نکات عمومی آیه بود و در فصل آینده به تفسیر سوره حمد خواهیم پرداخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۸۹

تفسیر بخش اول سوره حمد ... ص: ۵۸۹

اشاره

سوره حمد از سه بخش تشکیل گردیده است: بخش اول مربوط به حمد و ثنای خداوند و توجه به صفات عالی کمال و جمال الهی است و بخش دوم آن مربوط به اظهار بندگی و استعانت در پیشگاه اوست و بخش سوم آن مربوط به دعا، نیایش و خواسته های انسانی است و اینک در این فصل به تفسیر بخش اول آن می پردازیم:

بخش اول سوره حمد از سه آیه تشکیل یافته است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ. «۱»

نحوه قرائت ... ص: ۵۸۹

۱- اکثر دانشمندان علم قرائت، دال «الحمد» را با ضمه و لام «للّه» را با کسره خوانده اند ولی بعضی از آنان دال «الحمد» را در اعراب و حرکت به لام «للّه» که بعد از آن واقع شده است، تابع نموده و مانند آن باکسره می خوانند و بعضی درست به عکس این قرائت، لام «للّه» را به دال «الحمد» که قبل از آن قرار گفته است، تابع کرده و مانند آن با ضمه تلفظ می کنند ولی این دو قرائت بسیار شاذ و غیر معروف است که نباید به آن ها توجه نمود.

۲- در کلمه «مالک» نیز قرائت های مختلفی نقل گردیده است: بعضی از قراء آن را «ملک» با سکون لازم به شکل فلس و بعضی دیگر «ملیک» مانند فعیل خوانده اند و ابو حنیفه آن را «ملک»

---

(۱) فاتحه/ ۲- ۴.

به صـیغه فعل ماضی تلاوت نموده است ولی هیچ یک از این قرائت های شاذ و غیر معروف، قابل توجه و دارای اعتبار نیست و اکثر دانشمندان علم قرائت آن را «مالک» به شکل فاعل و یا «ملک» به شکل کتف خوانده اند و این

دو مشهورترین و صحیح ترین قرائت است.

کدام یک از آن دو قرائت بهتر است؟ ... ص: ۵۹۰

گفتیم که قرائت های مختلفی در کلمه «مالک» وجود دارد و از همه مشهورتر و صحیح تر دو قرائت «مالک» و «ملک» است ولی در انتخاب و ترجیح یکی از این دو قرائت بر دیگری بسیار سخن گفته اند:

گاهی می گویند: «مالک» صحیح تر است، به دلیل آن که مفهوم آن وسیع تر و عمومی تر از مفهوم «ملک» است، مثلا اگر گفته شود فلان شخص مالک قوم است از این جمله استفاده می شود که او علاوه بر حق ملکیّت و مالکیّت که مفهوم اصلی کلمه است، سلطنت و پادشاهی نیز بر آنان دارد ولی اگر بگویند: فلانی ملک قوم است، از این جمله تنها سلطنت و پادشاهی که مفهوم اصلی خود کلمه می باشد، استفاده می شود نه حق مالکیت. به عبارت دیگر، مالک شامل مفهوم «ملک» می باشد، ولی «مالک» شامل مفهوم «ملک» نیست.

گروه دیگری می گویند که: قرائت «ملک» از «مالک» بهتر است، به دلیل این که کلمه «مالک» غالبا به سوی زمان اضافه نمی شود بلکه کلمه «ملک» است که به سوی زمان اضافه می گردد، مثلا می گویند: «ملک العصر» یا «ملوک الاعصار المتقدّمه». بنابراین، قرائت «ملک» در این مورد که به سوی زمان و «یوم الدّین» اضافه شده است، رجحان و برتری دارد.

این بود نمونه ای از استدلال طرفین که در ترجیح و انتخاب یکی از این دو قرائت به آن ها تمسک و استناد می کنند، ولی به عقیده ما این بحث فایده مهمی ندارد و اساسا در قرائت های معروف برتری قرائتی بر قرائت دیگر و انتخاب یکی از آن ها امکان پذیر نیست، زیرا اگر این قرائت ها با تواتر و نقل های پیاپی و یقین آور از پیامبر (ص)

ثـابت باشـند، همه آن هـا جنبه قرآنی پیـدا می کننـد و تفـاوتی در میـان آیات و کلمات قرآن نیست و اگر این قرائت ها از راه تواتر ثابت نباشد- چنان که حق هم همین است- «۱» در این صورت اگر ترجیح و امتیاز یک قرائت سبب قطع به بطلان قرائت دیگر شود، تحقیق در امتیازات قرائتی بر قرائت دیگر و انتخاب یکی از آن ها مانعی ندارد،

---

(۱) این بحث در بخش قرائات گذشت.

ولی سـخن در این است که از راه ترجیـح قرائتی بر قرائت دیگر نمی توان بطلان این قرائت را ثابت نمود و اگر بحث و تحقیق در ترجیـح قرائتی بر قرائت دیگر بطلاـن آن را ثابت نکنـد- چنان که غالبا هم چنین است- در این صورت این بحث بی فایـده است چون مسلّم است که از هر یک از قرائت های معروف بدون تفاوت می توان پیروی نمود. «۱»

آری، بحث ترجیـح قرائتی بر قرائت دیگر، یـک بحث بی فایـده ای است مخصوصـا در این مورد زیرا تفـاوت معنای «ملک» و «مالـک» در جـایی است که کلمه «ملـک» در سـلطنت اعتبـاری و سـاختگی به کـار برود که در این صورت مراتب سـلطنت به اختلاـف موارد تفـاوت می کنـد، گـاهی توأم بـا مـالکیت خواهـد بود و گاهی خالی از آن و اما اگر این کلمه در خداونـد که سلطنت اش حقیقی می باشـد، به کار رود در این صورت مراتب آن متفاوت نمی باشد و همیشه توأم با مالکیت بوده و مفهوما با کلمه «مالک» یکی خواهد بود و از کلمه «ملک» برتر نخواهد بود.

از این جا معلوم می شود که اضافه «مالک» به سوی زمان اگر در غیر خداوند جایز نیست، مستلزم آن نخواهد بود

که در خداوند هم صحیح نباشد، زیرا او همان طور که مالك همه موجودات است، واقعا مالك زمان هم می باشد، پس کلمه «مالك» در اضافه شدن به سوی زمان در خداوند با «ملك» یکسان است و از این نظر هم کلمه «ملك» نمی تواند از «مالك» برتر باشد.

گاهی گفته می شود که چون اضافه «مالك» به «یوم الدّین» اضافه لفظی و مفید تعریف نیست، لذا در نکره بودن خود باقی می ماند و جمله «نکره» نمی تواند برای اللّه- که معرفه است- وصف واقع شود، پس باید «ملك» خوانده شود زیرا مراد از «ملك» سلطان است و این کلمه با داشتن آن معنی در حکم جامد و کلمه اسمی و غیر مشتق خواهد بود و اضافه چنین کلمه، مفید «تعریف» بوده و آن را معرفه و معین می سازد و اشکال وصف شدن «نکره» بر «معرفه» پیش نخواهد آمد.

پاسخ دیگران: ... ص: ۵۹۱

در تفسیر کشاف و کتاب های دیگر به این ایراد چنین پاسخ داده شده که اضافه اسم فاعل در صورتی لفظی است و نمی توان کسب «تعریف» و تشخّص کند که آن اسم فاعل، به معنای حال و یا آینده باشد ولی اگر به معنای «ماضی» و گذشته و یا مقصود از آن، دوام و همیشگی باشد، در این صورت اضافه اسم فاعل معنوی خواهد بود و از مضاف الیه خود کسب «تعریف» خواهد نمود مانند:

---

(۱) این بحث در بخش قرائت های هفتگانه کتاب آمده است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَهِ رُسُلًا. «۱»

ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمان ها و زمین است و فرشتگان را رسولانی قرار داده است.

به طوری که می بینید: «فاطر» و «جاعل» در آیه

اول به معنای «ماضی» و «غافر الذّنب» و «قابل التّوب» در آیه دوم برای دوام و همیشگی است و هر چهار کلمه در اثر اضافه شدن، معرفه گردیده و برای «اللّه» وصف قرار گرفته اند. اضافه «مالک» نیز از این قبیل است زیرا مفهوم کلمه «مالك» یعنی مالکیت خداوند به روز قیامت، همیشگی است. بنابراین اضافه آن، از قبیل اضافه معنوی و قابل کسب تعریف است و با کسب تعریف می تواند برای «اللّه» وصف واقع شود.

پاسخ ما ... ص: ۵۹۲

تحقیق در پاسخ این اشکال این است که اصلا اضافه، اعم از لفظی و معنوی، مفید «تعریف» و تشخّص نیست بلکه اضافه، فقط مفید تخصیص و یک نوع تضییق و کم کردن دایره مفهوم و مصادیق لفظ است و اما تعریف و تشخّص باید از شواهد و قراین دیگر استفاده شود نه از اضافه.

دلیل و توضیح مطلب این که: بدیهی است که فرقی در بین این دو جمله نیست که بگوییم «غلام، لزید» و یا «غلام زید» و همان طور که جمله اول غیر از تخصیص و کم کردن تعداد و مصادیق غلام، فایده دیگر ندارد- زیرا شاید زید غلام های زیاد و متعدد داشته باشد- در موارد اضافه معنوی هم مانند جمله دوم فقط تخصیص حاصل می گردد. در موارد اضافه لفظی نیز همان گونه تخصیص و کم کردن افراد به دست می آید، منتها با این تفاوت که تخصیص در لفظ، ناشی از اضافه نیست بلکه بدون اضافه هم حاصل می شود و اضافه به جز تخفیف فایده دیگر ندارد.

آری، اضافه خواه لفظی باشد و خواه معنوی، مفید تخصیص است نه مفید تعریف و تعیین، ولی این مطلب موجب آن نیست که

کلمه «مضاف» نتواند برای یک کلمه «معرفه» وصف واقع شود زیر مجوّز وصف بودن اگر تنها تخصیص یافتن باشد که در تمام موارد اضافه خواه لفظی باشد و یا معنوی به طور یکسان وجود دارد و اگر مجوز آن، معرفه بودن باشد، آن هم ممکن است از شواهد و قرائن خارجی به دست بیاید و استفاده تعیین از قرائن خارجی هم در هر دو نوع اضافه یکسان می باشد. بنابراین، فرقی در میان اضافه لفظی و معنوی نیست و هرچه در تفاوت این دو نوع اضافه،

---

(۱) فاطر / ۱.

گفته شده است، مفهوم صحیحی ندارد.

سخن دیگری که برای تکمیل بحث در این موارد باید افزود، این است که: دانشمندان ادب اتفاق دارند بر این که: اگر مضاف در اضافه لفظی صفت مشبّهه باشد، وصف برای معرفه واقع نمی شود ولی اگر مضاف صفت مشبهه نباشد، سیبویه از خلیل و یونس نقل می کند که به نظر آنان، چنین مضافی می تواند وصفی برای معرفه واقع شود و در لغت عرب برای این نوع وصف و اضافه مثال های فراوانی وجود دارد که محل بحث ما نیز می تواند از این نوع اضافه باشد.

و اما نظریه تفسیر کشاف که کلمه «مالك» را در «مالك یوم الدّین» به معنای مالکیت همیشگی و استمراری می داند، بطلان آن آشکار و روشن است، زیرا احاطه خداوند و مالکیت او نسبت به موجودات، گرچه استمراری است، ولی کلمه «مالك» در این آیه به سوی «یوم الدّین» اضافه شده است و روز جزا هم در آینده خواهد بود. به ناچار باید «مالك» هم برای آینده باشد نه برای استمرار.

اما فرقی که بعضی از دانشمندان در باره

اسم فاعل مضاف گفته اند که اگر برای ماضـی و گذشته باشد، در این صورت تعیّن و تشخّص پیدا می کند و می تواند صفت برای معرفه باشـد و اگر به معنای حال و آینـده باشـد، نمی تواند صـفت برای معرفه قرار بگیرد و در تفاوت این دو، چنین گفته اند که اسم فاعل اگر برای گذشـته باشد، حتما به وقوع پیوسته است و هر چیزی که به وقوع پیوسته و تحقّق یافته است، شناخته می شود و می توانـد بر یک موضوع معرفه و شـناخته شـده وصف قرار بگیرد و اما اسم فاعلی که برای حال و آینده باشد، این خصوصیت را ندارد.

به نظر مـا این تفـاوت نیز بی اساس است زیرا تحقق و به وجود آمـدن چیزی مسـتلزم علم و اطلاع نیست که تا آن چیز معرفه و شناخته شده باشد و گاهی ماضی و گذشته در عدم اطلاع از آن و عدم شناخت آن، با آینده یکسان است.

خلاصه سـخن این که: همه این تعلیل ها، فرمول بنـدی ها و قاعده بافی ها، پوچ و بی اساس است و در کلام عرب، تنها باید از اسـتعمال عرب هـای فصـیح پیروی نمود و به آنان اعتماد و اسـتناد کرد و قواعـد عربی را از اسـتعمالات مختلف آنان به دسـت آورد.

لغات و مفردات ... ص: ۵۹۳

۱- «الحمـد»: این کلمه به معنای سـپاس و ضـد لوم و ملامت است. این لغت در برابر افعال و اعمال نیک که با اختیار انجام می شود، استعمال می شود اعم از این که این کار نیک به نفع خود حمد کننده بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۹۴

باشد یا به نفع دیگران ولی کلمه «شکر» که مقابل کفران است، در برابر احسان و نیکی که از دیگری به انسان می رسد،

استعمال می شود و اما کلمه «مدح» که مقابل ذم است، از نظر موارد استعمال عمومیت دارد و این لغت در برابر خوبی و نیکی شخصی و یا چیزی به کار می رود خواه این خوبی و نیکی از ممدوح بر مدح کننده برسد یا نرسد و خواه این نیکی اختیاری باشد، مانند فضیلت انسانی و یا غیر اختیاری باشد، مانند روشنایی خورشید و درخشندگی دانه «درّ».

الف و لام در کلمه «الحمد» برای جنس است زیرا برای حمد، عهد خارجی یعنی مصداق معهودی در خارج وجود ندارد.

۲- ۳- ۴- «اللّه» و «رحمن» و «رحیم»: این سه کلمه در فصل پیش، در تفسیر «بسم اللّه» توضیح داده شده است و احتیاجی به تکرار آن نیست.

۵- ربّ: از کلمه «ربب» گرفته شده و به معنای مالک، مصلح و مربّی است و «ربیبه» نیز از همان ریشه آمده است.

کلمه «ربّ» در غیر خداوند استعمال نمی شود مگر با اضافه، مثلا می گویند: «ربّ السّفینه» یعنی صاحب کشتی و «ربّ الدّار» یعنی صاحب خانه.

۶- عالمین: جمع است که از لفظ خود مفرد ندارد، مانند «رهط» و «قوم». این واژه به یک مجموعه متجانس از موجودات، اطلاق می گردد.

مثلا- می گویند: عالم جماد، عالم نبات و امثال آن و گاهی هم به مجموعه ای اطلاق می گردد که اجزای آن با هم ارتباط زمانی و یا مکانی داشته باشند، مانند این که گفته می شود «عالم کودکی»، «عالم دنیا» و «عالم آخرت».

گاهی نیز کلمه «عالم» در مجموع و تمام موجودات جهان آفرینش با تفاوت و اختلافاتی که در میانشان وجود دارد، به کار می رود.

جمع این کلمه با واو و نون است و می گویند: «عالمون». گاهی جمع آن به شکل

«فواعل» می آیـد و می گوینـد: «عوالم» و در لغت عرب کلمه ای نیست که به شـکل «فاعل»- با فتـح عین- باشد و با واو و نون جمع بسته شود به جز این کلمه.

۷- ملـك: این کلمه به معنـای احـاطه و سـلطه آمـده است و این احـاطه و سـلطه، گاهی دارای حقیقت خارجی و واقعی است، مانند سـلطنت خداوند بر تمام موجودات زیرا هستی هر موجودی وابسـته خالق و هستی بخش اوست و واقعیت مستقلی از خود نـدارد جز همان ارتباط تعلق به علت اصـلی و آفریننـده اش و هر موجود ممکن در پیدایش و بقایش محتاج و نیازمند به هستی بخش بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۹۵

خود می باشد و لحظه ای از آن غنی و بی نیاز نیست و هیچ گاه از نیاز و احتیاج، جدا و منفک نخواهد بود.

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ. «۱»

خداوند بی نیاز است و شما همه نیازمندید.

گـاهی نیز این سـلطنت، اعتبـاری و فرضـی و یـا قراردادی است ماننـد مـالکیت مردم به اشـیاء مثلاً مالـك بودن زیـد به اموال شخصـی خویش، جز این معنی ندارد که نسـبت به این اموال ملکیت و حق خاصـی برای وی اعتبار و فرض شده است و اختیار آن اموال از نظر تصـرف و اسـتفاده کردن در دست اوست و این فرض و اعتبـار هم به وسـیله یکی از مقتضـیات و علاـقه هـا و قراردادهـای عارضـی ماننـد عقـد، ایقاع، حیازت، ارث و امثال آن حاصل می شود و اما ملکیت از نظر فلاسـفه عبارت است از هیأت و وضعیّتی که از احاطه چیزی به چیز دیگر حاصل می شود. مالکیت در پیش فلاسفه یکی از «اعراض» نه گانه است و از آن به مقوله «جده»

تعبیر می کنند، مانند هیأتی که از احاطه عمامه بر سر انسان و یا احاطه انگشتر به وجود می آید.

۸- دین: به معنای جزا و حساب است و این هر دو معنی را در جمله «مالک یوم الدین» می توان منظور کرد زیرا حساب، مقدمه جزاست و روز حساب عینا همان روز جزاست.

سپاس مخصوص خداست ... ص: ۵۹۵

خداوند متعال با جمله «الحمد للّه رب العالمین» این واقعیت را برای بشر یادآور می شود که مفهوم حمد و هر آن چه حمد و سپاس نامیده می شود، اختصاص به ذات مقدس او دارد.

این یک حقیقت مسلّم و روشنی است که دلایل فراوانی آن را تأیید و ثابت می کند. اینک نمونه ای از این دلایل:

۱- حسن و کمال هر فعلی ناشی از حسن و کمال فاعل و عامل آن است و چون خداوند متعال، کمال مطلق است و کوچک ترین عیب و نقصی در او نیست، قهرا کار و عمل او هم یک عمل کامل و شایسته و خالی از هر گونه عیب و نقص خواهد بود، چنان که این معنی در قرآن مجید هم آمده است آن جا که می گوید:

---

(۱) محمد/ ۳۸.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۹۶

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ. «۱»

بگو هر کس طبق روش [و خلق و خوی خود عمل می کند.

اما غیر خدا چون از نقایص خالی نیست، به ناچار اعمال وی نیز بی نقص و عیب نخواهد بود، پس عملی که نیک محض و خالی از هر نقص باشد، به خدا اختصاص دارد و صدور چنین عمل کامل و نیک محض از غیر او امکان پذیر نیست.

این است که تنها ذات اقدس و کامل او، سزاوار حمد و سپاس است و محال است

که کسی جز او سزاوار حمد و سپاس باشد و جمله «الحمد للّه» نیز به همین حقیقت اشارت و دلالت دارد زیرا به طوری که قبلاـ گفتیم کلمه «للّه» علم و نام خاص همان ذات اقدس و اکملی است که تمام صفات کمال و عظمت را داراست و حمد و سپاس نیز با به کار بردن «لام اختصاص» در جمله به او اختصاص داده شده است.

امام صادق (ع) هم در این باره چنین می فرماید: استری از پدرم امام باقر (ع) گم شده بود، پدرم گفت: اگر خداوند این استر را به من برگرداند، خدا را حمدی خواهم گفت که خود وی بپسندد، طولی نکشید استر را با زین و لجامش آوردند و چون پدرم پشت آن قرار گرفت و لباسهایش را جمع نمود، سرش را به سوی آسمان بلند نمود و گفت: «الحمد للّه» و هیچ کلمه ای بر آن اضافه ننمود. آن گاه گفت: چیزی از حمد خدا را فرو گذار نکردم و تمام انواع و اقسام حمد و سپاس را به خدا اختصاص دادم و هیچ حمد و سپاس نیست مگر این که این جمله شامل آن است. «۲»

باز از امام صادق (ع) نقل شده است که خداوند هیچ نعمت بزرگ و کوچکی بر بنده اش نمی دهد مگر با گفتن: «الحمد للّه» شکر همه آن نعمت ها را بجا می آورد. «۳»

۲- دلیل دوم بر اختصاص داشتن حمد به خدا این است که اولین کمال برای هر ممکن اعم از عقول، نفوس، ارواح، و اجساد، وجود و هستی اوست و جای تردید نیست که این کمال از سوی خداست زیرا ایجاد کننده و خالق تمام اشیاء هم

اوست.

اما کمال دوم هر موجود همان امتیازات و مختصاتی است که موجب فضیلت و مزیّت آن می باشد و این امتیازات گاهی اختیاری است و گاهی غیر اختیاری، پس آن چه که خارج از اختیار

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۸۴.

(۲) تفسیر برهان، ۱/ ۲۹ اصول کافی، باب الشکر، ص ۳۵۶ نیز روایتی نزدیک به این مضمون آمده است. [...]

(۳) اصول کافی، باب الشکر، ص ۳۵۶.

مخلوق است، باز بدون شک از افعال پروردگار خواهد بود مانند: نموّ در نباتات و درک نفع و ضرر در حیوانات و قدرت نطق و بیان مقاصد، در انسان ها.

و اما امتیازاتی که انسان به اختیار خود به آن ها دست یافته است، گرچه با اختیار خود اوست ولی برگشت آن نیز به خداوند متعال است، زیرا همان خداست که او را به راه راست، هدایت و به طریق مستقیم رهبری فرموده، درک و استعداد کسب مقام و کمال و به دست آوردن امتیازات را به او داده است.

و به این حقیقت نیز با جمله «ربّ العالمین» اشاره شده است.

۳- هیچ یک از اعمال نیکی که از خدا صادر می شود، برای خود او نیست زیرا او کامل مطلق است و تکامل نسبت به وی مفهومی ندارد، پس هر فعل و عملی که خداوند انجام می دهد، احسان محض و انعام خالصی است که نفعش تنها عاید مخلوقات خواهد بود.

و اما افعال نیکی که از دیگران صادر می شود، گرچه گاهی سود این اعمال به دیگران هم می رسد ولی با این حال، سود آن ها در مرحله اول برای خود شخص است که عمل را انجام می دهد زیرا او کمال خویش را در گرو این اعمال،

درک و احساس می کند و به همین انگیزه است که آن را انجام می دهد. قرآن مجید در این باره می فرماید:

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ. «۱»

اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی کرده اید.

پس احسان محض و نیکی خالص که سودش فقط برای دیگران باشد، فعل پروردگار است و بس، بنابراین تنها اوست که سزاوار حمد و سپاس است نه غیر او و به این مطلب نیز با جمله «الرحمن الرّحیم» اشاره گردیده است.

در این جا این نکته را نیز اضافه می کنیم که حمد و ثنا در برابر افعال و کارهای نیک، گاهی بر این اساس است که شخص حامد و ثناگو عظمت و ارزش افعال نیک احسان کننده و یا صفات عالی و قابل ستایش او را درک نموده است بدون این که توجهی به بذل و بخشش و نظری به احسان او و یا ترسی از وی داشته باشد، همان درک و شناخت، او را به حمد و سپاس بر می انگیزد.

و گاهی نیز این حمد و سپاس در اثر توجه به الطاف و عطایای صاحب نعمت است و گاهی به علت طمع و علاقه به احسان اوست و گاهی هم در اثر ترس از او، واقع می شود، این است که حمد و

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۷.

سپاس انگیزه های مختلفی دارد و به همه این علل و انگیزه های چهارگانه حمد، در این سوره اشارت رفته و علت اختصاص آن به ذات اقدس پروردگار روشن گردیده است.

توضیح این که: در جمله «الحمد للّه» به کمال و لیاقت ذاتی پروردگار که اولین علت و انگیزه حمد و سپاس است، اشاره گردیده است که ذات اقدس پروردگار تمام

صفات کمال را دارا و از تمام عیوب و نقایص منزه و مبراست و در نتیجه ذاتا سزاوار تمام انواع و اقسام حمدها و ثناهاست.

در جمله «رب العالمین» به انگیزه دوم حمد اشاره شده است که خلق و ایجاد تمام موجودات، نعمت وجود و هستی، تربیت روحی و جسمی و تمام عوامل رشد و پرورش همه و همه از خداست و باید در برابر این همه احسان و نیکی، او را حمد و سپاس گفت.

جمله «الرّحمن الرّحیم» انگیزه سوم حمد و سپاس را بیان می کند و می گوید: چون خداوند، رحمان و رحیم و سر چشمه رحمت است. باید به احسان و نیکی ها و الطاف و مراحم وی امیدوار بود و به اقتضای همان توقع و امیدواری به احسان و عنایت های خداوند است که باید او را ستود و حمد و ثنایش نمود، با در نظر گرفتن این نکته معلوم می شود که آیه «الرّحمان الرّحیم» در سوره حمد تکراری و یا برای تأکید نیست، بلکه در مرحله اول (در آیه «بسم اللّه» برای تیمن و تبرک و در مرحله دوم برای بیان علت اختصاص داشتن تمام حمد و سپاس به خدا آمده است.

جمله «مالک یوم الدّین» نیز انگیزه و علت چهارم حمد و سپاس را بازگو می کند و انسان را به این حقیقت متوجه می سازد که پایان و برگشت تمام اعمال و امور همه انسان ها به اوست، حکومت و سلطنت روز بازپسین با اوست. حساب و مجازات اعمال تنها در دست اوست. پس باید از او بترسیم و از مخالفت او بپرهیزیم و او را حمد و ثنا بگوییم و سپاس گزارش باشیم.

با بیان و تفسیر دیگر:

منظور از «مالک یوم الدین» و صاحب روز جزا این است که آن روز، روز عدل و دادگستری است. روز بذل و بخشش خداوند است و چون این دو صفت یعنی عدل و بخشش و که در آن روز از آن ها کاملا برخوردار می شوند، از صفات جمال و عظمت الهی است، به ناچار باید خدا را در مقابل این دو صفت بزرگ، ستود و حمد و ثنایش نمود همان طور که در برابر عنایت وی که در این جهان به انسانها می رسد، سزاوار حمد و ثنا می باشد.

این بود، تفسیر قسمت اول سوره حمد و به یاری خدا در فصل آینده به تفسیر دومین بخش سوره که آیه عبادت و استعانت می باشد، خواهیم پرداخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۵۹۹

تفسیر بخش دوم سوره حمد ... ص: ۵۹۹

اشاره

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. «۱»

لغات و مفردات: ... ص: ۵۹۹

عبادت: این کلمه در لغت به سه معنی آمده است:

۱- گاهی به معنای «اطاعت» و فرمانبرداری می باشد، مانند:

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. «۲»

آیا من با شما پیمان نبستم؟ ای فرزندان آدم که اطاعت شیطان نکنید که او برای شما دشمنی است آشکار! ۲- معنای دوم عبادت: خضوع، تذلل و ذلت است، مانند:

فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ. «۳»

آن ها گفتند: آیا ما به دو انسان، همانند خودمان ایمان بیاوریم در حالی که قوم آن ها بردگان ما هستند؟! و از این جاست راهی را که عبور و مرور در آن بیش تر است و زیاد در زیر پای عابرین قرار

---

(۱) فاتحه/ ۵.

(۲) یس/ ۶۰.

(۳) مؤمنون/ ۴۷.

می گیرد، «معبد» می نامند.

۳- گاهی هم کلمه عبادت به معنای پرستش استعمال می شود، مانند:

قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ. «۱»

بگو! من مأمورم که اللّه را بپرستم و به او شرک نورزم.

کلمه «عبادت» غالبا در همین معنی به کار می رود، به طوری که اگر بدون قرینه و خالی از قید و شرط استعمال گردد، مردم از آن، همین معنی را می فهمند.

کلمه «عبد» معناهای مختلفی دارد:

گاهی در مطلق انسان به کار می رود گرچه آزاد باشد زیرا انسان آفریده و تربیت شده پروردگار است و فطرتا در برابر او خاضع و خاشع است گرچه شاید عملا در برابر اوامر و نواهی وی تمرد و سرکشی کند.

گاهی هم به معنای برده و سر سپرده می باشد زیرا عبد، مملوک است و اختیار وی در دست مالک می باشد.

در واقع نسبت به مالك سر سپردگی و مملوکیت دارد.

گاهی در یک معنای وسیع تر به کار می رود و بر کسی که نسبت به چیزی اهمیت فراوان می دهد به طوری که توجهی به غیر از آن ندارد «عبد» گفته می شود و از همین جاست گفتار حضرت سید الشهدا (ع):

النّاس عبید الدّنیا و الدّین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم و اذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّیّانون. «۲»

یعنی مردم بندگان دنیایند. دین لقلقه زبان آن هاست تا زندگی شان می چرخد، دم از دین می زنند و چون روز امتحان پیش آید، دینداران چقدر کم خواهند بود؟! گاهی نیز «عبد» به شخص مطیع و فرمانبردار گفته می شود و در آیه زیر به همین معنی آمده است:

أَنْ عَبَّدْتَ بَنِی إِسْرائِیلَ. «۳»

بنی اسرائیل را برده و فرمانبردار خویش قرار داده است.

---

(۱) رعد/ ۳۶.

(۲) بحار، ۱۰/ ۱۸۹.

(۳) شعرا/ ۲۲.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۰۱

استعانت: به معنای کمك خواستن است. این کلمه به دو گونه بی واسطه و یا با واسطه «باء» متعدّی و استعمال می شود. می گویند «استعنته» و «استعنت به» یعنی از او درخواست مدد و یاری نمودم.

یک نکته ادبی ... ص: ۶۰۱

«ایّاك»، در هر دو مورد مفعول است و برای افاده حصر مقدم شده است و در این آیه از سیاق غیبت به سیاق خطاب یعنی از سوم شخص به دوم شخص منتقل گردیده است و علت این انتقال که «التفات» نامیده می شود، یکی از دو چیز می تواند باشد:

۱- جملاتی که قبل از این آیه واقع شده، دلالت دارند بر این که خداوند متعال مالك و مربی تمام موجودات و گرداننده تمام شئون هستی و زندگی آن ها است و این صفت، مقتضی آن است که تمام

اشیاء و موجودات در علم او حاضر باشند و او به تمام بندگان و اعمالشان به تمام موجودات احاطه داشته باشد تا در روز قیامت در برابر اطاعت آنان پاداش دهد و بر معصیت شان کیفر کنند و همین معنی و حضور بندگان در برابر او اقتضا می کند که آنان نیز حضورشان را در پیشگاه او اظهار کنند و او را مخاطب قرار دهند و بگویند: «ایّاك نعبد» ۲- حقیقت عبادت و پرستش، خضوع کردن بنده است در برابر پروردگارش به این جهت که او مربی و سرپرست اوست و امورش در اختیار وی بوده و با دست او اداره می شود که آن را «ربوبیّت» می گویند. ربوبیّت نیز مقتضی حضور مربی است که تا تربیت و تدبیر شئون بنده و تربیت شده خویش را به عهده بگیرد. استعانت و کمك خواستن نیز مانند عبادت، حضور معبود و مربی را لازم دارد زیرا عدم استقلال انسان و نیاز وی به یاری و عنایت خداوند مقتضی آن است که او در پیش مدد خواهنده حضور داشته باشد تا اعانت و یاری از طرف وی محقق گردد.

پس، بنده در مقام عبادت و استعانت خود را در برابر خداوند حاضر می بیند نه غایب، به همین جهت او را حضورا خطاب می کند و می گوید: تنها تو را می پرستم و از تو یاری می طلبم. «ایّاك نعبد و ایّاك نستعین»

تفسیر ... ص: ۶۰۱

پس از آن که خداوند با آیات گذشته، خود را تمجید و توصیف نمود، به بندگانش یاد می دهد که این آیه شریفه را بخوانند و به مفهوم و حقیقت آن معترف باشند که آنان به جز خدا کسی را ستایش نمی کنند و از

کسی به جز او استعانت و مدد نمی جویند زیرا تمام موجودات غیر از خدا ذاتا فقیر و بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۰۲

عاجز بلکه با عدم یکسانند مگر این که عنایت و توجه الهی شامل حالشان باشد.

پس این چنین موجودی که هم در اصل هستی و هم در ادامه هستی، وجودش احتیاج به دیگری دارد، سزاوار پرستش و استعانت نیست و تمام ممکنات گرچه از نظر کمال و نقص با هم متفاوتند ولی در صفت عجز و احتیاج، با هم یکی و مساوی هستند و در این که همه آن ها در تحت حکم و اراده خدا می باشند، سهیم و یکسانند چنان که خداوند می فرماید:

أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ. «۱»

آگاه باشید که آفرینش و تدبیر [جهان از آن او و به فرمان او است.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ. «۲»

و از برای خداست حکومت و سلطنت آسمان ها و زمین و بازگشت [تمامی موجودات به سوی اوست.

کیست که بتواند در سلطنت او معارضه کند و در امر و حکومتش با وی به مقام محاجّه برآید؟

در صورتی که اوست بخشنده و گیرنده. آن چه را که بخواهد انجام می دهد و آن چنان که بخواهد، فرمان می دهد.

پس شخص مؤمن به جز خدا را ستایش نمی کند و از کسی به جز او استعانت نمی جوید زیرا غیر از خدا همگان محتاج صرفند و معبود باید غنی و بی نیاز باشد و چگونه سزاست که فقیری همچون خود فقیری را ستایش کند؟

از همه آن چه گفتیم، به طور خلاصه چنین بر می آید که اقتضای ایمان این است: انسان به جز خدا کسی را

عبادت نکند و نیاز خود را به جز او به پیش کسی نبرد و به جز او بر کسی اتکا و اعتماد ننماید و جز او از کسی دیگر استعانت نجوید و یاری نطلبد و در غیر این صورت به خدا و پروردگارش شریک قرار داده و در برابر ملك و سلطنت الهی، موجود دیگری را نیز به حکومت برگزیده است، در صورتی که فرمان حتمی و غیر قابل تغییر الهی، غیر از این است که در این مورد می فرماید:

وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ. «۳»

و پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید!

---

(۱) اعراف/ ۵۴.

(۲) نور/ ۴۲.

(۳) بنی اسرائیل/ ۲۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۰۳

این بود خلاصه تفسیر آیه «ایاك نعبد و ایّاك نستعین» که بخش دوم سوره حمد را تشکیل می دهد و در این آیه به دو موضوع بسیار مهم اشارت رفته است: «عبادت و استعانت» که در دو فصل آینده برای تکمیل بحث به توضیح آن خواهیم پرداخت. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۰۴

مسئله عبادت و اطاعت ... ص: ۶۰۴

توحید در عبادت ... ص: ۶۰۴

یکی از مطالبی که هیچ مسلمانی نمی تواند نسبت به آن شك و تردید به خود راه دهد، این است که عبادت (به معنای پرستش) فقط به خدا اختصاص دارد. قبلا هم گفتیم لفظ «عبادت» در مقام اطلاق به همین معنی انصراف دارد و مختص کردن عبادت به خدا همان «توحید در عبادت» است و توحید در عبادت هم از توحید ذات خدای واحد سر چشمه می گیرد که پیامبران برای ترویج و تعلیم همین مسئله آمده اند و کتاب های آسمانی نیز به همان منظور نازل شده اند آن جا که می گوید:

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَهٍ سَواءٍ بَيْنَنا

وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ. «۱»

بگو! ای اهل کتاب بیایید به سوی سختی که میان ما و شما یکسان است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و بعضی از ما بعض دیگر را به جز خدای یگانه، به خدایی نپذیرد! پس ایمان به خدا با عبادت غیر خدا جمع نمی شود، اعم از این که این عبادت ناشی از عقیده به تعدد خالق و انکار توحید و یگانگی خدا باشد یا از عقیده به حجاب و واسطه گری بین خالق و مخلوق سر چشمه می گیرد که هر دو عقیده، بدون تفاوت، فاسد و شرک آمیز است، ولی متأسفانه گروهی به این عقاید فاسد مبتلا شده اند و معتقدند که ما بین خالق و مخلوق حجاب و فاصله وجود دارد، دعا و ندای خلق به خالقش نمی رسد و ارتباط مستقیم با خدا برای او امکان پذیر نیست. در

---

(۱) آل عمران/ ۶۴.

ن درمسائل قرآن، ص: ۶۰۵

این دیدگاه، انسان خود را در ارتباط با خدا، به خدایان و وسائط واهی نیازمند می بیند و آن ها را می پرستد تا او را به خدایش نزدیک و مرتبط سازد.

طرفداران این عقیده و پندار، تشکیلات الهی را مانند تشکیلات سلاطین و دار و دسته آن ها می پندارند که چون سلاطین از رعایا و افراد ملت خویش دورند و دست آنان به او نمی رسد، این است که مردم به ناچار خود را به وسائط و روابطی محتاج می دانند و آن ها را می پرستند که در حل مشکلات و رفع نیازهای آنان در میان آنان و سلاطین شان وساطت کنند.

خداوند سبحان هر دو عقیده و دیدگاه

را یعنی هم اعتقاد به تعدد خالق و هم اعتقاد به وسائط را در این آیه شریفه و آیات دیگر قرآن مجید محکوم کرده و آن ها را باطل و بی اساس معرفی نموده است:

۱- اما عقیده اول: خداوند در مقام ابطال این عقیده که همان تعدد خدایان است، چنین می فرماید:

لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا. «۱»

اگر در آسمان و زمین جز [اللّه خدایان دیگری بود، فساد در آن ها ایجاد می شد.

وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ. «۲»

و معبود دیگری با او نیست که اگر چنین می شد، هر یک از خدایان مخلوقات خود را تدبیر و اداره می کردند و بعضی بر بعض دیگر برتری می جستند. خداوند پاک و منزه است از آن چه [مشرکین توصیف می کنند.

۲- اما عقیده دوم: که همان عقیده به وسائط است و از مقایسه دستگاه الهی به دستگاه های سلاطین بشری زاییده می شود، خداوند این عقیده و پندار غلط را با بیانات مختلفی محکوم می سازد و گاهی از طرفداران این عقیده دلیل می خواهد و از راه فطرت، وجدان آنان را بر بی اساس بودن عقیده شان متوجه می سازد، آن جا که می گوید:

---

(۱) انبیاء/ ۲۲.

(۲) مؤمنون/ ۹۱. [...]

أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. «۱»

آیا با وجود خدای [حقیقی خدای دیگری هم هست، بگو که اگر راست می گویید، دلیل تان را بیاورید! قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ. قالَ هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ إِذْ تَدْعُونَ. أَوْ یَنْفَعُونَکُمْ أَوْ یَضُرُّونَ. قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا کَذلِکَ یَفْعَلُونَ. «۲»

گفتند ما بت ها را می پرستیم و همه

روزه ملازم عبادت آن ها هستیم [ابراهیم گفت: آیا صدای شما را می شنوند آن گاه که آن ها را می خوانید یا بر شما نفع و ضرری می رسانند؟

گفتند: نه، بلکه پدران خود را چنین یافتیم [ما نیز چنین می کنیم.]

گاهی نکته ای را برای آنان یاد آوری می نماید که خود به خود به اشتباه شان پی ببرند و متوجه شوند که آن چه قادر به نفع و ضرر رساندن نیست، قدرت بخشیدن و یا پس گرفتن نیز ندارد. نه نفعی به آنان می رساند و نه ضرری، نه میراندن در دست او می باشد و نه حیات و زندگی بخشیدن.

بنابراین چنین موجودی نمی تواند به جز مخلوق ضعیفی باشد و شایسته نیست، انسانی که دارای عقل و تفکر می باشد، چنین مخلوق ضعیف را بپرستد و به خداوندیش بپذیرد:

قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ. أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ. «۳»

[ابراهیم گفت: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که کوچک ترین نفع و ضرری به شما ندارد؟! افّ بر شما و بر آن چه غیر از خدا می پرستید، آیا اندیشه نمی کنید [و عقل ندارید؟] قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً. «۴»

بگو به آنان: آیا غیر از خدا چیزی را می پرستید که مالك سود و زیان نیست و قدرت نفع و ضرر رساندن به شما را ندارد؟! أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كانُوا ظالِمِينَ. «۵»

---

(۱) نمل/ ۶۴.

(۲) شعراء/ ۷۱- ۷۴.

(۳) انبیاء/ ۶۶، ۶۷.

(۴) مائده/ ۷۶.

(۵) اعراف/ ۱۴۸.

آیا نمی دیدند که آن [گوساله با آنان

سخن نمی گوید و آنان را به راهی هدایت نمی کند، آن را [به خدایی گرفته اند و ستمگر شده اند [و بر خویشتن ظلم روا داشته اند] این مطلب که مخلوق هرگز قابل ستایش نیست، یک قانون عقلی و فطری، روشن و مسلّم، عام و همه شمول است و جز خدا، همه چیز و همه کس و حتی پیامبران را نیز در بر می گیرد که پرستش آن ها به طور کلی خلاف عقل و فطرت انسانی و از نظر عقل، قرآن و اسلام ممنوع است و قرآن این حقیقت را چنین بیان می کند:

وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ. «۱»

و آن گاه که خداوند به عیسی بن مریم گفت: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود غیر از خدا به خدایی برگزینید؟! او گفت: منزّهی تو [ای پروردگار من!]. من حق ندارم آن چه را که شایسته من نیست، بگویم اگر چنین سخنی گفته باشم، تو می دانی. تو از آن چه در روح و جان من است، آگاهی و من از آن چه در ذات [پاک توست آگاه نیستم. به یقین تو از تمام اسرار و پنهانی ها با خبری. من جز آن چه را که مرا به آن فرمان دادی، چیزی به آن ها نگفتم. [به

آن ها گفتم خداوندی را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست.

قرآن مجید گاهی نیز عقیده به وساطت را از راه دیگر محکوم ساخته و جایی برای چنین طرز تفکری در اسلام نگذاشته است. قرآن در این زمینه می گوید: خداوند نسبت به بندگانش نزدیک است به طوری که حتی گفتار سرّی آنان را نیز می شنود و جوابشان را می دهد و مستقیما به تدبیر امورشان می پردازد، با این وصف نیازی به اعوان و وسائط ندارد. خداوند این حقیقت را در قرآن مجید چنین بیان می کند:

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. «۲»

و ما به او [انسان ، از رگ قلبش نزدیک تریم.

---

(۱) مائده/ ۱۱۶، ۱۱۷.

(۲) ق/ ۱۶.

أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. «۱»

آیا خداوند برای [نجات و دفاع از] بنده اش کافی نیست؟! ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. «۲»

مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیریم! وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ. «۳»

اوست که بر بندگان خود قاهر و مسلّط است و اوست حکیم آگاه.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ. «۴»

بگو آن چه را که در سینه های شماست، خواه پنهان دارید یا آشکار کنید، خداوند همه آن ها را می داند [و نیز] از آن چه در آسمان ها و زمین است، آگاه می باشد. خدا بر هر چیزی تواناست.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ. «۵»

و اگر خداوند [برای امتحان یا کیفر گناه ضرری به تو برساند، هیچ کس جز او، آن را برطرف نخواهد ساخت و

اگر اراده خیری به تو کند، هیچ کس مانع فضل او نتواند شد.

وَ إِنْ يَمْسَسْکَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ. «۶»

و [خداوند] اگر خیری به تو رساند، او برای همه چیز تواناست.

اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ. «۷»

خدا روزی را برای هر کس که بخواهد [شایسته بداند] فراوان می کند.

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِينُ. «۸»

---

(۱) زمر/ ۳۶.

(۲) مؤمن/ ۶۰.

(۳) انعام/ ۱۸.

(۴) آل عمران/ ۲۹.

(۵) یونس/ ۱۰۷.

(۶) انعام/ ۱۷.

(۷) رعد/ ۲۶. [...]

(۸) ذاریات/ ۵۸.

راستی خداوند که تنها اوست روزی دهنده، صاحب قوت، قدرت و متانت.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. «۱»

هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست.

أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ مُحِيطٌ. «۲»

آگـاه باشـید که خداونـد بر همه چیز احـاطه دارد! آن چه به طور کلی از این آیات اسـتفاده می شود، این است که خداونـد از مخلوقات و آفریده هایش جدا و به دور نیست و دست از کار آنان نکشیده است بلکه تمام امور و شئون هستی و زندگی آنان در دست قـدرت او اداره می گردد و بندگان وی احتیاجی به وسائط ندارند تا بدان وسـیله حوایج شان را به خداوند برسانند و در نتیجه، آن وسائط در عبادت و پرستش با خداوند شریک و سهیم باشند.

آری، خداوند در همه جا، با همه کس هست و به اعوان و انصار و وسائطی که قابل سـتایش و پرسـتش باشـند، احتیاجی ندارد چنان که در این مورد می فرماید:

ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا. «۳»

هیچ گاه سه

نفر بـا هم نجوا نمی کننـد مگر این که خداونـد چهـارمین آن هـاست و هیـچ گـاه پنـج نفر بـا هم نجوا نمی کننـد مگر این که خداوند ششمین آن هاست و نه تعدادی کم تر و نه بیش تر از آن مگر این که او همراه آن هاست هر جا که باشند.

کَذلِکَ اللَّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ. «۴»

بدین گونه خداوند هر کاری را بخواهد، انجام می دهد.

إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ. «۵»

خداوند هر چه بخواهد [و مصلحت باشد]، حکم می کند.

---

(۱) شورا/ ۱۱.

(۲) فصّلت/ ۵۴.

(۳) مجادله/ ۷.

(۴) آل عمران/ ۴۰.

(۵) مائده/ ۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۱۰

نتیجه: ... ص: ۶۱۰

از همه آن چه گفته شـد، چنین بر می آیـد که عبادت و پرسـتش از آن خداست و اختصاص به او دارد و عبادت غیر از خدا به هر صورت و به هر عنوان و فکری باشـد، جایز و روا نیست و با همین طرز تفکر و عقیده است که اهل توحید و خداپرسـتان از مشرکان و افراد غیر موحد جدا می شوند زیرا کسی که غیر از خدا را بپرستد قهرا آن را معبود خود می داند و هر کس هم غیر از خدا معبود دیگری را برای خود اتخاذ کند، کافر و یا مشرك خواهد شد.

حکم اطاعت در اسلام ... ص: ۶۱۰

اما اطاعت خدا: تردیدی در این نیست که اطاعت خداوند عقلا بر همه واجب و تخلف از آن موجب عذاب است و خداوند در قرآن مجید برای اطاعت کنندگانش اجر و پاداش فراوان و به کسانی هم که از اطاعت او سر پیچیده و راه مخالفت با فرمان او

پیموده اند، عذاب سخت و مجازات دردناکی وعده داده است.

و اما اطاعت غیر خدا: آن نیز از نظر حکم شرعی به چند قسم است: گاهی واجب می شود و گاهی حرام و گاهی هم مباح می باشد و توضیح آن بدین قرار است:

۱- گاهی اطاعت غیر خدا با دستور و فرمان خدا انجام می گیرد، یعنی از ناحیه پروردگار امر به اطاعت آن صادر می شود و برای اطاعت از فرمان خدا این شخص مورد اطاعت واقع می شود، مانند اطاعت رسول اکرم (ص) و اوصیای پاک وی که خدا به اطاعت شان فرمان داده است.

این نوع اطاعت نه تنها هیچ گونه اشکال و ایرادی ندارد بلکه چنین اطاعتی به حکم عقل و شرع، واجب و لازم است

زیرا این نوع اطاعت غیر خدا، در حقیقت اطاعت خدا و به اجازه و فرمان خدا و برای خداست چنان که خداوند می فرماید:

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ. «۱»

و کسی که از پیامبر او اطاعت کند، خدا را اطاعت نموده است.

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ. «۲»

ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به فرمان خدا از وی اطاعت شود.

---

(۱) نساء/ ۸۰.

(۲) نساء/ ۶۴.

این است که خداونـد در هر مورد که به اطاعت خود فرمان می دهد، اطاعت پیامبرش را هم مقرون اطاعت خود می سازد و بر آن فرمان می دهد و می فرماید:

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً. «۱»

و هر کس از خدا و پیامبر او اطاعت کند، به رستگاری و پیروزی بزرگی نائل گردیده است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۲»

ای کسانی که ایمان آورده ایـد! اطاعت کنیـد خـدا را و اطاعت کنیـد پیامبر خدا و اولو الأمر را! ۲- گاهی اطاعت غیر خـدا از طرف خـدا نهی و ممنوع می شود، مانند اطاعت شیطان و اطاعت کسانی که انسان را به معصیت و مخالفت خداوند سوق می دهند.

شکی نیست که چنین اطاعتی از نظر شـرع، حرام و عقلا نیز یک عمل زشت و ناشایستی است و گاهی این اطاعت تا به سر حد کفر و شـرک پیش می رود، مانند این که کسی انسان را به کفر و یا شرک فرمان دهد و او هم از وی اطاعت کند و سخن وی را در این مورد بپذیرد، چنان که خداوند می فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَ لا

تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ. «۳»

ای پیامبر! تقوای الهی پیشه کن و از کفار و منافقین اطاعت مکن! فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ کَفُوراً. «۴»

پس در [تبلیغ و اجرای حکم پروردگارت، شکیبا [و با استقامت باش و از هیچ گنهکار یا کافری از آنان، اطاعت مکن! وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما. «۵»

اگر [پدر و مادرت بکوشند که تو چیزی را شریک من قرار دهی که از آن آگاهی نداری، از آنان اطاعت مکن! ۳- گاهی هم انسان از غیر خدا اطاعت می کند بدون این که نهی و یا امری از سوی پروردگار

---

(۱) احزاب/ ۷۱.

(۲) نساء/ ۵۹.

(۳) احزاب/ ۱.

(۴) دهر/ ۲۴.

(۵) لقمان/ ۱۵.

نسبت به آن متوجه شود. این گونه اطاعت، نه حرام است و نه واجب بلکه عملی است بی اشکال و مباح مگر این که اطاعت در حرام باشد و به حدّ عبادت و پرستش برسد، در این صورت نیز مشمول نوع دوم اطاعت خواهد بود که معصیت و شرک می باشد.

فرق پرستش و خضوع ... ص: ۶۱۲

تردیدی در این نیست که مخلوق علاوه بر اطاعت از اوامر خالق و پروردگارش باید در برابر او خاضع و خاشع باشد و در پیشگاهش اظهار بندگی کند و این، یک حقیقت مسلّم است که عقل و شرع هر دو گواه آن است و به دلیل و برهان نیاز ندارد.

و اما خضوع و اظهار ذلت در برابر مخلوق، آن هم مانند اطاعت اقسام مختلفی دارد.

۱- گاهی انسان در برابر مخلوق، خضوع و اظهار کوچکی می کند بدون این که مقام و منصب خاصی از سوی خدا برای

آن مخلوق مورد توجه و احترامش معتقد باشد و همین احساس و اعتقاد او را بر احترام و خضوع در برابر او برانگیزد، مانند خضوع فرزند در برابر پدر و خضوع شاگرد در برابر استاد و امثال این احترام های عرفی که در جامعه معمول و متداول است.

این نوع تعظیم و خضوع بدون شک جایز است و کوچک ترین اشکالی در آن وجود ندارد مگر این که از طرف شارع نهی و منعی به آن متوجه شود، مانند سجده برای غیر خدا که شرعا ممنوع و حرام است.

بنابراین، تمام انواع و اقسام این گونه خضوع و تعظیم تا آن جا که نهی و منعی از سوی خدا نیامده است، قطعا جایز و خالی از اشکال می باشد و هیچ گونه بوی شرک از آن استشمام نمی شود چنان که خداوند می فرماید:

وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً. «۱»

و بال های تواضع و فروتنی را از محبت و لطف، در برابر آنان بگشای و بگو: پروردگارا! همان گونه که آنان در کوچکی تربیتم کردند، مشمول رحمتت قرارشان ده! ملاحظه می فرمایید که خداوند متعال در این آیه به «خفض جناح» در برابر پدر و مادر که نهایت اظهار ذلت و کوچکی است، فرمان می دهد. با این که در آیه قبلی از عبادت غیر خدا نهی نموده و چنین فرموده است:

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۲۴. [...]

وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً. «۱»

پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید و به پدر و مادر، نیکی کنید.

آیا «خفض جناح» که نوعی اظهار ذلت و کوچکی است- و در آیه

پیش به آن دستور داده است- همان احسان و نیکی نیست که در این آیه شریفه به آن امر شده و هم ردیف با عبادت خدا قرار گرفته است؟

آیا از این آیه به دست نمی آید که هر خضوع و اظهار ذلت برای غیر خدا نمی تواند، شرک به خدا باشد؟

۲- گاهی هم ممکن است انسانی برای انسان دیگر، مقام و منصب خاصی از سوی خدا معتقد باشد و در اثر همان اعتقاد و احساس در برابر وی خضوع و تذلل کند ولی این عقیده باطل باشد و این خضوع و تذلل بدون اذن پروردگار انجام گیرد، مانند خضوع و تذللی که پیروان ادیان و مذاهب باطل در برابر رهبران و پیشوایان خود انجام می دهند.

شکی در این نیست که این نوع خضوع و تذلل، افترا به خدا و بدعت در دین است و به دلایل چهارگانه (قرآن- سنت- عقل- اجماع) حرام و ممنوع است چنان که خداوند می فرماید:

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً. «۲»

کیست ظالم تر از آن که به خدا افترا ببندد و نسبتی دروغ به او دهد.

۳- گاهی هم انسان در برابر انسان دیگر اظهار کوچکی می کند ولی به اذن و فرمان خدا، مانند اظهار ادب و کوچکی در برابر پیامبر (ص) و جانشینان وی و یا خضوع در برابر هر انسان مؤمن و یا هر چیزی که به خدا نسبتی دارد و در اثر همان نسبت، مقام و منزلتی را در پیشگاه خدا به دست آورده است، مانند: مسجد، قرآن، حجر الاسود و امثال این ها که به خدا منسوبند.

این گونه خضوع و اظهار تذلل نه تنها با توحید خداوند منافات ندارد و خالی

از اشکال است بلکه از نظر خداوند بسیار محبوب و مورد پسند است چنان که می فرماید:

فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکافِرِینَ. «۳»

خداوند به زودی افرادی را می آورد که دوستشان می دارد و آنان نیز خدا را دوست می دارند.

---

(۱) بنی اسرائیل/ ۲۳.

(۲) کهف/ ۱۵.

(۳) مائده/ ۵۴.

در برابر مؤمنان متواضع و در برابر کافران سر سخت و نیرومندند.

آری، این نوع خضوع و تذلل که به فرمان خدا می باشد، در واقع خضوع و تذلل در برابر خداست، اظهار عبودیت و بندگی در پیشگاه اوست زیرا کسی که به یگانگی و توحید خالص پروردگار معتقد است و عقیده دارد که زنده کردن و میراندن، آفریدن و روزی دادن، قبض و بسط، عفو و عقاب، همه و همه در دست اوست و از طرف دیگر معتقد است که پیامبر و جانشینان وی بندگانی بیش نیستند ولی بندگان پاک و فرمانبردار و گرامی که در گفتار، سبقت به پروردگارشان نمی جویند و همیشه از فرمان وی اطاعت می کنند.

اگر چنین کسی با چنین عقیده پاک و بی آلایش آنان را وسیله تقرب به پیشگاه پروردگار و شفیع به درگاه وی قرار دهد و آن هم به اذن پروردگار باشد، از حدود ایمان خارج نگردیده و غیر خدا را نپرستیده است و نباید نسبت شرک به او داد.

هر مسلمانی می داند که رسول اکرم (ص) برای احترام و تجلیل، حجر الاسود را می بوسید و دست به آن می کشید و به زیارت قبور مؤمنین و شهیدان و افراد صالح می رفت و در برابر قبور این افراد می ایستاد و سلام می گفت و در باره آنان دعا می کرد

و صحابه رسول اکرم (ص) و مسلمانان دوران های بعد نیز به همین روش پیش می رفتند و قبر پیامبر (ص) را زیارت می نمودند و آن قبر مطهر را می بوسیدند و با آن تبرک می جستند و رسول اکرم (ص) را به درگاه خداوند شفیع می آوردند، همان طور که در حال حیاتش آن حضرت را شفیع قرار می دادند و با قبور پیشوایان دینی و بندگان صالح خدا نیز چنین رفتار می کردند.

هیچ یک از اصحاب پیامبر (ص) و یا از علما و دانشمندان، این گونه اعمال را انکار نکرده و مخالفتی با آن نمی نمودند تا روزی که احمد بن عبد الحلیم حرانی معروف به «ابن تیمیه» پیدا شد و مسافرت نمودن برای زیارت قبور، دست زدن به قبور و بوسیدن آن ها و شفیع قرار دادن صاحبان قبور را تحریم نمود و کار را به آن جا رسانید که با کسانی که قبر پیامبر (ص) را می بوسیدند و به وسیله بوسیدن و دست زدن به قبر آن بزرگوار تبرک می جستند، شدیدا مخالفت نموده و این اعمال را گاهی شرک اصغر و گاهی هم شرک اکبر و بدترین نوع شرک معرفی نمود.

و چون علما و دانشمندان معاصر «ابن تیمیه» عقاید وی را شناختند، دیدند که او با آن چه از بدیهیات و مسلّمات آئین اسلام است، مخالفت می کند و آن چه که در اسلام ثابت شده است انکار می نماید، حکم به فسق و گمراهی او دادند زیرا آنان می دانستند که روایات فراوانی در تشویق و ترغیب مردم به زیارت قبور مؤمنان و مخصوصا در تشویق به زیارت قبر رسول خدا (ص) از آن بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۱۵

حضرت نقل گردیده است، در

یکی از این روایت ها است که رسول خدا (ص) می فرماید: «هر کس مرا بعد از مرگم زیارت کند، به مانند آن است که در حال حیاتم مرا زیارت نموده است» و ده ها روایت دیگر بدین مضمون از رسول خدا (ص) نقل گردیده است. «۱»

این بود که چون علما مخالفت «ابن تیمیه» را در برابر این روایات صریح مشاهده نمودند، از وی دوری و تبری جسته و به گمراهی اش فتوا دادند و گفتند که او باید زندانی شود تا آن که از گفتار و عقایدش توبه کند.

آن چه که «ابن تیمیه» را به اشتباه انداخته است (اگر نگوییم که او در این کار تعمد داشته و هدفش ایجاد اختلاف در میان مسلمانان بوده است) این بود که وی پنداشته که این اعمال، یک نوع پرستش غیر خدا و شرک ورزیدن به خداست.

ولی وی اشتباه کرده و نفهمیده است آنان که این گونه اعمال را انجام می دهند، به توحید و یگانگی خدا معتقدند و به جز او خالق و رازق دیگری را نمی شناسند و ایجاد و آفرینش را تنها در دست او می دانند و هدف آنان از این اعمال به جز احترام مشروع و تعظیم شعائر دینی چیز دیگری نیست و قبلاـ گفتیم که برگشت تعظیم شعائر دینی به تعظیم خود پروردگار است، خضوع و تذلل در برابر خود اوست، جز اطاعت از فرمان خدا و تقرب به پیشگاه و اخلاص به ذات اقدس او چیز دیگری نیست و در این اعمال اثری از شرک دیده نمی شود زیرا چنان که قبلا توضیح دادیم، شرک آن است که انسان غیر خدا را پرستش کند و پرستش هم این

است که شخص چیزی را خدا و سزاوار پرستش بداند و با همین عقیده او را بپرستد و در برابرش پیشانی عبادت بر زمین بساید ولی این عمل و عقیده کجا و تعظیم پیامبر و جانشینان گرامی اش کجا؟! تعظیمی که انگیزه اش این باشد که او پیامبر خداست و اینان اوصیا و جانشینان وی و همگان، بندگان عزیز و گرامی پروردگارند و این عزت و شرافت را نیز در اثر اعمال نیک و اطاعت از فرمان خدا به دست آورده اند و بدیهی است که هیچ مسلمانی خود پیامبر را عبادت نمی کند، کجا برسد که قبر او را ستایش کند.

خلاصه این که: زیارت نمودن اهل قبور و بوسیدن قبر آن ها و هر نوع تعظیم و تجلیلی که در برابر قبور و ضرایح انجام می گیرد، به هیچ وجه و به هیچ عنوان، شرک محسوب نمی شود. اگر این

---

(۱) برای اطلاع از روایات مستفیض و فراوانی که در جواز زیارت قبور وارد گردیده است که حتی خود ابن تیمیه هم آن ها را نقل نموده است، به پاورقی شماره (۱۷) در بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

نوع تعظیم و تجلیل شرک محسوب شود، باید تعظیم و تجلیل از افراد زنده را نیز شرک محسوب داشت زیرا از نظر شرک بودن فرقی در میان مرده و زنده وجود ندارد، در صورتی که «ابن تیمیه» و پیروانش نمی توانند به این معنی ملتزم گردند و تعظیم از شخص زنده را نیز شرک بدانند.

گذشته از این اگر این گونه اعمال، شرک محسوب شود باید رسول خدا (ص) نیز مشرک نامیده شود زیرا به طوری که گفتیم آن حضرت این گونه اعمال را انجام

می داد. کسی که این اعمال را شرک و مرتکبین آن را مشرک می نامد، آیا می تواند نسبت شرک به رسول خدا (ص) هم بدهد؟ کلّا و حاشا!! زیرا که شرک با مقام نبوت تناسبی ندارد.

این است که باید گفت: یا بعضی از شرک ها عیب و ایرادی ندارد و یا این که زیارت قبور، تعظیم و تجلیل از شعائر الهی و آن چه منسوب به خدا است بدون قصد پرستش از دایره شرک بیرون است و این گونه اعمال اصلا شرک نامیده نمی شود و چون احتمال اول و تجویز پاره ای از شرک ها حتما باطل و بی اساس است به ناچار باید احتمال دوم را پذیرفت که زیارت قبور و تعظیم صاحبان قبور شرک نیست و این گونه اعمال که با اذن خدا انجام می پذیرد، در واقع عبادت خدا و اطاعت از فرمان اوست، تعظیم و بزرگداشت شعائر دینی، از علایم و نشانه های تقوا و معنویت است، چنان که خداوند می فرماید:

وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. «۱»

و هر کس شعائر الهی را بزرگ بدارد، این کار نشانه تقوای الهی است.

در جواز زیارت قبر رسول اکرم (ص) و افراد نیک و بندگان صالح خدا، روایات فراوانی نقل گردیده است که نمونه هایی از آن ها را قبلا برای خواننده عزیز بازگو نمودیم.

سجده برای غیر خدا ... ص: ۶۱۶

از آن چه تا به حال گفتیم، روشن گردید که هر نوع خضوع و تذلل در برابر غیر خدا در صورتی که از طرف خدا نهی گردد، بدون تردید حرام و ممنوع است گرچه این خضوع به مرحله پرستش نرسد و از این نوع خضوع که شرعا ممنوع و حرام است، یکی سجده کردن برای غیر

خداست که تمام مسلمانان در این مطلب اجماع دارند و خداوند نیز در این مورد می فرماید:

---

(۱) حج/ ۳۲.

لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ. «۱»

برای آفتاب و ماه سجده نکنید و برای خدایی که آفریننده آن هاست، سجده کنید! اگر می خواهید، او را بپرستید.

از این آیه استفاده می گردد که سجده اختصاص به خدا دارد و برای هیچ مخلوقی جایز و روا نیست. باز خداوند می فرماید:

وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً. «۲»

و این که مساجد از آن خداست، پس هیچ کس را با خدا نخوانید! این آیه در صورتی به مقصود ما دلالت می کند که منظور از «مساجد» همان هفت عضو باشد که انسان به هنگام سجده کردن آن ها را بر زمین می گذارد چنان که از ظاهر آیه هم همین معنی استفاده می شود و روایتی نیز بدین معنی دلالت دارد. «۳»

افترا و تهمت ... ص: ۶۱۷

اما آن چه به شیعه نسبت داده شده است که آن ها به قبور ائمه (ع) و پیشوایان سجده می کنند، بهتان عظیم و افترای بی اساس و نابخشودنی است و خداوند به زودی آنان را با کسانی که بر آنان افترا بسته اند، در دادگاه عدلش جمع خواهد نمود و او است احکم الحاکمین و قاضی دادگر!! آری، بعضی از آنان در افترا بستن و ناروا گفتن به حد افراط رسیده اند و تهمت های بزرگ تر و تلخ تر و غیر قابل بخشش بر شیعه زده اند تا آن جا که گفته اند: شیعیان از قبور ائمه و پیشوایان خاک برمی دارند و برای همان خاک سجده می کنند «سبحانک اللّهمّ هذا بهتان عظیم» خدایا! تو گواهی که این تهمتی

است بس بزرگ و بهتانی است بس ناروا و عظیم. «۴»

اینک کتب قدیم و جدید شیعه به صورت خطی و چاپی در دسترس همگان و در بیش تر نقاط دنیا منتشر است و در تمام این کتاب ها موضوع سجده برای غیر خدا حرام و ممنوع شده است.

---

(۱) فصّلت/ ۳۷.

(۲) جن/ ۱۸.

(۳) وسائل، ۳/ ۴۴۸.

(۴) برای آگاهی از تهمتی که آلوسی در باره روزه به شیعه زده است، به پاورقی شماره (۱۸) از بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۱۸

کسانی که سجده کردن برای خاک قبور را به آنان نسبت می دهند، یا اشخاصی مفتری هستند که دانسته و عمدا به آنان افترا و بهتان گفته اند و یا افراد جاهل و بی اطلاعی هستند که از کتب شیعه خبر و اطلاعی ندارند و یا نمی توانند تفاوت سجده کردن به چیزی و سجده کردن برای چیزی را بفهمند.

شیعه در سجده نماز شرط می داند که باید پیشانی را بر اجزای اصلی زمین گذاشت و بر سنگ، کلوخ، شن و خاک یا آن چه از زمین می روید- به استثنای خوراکی و پوشاکی- سجده نمود. منتها به عقیده شیعه، سجده بر خاک بهتر از سجده بر اجزای دیگر زمین است و در میان خاک ها هم «تربت حضرت سید الشهداء (ع)» که یک خاطره جانبازی و فداکاری بی سابقه ای را در اطاعت از خداوند در افکار زنده می سازد، بهتر و دارای اجر و ثواب بیش تری می باشد.

این خلاصه نظریه شیعه است، در موضوع سجده که از ائمه اهل بیت (ع) و خاندان وحی فرا گرفته است. «۱» با این حال چگونه می توان نسبت شرک به شیعه داد و آنان را گروهی که به غیر خدا

سجده می کنند متهم ساخت؟! «۲» آیا این گفتار ناروا و افترا نیست؟ آیا این افترا قابل عفو و بخشش است؟

تربت حسینی ... ص: ۶۱۸

به عقیده شیعه، خاک قبر امام حسین (ع) هم، خاکی است مانند خاک های دیگر و جزیی از همان زمین وسیع خداست که برای پیامبرش پاک و پاک کننده و محل سجده قرار داده است. «۳» ولی چه تربت پاک و مقدسی که پاره تن پیامبر (ص) و ریحانه او را به آغوش گرفته و سیّد جوانان بهشت در آن آرمیده است.

این تربت، جسد شخصیتی را دربر گرفته است که خود، فرزندان، قوم و خویش و تمام یاران باوفایش را در راه خدا و زنده ساختن آئین جد بزرگوارش رسول اکرم (ص) و به خاطر آزادی انسان ها و مبارزه با ظلم و ستم، فدا نموده است.

---

(۱) وسائل، ۱/ ۳۲۶- ۳۲۳.

(۲) به پاورقی شماره (۱۹) در بخش تعلیقات به گفت و گوهایی که مؤلف عالیقدر با یکی از علمای حجاز در این مورد داشته است، مراجعه فرمایید!

(۳) سنن بیهقی، ۱/ ۲۱۳- ۲۱۲.

این تربت، درس جانبازی و فداکاری در راه خدا و درس شرافت و فضیلت را به انسان ها می آموزد و یک خاطره تکان دهنده و بی سابقه تاریخی را در ذهن انسان ها زنده می سازد و با این دلایل طبعا یک ارزش و اهمیت خاصی به خود می گیرد. شیعه که برای این تربت، فضیلت و امتیاز خاصی قائل است، در واقع به جانبازی و فداکاری در راه خدا، معنویت و انسانیت، آزادی و حریت، مبارزه با ظلم و ستم و به نیکی و نیکان ارج می نهد نه این که آن را ستایش کند. گذشته از این ها

به طریق شیعه و سنی روایاتی در فضیلت تربت کربلا از رسول اکرم (ص) نقل شده است. «۱»

و اگر فرض کنیم، هیچ روایتی از رسول خدا (ص) در این باره صادر نشده است، آیا عقلا بهتر و سزاوار نیست که هر مسلمانی مشتی از این خاک را به همراه داشته باشد و در موقع سجده کردن به جای خاک های معمولی دیگر به آن خاک پیشانی بگذارد؟ زیرا این خاك علاوه بر این که جزو زمین است و مانند تمام خاك های روی زمین، شرعا سجده بر آن صحیح می باشد، دارای درسی است بزرگ و رمز و اشاره ای است به این که هر کس این تربت را به همراه دارد و خود را پیرو راستین و پابرجای صاحب آن می داند، باید در راه حق شجاع، غیور، فداکار، جانباز و دارای فکر و هدف عالی الهی باشد نه ضعیف و سست و متزلزل. چنین کسی باید در راه اصلاح امور اسلام و مسلمانان و در راه دین و سعادت از خود، از مقام، از مال و منال و از همه چیزش بگذرد و هر چه هست و هر چه دارد، در راه این هدف عالی و مقدس زیر پا نهد.

آیا جای تأسف نیست چنین عملی که چنین درسی را به انسان ها می آموزد و در سازندگی و تربیت انسان اثر عمیق دارد، شرک محسوب شود؟! چه حیرت آور و شگفت انگیز؟!

نظریاتی در باره سجده آدم (ع) ... ص: ۶۱۹

در این جا بحثی باقیمانده است و آن این که: اگر سجده برای غیر خدا جایز نیست پس سجده فرشتگان برای آدم (ع) چگونه بوده و چرا جایز شده است؟

دانشمندان علم تفسیر و کلام به این سؤال، جواب های

مختلفی داده اند که اینک قسمتی از آن ها:

۱- می گویند: سجده فرشتگان برای آدم (ع) به معنای خضوع و اظهار کوچکی است نه به معنای معروف و معهود آن.

---

(۱) به وسائل، ۱ / ۳۲۶ و به پاورقی شماره (۲۰) از قسم تعلیقات در باره فضیلت تربت حضرت سید الشهداء (ع) مراجعه فرمایید.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۲۰

پاسخ: ... ص: ۶۲۰

به نظر ما این نظریه مردود است زیرا مفهوم سجده که در آیه سجده فرشتگان آمده است، غیر از مفهوم خضوع است و این دو، مفهوما با هم تفاوت دارند و بدون داشتن گواه و قرینه هم نمی توان آن را بدین معنی تفسیر کرد. علاوه بر این روایات فراوانی دلالت می کنند بر این که چون فرزندان آدم، به خدای خود سجده می کنند، شیطان سخت ناراحت می شود و گریه بلندی سر می دهد و این روایات می رساند: سجده ای که خداوند فرشتگان را به آن مأمور ساخت و شیطان از آن فرمان سرپیچی نمود، به همان معنای معروف و به معنای اصلی سجده می باشد که بندگان برای خدا انجام می دهند و شیطان از دیدن آن ناراحت می گردد چه آن که می بیند انسان با انجام دادن عملی از فرمان خدا اطاعت می کند و به پیشگاه او تقرب می جوید ولی شیطان با ترک آن از اطاعت پروردگارش سرباز زد و از درگاه وی رانده شد.

۲- می گویند: سجده فرشتگان برای خدا بود و مأموریت داشتند که در این سجده آدم را قبله خویش قرار داده و به سوی وی سجده کنند چنان که می گویند نماز باید به سوی قبله خوانده شود و خداوند برای تجلیل و تعظیم آدم به فرشتگان دستور داد که رو به سوی آدم

نموده و سجده ای برای خدا انجام دهند.

پاسخ: ... ص: ۶۲۰

به عقیـده ما این نظریه نیز مردود است زیرا این تأویل و توجیه با ظاهر آیات و روایاتی که در موضوع سـجده بر آدم وارد شده است، منافات و مخالفت دارد بلکه این تأویل با صراحت آیه شریفه نیز مخالف است.

زیرا بنا به صـراحت آیه شـریفه، شـیطان به این جهت از سـجده بر آدم ابا و امتناع ورزید که به خیالش از آدم برتر و شریف تر است و اگر منظور از آن سـجده، همان سـجده برای خـدا بود و آدم تنها جنبه قبله بودن داشت، در این صورت گفتار شـیطان أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً آیا برای کسی که از خاک آفریده ای، سجده کنم، معنی نداشت زیرا چه بسا می شود که سجده کننده اشرف و برتر از چیزی باشد که در موقع عبادت خدا آن را قبله خویش قرار داده است.

۳- عده ای می گویند: چون سجده برای آدم به فرمان خدا بود، پس انجام دادن آن برای خدا و بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۲۱

به خاطر اطاعت و فرمان از خدا بوده است، این است که آن سـجده در واقع جز سجده بر ذات مقدس پروردگار چیزی دیگری نمی تواند باشد.

توضـیح این که: سـجده غـایت و نهـایت خضـوع و تـذلّل و آخرین مرحله اظهـار عبـودیت و بنـدگی است، از این جـاست که خداونـد سـجده را به ذات اقـدس خود اختصاص داده و بر بنـدگانش اجازه سـجده به دیگران را صادر نکرده است گرچه این سجـده به قصـد عبودیت و بنـدگی انجام نگیرد ولی سـجده کردن برای غیر خـدا اگر به فرمان خداوند باشد، چنین سـجده ای همان پرستش و اطاعت خدا و

تقرب جویی به پیشگاه اوست زیرا این سجده نیز به خاطر اجرای امر پروردگار به عنوان فرمانبرداری در برابر حکم و دستور ذات اقدس او انجام می گیرد.

از این جاست که مجازات افراد متمرد از چنین فرمان، صحیح و رواست و بهانه و اعتذار شخص متمرد مسموع نیست که بگوید این سجده تذلل و خضوع در برابر مخلوق است و خضوع در برابر غیر خدا هم جایز نیست. «۱»

به عقیده ما این نظریه بهترین و کامل ترین نظریات در این مورد است زیرا بنده باید فرمانبردار مولا و سرور خویش باشد و طبق دستور و به دلخواه وی عمل کند و در هیچ مورد برای خود استقلال قائل نشود که مثلا «در برابر فلان شخص خضوع و اظهار کوچکی کن!» او باید از این فرمان اطاعت و دستور وی را اجرا نماید و در برابر شخص مورد نظر مولی، تذلل و اظهار کوچکی کند ولی این خضوع و این اظهار کوچکی و تذلل در واقع در برابر خود مولا است زیرا به فرمان او و به خاطر عظمت و مولویت وی انجام گرفته است. «۲»

نتیجه ... ص: ۶۲۱

از همه آن چه گفته شد، چنین استفاده می شود: هر عملی که برای تقرب به پیشگاه پروردگار انجام می گیرد باید از طرف خدا برای انجام دادن آن عمل به طور خصوص و یا به طور عموم دستور و امر و اجازه صادر شود، خواه این امر و اجازه به طور عموم باشد و یا به طور خصوص و اگر در موردی صدور امر و فرمان مورد شک و تردید باشد، تقرب و عبادت با یک چنین عملی طبق «دلایل

---

(۱) به پاورقی شماره

(۲۱) در بخش تعلیقات مراجعه فرمایید و با نظر بعضی مکاشفه گران در این مورد آشنا شوید! [...]

(۲) برای توضیح بیش تر به پاورقی (۲۲) در بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

چهارگانه»، بدعت در دین و حرام خواهد بود.

ولی در موضوع جواز زیارت قبور و بوسیدن آن ها، تعظیم و تجلیل از مردان با فضیلت و شایسته، به احترام فضیلت و شایستگی آنان از مطالبی است که جواز آن ها، هم با دلایل عقلی و عمومی و هم با روایات فراوان ثابت و مسلّم گردیده است مخصوصا روایاتی که از ائمه اهل بیت (ع) به دست ما رسیده است، جریان را بیش تر روشن و مسلّم می سازد زیرا پیامبر (ص) آنان را همتا و مقرون با قرآن معرفی نموده و گفتارشان را مانند قرآن حجت و مدرک قرار داده است، آن جا که فرموده است: «من در میان شما دو امانت سنگین به یادگار می گذارم: کتاب خدا، عترت و اهل بیتم» «۱» علاوه بر دلایل عمومی و روایات اهل بیت (ع)، روایاتی است که به طریق اهل سنت در صفحات قبل نقل کردیم «۲» و همچنین سیره و روش مسلمانان که در گذشته و امروز در موضوع زیارت قبور در میان آنان معمول بوده است، جایز بودن آن را تأیید و تثبیت می کند و جای شک و سخنی برای آن باقی نمی گذارد.

شرک چگونه محقق می گردد؟ ... ص: ۶۲۲

اگر نوع خاصی از خضوع و تذلل در برابر غیر خدا مورد نهی واقع گردد و یا یک نوع عبادت گرچه برای خداست، ممنوع شود مانند: روزه عید فطر، عید قربان، نماز خواندن زنان در حال حیض، انجام دادن حج در غیر ماه های حرام، همه

این ها حرام و شرعا ممنوع می باشد و مرتکبین آن ها سزاوار عقاب و مجازات خواهند بود ولی با این حال انجام دادن چنین عبادت های حرام که ممنوع گردیده است، انسان را مشرک و کافر نمی سازد. بنابراین، ارتکاب هر کار حرام، مستلزم شرک و کفر نمی باشد زیرا قبلاـ روشن گردید که شرک عبارت است از این که انسان در برابر انسان و یا موجود دیگر اظهار ذلت و کوچکی کند ولی با این عقیده و انگیزه که شخص خضوع کننده، خود را بنده و طرف خضوع را «رب» و خدای خود پندارد و به قصد بندگی و عبودیت، از آن تجلیل و احترام کند.

پس کسی که بدون قصد بندگی، به غیر خدا سجده کند گرچه این عمل گناه و حرام است ولی

---

(۱) به پاورقی شماره (۱) از بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

(۲) به پاورقی شماره (۱۷) از بخش تعلیقات مراجعه شود.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۲۳

هیچ گاه موجب کفر و ارتداد و خارج شدن از دین نخواهد شد زیرا املاک اسلام و مسلمان بودن، اقرار به شهادتین یعنی توحید و نبوت است و همین اقرار به شهادتین مال و جان انسان را محترم نموده و از نظر شرعی از هر گونه تعدی و تجاوز مصون و محفوظ می دارد. این یک حقیقت مسلّم است که با روایات متواتر و یقین آور که از طریق شیعه و سنی نقل گردیده و ثابت شده است. «۱»

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً. «۲»

به کسی که اظهار صلح و سلام می کند، نگویید که تو مسلمان نیستی! آری! این است حقیقت توحید و یکتا پرستی ولی بگذار افراد مغرض و متعصب در

تهمت ها و افتراهایشان پیش بروند، بگویند، افترا ببندند، تهمت بزنند و تکفیر کنند زیرا روزی خواهد آمد که خداوند دادگر در آن روز در میان بندگانش به عدالت حکم و داوری کند و اوست احکم الحاکمین و بهترین دادگران.

انگیزه های پرستش ... ص: ۶۲۳

چون عبادت و پرستش، یک کار اختیاری و عمل ارادی می باشد به ناچار باید در درون انسان داعی و انگیزه ای وجود داشته باشد تا او را بدان عمل برانگیزاند و به عبادت و پرستش وادارش سازد و این انگیزه هم ممکن است یکی از امور زیر باشد:

۱- گاهی انگیزه انسان همان علاقه ای است که نسبت به احسان خداوند در درون خود احساس می کند و اجر و پاداش اعمال نیکی است که خداوند وعده داده و فرموده است:

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ. «۳»

هر کس، خدا و پیامبرش را اطاعت کند، خداوند او را به بهشت هایی وارد می سازد که همواره آب از زیر درختانش جاری است.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ. «۴»

---

(۱) برای آشنایی با این حقیقت که اسلام دایره مدار شهادتین است- به پاورقی شماره (۲۳) از بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

(۲) نساء/ ۹۴.

(۳) نساء/ ۱۳.

(۴) مائده/ ۹.

خداوند برای کسانی که عمل نیک و شایسته انجام دهند، آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده است.

۲- و گاهی انگیزه پرستش در انسان ترس از مجازات است که از عقاب مخالفت می هراسد و در اثر همان ترس است که عبادت و پرستش می کند و در آیات قرآن به این انگیزه چنین اشاره گردیده است:

إِنِّى أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّى عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.

«۱»

من اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از مجازات روز بزرگ [قیامت می ترسم.

إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً. «۲»

ما از پروردگارمان خائفیم در آن روز که عبوس و سخت است.

و در بعضی از آیات نیز به هر دو انگیزه اشاره گردیده است:

تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً. «۳»

پهلوهایشان در دل شب از بسترهایشان جدا می شود و بپا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ. «۴»

خدا را با بیم و امید بخوانید، زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَهَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ وَ یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ. «۵»

برای تقرب به پیشگاه پروردگارشان وسیله می جویند، وسیله ای هر چه نزدیک تر و به رحمت او امیدوارند و از عذابش بیمناک.

۳- گاهی انسان، خدا را پرستش می کند به این جهت که او را سزاوار پرستش می داند و تنها احساس شایستگی و برازندگی ذات اقدس الهی او را به عبادت بر می انگیزاند، چون خداوند ذاتا کامل و جامع کامل و جامع تمام صفات جمال، جلال و عظمت است.

این نوع عبادت، بهترین و عالی ترین مرتبه عبادت است که کسی نمی تواند این چنین عبادتی را

---

(۱) یونس/ ۱۵.

(۲) دهر/ ۱۰.

(۳) سجده/ ۱۶.

(۴) اعراف/ ۵۶.

(۵) بنی اسرائیل/ ۵۷.

انجام دهـد مگر آنان که وجودشان را در ذات اقـدس حق فانی و محو ببیننـد و در برابر وجود مطلق الهی برای خود موجودیتی احساس نکنند تا در عبادت شان نفع شخصی در نظر بگیرند و یا از عقوبتی که متوجه آنان است بترسند و تنها توجه شان به

پروردگارشان و خالق شان باشد و به جز او از همه جا و از همه کس ببرند و قطع توجه کنند.

آری، تنها آنان که به این مرحله از بندگی رسیده اند، می توانند عبادت خالصانه انجام دهند به طوری که در عبادتشان جز ذات پاک پروردگار انگیزه دیگری در خود احساس نکنند و ما جز معصومین (ع) کسی را سراغ نداریم که به این مرتبه از بندگی برسد و چنین عبادتی را انجام دهد چون که تنها آنانند که به مرحله اخلاص رسیده اند و از بندگی خالص و مخلص گردیده اند که شیطان نمی تواند به آنان نزدیک گردد و آن ها را اغوا کند. آنان مصداق کامل همان آیه شریفه هستند که می فرماید:

وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. «۱»

و همه آن ها را گمراه خواهم ساخت. مگر بندگان مخلصت را.

علی (ع) امیر مؤمنان و پیشوای پرستش کنندگان نیز در این مقام می گوید: از ترس آتش و یا به آرزوی بهشت تو را پرستش نمی کنم بلکه تو را سزاوار پرستش می بینم و تو را می پرستم. «۲»

این مرحله از عبادت تنها امیر مؤمنان و افرادی چون آن حضرت که به کمال عبودیت رسیده اند و جز خدا کسی یا چیزی را نمی شناسند و حتی از خویشتن نیز بی خبرند اختصاص دارد و پرستش سایر عبادت کنندگان به همان دو قسم اول منحصر است، زیرا افراد دیگر به آن مرتبه از بندگی نرسیده اند که جز خدا کسی را نبینند و در برابر ذات اقدس الهی، هستی و وجود خویش را به دست فراموشی بسپارند و در فکر سود و زیان خویشتن نباشند، خدا را تنها برای خدا بپرستند.

با این مقدمه، بطلان و بی اساس بودن نظریه

عده ای روشن می شود که می گویند: اگر عبادت خدا از بیم و امید انسان سر چشمه گیرد و انگیزه آن ترس یا طمع باشد، این عبادت درست نیست، بلکه باید عبادت برای خدا انجام گیرد، آن هم فقط به این جهت و انگیزه که ذات اقدس خداوند سزاوار عبادت و پرستش است.

این نظریه و گفتار بدین جهت باطل است که این مرحله از عبادت برای تمام افراد بشر به جز معصومین (ع) امکان پذیر نیست و چیزی که امکان ندارد، قابل تکلیف نیست. به عبارت دیگر: این

---

(۱) حجر / ۳۹، ۴۰.

(۲) مرآت العقول، ۲/ ۱۰۱. [...]

مرحله از عبادت برای افراد عادی غیر مقدور است و تکلیف به عمل غیر مقدور هم از طرف خدا محال است.

علاوه بر این، از آن دو آیه گذشته چنین استفاده می شود که اگر عبادت در اثر ترس و یا طمع انجام گیرد، صحیح می باشد زیرا خداوند در این دو آیه کسانی را که از راه ترس و طمع خدا را می خوانند و ستایش می کنند، ستوده و آن ها را مدح و تعریف نموده و این مدح و تعریف، صحت و محبوبیت آن عمل را می رساند و مشعر بر این است که خداوند بر چنین عملی امر فرموده و در مقام امتثال و اطاعت از فرمان وی، این گونه عبادت کفایت می کند.

از ائمه معصومین (ع) نیز روایاتی وارد گردیده است که به صحیح بودن عبادتی که ناشی از خوف یا طمع باشد، دلالت می نمایند. «۱»

در صفحات گذشته هم توضیح دادیم که آیات اول سوره حمد، حمد و سپاس را به ذات اقدس پروردگار منحصر می کند. از این جهت که دارای

کمال ذاتی و دارای ربوبیت، رحمت، سلطنت، قدرت است و مالک روز پاداش و مجازات می باشد. بنابراین در خود همین آیات هم یک نوع اشاره به منشأ و انگیزه های مختلف عبادت و پرستش خداوند وجود دارد.

خلاصه: ... ص: ۴۲۶

از آن چه گفته شد، به طور خلاصه چنین بر می آید که عبادت و پرستش یا از این جا سر چشمه می گیرد که پرستش کننده، کمال معبود و استحقاق و سزاوار بودن او را برای عبادت و پرستش درک می کند و او را بر این اساس می پرستد، این نوع عبادت همان عبادت احرار و آزادمردان است که بدون توجه به جلب منفعتی و یا دفع ضرری به عبادت و پرستش خدا می پردازند.

و یا از این جا ناشی می شود که عبادت کننده، نعمت و احسان معبود را درک نموده و چشم طمع بر انعام و بذل و بخشش های او دوخته است و این نوع عبادت، همان عبادت تجار و یا اشخاص مزدبگیر است که برای سود و پاداش، کاری را انجام می دهند.

و گاهی نیز عبادت از این جا ناشی می شود که انسان به سطوت و قهر و غضب خدا پی برده و ترس از مجازات تمرد و مخالفت، او را به عبادت وا می دارد و این نوع عبادت، عبادت بردگان و بندگان است که معمولا ترس از عقاب و عتاب مولا، آنان را به کار و عمل نیک وا می دارد.

---

(۱) برای آگاهی از حقیقت نیت و انگیزه های عبادت به پاورقی شماره (۲۴) از بخش تعلیقات مراجعه فرمایید!

مسئله استعانت و شفاعت ... ص: ۶۲۷

استعانت منحصر به خداست ... ص: ۶۲۷

در صفحات پیش گفتیم که در آیه مورد تفسیر یعنی در إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ به دو موضوع بسیار مهم اشارت آمده است، یکی موضوع عبادت است که در فصل گذشته مورد گفت و گو قرار گرفت، دوم موضوع استعانت است که در این فصل به توضیح آن می پردازیم و اینک می گوییم: عقلا و شرعا

هیچگونه محذور و مانعی ندارد که انسان در افعال و مقاصدش از غیر خدا و از مخلوقات و حتی از اعمال و افعال، استعانت بجوید و از آن ها مدد و یاری بخواهد و استمداد کند، خداوند متعال در این باره می فرماید:

وَ اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ. «۱»

از صبر و نماز یاری بجویید! وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی «۲»

در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون و همکاری کنید! قالَ ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ فَأَعِینُونِی بِقُوَّهٍ. «۳»

[ذو القرنین گفت: آن چه پروردگارم در اختیار من گذارده، بهتر است [از آن چه شما پیشنهاد

---

(۱) بقره/ ۴۵.

(۲) مائده/ ۲.

(۳) کهف/ ۹۵.

می کنید] مرا با نیرویتان یاری دهید! از این آیات چنین بر می آید که استمداد و یاری جستن اختصاص به خدا ندارد از همه کس و از همه چیز می توان یاری و مدد خواست و کمک گرفت.

بنابراین، منظور از استعانت در آیه شریفه « ... و ایاک نستعین» که به ذات اقدس پروردگار اختصاص یافته است، هر استعانتی نیست بلکه منظور از آن یاری و کمک خواستن برای عبادت بهتر و خالص تر و توفیق یافتن برای عبادت بیش تر و سزاوارتر است.

اختصاص دادن چنین استعانتی به خداوند برای نشان دادن این حقیقت است که امور و اعمال اختیاری بشر در میان دو حالت جبر و تفویض انجام می گیرد، بدین گونه که کار و عبادت با اختیار و اراده انسان از وی سر می زند.

این است که در جمله «ایاک نعبد» انجام دادن عبادت به خود وی نسبت داده شده است ولی این افعال در عین اختیاری و ارادی بودن به کمک و مدد

خداونـد وابسـته می باشد که هر آن باید از طرف او افاضه و عنایت شود، عنایت همیشـگی و غیر مقطوع «عطاء غیر مجذوذ» به طوری که اگر این کمک و مدد یک لحظه قطع شود بنده قادر به اتمام آن نخواهد بود و هیچ عبادت و عمل نیکی از او صادر نخواهد گردید.

این عقیـده و نظریه، همـان نظریه بین جبر و تفویض است و بهترین نظریه ای است در اعمـال و افعال انسان که ایمان خالص به خـدا این نظریه را اقتضا و تأییـد می کنـد، زیرا عقیـده به جبر مسـتلزم آن است که خداوند گنهکاران را در برابر اعمالی که در انجام آن مجبورنـد، عـذاب و شـکنجه کنـد، در صورتی که عـذاب در برابر عمل غیر اختیاری، ظلم و خلاف عدالت است که ساحت قـدس پروردگار از این نسـبت، پاک و مبراست. «سـبحانه و تعالی عما یقولون علوّا کبیرا» عقیده به تفویض هم مسـتلزم این است که به خـالق دیگری غیر از خـدا قائـل شویم زیرا برگشت مفهوم تفویض بر این است که بنـدگان در اعمـال و کردار خودشان مستقلند. خالق و به وجود آورنده اعمال خویشند و این طرز تفکر هم موجب شرک به خدای بزرگ و عقیده به تعدد خالق می باشد.

این است که بایـد گفت: عقیـده به جبر و تفویض هر دو باطـل و در میـان آن دو، راه سومی وجود دارد و آن این که: افعـال و کردار بندگان خدا افعال و کردار خود آنان است و با اختیار خود، آن ها را انجام می دهند و بدین سبب سزاوار ثواب و عقاب می گردند و از سوی دیگر خداوند نیز در اعمال بندگان دخالت دارد که

حیات، قـدرت و مقـدمات لازم افعال را به طور مـدام و مسـتمرّا بر آنان افاضه می کنـد و این افاضه هیچ لحظه و آنی قطع نمی شود. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۲۹

پس انسان در اعمال و افعال خود مستقل نیست و کوچک ترین امکان تصرف در برابر تسلط و قدرت پروردگار ندارد.

ما موضوع جبر و اختیار را در بحث اعجاز همین کتاب مشروحا بیان نمودیم و در این جا احتیاج به تکرار و توضیح بیش تر از این نیست.

این بود خلاصه معنای آیه شریفه و علت اختصاص دادن استعانت به ذات اقدس پروردگار.

بنابراین معنی، اگر افاضه و عنایت خداونـد نباشـد، هیـچ فعل و عملی نمی تواند از بندگان سـر بزند گرچه در به وجود آوردن آن عمل، تمام انس و جن دست یاری به هم داده و مددکار هم باشند زیرا موجود ممکن که در وجود و هستی خودش محتاج و نیازمند است و از خود استقلالی ندارد، محال است که در ایجاد و انجام کارهایش مستقل و غیر محتاج باشد.

از این بیـان علت تـأخیر جمله «ایـاک نسـتعین» از «ایـاک نعبـد» نیز روشن می گردد زیرا خداونـد نخست با جمله «ایاک نعبـد» عبادت و پرسـتش را به خودش اختصاص می دهد که باید مؤمنان به جز خدا کسـی را پرسـتش نکنند، آن گاه با جمله «ایاک نسـتعین» برای آنـان روشن می سـازد که این عبـادت و پرسـتش گرچه از آنـان صـادر می شود ولی به وسـیله کمـک و نیروی خداوند است.

بنابراین، هر بنده ای مرهون افاضه و مشیت پروردگار است و خداوند به اعمال نیک بندگانش از خود آنان مؤثرتر و سزاوارتر است زیرا اوست که نیرو و توفیق عمل و عبادت به بنده خویش

می دهـد چنـان که هر بنـده ای به اعمال زشت و گناهان خویش از خداونـد سـزاوارتر است زیرا اوست که به اختیار خود، این اعمال زشت را انجام می دهد. «۱»

شفاعت ... ص: ۶۲۹

گروهی از آیات قرآن مجیـد دلالت دارنـد بر این که خداونـد متعال، کفیل و سـرپرست امور بندگان است. امر، فرمان و تدبیر شئون آنـان در دست قـدرت و اختیار اوست که با رحمت خویش انسان ها را به سوی کمال شان هـدایت و رهبری می کنـد و هم اوست که به آنان از همه نزدیک تر است. ندای آنان را می شنود، به خواسته هایشان جواب می دهد، دعاهایشان را اجابت می کند و در این مورد می فرماید:

---

(۱) برای آگاهی بیش تر در مورد مسئله جبر و اختیار، به پاورقی شماره (۲۵) در بخش تعلیقات مراجعه فرمایید.

أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ. «۱»

آیـا خداونـد [برای نجـات و دفـاع از] بنـده اش کافی نیست؟! وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الـدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ. «۲»

و هنگامی که بنـدگانم از تو در باره من سؤال می کنند، [بگو] من به آنان نزدیکم و دعای دعا کننده را به هنگامی که مرا می خوانند، پاسخ می گویم پس باید دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا راه یابند. [و به مقصد برسند].

پس انسان با داشـتن چنین خـدا و تکیه گاهی نبایـد از انسانی همچو خویش شـفاعت بخواهـد و او را در میان خود و خـدایش واسـطه قرار دهـد زیرا که این عمـل مسـافت را زیاد و راه دور را دورتر می سازد و فاصـله ای در میان خالق و مخلوق به وجود می آورد و این عمل اظهار حاجت به غیر

خـداست، در حالی که فرد نیازمنـد در باره نیازمنـد دیگری چه می توانـد کند و شـخص گنهکار چه بهره ای می تواند ببرد از شفاعت کسی که هیچ حکومت، اختیار و سلطنتی از خود ندارد؟ بلکه اختیار و زمام تمام امور در دست قدرت خداوند است و تمام شفاعت ها برای خداست. سلطنت آسمان ها و زمین از آن اوست.

آری، شـفاعت طلبیـدن از دیگری در صورتی که خداونـد اذن شـفاعت کردن به وی نـداده باشـد، جـایز و روا نیست و اما اگر خداوند برای کسـی اذن شـفاعت بدهد، طلب شـفاعت از چنین فردی خضوع و اظهار نیاز به درگاه خود پروردگار است و این شفاعت خواستن اظهار بندگی و کوچکی در پیشگاه خود اوست.

از آیات قرآن مجید اسـتفاده می شود که خداوند، چنین رخصت و اجازه ای را به بعضـی از بندگانش داده و آن ها را در باره شفـاعت نمودن مـأذون فرموده است، منتهـا اسم این رخصت یافتگان را جز با عنوان کلی، فاش نکرده و آنان را شـخصا معرفی نفرموده است. خداوند این حقیقت را در قرآن چنین آورده است:

لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً. «۳»

---

(۱) زمر/ ۳۶.

(۲) بقره/ ۱۸۶.

(۳) مریم/ ۸۷.

آنان هرگز مالک شفاعت نیستند مگر کسی که نزد خداوند رحمان عهد و پیمانی دارد.

يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ. «۱»

در آن روز [قیامت ، شـفاعت هیـچ کس سودی نمی بخشـد جز کسـی که خداونـد رحمان به او اجازه داده است و به گفتار او راضی است.

وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى. «۲»

در پیشگاه وی شفاعت سودی نمی بخشد مگر برای کسی که اذن داده است.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ

إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً. «۳»

اگر آنان که بر خود ستم می کردند به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آنان استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند.

این بود نمونه هایی از آیات شفاعت. اما روایاتی که در موضوع شفاعت از رسول اکرم (ص) و از جانشینان گرامی اش نقل شده، به حد تواتر رسیده و یقین آور است.

روایات شفاعت به طریق شیعه ... ص: ۶۳۱

اما روایاتی که به طریق شیعه نقل گردیده است، بیش از آن است که به شمار آید و مسئله شفاعت در نزد «امامیه» واضح تر از آن است که مورد بحث واقع گردد. این است که ما در این مورد به عنوان تبرک و تیمن تنها به نقل یک روایت قناعت می کنیم: برقی در کتاب محاسن با اسناد خود از معاویه بن وهب نقل می کند که او می گوید: من از امام صادق (ع) تفسیر این آیه را پرسیدم که خداوند می فرماید:

لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً.

تکلم نمی کنند مگر کسی که خدا به او اذن دهد و نیکو گوید.

امام فرمود: به خدا سوگند! ما از کسانی هستیم که به آنان اذن داده شده است و ما همان حق گویان و صاحبان گفتار نیک می باشیم. معاویه می گوید: سؤال کردم فدایت شوم در موقع سخن

---

(۱) طه/ ۱۰۹.

(۲) سبا/ ۲۳.

(۳) نساء/ ۶۴.

گفتن چه خواهید گفت؟ فرمود: خدا را می ستاییم و به پیامبرش درود می فرستیم و شیعه خود را شفاعت می کنیم، خدا هم سخن ما را رد نمی کند.

کلینی نیز در کافی حدیثی بدین مضمون از محمد بن فضیل و او

هم از حضرت موسی بن جعفر (ع) نقل کرده است. «۱»

روایات شفاعت به طریق اهل سنت ... ص: ۶۳۲

و اما روایاتی که در باره شفاعت به طریق اهل سنت نقل شده است، باز فراوان و متواتر است «۲» که اینک نمونه های چندی از آن ها را در این جا می آوریم:

۱- یزید فقیر از جابر بن عبد اللّه نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: پنج نعمت بزرگ به من داده شده است که قبل از من به هیچ کس داده نشده بود: با ترس و رعب که از من در دل دشمن جای گرفته بود، یاری شدم و زمین برای من سجده گاه و پاک کننده قرار گرفت ... و غنایم جنگی برای من حلال گردید که پیش از من بر کسی حلال نبود و مقام شفاعت به من داده شد. «۳»

۲- انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: من در بهشت اولین شفاعت کننده خواهم بود. «۴»

۳- ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: برای هر پیامبری دعایی هست و من به اذن پروردگار، دعای خویش را ذخیره کرده ام که در واپسین روز برای شفاعت امتم از آن استفاده کنم. «۵»

۴- باز از ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: من در روز قیامت سیّد فرزندان آدم خواهم بود و اول کسی می باشم که قبر او شکافته می شود و من اولین شفاعت کننده خواهم بود که قبل از همه شفاعتش پذیرفته شود. «۶»

۵- باز ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: پنج چیز است که شفاعت می کنند:

---

(۱) بحار، ۳۳/ ۳۰۱.

(۲) در کنز العمال، ۲۱۵- ۲۸۰ بیش از هشتاد روایت در این

مورد نقل گردیده است.

(۳) صحیح بخاری، ۱/ ۸۶. [...]

(۴) صحیح مسلم، ۱/ ۱۳۰.

(۵) برای شناختن مدارک این حدیث به پاورقی شماره (۲۶) در بخش تعلیقات مراجعه کنید!

(۶) صحیح مسلم، ۷/ ۵۹.

قرآن، قرابت، امانت، پیامبر شما و اهل بیتش. «۱»

۶- عبد اللّه بن ابی جدعا نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: به وسیله شفاعت یکی از افراد امت من، تعداد زیادی قبیله بنی تمیم وارد بهشت می گردند. این حدیث را ترمذی و حاکم نیز نقل نموده اند. «۲»

از این روایت ها چنین بر می آید که شفاعت خواستن از رسول اکرم (ص)، از اهل بیت گرامی اش نه تنها کوچک ترین اشکالی ندارد بلکه امری است مستحسن که شرعا مورد تأیید قرار گرفته و همان روایات دینی ما را به سوی آن دعوت و راهنمایی می کند. با این حال نمی دانم گروهی که خود را مسلمان معرفی می کنند، چگونه آن را شرک و طالبان شفاعت را مشرک می دانند؟! خداوند ما را از متابعت هوای نفس حفظ کند و از لغزش قدم ها و قلم ها مصون مان بدارد! تا این جا در ضمن چند فصل، تفسیر دو بخش از سوره حمد پایان یافت و به یاری خدا در فصل آینده به تفسیر آخرین قسمت سوره خواهیم پرداخت.

---

(۱) کنز العمال، ۷/ ۲۱۴.

(۲) همان.

تفسیر آخرین بخش سوره حمد ... ص: ۶۳۴

اشاره

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ. «۱»

نحوه قرائت ... ص: ۶۳۴

قاریان مشهور حرف آخر «غیر» را با «جر» و صدای پایین تلاوت کرده اند ولی زمخشری نقل می کند که رسول اکرم (ص) و عمر آن را با «نصب» و صدای بالا قرائت می نمودند.

و به نظر ما صحیح همان قرائت اول است زیرا نقل قرائت «نصب» از رسول خدا (ص) ثابت نگردیده است و اگر رسول خدا (ص) آن را با نصب چنین قرائت می فرمود، قهرا زیاد نقل می شد و شایع می گردید در صورتی که افراد مورد اعتماد و اطمینان، این قرائت را از رسول خدا (ص) نقل نکرده اند و قرائت عمر هم بر فرض ثبوت نمی تواند حجت و دلیل باشد زیرا قبلا ثابت کردیم که قرائت غیر معصوم در صورتی مورد اطمینان و قابل اعتبار است که از قرائت های مشهور باشد و گر نه در مقام امتثال و اطاعت از فرمان خدا این گونه قرائت ها که نه از معصوم است و نه مشهور کافی و موجب سقوط تکلیف نمی باشد.

باز قرائت مشهور بدین گونه است: صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ ولی به امیر مؤمنان و عمر نسبت داده شده است که این آیه را بدین صورت قرائت

---

(۱) فاتحه/ ۶، ۷.

نموده اند: «صراط من انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و غیر الضالین».

ولی به نظر ما این نوع قرائت از امیر مؤمنان (ع) ثابت نگردیده و بلکه عکس آن ثابت شده است زیرا اگر آن حضرت آیه را بدین صورت قرائت می نمود، در میان شیعیان منتشر و معروف می گردید و پیشوایان بعد از وی نیز همان قرائت

را به کار می بردنـد و تأییـدش می نمودنـد، در صورتی که چنین مطلبی حتی به وسـیله یک نفر هم که مورد اعتبار باشد، نقل نگردیـده است و امـا قرائت عمر به طـوری که قبلاـ گفـتیم، به فرض ثبوت، عملی است شخصـی و مربوط به خود وی و هرگز نمی تواند مبنای حکم بوده و برای ما مدرکیت و حجیّت داشته باشد.

مفردات و ترکیبات ... ص: ۶۳۵

صراط: به معنـای طریقی است که سیر و حرکت در آن، انسـان را به مقصود می رسانـد. گـاهی این راه راست که انسـان را به مقصد می رساند، راه محسوسـی نیست بلکه معنوی و غیر حسی است چنان که می گویند: «احتیاط راه نجات است» و «اطاعت خـدا راه بهشت است». در این دو عبارت «احتیاط» و «اطاعت» راه نامیده شده و راه نامیدن آن ها یا از باب تشبیه و کنایه گویی است یا «طریق» در لغت دارای معنای جامع و عمومی است که شامل راه معنوی و غیر حسی نیز می شود.

اسـتقامت: به معنای اعتـدال است و اعتـدال به معنای ضد انحراف می باشد که انسان در مسـیر خود به چپ و راست منحرف و متمایل نشود پس «صـراط مسـتقیم» آن راهی را می گوینـد که سالک و سـیر کننـده را به هـدف نهایی یعنی به نعمت ابـدی و رضوان پروردگار می رسانـد و این راه عبارت است از این که مخلوق از خالق خود اطاعت کند و در برابر هیچ یک از اوامر و نواهی او مخالفت نورزد و چیزی غیر از او را نپرستد و این راه مستقیمی است که اعوجاج و انحرافی در آن نیست.

خداوند متعال می فرماید:

وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. صِراطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ

وَ ما فِی الْأَرْضِ. «۱»

و تو مسلّما به سوی راه راست، هدایت می کنی راه خداوندی که هر چه در آسمان ها و زمین است، از آن اوست.

وَ هذا صِراطُ رَبِّکَ مُسْتَقِیماً. «۲»

---

(۱) شورا/ ۵۲، ۵۳.

(۲) انعام/ ۱۲۶.

و این راه پروردگار تو، مستقیم است.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ. «۱»

خداوند، پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید. این است راه راست.

وَ أَنِ اعْبُدُونِی هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ. «۲»

و مرا پرستش کنید که راه مستقیم همین است و بس.

وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ. وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ. «۳»

و به پیمان خدا وفا کنید، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا متذکر شوید. و این راه مستقیم من است. از آن پیروی کنید و از راه های پراکنده و انحرافی پیروی نکنید که شما را از طریق حق دور می سازد.

و چون عبادت پروردگار، نوع خاص و معینی ندارد بلکه به تمام اعمال نیک و شایسته ای که از اعضا و جوارح انسان سر می زند و به همه نیات و افکار پاک و درستی که از دل و مغز انسان سر چشمه می گیرد، شامل می باشد و همه آن ها عبادت نامیده می شود، به همین جهت از کلمه صراط هم گاهی یک معنای عمومی که شامل تمام این افعال و عبادات می باشد، اراده می شود و تمام عبادت های قلبی و جسمی، ظاهری و باطنی را به طور فراگیر در بر می گیرد یعنی کلمه و یا جمله «صراط مستقیم» و «صراط سویّ» و امثال آن به صورت مفرد گاهی در

مجموعه این اعمـال نیـک و عبـادی به کـار می رود و گـاهی نیز در هر تک تک این اعمال و عبادت ها اسـتعمال می گردد و مانند ایمان به خدا و پیامبرش، ایمان به معاد و انجام دادن نماز و روزه و حج و امثال این ها، در این صورت به جای کلمه مفرد صراط، کلمه جمعی «سبل» به کار می رود، چنان که در آیات متعدد آمده است:

قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبِینٌ. یَهْدِی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ. «۴»

از طرف خدا نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد. خداوند به برکت آن، کسانی را که از

---

(۱) آل عمران/ ۵۰.

(۲) یس/ ۶۱.

(۳) انعام/ ۱۵۲، ۱۵۳.

(۴) مائده/ ۱۵، ۱۶.

رضای او پیروی کنند، به راه های سلامت هدایت می کند.

وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَکَّلَ عَلَی اللَّهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا. «۱»

و چرا به خدا توکل نکنیم در صورتی که او ما را به راه های سعادت هدایت نموده است؟

وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا. «۲»

و آنان را که در راه ما جهاد کنند قطعا به راههای خودمان هدایت می کنیم.

انعام: به معنای احسان و دادن نعمت فراوان آمده است. آنان که خداوند نعمت فراوان به آنان بخشیده، افرادی هستند که همان راه مسـتقیم را پیموده و هواهای نفسانی و امیال خطرناک درونی نتوانسـته آنان را به اطاعت شیطان متمایل سازد، این است که به یـک سـعادت ابـدی، حیـات دائمی، لذایـذ بی پایـان معنـوی نائـل آمـده انـد و بالاـتر از همه این هـا به رضوان و خشـنودی پروردگار، فائز شده اند.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ

اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. «۳»

خداونـد به مردان و زنـان بـا ایمـان بـاغ هـای بهشتی را وعـده داده است که نهرهـا از زیر درختـانش جـاری است و در آن جا همیشـگی خواهنـد مانـد و مسـکن های پاکیزه ای در بهشت های جاودان [نصـیب آن ها ساخته و [خشـنودی و رضای خدا [از همه آن ها] برتر است و پیروزی بزرگ همین است.

غضب: به معنـای سـخط و مقابـل آن، رحمت است و منظـور از «مغضوب علیهم» مطلق کفـار نیست بلکه افرادی هسـتند که در کفر غوطه ور بوده و در برابر حق، عناد و لجاجت می ورزند و آیات خدا را به باد استهزا می گیرند.

وَ لکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ. «۴»

و آن ها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده اند، غضب خدا بر آن هاست و عذاب عظیمی در انتظارشان.

---

(۱) ابراهیم/ ۱۲.

(۲) عنکبوت/ ۶۹. [...]

(۳) توبه/ ۷۲.

(۴) نحل/ ۱۰۶.

ضلال: به معنای گمراهی است و مقابل آن، هـدایت است و افراد گمراه کسانی هسـتند که راه غیر مسـتقیم و غیر هدایت را در پیش گرفته اند و این راه منحرف، آنان را به هلاکت ابدی و عذاب دائمی کشانده است.

ولی این افراد ضال و گمراه در شدت کفر و بی دینی از گروه قبلی که همان «مغضوب علیهم» و خشم زدگانند پایین ترند زیرا آنان گرچه در اثر سستی و عدم تحقیق و مجاهدت در راه خدا، راه راست و مستقیم را گم کرده و به ضلالت افتاده اند ولی به هر حـال اگر حق برای آنـان روشن می گردیـد، به مقـام عنـاد و لجـاجت بر نمی آمدنـد. امـا گروه «مغضـوب علیهم» و خشـم زدگانند در برابر

حق عنود و لجوجند گرچه برای آنان حق، آفتابی و روشن گردد.

و در بعضی روایات وارد شده است که گروه «مغضوب علیهم»، عبارتند از «یهود» و گروه گمراهان و «ضالین»، عبارتند از مسیحی ها و ما در اوایل همین کتاب گفتیم که آیه های قرآن به مورد معینی اختصاص ندارد و معانی خاصّی که در باره آیات گفته می شود، بیش تر از باب تطبیق یک معنای کلی بر مصادیق خاص آن است که آن را تفسیر به «مصداق» می نامند و این حدیث هم که در معنای «مغضوب علیهم» و «ضالین» آمده است، از همین قبیل بوده و تفسیر به مصداق می باشد نه تفسیر حقیقی و مفهومی.

اعراب و حرکات ... ص: ۶۳۸

جمله «غیر المغضوب علیهم» بدل است از جمله «الذین انعمت علیهم» یا صفت است به «الذین» و صفت بودن آن بر این اساس است که نعمت پروردگار هم مانند رحمت او به تمام افراد بشر عمومیت دارد ولی گروهی در برابر نعمت های او شکر گزارند و گروه دیگر ناسپاس به طوری که در این آیه شریفه به آن اشاره گردیده است:

أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ. «۱»

آیا ندیدید که خداوند آن چه را در آسمان ها و زمین است، برای شما مسخر نموده، نعمت های ظاهری و باطنی اش را برای شما گسترده است [با این حال بعضی از مردم، بدون هیچ دانش و هدایت و بدون استناد به کتاب روشنگری در باره خدا مجادله می کنند.

---

(۱) لقمان/ ۲۰.

خلاصه

این که نعمت های خدا مانند رحمتش وسیع و همگانی است و کسانی هم که از سوی خدا نعمت به آنان داده شده است، زیادند و همه آنان به طور کلی به دو گروه تقسیم می شوند:

سپاسگزاران و ناسپاسان.

در این جا فایده وصف (غیر المغضوب علیهم) ظاهر می گردد و آن این که جمله «انعمت علیهم» به تمام کسانی که نعمت به آنان داده شده است، عمومیت دارد ولی صفت دوم، مفهوم و هدف آن را تعیین می کند و به گروه اول یعنی به انعام شده هایی که در برابر نعمت های خداوند شکر و سپاسگزاری می کنند، اختصاص می دهد.

بنابراین، مفهوم آیه به طور خلاصه چنین خواهد بود که: بنده نمازگزار با این جملات از خداوند درخواست می کند که او را به راه بندگان نیکش هدایت فرماید و بندگان نیک خدا دارای دو صفت هستند، یکی این که خداوند نعمت فراوان به آنان داده است «انعمت علیهم»، صفت دوم این که آنان از این نعمت های خدادادی سوء استفاده نکرده و راه کفران و ناسپاسی و راه گمراهی و ضلالت نپیموده اند و از غضب شدگان و گمراهان نگردیده اند «غیر المغضوب علیهم و لا الضالین». این گروه همان طور که به نعمت های دنیا رسیده اند، در اثر اطاعت و اعمال نیک انسانی، به نعمت های آخرت نیز نائل گردیده و در نتیجه به هر دو خیر و سعادت دست یافته اند.

وصف قرار گرفتن کلمه «غیر» مانند این آیه شریفه، بسیار معمول است و در موارد زیادی آمده است و از آن موارد است جمله فقهی معروف که می گویند: این جمله «یجوز اقتناء کل کتاب غیر کتب الضلال» یعنی نگه داشتن هر نوع کتاب جز کتاب

ضلال و گمراهی جایز است، در این گفتار می بینیم که جمله «غیر کتب الضلال» به صورت وصف استعمال گردیده است.

بنـابراین، محلی برای گفتار بعضـی ها باقی نمی مانـد که می گوینـد: کلمه «غیر» از کلماتی است که در ابهام غوطه ور است و نمی توانـد به سـبب اضـافه معرفه گردد و برای «الـذین» که معرفه می باشـد، وصف واقع شود پس به ناچار بایـد گفت که این جمله از لحاظ ترکیبی، صفت «الذین» نیست بلکه بدل از جمله قبل است.

این خلاـصه سـخنی است که در این مورد گفته شـده است ولی با آن بیان که گفتیم جایی برای این سـخن و جوابی که از آن گفته اند، باقی نمی ماند.

خلاصه این که: عملی که در یک قضیه ذکر می شود- اعم از قضیه خبری یا انشایی- در صورتی که شمول و عمومیت به تمام افراد داشـته باشـد همـان طور که بـا کلمه های دیگر تخصـیص می زنیم، می توانیم با کلمه غیر هم توصـیف کنیم و تخصـیص بزنیم و می توانیم مثلا بگوییم: «جاءنی جمیع بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۰

اهل البلـد» و یا «اکرم جمیع اهل البلد غیر الفاسـقین» در این دو جمله می بینیم که کلمه «غیر» به صورت وصف از «اهل بلد» به کار رفته است.

ضـالّین: عطف است بر جمله «غیر المغضوب علیهم» و کلمه «لا» که بعـد از کلمه «غیر» بر سـر «ضالّین» آمـده است برای تأکید نفی می باشد تا تصور نشود که ملاک خروج و استثنا از شمول نعمت و رحمت پروردگار مجموعه مغضوبیت و ضلالت نیست بلکه هر کدام از آن ها عامل خروج و ملاک اسـتثنا می باشـند به همین جهت در این آیه شـریفه با تکرار کلمه «غیر» و «لا» هر کدام از این

دو گروه به طور مستقل مورد نفی و استثنا از گروه «انعمت علیهم» قرار گرفته است زیرا کلمه «غیر» نیز مانند «لا» به طور ضمنی به نفی دلالت می کند و به جای اسباب و ادوات نفی و استثنا به کار می رود، چنان که می گویند: «جالس رجلا غیر فاسق و لا سیّ ء الخلق» با مردی همنشین باش که فاسق و بد اخلاق نباشد و «اعبد اللّه بغیر کسل و لا ملل» خدا را ستایش کن بدون این که سست و یا خسته باشی! می بینیم در این دو جمله، کلمه «غیر» برای نفی به کار رفته است ولی بعضی از دانشمندان تقریبا معاصر، چنین پنداشته اند که استعمال «غیر» در نفی درست نمی باشد، این است که مجبور گردیده اند، آیه را به نحو دیگر توجیه و تفسیر کنند و خود را در این راه به زحمت و تکلف انداخته اند ولی چون نتواسته سخن قانع کننده ای بیاورند به عجز خود اعتراف نموده اند.

تفسیر ... ص: ۶۴۰

پس آن که خداوند متعال در آیات قبلی بر بندگانش تلقین و یاد آوری نمود که در برابر وی به بندگی خود اعتراف و به یکتایی او گواهی دهند و از او استعانت و استمداد نمایند، در این آیه شریفه نیز بر آنان تلقین می فرماید که از خداوند بخواهند تا آنان را به راه راست و صراط مستقیم هدایت و رهبری شان فرماید.

آغاز سوره حمد مشتمل است بر مدح و ثنا و تمجید و توصیف پروردگار، آن چنان که لایق و سزاوار اوست و پایان سوره هم مشتمل است بر درخواست هدایت از وی و در وسط این ابتدا و انتها خداوند متعال این جمله را نازل فرموده است:

إِيَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاکَ نَسْتَعِينُ که این جمله نیز در واقع نتیجه تمجید و توصیف سابق مقدمه دعا و درخواست لاحق است. زیرا تمجید و توصیف سابق ملاک و علت منحصر بودن عبادت به خداست و مقدمه استعانت و استمداد از اوست، چون خداوند سزاوار عبادت است، به علت کمال ذات و رحمتش و به علت قدرت و سلطنتی که منحصر به اوست و غیر خدا نمی تواند سزاوار عبادت باشد، زیرا که ملاک و علل پرستش را که اختصاص به بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۱

ذات اقدس پروردگار دارد، فاقد است و چون عبادت و استعانت با این مقدمات که از آغاز سوره چیده می شود، به خدا منحصر گردید پس انسان به ناچار باید از خداوند درخواست هدایت و رهبری نماید زیرا عبادت و استعانت را به او اختصاص داده است و تنها او را سزاوار آن می داند.

از این جاست که به طریق شیعه و سنی نقل گردیده که خداوند متعال این سوره را در میان خود و بنده اش تقسیم نموده که نصفش برای خدا و نصف دیگرش به نفع بنده آمده است چون بنده می گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ خداوند می فرماید: بنده ام مرا تمجید نمود و چون می گوید: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ خداوند می فرماید: این برای بنده ام برای بنده ام آن چه را که بخواهد، خواهم داد. «۱»

قبلا روشن گردید که طرق و راه هایی که بشر در اعمال و افکارش انتخاب می کند، یکی از این سه راه است:

۱- راهی که خدا برای بندگانش آماده نموده و این راه را کسانی انتخاب می کنند که خدا با فضل و احسان خویش، هدایت شان فرموده است.

۲- راهی که افراد ضال

و گمراه انتخاب می کند.

۳- راهی که «مغضوب علیهم» یعنی خشم زدگان و افرادی که مورد غضب الهی واقع گردیده اند، در پیش می گیرند.

راه اول همان راه راست و مستقیم و راه هدایت است و مغایرت این راه با دو راه دیگر در این آیات، بدین گونه آمده است که سالکان و رهروان صراط مستقیم غیور از رهروان آن دو راه می باشند. این ها ضد هم و درست در دو قطب مخالف هم قرار گرفته اند و دارای صفات و خصوصیات جدا از هم و متفاوتند، نشانه ها و علائم مخصوص به خود دارند که با این خصوصیات و با این صفات و علایم، از هم متمایز می گردند و شناخته می شوند.

این است خلاصه بیان این آیات در راه هایی که بشر در زندگی خود پیش می گیرد و با این بیان، خداوند می خواهد بدین نکته نیز اشاره نماید که هر کس از راه مستقیم اجتناب ورزد و دوری گزیند، به ناچار راه بدبختی را در پیش خواهد گرفت که یا به ضلالت و گمراهی خواهد افتاد یا گمراهی و غضب الهی، هر دو دامنگیرش خواهد شد.

خداوند همه ما را از خذلان و بدبختی حفظ کند و به سوی راه راست هدایت مان فرماید.

---

(۱) عیون اخبار الرضا، چاپ ایران، ۱۳۱۷ ه، ۱۶۶ و نظیر این روایت را در بحث جزئیت بسم اللّه از ابو هریره آوردیم.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۲

بحثی پیرامون مسئله هدایت ... ص: ۶۴۲

اشاره

سؤال: مفسرین در آیه اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ سخنی دارند و می گویند: طالب هدایت باید قبلا فاقد آن باشد تا بتواند آن را از خداوند بخواهد، بنابراین مسلمان خداشناس و یکتاپرستی که خود هدایت یافته و واجد هدایت است و در راه مستقیم هدایت قدم

برمی دارد، چگونه در حال نماز از درگاه ذات اقدس الهی دوباره هدایت می طلبد و مکرر می گوید: «اهدنا الصراط المستقیم» مگر آن چه را که انسان خود در میان آن است، صحیح است که آن را از خدا بخواهد؟! پاسخ ها: در پاسخ این سؤال و یا در جواب این اشکال سخنانی گفته اند که توضیح آن بدین قرار است:

۱- می گویند: منظور از هدایت در این آیه، استمرار و ثابت بودن در هدایت است و بعد از آن که خداوند به فضل و عنایت خویش بر شخص نمازگزار منت نهاده و او را به سوی ایمان و توحید هدایت فرموده است، از خداوند درخواست می کند که این نعمت را برای او ثابت و همیشگی بدارد تا پس از هدایت، لغزشی در او پدیدار نگردد و از مسیر هدایت منحرف نشود.

۲- می گویند: منظور از هدایت در این آیه ثواب و پاداش اعمال است، بنابراین معنای آیه چنین خواهد بود که نماز گزار عرضه می دارد: بار الها! در برابر اعمال نیک و عبادت های من راه راست را- که انسان را مستقیما به بهشت و سعادت می رساند- برای من پاداش ده.

۳- باز می گویند: شاید منظور از طلب هدایت، طلب افزایش هدایت باشد زیرا هدایت قابل زیادت و نقصان است و کسی که به یک مرتبه از هدایت رسیده است، می تواند درخواست مرتبه کامل تری را نماید. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۳

۴- به نظر ما: همه این وجوه و احتمالات بافتگی است که نه تنها از آیه شریفه استفاده نمی شود بلکه با ظاهر آیه نیز سازش ندارد زیرا ظاهر آیه همان راهنمایی خواستن و هدایت طلبیدن است و جز آن چیز دیگری

نیست به آیه شریفه به مراحل هدایت مربوط است که ذیلا توضیح داده می شود.

اقسام و مراحل هدایت ... ص: ۶۴۳

پاسخ صحیح در این باره این است که بگوییم: آن هدایتی که شخص مسلمان در نمازش از خداوند درخواست و تقاضا می کند، یک نوع هدایتی است که برای وی حاصل نگردیده است و از خداوند متعال درخواست می کند که با فضل و رحمتش این نوع هدایت را به او هم عنایت کند.

توضیح این که: هدایت پروردگار دو قسم است: هدایت عمومی و هدایت خصوصی و هدایت عمومی گاهی تکوینی است و گاهی تشریعی که ذیلا همه این اقسام سه گانه هدایت را توضیح می دهیم آن گاه به نتیجه بحث می پردازیم.

هدایت عمومی تکوینی: همان هدایتی است که خداوند در طبیعت تمام موجودات اعم از جماد، نبات و حیوان به ودیعت نهاده است که این موجودات طبعا و یا به اختیار خویش به سوی کمال و ترقی در سیر و حرکتند و این نیروی کمال بخش و سیر به سوی کمال را خداوند از روز اول در نهاد تمام موجودات نهاده است.

ملاحظه می کنید که نباتات چگونه به رشد و نمو، رهبری شده و به سوی این کمال ره می سپارند و در این مسیر به سمتی حرکت می کنند که مانعی در آن وجود ندارد و باز حیوانات از هدایت تکوینی برخوردار گردیده و طبعا موجوداتی را که مزاحم و موذی آن هاست، از موجودات غیر موذی و غیر مزاحم تمیز و تشخیص می دهند، مثلا- موش از گربه فرار می کند ولی از گوسفندان فرار نمی کند و مورچگان و زنبوران عسل تکوینا به تشکیل اجتماع، حکومت، خانه سازی و آماده ساختن وسایل زندگی، هدایت شده اند و در اثر

همین هدایت تکوینی است که اطفال در اولین روزهای تولد به پستان مادر راه یافته، به تغذیه و شیر خوردن رهبری شده اند.

در این آیه شریفه که خداوند از زبان موسی (ع) نقل می کند، به همان مرحله از هدایت «تکوینی» اشاره شده است:

قالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی «۱»

---

(۱) طه/ ۵۰.

گفت [موسی پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، هستی بخشیده و سپس آن را هدایت نمود.

هدایت عمومی تشریعی: همان هدایتی است که خداوند تمام افراد بشر را به وسیله ارسال پیامبران و فرستادن کتاب های آسمانی هدایت شان نموده و به تمام انسان ها اتمام حجت فرموده است که به آن ها عقل و نیروی تشخیص حق و باطل داده، سپس پیامبرانی فرستاده است تا آیات خدا را برای آنان بخوانند و قوانین و احکام الهی را در میان آنان اجرا کنند و رسالت آنان را به معجزاتی مقرون ساخته و با براهینی توأم گردانیده است تا دلیل صدق گفتار و مؤید ادعای آنان گردد. عده ای از هدایت عمومی بهره برداری نموده و عده دیگر راه ضلالت را پیش گرفته اند و همان هدایت تشریعی را، آیه ذیل بیان می کند:

إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً. «۱»

ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد یا ناسپاس.

هدایت خصوصی: یک نوع هدایت تکوینی و عنایت ربانی است که خداوند متعال به مقتضای حکمتش این نوع هدایت را به بعضی از بندگانش اختصاص می دهد که برای آنان مقدمات نیل به کمال و وصول به مقصود را آماده و مهیا می سازد و اگر خداوند توجه خاصی به آنان نمی نمود

و وسایل کمال و شایستگی برای آنان مهیا نمی کرد و بالأخره از انحراف و شقاوت محفوظشان نمی داشت، قطعا در ضلالت و گمراهی واقع می شدند.

این الطاف خاص، عنایات و توجهات مخصوص ربانی را هدایت خصوصی می نامند که در آیات زیادی به آن اشاره گردیده است. اینک نمونه ای از آن آیات:

فَرِیقاً هَدی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَهُ. «۲»

گروهی را هدایت نموده و گروه دیگر [که شایستگی نداشته اند] گمراهی بر آنان مسلّم شده است.

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّهُ الْبالِغَهُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ. «۳»

بگو دلیل رسا [و قاطع برای خدا است و اگر او بخواهد همه شما را [به اجبار] هدایت می کند!

---

(۱) دهر/ ۳.

(۲) اعراف/ ۳۰.

(۳) انعام/ ۱۴۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۵

لَیْسَ عَلَیْکَ هُداهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ. «۱»

هدایت آنان [به طور اجبار] بر تو نیست ولی خداوند هر که را بخواهد [و شایسته بداند] هدایت می کند.

إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. «۲»

حقا که خداوند ستمگران را راهنمایی نمی کند.

وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «۳»

خداوند کسی را که بخواهد به راه راست، هدایت می فرماید.

إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ. «۴»

تو آن کسی را که بخواهی و دوستش داری، نمی توانی هدایت کنی ولی خداوند هر کس را که بخواهد، هدایت می کند.

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. «۵»

آنان را که در راه ما کوشش و مجاهدت کنند حتما به راه های خویش رهبری می کنیم.

فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. «۶»

خداوند کسی را که بخواهد گمراه و کسی را که بخواهد هدایت می کند، اوست پیروز دانا.

از همه این آیات و آیات دیگری که در این زمینه آمده

است، چنین به دست می آید که عنایات و توجهات خاص پروردگار به گروه معینی اختصاص دارد، نه به همه مردم که آن عنایات خاص را هدایت خصوصی می نامند.

نتیجه ... ص: ۶۴۵

با این بیان که اقسام هدایت ها و معنای هدایت عام و خاص و هدایت تکوینی و تشریعی روشن گردید، معنای آیه مورد بحث نیز به خودی خود روشن و معلوم می گردد که: شخص مؤمن و

---

(۱) بقره/ ۲۷۲.

(۲) انعام/ ۱۴۴.

(۳) بقره/ ۲۱۳.

(۴) قصص/ ۵۶.

(۵) عنکبوت/ ۶۹.

(۶) ابراهیم/ ۴. [...]

نمازگزار پس از آن که در آغاز سوره اعتراف و اقرار می کند بر این که خداوند بر وی منت نهاده، با هدایت تکوینی و تشریعی عمومی او را هدایت و رهبری نموده است، پشت سر آن از پیشگاه خداوند منان و هدایتگر درخواست می کند که او را با هدایت خصوصی تکوینی خویش نیز که به عده معدودی از بندگان اختصاص دارد، هدایت و رهبری کند، این است که می گوید: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ.

خلاصه این که چون بشر طبعا و فطرتا در معرض هلاکت و طغیان است، عوامل زیادی سعادت انسان را تهدید می کند و موانع و مشکلات فراوان در سر راه هدایت و تکامل روحی و اخلاقی او وجود دارد، این است که فرد مسلمان هیچ گاه نباید جز خدا بر وجود خویش متکی باشد و بر خود توکل و اتّکا کند بلکه همیشه از پروردگار خویش استعانت و استمداد بجوید و به سوی او پناه ببرد و از او درخواست هدایت و رهبری نماید تا بتواند بدون این که، با اشکال و مانعی مواجه شود، راه راست و جاده مستقیم را بپیماید و به آخرین مقصد

و کمال نهایی نائل شود و از کسانی که مورد غضب پروردگار قرار گرفته و یا گمراه گردیده اند، نباشد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۷

بخش ۱۶ تعلیقات و پاورقی ها

اشاره

۱- مصادر حدیث ثقلین ۲- شرح حال حارث همدانی ۳- مصادر حدیث «لترکبنّ سنن من قبلکم» ۴- گفت وگوی مؤلف با یک دانشمند یهودی ۵- ترجمه قرآن و شرایط آن ۶- مجادله قریش با رسول خدا (ص) ۷- تحریف حدیث متعه ۸- نظریه محمد عبده در باره مسئله سه طلاق ۹- افترای رازی بر شیعه ۱۰- احادیث اراده خدا در آفرینش ۱۱- احادیث تأثیر دعا در سرنوشت ۱۲- اهمیت آیه «بسم اللّه» ۱۳- احادیث آغاز آفرینش ۱۴- احادیث جزء قرآن بودن «بسمله» ۱۵- معاویه «بسم اللّه» را در نماز فراموش کرد ۱۶- احادیث تلاوت «بسم اللّه» در نماز ۱۷- احادیث زیارت قبور ۱۸- تهمت آلوسی بر شیعه ۱۹- مناظره مؤلف با یک دانشمند حجازی ۲۰- فضیلت خاک قبر امام حسین (ع) ۲۱- تأویل آیه سجده ۲۲- گفتگوی ابلیس با خدا ۲۳- اسلام با شهادتین است ۲۴- انگیزه های عبادت و اقسام آن ۲۵- مسئله الامر بین الامرین ۲۶- مصادر حدیث شفاعت بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۸

(۱) مصادر حدیث ثقلین ... ص: ۶۴۸

«حدیث ثقلین» را احمد در مسند خود، ج ۱، صص ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۲۹، از ابو سعید خدری و ج ۴، ص ۳۶۶، ۳۷۱، از زید بن ارقم و ج ۵، ص ۱۸۲، از زید بن ثابت نقل کرده است.

دارمی هم در کتاب فضائل القرآن، ج ۲، ص ۴۳۱، وارد کرده است.

جلال الدین سیوطی در الجامع الصغیر از طبرانی، آن هم از زید بن ثابت آورده، صحتش را نیز امضا کرده است.

علامه مناوی در شرح خود، ج ۳، ص ۱۵، می گوید: هیثمی ناقلان حدیث ثقلین را توثیق نموده و اعتبار آنان را تصدیق کرده است.

ابو یعلی هم با سندی که می توان

به آن اطمینان کرد، این روایت را نقل کرده است.

حافظ بن عبد العزیز اخضر نیز پس از نقل این حدیث می گوید: رسول خدا، این حدیث را در حجه الوداع صادر کرده است و هر کس در صحت این حدیث تردید کند و مانند ابن جوزی آن را جعلی و دروغ بداند، بسیار راه خطا و اشتباه پیموده است.

سمهودی می گوید: در اسناد این حدیث بیش از بیست تن از صحابه بزرگ پیامبر خدا شرکت دارند.

حاکم نیز این روایت را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹، از زید بن ارقم آورده، صحتش را هم تصدیق نموده است. ذهبی که یک مرد منتقد، خرده گیر و حاشیه پرداز است- در این روایت ایرادی نکرده است.

روایت های حدیث ثقلین در الفاظ و عبارات گاهی با هم متفاوت ولی در معنی و مفهوم، همه آن ها یکی است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۴۹

(۲) شرح حال حارث همدانی ... ص: ۶۴۹

حارث فرزند عبد اللّه اعور همدانی است. علمای امامیه اتفاق دارند در این که وی یکی از یاران بزرگ امیر المؤمنین (ع) محسوب می شد و از موقعیت حساس و خطیری برخوردار بود و مقام بس ارجمندی داشت، در خدمت گزاری به سرور خویش علی (ع) سخت می کوشید.

علمای امامیه متفقا او را به صفت تقوی و پرهیزکاری توصیف و تمجید کرده اند و بزرگان علم و رجال شناسان محقق، وی را در نقل روایت توثیق نموده و مورد اعتبار می دانند.

اکثر علما و دانشمندان اهل سنت نیز شرح حال حارث را بررسی کرده و او را ستوده اند.

ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب در بیوگرافی حارث از دوری نقل می کند که ابن معین می گفت من شرح حال وی را از ابن مسعود شنیدم،

مردی مورد اعتماد و اطمینان بوده است.

عثمان دارمی از ابن معین آورده است که: وی مرد مورد اعتمادی بوده است.

اشعث بن سوار از ابن سیرین نقل می کند که: «من مردم کوفه را دیدم که پنج نفر را از همه مقدم و گرامی می داشتند و در میان آن پنج نفر هم دو نفر از همه برتر و معروف تر بود: حارث و عبیده که هر کس از حارث سخن می گفت، از عبیده نیز سخن به میان می آورد و هر کس از عبیده سخن می گفت، نام حارث را هم بر زبان می راند.»

ابن ابی داود می گوید: «حارث در فقه، دانشمندترین مردم، در حسب و نسب شریف ترین و در مسائل ارث داناترین آنان بود و او فرائض و مسائل ارث را از علی (ع) فرا گرفته بود.»

ابو جعفر طبری در منتخب کتاب ذیل المذیّل تحت عنوان کسانی که در سال ۱۶۱ از دنیا بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵۰

رفته اند، می گوید: حارث بن عبد اللّه اعور از پیشگامان اصحاب امیر مؤمنان در فقه و در علم فرائض و علم حساب بود.

ذهبی در بیوگرافی حارث نوشته است که روایات حارث در سنن چهارگانه اهل تسنن نیز آمده است و نسائی که در توثیق رجال و راویان حدیث بسیار سخت گیر و محتاط بود، به روایت حارث اطمینان داشت و در گفتارش به او استناد می کرد زیرا وی وعاء علم و جایگاه دانش بود.

مرّه بن خالد می گوید: محمد بن سیرین به من اطلاع داد که: پنج نفر از یاران نزدیک و مقرب ابن مسعود بودند که از آنان حدیث نقل می شد، من به حضور چهار نفر از آنان نائل شدم ولی به دیدار حارث موفق

نشدم و او از همه آنان داناتر و نکوتر بود.

مؤلف: در این جا از گفتن این نکته ناگزیرم: با این همه توثیق و تمجیدی که علمای شیعه و سنی از حارث دارند، شعبی وی را تکذیب می کند و می گوید:

«حارث اعور برای من حدیث نقل می کرد ولی دروغگو بود.» و گروهی هم در این گفتار از وی پیروی نموده، حارث را با صفت کذب توصیف کرده اند، ولی به نظر ما این گفتار نمی تواند جز تعصب و لجاجت، انگیزه دیگری داشته باشد، زیرا به طوری که گفتیم، اکثر دانشمندان و رجال شناسان او را توثیق و تحسین کرده اند و دروغی از وی نشنیده اند، این است که گروهی از علما، انگیزه شعبی را بر این سخن جز عناد و لجاجت چیز دیگری نمی دانند.

ابو عبد اللّه قرطبی می گوید که شعبی، حارث را متهم به کذب کرده است، ولی گفتار او در این مورد قابل اعتبار نیست، چون از حارث دروغی ظاهر نشده است، حتما شعبی، حارث را در اثر علاقه شدیدی که نسبت به پیشگاه علی (ع) ابراز می کرد و او را از دیگران برتر می دانست، دشمن می داشته است، زیرا شعبی ابو بکر را برتر از دیگران می دانست و می گفت: او اول کسی است که اسلام را پذیرفته است. «۱»

ابن حجر در بیو گرافی حارث می گوید: «ابن عبد البر در کتاب علم راز گفتار شعبی را چنین بیان می کند که شعبی، حارث را به علت علاقه ای که نسبت به علی (ع) داشت، تنقید و تکذیب کرده و به عقیده من جزای این عمل مغرضانه خود را هم چشیده است و آن این که از حارث کوچک ترین دروغی دیده نشده

و در نتیجه، دروغ خود شعبی ثابت شده است.»

ابن شاهین می گوید: احمد بن صالح گفت: «حارث اعور، مردی است مورد اطمینان و اعتبار،

---

(۱) تفسیر قرطبی، ۱/ ۵.

چقدر نیکو آورده آن چه را که از علی (ع) نقل کرده و در مدح و تمجید وی گفته است!! به او گفتند که شعبی، حارث را تکذیب می کند، در جواب آنان گفت: حارث در نقل حدیث دروغ نمی گفت بلکه شعبی او را در اعتقادش به علی (ع) تکذیب کرده است.»

مؤلّف: شما را به خدای محققان روشن ضمیر و آگاه! بگویید ببینم! آیا روا و سزاوار است که یک مسلمان پاک و بی گناه به جرم دوست داشتن علی امیر مؤمنان آن بنده والا و صالح خدا، متهم به دروغگویی شود و به عنوان فردی کذاب و دروغگو معرفی شود؟

آیا آیین علم و کاوشگری و یا دین و عقیده، چنین اجازه ای را به ما می دهد؟! مگر خود رسول خدا نبود که با صدای بلند برتری علی (ع) را بر دیگران اعلام کرد تا آن جا که فرمود: «یا علی تو نسبت به من مانند هارون هستی نسبت به موسی؟!» رسول اکرم آن چنان سخنان افتخار آمیز تاریخی در باره علی گفته است که در باره احدی از اصحاب و یارانش آن چنان سخنی را ابراز نداشته است.

دوست و دشمن فضائل و افتخارات بی شماری برای علی از زبان پیامبر شنیده و به آن معترفند فضائلی که در باره هیچ یک از صحابه شنیده نشده است.

چنان که حاکم می گوید: روزی معاویه، سعد بن ابی وقاص را به سبّ علی وا می داشت. او در جواب معاویه گفت: ای معاویه!

من چگونه در باره مردی سخن زشت و ناسزا بر زبان آرم که افتخارات و فضایل فراوانی از زبان رسول اللّه در باره وی نقل شده است که اگر یکی از آن ها در باره من نقل می شد، برای من بیش از شتران سرخ موی ارزش داشت، سپس حدیث کساء، حدیث منزلت: حدیث بیدق و جریان معروف جنگ خندق را به عنوان شاهد گفتارش برای وی خواند. «۱»

رسول خدا (ص) در شناساندن شخصیت بزرگ امیر مؤمنان به این مقدار اکتفا نکرده بلکه شخصیت علمی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فضایل و کمالات ذاتی علی را برای امت خویش بیش از این روشن ساخته است.

چنان که باز حاکم نقل می کند که رسول خدا به علی فرمود: «یا علی هر کس از من فرمان برد، از خدا فرمان برده است و هر کس از تو فرمان برد، از من فرمان برده و هر کس با تو راه عداوت و مخالفت در پیش گیرد با من مخالفت ورزیده است.» «۲»

---

(۱) مستدرک، حاکم ۳/ ۱۰۸.

(۲) همان.

این ها نمونه های مختصری از فضائل و نشانه های شخصیت عظیم امیر مؤمنان بود که در این جا اشاره شد و اگر نه، افتخارات و فضائلی که از زبان رسول خدا در باره علی (ع) صادر شده، بیش از آن است که در این جا بگنجد.

با این حال عجبی در این نیست که شعبی، حارث را به جرم این که دوستدار علی بود، دشمن بدارد و او را متهم به کذب سازد زیرا شعبی هوادار و از دوستداران امویان بود و از سفره رنگین آنان برخوردار می شد و در چمنزار سرسبز دنیای آنان می چرید و

شیره جان می گرفت، این بود که طبق امیال و خواسته های آنان قدم برمی داشت و پیش می رفت و موافق رضا و رغبت آنان زبان به سخن می گشود، چنان که در تاریخ آمده است: عبد الملك بن مروان، شعبی را به سوی مصر فرستاد تا از مردم برای فرزند وی «ولید بن عبد الملك» بیعت بگیرد، سپس از ناحیه بشر بن مروان که از طرف عبد الملك استاندار کوفه بود، به سمت سرپرستی «امور حسبیه» منصوب شد. «۱» بعد از آن هم از طرف عمر بن عبد العزیز منصب قضا و ریاست دادگاه کوفه را به عهده گرفت. «۲»

آری، شعبی از هواداران مروان اموی بوده، در راه ارضای وی و دیگر امویان، هر آن چه دلش می خواست، می گفت و انجام می داد و در این راه نه از دروغ گفتن ابا و امتناع داشت و نه از افترا گفتن می ترسید.

ابو الفرج از حسن بن عمر فقیمی چنین آورده است که وی می گوید: من روزی به پیش شعبی رفتم و در خانه وی صدای جالب و مهیجی به گوشم رسید، از وی پرسیدم که این صدا از همسایه به گوش می رسد؟ وی دست مرا گرفت و به درون اتاق شخصی خود برد، ناگه چشمم به جوان زیبا رو و ماه پیکری افتاد که با صدای شهوت انگیزی ترانه می خواند، آن گاه شعبی رو به من کرد و گفت: آیا او را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این همان کسی است که در طفولیت و صباوت علم و هنر به او عطا شده است، این همان ابن سریج است. «۳»

باز ابو الفرج می گوید: از عمر بن ابی خلیفه نقل شده است

که او می گوید: شعبی با پدرم در طبقه دوم خانه بودند، از طبقه پایین صدای جالب خوانندگی به گوش ما رسید، پدرم به شعبی گفت: آیا صدایی به گوشت می رسد؟ گفت: نه!! نگاهی به پایین انداختیم، ناگهان جوان خوش منظر و

---

(۱) اغانی، ۲/ ۱۲۰.

(۲) تاریخ طبری، ۵/ ۳۱۰.

(۳) اغانی، ۱/ ۱۲۱.

زیبا رویی را دیدیم که آوازه خوانی می کرد، او همان ابن عایشه معروف بود. شعبی از سر تعجب و شگفت انگشت حیرت به دندان گرفته بود و می گفت: خداوند علم و هنر را به هر کسی که بخواهد می دهد. «۱»

باز ابو الفرج نقل می کند که مصعب بن زبیر در دوران استانداری خویش در کوفه دست شعبی را گرفت و به اتاق شخصی همسر خویش عایشه، دختر طلحه وارد نمود، در آن وقت عایشه لخت و عریان بود و لباسی که او را بپوشاند بر تن نداشت. مصعب گفت: شعبی! عایشه را چگونه دیدی؟

شعبی عایشه را بسیار ستود و به دلخواه مصعب او را توصیف و تحسین کرد. مصعب دستور داد که ده هزار درهم پول و سی دست لباس به او داده شود. «۲»

چنان که می گویند: شعبی سوگند یاد می کرد که علی از این جهان رخت بربست، در حالتی که چیزی از قرآن حفظ نکرده بود. «۳»

صاحبی می گوید: این سخن در باره علی (ع) بسیار زشت و بی اساس است، در باره کسی که با صدای بلند اعلام می داشت: قبل از آن که مرا از دست دهید، مشکلات علمی و دینی خویش را از من بپرسید تا جوابتان دهم. آیه ای در قرآن نیست مگر این که از تمام خصوصیات و مشخصات آن

آگاهم و می دانم که به هنگام شب فرود آمده یا روز، در کوه نازل شده یا در دشت. «۴»

سدی از عبد الخیر نقل می کند که علی (ع) در روز وفات رسول خدا (ص) در مردم سبکسری نسبت به قرآن احساس کرد و سوگند یاد نمود که تا قرآن را جمع آوری نکرده است، عبا بر دوش نکند. علی (ع) از آن روز در خانه خود نشست و مشغول جمع آوری قرآن شد و قرآن علی اولین قرآنی بود که جمع آوری شد و همه آن را علی از حفظ نوشت و آن قرآن در پیش اولاد امام صادق (ع) است.

ای مسلمانان غیور! ملاحظه می کنید که این مرد جسور چسان به خدا و پیامبرش جسارت می کند؟! چگونه سخن زشت و نا به جایی به زبان می راند؟!

---

(۱) اغانی، ۲/ ۷۱.

(۲) همان، ۱/ ۱۳۳.

(۳) القرطبی، ۱/ ۱۵۸.

(۴) فقه اللغه، ۱۷۰.

آری، امیر مؤمنان به گواه روایات فراوان، دروازه شهر علم رسالت است «۱» و به زبان روایات فراوان دیگر، دروازه شهر حکمت و رازهای خلقت است، «۲» علی همیشه با قرآن است و قرآن با اوست. این دو از هم جدا نمی شوند تا در واپسین روز، هر دو با هم در حوض کوثر به پیش رسول خدا وارد آیند.

این است، واقعیت علی (ع) و آن است نظر دشمن خفاش صفت که چشم دیدن آفتاب حقیقت را ندارد، باشد تا آنان که افترا می گویند و به گناه مرتکب می شدند، به مجازات دروغ و افترایشان مبتلا شوند. «۳»

---

(۱) کنز العمّال، ۶/ ۱۵۶.

(۲) صحیح ترمذی، ۱۴/ ۱۷۱.

(۳) مستدرک، ۳/ ۱۲۴ جامع الصغیر سیوطی، ۴/ ۳۵۶.

(۳) مصادر حدیث «لترکبنّ سنن من قبلکم» ... ص: ۶۵۵

این حدیث علاوه بر کنز العمّال در مدارک معتبر دیگر نیز نقل شده است. این حدیث را «احمد» در مسند خود از واقد لیثی: ج ۵، ص ۲۱۸، از ابو سعید خدری: در ج ۳، ص ۷۴، آورده است.

بخاری هم این حدیث را در کتاب اعتصام، فصل گفتار نبی، ج ۸، ۱۵۱، بدین صورت نقل کرده است «لتتبعنّ سنن من قبلکم».

مسلم در کتاب علم در فصل پیروی از سنن یهود و نصاری: ج ۸، ص ۵۷، هیثمی در مجمع الزّوایـد، ج ۷، ص ۲۶۱ از ابن عباس، این حدیث را آورده اند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵۶

(۴) گفت و گوی مؤلف با یک دانشمند یهودی ... ص: ۶۵۶

من با یکی از علمای یهود گفت وگویی داشتم و در این باره که «دوران دین یهود سپری شده و دلایل و معجزاتشان تمام شده است» به او گفتم:

آیا شریعت تنها برای یهودی هاست و یا به تمام مردم و ملت ها عمومیت دارد؟

اگر اختصاص به ملت یهود داشته باشد، ملت های دیگر به پیامبر دیگری نیازمند خواهند بود و آن پیامبر به نظر شما جز پیامبر اسلام چه کسی می تواند باشد؟ اگر شریعت موسی همگانی و جهانی است و به تمام بشر و انسان ها عمومیت دارد، پس به یک دلیل همیشگی و گواه زنده ای نیازمند خواهد بود، در صورتی که امروز چنین دلیل و گواهی در دست نیست، زیرا معجزات حضرت موسی به عصر خود وی اختصاص داشت و بعد از وی اثری از آن باقی نمانده است تا موجب باور و یقین شود و بقا و استمرار آئین یهود را برای همیشه ثابت کند و در تمام اعصار و قرون گواه حقانیت آن باشد.

اگر بگویید: گرچه این معجزات فعلا وجود

ندارد ولی تواتر اخبار و نقل های فراوان وجود آن ها را روشن و مسلم می سازد، در جواب خواهیم گفت که:

اولا: معجزه، در صورتی می تواند، از راه تواتر ثابت شود که تعداد ناقلانش به حدی برسند که در میان مردم موجب یقین شود و شما نمی توانید چنین تواتر را در اثبات معجزات حضرت موسی در هر عصری و میان هر ملت و نسلی ثابت کنید.

و ثانیا: اگر تنها نقل معجزات در اثبات یک حقیقت کفایت کند، این که به معجزات حضرت بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵۷

موسی اختصاص ندارد، شما معجزات حضرت موسی را نقل می کنید، مسیحیان معجزات حضرت عیسی را نقل می کنند، مسلمانان نیز معجزات پیامبرشان را، چه تفاوتی در میان این نقل ها هست که گفتار شما در نقل معجزات حضرت موسی پذیرفته شود ولی گفتار دیگران نه!! اگر همان نقل معجزات پیامبری موجب تصدیق آن پیامبر شود، شما چرا نبوت پیامبران دیگر را که معجزات همه آنان نقل شده است، تصدیق نمی کنید؟! او در پاسخ من گفت: معجزاتی که یهودیان برای حضرت موسی نقل می کنند مسیحیان و مسلمانان نیز آن ها را تصدیق می نمایند و به صحت آن ها اعتراف دارند و اما معجزات پیامبران دیگر مورد قبول همه نیست، این است که آن ها به دلائل دیگر نیازمندند تا به مرحله ثبوت برسند.

در پاسخ وی گفتم: آری، درست است که مسیحیان و مسلمانان نیز معجزات حضرت موسی را قبول دارند ولی نه از راه تواتر و نقل های یقین آور یهودیان بلکه به علت این که پیامبرانشان از آن معجزات خبر داده اند. مسیحیان و مسلمانان، معجزات حضرت موسی را به وسیله پیامبرانشان می شناسند و اگر نبوت آنان را

نپذیرند، راهی به تصدیق معجزات حضرت موسی نخواهند داشت تا او را به پیامبری قبول بدارند.

این اشکال تنها به دین یهود اختصاص ندارد بلکه به تمام ادیان گذشته هم متوجه است و تنها دین اسلام است که معجزه آن جاودان و در تمام قرون و اعصار زنده و در میان تمام ملت ها و نسل ها جریان دارد و تا روز رستاخیز با جهانیان سخن می گوید و آنان را به سوی حق دعوت می کند.

ما از راه این معجزه جاودان و جاری که همان قرآن است، اسلام را می شناسیم و آن را تصدیق می کنیم، اسلام را که شناختیم و پذیرفتیم از تصدیق تمام پیامبران گذشته نیز ناگزیریم زیرا که قرآن و پیامبر اسلام آنان را امضا و تصدیق کرده است.

کوتاه سخن این که قرآن تنها معجزه جاودان و همیشگی است که صحت تمام کتب آسمانی پیشین را امضا و به صدق و پاکی تمام پیامبران گذشته شهادت می دهد و به آنان ارج می نهد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵۸

(۵) ترجمه قرآن و شرایط آن ... ص: ۶۵۸

خداوند پیامبر اسلام را برای هدایت و راهنمایی مردم برانگیخته و او را در این مسیر مقدس به وسیله قرآن پیروز گردانیده است، پس قهرا این قرآن به هر آن چه که انسان را به سعادت ابدی می رساند و به اوج عزت، عظمت و کمالش می کشاند، مشتمل می باشد.

این لطف و عنایتی است، از سوی پروردگار به تمام افراد بشر متوجه شده است و به ملت خاصی اختصاص ندارد، منتهی حکمت الهی چنین اقتضا کرده است که کتاب خویش را با زبان قوم پیامبرش نازل کند ولی قوانین و تعالیم آن، همگانی و راهنمایی های آن عمومی و جهانی است، پس همه

باید قرآن را بفهمند تا بتوانند از آن الهام و راهنمایی بگیرند و این چراغ فروزان را به دست گرفته و در مسیر سعادت و هدایت پیش بروند.

تردیـدی در این نیست که همگانی بودن قرآن، ضـرورت ترجمه آن را اقتضا می کند که باید این کتاب آسـمانی به تمام زبان های زنده جهان ترجمه گردد تا کسانی که با زبان قرآن آشنا نیستند، بتواند از حقایق عالی و همگانی آن برخوردار شوند ولی نکته ای که بایـد در ترجمه قرآن حتما بدان توجه داشت، این است که ترجمه کننده قرآن باید هم به زبان قرآن و هم به زبانی که قرآن را به آن زبان بر می گرداند، کاملا احاطه و در آن تخصـص داشـته باشد زیرا ترجمه هر چه هم محکم و شـیوا باشد، بـاز نمی توانـد مزایـای بلاـغتی قرآن را- که اختصـاص به خـود قرآن دارد و آن را معجزه کرده و از دیگر سـخنان، ممتـاز می سـازد- کاملاـ به خود بگیرد ولی بـا این حـال بایـد مترجم نکـات و دقایقی که در آیات و اسـلوب قرآن به کار رفته است، در ترجمه خود بگنجاند، معنی و مفهوم اصلی آیات و بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۵۹

کلمات را با عبارات ساده و شـیوا به روشـنی نشان دهـد، این هم در صورتی ممکن خواهد بود که مترجم، معنی و منظور قرآن را خوب بفهمد و در فهم دقیق آن نیز از شناخت، سه موضوع زیر ناگزیر است:

۱- آن چه از ظاهر لفظ استفاده می گردد.

۲- آن چه عقل و فطرت سالم انسان بر آن حکم می کند.

۳- روایاتی که در تفسیر قرآن از معصوم و خاندان وحی آمده است.

مترجم قرآن باید این

سه موضوع را کاملاـ بشناسد و در ترجمه قرآن آن ها را به کار بندد و به کمک آن ها معنی و مفهوم اصلی قرآن را خوب دریابد و سپس آن را به سادگی به زبان دیگر بر گرداند.

و اما آرا و نظرات شخصی مفسرین که در کتاب های تفسیرشان آورده اند، از درجه اعتبار ساقط است و مترجم نباید در ترجمه خویش به آن ها اتکا و استناد کند.

اگر در ترجمه قرآن همه این شرایط رعایت گردد، در این صورت نه تنها ترجمه قرآن اشکالی نخواهد داشت بلکه بسیار لازم و به جا خواهد بود که هر قوم و ملتی بتوانند با زبان خودشان از حقایق و مفاهیم قرآن برخوردار شوند زیرا قرآن برای عموم مردم فرود آمده است و نباید لغت و زبان قرآن اختصاصی باشد و کسانی را که با این زبان خاص آشنایی ندارند، از حقایق عالی و تعالیم ربانی آن محروم و بی نصیب بمانند. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۰

(۶) مجادله قریش با رسول خدا (ص) ... ص: ۶۶۰

روایاتی که در شأن نزول آیات و «معجزات اقتراحی» قریش «۱» وارد شده است، همان معنی را که در تفسیر این آیات در متن کتاب آوردیم، تأیید می کند، چنان که در تفسیر برهان در ذیل همان آیه نقل شده است از رسول خدا که در کنار کعبه نشسته بود، گروهی از قریش اطراف وی را گرفتند، از آنان بود: ولید بن مغیره مخزومی، ابو بختری پسر هشام، ابو جهل فرزند هشام، عاص بن وائل سهمی، عبد اللّه فرزند بنی امیه مخزومی و عده ای دیگر. رسول خدا با یک نفر دیگر از یارانش کتاب خدا را بر آنان می خواند و فرمان خدا را ابلاغ می کرد، آنان به

یکدیگر گفتند که آئین محمد توسعه و گسترش یافته و سخنانش ارج و عظمت خاصی به خود گرفته است. بیایید که عرصه را بر وی تنگ سازیم، توبیخ و ملامتش کنیم، به باد انتقاد و مذمتش بگیریم، براهین و دلایلی علیه وی اقامه نموده و سخنانش را باطل بسازیم تا در پیش یارانش از عظمت و موقعیت وی کاسته شود و گفتارش از ارج و ارزش بیفتد و از مسیری که در پیش دارد، باز گردد. از گمراهی و ضلالت دست بر دارد و از سرکشی و طغیان نادم شود. اگر از این راه توانستیم او را از مسیر باطلش برگردانیم، چه بهتر و اگر نتوانستیم در آن صورت باید راه دیگری بپیماییم و با شمشیرهای آخته بر وی بتازیم و نابودش بسازیم.

---

(۱) معجزات اقتراحی همان معجزات درخواستی قریش است که از راه عناد و لجبازی از رسول خدا درخواست می کردند و در «سوره اسراء، آیه ۹۰- ۹۳» به این گونه معجزات اشاره شده است. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۱

سخن که به این جا رسید، ابو جهل گفت: کیست که این مأموریت را به عهده گیرد و با محمد به مجادله و گفت و گو بپردازد و او را محکوم و مجاب سازد، عبد اللّه بن ابی امیه برای این کار داوطلب شد و گفت: من حاضرم که این مأموریت را انجام دهم. آیا نمی خواهید مرا برای این کار انتخاب کنید، در حالی که من هماورد اصیل و شریفم و سخنور بسنده و پاسخگو!! ابو جهل گفت: آری می پذیرم و تو را برای این کار انتخاب می کنم، همگان پیش وی روید و عبد اللّه سخنگوی

شما باشد. از همان جا پیش رسول اللّه رفتند و عبد اللّه چنین سخن آغاز نمود:

عبد اللّه: ای محمد! راستی که مقام بس بلند و عظیمی را ادعا می کنی!! سخنی بس بزرگ و شگفت انگیزی به زبان می رانی!! می گویی که تو رسول رب العالمین و پیام آور پروردگار جهانی!! به پروردگار خلق و آفرینش و به خداوندگار جهان هستی نمی سزد که همچون تویی پیامبر و نماینده ای برای خود انتخاب کند، زیرا تو هم مانند ما بشری بیش نیستی و کوچک ترین امتیازی بر ما نداری، مانند ما می خوری و می آشامی و مانند ما در کوچه و بازار راه می روی.

این پادشاهان روم و ایرانند که نمایندگان آنان دارای ثروت عظیم، شخصیت بزرگ، خانه های زیبا و پرشکوه هستند و کاخ های مجلل، خیمه و خرگاه عالی و اشرافی دارند و صاحب بندگان و خدمت گزاران فراوان و متعدد می باشند.

آیا پروردگار جهانیان که برتر از این ملوك و سلاطین است و آنان بندگان اویند، نباید نماینده او برتر از نماینده آنان باشد!؟ اگر خداوند بخواهد پیامبری به سوی ما برانگیزد، قاعدتا باید ثروتمندترین و مرفه ترین کس را از میان ما انتخاب کند نه فقیرترین و ناشناس ترین را، پس چرا این قرآن که می گویی از سوی خداست، بر عظیم ترین مردم دو شهر بزرگ نازل نگردیده است؟! چرا قرآن بر ولید بن مغیره در مکه و یا عروه بن مسعود ثقفی در طائف که سرشناس ترین و ثروتمندترین عربند فرود نیامده است؟! سخن عبد اللّه که بدین جا رسید، پیامبر فرمود: ای بنده خدا، آیا سخنت به پایان رسید؟

عبد اللّه: بلی، سخنم به پایان رسید ولی در پایان سخنم اضافه می کنم که

ما به تو ایمان نمی آوریم مگر این که در همین سرزمین مکه، چشمه هایی برای ما جاری کنی، چه آن که زمین مکه ناهموار و سنگلاخ است و از دره ها و کوه ها تشکیل یافته است، تو باید آن را هموار سازی و چشمه هایی از آن برای ما جاری کنی زیرا که ما به این چشمه ها بسیار نیازمندیم و باید باغ های خرما و انگور داشته باشی که نهرهای آب در میان آن ها جاری گردد و از این باغ، هم خود استفاده کنی و هم به دیگران بهره برسانی و یا آسمان را قطعه قطعه بر سر ما فرود آری چنان که تو خود می گویی که: «اگر بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۲

قطعاتی از آسمان بر سر آنان فرود آید، می گویند: چیزی نیست ابری است متراکم و درهم ریخته.»

شاید ما نیز همان سخن را بگوییم.

عبد اللّه گفتارش را بدین گونه ادامه داد: اگر همه این کارها را انجام دهی، باز ما به تو ایمان نمی آوریم مگر این که خدا و فرشتگان را برای ما بیاوری و در برابر ما قرار دهی تا آن ها را از نزدیک ببینیم و قبول شان کنیم و یا خانه ای از طلا برای خود به وجود بیاوری و برای ما نیز از آن بخشش کنی و ما را غنی و بی نیاز سازی تا شاید طغیان کنیم و تنها با پرواز کردنت به آسمان ها نیز به تو ایمان نمی آوریم مگر این که نامه ای از سوی خدا برای ما بدین مضمون نازل کنی که: «این نامه ای است، از خداوند به سوی عبد اللّه بن ابی مخزوم و یارانش تا به محمد بن عبد اللّه ایمان بیاورند، چون که

او پیامبر من است و گفتار وی را تصدیق کنند زیرا گفتار وی سخن و گفتار من است.»

عبد اللّه در پایان سخنش افزود: ای محمد! اگر همه آن چه را که گفتیم، انجام دهی باز نمی دانم که به تو ایمان می آوریم یا نه زیرا اگر ما را به آسمان ها بالا ـ ببری و درهای آسمان را به رخ ما بگشایی و به درون آن واردمان سازی، باز هم خواهیم گفت که شاید ما را سحر کرده ای و چشمان مان را بسته ای.

رسول اللّه: خداوندا! تو به هر سخن شنوایی و از همه چیز آگاهی و بر گفتار بندگانت دانا، سپس گفت:

اما گفتار تو که می گویی: «پادشاهان ایران و روم استانداران، فرمانداران و نمایندگانشان را از افراد مقتدر و ثروتمند انتخاب می کنند.» گرچه به جای خود درست و به جاست ولی حساب خدا از حساب آنان جداست، او در حکومت خود تدبیر و تقدیر خاصی دارد، در راه اداره امور جهان از افکار و امیال شما پیروی نمی کند، آن چه را که می خواهد، انجام می دهد و هر طور که بخواهد فرمان می راند.

اگر پیامبران خدا، دارای کاخ های مجلل بودند و در آن می غنودند و یا بندگان و خدمتگزارانی داشتند که بدان وسیله احساس غرور و برتری می نمودند و از مردم فاصله می گرفتند، آیا در این صورت دستگاه رسالت ضایع و بی نتیجه نمی شد؟! چرخ هدایت و رهبری به کندی و رکود نمی گرایید؟! و ...

و اما گفتار تو که می گویی: «اگر تو پیامبر بودی، فرشته ای با تو می بود که به نبوت تو شهادت دهد و ما آن را با چشم خود می دیدیم و شهادتش را حضورا می شنیدیم»، سخنی است بس

شگفت انگیز زیرا: بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۳

اولا: فرشته قابل درک و دیدن نیست تا تو بتوانی آن را مشاهده کنی، فرشته به مانند همین هواست که وجود عینی و ظاهری ندارد.

ثانیا: بر فرض اگر نیروی دیدتان از نظر معنا قوی شود و بتوانید فرشتگان را مشاهده کنید حتما خواهید گفت: این فرشته نیست بلکه بشر است زیرا اگر فرشته برای شما ظاهر شود، به صورت همان بشر که با او انس و الفت دارید، ظاهر می شود تا بتوانید با او سخن بگویید و گفتار او را در شهادت بر نبوت بفهمید در این صورت هم خواهید گفت که او بشری بیش نیست و به دروغ به نام یک فرشته به نفع تو شهادت و گواهی می دهد.

اما گفتار تو که: مرا به سحر متهم می سازی و می گویی: «تو سحر زده هستی» بسیار سخن نابه جایی است، زیرا چگونه می توانید مرا سحر زده بنامید، در صورتی که می دانید من در عقل و تشخیص از شما برترم؟ آیا از آن روز که من هستی به خود گرفته ام تا به امروز که چهل سالگی را پشت سر گذاشته ام، جرم و خطایی از من دیده اید؟ دروغ و یا سخن زشتی از من شنیده اید یا عملی بر خلاف عقل و تفکر از من سر زده است؟ اگر کسی در این مدت طولانی تا این حد از خطا و اشتباه و از لغزش و لرزش محفوظ و مصون بماند و در تمام دوران زندگی با آن همه فراز و نشیبی که دارد، کوچک ترین گناه و معصیت از وی سر نزند، آیا به گمان شما چنین انسانی به نیروی خود اتکا دارد و

یـا به یـک نیروی معنوی و الهی؟! و اما آن چه که گفتی: «این قرآن به یک مرد سر شـناس و مقتـدر و ثروتمنـدی از دو شـهر معروف نـازل نشـده است.» پاسـخ این سؤال، روشن است زیرا خداونـد عظمت و کمـال انسـانی را در مال و ثروت نمی دانـد، چنان که شما می پندارید، به مال و منال دنیا کوچک ترین ارزش و ارجی نمی نهد، چنان که شما ارزش قائلید و از کسی نمی ترسـد، چنـان که شـما از افراد مقتـدر بیمناکیـد و با چشم عظمت و بزرگی به آنان می نگریـد و این گونه افراد را به هر مقام و منصبی حتی به رسالت و نبوت نیز لایق و برازنده می دانید.

و امـا آن چه که گفتی: «به تو ایمـان نمی آوریم تـا چشـمه هایی از زمین برای ما جاری سازی» سـخنی نیست که بر پایه منطق استوار باشد و از عقل و تفکر سر چشمه گیرد زیرا در این بخش از سخنت معجزاتی را درخواست می کنی که هیچ یک از آن ها قابل عمل نیست چون:

قسـمتی از آن ها اگر هم انجام گیرد، نمی تواند دلیل پیامبری باشد (مانند داشـتن باغ و بستان و نهرهای آب) محمد رسول اللّه برتر از آن است که از نادانی و جهالت مردم سوء اسـتفاده کنـد، آن چه را که دلیل و نشانه نبوت نیست، دسـتاویزی برای خود قرار دهد و رهبری خویش را بر آن مستند و بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۴

استوار سازد.

قسـمت دوم این معجزات درخواستی تو، طوری است که اگر انجام گیرد، موجب هلاکت تو خواهد بود، در صورتی که پیامبر برای اثبات حقیقت و ایجاد ایمان در دل مردم، معجزه را نشان می دهد

نه برای هلاکت و نابودی آنان، تو با خواستن این معجزه در واقع هلاکت خویش را درخواست می کنی، خداوند بر بندگانش مهربان تر و به مصلحت آنان داناتر از آن است که در اثر درخواست جاهلانه آنان به ورطه هلاکت و بدبختی رهسپارشان سازد.

قسمت دیگر معجزات درخواستی تو از حیطه امکان به دور است و اصلا قابل عمل نیست تا طبق درخواست تو انجام گیرد (مانند دیدن خدا و فرشتگان و آوردن نامه کتبی و دستخطی از سوی خدا).

قسمت چهارم درخواست های تو طبق اعتراف صریح تو جز عناد و لجاجت و جز به باد مسخره گرفتن حقیقت و پیامبر خدا، انگیزه دیگری نداری. موضوع حق جویی و حقیقت یابی در میان نیست، بنابراین آوردن چنین معجزه ای، عملی است بیهوده. خدا و پیامبرش برتر از آنند که به عناد و لجاجت یک مشت مردم عنود و بوالهوس ارج نهند و با درخواست آنان به یک عمل عبث دست بیالایند.

کوتاه سخن این که، این درخواست های تو جز بهانه جویی چیز دیگری نیست، این است که جواب مثبت و عملی ندارد و اینک جواب منفی تک تک آن ها:

اما درخواست تو ای عبد اللّه! که می گویی: «از زمین چشمه هایی جاری ساز یا تو باید باغ، بستان و نهرهای آب داشته باشی»، این درخواست های تو از جهل و نادانیت سر چشمه می گیرد. تو از راز معجزات خدا بی خبر و نا آگاهی. اگر این کارها را انجام دهم و هر آن چه را که گفتی داشته باشم، آیا به گمان تو پیامبر خواهم بود؟! این درخواست های تو به مانند آن است که بگویی اگر برخیزی و راه بروی نبوت تو را می پذیرم!! آیا

تو و یارانت باغ ها و بستان هایی در طائف ندارید و در آن باغ و بستان ها نهرها جاری نیست؟ آیا شما با داشتن آن ها پیامبر شده اید تا من نیز با داشتن باغ و بستان پیامبر باشم؟! و اما درخواست تو که می گویی: «آسمان را قطعه قطعه کن، بر سر ما فرود آر!» آیا در این صورت مرگ و هلاکت شما قطعی نخواهد بود؟ شما با این درخواست هایتان می خواهید پیامبر خدا شما را نابود کند ولی او مهربان تر از آن است که شما می پندارید. او شما را نابود و هلاک نمی سازد بلکه برای هدایت شما دلایلی از سوی خدا برایتان نشان می دهد ولی به این حقیقت توجه داشته باشید که حجج و دلایل پروردگار به دلخواه بندگانش نیست که هر چه را بخواهند آن بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۵

را انجام دهد، زیرا شاید انسان در این مورد صلاح و فساد خویش را تشخیص ندهد و آن چه را که صلاحش در آن نیست، درخواست کند. ای عبد اللّه! آیا تو تا حال دیده ای که دکتری به دلخواه بیمار برای وی دارو تجویز کند و یا دیده ای که قاضی به دلخواه طرف دعوا از مدعی و شاکی دلیل بخواهد؟! اما درخواست تو که می گویی: «خدا و فرشتگان او را برای ما بیاور تا آنان را ببینیم و شهادتشان را بر نبوت تو حضورا بشنویم» با این سخن چیزی را درخواست می کنی که از دایره امکان بیرون است، زیرا بدیهی است که خداوند مانند انسان نیست که بیاید، برود، حرکت کند، در برابر چیزی قرار گیرد و دیده شود، پس شما این امر محال را که شدنی نیست، درخواست

می کنیـد؟! اما درخواست تو ای عبـد اللّه! که می گویی: «یا خانه ای از طلا داشـته باشـی». این که دلیل نبوت نمی تواند باشد. آیا تو شنیده ای که پادشاهان مصر خانه هایی از طلا دارند؟

عبد اللّه: آری.

رسول اللّه: آیا آنان با داشتن آن خانه های طلایی به مقام نبوت رسیده اند؟

عبد اللّه: نه.

رسول اللّه: پس داشـتن خـانه ای از طلا، محمـد را نیز نمی توانـد به مقام پیامبری برسانـد. محمـد نمی خواهـد از جهل تو سوء استفاده کند، با طلا و خانه طلایی نبوت خود را اثبات کند.

و اما درخواست تو ای عبد اللّه! که می گویی: «به آسمان پرواز کنی» و سپس اضافه می کنی که:

«تـا نـامه ای از سوی خداونـد برای ما نیاوری به تو ایمان نمی آوریم.» این هم یک بهانه جویی بیش نیست زیرا پرواز کردن به آسـمان هـا سـخت تر از فرود آمـدن است. تو خود که می گویی: «به آسـمان پرواز کردنت، موجب ایمان آوردن من نخواهد بود.» پس با این حال از آسـمان نازل شـدن و نامه آوردنم، چگونه موجب تصـدیق و ایمان آوردن تو خواهد شد؟ وانگهی، تو خود در آخر سـخنت به صراحت اعتراف می کنی به این که با همه این ها باز معلوم نیست که تو را تصدیق کنم یا نه!! پس تو در برابر حجت خـدا عناد و لجاجت می ورزی. تو و یارانت افراد لجوج، بهانه جو و عنودی بیش نیستید، جواب تو همان اسـت که خدا می فرماید:

بگو: ای محمـد! «خداونـد پاک و منزه است- از آن چه می پنداریـد- من نیسـتم جز بشـری پیامبر، پس به من نمی رسـد که به خداوند فرمان صادر نمایم و به دلخواه خود معجزاتی را از وی بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۶

درخواست کنم.» «۱»

آن چه

بررسی شد، تنها یکی از روایاتی بود که در شأن نزول آیه های معجزات اقتراحی آمده است و در شأن نزول این آیات، روایت هـای متعـدد دیگری نیز نقـل گردیـده است و طبری هم آن هـا را در تفسـیر خود در ذیـل همین آیات وارد ساخته است که از بررسی آن ها خودداری می کنیم زیرا که مشت نمونه خروار است.!!

---

(۱) اسراء/ ۹۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۷

(۷) تحریف حدیث متعه ... ص: ۶۶۷

«حدیث متعه» از رسول خدا (ص) بدین صورت نقل گردیده است که عبد اللّه بن مسعود می گوید:

ما، در یکی از جنگ ها پیش رسول خدا (ص) بودیم، همسران مان را به همراه نداشتیم، به رسول خدا (ص) اظهار نمودیم که یا رسول اللّه آیا اجازه می فرمایی که خویشتن را خصی کنیم؟ آن حضرت ما را از این عمل جلوگیری نمود و به ما دستور داد که بـا زنان در برابر تکه لباسـی به عنوان مهر، ازدواج موقت کنیم. آن گاه عبـد اللّه به فرمان رسول خـدا (ص) اعلام نمود که: ای مؤمنـان! آن چه را که خداونـد برای شـما حلاـل کرده است، حرام نسازیـد و به ناموس دیگران تجاوز نکنیـد زیرا خـداوند تجاوزکنندگان را دوست ندارد.

گروهی از علمـا و ناقلاـن حـدیث و مفسـران و دانشـمندان علم فقه، این حـدیث را بـا همین عبارت که نقل کردیم، از صـحیح بخاری نقل نموده اند ولی آن چه در صحیح بخاری فعلی «۱» موجود است، از دو جهت با روایت مذکور متفاوت می باشد:

۱- طرفداران عدم جواز متعه «ابن مسـعود» را از سـند حدیث بخاری انداخته اند زیرا آنان به یقین می دانستند که ابن مسعود به جواز متعه معتقد است و وجود وی در سند این روایت قرینه و

گواه روشنی خواهد بود بر این که منظور از نکاح که در روایت تجویز گردیده است، همان متعه و ازدواج موقت می باشد.

---

(۱). ۶/ ۵۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۸

۲- طرفداران عدم جواز یک تصرف دیگری نیز در این مورد به عمل آورده اند و کلمه «الی اجل» را از آخر روایت برداشته اند زیرا این کلمه صریح است در این که منظور از نکاح در این روایت همان متعه و ازدواج موقت است، چنان که شارحان حدیث آن را به همین معنی تفسیر کرده اند و گفته اند که منظور از نکاحی که پیغمبر اسلام (ص) در روز جنگ به آن اجازه و رخصت داده است، ازدواج موقت می باشد نه ازدواج دائم، مخصوصا این که جمله «لیس معنا نساء» زنان با ما نبودند این معنی را تأیید و تثبیت می کند زیرا منظور از «زنان» در این جمله همسران دائمی سربازان جنگی بود که در جنگ، آنان را به همراه نداشته اند نه منظور هر زنی باشد چون اگر هیچ زنی در آن جا نبود، مفهومی برای ازدواج باقی نمی ماند تا پیامبر (ص) به آنان رخصت دهد، به خصوص این که این جمله در بعضی از روایت ها بدین گونه آمده است که «لیس لنا نساء» زنان اختصاصی ما (همسران رسمی) با ما نبودند.

با این بررسی کوتاه معلوم می شود که سربازان جنگی در آن جنگ همسرانشان را به همراه نداشتند و برای پیشگیری از گناه و ارتکاب به حرام، پیامبر خدا (ص) به آنان اجازه فرمود که از متعه و نکاح موقت استفاده کنند تا به زنانشان برسند.

دلالت این روایت بر جواز متعه و نکاح موقت به طوری قطعی و روشن است که

حتی گروهی از مخالفین متعه هم نتوانستند آن را انکار کنند و در رد جواز متعه راه دیگری پیش گرفته و گفته اند که این روایت گرچه بر جواز «متعه» دلالت دارد ولی به وسیله روایات دیگری که بعدا در تحریم «متعه» صادر شده، نسخ شده است.

ولی این گفتار هم به دلایلی که در مسئله عدم نسخ آیه متعه گفتیم، سودی برای آنان نمی بخشد و نظریه آن ها را ثابت نمی کند و روایات مورد بحث را در دلالتش بر جواز متعه، متزلزل نمی سازد.

این است که طرفداران حرمت متعه همان طور که گفتیم، در این روایت دست به تحریف زده اند و تغییراتی در آن به وجود آورده اند! خدا ریشه تحریف را بر کند و نقشه طرفداران تحریف را نقش بر آب سازد. ولی گروهی از مفسرین و دانشمندان فقه و علمای حدیث این روایت را به طور صحیح از بخاری آورده اند. اینک اسامی آنان و کتبی که این حدیث در آن ها به طور صحیح و تحریف نشده آمده است:

۱- بیهقی در سنن خود، ۸/ ۲۰۰، چاپ حیدرآباد ۲- سیوطی در تفسیر خود، ۳/ ۲۰۷، چاپ میمنیه مصر ۳- زیلعی در نصب الرایه، ۳/ ۱۸۰، چاپ دار التألیف بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۶۹

۴- ابن تیمیه در المنتقی، ۲/ ۵۱۷، چاپ حجاز ۵- ابن قیم در زاد المعاد، ۴/ ۸، چاپ محمد علی صبیح ۶- قنوچی در الروضه الندیه، ۲/ ۱۶، چاپ منیریه ۷- محمد بن سلیمان در جمع الفواید، ۱/ ۵۸۹، چاپ دار التألیف این ها کسانی هستند که حدیث متعه را بدون تحریف و به طور صحیح از بخاری گرفته اند، این حدیث غیر از مصادر مذکور در مصادر

دیگر نیز آمده است:

۱- مسند احمد، ۱/ ۴۳۰ ۲- تفسیر قرطبی، ۵/ ۱۳۰ ۳- تفسیر ابن کثیر، ۲/ ۸۷ ۴- احکام القرآن، ۲/ ۱۸۴ ۵- اعتبار حازمی، ص ۱۷۶ این روایت علاوه بر مصادری که در این جا آوردیم، مصادر و اسناد دیگری نیز دارد، مانند:

صحیح ابی حاتم بستی و دیگر مصادر معتبر. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۰

(۸) نظریه محمد عبده در باره مسئله سه طلاق ... ص: ۶۷۰

اشاره

شیخ محمد عبده می گوید: اگر برای زنی در یک مجلس سه بار طلاق گفته شود و یا به عبارت صحیح تر، صیغه طلاق در یک مجلس سه بار تکرار شود و یا طلاق مقید با عدد ۳ باشد، همه آن ها یک طلاق محسوب می گردد. عبده که این عقیده شیعه را در مورد مسئله سه طلاق می پذیرد و آن را با دلایل محکمی اثبات می نماید، آن گاه می گوید: هدف، آن نیست که با افراد مقلد و آنان که دارای استقلال فکری نیستند و از خود نظری ندارند، بحث و مجادله کنیم و یا قاضیان و مفتیان را از عقیده شان بر گردانیم که بر سه طلاق بودن این گونه طلاق فتوا ندهند و یا طبق آن، حکم نکنند زیرا اکثر آنان حقیقت را می دانند و از نصوص و روایاتی که بر خلاف رأی و گفتار آنان در کتب حدیث آمده است، اطلاع دارند منتها در برابر این همه نصوص بی مبالاتند و ارجی بر آن ها نمی نهند، زیرا اعمال و افکار آنان طبق کتاب هایشان می باشد نه بر طبق کتاب خدا و گفتار پیامبر. «۱»

مؤلّف: ... ص: ۶۷۰

ای کاش که عبده در مسئله ازدواج موقت نیز مثل همین سخن را می گفت و بدین گونه حقیقت را ابراز می نمود زیرا ازدواج موقت هم مانند مسئله «سه طلاق» در آیین اسلام ثابت و روشن است و احتمال نسخ در این مورد بی اساس است و دلیلی ندارد. بنابراین، کسانی که متعه را تحریم می کنند جز پیروی از کتاب های مخصوص خودشان و بی اعتنایی به کتاب خدا و گفتار پیامبر، انگیزه دیگری ندارند.

---

(۱) تفسیر المنار، ۲/ ۳۸۶.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۱

(۹) افترای رازی بر شیعه ... ص: ۶۷۱

از کسانی که در عقاید شیعه بدون علم و تحقیق قضاوت نموده اند، یکی هم فخر رازی است زیرا وی در تفسیر آیه شریفه يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ ... می گوید: رافضی ها (شیعه)، «بدا» را در باره خدا روا می دارند و بدا هم بدین معناست که علم

خداوند به چیزی تعلق بگیرد ولی خلاف آن به وقوع پیوندد.

منظور رازی از این سخن آن است که به نظر وی شیعه با پذیرفتن مسئله بدا نسبت جهل به خدا می دهد.

پروردگارا! گواهی که آن چه رازی در باره شیعه می گوید، افترایی بیش نیست!! همان «رازی» که این تهمت ناروا را به شیعه می بندد، در کتاب محصل سخنی از سلیمان بن جریر می آورد که از بیان آن شرم دارم و برای من زیبنده نیست که آن را در این جا بنگارم و صفحات کتاب را با این گونه سخنان زشت، سیاه کنم.

رازی این سخن را بعد از سخن دیگری آورده است که آن هم در زشتی و قباحت به این سخن شباهت دارد، سخنی است که بعضی از مسیحیان آن را در باره رسول اللّه به زبان رانده اند. چه بزرگ

سخنی که از دهانشان در می آیـد! سـتمگران به زودی خواهنـد دانست که در چه جایگاه بد و خطرناکی قرار خواهند گرفت!!
بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۲

(۱۰) احادیث اراده خدا در آفرینش ... ص: ۶۷۲

مرحوم صدوق در کتاب توحید و معانی الاخبار از امام صادق (ع) چنین آورده است که در تفسـیر آیه شریفه وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ فرمود: منظور از آیه شـریفه و بسـته بودن دست خـدا که یهود معتقـد بودنـد، این است که خداونـد نه چیزی بر کار خلقت و آفرینش می افزاید و نه چیزی از آن کم می کند.

خداونـد برای تکـذیب آنـان این آیه را نـازل کرد و فرمود: «بلکه دست خود آنـان بسـته است و لعنت خـدا بر آنـان بـاد که به خداونـد نسبت ناروا و نابجایی می دهنـد و دست خـدا را بسته می داننـد خداونـد دست هایش همیشه (برای خلق، آفرینش و بخشش) باز است و هر طور که بخواهد، انفاق و احسان می کند.» «۱»

آیا نشـنیده ای که خدای بزرگ در این مورد می فرماید: «خدا آن چه را که بخواهد (از لوح قضا و سرنوشت) می زداید و آن چه را که بخواهد ثابت می دارد و در پیش اوست امّ الکتاب.» «۲»

عیاشـی نیز از یعقوب بن شـعیب و او هم از حماد، روایتی به این مضـمون نقل کرده و مرحوم مجلسی همه این روایت ها را در بحار الانوار آورده است. «۳»

---

(۱) غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ. مائده/ ۶۴.

(۲) یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ. رعد/ ۳۹.

(۳) بحار الانوار، ۲/ ۱۴۲- ۱۳۱.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۳

(۱۱) احادیث تأثیر دعا در سرنوشت انسان ... ص: ۶۷۳

راوی ای به نام سلیمان می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: هیچ عاملی نمی تواند قضای الهی را برطرف کند مگر دعا و چیزی عمر انسان را نمی افزایـد مگر احسان و نیکی به مردم. ترمذی این روایت را در صـحیح خود آورده است. «۱» ثوبان می گوید که

رسول اللّه فرمود: چیزی عمر انسان را زیاد نمی کنـد مگر احسان و نیکی و هیـچ عاملی تقدیر الهی را تغییر نمی دهد مگر دعا، اعمال زشت و گناهانند که انسان را از نعمت های الهی محروم و بی نصیب می سازند.

این روایت را ابن ماجه در سنن خود، «۲» حاکم در مستدرک «۳» و احمد در مسند خود «۴» آورده اند.

حـاکم در مسـتدرک، صـحت این روایت را تأییـد نموده و ذهبی هم ایرادی در این مورد نـدارد و در این زمینه روایات زیادی آمده است که با مراجعه به کتب و فصول مربوطه، می توانید به تعداد دیگری از این روایت ها دست یابید.

---

(۱) صحیح ترمذی، ۸/ ۳۵۰.

(۲). ۱/ ۲۴.

(۳). ۱/ ۹۳.

(۴). ۵/ ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۴

(۱۲) اهمیت آیه «بسم اللّه» ... ص: ۶۷۴

در توضـیح ادبی آیه «بسم اللّه ... » گفـتیم که اضـافه کلمه «اسم» به سـوی کلمه «اللّه» اضـافه معنوی است و کلمه «اللّه» هم در معنای خود به کار رفته است نه این که منظور از آن خود لفظ «اللّه» باشد.

بنابراین، بایـد گفت که کلمه «اسم» در معنای عمومی و جامع خود که می تواند به تمام اسـما و نام های الهی مشـتمل باشد، به کار رفته است. بنابراین، با گفتن کلمه «بسم اللّه» مفهوم کلی اسم خدا منظور می شود و به مصداق اشاره می گردد، چون اسـم اعظم پروردگار بزرگ ترین مصـداق نام های پروردگار است. پس با مفهوم کلی اسم پروردگار بهتر و بیش تر تطبیق می کند و با گفتن کلمه اسم از تمام اسـما و نام های دیگر پروردگار پیش تر و بیش تر به ذهن گوینده و شـنونده سبقت و مبادرت می کند.

با این توضیح معنای آن روایت، روشن می گردد که می گوید: «بسم اللّه به اسم اعظم پروردگار

نزدیک تر است تا سیاهی چشم به سفیده آن. «۱»»

چـون قرب و نزدیکی مفهوم «بسم اللّه» به اسم اعظم که مصـداق حقیقی آن است، قرب ذاتی و کامـل است چه آن که در این جا مصداق با مفهوم در خارج متحد و یکی هستند ولی قرب سیاهی چشم نسبت به سفیده آن، قرب مکانی و اتحادشان وضعی است یعنی این دو در وضع و مکان به هم نزدیکند نه ذاتا و حقیقتا، طبیعی است که قرب ذاتی قوی تر از قرب مکانی است.

---

(۱) این حدیث در متن کتاب قسمت تفسیر «بسم اللّه» گذشت.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۵

(۱۳) احادیث آغاز آفرینش ... ص: ۶۷۵

رسول خدا (ص) فرمود: نخستین پدیده ای که خداوند آفرید و جهان خلقت را با آن آغاز نمود، نور من بود. «۱»

محمـد بن سـنان می گوید: در پیش امام جواد (ع) بودم، به من فرمود: ای محمد بدان که خداوند در یکتایی خود منفرد و تنها بود و جز وجود وی چیز دیگری وجود نـداشت، آن گاه محمـد (ص) و علی و فاطمه (ع) را آفرید. آنان بعد از خلقت نورشان هزار دوران در همان حال ماندند. «۲»

---

(۱) بحار الانوار، ۱/ ۳۳.

(۲) اصول کافی، ۱/ ۲۳۹ وافی، ۲/ ۱۵۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۶

(۱۴) احادیث جزء قرآن بودن بسمله ... ص: ۶۷۶

بیهقی از ام سـلمه نقل می کنـد که: رسول خـدا (ص) بسم اللّه را در نماز خواند و آن را یک آیه مسـتقل حساب نمود. حاکم این روایت را در مستدرک نقل کرده و می گوید که این روایت طبق شرایط مسلم و بخاری صحیح است. «۱»

بیهقی از عبـد الخیر نیز نقل کرده است که علی (ع) از رسول خـدا (ص) «سـبع مثانی» را پرسـید وی پاسخ داد که «سـبع مثانی» همان سوره «حمد» است. گفتند: یا رسول اللّه! سوره حمد شـش آیه است نه هفت آیه. رسول خدا (ص) فرمود: «بسم اللّه» هم یکی از آیات آن است. این روایت را بیهقی از ابو هریره هم آورده است.

باز بیهقی از ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (ص) می فرمود: سوره حمد، هفت آیه است و یکی از آیات آن، همان آیه

«بسم اللّه» است.

بیهقی از ابن عباس هم نقل می کند که وی گفت: رسول خدا (ص) همیشه سوره حمد را با بسم اللّه شروع می نمود.

این روایت را ترمذی نیز در صحیح خود آورده است. «۲»

بیهقی

از ابن عمر نیز نقل می کند که وی نماز را با «تکبیر»، سپس با «بسم اللّه» شروع می نمود، تا

---

(۱) مستدرک، ۱/ ۲۳۲. [...]

(۲). ۲/ ۴۴.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۷

پایان سوره حمد را می خواند. بعد از سوره حمد «بسم اللّه» می گفت و این عمل را چنین توجیه و مدلل می کرد که اگر خواندن «بسم اللّه» لازم نبود، در قرآن نوشته نمی شد.

این ها چند نمونه از روایت های این فصل است و غیر از آن ها روایات دیگری نیز در این مورد وجود دارد که برای اطلاع بیش تر، به سنن بیهقی مراجعه فرمایید. «۱» و در کنز العمال آمده است که ثعلبی نقل می کند: علی (ع) هر سوره ای را که در نماز تلاوت می نمود، با «بسم اللّه» شروع می کرد و می گفت: هر کس این آیه را نخواند، از سوره کاسته است و باز می فرمود: آیه «بسم اللّه» مکمل «سبع مثانی» است، یعنی با آیه «بسم اللّه» آیات هفتگانه سوره حمد کامل و «سبع مثانی» نامیده می شود. «۲»

---

(۱) سنن بیهقی، ۲/ ۴۷- ۴۳.

(۲) کنز العمال، ۲/ ۳۷۵ و ۱۹۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۸

(۱۵) معاویه «بسم اللّه» را در نماز فراموش کرد ... ص: ۶۷۸

بیهقی از انس بن مالک نقل می کند که: معاویه در مدینه نماز خواند و در سوره حمد «بسم اللّه» را تلاوت نمود ولی برای سوره های دیگر- که بعد از سوره حمد در نماز خوانده می شود- «بسم اللّه» را قرائت نکرد، سپس سوره که تمام گردید، تکبیر نگفته به سجده رفت و بدین گونه نماز را به پایان رسانید، از نماز که فارغ گردید، افرادی از مهاجرین که در آن جا حضور داشتند و ناظر جریان بودند، از هر سو بر سر وی داد زدند که ای معاویه! آیا

از نمـاز سـرقت کردی و یا فراموش؟! در اثر همین اعتراض مسـلمانان بود که معاویه در نماز بعـدی در اول هر سوره «بسم اللّه» می خواند و در موقع سجده رفتن نیز تکبیر می گفت. «۱» این روایت را بیهقی به طریق دیگر هم نقل می کند ولی در آن نقل، می گویـد: معاویه نه برای سوره حمد «بسم اللّه» خواند و نه برای سوره دیگر و باز اضافه می کند که علاوه بر مهاجرین، انصار هم که در آن جـا بودنـد، بر وی اعتراض کردنـد. این روایت را حـاکم هم نقل نموده و می گویـد که این روایت طبق شـرایط مسلم و بخاری از احادیث صحیح است.

---

(۱) سنن بیهقی، ۲/ ۴۹.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۷۹

(۱۶) احادیث تلاوت «بسم اللّه» در نماز ... ص: ۶۷۹

بنـا به مضـمون روایـات فراوان، رسول خـدا «بسم اللّه» را همیشه با سوره های قرآن تلاوت می کرده که یکی از آن روایات را قبلاـ در متـن کتـاب در بحـث جزئیـت آن در قرآن آوردیم. اینـک در این جـا نیز به روایت هـای دیگری در این مـورد تـوجه فرمایید:

قتاده از انس نقل می کند که: رسول خدا (ص) سوره حمد را با «مد» و کشش می خواند، سپس آیه «بسم اللّه الرحمن الرحیم» را شروع می کرد، «بسم اللّه» را با مد می خواند، «رحمن» را با مد و «رحیم» را نیز با مد تلفظ می نمود. «۱»

شریک از انس نقل می کنـد که او می گفت: از رسول خدا (ص) شـنیدم که «بسم اللّه» را بلند می خواند. حاکم این روایت را نقل می کند و می گوید: راویان این حدیث کاملا مورد اطمینان و اعتبارند.

عسقلانی می گوید: من در پشت سر معمّر بن سلیمان، زیاد نماز صبح و مغرب خواندم و در همه آن ها شنیدم که

«بسم اللّه» را، هم قبل از سوره حمد و هم بعد از آن با صدای بلند تلاوت می نمود و می گفت: من همیشه در نمازهایم به پدرم اقتدا می نمودم و پدرم نیز می گفت که من همیشه در نماز انس حضور می یافتم و او هم اظهار می داشت که من همیشه در نماز پیامبر خدا (ص) شرکت می جستم و همه آنان در نمازشان «بسم اللّه» را در سر هر سوره که در نماز تلاوت می شد، بلند

---

(۱) سنن بیهقی، ۲/ ۴۶ مستدرک حاکم، ۱/ ۲۳۳.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۸۰

می خواندند.

حاکم می گوید: راویان این حدیث تماما مورد اعتبار و موثقند. «۱»

ابو نعامه از انس نقل می کند که رسول خدا (ص) و ابو بکر و عمر هیچ یک از آنان «بسم اللّه» را بلند نمی خواندند. «۲»

مؤلف:

از همه این روایات چنین بر می آید که رسول خدا (ص) در نمازهای خود «بسم اللّه» را تلاوت می کرده است. بنابراین، روایت انس- که می گوید: پیامبر «بسم اللّه» را با سوره های قرآن نمی خواند و عده ای نیز آن را دستاویز قرار داده اند که «بسم اللّه» جزو قرآن نیست- باید معنی دیگری داشته باشد و شاید منظور از عدم تلاوت «بسم اللّه» در این روایت، تلاوت جهری بوده باشد، یعنی رسول خدا (ص) «بسم اللّه» را به طور بلند تلاوت نمی کرده است.

و شاهد این معنی همان روایت اخیر است که آن نیز از خود انس می باشد و در آن روایت، انس می گوید که رسول خدا «بسم اللّه» را با صدای بلند نمی خواند.

گواه دیگر این که انس در روایت مورد بحث نیز صریحا نمی گوید که رسول خدا (ص) «بسم اللّه» را در نماز نمی خواند بلکه می گوید: من از رسول

خـدا (ص) نشـنیدم که «بسم اللّه» را با صدای بلند بخوانند و در روایت دیگر می گوید: رسول خدا (ص) برای ما نماز خواند و ما قرائت «بسم اللّه» را از وی نشنیدیم. «۳»

با در نظر گرفتن این معنی برای روایت انس، دیگر تعارضی در میان این روایت ها با روایت انس باقی نمی ماند.

یک روایت دیگر هم در صـحیح مسـلم بـدین مضـمون آمـده است که رسول خـدا (ص) و همچنین ابو بکر و عمر هیـچ کدام «بسم اللّه» را در نماز نمی خواندنـد، نه در اول سوره حمـد و نه در آخر آن «۴» ولی در سـند این روایت «ولید بن مسلم قرشی» وجود دارد و مورد اعتبار بودن وی خالی از تردید

---

(۱) مستدرک، ۱/ ۲۳۴- ۲۳۳.

(۲) سنن بیهقی، ۲/ ۵۴۲.

(۳) سنن نسائی، ۱/ ۱۴۴.

(۴) صحیح مسلم، ۲/ ۱۲.

نیست بلکه چنان که در تهذیب التهذیب می خوانیم: عده ای از علما صـریحا گفته اند که «ولید بن مسـلم» زیاد مرتکب خطا و اشتباه می گردد و یا تدلیس در نقل روایت می کرد.

سومین روایتی که با روایات مـذکور به ظاهر مخالفت دارد، روایت قتاده است. او از انس نقل می کنـد که رسول خدا (ص) و أبو بکر، عمر و عثمان قرائت نماز را با «الحمد للّه رب العالمین» شروع می کردند. «۱»

ولی این روایت هم شاید معنای دیگری داشته باشد که با روایات مذکور مطابقت کند، می توان گفت که منظور از «الحمد للّه رب العـالمین» در این روایت، خـود آن آیه نیست بلکه منظـور از آن، سـوره حمـد است زیرا گـاهی سـوره حمـد و یـا «فـاتحه الکتاب» را با همان نام می نامند.

بنابراین، معنای روایت چنین خواهد بود که رسول خدا

(ص)، عمر، ابو بکر و عثمان نماز را با سوره «فاتحه الکتاب» شروع می کردند نه این که معنای روایت این باشد که آنان سوره فاتحه را با جمله «الحمد للّه» آغاز می نمودند و در آغاز آن سوره «بسم اللّه» را نمی خواندند. نه تنها این روایت بلکه بعضی از روایات دیگر نیز با همین بیان آمده و شافعی هم همه آن ها را به معانی ای که ما گفتیم، حمل نموده است.

با این حساب و با این تحقیق و بررسی، معلوم می شود که در میان روایات این فصل، کوچک ترین تعارض و اختلافی وجود ندارد و روایاتی که دلالت دارند بر این که: رسول خدا (ص) هر سوره ای که در نماز می خواند، «بسم اللّه» را نیز در آغاز آن تلاوت می نمود، کاملا درست و بلا معارض است.

---

(۱) صحیح ترمذی، ۲/ ۴۵ سنن ابی داود، ۱/ ۱۲۵ سنن نسائی، ۱/ ۱۴۳.

(۱۷) احادیث زیارت قبور ... ص: ۶۸۲

در جواز زیارت قبور، روایات فراوانی نقل گردیده است که در اثر وفور و کثرت از نقل آن ها بی نیازیم ولی ما تنها بخشی از روایاتی را که عبد السلام فرزند عبد اللّه- نیای احمد بن عبد الحکیم معروف به ابن تیمیه- در کتاب المنتقی آورده است، در این جا می آوریم و از دیگران نیز روایاتی چند بر آن ها می افزاییم:

عبد السلام بن عبد اللّه فرزند عبد الحکیم بن تیمیه:

۱- از بریده نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود: من شما را از زیارت قبور نهی می کردم ولی خداوند در زیارت قبر مادر به محمد اجازه فرمود، پس قبرها را زیارت کنید زیرا زیارت قبور وسیله یاد آوری واپسین روز است.

۲- از ابو هریره نقل

می کنـد: رسول خدا (ص) قبر مادرش را زیارت نمود و گریست. در اثر گریه او، اصـحابش نیز گریه کردند، سـپس فرمود: از خـدای منان اجازت طلبیدم که برای مادرم اسـتغفار و طلب آمرزش کنم ولی اجازه نداد و از او اجازه خواسـتم که قبر مادرم را زیـارت کنم، درخواست مرا پـذیرفت و به زیـارت مـادرم اجـازه فرمود، پس قبرها را زیارت کنیـد زیرا زیارت قبور موجب یاد آوری مرگ است.

۳- از عبـد اللّه بن ابی ملیکه چنین می آورد که: عایشه روزی از سوی قبرسـتان می آمد، به وی گفتم: ای مادر مؤمنان! از کجا می آیی؟ گفت: از زیـارت قبر برادرم عبـد الرحمـان. گفتم: مگر رسول خـدا (ص) زیارت قبور را تحریم نکرده است؟ گفت: آری، رسول خدا (ص) از زیارت قبور، منع بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۸۳

کرده بود ولی بعدا این منع را برداشت و به زیارت قبور مأمور و توصیه نمود.

ابن تیمیه این روایت را نقل می کند، سپس می گوید: این روایت را «اثرم» نیز در سنن خود آورده است.

مؤلّف:

این روایت را نه تنها ابن تیمیه و اثرم نقل کرده اند بلکه شـیخ محمد حامد فقی در پاورقی خود بر کتاب المنتقی می گوید که این روایت را ابن ماجه و حاکم و بغوی نیز در شرح السنه آورده اند.

۴- از ابو هریره نیز آورده است که رسول خدا (ص) به قبرستان آمد و در آن جا چنین گفت:

سلام بر شما ای گروه مؤمنان! ما نیز به شما ملحق خواهیم گردید. ابن تیمیه این روایت را نقل می کند، آن گاه می گوید: این روایت را احمد، مسلم و نسائی هم نقل کرده اند و احمد از عایشه هم همین

روایت را آورده، ولی در روایت عـایشه، این جمله را افزوده است که پیـامبر خـدا (ص) عرضه داشت: خداونـدا! ما را از اجر و پاداش آنان محروم مگردان و بعد از آنان آزمایشی نکن (که نتوانیم از عهده آن بربیاییم).

۵- از بریـده نقل می کند که: پیامبر خدا (ص) به اصـحاب خود تعلیم می کرد که در موقع رفتن به زیارت قبور، گوینده ای از آنان بگوید: سلام بر شما ای اهل دیار مردگان، از مؤمنان و مسلمانان! ما هم به خواست خداوندگار به شما خواهیم پیوست. از خداوند برای همه ما و شما طلب عافیت و خوشی می نماییم.

ابن تیمیه بعد از نقل این روایت نیز می گوید: «احمد، مسلم و ابن ماجه هم این روایت را در کتب شان آورده اند.» «۱»

۶- ابن عمر از رسول خـدا (ص) نقل می کنـد که فرمود: هر کس، خانه خـدا را زیارت کند، سـپس به زیارت قبر من بیاید، به مانند این است که مرا در حال حیاتم زیارت کرده است. این روایت را طبرانی در اواسط و بیهقی در سنن خود آورده اند.

۷- باز از رسول خدا (ص) نقل شده است که فرمود: هر کس قبر مرا زیارت کند من نیز او را حتما شفاعت خواهم کرد.

این روایت را ابن عدی در کامل و بیهقی در سنن خود، فصل شعبه های ایمان وارد ساخته اند.

---

(۱) ابن تیمیه همه این روایت های پنجگانه را در کتاب خود المنتقی ۲/ ۱۱۶ آورده است.

۸- انس از رسول خـدا (ص) نقل می کنـد که وی فرمود: هر کس مرا بعـد از مرگم در مـدینه زیارت کند، من نیز در واپسین روز، ناظر اعمال و یا شفیع وی خواهم

بود. «۱»

۹- ابو هریره از پیامبر خدا (ص) چنین آورده است که فرمود: هیچ کس قبر خویشاوند خود را زیارت نمی کند که به او سلام گوید و در سر قبر وی، دمی بنشیند مگر این که سلام وی را پاسخ می گوید و با او انس می گیرد تا از سر قبر وی برخیزد. این روایت را ابو شیخ و دیلمی نیز نقل کرده اند.

۱۰- باز ابو هریره از رسول اکرم (ص) نقل می کند که فرمود: کسی از کنار قبر آشنا و دوست خویش عبور نمی کند و سلامی به او نمی گوید مگر این که صاحب آن قبر، او را بشناسد و به سلامش پاسخ گوید.

این روایت را تمام، خطیب، ابن عساکر و ابن نجار نیز نقل کرده اند و در کنز العمال بعد از نقل این روایت می افزاید که سند این حدیث نیکو و قابل اعتماد است.

تعداد روایاتی که صاحب کنز العمال در زمینه زیارت و بوسیدن قبور آورده است، شاید به هشتاد روایت بالغ گردد و علاقه مندان می توانند مستقیما به همان کتاب مراجعه فرمایند. «۲»

۱۱- باز ابو هریره از پیامبر (ص) آورده است که فرمود: کسی به من سلام نمی گوید مگر این که خداوند سلام او را بر من می رساند و من نیز به سلام او پاسخ می گویم. «۳»

۱۲- ابن عمر در باره «استلام» و لمس کردن حجر الاسود و بوسیدن آن سخن می گفت تا بدین جا رسید که: رسول خدا (ص) حجر الاسود را می بوسید و دست به آن می مالید و استلام می کرد. کسی گفتار او را قطع کرد و پرسید: آیا احتمال نمی دهی که در اثر ازدحام و کثرت مردم به زحمت و مشقت بیفتم و

یـا مغلوب و نـاتوان شوم؟! ابن عمر گفت: این احتمالاـت را کنار بگـذار! این اگرها و شایـدها را دور بینـداز! زیرا من با چشـم خود، رسول خدا (ص) را دیدم که حجر الاسود را بغل می گرفت و می بوسـید و استلام می کرد. این روایت را بخاری نیز در صحیح خود از مسند نقل کرده است.

۱۳- ابن عباس می گوید: من خودم دیدم که عمر حجر الاسود را می بوسید و پیشانی بر آن

---

(۱) سنن بیهقی، فصل شعب ایمان کنز العمال، ۸/ ۹۹.

(۲) کنز العمال، ج ۸، ص ۹۹ و صفحه های دیگر.

(۳) سنن بیهقی، ۵/ ۲۴۵. [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۸۵

می گذاشت و دیدم که رسول اللّه نیز همین کار را انجام می داد. این روایت را طیالسی و دیگران هم نقل کرده اند.

۱۴- ابو جعفر می گوید: ابن عباس رکن خانه خدا را بوسـید و پیشانی بر آن گذاشت باز بوسید و پیشانی بر آن گذاشت و سه بار این عمل را تکرار نمود.

۱۵- عکرمـه از ابـن عبـاس نقـل می کنـد کـه: مـن دیـدم رسـول خـدا (ص) را که صـورت و پیشـانیش را بر حجر الاـسود می گذاشت. «۱»

۱۶- داود بن صالـح می گویـد: روزی مروان مردی را دیـد که صورت خود را بر قبر رسول خـدا (ص) گذاشـته، مروان پشـت گردن وی را گرفـت و سـخت فشـارش داد و بـه او گفت: آیـا می دانی که چه می کنی؟! او در پاسـخ مروان گفت: آری، می دانم که چه می کنم.

مروان چون به دقت نگـاه کرد، دیـد که وی ابو ایوب انصـاری است. ابو ایوب به او گفت: من به حضور رسول اللّه بـار یافتم و شنیدم که می فرمود: برای دین، گریه نکنید. روزی که زمام آن را

نیکـان و شایسـتگان به دست گیرنـد، آن وقت برای دین اشـک تـأسف و تأثر بریزیـد که زمام آن به دست ناکسان بیفتـد. این روایت را حاکم در مستدرک آورده و صحت آن را تصدیق نموده است. «۲» و ذهبی نیز ایرادی بر آن وارد نکرده است.

ابن تیمیه روایـات مسـئله تقبیـل (بوسـیدن) و اسـتلام (لمس کردن) حجر الاـسود را همچنین روایات گذاشـتن صورت بر حجر الاسود را در کتاب خود المنتقی آورده است. «۳»

۱۷- ابن عسـاکر نقـل می کنـد که فـاطمه (س) بر قبر پـدرش پیامبر (ص) آمـد و در برابر قبر توقف نمود و مشتی از خاک آن برداشت، در چشمانش گذاشت و گریست.

۱۸- باز ابن عساکر آورده است که: یک نفر عرب بادیه نشـین به سـر قبر رسول خدا (ص) آمد و از خاک های آن برداشت و بر سـر و صـورتش ریخت و خطـاب به آن حضـرت گفت: یـا رسـول اللّه! در قرآن تو می خوانیم: «آنـان (مؤمنـان) هر وقت بر خویشـتن سـتم روا دارنـد، بر تو پنـاه آرنـد.» اینـک من هم سـتمی در حق خود روا داشـته ام و به تو پنـاه آورده ام، در باره من استغفار و طلب مغفرت بنما.

از قبر صدایی شنیده شد که می گفت: «تو بخشوده شدی ای شخص!» ابن عساکر می گوید: این

---

(۱) سنن بیهقی، ۵/ ۷۴.

(۲) مستدرک، ۴/ ۵۱۵.

(۳) ج ۲، صص ۲۶۱- ۲۶۳.

جریان در حضور علی (ع) اتفاق افتاد.

۱۹- باز ابن عساکر نقل می کنـد که: بلال به قبر رسول اکرم (ص) آمـد و در سر قبر وی گریست و صورتش را به قبر مالیـد، آن گاه حسن و حسین (ع) به پیش او آمدند. بلال آنان را از

سر مهر و محبت به سینه خود می چسبانید و از سر و صورتشان می بوسید.

(۱۸) تهمت آلوسی بر شیعه «۱» ... ص: ۶۸۷

نظیر افترا و تهمتی که در متن کتاب ملاحظه فرمودید، تهمت دیگری است که آلوسی به شیعه بسته است. آلوسی در تفسیر آیه کُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ ... «۲» می گوید: شیعیان، روزه را از طلوع آفتاب شروع می کنند. به عقیده آنان روزه دار تا طلوع آفتاب برای خوردن و آشامیدن آزاد است.

من نمی دانم آلوسی این علوم و اطلاعات شگفت انگیز را از کجا گرفته و در این گفتار و قضاوت واهی به چند سند و دلیلی تکیه و استناد کرده است؟! در صورتی که وی در بغداد، پایتخت عراق سکونت داشت و عراق در گذشته و امروز مرکز شیعه بوده است مخصوصا این که مشاهد مقدس در نزدیکی بغداد واقع شده و در دسترس او بود و کم تر کسی از غیر شیعه در آن جا زندگی می کند، او می توانست اطلاع صحیحی از خود شیعیان به دست آورد.

علاوه بر این، آلوسی از کتب معتبر و مدارك اصلی شیعه به دور و بی اطلاع نیست ولی نمی دانم با این وضع چگونه در این مسئله روشن، به چنین اشتباه بزرگی دچار گردیده و به قضاوت بیجا و بی اساس زبان گشوده است، تهمتی بر شیعه بسته است که با عمل و عقیده هیچ شیعه ای و به هیچ وجه تطبیق نمی کند و اساسا شیعه از آن خبر ندارد و در کتب و مدارك شان نیز اثری از آن به

---

(۱) الغدیر، ۵/ ۱۲۸- ۱۲۷.

(۲) بقره/ ۱۸۷.

چشم نمی خورد، با این حال من نمی دانم آلوسی این سخن را از

کجا در آورده و به شیعه نسبت داده است؟ واقعا جای شگفت و تعجب است! آری، همین تهمت های ناروا و قضاوت های بیجاست که موجب اختلاف و تشتت در میان مسلمانان گردیده و دشمنان را بر آنان مسلط نموده است!!. کسی چه می داند شاید دست های مرموزی در کار است که در پشت پرده فعالیت می کند و این چنین زبان تهمت و افترا را در میان برادران علیه یکدیگر می گشاید و بدان وسیله تخم عداوت و دشمنی در میان شان می افشاند!! نفاق، تشتت و در نتیجه ذلت و سقوط مسلمانان را به دست خودشان فراهم می سازد. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۸۹

(۱۹) مناظره مؤلف با یک دانشمند حجازی ... ص: ۶۸۹

به سال (۱۳۵۳ ه. ق) که به زیارت خانه خدا مشرف بودم، در مسجد النبی پیرمرد فاضل و دانشمندی را دیدم به نام شیخ زین العابدین که کار او مراقبت از کسانی بود که به مهر سجده می کردند و در دست هر کسی مهری می دید، از دست شان می گرفت.

به او گفتم: ای شیخ! آیا در حرم رسول خدا (ص) تصرف در مال مسلمان بدون اذن و رضای وی جایز و روا است؟! گفت: نه. گفتم: به چه مجوزی تو مال این مردم مسلمان را غارت می کنی، در صورتی که آنان شهادت می دهند بر این که خدا یکی است و محمد بنده و پیامبر اوست.

در پاسخ من گفت: آنان مسلمان نیستند بلکه مشرکند و لذا خاك و یا مهر را برای خود بت قرار داده و به آن سجده می کنند. گفتم: آیا حاضری در این باره مفصلا با هم بحث و گفت وگو کنیم؟

گفت: چه بهتر! بحث و گفت وگو شروع گردید، دامنه بحث تا آن جا کشید که وی

از عمل و گفتار خویش عذر خواهی کرد و از پروردگارش استغفار و طلب آمرزش نمود و گفت: من فرد عنود و متعصبی نیستم. اما تا به امروز در اشتباه بودم و حقیقت جریان بر من پوشیده بود.

آن گاه از من خواست که به بحث و مذاکره در موضوعات دیگر نیز ادامه دهیم تا قسمتی از حقایق پوشیده، آشکار شود و شب ها در مسجد النبی (ص) جلسه بحث و مذاکره مفصلی منعقد می گردید و گروه زیادی از صاحبان مذاهب مختلف در آن جلسه شرکت می کردند و ما با آن پیرمرد دانشمند به گفت وگو و مذاکره می پرداختیم و مدت ده روز که من در مدینه منوره اقامت بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۰

داشتم، این جلسه ادامه داشت.

نتیجه مذاکرات این بود که آن مرد فاضل مجبور شد از عقایدی که نسبت به شیعه داشت دست بردارد و عقاید شیعه را محترم بشمارد و به افکار و نظریات آنان ارج بگذارد.

او وعده داد که نتیجه مذاکرات را در مجله ام القری انتشار دهد تا حقیقت برای طالبان حق و آنان که واقع بینند و از عناد و لجاجت، پاک و به دورند ولی در اشتباه به سر می برند، روشن شود و نسخه ای از آن مجله را برای من ارسال دارد، اما به وعده خویش عمل نکرد.

ما چه می دانیم، شاید اقتضا نکرده است و یا موانعی به وجود آمده و او را از هدف خویش باز داشته و از وعده ای که به من داده بود، منصرفش ساخته است. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۱

(۲۰) فضیلت خاک قبر امام حسین (ع) ... ص: ۶۹۱

ابو یعلی در مسند خود، ابن ابی شیبه و سعید از منصور در مسند امیر مؤمنان چنین

آورده است که آن حضرت می گفت: من روزی به حضور پیامبر (ص) وارد شدم و دیدم که از چشمانش اشک جاری است، گفتم: یـا رسول اللّه! مگر کسـی تو را ناراحت کرده یا خشـمگینت ساخته است؟ چرا از چشـمانت اشک جاری است؟! فرمود: آری یـا علی، جبرئیـل در پیش من بود و می گفت: حسـین من در نزدیـک شط فرات کشـته خواهـد شـد، آیا می خواهی عطر تربت قبر حسـین را استشمام کنی؟ گفتم: آری یا رسول اللّه، وی دستش را پیش برد و مشتی از خاکی که در اختیار داشت، به من داد. من که آن خاک را مشاهده کردم، بی اختیار اشک از چشمانم سرازیر گردید.

طبرانی در تاریـخ کبیر از ام سـلمه نقل می کنـد که وی می گوید: شبی رسول خدا (ص) از بستر برخاسـته بود و به عبادت می پرداخت، ناگه من هم از خواب بیدار شدم و او را بسـیار شکسته حال دیدم و خاک قرمز رنگی را در دست وی مشاهده کردم که آن خاک را تماشا می نمود.

پرسـیدم: یا رسول اللّه! این چه خاکی است که تو در دست داری؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که این حسـین تو در سرزمین عراق کشـته می شود، به او گفتم: از خاک زمینی که حسـینم در آن جا کشـته خواهد شد، به من نشان دهد و این همان خاک است که در دست من می بینی. بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۲

این روایت را ابن ابی شـیبه نیز با مختصـر تفاوتی در لفظ از ام سلمه نقل کرده است، ابن ماجه طیالسی و ابو نعیم هم روایتی را به همین مضمون از ام سلمه آورده اند. ابو نعیم مثل همین

حدیث را از انس هم نقل کرده است. «۱»

---

(۱) کنز العمال، ۷/ ۱۰۶- ۱۰۵.

(۲۱) تأویل آیه سجده ... ص: ۶۹۳

حسن بن منصور می گوید: هنگامی که به ابلیس فرمان صادر شد که به آدم سجده کند، ابلیس عرضه داشت: خدایا! ارزش و شرافت والایی که سجده دارد از سجده بردار تا من به آدم سجده کنم و سجده کردن من نشانه فضیلت کسی جز تو نباشد. تو از یک طرف مرا به سجده کردن بر آدم فرمان می دهی و از طرف دیگر مرا از سجده کردن بر غیر خود نهی می کنی. خداوند فرمود: اگر به آدم سجده نکنی به عذاب دائمی گرفتارت خواهم کرد. ابلیس گفت: خداوندا! آیا مرا در میان عذاب و شکنجه ات خواهی دید؟ خدا فرمود: آری! ابلیس گفت: همان که تو مرا در میان عذابت ببینی نظری به حال من بیفکنی، عذاب را بر من شیرین و گوارا می سازد و مرا بر آن وا می دارد که همیشه در عذاب تو باشم، پس هر چه می خواهی در باره من بکن! «۱» مؤلّف: چشم یاران و طرفداران مکاشفه روشن باد که ابن روزبهان و همفکران وی با این گونه مکاشفه هایی که نه با عقل و منطق می سازد و نه با صراحت قرآن و بداهت دین مطابقت دارد، دست یافته اند.

---

(۱) تفسیر ابن روزبهان، ۲۱، طبع هند.

(۲۲) گفت وگوی ابلیس با خدا ... ص: ۶۹۴

از امام صادق (ع) نقل گردیده است که: ابلیس به خداوند عرضه داشت: خدایا! تو مرا از سجده کردن به آدم معاف دار و من هم تو را آن چنان ستایش کنم که نه ملک مقربی توانسته است و نه پیامبر مرسلی. خداوند فرمود: من به عبادت تو نیازی ندارم و عبادت من باید طبق فرمان و اراده من انجام گیرد نه آن طور که

تو بخواهی. «۱»

در روایت دیگر آمده است که زندیقی از امام صادق (ع) پرسید: خداوند چگونه فرشتگان را فرمان داد که به آدم سجده کنند؟ امام صادق (ع) در پاسخ وی فرمود: هر کس به فرمان خدا سجده کند، به خدا سجده کرده است. بنابراین سجده فرشتگان به آدم که به فرمان خدا بوده در واقع سجده کردن به خداست. «۲»

---

(۱) تفسیر صافی، ذیل آیه فَسَجَدَ ... إِلَّا إِبْلِيسَ، ص ۲۶.

(۲) بحار الانوار، فصل سجود ملائکه، ۵/ ۳۷.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۵

(۲۳) اسلام با شهادتین است ... ص: ۶۹۵

سماعه از امام صادق (ع) نقل می کند که اسلام عبارت است از: «شهادت بر وحدانیت خدای واحد و بر رسالت رسول اللّه اعظم»، با این دو شهادت خون های مردم محترم می شود و مصونیت جانی پیدا می کنند. ازدواج و توارث در میانشان جریان می یابد. «۱» ابو هریره از رسول خدا (ص) نقل می کند که می فرمود: ما با این مردم می جنگیم تا به وحدانیت و یگانگی خدای واحد شهادت دهند و به نبوت من و به آن چه بر من فرود آمده است، ایمان بیاورند، هر گاه این دو را انجام دادند، در امان خواهند بود و کسی حق تعدی و تجاوز به جان و مال آنان نخواهد داشت مگر به جهت حقوق الناس و اعمال شان با خداست.

این حدیث را جابر و عبد اللّه بن عمر با مختصر تفاوتی نقل کرده و در کتب معتبر اهل سنت نیز وارد شده است: این حدیث در صحیح بخاری، ج ۱/ ۳۹ صحیح ترمذی، ج ۱/ ۶۸ سنن نسائی ج ۲/ ۲۲۴ و ۱۶۱ آمده و احمد هم آن را در مسند خود ج ۲/ ۵۲۸ و ۳۴۶

از ابی هریره ج ۳/ ۲۲۴ و ۱۹۹ از انس ج ۵/ ۲۴۶ از معاذ بن جبل ج ۵/ ۴۳۳ از عبد اللّه بن عدی آورده است، در تیسیر الوصول ۱/ ۲۰۱، همین روایت را از عبد اللّه بن عمر نقل می کند، سپس می گوید: این روایت را مسلم و بخاری نیز آورده اند و از عبید اللّه هم نقل می کند سپس می گوید: این روایت را مالك نیز نقل کرده است.

---

(۱) وافی، ۳/ ۱۸.

باز ابو هریره از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمود: من مأمورم که با مردم بجنگم تا «لا اله الا اللّه» بگویند و هر کس «لا اله الا اللّه» گفت، جان و مالش در امان خواهد بود مگر حق الناس به وی تعلق بگیرد و حساب اعمال او با خداست.

این روایت را مسلم، ابو داود، ابن ماجه، ترمذی، نسائی، احمد، طیالسی و بخاری نیز نقل کرده اند. «۱»

اوس بن اوس ثقفی می گوید: ما، در مسجد مدینه بودیم که پیامبر خدا (ص) وارد گردید، در آن هنگام مردی به نزد وی آمد و سخنی گفت که ما نفهمیدیم، پیامبر در جواب وی فرمود: برو بگو او را بکشند. بعد از این فرمان، دوباره آن مرد را به پیش خود خواند و گفت: شاید او به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت می دهد.

آن مرد گفت: آری! رسول خدا (ص) فرمود: حالا که چنین است، برو به آنان بگو که از کشتن او خودداری کنند و رهایش سازند زیرا مأموریت دارم که با مردم بجنگم تا به وحدانیت پروردگار و رسالت من گواهی دهند. هر وقت به این دو حقیقت اعتراف کردند، مال

و جان شان محترم و محفوظ خواهد بود مگر حقی بر آنان تعلق گیرد و حساب اعمال شان با خداست.

این روایت را ابو داود، طیالسی، احمد دارمی و طحاوی نقل کرده اند. «۲»

---

(۱) صحیح بخاری، ۸/ ۵۰.

(۲) کنز العمال، ۱/ ۳۷۵.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۷

(۲۴) انگیزه های عبادت و اقسام آن ... ص: ۶۹۷

محمد بن یعقوب کلینی از امام صادق (ع) روایت می کند که: عبادت بر سه گونه است، گروهی خدا را از ترس و بیم ستایش می کنند. این گونه ستایش و عبادت «عبادت بندگان» است و گروه دیگر برای پاداش و ثواب، به عبادت می پردازند و این نوع عبادت هم «عبادت مزدبگیران» است و گروهی نیز هستند که عشق و محبت خدا آنان را به عبادت و پرستش پروردگار بر می انگیزد و وادارشان می سازد، این عبادت همان «عبادت آزادمردان» است که بهترین عبادت هاست.

مرحوم صدوق نیز روایتی بدین مضمون نقل کرده است:

علی (ع) همین مطلب را به بیان دیگری آورده و می گوید: گروهی به علت عشق به پاداش، عبادت می کنند که عبادت تاجران است و گروهی هم از ترس که عبادت بندگان است و گروه دیگری برای شکر و سپاس، خدا را می ستایند و به عبادت او می پردازند و این همان عبادت احرار و آزاد مردان است. «۱»

---

(۱) نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹ وسائل الشیعه، ۱/ ۱۰.

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۸

(۲۵) مسئله الامر بین الامرین ... ص: ۶۹۸

حسن وشاء می گوید: از حضرت امام رضا (ع) پرسیدم که آیا خداوند تمام امور و کارها را به بندگان خویش تفویض و واگذار نموده است؟ فرمود: نه، خداوند برتر از آن است که امور خلقت را به مردم وابگذارد. گفتم: پس خداوند در کارها و اعمال مردم دخالت می کند و آنان را بر گناهان مجبور می سازد؟ امام جواب داد: نه، بلکه خداوند دادگر، داناتر و عادل تر از آن است که مردم را به گناه وابدارد، سپس اضافه نمود که خداوند فرموده است: ای فرزند آدم! من به اعمال نیک تو از تو

نزدیک ترم زیرا همه آن ها را

بـا نیرو، توفیق و وسایـل لازمی که من در اختیـارت گذاشـته ام، انجـام داده ای و به اعمـال زشت و گناهـانت از من اولی تر و سزاوارتری. «۱»

---

(۱) وافی، ۱/ ۱۱۹: از این روایت چنین بر می آیـد که در اعمال و افعال بشـر نه جبری وجود دارد که در انجام آن مجبور و بی دخالت باشـد و نه تفویض که در انجام آن کاملا مسـتقل باشـد و خداوند در آن بی اثر و بی دخالت باشد. بلکه راه سومی در این مورد وجود دارد و آن این که: در افعال و اعمال بشـر، هم خداوند دخالت دارد که نیرو، اراده، اختیار، توفیق عمل و دیگر مقـدمات و وسایل لازم را در اختیار بشـر می گذارد و هم خود بشـر در اعمال خویش دخالت دارد که همه آن ها را با اراده و اختیار خود انجام می دهد و کننده کار هم اوست.

منتها همان طور که در روایت مذکور آمده است، تأثیر و دخالت خداوند مهربان در عبادات و اعمال نیک بشر بیش تر است تا دخـالت وی در گناهـان زیرا در اعمـال نیـک علاـوه بر اراده و نیرو، دیگر وسایـل لازم را نیز فراهم می سازد و توفیق عمل هم عنایت می فرماید. تشویق و راهنمایی نیز می کند ولی در گناهان و معاصی تنها نیرو و [...]

بیان درمسائل قرآن، ص: ۶۹۹

زیرا این گناهان را بشر به اختیار خود انجام می دهد، تنها به دلیل این که خداوند به او نیروی عمل و اختیار بخشیده است.

اختیـار داده است و آن هم به این صورت که خداونـد این نیرو و اختیـار را به بشـر داده است تا در مسـیر خیر به کار برد و اگر اعمال زشت انجام می دهد و

یا افساد می کند، از نعمت های الهی سوء استفاده کرده است.

این است یکی از معانی سخن معروف «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» یعنی، در اعمال بشر نه جبر است و نه تفویض بلکه راه سومی وجود دارد. «مترجم»

بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۰۰

(۲۶) مصادر حدیث شفاعت ... ص: ۷۰۰

در باره مسئله شفاعت روایات زیادی وارد گردیده است که در متن کتاب نمونه ای از آن ها را آوردیم و برای خواننده عزیز نشان دادیم و یکی از آن روایات این است که رسول خدا (ص) فرمود:

«هر پیامبری حق دارد که دعا کند و دعایش هم به مرحله پذیرش و اجابت رسد، ولی من این حق را ذخیره کرده ام که در واپسین روز برای شفاعت امتم از آن بهره برداری کنم.»

این حدیث در مصادر ذیل آمده است:

صحیح بخاری فصل دعا ۷/ ۱۴۵، صحیح مسلم ۱/ ۱۳۰ به دو سند از انس و جابر، موطا مالک چاپ مصطفی محمد ۱/ ۱۶۶ از ابو هریره، سنن ابن ماجه طبع چاپخانه علمیه مصر ۲/ ۳۰۱، مسند احمد از ابو هریره ۲/ ۲۷۵، ۳۱۳، ۱۸۱، ۳۹۶، ۱۰۹، ۴۲۶، ۴۸۶ و از ابی سعید خدری ۳/ ۱۳۴، ۳۰۸، ۲۱۸، ۲۰۹، ۲۵۸، ۲۷۶ و ۲۹۲ و از جابر ۲/ ۳۸۴، ۳۹۶ و از أبو ذر ۵/ ۱۴۸. بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۰۱

نمایه

آ ... ص: ۷۰۱

ا ... ص: ۷۰۱

ب ... ص: ۷۰۴

پ ... ص: ۷۰۵

ت ... ص: ۷۰۵

خ ... ص: ۷۰۸

د ... ص: ۷۰۸

ذ ... ص: ۷۰۸

ر ... ص: ۷۰۹

ز ... ص: ۷۰۹

س ... ص: ۷۰۹

ش ... ص: ۷۱۰

ص ... ص: ۷۱۱

ض ... ص: ۷۱۱

ط ... ص: ۷۱۱

ظ ... ص: ۷۱۱

ع ... ص: ۷۱۱

غ ... ص: ۷۱۳

ف ... ص: ۷۱۳

ق ... ص: ۷۱۳

ک ... ص: ۷۱۴

ل ... ص: ۷۱۵

م ... ص: ۷۱۶

ن ... ص: ۷۱۸

و ... ص: ۷۱۹

ه ... ص: ۷۱۹

ی ... ص: ۷۱۹

فهرست آیات

۳/ ۵۶۴ انعام/ ۳/ ۵۶۵ انعام/ ۸/ ۱۶۹ انعام/ ۱۲/ ۳۷۶ انعام/ ۱۷/ ۶۰۸ انعام/ ۱۸/ ۶۰۸ انعام/ ۳۷/ ۱۶۹ انعام/ ۷۵/ ۷۸ انعام/ ۸۴- ۸۷/ ۷۸ انعام/ ۱۰۲، ۱۰۳/ ۷۵ انعام/ ۱۲۴/ ۱۶۰ انعام/ ۱۲۴/ ۱۷۱ انعام/ ۱۲۶/ ۶۳۵ انعام/ ۱۴۱/ ۹۷ انعام/ ۱۴۱/ ۴۴۴ انعام/ ۱۴۴/ ۶۴۵ انعام/ ۱۴۵/ ۳۳۳ انعام/ ۱۴۵/ ۴۴۹ انعام/ ۱۴۹/ ۳۹۲ انعام/ ۱۴۹/ ۶۴۴ انعام/ ۱۵۲/ ۹۶ انعام/ ۱۵۲، ۱۵۳/ ۶۳۶ انفال/ ۷/ ۱۰۸ انفال/ ۱۵، ۱۶/ ۴۵۱ انفال/ ۲۴/ ۵۵۵ انفال/ ۳۲، ۳۳/ ۱۵۹ انفال/ ۳۳/ ۱۵۸ انفال/ ۴۱/ ۵۰۵ انفال/ ۴۲/ ۵۷ انفال/ ۶۱/ ۴۵۵ انفال/ ۶۵، ۶۶/ ۴۵۷ انفال/ ۶۶/ ۴۵۱ انفال/ ۶۶/ ۵۲۲ انفال/ ۷۵/ ۴۲۴ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۳

انفطار/ ۱/ ۱۶۵ بقره/ ۲۲/ ۵۷۳ بقره/ ۲۳/ ۲۹۲ بقره/ ۲۳/ ۲۹۴ بقره/ ۴۵/ ۶۲۷ بقره/ ۵۱/ ۱۲۹ بقره/ ۱۰۹/ ۳۵۹ بقره/ ۱۰۹/ ۳۶۱ بقره/ ۱۱۵/ ۱۱۶ بقره/ ۱۱۵/ ۳۶۳ بقره/ ۱۱۶، ۱۱۷/ ۷۵ بقره/ ۱۴۳/ ۳۶۴ بقره/ ۱۴۳/ ۵۶۹ بقره/ ۱۵۰/ ۳۶۳ بقره/ ۱۶۳/ ۷۵ بقره/ ۱۷۸/ ۳۶۶ بقره/ ۱۷۸/ ۳۷۰ بقره/ ۱۸۰/ ۳۷۳ بقره/ ۱۸۰/ ۳۷۵ بقره/ ۱۸۳/ ۳۷۷ بقره/ ۱۸۴/ ۳۷۹ بقره/ ۱۸۵/ ۳۷۹ بقره/ ۱۸۶/ ۶۳۰ بقره/ ۱۸۷/ ۳۷۷ بقره/ ۱۸۷/ ۶۸۷ بقره/ ۱۹۰/ ۳۶۰ بقره/ ۱۹۱/ ۳۶۱ بقره/ ۱۹۱/ ۳۸۲ بقره/ ۱۹۴/ ۹۸ بقره/ ۱۹۴/ ۳۶۸ بقره/ ۱۹۵/ ۱۰۲ بقره/ ۲۱۳/ ۶۴۵ بقره/ ۲۱۶/ ۳۹۰ بقره/ ۲۱۷/ ۳۸۴ بقره/ ۲۱۹/ ۴۲۹ بقره/ ۲۲۱/ ۳۸۷ بقره/ ۲۲۲/ ۲۱۹ بقره/ ۲۲۸/ ۱۰۱ بقره/ ۲۳۰/ ۳۳۲ بقره/ ۲۵۵/ ۷۵ بقره/ ۲۵۶/ ۳۸۹ بقره/ ۲۷۲/ ۶۴۵ بقره/ ۲۷۵/ ۱۰۰ بقره/ ۲۸۲/ ۴۴۲ بنی اسرائیل/ ۷/ ۵۹۷ بنی اسرائیل/ ۹/ ۳۲ بنی اسرائیل/ ۲۳/

۶۰۲ بنی اسرائیل/ ۲۳/ ۶۱۳ بنی اسرائیل/ ۲۴/ ۶۱۲ بنی اسرائیل/ ۳۶/ ۵۲۶ بنی اسرائیل/ ۵۴/ ۵۶۷ بنی اسرائیل/ ۵۷/ ۶۲۴ بنی اسرائیل/ ۶۶/ ۵۷۰ بنی اسرائیل/ ۸۲/ ۵۷۶ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۴

بنی اسرائیل/ ۸۴/ ۵۹۶ بنی اسرائیل/ ۸۸/ ۶۷ توبه/ ۵/ ۳۸۳ توبه/ ۵/ ۳۸۵ توبه/ ۵/ ۴۷۷ توبه/ ۲۹/ ۳۵۹ توبه/ ۳۶/ ۳۸۵ توبه/ ۳۸، ۳۹/ ۴۶۱ توبه/ ۳۹/ ۴۶۰ توبه/ ۴۱/ ۴۶۱ توبه/ ۴۳- ۴۵/ ۴۶۳ توبه/ ۶۱/ ۳۳۲ توبه/ ۷۲/ ۶۳۷ توبه/ ۷۳/ ۳۸۹ توبه/ ۱۲۰/ ۴۶۵ توبه/ ۱۲۲/ ۴۶۰ توبه/ ۱۲۸/ ۳۰۵ توبه/ ۱۲۸، ۱۲۹/ ۳۰۲ توبه/ ۱۲۸، ۱۲۹/ ۳۱۱ جاثیه/ ۱۴/ ۴۷۷ جاثیه/ ۱۴، ۱۵/ ۴۷۹ جاثیه/ ۲۳/ ۵۵۸ جمعه/ ۲/ ۷۷ جن/ ۱۸/ ۶۱۷ حاقه/ ۷/ ۱۲۹ حاقه/ ۴۴- ۴۶/ ۵۸ حج/ ۳۲/ ۶۱۶ حج/ ۶۵/ ۵۷۰ حج/ ۷۸/ ۳۳۳ حجر/ ۶/ ۲۶۳ حجر/ ۶، ۷/ ۱۶۹ حجر/ ۹/ ۲۳۶ حجر/ ۹/ ۲۶۲ حجر/ ۹/ ۲۶۳ حجر/ ۱۹/ ۱۱۳ حجر/ ۲۲/ ۱۱۳ حجر/ ۳۹، ۴۰/ ۶۲۵ حجر/ ۴۹/ ۵۷۰ حجر/ ۸۵/ ۴۶۹ حجر/ ۸۷/ ۵۵۳ حجر/ ۹۴- ۹۶/ ۱۰۹ حجر/ ۹۴، ۹۵/ ۴۶۹ حجرات/ ۶/ ۳۳۱ حجرات/ ۱۳/ ۱۰۳ حشر/ ۷/ ۵۰۴ حشر/ ۹/ ۴۹۲ حشر/ ۲۲- ۲۴/ ۷۶ حمد/ ۵/ ۴۰۵ دخان/ ۴۳، ۴۴/ ۲۳۴ دهر/ ۳/ ۳۹۲ دهر/ ۳/ ۶۴۴ دهر/ ۸/ ۴۹۲ دهر/ ۱۰/ ۶۲۴ دهر/ ۲۴/ ۶۱۱ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۵

ذاریات/ ۱۹/ ۴۹۰ ذاریات/ ۵۸/ ۶۰۸ دخان/ ۵۸/ ۳۲۹ رحمن/ ۱۷/ ۱۱۶ رعد/ ۲/ ۷۶ رعد/ ۳/ ۱۱۴ رعد/ ۷/ ۳۹ رعد/ ۷/ ۱۶۸ رعد/ ۲۱/ ۳۹ رعد/ ۲۶/ ۶۰۸ رعد/ ۳۶/ ۶۰۰ رعد/ ۳۸/ ۱۷۱ رعد/ ۳۹/ ۵۱۳ رعد/ ۳۹/ ۵۱۴

 بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۶

لهب (مسد)/ ۱- ۴/ ۱۱۱ لیل/ ۱/ ۱۲۹ مائده/ ۱/ ۱۰۰ مائده/ ۱/ ۶۰۹ مائده/ ۲/ ۶۲۷ مائده/ ۵/ ۳۸۷ مائده/ ۶/ ۴۲۸ مائده/ ۸/ ۹۶ مائده/ ۹/ ۶۲۳ مائده/ ۱۵، ۱۶/ ۶۳۶ مائده/ ۳۳/ ۴۸۳ مائده/ ۴۲/ ۴۳۷ مائده/ ۴۵/ ۳۶۶ مائده/ ۴۸/ ۳۹۲ مائده/ ۴۸/ ۴۳۸ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۷

مائده/ ۵۴/ ۶۱۳ مائده/ ۶۴/ ۶۷۲ مائده/ ۷۶/ ۶۰۶ مائده/ ۸۷/ ۴۰۸ مائده/ ۹۱/ ۴۳۰ مائده/ ۹۸/ ۵۶۷ مائده/ ۱۰۶/ ۴۴۰ مائده/ ۱۱۶، ۱۱۷/ ۶۰۷ مجادله/ ۷/ ۶۰۹ مجادله/ ۱۲/ ۴۹۴ مجادله/ ۱۳/ ۴۹۴ محمد/ ۴/ ۴۸۰ محمد/ ۲۴/ ۴۹ محمد/ ۲۴/ ۳۲۹ محمد/ ۳۵/ ۴۵۶ محمد/ ۳۸/ ۵۹۵ مدثر/ ۲۴/ ۱۴۵ مریم/ ۱۰/ ۱۲۸ مریم/ ۵۸/ ۷۹ مریم/ ۵۸/ ۵۵۹ مریم/ ۶۵/ ۵۶۹ مریم/ ۸۷/ ۶۳۰ مزمل/ ۶/ ۲۳۴ معارج/ ۲۴، ۲۵/ ۴۹۰ معارج/ ۲۴، ۲۵/ ۴۹۲ معارج/ ۴۰/ ۱۱۷ ملک/ ۳/ ۵۶۸ ملک/ ۱۳/ ۵۴۷ مؤمن/ ۶۰/ ۶۰۸ مؤمن/ ۷۸/ ۱۷۱ مؤمنون/ ۵- ۷/ ۴۱۸ مؤمنون/ ۴۷/ ۵۹۹ مؤمنون/ ۹۱/ ۶۰۵ مؤمنون/ ۱۱۸/ ۵۶۷ نحل/ ۲۶/ ۱۶۱ نحل/ ۳۵/ ۳۹۳ نحل/ ۶۵- ۶۹/ ۴۷۲ نحل/ ۶۷/ ۴۷۱ نحل/ ۷۵/ ۳۳۳ نحل/ ۸۹/ ۵۷۶ نحل/ ۱۰۳/ ۲۳۴ نحل/ ۱۰۶/ ۶۳۷ نساء/ ۳/ ۱۰۱ نساء/ ۱۲/ ۴۰۵ نساء/ ۱۳/ ۶۲۳ نساء/ ۱۳، ۱۴/ ۹۹ نمل/ ۱۵/ ۷۹ نساء/ ۱۵، ۱۶/ ۳۹۴ نساء/ ۱۹/ ۱۰۱ نساء/ ۲۳/ ۳۳۳ نساء/ ۲۴/ ۳۹۹ نساء/ ۲۴/ ۴۰۱ نساء/ ۳۳/ ۴۲۳ نساء/ ۳۶/ ۱۰۲ بیان درمسائل قرآن، ص: ۷۲۸

نساء/ ۴۳/ ۴۲۸ نساء/ ۴۳/ ۴۲۹ نساء/ ۴۳/ ۴۳۰ نساء/ ۴۳/ ۴۳۱ نساء/ ۴۶/ ۲۵۰ نساء/ ۵۸/ ۹۶ نساء/ ۵۹/ ۲۹۴ نساء/ ۵۹/ ۶۱۱ نساء/ ۶۴/ ۶۱۰ نساء/ ۶۴/ ۶۳۱

نساء/ ۸۰/ ۶۱۰ نساء/ ۸۲/ ۹۰ نساء/ ۸۲/ ۳۳۰ نساء/ ۸۲/ ۳۵۸ نساء/ ۸۸- ۹۰/ ۴۳۴ نساء/ ۹۰/ ۴۳۳ نساء/ ۹۴/ ۴۳۵ نساء/ ۹۴/ ۶۲۳
نساء/ ۱۰۴/ ۴۵۹ نمل/ ۶۴/ ۶۰۶ نمل/ ۷۷/ ۵۷۶ نمل/ ۹۰/ ۹۶ نور/ ۳/ ۴۷۵ نور/ ۲۱/ ۵۵۸ نور/ ۳۲/ ۱۰۱ نور/ ۳۲/ ۴۷۵ نور/ ۴۲/
۶۰۲ نور/ ۶۲/ ۴۶۳ واقعه/ ۷۷/ ۲۸۷ واقعه/ ۷۸/ ۲۸۷ واقعه/ ۷۹/ ۲۸۷ واقعه/ ۸۰/ ۲۸۷ هود/ ۸/ ۱۶۰ هود/ ۶۵/ ۱۲۹ یس/ ۱۵/
۵۶۸ یس/ ۲۳/ ۵۶۸ یس/ ۳۶/ ۱۱۴ یس/ ۵۲/ ۵۶۸ یس/ ۵۳/ ۲۳۴ یس/ ۶۰/ ۵۹۹ یس/ ۶۱/ ۶۳۶ یوسف/ ۶/ ۲۸۶ یوسف/ ۳۶/
۲۸۶ یوسف/ ۱۰۰/ ۲۸۶ یونس/ ۱۲/ ۴۸ یونس/ ۱۵/ ۲۳۶ یونس/ ۱۵/ ۶۲۴ یونس/ ۲۰/ ۱۶۸ یونس/ ۳۴/ ۷۶ یونس/ ۵۰/ ۱۶۰
یونس/ ۵۷/ ۵۷۵ یونس/ ۵۹/ ۵۲۶ یونس/ ۱۰۷/ ۶۰۸ یونس/ ۱۰۹/ ۴۶۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹